

دیوان
نظمیرالدین غازیابی

تصحیح، تحقیق و توضیح

استاد فقید دکتر امیر حسن یزدگردی

به اہتمام

دکتر اصغر دادپه

سلسله انتشارات

نشر قطره - ۳۰۲

متون کهن - ۴۴



نشر قطره

سخنم خود معرف هنرست
چون نسیمی که آید از گلزار
«ظهیر»

دیوان ظهیرالدین فاریابی

تصحیح و تحقیق و توضیح

استاد فقید دکتر امیر حسن یزدگردی

به اهتمام

دکتر اصغر دادبه



نشر قطره

دیوان ظهیرالدین فاریابی

دکتر امیر حسن یزدگردی

به اهتمام: دکتر اصغر دادبه

طرح روی جلد: بیژن صیفوری

چاپ اول: ۱۳۸۱

چاپ: دیدآور

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

بها: ۳۵۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

این کتاب با همکاری نشر بیرنگ منتشر شده است.

ظهیر فاریابی، طاهر بن محمد، - ۵۹۸ ق.

[دیوان]

دیوان ظهیرالدین فاریابی / تصحیح و تحقیق و توضیح امیرحسین
یزدگردی؛ به اهتمام اصغر دادبه. - تهران: نشر قطره؛ ۱۳۸۰.

۵۹۲ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره؛ ۳۰۲؛ متون کهن: ۴۴).

ISBN 964-341-141-9: ۳۵۰۰ تومان

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

کتابنامه: ۵۰۷ - ۵۱۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. شعر فارسی - قرن ۶ ق. الف. یزدگردی، امیرحسین، ۱۳۰۸ -

۱۳۶۵، مصحح. ب. دادبه، اصغر، ۱۳۲۵ - ، گردآورنده. ج. عنوان.

۸ فا ۱ / ۲۳

PIR ۴۹۹۴ / د ۹

د ۸۷ ظ

۱۳۸۰

۱۳۸۰

۲۸۳۱۴ - ۸۰ م

کتابخانه ملی ایران

شابک: ۹۶۴-۳۴۱-۱۴۱-۹ ISBN: 964-341-141-9

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

۶۴۶۰۵۹۷ - ۶۴۶۶۳۹۴

Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست

استاد یزدگردی (دکتر اصغر دادبه) ۷

بخش اول

مقدمه جامع دیوان استاد ظهیر فاریابی	۲۳
قصاید	۳۱
قطعات	۱۸۱
ترکیب‌بندها	۲۲۹
ملمعات	۲۴۱
غزلیات	۲۴۵
مثنویها	۲۵۱
رباعیات	۲۵۷

بخش دوم

فصل اول: زندگی ظهیر ۳۱۵-۲۷۷

۱. نام و نسب ۲۷۷، ۲. زادگاه ظهیر ۲۷۸، ۳. مسافرتهاى ظهیر ۲۷۹، ۴. پایه تحصیلات و اطلاعات
- ظهیر ۲۸۳، ۵. مذهب ظهیر ۲۸۶، ۶. گذران زندگی و وضع مادی ظهیر ۲۸۸، ۷. اخلاق ظهیر ۲۹۲، ۸.
- استادان و شاگردان ظهیر ۲۹۷، ۹. خانواده ظهیر ۲۹۸، ۱۰. درگذشت ظهیر ۲۹۸، ۱۱. مزار ظهیر ۲۹۹،
۱۲. شاعران معاصر ظهیر ۲۹۹، ۱۳. نظر بزرگان درباره ظهیر ۳۰۵، ۱۴. ممدوحان ظهیر ۳۰۹

فصل دوم: شعر ظهیر ۳۵۶-۳۱۷

- (مقدمه ۳۱۷، ۱. قصاید ظهیر ۳۱۸، ۲. قطعات ظهیر ۳۲۰، ۳. ترکیب‌بندهای ظهیر ۳۳۳، ۴. ملمعات
- ظهیر ۳۳۵، ۵. غزلیات ظهیر ۳۳۵، ۶. مثنویهای ظهیر ۳۳۷، ۷. رباعیات ظهیر ۳۳۸، ۸. بحث کلی در
- سبک شعر ظهیر و ... ۳۳۹، ۹. چند نکته بازگفتنی در نقد شعر ظهیر ۳۵۰، ۱۰. پاره‌ای از نکات
- دستوری و لغوی ... ۳۵۲)

فصل سوم: شعر ظهیر در کتب ادب..... ۳۵۷-۳۶۸

- (۱) مرزبان نامه ۳۵۷، ۲. المعجم فی معاییر اشعار العجم ۳۵۸، ۳. لباب الالباب ۳۵۹، ۴. سلجوقنامه ۳۶۰، ۵. نفثة المصدور زیدری ۳۶۰، ۶. تاریخنامه هرات ۳۶۱، ۷. جهانگشای جوینی ۳۶۴، ۸. روضات الجنات ۳۶۵، ۹. تاریخ و صاف ۳۶۵، ۱۰. مونس الاحرار ۳۶۵، ۱۱. تاریخ گزیده ۳۶۶، ۱۲. انوار سهیلی ۳۶۶، ۱۳. تذکرة الشعراء سمرقندی ۳۶۷، ۱۴. تاریخ معجم ۳۶۸، ۱۵. اشعة اللمعات ۳۶۸، ۱۶. تاریخ طبرستان (۳۶۸)

فصل چهارم: دیوان ظهیر فاریابی..... ۳۶۹-۳۸۱

- (۱) وصف نسخ دیوان ظهیر ۳۶۹، ۲. کیفیت تصحیح دیوان حاضر ۳۷۵، ۳. فهرست نسخ خطی دیوان ظهیر (۳۷۶)

فصل پنجم: فرهنگ لغات و کنایات و تعبیّرات..... ۳۸۳-۴۵۹

فصل ششم: حواشی و تعلیقات..... ۴۶۱-۵۰۶

کتب و مؤلفاتی که محل اعتماد و مورد استفاده قرار گرفته است..... ۵۱۶-۵۰۷
فهرست ها ۵۱۷-۵۹۲

- فهرست آیات قرآن کریم..... ۵۱۹
فهرست احادیث و امثله عربی..... ۵۲۱
فهرست ابیات شاعران..... ۵۲۲
فهرست مطلع شعرها..... ۵۳۳
نمایه عام..... ۵۳۹

استاد دکتر یزدگردی

(احوال و آثار)

استاد دکتر امیر حسن یزدگردی به سال ۱۳۰۶ خورشیدی در خانواده‌ای فرهیخته و اهل ادب، در تهران زاده شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دبستان و دبیرستان ادیب و مروی به سر آورد. در سال ۱۳۲۹، از دانشسرای عالی درجه لیسانس در زبان و ادبیات فارسی گرفت. در سال ۱۳۳۶، از پایان‌نامه دکترای خود دفاع کرد و دکتر در زبان و ادبیات فارسی شد. پس از گرفتن درجه لیسانس و در خلال گذراندن دوره دکتری در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، به مدت پنج سال (۱۳۲۹ - ۱۳۳۴) در آموزش و پرورش شهرستان قم، در دبیرستان حکیم نظامی، به تدریس پرداخت. پس از آن به دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران - که آن زمان بزرگ‌مردی محقق و ادیبی کم‌مانند یعنی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر ریاست آن را به عهده داشت - انتقال یافت و بدین‌سان گلی به گلستان دانشکده الهیات افزوده شد.^۱ استاد یزدگردی تا سال ۱۳۵۹ - که بنابه درخواست خود بازنشسته شد - بیش از سی سال، بدون وقفه، و بی‌آنکه یک ماه و یک هفته و یک روز حتی از مسلم‌ترین حق خود، یعنی فرصت مطالعاتی بهره‌گیرد، به تدریس اشتغال داشت. پس از بازنشسته شدن، تنها یک قسم از سه قسم کلاس‌های استاد تعطیل شد؛ کلاس‌های دانشکده! و دو قسم کلاس دیگر یعنی کلاس‌های منزل - که هر هفته با حضور دانشجویان و دوستان استاد تشکیل می‌شد و ساعت‌ها ادامه می‌یافت - و نیز کلاس‌های تلفنی - که هر شب زمان‌ها به طول می‌انجامید -

۱- می‌گفتند که استاد بدیع‌الزمان فروزانفر «گلچین» است و در انتخاب استاد، سختگیر و موی‌بین. نگاهی به فهرست نام استادان دانشکده الهیات در آن روزگار، مثبت این مدعاست.

هرگز تعطیل نشد و حتی در دوران بیماری استاد نیز استمرار یافت و بدین سان استاد هرگز در عمل بازنشسته نشد که بازنشسته شدن در کار معلّمی و در کارهای علمی برآستی بی‌معناست، که به تعبیر شاعر بزرگ، استاد مرحوم دکتر مهدی حمیدی:

مرد اندیشه هرچه پیرش به موی داننده رنگ شیرش به^۱

استادان استاد در دوره تحصیلات دانشگاهی همان بزرگ‌مردانند که کمتر نظیر خود بگذاشتند و اگر هم‌نوا با خواجه‌رندان، حافظ بگوییم:

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزّوجلّ جمله را بیامرزاد

چندان سخن به‌گراف نگفته‌ایم. این بزرگ‌مردان همانا استاد بدیع‌الزمان فروزانفر است و استاد جلال‌الدین همایی، ملک‌الشعرای بهار است و مرحوم بهمنیار و مرحوم عبدالعظیم قریب و در نسل بعد مرحوم دکتر معین. استاد یزدگردی خود از دو بزرگ‌مرد دیگر با احترامی خاص، به‌عنوان استادان خود نام می‌برد: یکی، استاد سیّدهادی سینا که او را با صفت «فرشته‌خصال» می‌ستود؛ و دوم، استاد سیّدمحمد فرزانه که نه فقط از دانش و بینش او که از آزادگیش سخن‌ها می‌گفت...

استاد فقید ما، بی‌مبالغه، انسانی والا بود و معلّمی شایسته و محقّقی کم‌مانند... من از سجایای اخلاقی، از صدق و صفا و از محبّت و وفای استاد یک - دوبار سخن گفته‌ام^۲ و اینجا مجال گفت‌وگو در باب آن نیست. بنابراین، در این مختصر، به کوتاهی، به دو موضوع دیگر می‌پردازم: حکایت تعلیم، و حکایت تحقیق و بالطبع نتایج آن، یعنی آثار ارجمند استاد:

۱- بیتی است از مثنوی بلند و کم‌مانند، موسوم به «گنج» که به مناسبت «بازنشاندن کردن» استاد بدیع‌الزمان فروزانفر سروده شده است. مطلع مثنوی چنین است:

عقل اگر گوید این سخن یا دل با تو گوید حکیم دریا دل...

مرحوم دکتر حمیدی هنرمندانه و دردمندانه از قدرناشناسی‌ها، از مردناشناسی‌ها، از معلم و محقق ناشناسی‌ها و از بدیع‌الزمان ناشناسی‌ها، در این مثنوی سخن گفته است (رک: یادنامه استاد فروزانفر، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران؛ نیز رک: فنون شعر و کالبدهای پولادین آن، دکتر مهدی حمیدی، انتشارات گلشائی، ۱۳۶۳ ش، ص ۸۶-۸۷). تعبیر «بازنشاندن کردن» از مرحوم دکتر حمیدی است.

۲- یک‌بار در مجلس بزرگداشت آن مرحوم در دانشگاه اصفهان، در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۱۷ و یک‌بار هم در مصاحبه با مجله ادبستان، شماره ۵۲، فروردین ماه ۱۳۷۳ که امیدوارم این سخنان، به همراه سخنان دیگر در یادنامه استاد به چاپ برسد.

حکایت تعلیم

استاد یزدگردی در کار تعلیم از سرآمدان روزگار ما به شمار می آید، که او معلّمی بود مسلّط، دلسوز، خوش بیان، متین و باوقار و نستوه؛ معلّمی که نه تنها درس و بحثش، که گفتار و کردار و رفتارش نیز سخت بر شاگردان تأثیر می گذاشت. روش تدریسش، نکته یابی هایش، باریک بینی هایش، و دقت نظر هایش، و در کنار این همه، برخورد مؤدّبانه و دوستانه اش موجب می شد تا در بی اعتنائترین دانشجویان نیز نسبت به درس و بحث، حسّ کنجکاوی و علاقه برانگیخته گردد و نسبت به خود وی حسّ احترام و محبّت. شیوه تدریس استاد چنان بود که شاگرد را نکته یاب و دقیق بار می آورد و در او ملکه استنباط و روح تحقیق ایجاد می کرد... کمتر شاگردی است که دل به استاد یزدگردی سپرده باشد و امروز در شمار موفق ترین معلّمان محسوب نشود. به قول استاد دکتر فتح الله مجتبایی:

«بعضی از بهترین استادان زبان و ادبیات فارسی در مدارس و دانشکده های امروز، کسانی هستند که شاگرد یزدگردی بوده اند. چه اثری و چه تأثیری از این بهتر؟ ای کاش هر معلّمی اندکی از این مقدار تأثیر و اثر بهره داشته باشد...»^۱

این سخن کسی است که بی مبالغه، خود نیز از بی ماندان روزگار ماست؛ استاد دکتر فتح الله مجتبایی... در یک کلام استاد دکتر یزدگردی از گروه اقلیت بود؛ اقلیت عاشق، که من بارها گفته ام و بار دگر می گویم که معلّمان ما دو گروهند: اکثریت کاسب، یعنی آنان که از بد حادثه اینجا به پناه آمده اند، آنان که کاری دیگر نتوانسته اند بکنند و به کاری سترگ و خطیر رانده شده اند که از اهمیّت آن بی خبرند و لاجرم کاسبانه با متاع فرهنگ به کسب می پردازند. در برابر این اکثریت، اقلیتی است که از آن به اقلیت عاشق تعبیر توان کرد، یعنی آنان که با همه قابلیت هایشان و توانایی هایشان معلّمی را بر می گزینند و جز معلّمی به کاری نمی پردازند و بار سنگین مسئولیت آن را به دوش جان می کشند و محرومیت های آن را هم عاشقانه تحمل می کنند، که تحمل بار جدایی آن نتوانند و همنا با استاد سخن سعدی، احساس خود را نسبت به معشوق خود چنین ابراز می دارند که:

عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت همه سهل است، تحمل نکنم بار جدایی
استاد یزدگردی در شمار معدود شیفتگان و ملامت کشانی بود که عاشقانه معلّمی را برگزیده بود و تا پایان عمر معلّمی عاشق باقی ماند... و امروز چه نیازمند است فرهنگ ما به

معلّمانی از این دست و از این نوع، که شکوفایی هر فرهنگ، معلول وجود چنین عاشقان است و رکود و سرانجام فنای هر فرهنگ، نتیجه حضور چنان کاسبان!

حکایت تحقیق

در زمینه تحقیق، استاد، محقق بود سخت‌کوش و خستگی‌ناپذیر، پُرحوصله و بُردبار، دقیق و نکته‌یاب و به تعبیر قدما موی‌بین! درست و راست تو‌گویی جمله ویژگی‌های واقعی و آرمانی که در کتاب‌های روش‌شناسی و آیین پژوهش به یک محقق خوب و شایسته نسبت می‌دهند و وجود آن‌ها را در یک محقق، نشانه و برهان شایستگی و کمال او در کار تحقیق به‌شمار می‌آورند در استاد یزدگردی جمع آمده بود. بسا در باب یک نکته کوچک، در باب یک واژه، روزها و هفته‌ها و ماه‌ها به جست‌وجو می‌پرداخت و تا به نتیجه مطلوب نمی‌رسید، نمی‌آرامید؛ نتیجه‌ای که به قول بیهقی «موی در او نتوانستی خزید»^۱. آخر استاد یزدگردی با همه وجود به مکتب دقت و نه به مکتب سرعت باور داشت و تا پایان عمر به اصول این مکتب وفادار ماند^۲. بازتاب این روش و انعکاس باور داشتن اصول مکتب دقت در تمام آثار بازمانده از استاد، آشکار است؛ آثار محققانه و کم‌مانندی که هر سطر آن از سخت‌کوشی‌ها و ژرف‌بینی‌های پژوهنده‌ای حکایت می‌کند که با همه وجود به مکتب دقت تعلق دارد؛ پژوهنده‌ای که تفرّج‌گاهش، کوی دلبرش، باغ و بوستانش، تنها و تنها کتابخانه‌اش^۳ بود و سیر و سیاحتش، تنها و تنها مطالعه و تحقیق. سرگذشت تألیف کتاب حواصل و بوتیمار (چاپ انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ ش) - که نمونه‌ای بی‌مانند یا سخت‌کم‌مانند در میان تحقیقات ادبی - علمی روزگار ماست - سرگذشتی است شنیدنی و آموزنده که خواننده را به شگفتی و تحسین وامی‌دارد و چنین است آن حکایت و آن سرگذشت:

در روزهای بیست و یکم تا بیست و پنجم شهریور ماه ۱۳۴۹ خورشیدی
دانشگاه فردوسی مشهد، به منظور بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، نویسنده

۱- تاریخ بیهقی، تصحیح مرحوم دکتر فیاض، چاپ دانشگاه مشهد، ص ۵۳۰.

۲- مکتب دقت، مکتب مرحوم علامه قزوینی و یاران او بود و مکتب سرعت، مکتب مرحوم سعید نفیسی و پیروان او. در این مکتب بر کمیّت کار تأکید می‌شود و در آن مکتب بر کیفیت کار. البته مکتب سرعت، در جای خود، ارجمند بود و ارجمند هست. آنچه خطرناک است و تأسف‌انگیز «ولنگاری» و «پخته‌خواری» است ذیل سرپوش مکتب سرعت!

۳- کتاب‌های استاد، بنابه وصیت وی به کتابخانه مرکزی دانشگاه اصفهان اهدا شد (رک: کیهان فرهنگی، خرداد ۱۳۶۵ ش).

کتاب سترگ تاریخ مسعودی، مشهور به تاریخ بیهقی، مجلس بزرگداشتی برپا می‌کند. استاد فقید - که از شیفتگان نثر بیهقی بود^۱ - نیز به منظور سخنرانی در این مجلس شرکت می‌جوید. موضوع سخنرانی استاد «میاوری حواصل (= پوستین حواصل)» در تاریخ بیهقی است^۲ و این آغاز راه است، راهی که پیمودن آن از شهریور ماه ۱۳۴۹ تا زمستان سال ۱۳۶۴ (= ۱۶ سال) یعنی ماههای آخر عمر استاد، بی وقفه ادامه می‌یابد. استاد در پیشگفتار خود بر این کتاب، در این باب، می‌نویسد: «... بی آنکه در این رهگذر، دلش برگذشت ماه و سال بلرزد چنانکه گویی از دیوان قضا خطِ امان، و یا از خزانه غیب، برات بقا آورده است، و یا خود از مثل پرمغز فی‌التاخیر آفاتِ اندیشه‌ای به خاطر راه نداده است^۳».

آری! با چنین احساس و با چنین روش طی شانزده سال کار تألیف کتاب حواصل و بوتیمار ادامه یافت. در همین سال‌ها بود که استاد به منظور استفاده مستقیم از منابع مربوط به دانش جانورشناسی به آموختن این دانش پرداخت و به قصد تحقق این منظور، در کلاس‌های درس برخی از استادان این فن نیز حاضر شد. از هر کتاب پرنده‌شناسی، به زبان‌های اروپایی خاصه به زبان انگلیسی و فرانسه و نیز به زبان عربی که در جهان سراغ یافت، نسخه‌ای به دست آورد، یا آن را از کتابخانه‌ای، و یا از شخصی به امانت گرفت و از آن در کار تحقیق خود بهره برد. در جریان این تحقیق وقتی احساس کرد که برای استفاده مستقیم از کتاب یا کتبی که به زبان عبری در این باب نوشته شده است آشنایی به این زبان ضرورت دارد، نزد خاخامی عبری‌دان به آموختن زبان عبری پرداخت.

چنین خصایصی بود که موجب می‌شد تا بزرگ‌مرد تحقیق و دقت در روزگار ما، یعنی استاد دکتر فتح‌الله مجتبیایی این‌سان زبان به توصیف او گشاید:

«وسواس علمی او تا بدان پایه بود که نمی‌گذاشت کاری از پیش برود. در همین سال‌های آخر عمر مشغول نوشتن کتابی بود که بخشی از آن به پرندگان و پرنده‌شناسی مربوط می‌شد (= کتاب حواصل و بوتیمار). نزد من می‌آمد، با هم

۱- بارها از استاد شنیدم که می‌گفت: اگر - به فرض - مجبور شوم تا از کتابخانه خود (کتابخانه‌ای تقریباً پنج هزار نسخه‌ای) تنها دو کتاب برگزینم یکی در نظم و یکی در نثر، بی‌گمان، در نثر تاریخ بیهقی را برمی‌گزینم و در نظم دیوان حافظ را. ۲- رک: تاریخ بیهقی، ص ۵۸۰.

۳- حواصل و بوتیمار، پیشگفتار، صفحه چهار.

می نشستیم، و دو فرهنگ مفصل که یکی یونانی به انگلیسی و دیگری سانسکریت به انگلیسی پیش روی می نهادیم. ذره بین ها را بر می داشتیم و در میان خطوط ریز این کتاب ها، ساعت ها دنبال نام پرندگان می گشتیم... او هیچ خسته نمی شد! روزی به او گفتم: انجام گرفتن این کار، بدین ترتیب، به اندازه عمر چهار - پنج نسل زمان خواهد گرفت! گفت: مهم نیست، کار باید درست باشد!^۱»

دنباله حکایت تحقیق: آثار استاد

حاصل این همه دقت و وسواس، آثاری است با کمیتی پرشش آفرین و کیفیتی تحسین برانگیز. خواننده آثار استاد از خود می پرسد: چرا این همه کم؟! اما بزودی پاسخ خود را با تأمل در کیفیت این آثار می یابد و تحسین او برانگیخته می شود. آیا استاد نمی توانست - فی المثل - به جای حواصل و بوتیمار شانزده ساله شانزده اثر آن هم بسی برتر از آثار به اصطلاح محققانه ای که می شناسیم پدید آورد؟ بی گمان می توانست اما حاصل کار، حواصل و بوتیمار نبود، اثری نبود که در کنار آن «پنجاه اثر (= کتاب)» مورد عنایت استاد قرار گیرد. حکایت چنان است که روزی در محضر استاد بودم و سخن از تحقیق و پژوهش در میان بود. من کوشیدم تا به زبان اشاره و کنایه به استاد بگویم: آیا در کار تحقیق این همه «موی بینی» و این همه دقت نظر و وسواس گونه ضروری است؟ استاد به فراست مقصود مرا دریافت و در حالی که به کتابخانه خود اشاره می کرد پرسید: چند کتاب در این کتابخانه هست؟ من که شمار تقریبی کتاب های استاد را می دانستم، با عنایت به مفهوم کمی «چند کتاب» پاسخ دادم: قریب پنج هزار جلد و او با تأکید بر واژه «کتاب» به قصد القاء مفهوم کیفی تکرار کرد: چند کتاب؟ و خود پاسخ داد: حداکثر پنجاه جلد! پیدا است که مراد استاد از «کتاب»، با تأکید بر تعبیر «چند کتاب»، همانا آثار درجه اول و ماندنی بود؛ آثاری که با مرگ نویسندگان آنها، و گاه پیش از آن، نمی میرند! درست عکس بیشتر کارهایی که می کنیم و نامش را تحقیق می نهیم؛ آثاری که زمان ها را در می نوردد و چونان شعر فردوسی و نظامی و سعدی و مولانا و حافظ، در طول قرون و اعصار باقی می ماند. سپس استاد افزود: «اگر کتاب می نویسی و اگر تحقیق می کنی بکوش تا حاصل کارت

۱- ادبستان، فروردین، ۱۳۷۳ خورشیدی: «یزدگردی چنانکه من می شناختم»، دکتر فتح الله مجتبایی (بازنوشته سخنرانی استاد است در مجلس بزرگداشت استاد فقید دکتر یزدگردی: در دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان، به تاریخ ۶۵/۲/۱۷).

در شمار آن پنجاه جلد کتاب باشد» و بدین سان استاد بار دیگر از سر اعتقاد و ایمان بر راه و رسم خود، یعنی بر مکتب دقت و حقانیت آن پای فشرد؛ راه و رسمی که پیش چشم داشتن آن و مکتبی که پیروی کردن از آن و وفادار ماندن به اصول آن، امروز بیش از هر زمان دیگر احساس می شود و دریغاکه در این روزگار، تحقیقات ما، هر روز و هر لحظه بیشتر و بیشتر از معیارهای مکتب دقت فاصله می گیرد، جوانان ما برای پیوستن به این مکتب تربیت نمی شوند و معدود بازماندگان وفادار بدین مکتب هم تحت فشار زندگی و به حکم «الضُّروراتُ تُبَيِّحُ المحظوراتِ» گاه، آرام آرام و گاه، با شتاب از این مکتب فاصله می گیرند و کار دقت را هم به فرنگیان و امی گذارند تا زحمت «تولید آثار دقیق ادبی و عرفانی و فلسفی و...» را در جنب تولیدات صنعتی، آنان تحمّل کنند و ما سبکبار و آرام روزگار بگذرانیم! باری «زین قصّه بگذرم که سخن می شود بلند» و درد می افزاید بر درد و به تعبیر قدما «باسر سخن آیم» و اعلام کنم که نتیجه آن همه دقت و آن همه وسواس علمی آن بود تا از استاد آثاری بازماند از شمار دو چشم، سخت اندک و از شمار خرد، نیک بسیار؛ تنها چند اثر، اما در شمار آن پنجاه اثری که خود، بدان اشارت می فرمود و استاد دکتر فتح الله مجتبایی، از بزرگ محققان پیرو مکتب دقت، در مجلس یادبود او (دانشگاه اصفهان، ۶۵/۲/۱۷) در باب این چند اثر چنین گفت:

«به ظاهر، دکتر یزدگردی آثار منتشره زیادی ندارد، اما همین چند اثر که از او

منتشر شده نشان می دهد که تعمّقش، اطلاّعش، دقتش، اعتقادش و ایمانش تا

چه حدّ بوده است».

و اما فهرست آثار استاد: آثار بازمانده از استاد یزدگردی را می توان به دو دسته تقسیم

کرد: آثار غیر مستقل؛ و آثار مستقل:

۱. آثار غیر مستقل: آن دسته از کارهای تحقیقی استاد است که با همکاری دیگران فراهم

آمده است: تصحیح دیوان کبیر (غزلیات شمس)، در ده مجلد، با همکاری استاد مرحوم دکتر

کریمان، زیر نظر مرحوم استاد بدیع الزّمان فروزانفر؛ و همکاری در تصحیح کلیله و دمنه با

استاد فقید مجتبی مینوی.

استاد فروزانفر اندازه و چگونگی همکاری استاد یزدگردی را در مقدمه جلد نخستین

دیوان کبیر (ص ۵) یادآور شده و استاد مینوی در این باب در مقدمه کلیله و دمنه (چاپ

دانشگاه تهران و سپس چاپ انتشارات امیرکبیر ص ۱۶) چنین نوشته است:

«اگر در هر موردی، چنانکه حقّ است، شکرگزاری جداگانه از آن کمک

(=کمک استاد یزدگردی در تصحیح) می کردم، می بایست صفحه ای از

صفحات از ذکر نام عزیزشان خالی نباشد».

۲. آثار مستقل: شامل کارهایی است در زمینه تألیف، تصحیح و تعلیق که مستقلاً از سوی استاد انجام پذیرفته است:

(الف) تألیف‌ها: شامل کتاب ارجمند حواصل و بو تیمار است، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ و کتاب سال ۱۳۷۲ در زمینه تحقیقات ادبی. در باب این کتاب — که تألیف آن شانزده سال به طول انجامید — پیشتر سخن گفتم. جز حواصل و بو تیمار از استاد سه مقاله در دست است: مقاله به دیده انصاف بنگریم که پاسخی است به نقد استاد فقید سید حسن قاضی طباطبایی (چاپ شده در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ۱۶ شماره ۵ و ۶، اردیبهشت ۱۳۴۸ / و سپس پیوست چاپ دوم کتاب نفثة المصدور)؛ مقاله ز عهد صحبت او در میانه یاد آریم که مقاله‌ای است سخت ادیبانه، جانسوز و مؤثر، در معرفی شخصیت علمی و معنوی مرحوم استاد دکتر عبدالحمید گلشن ابراهیمی، استاد و معاون آن روزگاران دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران (چاپ شده در دفتر شماره ۱۹ - ۲۰، سال ۱۳۵۳، مقالات و بررسی‌ها، نشریه دانشکده الهیات دانشگاه تهران)؛ مقاله ساز عرفانی ذوالفنون که مقاله‌ای است کوتاه و دلپذیر در وصف نوازندگی و تأثیر جادویی هنر استاد جلال ذوالفنون (چاپ شده در مجله آینده، سال دوازدهم، شماره ۱ - ۳؛ نیز در: مجله ادبستان، شماره ۵۲، فروردین ۱۳۷۳). استاد در این مقاله به توصیف احساسات خود، به گاه شنیدن آوای ملکوتی ساز عرفانی ذوالفنون پرداخته و امری ناممکن یا دست‌کم سخت دشوار را — که همانا تبدیل کیفیت به کمیت است — در حدی حیرت‌انگیز ممکن ساخته است. یادداشت‌ها و خاطرات استاد که شامل مسائل شخصی، علمی، ادبی و اجتماعی است و به خط خوش ایشان نوشته آمده نیز در شمار تألیف‌های استاد است. این یادداشت‌ها هنوز به چاپ نرسیده و امید است روزی بتوان دست‌کم منتخبی از آن را — که جنبه علمی و ادبی و اجتماعی دارد — به چاپ رساند.

(ب) حواشی و توضیحات و شروح: استاد یزدگردی در طول سال‌های تدریس و تحقیق به تحشیه و توضیح و تفسیر بسیاری از متون ادب پارسی پرداخت که، بی‌گمان هر یک از آنها دست‌کم در شمار آثار خوبی است که در این زمینه‌ها تاکنون پدید آمده است. آنان که با استاد یزدگردی و دقت نظرهای او آشنایی دارند می‌دانند که اتصاف کارهای آن بزرگ‌مرد دست‌کم به صفت «خوب» به هیچ روی مبالغه نیست... باری در این زمینه‌ها آنچه خود دیده‌ام یا شنیده‌ام از این قرار است: حواشی بر دیوان حافظ (دیده‌ام)؛ حواشی بر مرزبان‌نامه (شنیده‌ام)؛ حواشی بر جهانگشای جوینی و حواشی بر

راحة الصدور (شنیده‌ام)... گرچه این آثار، در ترازوی ذهن مشکل پسند و کمال جوی استاد وزنی نمی‌آورد و به همین سبب هرگز در اندیشه به چاپ رساندن آنها نبود، اما بی‌مبالغه، چنانکه اشارت رفت، هر یک از این آثار دارای ارزشی است خاص.

ج) تصحیح و تعلیق: شامل نفثة المصدور، و دیوان ظهیر فاریابی... نفثة المصدور، انشای شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی است که بنا به نوشته استاد در مقدمه «از شاهکارهای بدیع نثر فنی و از نمونه‌های عالی نثر مُزین و منشیانه نیمه اول قرن هفتم است.» استاد، حدود ده سال زمان صرف تصحیح و حل مشکلات این کتاب کرده است و اثری کم‌مانند بر جای نهاده است. از نفثة المصدور نسخه‌ای کهن و معتبر و صحیح در دست نیست، بنابر این کتاب - آن‌سان که در مقدمه (صفحه سی و دو) آمده است - باروش التقاطی تصحیح شده است؛ روشی سخت دشوار که محل لغزش است و هر کس از عهده آن بر نمی‌آید و اهل تحقیق دانند که استاد در این کار ید بیضا نموده است. حواشی و تعلیقات مشکل‌گشا و کم‌مانند استاد بر نفثة المصدور (حدود هفتصد صفحه) خود حکایت دیگر یا ید بیضای دیگری است که اهل تحقیق نیز از آن آگاهند. نفثة المصدور در آن سال‌ها کتاب سال شناخته شد؛ چونان حواصل و بوتیمار در این سال‌ها.

و اما حکایت دیوان ظهیر فاریابی، یا ماجرای «تصحیح انتقادی دیوان استاد ظهیرالدین فاریابی و بحث در احوال و آثار و حل مشکلات اشعار وی» و به بیانی کوتاه‌تر «تتبع در دیوان ظهیر»؛ ماجرای دست‌کم سی و یک دو ساله، از سال‌های پیش از ۱۳۳۶ خورشیدی تا واپسین روزهای حیات استاد، فروردین ماه ۱۳۶۵... و حکایت چنان است که «تتبع در دیوان ظهیر» موضوع رساله دکتری استاد یزدگردی بوده است، به راهنمایی استاد بدیع الزمان فروزانفر که در تاریخ ۱۳۳۶/۸/۱ از آن دفاع شده است. حاصل این تتبع و تحقیق، چنانکه اشارت رفت، تصحیح انتقادی دیوان ظهیر است، برای نخستین بار، بر مبنای کهن‌ترین نسخ موجود و نوشتن کتابی مستقل یا مجلدی مستقل در شش بخش در معرفت ظهیر تا حل مشکلات اشعار او؛ حاصلی بی‌گمان، بی‌مانند و چونان نفثة المصدور و حواصل و بوتیمار ارجمند و سودمند و تحسین‌انگیز، اما کمال‌طلبی استاد در کارهای علمی و دقت و سواس‌آمیز او - که پیشتر از آن سخن رفت - موجب شد تا قرب سی سال، از زمان دفاع رساله (۱۳۳۶) تا گاه مرگ (۱۳۶۵) همواره چنان احساس کند که کاری بدین تمامی ناتمام است و به از آنچه هست باید! و چنین بود که در کنار کارهای تحقیقی خود تا پایان عمر در تکمیل آن کوشید... من بر آن نیستم تا در این مقدمه، از جمیع جهات در باب این اثر ارجمند سخن بگویم که حاصل کار پیش روی خوانندگان دانشور است، اما بر آنم تا به کوتاهی، به چند نکته مهم بپردازم:

نخست آنکه: در آن روزگار (سال ۱۳۳۱) هنوز فهرست نسخه‌ها چونان امروز فراهم نشده بود و در دسترس نبود و نسخ موجود دیوان ظهیر در کتابخانه‌های ایران هم غالباً نسخه‌هایی بود که:

«هیچ یک از قرن دهم فراتر نمی‌رفت و بالطبع نمی‌توانست در کار این تصحیح مفید افتد^۱»

بنابراین تلاش‌هایی می‌بایست تا نسخه‌های معتبر و کهن در گوشه و کنار جهان یا در کتابخانه‌های شخصی بازشناسی شود و استاد به چنین تلاشی پرداخت و:

«سرانجام پس از سه سال کاوش و جستجوی بسیار از هرجا و هرکس به توفیق خداوند بزرگ و به یاری تنی چند از دوستان و ارباب دانش موفق شد که به تفاریق از چهارگوشه جهان، چهارده نسخه خطی و عکسی گرد آورد. ماجرای دست‌یافتن به هر یک از این نسخ و صرف عمر و بذل مال و مشقّاتی که در این راه متحمل شد خود، نفثه‌المصدور و داستانی دارد که از حوصله این مقال بیرون است^۲».

تلاش، این سان آغاز شد و آن سان که به اختصار بدان پرداختم و باز هم بدان خواهم پرداخت به پایان آمد...

دوم آنکه: بخش اعظم از این مجموعه همان است که استاد آن را به عنوان پایان‌نامه دکترای خود فراهم آورده بود، اما چنانکه اشارت رفت، کمال‌طلبی‌ها و وسواس‌ها همواره چاپ مجموعه را به تأخیر می‌انداخت؛ تأخیری ۲۹ ساله، یا ۳۹ ساله! در طول این سال‌ها استاد، همواره در کار تکمیل تحقیق به‌راستی کم‌مانند خود بود و تا آنجا که نگارنده این سطور دیده بود دو گونه یادداشت فراهم می‌آمد: یادداشت‌هایی که بر پشت و حواشی صفحات نسخه تاپی دیوان ثبت می‌افتاد؛ و یادداشت‌هایی که بر اوراق جداگانه نوشته می‌شد و لابه‌لای صفحات قرار می‌گرفت تا در وقت مناسب در جای خود قرار گیرد و به مطالب پیشین پیوندد... و امروز، متأسفانه، تنها گونه اول یادداشت‌ها در دست است و این از آن روست که از زمان درگذشت استاد تا آنگاه که مجموعه به دست من رسید، دقیقاً معلوم نیست

۱- از خطابه دفاعیه استاد. بخشی از این خطابه معرفی نسخ است و بخشی تجلیل از استادان، به‌ویژه استاد فروزانفر و بخشی هم در وصف چگونگی انجام گرفتن کار. از آنجا که مطالب این خطابه، جای جای در تحقیقات استاد (بخش دوم) آمده است، با همه شیوایی، از چاپ مستقل آن صرف‌نظر شد.

که به دست چه کسانی سپرده شده است. همین قدر می دانم که زمان ها در اختیار کس یا کسانی بوده است! آخرین دیدار من با استاد، واپسین روزهای اسفندماه ۱۳۶۴ بود. من آهنگ سفر به شیراز داشتم و استاد، خسته و ملول از بیماری و از روزگار در منزل استراحت می کرد. قرار شد در مدت تعطیلات نوروزی، بار دیگر مجموعه را از نظر بگذراند و چون من از شیراز بازگشتم مجموعه، جهت آماده سازی چاپ به من تحویل شود. با این قرار خداحافظی کردیم... اما دریغ و درد که سرنوشت حکمی دیگر و تقدیر رایی دیگر داشت و من آنگاه به واپسین دیدار با او توفیق یافتم که پیکر نیمه جان و بی هوش او بر تخت بیمارستان بود؛ روز چهارم فروردین ماه ۱۳۶۵^۱... و امروز تنها و تنها یادداشت هایی که بر پشت و حواشی صفحات ثبت افتاده است در دست من است و من آنها را به دو صورت اعمال کرده ام: آمیختن با متن؛ افزودن در پاورقی:

آمیختن با متن: بدین ترتیب که تا آنجا که ممکن بود یادداشت های تازه استاد را با متن، یعنی با مطالبی که پیشتر نوشته شده بود، آمیختم و هر جمله یا هر عبارت را به جمله ها و عبارت های مربوط پیوند دادم و بدین سان یادداشت های تازه را مکمل و متمم نوشته های پیشین ساختم و چونان قطره هایی در دریای کتاب مستغرق گردانیدم.

افزودن در پاورقی: یعنی هر جا که امکان پیوند دادن یادداشت ها با متن نبود و فی المثل یادداشت ها نه جنبه تکمیلی که جنبه توضیحی داشت، آنها را با علامت ستاره * در پایان یادداشت، در پاورقی صفحات ذکر کردم و چون در پاره ای موارد، از سر ضرورت، خود نیز توضیحاتی - البته کوتاه - بر نوشته های استاد افزوده ام، جهت جداسازی آنها از یادداشت های توضیحی ایشان، یادداشت های خود را داخل این علامت [] قرار داده ام.

۱- برخلاف پیش بینی طبیب معالج استاد - که این رویداد نامیمون را اواخر سال ۶۵ پیش بینی کرده بود - استاد در آخرین روز سال ۱۳۶۴ به یکباره از پای می افتد و به بیمارستان انتقال می یابد. نخستین روز فروردین ۱۳۶۵ - روز جمعه - ساعاتی به هوش می آید و در آن حال دیدار تنی چند از دوستان و یاران خود را می طلبد، از جمله دیدار این کمترین شاگرد خود را... من - متأسفانه - عصر روز سوم فروردین - یکشنبه - از ماجرا آگاهی یافته ام و شبانه به تهران شتافتم و از نخستین ساعات بامداد چهارمین روز فروردین - روز دوشنبه - بر بالینش بودم، بدان امید که مثل همیشه سخنان فصیح و بلیغش را به گوش جان بشنوم، اما افسوس که تمام آن روز نظاره گر پیکر بی رمق و نیمه جان بودم که به زور اکسیژن دمی برمی آورد و فرو می برد؛ دم هایی که با هزاران درد و داغ همراه بود؛ درد و داغی که چونان آهی سوزناک به گوش می رسید. سرانجام حدود ساعت ۶ بعد از ظهر آخرین آه جانسوز مردی که سراپا شور و شیدایی بود و دنیایی فصاحت و بلاغت، به خاموشی ابدی پیوست و من با همه وجود، احساس می کردم که - به تعبیر شهریار - این عمر دنیا است که به سر می آید «ورنه، آتشکده عشق کجا می میرد؟!»...

سوم آنکه: حاصل کار استاد، بی‌گمان، بی‌مانند است؛ چرا که اولاً، توضیحات و تعلیقات و تحقیقات ایشان در باب ظهیر و شعر او کامل‌ترین، دقیق‌ترین و محققانه‌ترین تحقیقاتی است که تاکنون در زمینه ظهیرشناسی صورت گرفته است؛ ثانیاً، متن مصحح استاد، یگانه متن مصححی است که تاکنون از دیوان استاد فاریاب به چاپ رسیده است. چاپ‌های پیشین عبارتند از:

– چاپ سنگی، به خط نستعلیق، تهران

– چاپ سربی، به کوشش مرحوم تقی بینش

– چاپ سربی، به کوشش هاشم رضی

این چاپ‌ها هیچ‌یک مصحح و منقح نیست. استاد ذبیح‌الله صفا ضمن تأکید بر لزوم تصحیح دیوان ظهیر، در باب چاپ سنگی این دیوان نوشته‌اند:

«این نسخه چاپی، ممزوجی است از آثار ظهیر فاریابی و شمس طبسی و حتی اسم شمس در پایان بعضی از قصاید نیز آمده است و ناشر که نمی‌دانست شمس طبسی کیست تصور کرده بود که ظهیر فاریابی در جوانی شمس تخلص می‌کرد! بسیاری از غزل‌ها – که در این دیوان چاپی به اسم ظهیر فاریابی طبع شده – از شاعری است به نام ظهیر [=ظهیری] اصفهانی که در عهد صفویان می‌زیست^۱».

حکایت دو چاپ دیگر هم کم و بیش همین حکایت است و در آنها – فی‌المثل – افزون بر سیصد غزل به ظهیر نسبت داده شده است. گه‌گاه، اینجا و آنجا، غزل‌های پخته هندی – عراقی، چونان غزل زیر، به نام ظهیر ثبت شده است:

خراج چین سر زلفت ز مشک ناب گرفت رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
بگو به خواب که امشب میا به دیده من جزیره‌ای که مکان تو بود آب گرفت...
در نسخه حاضر – نسخه مصحح استاد یزدگردی – نشان داده شده است که به گواهی نسخ معتبر، حاصل کار ظهیر در غزلسرای، فقط و فقط ده غزل است، این غزل‌ها:

(۱) دلم چون در سر زلف تو جان بست

(۲) یار میخواره من، دی قدح باده به دست

(۳) ز من چندانکه می‌خواهی وفا هست

(۴) ای به عیدی دلم به روی تو شاد

۱- صفا، دکتر ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶، جلد دوم، ص ۷۵۸.

- (۵) گر گل رخسار تو عزم گلستان کند
 (۶) باز بر جانم فراق پادشاهی می کند
 (۷) ای همایون نظر، از من نظری باز مگیر
 (۸) من که هر شب بی خیالت دیده را در خون کشم
 (۹) گر سر کیسه وفا بندی
 (۱۰) بگذشت ماه روزه به خیر و مبارکی

همین و دیگر هیچ! بنابراین به برکت تلاش‌های عالمانه استاد یزدگردی و در پی چاپ دیوان ظهیر مصحح ایشان در بسیاری از نظریه‌ها چونان نظریه‌ای که بر طبق آن «ظهیر واسطه دو سبک و هموارکننده راه انوری به سوی سعدی» به‌شمار می‌آید، باید تجدیدنظر کرد و دفتر غزلسرایی استاد فاریاب را آن‌سان که تا امروز گشاده بوده است، بست و اهمیت و عظمت او را در قصیده‌ها و قطعه‌هایش بازجست. کسی چه می‌داند شاید ظهیر در پایان زندگی و آنگاه که «بنای عمرش خرابی گرفته» بود آرزو داشت تا به «جنس غزل» که اکنون آن را خوشترین جنس شعر می‌شمرد، روی آورد:

بنای عمر خرابی گرفت، چند کم
 ز رنگ و بوی کسان، خانه هوس آباد؟!
 ز شعر، جنس غزل خوشترست و آن هم نیست
 بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد

(قصیده ۱۷)

اما آیا حکایت آرزو با ماجرای واقعیت فرسنگ‌ها فاصله ندارد؟ و آیا همین شکسته‌نفسی شاعر مبنی بر بی‌بضاعتی در کار سرودن غزل، واقعیتی نیست که بر حاصل تحقیق استاد مهر تأیید می‌زند؟ شاید رمز و راز «وساطت ظهیر» را به طور کلی در سخنان او، اعم از قطعه و قصیده و جز آن، باید جستجو کرد. به هر حال هرچه هست چاپ نسخه مصحح استاد یزدگردی، بی‌گمان آغاز حکایتی دیگر در زمینه ظهیرشناسی است!...

۱- می‌خواستم از «حکایت انسانیت و صمیمیت» استاد یزدگردی نیز در این مقدمه سخن بگویم که بیم از اطناب مرا از آن بازداشت، گرچه سرکردن حکایت وفا و صفای بزرگ مردی که در روزگار نیرنگ‌ها و دورنگی‌ها جز درس محبت و یکرنگی نخوانده بود و جز یک‌جهتی پیشه‌ای نداشت اگر دراز هم بشود اطناب نیست که سرگذشت «مردی است به تعبیر استاد دکتر اسلامی ندوشن، صریح و معتقد که می‌شد با او نشست، که در پس گفتارش حساب‌های حقیر و اعوجاج‌های ریاکارانه نیست» (از سخنرانی استاد دکتر اسلامی در مجلس بزرگداشت استاد یزدگردی، دانشگاه اصفهان، ۶۵/۲/۱۷).

و فرجام سخن یک توضیح است و چند سپاس: توضیح در باب تنظیم و ترتیب مطالب، و آن چنان است که آنچه اکنون در بخش دوم یا جلد دوم به چاپ رسیده است در دست‌نوشته یا ماشین‌نوشته استاد بخش اول مجموعه بود. بهتر آن دیدیم که مقدمه جامع دیوان و متن دیوان را بخش اول قرار دهیم و مجموعه تحقیقات استاد را بخش دوم، به صورتی که پیش روی شماست... و سپاس از سه تن: نخست، از یگانه فرزند استاد آقای امیراحمد یزدگردی که نسخه را در اختیار این بنده نهادند؛ دوم، از همکار گرامی سرکار خانم هنگامه آشوری که در بازخوانی متن حروف چینی شده به من مدد رساندند، و سوم، از جناب آقای مهندس فیاضی، مدیر محترم نشر قطره که ارزش کار را بازشناختند و به چاپ آن اقدام کردند. (اردی‌بهشت ۷۷)

ذیل: از اردی‌بهشت ماه یک‌هزار و سیصد و هفتاد و هفت تاکنون سه سال و هشت ماه می‌گذرد. در این مدت به علل مختلف، کار به تأخیر افتاد. حدود دو ماه پیش ناشر محترم عزم جزم کرد تا دیوان ظهیر در اختیار اهل ادب قرار گیرد. از آنجا که توفیق نیافتیم تا به شیوه امروز در تنظیم فهرس از رایانه مدد جویم، به شیوه دیروز، دست در دامن فیش‌برداری زدیم. در این کار طاقت‌فرسای «از مُد افتاده» سه تن از یاران و همکاران، یعنی سرکار خانم دکتر مریم مجیدی، سرکار خانم هنگامه آشوری و جناب آقای دکتر هرمز رحیمیان لطف‌ها کردند که بدین وسیله از آنان سپاسگزاری می‌کنم.

و آخرین سخن آنکه چون هر یک از قصاید و غالب قطعات، در مدح یکی از ممدوحان شاعر است شماره قصاید و قطعات مربوط به هر یک از ممدوحان را، در پی معرفی آنان، داخل علامت [] ذکر کردیم (صص ۳۰۹-۳۱۶).

۱. دادبه

تهران: دی ماه یک‌هزار و سیصد و هشتاد

بخش اوّل

مقدمه جامع دیوان استاد ظهیرالدین فاریابی

سپاس بی‌غایت^۱ و آفرین بی‌نهایت قادری را که دو شمع در حجره دماغ^۲ برافروخت^۳ تا درین عالم^۴ ظلمانی پرتو^۵ آثار لطف اوی می‌بینیم و دو دریچه در خلوت خانه ضمیر ما گشاده^۶ تا از فرجه آن ندای (یا قَوْمَنَا أَجِیْبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَ آمَنُوا بِهِ) می‌شنویم. بنیت ما را محلی گردانید به پیرایه عقل که محل شناخت اوست و تشریف تکریم در جسد وجود ما پوشانید که (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ)^۸ و تحیت بی‌شمار و صلوات بی‌کران بر روضه مقدس و مطهر سیدی که ذات پاک او سبب آفرینش^۹ بود که (لَوْلَاكَ^{۱۰} لَمَّا خَلَقْتُ الْآفَلَاکَ) و جمال جلال او نقطه دایره آفرینش^{۱۱} و درود بر اهل بیت و یاران و اصحاب او: ^{۱۲}مهاجر و انصار. و بعد^{۱۳} مزیت و اختصاصی که آدمی راست بر دیگر حیوانات به فضیلت قوت نطق است که عقلا آن را فکر گویند و مراد ازین^{۱۴} نطق نه مجرد سخن است که طوطی ناطق نیست اگرچه سخن می‌گوید و آدمی^{۱۵} اگرچه گویا نیست اما ناطق است که به قوت فکر، ادراک مرادات^{۱۶} می‌کند و به اشارت و رموز بر حرکات^{۱۷} و سکانات امثال خویش وقوف می‌یابد، اما آلت استعمال آن ندارد اعنی زبان که شریف‌ترین اعضاء بلبل چمن دهن است که بر گل عذار و سمن ذقن، صد هزار غزل^{۱۸}

-
- ۱- بم ۲، خص: بی‌نهایت و افرین بی‌پایان. ۲- بم ۲: دماغ ما. ۳- خص، بم ۲: برافروخته.
۴- بم ۲، خص: زندان. ۵- بم: بر تو آن آثار. ۶- بم ۲، خص: گشاده.
۷- قرآن کریم: ۳۱/۴۶. ۸- قرآن کریم: ۷۰/۱۷. ۹- بم ۲، خص: آفرینش عالم.
۱۰- احادیث متنوی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۷۲. ۱۱- بم ۲: بینش.
۱۲- بم، خص: اصحاب، مهاجر. ۱۳- بم، حت: انصار بعد. ۱۴- بم ۲: از نطق.
۱۵- بم ۲: می‌گوید و لال. ۱۶- بم: ادراک می‌کند. ۱۷- بم، حت: بر حکایت و حرکات.
۱۸- بم ۲، خص: غل بسراید.

تر بسراید. غواص بحر معانی که با تأمل اغانی، بند غم از پای جان و دل بگشاید چون میغ، همه دامن پرور و چون تیغ، همه تن، پرگهر، پس چون پیدا شد که شرف آدمی بر دیگر حیوانات به حلیه نطق است و به پیرایه سخن ببايد شناخت که سخن را مراتب است و تفاوت. نه هرچه مرکب باشد از حرف و صوت آن را سخن گویند، چه سخن آن است که چون از حجره دماغ پای در والا دهن^۱ نهد استماع از عذوبت آن شکر خاید و ارواح از لذت آن بیاساید چنانک پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم^۲ می فرماید: شب معراج گفت: «التحيات المباركات والصلوات الطيبات لله» جواب شنید که: «السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته». چون موسی علیه السلام از سر تندی گفت: «أَرِنِي^۳ أَنْظُرُ إِلَيْكَ» تا خطاب آمد که «لَنْ تَرَانِي^۴ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ». پس می باید که سخن گو ایراد سخن به وجهی کند که سمع را از آن نبوتی و طبع را از آن کبوتی نبود چنانک در اخبار می آید که وقتی سید المرسلین علیه السلام عم خویش عباس را رضی الله عنه گفت: «انا اكبر^۵ ام انت؟» عباس گفت: «يا رسول الله انت اكبر و انا اسن یعنی تو^۶ بزرگتری به قدر و من به سال». سید را علیه السلام جواب او خوش آمد بر وی دعا کرد و همچنین ابوبکر از مردی^۷ سؤال کرد گفت: «پیغامبر ما را دیدی؟» گفت: «لا و اطال الله بقاءك مارایت واو احسن موقعا من هذا الواو» از آنک واو در این مقام فارق است از دعا^۸ و نفرین و اگر این واو نبودی دعا نفرین گشتی و همچنین^۹ از جمله خلفا یکی به سرای وزیر خود رفت وزیر را پسری بود به غایت خوب و ملیح و زیبا و سخن گوی و زیرک، خلیفه با وی بازی می کرد و در اثنای سخن چنانک عادت است با طفلان سخنهای نازک و نرم گفتن که به فهم لایق بود و خوش آمد ایشان باشد گفت: سرای من به است یا سرای پدر تو؟ کودک بر بدیهه جواب داد که: این ساعت سرای پدر من چون امیرالمومنین در وی حاضر است. خلیفه را به غایت خوش آمد. در خود^{۱۰} بماند. صد هزار بوسه بر روی و نعمتی وافر نامحصور بدو بخشید^{۱۱} و امثال آن چندین یافته شود که در حد و حصر نیاید. پس سخن مقسوم می شود بر دو قسمت: منظوم و منثور. اما سخن منثور فسحتی

۱- بم ۲، خص: دروازه دهن. ۲- بم ۲، خص: صلوات الله علیه. ۳- قرآن کریم: ۱۴۳/۷.

۴- قرآن کریم: ۱۴۳/۷. ۵- بم ۲، خص: در هر دو مورد سؤال و جواب عبارت عربی را ندارد.

۶- بم، حت: تو بقدر بزرگتری. ۷- حت: از مرد سوال کرد. ۸- بم: فارقت دعا.

۹- بم ۲، خص: از ابتدای جمله (همچنین ابوبکر...) تا (نفرین گشتی) را ندارد. ۱۰- بم: که در خود.

۱۱- این داستان در معجم الادبا (الجزء السادس عشر، ص ۱۷۵) به معتصم عباسی نسبت داده شده و در فوات الوفيات محمد بن شاکر بن الکتبی (چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۹۵۱ م، ج ۲، ص ۲۴۶) در احوال فتح بن خاقان بن احمد بن غرطوج وزیر متوکل آمده است. *

دارد و طبع را در آن مقال نهاد اگرچه از صنعت خالی نمی‌باید گذاشت و طریق ایجاز و اختصار می‌باید فراخ بود که در آن تعسفی^۱ بر خویشتن نمی‌باید سپرد. به غیر سخن منظوم که در آن رنج می‌باید برد در معرفت بحور و اوزان و قوافی و ردیف و استنباط^۲ معانی و الفاظ خوب، و ازینجاست که بسیار کس بود که سخن منشور گوید که منظوم نتواند گفت، اما هر کس که منظوم گوید هم منشور تواند گفت، اما سخن منشور شریف ترست از سخن منظوم و علت شرف آن ظاهرست مثل قرآن و احادیث که در آن نظم نیست و علتی دیگر آنک حق سبحانه و تعالی در کلام مجید گفت (لَوْلَوْ اَنَّ مَنثوراً) و نگفت منظوما و یکی از جمله فصحا فرقی خوب کرده است میان نظم و نثر. گفت: سخن منشور همچون زن آزادست و منظوم چون کنیزک و کنیزک از زن آزاد نیکو روی تر باشد و نرم خوی تر و شیرین حرکات تر، الا آنک موصوف نباشد به کرم جوهر و شرف اصل و آزادی نفس و فضیلت حیا، و این فرقی خوب است و اگر چه فضیلت و شرف سخن منشور راست، اما منظوم خود حالی و حلاوتی دیگر دارد و خاطر سخن گوی چون بر مرکب نظم سوار شود به یک لحظه از ثری به ثریا تازد و از فلک به سمک دواند، ناشنوده بگوید و نابوده بیندیشد و از اینجاست که گفته‌اند: «اِنَّ اَمِّنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةٌ»^۳ و اگر شعر در نفس خود مذموم بودی سید کاینات صلوات الله علیه نفرمودی که «اعطاء الشُّعْرِ مِنْ بَرِّ الْوَالِدَيْنِ»^۴ و حسان بن ثابت را حریص^۵ نکردی بر ذم کفار آنجا که می‌گوید:

(أهجم^۶ و روح القدس معک^۷) و خوش می‌گوید صاحب این کتاب دیباجه شعر:

شعر در نفس خویش هم بد نیست ناله من ز خست شرکاست

و نیز روایتی ست از پیغامبر^۸ صلوات الله علیه: «الشُّعراء الَّذِينَ يَمُوتُونَ فِي الْإِسْلَامِ يَأْمُرُهُمُ اللَّهُ أَنْ يَقُولُوا شعراً یعنی به الحورالعین لازواجهن فی الجنة» و موزون از خبر آمده است و

۱- بم ۲، خص: تعنفی. ۲- بم: استنباط و معانی. ۳- قرآن کریم: ۱۹/۷۶.

۴- احادیث مثوی تالیف استاد بدیع الزمان فروزانفر، ص ۹۹ نیز رک: دلائل الاعجاز، ص ۱۳ و مجمع الامثال، ص ۷.

۵- در این باب رک: زهر الآداب، حصیری قیروانی، ج ۱، ص ۱۸. نیز رک: العقد الفرید، الجزء الخامس، ص ۲۷۳-۲۷۴.*

۶- محاضرات راغب اصفهانی، طبع مصر، ۱۳۲۶ ه.ق، ج ۱، فصل «و مما جاء فی وصف الشعر والشعراء»، ص ۳۶.* ۷- بم ۲، خص: تحریص.

۸- برای تفصیل رک: دلائل الاعجاز، ص ۱۳ متن و حاشیه شماره ۴ همین صفحه و تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۷، ص ۳۸۵.

۹- رک: زهر الآداب، ج ۱، ص ۲۵؛ عقد الفرید، الجزء الخامس، ص ۲۹۵؛ محاضرات راغب، در فصل «و مما جاء فی وصف الشعر والشعراء»، ص ۳۶.* ۱۰- بم ۲، خص: سید عالم.

آنست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت:

ما انت^۱ الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیته

و قوله علیه السلام:

انما النبی^۲ لا کذب انما ابن عبدالمطلب

و غرض از قول رسول صلوات الله علیه موزون است آن نیست که شعر بدو نسبت توان کرد. حاشا لله دامن عصمت نبوت پاکیزه تر از آن است که غبار کذب بروی نشیند و شاعر به ضرورت کاذب باشد که علم او آن است که أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَكْذَبُهُ^۳ و این همه، دلیل آن است که شعر منهی نیست در شریعت و هر آینه ما را ازین فضل غرضی سخن نسبتی است که چون عوایق ایام و نوایب زمان و طوارق حد ثان و تراثر محن و تتابع فتن این ضعیف را از اهل وطن دور افکند و در مادر و پدر پیر به غصّه و زَجَر گرفتار کرد و بدان خرسند گردانید که چون باد وزد از ایشان نسیمی بوید و چون کاردانی رسد خبری جوید:

و قد حدث الרכبان ان نوایبا غزت قومها حتی تغیر حالها

مقصود اعظم و مهمّ اهمّ آن بود که صحبت صاحب قران کلام امیر ظهیرالدین طاهر بن محمد الفاریابی رحمه الله علیه دریابد و از صحبت او به فواید علمی و لطایف حکمی مخصوص گردد و خود روزگار چنانکه عادت^۴ بوالعجبی اوست که طالب را به مطلوب رساند و چهره مقصود از دیده او محجوب گرداند سدّی پیش این آرزو برآورد که هرگز منحرف نشود شعر: فرشته ایست برین بام لا جور داندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار^۵

چون او به جوار رحمت پیوست و امیدی که ما را ملاقات مجالست و مجاورت او بود میسر نشد اندیشه رفت که چون از دیدار او محروم ماندیم آبکار افکارش را طلب کنیم و ایشان را در سلک کتاب کشیم و در خدر صیانت نگاه داریم تا دست نااهلان بدامن عصمت ایشان دراز

۱- رک: تفسیر ابوالفتح رازی ذیل آیه ۶۹ از سوره یس (وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ) ج ۸، ص ۲۸۳. نیز رک: العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۸۲-۲۸۳؛ نهایه الارب، ج ۶، ص ۳۲۴.

۲- ایضا رک: تفسیر ابوالفتح همین جلد و همین صفحه و تفسیر مجمع البیان طبرسی، ج ۴، ص ۴۳۲. نیز رک: محاضرات راغب، ج ۱، ص ۳۶؛ نهایه الارب، ج ۱۷، ص ۳۲۸.

۳- سئل بعض علماء الشعر: من اشعر الناس؟ قال الذى يصور الباطل فى صورة الحق والحق فى صورة الباطل بلطف معناه و... (العقد الفرید، ج ۵، ص ۳۳۶-۳۳۷، نیز رک: اسرار البلاغه، عبدالقاهر جرجانی، تحقیق ریتر، استانبول، مطبعة وزارة المعارف، ۱۹۵۴ م، ص ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۳؛ عیون الاخبار، ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری، قاهره، ۱۳۴۶ هـ. ق، ج ۲، ص ۲۷). * ۴- سق، خص، بم ۲: چنانک بوالعجبی.

۵- بیت از عمادی شهریارى است (امثال و حکم، ص ۱۱۳۹).

نشود و چشم اغیار از جمال چهره ایشان محجوب ماند و کسانی که گوهر از سنگ و صلح از جنگ و نور از نار و فخر از عار باز شناسند بر ایشان ظفر نیابند. همت بر جمع ایشان مقصور شد و اگر چه این طفلان، یتیم مانده بودند و دُرِ یتیم اولیتر و غبار خُمول بر چهره قبول ایشان نشسته بود. معرّفی نبود که حال ایشان در عتق نفس و نزاهت خُلق و لطافت خُلق و طراوت لفظ و غزارت فضل معلوم گرداند. خود هر یک به زبان حال از زبان مقال پدر خود می گفتند شعر:

سخنم خود معرّف هنرست چون نسیمی که آید از گلزار
چون تعریف خویش از زبان پدر خویش بکردند همه را جمع کرده شد و در خدر مجلدی کشیده آمد و چون جمع شدند اندیشه رفت که هر آینه صاحب صدری باید که ایشان را در عقد عنایت او بندیم و در سلک قبول او کشیم. چه جواهر نفیس لایق هر دنیٰ خسیس نباشد و دُرِ مکنون در طین^۱ مسنون* نهادن کار عقل نبود^۲ و چون خاطر در طلب این مقصود بسیار نشیب و فراز در نوردید و در اطراف ربع مسکون بگردید کس را ندید^۳ که این مخدرات را در عقد قبول او بستی تا عاقبت عزم جزم کرد که این دفتر که مستوعب^۴ چندین گهرست و مستجمع چندین دُرر، به خزانه خانه صدر روزگار، صاحب مطلق، ولی الانعام، عالم عادل، موید مظفر، مجدالدوله والدین، ولی الاسلام والمسلمین، اختیارالملوک و السلاطین، ملک الصدور و رفی العالمین، کُهِفِ الاثمة المهدّین، نظام الملوک، باسط العدل والنعم، ناشر الجود والکرم، قاهر الاعادی، قاسم الایادی، ملاذالفقرا و ملجاء العلماء والعباد، حمید الاخلاق کریم، الاعراق ملک روساء آفاق، احمد بن محمد مدالله ظلّاله و ضاعف اقباله فرستد که جوهر را جوهری داند و گوهر، گوهری شناسد شعر:

قدر سخن در زمانه طبع تو داند قیمت دُرِ ثمین به نزد کرام است
و چون در اطراف آذربایجان کس را از طریق اکرام و انعام بر مبنی این حضرت منتی نیست جز این صدر صاحب قران و یگانه جهان را که به وظایف نعم و لطایف کرم او را گران بار منت گردانیده است به غایتی که زبان در بیان او لشکر آن نعمت - که پیوسته در تزايد باد - وفا نمی تواند نمود، مصراع: فاقرطت^۵ فی بر عجزت عن الشکر. پس چون از شکر او در طریق جز

۱- سق: گل.

* [تعبیر «طین مسنون» برگرفته از چندین آیه قرآن است: (۱) طین: آل عمران / ۴۹؛ المائدة / ۱۱۰؛ الانعام / ۲؛ الاعراف / ۱۲؛ المؤمنون / ۱۲؛ الاسراء / ۶۱؛ القصص / ۳۸؛ السجده / ۷؛ الصافات / ۱۱، ص / ۷۱ و ۷۶؛ الذاریات / ۳۳؛ (۲) مسنون: الحجر / ۲۶، ۲۸، ۳۳].
۲- سق: نباشد. ۳- بم: نیافت.

۴- بم، حت: مستودع. ۵- سق، خص، بم: این مصراع را ندارد.

آن نبود که خویشتن را به شرف عبودیت این حضرت حاصل آرد^۱ و به کلی خود را برین درگاه بندد تا اعطای نعمتی و اسدای^۲ مکرمتی که در حق بنده می فرماید اگر به قدر آن شکری زیادت رود خجالتی نباشد و^۳ لِلّٰهِ دَرُّ قَائِلٍ^۴ بیت:

گر آب دهی نهال خود کاشته‌ای ور پست کنی بنا خود افراشته‌ای^۵
پس اگر این صدر روزگار این دعاگو را در ظلّ عوارف و کتفِ عوارف بدارد بنده‌ای از آن خود عزیز کرده باشد و اگر از نظر عنایت و حجر عاطفتش بیندازد در ملک خویش نقصی آورده باشد. پس به حقیقت شکر و شکایت را اینجا مجال نماند.^۶ امروز بنده دست در فتراک دولت^۷ خداوند زده است و به آستان کعبه متعلق گشته^۸ شعر^۹:

صدر! ز بد فلک نترسم	تا در کنف کف تو باشم
آن روز که بفکند سپهرم	سازد کرم تو انتعاشم
ایام کزو به ناخن غم	رخسار وجود می خراشم
چون پشک چرا کند نهانم؟	کز طیب نفس چو مشک باشم؟
آن شمع منم که در معالی	ارواح ملک سزد فراشم
خون می زاید ز شعرم آری	کز گوشه دل همی تراشم
تا کی کنم از فلک شکایت؟	او کیست کزو بود معاشم؟
در خدمت آن کزوست روزی	او هست کمینه خواجه تاشم
عمر تو دراز باد کز توست	هر روز تنعمی بلاشم
مکثر شدم از عطای چونانک	هر لاشه نمی کشد قماشم

۱- بم: گرداند. ۲- بم: ابتدای. ۳- بم، حت: این جمله را ندارد.

۴- [لِلّٰهِ دَرُّ قَائِلٍ: آفرین به گوینده / خدا به گوینده خیر کثیر دهد و بر او ببخشاید. حافظ (دیوان، غزل ۳۰۷) فرماید:

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل هر کسو شنید گفتا: لِلّٰهِ دَرُّ قَائِلٍ
در باب این تعبیر رک: کلیله و دمنه، تصحیح مرحوم مجتبی مینوی، ص ۱۸۰؛ هروی، شرح غزلهای حافظ، ج ۱۳۶۷ ش ۱۲۷۸/۲.]

۵- این بیت، نخستین بیت از یک رباعی است از فخر المله والدین محمد بن محمود بن احمد النیشابوری بیت دوم رباعی چنین است:

من بنده همانم که تو پنداشته‌ای از دست میفکنم چو برداشته‌ای
در باب این رباعی رک: لباب الالباب، عوفی، ص ۲۳۳؛ نیز رک: کشف الاسرار، مبینی، ج ۲، ص ۴۸۵.*

۶- خص: از اینجا تا ابتدای شعر را ندارد. ۷- سق، بم: ۲: فتراک خداوند.

۸- بم ۲، سق: این جمله اخیر را ندارد. ۹- بم ۲: قطعه ذیل را ندارد.

در خدمت تو غریق شکرم نه چون دگران رهین آشم
از دست مده مرا که ترسم آن روز که جوییم نباشم

چندانک رقوم سواد بر صحایف بیاض پایدارست و فلک را گرد کره زمین مدار، این صدر را
که قُرّه باصره سعادت است و غُرّه جبهه سیادت بقا باد.^۱ درگاه او که ملجاء اصحاب هنر و
ارباب فضیلت است از نوایب^۲ زمان و شوایب حدّثان مصون و محروس باد. بالنبی^۳ و عترته
الطیبین^۴ الطاهرین والحمد لله رب العالمین.

۱- سق، بم ۲، خص: از اینجا تا محروس باد را بدین صورت آورده: (و از نوایب زمان و شوایب حدّثان مصون و محروس...).

۲- [در متن دست نوشته «نواب» نوشته شده که مسلماً سهو القلم است. «نوایب»، جمع نایبه به معنی سختی‌ها و مصیبت‌هاست و متناسب با «شوایب» به کار رفته است: نوایب زمان و شوایب حدّثان].

۳- سق: بالنبی محمد و آله؛ خص: بحق محمد و آله اجمعین؛ بم ۲: بحق محمد و آله و عترته و اصحابه الطاهرین المعصومین و سلم تسلیما کثیرا.
۴- حت: الطاهرین الطیبین.

قصاید

مگر به حله^۱ ببینم جمال سلمی را
 بسی خطر نبود نیز عهد قربی را
 هزار بار به هر بیت شعر شعری^۲ را
 هنوز حکم شکر می نهاد کسنی را
 در آن بماند به حیرت سپهر اعلی را
 اگر چه حاله^۳ معین شده ست حبلی را
 وداع کرده به کلی دیار و مأوی را
 به تره بار فروشد من و سلوی را
 هم از طریق ضرورت صلاح و تقوی را
 ز جای برنتوان داشت قدس و رضوی را
 به حله های عبارت عروس معنی را
 نگاه داشته باشم طریق اولی را
 ز شاعری چه بد آمد جریر و اعشی را
 اگر چه هر دو صفت حاصل است خنثی را
 ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را
 ز بانگ خر شناسند نطق عیسی را
 به ریشخند برون می برند آری را
 به دست نطق سر حقه های انشی را
 جواهر سخن خویش صدق^۴ دعوی را
 سعادت از نظر اوست دین و دنیی را
 به جای نور بصر بود چشم اعمی را

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
 بلی چو بشکند از هجر اقربا را دل
 مرا زمانه به عهدی که طعنه ای^۵ می زد
 مزاج کودکی از روی خاصیت به مذاق
 ۵ ز خان و مان به طریقی جدا فکند که چشم
 زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید
 ز روزگار بدین روز گشته ام خرسند
 ولیکن از سر سیری بود اگر قومی
 بر آن عزیزتم اکنون که اختیار کنم
 ۱۰ رضا دهم به حوادث که بی مشقت و رنج
 برای تحفه نظارگان بیارایم
 اگر به دعوی دیگر برون نمی آیم
 چرا به شعر مجرّد مفاخرت نکنم
 نه در حساب زن^۶ آید نه در طویله مرد
 ۱۵ اگر مرا ز هنر نیست راحتی چه کنم؟
 سخن چه عرضه کنم بر جماعتی که ز جهل
 اگر چه طایفه ای پیش من درین دعوی^۷
 ولیکن این همه چندان بود که بگشایم
 بر آستانه صدر زمانه افشانم
 ۲۰ خلاصه نظر سعد مخلص الدین آنک
 وجود او که جهان را در ابتدای امور^۸

۱- یو ۲ متن - عدنخ: بخواب. ۲- مس: طعنه می زد نفس. ۳- بی: این بیت را ندارد.

۴- سق، مس: حال. ۵- یو ۱: زنند و نه. ۶- باقی نسخ: چه عجب. ۷- بم، پا: معنی.

۸- بی: صدق و دعوی. ۹- بی، پا، یو ۱، یو ۲، مس: ظهور؛ بم: وجود.

- چنان بنای تعدی خراب کرد به رفق
لطایف سخنش^۳ نفع^۴ نوش دارو داد
اگر صلابت او بانگ بر فلک بزند^۵
کمال ذات^۶ شریفش ز شرح مستغنی است
۵ زهی به تجربت ایام پی برون برده
به دست خویش قلم درکشیده مفتی عقل
حدیث جود تواند زبان گرفت فلک
هزار باره به دیوان رزق رد کرده
اگر عنایت لطف تو نیستی که از اوست
۱۰ عجب نبودی اگر تند باد دولت^۸ تو
اگر بماند سزای نهفته در گردون
بزرگوارا من بنده چون به قوت طبع
به خاک پای تو کان ساحری کنم در شعر
مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش
۱۵ جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
همیشه تاز ره عقل بر عقول و نفوس
تورا شرایط تقدیم جمع باد چنانک
مرا صحیفه دیوان ز فرّ مدّحت تو
- چنانکه منقطع آمد^۱ اساس^۲ عدوی را
برای تربیت روح، زهر افعی را
به خالقی دهد اقرار لات و عزّی را
به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را؟
به عنف^۷ و لطف تو اسباب خوف و بُشری را
به یک اشارت رایت هزار فتوی را
چنانکه قصّه مجنون و ذکر لیلی را
جهان ز بهر نشانت برآه اجری را
نعیم نامتناهی ریاض عقبی را
ز بیخ و بار^۹ بکندی درخت طوبی^{۱۰} را
اشاره تو معین شده است انهی را
دهم به مدح تو بالا اساس املی را
که پشت پای زند معجزات موسی را
که این ذخیره بمانده ست معن و یحیی را
خراب می‌نکند بارگاه کسری را
تقدمی نبود صورت و هیولی را
که اقتدا به تو باشد عقول اُولی را
چنانک طعنه زند کارگاه مانی را

۱- مس، بم، یو ۱: که منقطع شد نسبت؛ بی: که منقطع شد یکسر. ۲- یو ۱: روان؛ پا: زیاده.

۳- بم: سخن او که نوش دارو. ۴- یو ۱، پا: طبع. ۵- بی، یو ۱، پا: نزنند.

۶- یو ۱: ذاتی او خود ز شرح. ۷- پا، بم: بلطف و عنف. ۸- مس: هیبت تو.

۹- یو ۲: ز بیخ باز؛ بی، سق: ز بیخ و بن بکندی. ۱۰- بم: این بیت را ندارد.

۲

- گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
بنیاد چرخ بر سر آب است ازین قِبَل
مشکل تر این که گر به مَثَل دور روزگار
واثق مشو به عمر که در خواب غفلت است
۵ چون طینت ز محنت و حسرت سرشته‌اند
نی، نی! ازین میانه تو مخصوص نیستی
از ممکنات^۷ به ز ملک نیست هیچ کس
وین آسمان که جوهر علوی است نام او
خورشید را که مردمک چشم عالم است
۱۰ گردون خلاف عنصر و ظلمت نقیض^۸ نور
از سنگ گریه بین و مگو کان^{۱۰} ترشح است
دریافتاده در تب^{۱۱} لرز است^{۱۲} روز و شب
پیل تمام خلقت محکم نهاد را
شیر ژیان که لاف به سر^{۱۴} پنجه می‌زند
۱۵ وین^{۱۵} یار نازنین که سَرانگشت^{۱۶} می‌گزد
کبک دری که قهقهه شوق می‌زند
- در حق او^۱ گمان ثبات و بقا خطاست
پیوسته در تحرک دوری^۲ چو آسیات
روزی دو مهلتی دهدت گویی آن بقاست^۳
آنکس که چار بالش ارکانش متکاست
گر و خش و طیر بر تو بگریند هم رواست^۴
در^۵ هر که^۶ بنگری به همین داغ مبتلاست
او هم اسیر دهشت درگاه کبریاست
بنگر چگونه قامتش از بار غم دوتااست
تر دامنی ابر سیه مانع ضیاست
آتش عدو^۹ آب و زمین دشمن هواست
وز کوه ناله‌دان و مپندار کان صداست
طعم دهان و گزنه رویش بدان گواست^{۱۳}
از نیش پشه غصه بی حد و منتهاست
از دست مور در کف صد محنت و بلاست
هم محنتی است^{۱۷} گر نه^{۱۸} طپیدنش از کجاست^{۱۹}
آسیب قهر پنجه شاهینش^{۲۰} در قفاست

۱- بم، یو: ۱ وی. ۲- بی: دوران. ۳- یو: ۱ بیت پنجم است. ۴- یو: ۱ سزااست.

۵- بم: بر. ۶- پا: در هر چه. ۷- یو: ۱ کاینات. ۸- یو: ۱ حجاب.

۹- پا، بی، بم، یو: ۲ عدوی. ۱۰- بم: آن. ۱۱- بم، بی، یو: ۲ تب و لرز.

۱۲- مناسب است با عجز این بیت:

إِنَّ الَّذِي يُوْذِي الْعَيُونَ قَلِيلُهُ وَلَرُبَّمَا جَرَحَ الْبَعُوضُ الْفِيلَا

شعر از ابو الفتح علی بن محمد الکاتب البستی است (یتیمه الدهر، الجزء الرابع، ص ۲۳۳) *

۱۳- بی، پا: برین؛ یو: ۱ بران؛ بم: بدین. ۱۴- پا، بی، یو: ۲ ز سر پنجه؛ یو: ۱ سر پنجه.

۱۵- یو: ۱، یو: ۲، پا- بی: دان. ۱۶- یو: ۱، بی: نازنین را کانگشت. ۱۷- بم: محنتست.

۱۸- باقی نسخها: ورنه. ۱۹- بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۲۰- بم: بر.

طاوس میر خوبان با^۱ قید وحشت است
 وین آدمی که زبده ارکانش می‌نهند
 عقل است بر سر آمده^۳ از کاینات و او
 حال نبات گر چه نگفتم برین^۵ مزاج^۶
 ۵ ملک خدای ثابت و باقی است بعد ازین^۹
 فرمانده اکابر آفاق سیف دین
 آن صفدری^{۱۲} که رونق یک روز بر^{۱۳} او
 صدرش مقرّ جاه و درش^{۱۴} جای دولت است
 ای پیش رای روشن تو همچو آفتاب
 ۱۰ ذات تو بر زمین اثر لطف ایزدست
 دین هدی [ز پایه^{۱۶}] سعی^{۱۷} تو شد قوی
 گردون که با جفا نفسی داشت پیش ازین
 عصمت همان^{۱۹} بود که تو را بر زبان^{۲۰} و دست
 از آب تیغت آتش فتنه فرو نشست
 ۱۵ رای مقدس تو که بر غیب مشرف است
 آن^{۲۱} محنتم مپرس که قرب چهار ماه
 این حسرتم بتر که درین وقت روی من
 هنگام آنک جلوه فتح و ظفر کنم
 گیتی به جای^{۲۳} من ز بدی^{۲۴} کرد آنچ کرد
 ۲۰ تا در مذاق آدمی از راه عقل و روح^{۲۵}
 بادا همیشه قبله خوف و رجای خلق

سیمرخ شاه مرغان در حبس انزواست^۲
 پیوسته در کشاکش این چار ازدهاست
 هم پایمال شهوت و دست خوش هواست^۴
 می‌دان^۷ و می‌گذر که ذبول از پس^۸ نماست
 آثار خیر صفدر عالم^{۱۰} دگر هب است
 کانفاس عدل او مدد^{۱۱} نکهت صباست
 عذر هزار ساله جفای جهان بخواست
 طبعش مکان^{۱۵} لطف و کفش معدن سخاست
 هر سر حکمتی که پس پرده قضاست
 عدل تو در جهان نظر رحمت خداست
 کار جهان به سایه عدل^{۱۸} تو گشت راست
 اکنون نمی‌زند نفسی کان نه در وفاست
 چیزی نمی‌رود که نه حق را در آن رضاست
 و اوازه امان ز حدود جهان بخواست
 از ماجرای قصه من بی‌خبر چراست؟
 دوران چرخ بی‌عوض^{۲۲} از عمر من بکاست
 از خاک آستانه شاه جهان جداست
 کارم شکایت فلک و شرح ابتلاست
 گر لطف تو تدارک کارم کند رواست
 تلخی خوف همبر شیرینی رجاست
 صدر تو همچنانک فلک قبله دعاست

۱-بی: در. ۲-یو: ۲: این بیت را ندارد. ۳-پا: آمده کاینات. ۴-پا: فنا.

۵-یو ۲، پا: بدین. ۶-پاک: قیاس. ۷-یو ۱: می‌بین. ۸-عدنخ: از پی.

۹-یو ۱: بعد ازین. ۱۰-یو ۱: ایران. ۱۱-بم: کانفاس عدل را مددش.

۱۲-باقی نسخ: سرور. ۱۳-عدنخ، پا، یو ۲: بزم؛ بی: عدل. ۱۴-یو: دلش.

۱۵-یو: جهان. ۱۶-بی: ز پستی [به نظر می‌رسد تعبیر ساقط شده از متن تعبیر «ز پایه» باشد].

۱۷-یو، بی، پا: عدل. ۱۸-یو ۲: ز هیبت تیغ تو. ۱۹-یو ۱: همین. ۲۰-یو ۱: بازبان.

۲۱-پا: این. ۲۲-بم، یو ۲: غرض. ۲۳-باقی ابیات در بی نیست. ۲۴-یو ۲: برای.

۲۵-یو ۱: شرح.

۳

- حلقه زلف یار، دام بلاست
 کار دل بهتر^۲ است کو شب و روز
 جان بر لب رسیده را بتر است
 تا بُت من به دلبری بنشست
 ۵ بارها گفتمش که کسوتِ عشق
 دست در خصل می‌کنی هشدار
 گرچه معهود آسمان، ستم است
 چشم شوخش^۵ که روزگار و ش است
 در جفا و ستم چنان شده‌اند
 ۱۰ جور ایشان ز حد گذشت کنون
 صدر عالی بهاء دین بوبکر
 آنک در پیش فیض احسانش
 وانک بر آستانِ میمونش
 مسند قدر و کامرانی اوست
 ۱۵ پیش خورشید همتش خورشید
 چرخ را امتثال فرمانش
 همت اوست عالمی که درو
 ای خضر سیرتی که همچو کلیم
 از نسیم صبای دولت تو
 ۲۰ گر زبان قضا فرو بندد^{۱۰}
- دل درو بسته‌ایم^۱ عین خطاست
 در تماشاگه نسیم صباست
 کز مقیمان آستانِ عناست
 قلم^۲ عافیت ز ما^۴ برخاست
 بر قد هر کسی نیاید راست
 مهره در ششدر و حریف دغا است
 ورچه آیین روزگار، جفاست
 خط سبزش^۶ که آسمان آسا است
 کانچه ایشان کنند عدل^۷ و وفاست
 نوبت عدل سیدالرؤسا است
 که از او ملک را هزار بهاست
 از خجل ماندگان یکی دریا است
 از کمر بستگان یکی جوزاست
 که زیر دست قبه^۸ خضر است
 از تحیر چو دیده حرباست
 در بد و نیک مقصد^۸ اقصاست
 هر دو عالم چو ذره ناپیدا است
 در معانی تو را ید بیضا است
 گلبن مکرمت^۹ به نشو و نماست^۹
 نوک کلک تو ترجمان قضا است

۱- یو، ۱، یو، ۲، عدنخ: بسته‌ایم و عین. ۲- یو، ۱، یو، ۲، پا: هم بهست. ۳- عدنخ: رقم.

۴- بم، پا، بی: ز دل؛ عدنخ: ز جان. ۵- یو، ۱: شوخت. ۶- یو، ۱: سبزت. ۷- یو، ۱: عین.

۸- یو، ۲: مقتدای قضا است. ۹- این بیت در یو، ۱، یو، ۲، بم، پا: پس از بیت (نام و آوازه...) آمده است.

۱۰- یو، ۲، پا: بندند.

ور کـمـین فـنا گشاده شود
 نـام و آوازه مـکـارم تـو
 فـتنه در عهد باز ایوانت
 ای فـلک در هوای تـو یـکـتا
 ۵ مَکْرُ مَـتْها هـمـی کـنی بـی آنک
 مـن به مدحت زبان نداده هنوز
 نـفـرتی داشت خـاطـرم از شـعر
 غـرضم مـدحت تـو بـود ارنـی
 مـن^۲ که خلوت سرای قدر^۳ تو را
 ۱۰ چـون تـفاخر^۵ کـنم به علم^۶ از آنک^۷
 شـعر در نفس خویش هم بد نیست
 تـا اسـیران دسـت حـادثه را
 ورد خـلقان دـعای جان تـو باد
 دولت را ضـمان دـفع فـناست
 در جهان هـمـره صـباح و مـسـاست
 از اسـیران چـنـگل عـنقـاست
 پـشـتم از بار مـنـت تـو دـو تـاست
 از مـنـت هـیچ التـماس جـزاست
 کـرمت عـذر صد قـصـیده بـخواست
 زانک ایـن نـقص مـنـصب فـضـلاست
 شـاعری^۱ از کـجا و اوز کـجاست
 جان مـن در مـقام او^۴ ادناست
 نام مـن در جـریده شـعراست
 نـالـه مـن ز خـست شـرکاست
 آسـمان قـبله ثـنا^۸ و دـعاست
 کـاستان تـو^۹ آسـمان سـخاست

۱- یو ۱: طبعم و شعر از کجا بکجاست. ۲- یو ۲: چونکه.

۳- بم، یو ۱، عدنخ: قربت؛ پا: قدرت را. ۴- قران کریم: ۹/۵۳. ۵- یو ۲، عد متن، سق: تظاهر.

۶- عدنخ، یو ۲، بم، یو ۱: بشعر. ۷- عد متن، یو ۲، بم: بدانک.

۸- بی: دعا و ثنا؛ پا، بم: نیاز و دعا. ۹- بی: آستان دعاست.

۴

یک امشبم که خم ابروی تو محراب است
 مرا که با تو نشینم^۱ گریستن بر چیست
 چرا هوای لب خون من به جوش آورد
 شراب در تو اثر کرد و شمع جمله بسوخت
 ۵ بیا که بهتر ازین فرصتی نخواهم یافت
 بیا که غمزه جادو بیارمید از خشم
 خط ار به گرد عذارت همی نیارد گشت
 متاب سر ز وفا گرچه در زمانه تو
 قوام مُلک، نظام جهان، بهاء^۲ الدین
 ۱۰ عمر بگو و برستی که ملک و دولت را
 یگانه ای که فلک آفتاب قدرش را
 ز بهر خدمتش آید^۳ به کارگاه رَحِم
 ز جام هَمّت او آز را رسد هر دم
 ایا رسیده بدان منزلت که هر ساعت
 ۱۵ فلک به خاک جناب تو انتساب کند
 عقاب چرخ که گیتی شکار مِخْلَبِ اوست
 ز تف قهر تو شد خشک باغِ عمرِ عدوت
 ز باد سرد بد اندیش توست پنداری
 اگر ز فضل و هنر ماند در جهان رمقی
 ۲۰ همیشه تا ز شفق روی چرخ سیمابی
 ز خون دل چو شفق باد روی دشمن تو

چرا به گرد من از آب دیده غرقاب است
 اگر نه بخت بد و عاشقی ز یک باب است
 اگر نشادن خون از خواص عَناب است
 تو آن مبین که مرا از رخ تو مهتاب است
 که چشم مست تو یعنی که فتنه در خواب است
 اگر چه طره فتان هنوز در تاب است
 عجب مدار که مژگانت تیر پرتاب است
 وفا چو فتنه به عهد امیر نایاب است
 که بر سرآمدِ اسلاف و فخر اعقاب است
 تفاخر است به نامش چه جای القاب است
 در ارتفاع معالی کمین سُطرلاب است
 هر آن لطیفه که در مُستقرِّ اصلاب است
 همان خلل که خرد را ز باده ناب است
 به دولت، تو جهان را هزار اعجاب است
 که این نسب به حقیقت بهین انساب است
 به دور تو چو کبوتر اسیر مضراب است
 اگر چه لافش^۴ ازین برکشیده دولاب است
 که سال و ماه فلک در لباس سنجاب است
 سبب تویی که در تو سرای اسباب است
 به سان خنجر رستم^۵ ز خون سرخاب است^۶
 که اشکش از فزع خنجرت چو^۷ سیماب است

۴- یو ۲: آبش.

۳- بی، بم: آمد.

۷- بی: خنجر تو.

۱- یو ۱، یو ۲، پا: نشستم.

۲- عد: قوام الدین.

۶- یو ۱، پا، بی: سهراب.

۵- یو ۱: بخون.

۵

- ۵ بگشاد عشق روی تو چون روزگار دست
 در پای محنت تو از آن دست می‌زنم
 پیش لب‌ت به کدیه یک بوسه هر شبی
 گر بنده در وصال لب‌ت دست یابدی
 من خواهی که بر تو مرا دست باشدی
 هر دم چو گل کنی رخ و گویی مرا به طنز
 در پای غم فکند^۲ مرا دست عشق تو
 دل بی‌قرار گشت مرا در هوای تو
 نتوان زدن به زلف تو را دست تا نزد
 ۱۰ مخدوم شرق صاحب دنیا^۴ ضیاء‌الدین
 عبدالرشید آنک کشید آسمان به عجز^۵
 آن صدر و سروری که جهان‌گاه مکرمت
 گردون که هر شبی به جهان پایمال اوست
 ای دست برده رای تو از جرم آفتاب
 ۱۵ هر کس که بر بساط رفیعت نهاد پای
 هر بامداد صبح منور ز آسمان
 گر بر جدار خواند داعی ثنای تو
 چون خاطر من به کنه مدیحت نمی‌رسد
 همواره تا گراید^۷ بهر دعای خیر
 ۲۰ دست سخا به جیب کرم بر برای من
- دست غمت ببست مرا استوار دست
 تا برنگیری از سر من دل فکار دست
 دل چون چنار پیش کشد صد هزار دست
 بردی نشاطم^۱ از می‌انده گسار دست
 تدبیر چه چو می‌نهد روزگار دست؟
 کز جستن تو گشت مرا پر ز خار دست
 زین طنزها برای دل من بدار دست
 تا زد بر آن دو سلسله بی‌قرار دست^۳
 دل در رکاب دولت صدر کبار دست
 کو راست گاه جود چو ابر بهار دست
 پیش یمین او ز برای یسار دست
 در پای او زند ز پی افتخار دست
 گفتش که دار بر سر من زینهار دست
 وی داده بر زمانه تو را کردگار دست
 برد از جهان سرکش ناپایدار دست
 بوسد رکاب پای تو را شرمسار دست
 بیرون جهد چو برگ درخت از جدار دست
 طبعم ز عجز برد سوی^۶ اختصار دست
 در فضل بارگاه تواضع به کار دست^۸
 کامسال بس تهی است مرا همچو پار دست

۱- بم، سق: نشاط. ۲- بم: فکند. ۳- پا: این بیت را ندارد. ۴- سق: عادل.

۵- بی: آسمان فخر. ۶- پا: اختصار. ۷- سق: که آید.

۸- در همه نسخ این بیت پس از بیت: (دست سخا... الخ) آمده است و ماقیاساً آنرا بیت ماقبل آخر قرار دادیم زیرا اگر ترتیب نسخ را معتبر می‌دانستیم شریطه‌ای بود بدون مشروط.

۶

گفتار تلخ از آن لب شیرین نه در خور است
 بگشای لب به پرشش من گرچه گفته‌ام
 تا برگرفتی از سر عشاق دست مهر
 آن دل که سفرهٔ فلک چنبری نشد
 ۵ زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز
 آمد قیامتی به سرم تا بدیدم آنک
 چشمت به جادوی بدل چاه بابل است
 گرچه نه جای کافر و جادو بود بهشت
 رخسار^۴ خوب و خرم همچون بهشت تو
 ۱۰ آمد خط سیاه به لالایی رخت
 معزول کی شود^۶ رخت از نیکوی به خط؟
 طغرای ابروی تو به امضای نیکوی
 تا آمده‌ست وصف لب در دهان من
 در هر صفت که چون کمرت بر تو بسته‌ام
 ۱۵ گفتم که رنجه شو به تماشای عیدگاه
 بر هم زدی به غمزه جهانی به رغم من
 بازار ماه و زهره ز روی تو کاسد است
 هر جا که می‌روی قدمت از نثار خلق
 چرخ از نسیم خلق^۸ تو خوش می‌کند مشام
 ۲۰ قطب ملوک نصرت دین کز علو قدر
 سلطان نشان اتابک اعظم که عدل او

خوش کن عبارتت که خطت هر چه خوشتر است
 کان قفل لعل بابت آن درج گوهر است
 هر جا که در هوای تو دستی است بر سر است
 در چنبر^۱ دو زلف تو اکنون مسخر است
 داند که عاقبت گذرش هم به چنبر است
 رویت در بهشت و لب^۲ آب^۳ کوثر است
 زلفت به کافری عوض حصن^۳ خیبر است
 وین وجه نزد اهل حقیقت مصور است
 آرامگاه^۵ جادو و مأوای کافر است
 وین نیز منصبی است که لالاش عنبر است
 زیرا که بر تو ملک ملاححت مقرر است
 برهان قاطع است که آن خط مزور است
 الفاظم از لطافت آن همچو شکر است
 همچون میانست معنی باریک مضمهر است
 کامروز عید را رخ نیکوت^۷ در خور است
 وین روز عید نیست کنون روز محشر است
 پهلوی زهد و توبه ز حسن تو لاغر است
 پر اشک همچو لؤلؤ و رخسار چون زر است
 گویی غبار موکب شاه مظفر است
 چون چرخ بر سر آمده هفت کشور است
 معمار دین ایزد و شرع پیمبر است

۱- بی، پا: حلقه. ۲- پا: حوض. ۳- یو، ۱، پا، بی: برج.

۴- یو، ۱، بی: از زلف و غمزه چهره... الخ؛ پا: آن زلت و غمزه و رخ. ۵- پا: آرامجای.

۶- یو، ۱، پا، بی: بود. ۷- بی، یو، ۱، پا: زیباست. ۸- بی، پا: لطف؛ یو، ۱، زلف.

بوبکر نام و سیرت، عثمان حیا و حلم
 شاهی که هفت مهره گردون ز شش جهت
 چشم فلک ندید و نبیند به عمر خویش
 هر فتح کاسمان نهدش منتهای کار
 ۵ ای صفدری^۲ که بخت جوان چون سپهر پیر
 روی زمین ز رونق عدلت مزین است
 آنکس که تربیت ز قبول تو یافته است
 در پیش حمله^۳ تو کجا ایستد عدو؟
 بنیاد ملک و دین همه معمور شد چنانک
 ۱۰ هر جا که^۵ بی عنایت لطف تو در جهان
 در جنب آنک از تو ضمان می کند فلک
 از صد گلت یکی نشکفته است^۶ باش تو^۷
 تو مملکت به لشکر^۸ و عُدَّت نیافتی
 آنرا که عون و عصمت ایزد مدد کند
 ۱۵ تا اختلاف عنصر و اختر ز روی عقل
 جاوید زی که قوت خشم و رضای تو
 کز عدل و علم همبر فاروق و حیدر است
 دایم ز زخم پنجه او در مُششدر است
 آن کارها^۱ که دولت او را میسر است
 چون بنگری مقدمه فتح دیگر است
 بر آستان حکم تو دیرینه چاکر است
 مغز فلک ز نکبت خُلقت معطر است
 همچون چنار و بید همه دست و خنجر است
 روباه را چه طاقت زور غضنفر است؟
 با^۴ سقف آسمان ز بلندی برابر است
 تابوت و دار بود کنون تخت و منبر است
 این منزلت که یافته ای بس محقر است
 کاکنون هنوز گلبن بخت تو نوبر است
 این^۹ قسمت از مبادی فطرت مقدر است
 افلاک جمله عدت و اجرام لشکر است
 اندر زمانه موجب^{۱۰} معروف و منکر است
 برتر ز فعل عنصر^{۱۱} و تاثیر اختر است

۱- پا، بی: فتحها. ۲- پا: سروری؛ یو، بی: ای خسروی. ۳- بی: خنجر. ۴- بی: تا.
 ۵- یو، ۱: از. ۶- بی، یو، ۱: پادشاه. ۷- بی: صبر کن. ۸- بی: بعدت و لشکر.
 ۹- بی، یو، ۱: پادشاه. ۱۰- بی، پا: منهی. ۱۱- پا: اختر.

۷

رویت از حسن در جهان سمر است
 زان رخ تـاـزه و لب شـیـرین
 تا دلم زان گل و شکر بچشید
 تـنـگ روزی دلا کـه روزی او
 ۵ عمر در عشق تو به سر بردم
 گفـتی از دست عشق جان نبری
 تن قضا را نهاده‌ام چکنم؟!
 در فراق تو هر کجا که دلی است
 نقد رایج به رسته^۲ غم تو
 ۱۰ عاشقان را بـهـینه دستاویز
 با غمت دست در کمر^۳ کردم
 روی من در غمت چو دامن ابر
 چشم من در فراق چهره^۴ تو
 راست گویی که در افاضت جود
 ۱۵ شاه عادل^۵ اتابک^۶ اعظم
 آنک نزدیک سمع مظلومان
 و آنک در نسبت جهات^۹ کمال
 صیت اقبال او بگرد جهان
 ظلمت ظلم را اشارت او
 ۲۰ ای که خلوت سرای قدرت را
 نیست رایی^{۱۰} برون^{۱۱} پرده^{۱۲} غیب

عقد زلفت نشیمن قمر است
 همه آفاق پر گل و شکر است
 هر زمان از قضا ضعیف‌تر است
 به دهان تو و لب تو در است
 دل ز حسرت هنوز تا به سر است
 الحق این خود بشارتی دگر است
 که نه^۱ بیدار تو همین قدر است
 تا به گردن در آتش جگر است
 اشک چون سیم و چهره^۲ چو زر است
 آه شبگیر و ناله^۳ سحر است
 زان دو دستم همیشه در کمر است
 دایم از موج آب دیده تر است
 کان یاقوت و معدن گهر است
 دست دربار^۴ شاه دادگر است
 که جهان با عطاش مختصر است^۵
 نام او همچو مژده^۶ ظفر^۷ است
 آسمان زیر و قدر او زیر است
 روز و شب همچو ماه در سفر است
 چون تابشیر صبح پرده در است
 چرخ چون حلقه از برون در است
 که نه رای تو را از آن خبر است^۸

۱- پا: نه که بیداد تو. ۲- پا، بم: برشته. ۳- یو ۲: بر کمر. ۴- یو ۱: در پاش.

۵- یو ۱: ابوبکر. ۶- یو ۲: طغان شه آن ملکی. ۷- پا: فخر این خسرو زمین و زمان.

۸- بم: سحر. ۹- پا، بم: جهان؛ بی: کمال جهات. ۱۰- یو ۲، بم، یو ۱، بی: رازی.

۱۱- بی، یو ۲، یو ۱: درون. ۱۲- پا: این بیت را ندارد.

سعی تیغ تو در معونت خلق^۱ چون مقامات درّه عمر است
 خاک درگاه تو به حکم^۲ شرف افسر صد هزار تاجور است
 آن همایست^۳ همت که مقیم^۴ بیضه آسمانش زیر پر است
 هر کجا موکب تو نهضت کرد بخت چون بندگان بر اثر است
 ۵ آتش قهر توست آنک به حجم^۵ هفت دوزخ به جنب او شرر است
 فیض احسان توست آنک به قدر هفت دریا به نزد او شمر است
 نظر همت تو را هر شب بر تئقهای^۶ آسمان گذر است
 مدتی شد که بر امید قبول بنده در انتظار آن نظر است
 شهریارا تو منگر آن کامروز شعر من در زمانه مشتهر است
 ۱۰ این^۷ نگه کن که نزد دانش من شعر عیست اگر چه هم هنر است
 تا در ادراک چشم پیکر ماه گاه چون نعل و گاه چون سپر است
 چون سپر باد پشت جاهت پهن که حسودت چو نعل پی سپر است

۱- بم، پا، یو ۱: حق؛ یو ۲: حکم. ۲- یو ۲: زر روی. ۳- بم، یو ۲، پا: همایست.
 ۴- بی: مدام. ۵- عد، بم: جحیم. ۶- بم، پا: طبقهای. ۷- بی: آن.

۸

خسروا، وقت می گل^۱ فام است
 باغ پر مطرب خوش الحان است
 در جهان نکهت انفاس صبا
 لاله را سوز دل اندر سینه است
 ۵ شاخ بید از گذر موسم باد
 همه اسباب طرب جمع شده ست
 یار در مجلس و گل در چمن است
 بخت یاری ده و اقبال مطیع
 بر سر نامه دولت عنوان
 ۱۰ شاه بوبکر محمد تویی آن^۴
 پخته شد نان جهانداری تو
 وقت احسان و گه عینف تو را
 کامران باش و ز شادی برخور
 رونق^۲ عیش درین ایام است
 دشت، پر شاهد سیم اندام است
 همچو انعام شهنشه عام است
 غنچه را شادی جان در کام است
 چون دل خصم تو بی آرام است
 این چه خوش وقت و چه خوش هنگام است
 عود در^۳ مجمر و می در جام است
 آسمان بنده و گیتی رام است
 نصره الدین، عضدالاسلام است
 که شعارت کرم و انعام است
 طمع خصم سراسر خام است
 دست برجیس و دل بهرام است
 که بداندیش تو دشمن کام است

۴- بم: آنک.

۳- سق: بر.

۲- پا: نوبت.

۱- یو: گل می فامست.

۹

شادزی گرچه فلک باعث اندوه و غم است
می خور انگار که آن نیز وفا و کرم است
وقت پرداختن مدحت شاه عجم است^۲
جام بر کف نه و انگار که آن جام^۳ جم است
آتشی برکن و انگار^۴ که باغ ارم است
بس عجب نیست که گیتی همه افسون دم است
بر جهان تکیه مکن کو به فنا متهم است
آسمان بر درش از جنس عبید و خدم است
زیر منجوق سراپرده^۵ و ماه علم است^۶
فزع صور به نسبت چو صریر قلم است
زین سبب حکم درین^۷ لازم جذر اصم است
هر چه بر چهره آفاق غبار ستم است
هر چه بر تخته گردون ز شقاوت رقم است^۸
که جناب تو ز حرمت چو حریم حرم است
مرتع آهوی چین، بیشه شیر اجم است
چشم ساقی است که با رونق جاهت دژم است
خار با خاصیت عدل تو با گل بهم است
گرچه سرتاسرش از روی حقیقت شکم است
گرچه نه کرسی گردونش به زیر قدم است
زینت چهره دینار و جمال درم است
قابل نیک و بد حاصل نفع و الم است
دولت راجه رسیده ست، وز او خود چه کم است؟

روز جشن عرب و وقت نشاط عجم است
خویشتن رنجه مدار از قبل فقد^۱ مراد
شاه انجم ز کمین گاه افق بیرون تافت
قصه ملک جم و جام مرصع مشنو
ذکر باغ ارم و آتش نمرود مکن
بی می روشن اگر تیره شد آئینه عیش
دولت شاه جهان است که ماند جاوید
ملک شرق^۲ طغان شاه موید که به طوع
آنک در نوبت او مطلع خورشید فلک
وانک در موکب میمونش گه غلغل کوس
ور نگنجد سخن او ز لطایف^۳ به حساب
خسرو آب حسام تو فرو شوید پاک
باز بی واسطه^۴ دست غضبت محو کند
دولت از بهر طواف در تو بست احرام
منتظم شد به تو احوال جهان جمله چنانک
زلف چنگ است که در بزم تو با تشویش است
از پی چشم بدست اینک در ایام بهار
فلک از راتب انعام تو پر کرد شکم
وهم را دست به قصر شرفت می نرسد
نام و القاب تو کز لوح فلک محو مباد
تا به خاصیت احکام فلک طبع جهان
دست حکم فلک از ملک جهان کوته باد^۵

۱- بم، یو، ۱، پا، سق، بی: نقد؛ یو: ۲: قید. ۲- بم: این بیت را ندارد. ۳- بی: ملک.

۴- بی: پندار. ۵- عد، بم: ملک و شاه. ۶- پا: سراپرده ماه علم.

۷- عد: این بیت را ندارد. ۸- یو، ۲، بم، پا: لطافت. ۹- یو، ۱، بم، پا: کری.

۱۰- یو، ۲، پا: بی واسطه دست غضب. ۱۱- یو، ۱: این بیت را ندارد. ۱۲- یو، ۱، بی، پا: کوته دار.

۱۰

- شاهها در تو قبله شاهان عالم است
مقصود^۱ آفرینش عالم تویی از آنک
هم چشم مهر و ماه به روی تو روشن است
عالم به توست زنده که تو جان عالمی
هرگز نزاید از تو گرانمایه تر گهر ۵
چون مولد مسیح قدومت مبارک است
هر جا که از حوادث^۴ گردون جراح است
بنمود خنجر تو در احیای ملک و دین
از دین مصطفی رمقی مانده بود بس
ای خسروی که قصه یگروزه رزم تو ۱۰
آنجا که نعت صورت خوبان رود، تورا
چندان بریخت خنجر^۷ تو خون دشمنان
فتح و ظفر به جوهر تیغ تو قایمند
نوک سنانت بر ورق نصرت و ظفر
گر صد هزار عید و عروسی است خصم را ۱۵
صد کاسه انگبین را یک ذره بس بود
از روی قوت ارچه جوان است بخت تو
خصمت برای ملک بسی جهد کرد لیک
بر^{۱۰} رای روشن تو چو خورشید ظاهرست
تا چون شهاب با تو فلک دل نهاد راست^{۱۱} ۲۰
- گردون تو را مسخر و گیتی مسلم است
ذات مطهرت سبب نظم عالم است
هم جان جن و انس به یاد تو خرم است^۲
زین غصه جان خصم تو موقوف یک دم است
زان^۳ آب و گل که مایه ترکیب آدم است
چون سجده گاه خضر جنابت مکرم است
آنرا ز بر و لطف^۵ تو صدگونه مرهم است
آن خاصیت که در دم عیسی مریم است
امروز زنده کرده شاه معظم است
صد ساله کارنامه کاووس^۶ و رستم است
دل سوی قد نیزه و گیسوی پرچم است
کاجزای خاک تابه ثری جمله^۸ در نم است
نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
حرفی است^۹ کاندرو همه آفاق مُدغم است
با یک سیاست تو همه عین ماتم است
زان چاشنی که در بن دندان ارقم است
بر چرخ پیر از ره رتبت مقدم است
توفیق، اصل معتبر و باب معظم است
گر در ضمیر چرخ یکی راز مبهم است
همچون هلال قامت اعدا پر خم است

۱- بی: مقصود از آفرینش. ۲- یو ۱: این بیت را ندارد. ۳- یو ۱: از آب و گل.
۴- یو ۱: زمانه و گردون. ۵- یو ۱: ز لطف بر تو؛ پا، بی: ز لطف و بر؛ یو ۲: ز لطف عام.
۶- عد: کاووس رستم. ۷- بم: نیزه. ۸- بی، یو ۱: برنم. ۹- یو ۲: پرنم؛ پا: نقشیست.
۱۰- یو ۱، یو ۲، بی: پیش فراست تو. ۱۱- عد: در نهاد؛ یو ۱: رک.

یکتا شده‌ست رشته شاه‌ی به عهد تو
 خصم تو گر ز ذره فزون است در عدد
 چون تو به کام خویش رسیدی ازین سپس
 بر تخت ملک رفت سلیمان کنون چه باک؟
 ۵ خرم نشین همیشه و بر خور ز مملکت
 الحمدلله ارچه که یکتاست محکم است
 با آفتاب تیغ تو از ذره‌ای کم است
 گر خصم گرددت همه گیتی که را غم است؟
 گر صدهزار دیو طلبکار خاتم است
 کاسباب خرّمی همه پشت فراهم است

۱۱

آنک به حق داور زمان و زمین است
 حامی اسلام بیشکین که چو گردون
 آنکه در اطراف ملکش از در طاعت
 وانک ز بهر نثار موکب قدرش
 ۵ دولت و دین را برای دفع حوادث
 پیش کف او به نیم ذره نسنجد
 راتب یک روزه نیست^۲ بخشش او را
 عرصه جاهش و رای بحر محیط است
 همت او هر زمان ز چرخ ببخشد
 ۱۰ روی به هر جایگه که آورد او را
 شخص سعادت روا بود که ندارد
 چشم فلک خیره شد به نور جبینش
 ای ملک کز نسیم خُلق تو دایم
 مُلک تو جایی رسیده است که آنجا
 ۱۵ دعوی شاهی تو را رسد به حقیقت
 دشمن تو جان کجا برد؟ که خدنگت
 دین خدا از تو باقی است معونت
 ملک تو از گردش زمانه مصون باد

خسرو پیروز بخت نصره دین است
 مرکب دوران او همیشه بزمین است
 خسرو انجم کمینه قلعه نشین است
 دامن افلاک پر ز دُرِ ثمین است
 نام بزرگش همیشه نقش نگین است
 هر چه در احشای بَر و بحر دفین است^۱
 هر چه پس افکنده شهر و سنین است
 پایه قدرش فراز چرخ برین است
 صدره چندانک طول و عرض زمین است
 دولت و اقبال بر یسار و یمین است
 پای ز درگاه او که حُصْن حصین است
 فر الهی است آن نه نور جبین است
 مغز فلک همچو ناف آهوی چین است^۳
 پیشگه چرخ صف بازپسین است^۴
 لاف ز سر پنجه کار شیر عرین است
 پیش و پیش چون قضای بد به کمین است
 لاجرمت روز و شب خدای مُعین است
 کانچه به کار آید از زمانه همین است

۱- پا: این بیت را پس از بیت «چشم فلک خیره شد... الخ» آورده است. ۲- بم: دست.

۳- بی، پا: این بیت را ندارد. ۴- این بیت را تنها سق دارد.

۱۲

آنک بر تخت مکرمت شاه است
 در تکاپوی خدمتش^۲ جوزا
 وز پی امثال فرمانش
 لطف او بر صحیفه‌های ریاض
 ۵ کوه در پیش حلم^۶ راسخ او
 در نفاذ امور نتوان گفت
 پیش او حمله‌های شیر فلک
 ای ز رفعت به منزلی که در او
 قصه فاقه‌های من که مقیم
 ۱۰ بر^۷ تو پوشیده نیست از پی آنک
 تحفه لطف چون طمع دارم
 یوسف ناز دیده خردم
 اعتمادم پس از خدا بر توست^۹
 تا به تقدیر با بقای فلک
 ۱۵ مدد مدت بقای تو باد

شرف‌الدین^۱ حق شرف‌شاه است
 از کمر بستگان درگاه است
 چرخ را دیده بر سر راه است
 کاتب^۲ نقش صبغة^۴ الله است^۵
 همجو در پیش کهربا کاه است
 که مر او را فلک ز اشباه است
 راست چون حیل‌های روباه است
 طاق گردون نظیر خرگاه است
 چون ثناهای تو در افواه است
 رایت از سر غیب آگاه است
 چون فلک با زمین به اکراه است^۸
 از جفای زمانه در چاه است
 زانک ایام نیک بد خواه است
 نسبت ماه و هفته کوتاه است
 هر چه در دهر هفته و ماه است

۱- یو، بی، پا، یو، ۱: شرف‌الدین. ۲- پا، یو، ۱: دولتش. ۳- یو، ۱: ایت.

۴- قرآن کریم ۱۳۲/۲. ۵- بم: این بیت را ندارد. ۶- یو، ۱، بم: علم. ۷- بم: از تو.

۸- پا، یو، ۱، بم: این بیت را ندارد. ۹- باقی نسخ: خدای بتست.

۱۳

شاهی که شیر پیش حسامش چو روبه است
آن خسروی که خسرو اجرام آسمان
از بهر جذب خنجر بیجاده رنگ اوست
شاهها طراز رایت و نقش نگین تو
۵ رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانک
در روزگار عدل تو عالم ز خرمی
دریا به قبضه کف گوهر نشان توست
پیش سرای پرده قدر تو فی المثل
شد صبح دشمنان تو از خون دل شفق
۱۰ وقتی که باز قهر تو پرواز می کند
آزرده بود طبع جهان از قضای بد
بر دست نیست با تو فلک از برای آنک
زان روز باز حادثه را سر فرو شده ست
عمری زمانه را سر دندان نشد سپید
۱۵ از روز و شب مشهره دوخت روزگار
هر شه که رخ ز پیل نتابید روز رزم
رای تو نسخت ملکوت است و هر چه هست
نوروز و عید هر دو به خدمت شتافتند
نوروز را جلال تو فرخنده با دو عید

فرمان ده جهان عضدالدین طغشّه است
در تحت حکم او چو مقیمان درگه است
در آخر مَجْرّه اگر پَرّه که است
تا روز حشر آیت نصر من الله^۱ است
گویی که آفتاب دو یا آسمان ده است^۲
گویی که طبع زیرک یا عیش ابله است
آری بلور نیز به گوهر مشبه است
این برکشیده منظر گردون چو خرگه است
وز روز دولت تو هنوز این سحرگه است
در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است
امروز^۳ در حمایت عدل مرفه است
مختار بود دائم و امروز مکره است
کاگاه شد که دیده حزم تو آگه است
و امروز صوت خنده او جمله قهقهه است
بر قد کبریای تو وان نیز کوته است
در پیش حمله تو چو اندر عری شه است^۴
دانسته ای مگر که یکی لفظ و آن به است
با آنک دولت تو ز هر دو منزّه است
از^۵ طلعت خجسته که او نیز همره است

۲- بم: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد را ندارد.

۱- قرآن کریم ۱۳/۶۱.

۴- بم: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد را ندارد.

۳- یو ۲، بی، پا: و امروز.

۵- عد، بم: آن.

۱۴

- شاهها اساس ملک به تو استوار باد
هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد
هر گل که راحتی به دل آرد نسیم او
گر در ممالک تو پریشانی بود
۵ در عهد تو^۴ بنفشه حزین است بیش نه^۵
صیت تو تا بسیط^۶ زمین زیر پی کند
نازلترین^۷ منازل قدر تو تخت^۸ شد
وانکس^{۱۱} که جز به یاد تو سازد نشاط می
آن ازدها که در دم او گم شود جحیم
۱۰ بحری کزو مجرّه خلیج است فی المثل
بازی که بر سر علمت دارد آشیان
بر مرکز مراد تو کان قطب دولت است
وز نعل مرکب تو که خورشید^{۱۶} نصرت است
گردون تیز حمله که تندی^{۱۷} ازو برند
۱۵ وقتی که جنبش سپه فتنه‌ای بود
جایی که جلوه‌گاه عروس ظفر بود
در مغز فتنه خنجر چون گندنات را
- عمر تو همچو دور فلک پایدار باد
همچون^۱ عروس ملک تورا در کنار باد
در چشم دشمن تو ز^۲ نکبت چو خار باد
در زلف لعبتان^۳ خطا و تتر باد
درویش اگر ز جود تو باشد چنار باد
برابلق زمانه به سرعت سوار باد
عالی‌ترین مناصب^۹ خصم تو دار^{۱۰} باد
جانش همیشه خسته تیر خمار باد
پیش زبان^{۱۲} تیغ تو در زینهار^{۱۳} باد
در باغ دولت تو یکی جویبار^{۱۴} باد
همواره کرکسان سپهرش شکار باد
تا حشر دایرات فلک را مدار باد^{۱۵}
در گوش آسمان به شرف گوشوار باد
در پیش قهر تو چو زمین بردبار^{۱۸} باد
حفظ تو پیش دولت و ملت حصار باد
بر فرض خصم گوهر تیغت نثار باد
تا نفخ صور خاصیت کو کنار باد

۱-بی: چون نو عروس. ۲-بی: چو. ۳-بی: دلبران. ۴-بی، پا: عدل.
۵-پا: حزینست و بیش. ۶-بم: بساط. ۷-عد، یو، بم: نازکترین. ۸-یو ۲: بخت.
۹-پا، بم: منازل؛ بی: مراتب. ۱۰-باقی نسخ این بیت بر بیت سابق مقدم است.
۱۱-بم، یو ۱، پا، بی: آنکس. ۱۲-بی: رمح. ۱۳-یو ۱: این بیت را ندارد.
۱۴-پا این بیت را ندارد. ۱۵-بم: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد را ندارد.
۱۶-بی، یو ۱، پا: خلخال. ۱۷-یو ۱: تیزی. ۱۸-بی: استوار.

دارالممالکت که مقر سعادت است	از خرمی همیشه چو دارالقرار باد ^۱
از دفتر اسامی و القاب بندگان	اول ورق سپهر و دوم روزگار باد
تا هفت چرخ بر سر این چار عنصر است	حفظت همیشه بر سر این هفت و چار باد

۱- پا، بی: این بیت پس از بیت (گردون تیز حمله... الخ) آمده است و در بی پس از آن این بیت را اضافه دارد:
 تا زهره عدو چو زمرد برون جهد در دست تو بمعرکه رمح چو مار باد
 یو^۱: این بیت را (دارالممالک) ندارد.

۱۵

نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد
یاری کزو وظیفه نوروز خواستم
ترکی چه ترک سنگ دلی و چه سنگ دل
با من نمی نشست به جام ترنج شکل
۴ چون مار مهره خواستم از حقه لبش
آمد غمش ولایت جانرا ستد به زور
گفتم به جان شه که ز جانم بدار دست
شاه جهان اتابک اعظم که دولتش
دارای عصر نصرت دین اختیار ملک
۱ سر دفتر خلافت ابوبکر کاسمان
شاهنشهی که در عظمت بارگاه او
حیدر صلابتی که به سرهای دشمنان
کیخسرو زمانه که جام جهان نمای
کشورستان سکندر ثانی که خضر فیض
۱۱ می خوردنش مبین که ز بهر صلاح ملک
چون وقت طاعت آمد و هنگام داد بود
از غیرت^۵ جهان به سر تیغ و مقرعه
چون ابرکاب را به شمار و عدد کشید^۶
میراث خوار ملک فریدون به عالم اوست
۲ دولت چو دید کوست قرار همه وجود^۸

بوی بهار و مژده زلفین یار داد
گفت از لبم^۱ رطب دهم از غمزه خار داد
کز بهر بوسه ایسم هزار انتظار داد
او آب نار خورد و مرا تاب نار داد
در پیچ رفت زلفش و از مهره مار داد^۲
در دل نشست و قلعه جان را حصار داد
چون نام شه شنید به جان زینهار داد
با روی^۳ ملک را به بنای^۴ استوار داد
کایزد بر اختیار خودش اختیار داد
از دیده نزل برد و ز جانش نثار داد
بر آسمان رساند کسی را که بار داد
شمشیر او نشان سر ذوالفقار داد
او را می و مخالف او را خمار داد
آب حیات او ز می خوشگوار داد
مشغولی به چشم بد روزگار داد
پوشیده کرد طاعت و داد آشکار داد
یک یک ستد ولی به یکی صدهزار داد
وانگه که داد بی عدد و بی شمار داد^۷
میراث را زمانه به میراث خوار داد
ملک وجود را همه بر وی قرار داد

۱- بم: لبم. ۲- بی: جای این مصراع خالیست. ۳- بم، بی: بازو.

۴- متن مطابق است با سق باقی نسخ: بنای. ۵- بی: عبرت.

۶- بم: چون ابرکاسمان بشمار و عدد کند. ۷- یو ۲، بی: این بیت را ندارد. ۸- پا، بم: جهان.

هر چند من به گنج قناعت توانگرم	بسی برگی تمام گلم را غبار ^۱ داد
زان پیشتر که خاک زمین را بود قرار	و افزون از آنک دور فلک را مدار داد
سرسبزی فلک به زمین بوس شاه باد	ختم سخن نگر چه نکو یادگار داد ^۲

۱۶

دلم^۱ که در همه عالم غم تو کرده مراد
منم که می سپرم سال و ماه^۲ راه غمت
گرفته نقش هوایت دو رویه تخته دل
هر آن خبر که بود در جهان ز رنج و عنا
چه خواهم از دل بیچاره ستمکش اگر
کسی که صورت خوب تو دید و فتنه نشد^۳
مرا به ششدر غم بسته در هزاره عشق
مده ز آتش عشق آب روی من بر باد
به خون من چه دهی رخصه زلف و عارض را
ز نوک ناوکش آن دیده‌ام که در جنبش^۴
ز پیکرش که نشاید نگاشتن به قلم
به دلفروزی و خوبی تورا ست چون شه را
حسام دولت و دین کز پی صلاحش کرد
جم عجم ملک اعظم اردشیر دوم^۵
شهی که روشنی چشم کاینات آمد
رسید مایه بذلش به هر غنی و فقیر
به جنب رای درفشان و درفشان^۶ دستش
زهی رسیده ز تیغ تو بر مخالف دین

امید ده که ز وصل تو کی رسد به مراد؟
جز اشک^۷ دیده و خون جگر نه آب، نه زاد
بر آن مثال که بر پشت دست و شمشیر سواد
زبان راوی عشقت^۸ بدو کند اسناد^۹
شده ست حکم هوای تو را به جان منقاد؟
به نزد عقل نباشد جز از حساب جماد
زیاده می‌کنی از جور یک یکم چو زیاد^{۱۰}
اگر چه پیش تو هستم چو خاک کوی کساد
چو خواست غمزه‌ات این شغل را به استبداد^{۱۱}
به مرهمی شمرم زخم نشتر فصاد
در آرزوش منم تیره روزتر ز مداد
به تاج بخشی و کشور ستانی استعداد^{۱۲}
خدای عزوجل حافظ بلاد و عیاد
که اوست افسر^{۱۳} اسلاف و مفخر اجداد
برای رخم اعادی و کوری حساد
کشید سایه عدلش به هر دیار و بلاد
نه مهر و ماه‌منیر و نه ابر و بحر جواد
عقوبتی چو در ایام هود بر سر عاد

۱- بم: دلی. ۲- یو: ۲: مه ره غم تو. ۳- یو: ۲: آب. ۴- بم: بمن.

۵- یو: ۲: این بیت را اضافه دارد:

برنج صبر من این غم که هست چون دشمن بلای عشق بر غبت همی برد بمراد

۶- یو: ۲: نگشت. ۷- یو: ۲: این بیت و بیت بعد را ندارد. ۸- بم: استمداد؛ یو: ۲: استشهداد.

۹- بی: حسنش. ۱۰- بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۱۱- یو: ۲: حسن.

۱۲- بم، یو: ۲: مفخر اسلاف و افسر اجداد. ۱۳- بم: دست گوهر پاش.

- حریم ملک تو آمد مصون ز ریبِ مَنون
به هر مکان که رسد نور روز و ظلمت شب
اگر ز ملک سلیمان کسی سوال کند
وجود خصم تو جز کثرت سوادِی نیست
۵ مراد^۲ و کام تو خواهد سپهر در دوران^۳
به نور پر نشدی ز افتاب کیل^۴ هلال
بدان خدای که از روی کبریا و جلال
نه ذات بی بدلش راست تهمت از اشباه
که خسروی چو تو بیدار بخت^۵ عالیقدر
۱۰ شها چو موسم نوروز فرخ آمده است
به خواه باده نوشین و داد وقت بده
بهشت وار یکی بزم ساز نوروزی
که تا به تهنیه در پای بزم افشانم^۹
منم که یافته ام چیرگی^{۱۰} و پیروزی
۱۵ به خدمت تو امان یافته ز صرف زمان
به ابر^{۱۱} مرحمت و آفتاب عاطفت
میان زمره اقرانم از عنایت محض
ز تربیت چو کنی بیشتر نیایم^{۱۲} کم
همیشه تا که به تقدیر صنع بی علت
سراذقات جلالت^{۱۵} کشیده باد چنان
۲۰ قبای مدت دوران تو بدان قد باد
- چنانکه نسر سپهر از تعرض صیاد
گرفته است بر او صیت جاه تو مرصاد
فلک نفاذ^۱ تورا آورد به استشهاد
چنانکه هیبت صفر از میانه اعداد
ثنا و حمد تو خواند فرشته در اوراد
گر از ضمیر منیرت نکردی استمداد^۵
منزه است ز اکفا مقدس از انداد
نه ملک لم یزلش راست وصمت از اضداد
به خواب نیز نبیند سرای کون و فساد
که تا به لهُو و طرب عقل را کند^۷ ارشاد
که روز رفته نگردد به هیچ حال^۸ معاد
چنانک هست ز آیین خسروان معتاد
طویل‌های دُر، از بحرِ خاطر و قِاد
ز بندگی تو بر جمله مطلب و مرتاد
چنانکه از اثر سعی مرتضی مقداد
رسید خوشه اُمید من به وقت حصاد
تو کردی اوحد از آن پس که بودم از آحاد
به نظم و نثر ز صابی^{۱۳} و صاحب عباد
بود فراخته این چهار طاق سبع^{۱۴} شداد
که از بقاش طناب آید از دوام اوتاد
که دامنش ز درازی رسد به روز معاد

۱- یو: ۲: مقال. ۲- یو: ۲: هوا. ۳- یو: ۲: ادوار.

۴- بی: کک؛ بم: پیک؛ متن مطابقست با یو ۲، و سق.

۵- یو: ۲: این مصراع و مصراع اول بیت بعد را ندارد. ۶- بم: بخت و عالیقدر. ۷- بم: کبی.

۸- دیو: ۲: گونه. ۹- یو: ۲: افشانیم. ۱۰- بم: خر می. ۱۱- بم: که تا به مرحمت.

۱۲- یو: ۲: نیاید. ۱۳- یو: ۲: عبدی.

۱۴- ناظر است به آیه شریفه: وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا، قران کریم ۱۲/۷۸. ۱۵- بی: جلالش.

۱۷

- مرا ز دست هنرهای خویشان فریاد
بزرگتر ز هنر در عراق^۱ عیبی نیست
هنر نهفته چو عنقا بماند^۲ ز آنک نماند
تمم گداخت چو موم از عنا درین فکرت
۵ چمن چگونه برآراست^۳ قامت عرعر؟
دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم
ولیک هیچم از این در عراق ثابت نیست
مرا خود از هنر خویش نیست چندان بهر
تمتعی که من از فضل در جهان^۴ دیدم
۱۰ کمینه مایه^۵ من شاعری است خود بنگر
به پیش هر که از آن یاد می‌کنم طرفی
ز شعر^۶ جنس غزل خوشترست^۷ و آن هم نیست
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم
مرا از آن چه که شیرین^۸ لبی است در کشمیر
۱۵ برین بسنده کن از حال مدح هیچ مگوی^۹
بهین گلی که از او بشکفد مرا این است^{۱۰}
گاهی لقب نهم آشفته زنگی را حور
- که هر یکی به دگرگونه داردم ناشاد
ز من می‌پرس که این نام بر تو چون افتاد؟
کسی که باز شناسد همای را از خاد
که آتش از چه نهادند در دل فولاد؟
صبا چگونه بپیراست^{۱۱} طره شمشاد؟
که آدمی ز چه پیدا شد و پری^{۱۲} ز چه زاد
تو خواه در همدان گیرو خواه در بغداد
خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد^{۱۳}
همان^{۱۴} جفای پدر بود و سیلی استاد
که چندگونه کشیدم ز دست او فریاد
نمی‌کند پس از آن تا تواند از من یاد
بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد^{۱۵}
ز رنگ^{۱۶} و بوی کسان خانه هوس آباد؟
مرا از آن چه که سیمین^{۱۷} بری است در نوشاد؟
که شرح درد دل آن نمی‌توانم داد
که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
گاهی خطاب کنم مست سفله‌ای را راد

۱- بی: زمانه. ۲- بی: از آنک. ۳- بم، پا: برافراخت؛ یو ۱: برافراشت؛ بی: بیاراست.

۴- بم: بیاراست؛ پا، یو ۱، بی: گره بست. ۵- پا: برای چه زاد.

۶- در نسخه اساس (عد و بم) جای مصاریع دوم این دو بیت (خوشا فسانه... الخ تو خواه در همدان... الخ) عوض شده است. ۷- یو ۱: فضل خویشان. ۸- بی: همه. ۹- یو، پا: پایه.

۱۰- پا: ز جنبش شعر. ۱۱- پا، بی، یو ۲: بهترست. ۱۲- این بیت در یو ۱ «یک» نیست.

۱۳- یو ۲: برنگ. ۱۴- بم، یو ۱: سیمین بریست. ۱۵- بم، یو ۱: شیرین لیست.

۱۶- یو ۱: می‌پرس. ۱۷- نسخه اساس (عد) متن: آنست؛ عدنخ: اینست.

هزار دامن گوهر نثارشان کردم
 هزار بیت بگفتم که آب از او بچکید
 در این زمانه چو فریادرس نمی بینم
 اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد
 ۵ سر ملوک جهان آنک زبید و هستش^۴
 خدایگانی که نسبت معانی او
 امل ز رغبت^۵ او در سخا همی نازد
 فلک ز بار بزرگیش عاجز است و سزد
 قضا مقر شد کانجا که حکم^۸ او بنشست
 ۱۰ چو حد مَحْمَدت اینجا رسید وقت دعاست
 که هیچکس شبّه‌یی در کنار من^۱ ننهاد
 که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد
 مرا رسد که رسانم^۲ بر آسمان فریاد
 چونای حاصل فریاد من شود^۳ همه باد
 هزار بنده و چاکر چو کیقباد و قباد
 حساب هفت فلک چون یکی است از هفتاد
 چو دایگان عروس از حریمی داماد
 که این ضعیف نهادست^۶ و آن قوی والاد^۷
 به پای خدمت و طاعت ببایدش استاد^۹
 خداهش در همه وقتی^{۱۰} معین و حافظ باد

۱- این بیت در یو ۱، پس از این بیت است: پیش هر که از آن یاد می‌کنم... الخ. و بعد از آن این بیت را آورده
 است: بنای عمر خرابی گرفت... الخ. ۲- یو ۱: برآرم. ۳- بقیه نسخ: بود.
 ۴- یو ۲، یو ۱: رسدش. ۵- پا، بی: غیبت. ۶- بی: نزارست. ۷- یو ۲، عد نخ: بنیاد.
 ۸- بی: خرم. ۹- یو ۱: ایستاد. ۱۰- یو ۱: کاری.

۱۸

- تا غمزه تو تیر جفا بر کمان^۱ نهاد
بس جان نازنین که بلا را نشانه شد
صبری که در میان غمم دست گیر^۲ بود
عیشی که چشم عقل بدوزد ز تیرگی
۵ و اندیشه‌ای که گم شود از لطف در ضمیر
برره نشست دیده که تا چون وفا شود
در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان
بر سر زخم ز غیرت زلف^۳ تو کز چه وجه
زین گونه مشکلات که در راه عشق توست
۱۰ دانم یقین که نشکند الا ثنای شاه
منت خدایرا که به نام خدایگان
دست زمانه گوهر شاهی^۴ به فال نیک
شاه جهان مظفر دین خسرو عجم
در تنگنای بیضه ز تدبیر عدل او
۱۵ قدرش رکاب با فلک اندر رکاب شد^۵
ای خسروی که در صف هیجا تورا خرد
از انتقام عدل تو با ضعف خویش کبک
چشم بنفشه صورت قهرت به خواب دید
بر بام هفت قلعه گردون هزار شب
۲۰ تو بی قرینی از همه اقران از آن قبل
خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد
زان تیرها که غمزه تو بر کمان^۶ نهاد
از دست محنت تو قدم بر کران نهاد
دست زمانه در سر زلفت عیان نهاد
گردون به راز با کمرت در میان نهاد
آن وعده‌ها که لطف تو در گوش جان نهاد
تالب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد
سر بر کنار تازه گل و ارغوان نهاد
دل بر وفای^۷ عهد تو مشکل توان نهاد
مهری که عشوه تو مرا بر زبان نهاد
بر چرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
در آستین حکم قزل ارسلان نهاد
کز فخر پای بر سر هفت آسمان نهاد
نقاش طبع پیکر مرغ^۸ آشیان نهاد
فرمانش با زمانه عنان در عنان نهاد
همتای پیل جنگی و شیر زیان نهاد
در چشم باشه و دل باز آشیان نهاد
سر چون عدوت بر سر زانو از آن نهاد
حزم تو پای بر زبر پاسبان نهاد
نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد^۹

۱- یو ۱، یو ۲، بی: پا: در کمان. ۲- باقی نسخ: در کمان. ۳- یو ۱، پا: پای مرد.

۴- باقی نسخ: زلفت که از چه روی. ۵- یو ۱، یو ۲، پا: وفا و عهد. ۶- عد: شادی

۷- یو ۱: مرغ شبان؛ بی: مرغان سنان؛ بم، پا: مرغ سنان. ۸- پا، بی، یو ۱، بم: سود.

۹- بم: این بیت را ندارد.

دستت سبک مخالف دین را بباد داد
 جاه تو اسب بر سر مهر و سپهر تاخت
 جز سرمه اجل نبرد حیرتی^۲ که دهر
 تیر تو مُسرعی ست که پیش از زه کمان
 آن سر که چرخ از خط تکلیف برگرفت ۵
 تا در قبول عقل نیاید که آدمی
 جاوید زی که نوبت مُلک تورا قضا
 زان بادها که بر سر گرز گران نهاد
 جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد^۱
 در چشم دشمن تو به نوک سنان نهاد
 تقدیر مژده ظفرش در دهان نهاد
 در امثال حکم تو بر آستان نهاد
 دل بر بقای مملکت جاودان نهاد
 در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد

۱- پا: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۲- یو ۱، یو ۲: خیرگی؛ بی: تیرگی.

۱۹

گل ز خرگاه چمن روی به صحرا دارد
 سبزه چون تازگی^۱ افزود به سرسبزی سال
 تاج بخش ملکان شاه^۲ جوانبخت جوان
 خضر فیضی که به فتوی محمد نسبی
 ۵ بخت بیدار فلک یاور و اقبال مطیع
 در چنین باغ سعادت که گل فتح شکفت
 دولت قاهره از جانب شه دور مباد
 ماه نو دید عدو بر علمش شیفته شد
 بیم جان دید عدویت که ولایت بگذاشت^۵
 ۱۰ کی کند همسری شاه منازع طرفی^۶
 بنده ای چند گر از خدمت^۸ او دور شدند
 گر ز دریا دو سه قطره پراکند چه باک؟
 هر که از قبله اسلام^{۱۰} بگرداند روی
 وانک در دین مسیحا شود از هیبت او
 ۱۵ هر که در مذهب شه نیست ز دنیا و ز دین
 ای^{۱۲} یمن تاب سهیلی که به ناموس عقیق
 گفت^{۱۳} آیم به مصاف تو ز دور آسان است
 سر می خوردن آن خرگه مینا دارد
 گلبن فتح ملک سر ثریا دارد
 کز همه تاجوران منصب اعلا دارد
 بند بر تارک^۳ این گنبد خضرا دارد
 مملکت^۴ بین که چه اسباب مهیا دارد
 شاید ار چشم ظفر عزم تماشا دارد
 چرخ را پی کند ار جانب اعدا دارد
 ماه نو شیفته را بر سر سودا دارد
 آنک^۶ او غرقه شود کی غم کالا دارد؟!
 کز طرف تا به طرف بنده و مولا دارد
 شه نباید که جز اقبال تمنا دارد
 باز چون جمع شود میل به دریا دارد^۹
 بی گمان روی سوی قبله ترسا دارد
 نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد
 مذهب آن است که نه دین و نه دنیا دارد^{۱۱}
 زخم پولاد تو خون بر دل خارا دارد
 مرد می باید کین زهره و یارا دارد

۱- متن مطابق است با مک، باقی نسخ: سبزه چون باز بخندد گه سر سبزی.

۲- یو: ۳: شاه جهانگیر چنان؛ کج: شاه جهان نصره دین؛ مک: شاه جهانگیر جوان.

۳- مک: بر بارگه گنبد. ۴- کج: ملک بین تاکه.

۵- متن مطابق است با یو: ۳: بم: چون چنان دید مخالف که ولایت بگذاشت؛ کج: بیم جان دید مخالف چو

ولایت بگذاشت؛ مک: بیم جان دید مخالف که ولایت بگذاشت. ۶- مک: وانک او غرق شود.

۷- متن التقاطی است از سه نسخه و در معنی بیت تشویش گونه ای است. ۸- مک: شه.

۹- بم: این بیت را ندارد. ۱۰- مک: اقبال. ۱۱- یو: ۳: این بیت را ندارد.

۱۲- بم: در یمن باز سهیلی. ۱۳- مک، یو: ۳: گفتن.

قهر اگر دشمن شه را شکند گو بشکن	تا کی آزم کند چند محابا دارد؟
تا تو در رشته دعوی که شناسا گهری ^۱	نه ز مرد که فلک رشته مینا دارد
با ^۲ چو تو صیر فیی نقد نمودن خطرست	که دل روشن تو دیده بینا دارد
چون تویی داور و فریادرس مظلومان	کیست امروز که اندیشه فردا دارد؟ ^۳
بنده را با تو مجال است به صد نکته و لیک	جامه ^۴ آن به که به اندازه بالا دارد
تو سلیمانی و این مرغ زبانی که مراست	پیش تو پر بنهد گر پر عنقا ^۵ دارد ^۶

۱- کج: با تو در رشته دعوی شناسا گهری؛ یو ۳: این بیت را ندارد؛ متن مطابق است با مک.

۲- بم: بچو تو صیر فیی نقد نمودن عجیست. ۳- کج: این بیت را ندارد.

۴- کج: جامه باید که بر اندازه. ۵- بم: این بیت را ندارد.

۶- این قصیده را بم، کج، یو ۳، حت، مک: دارد و ظاهراً از نسخ معتبر مورخ فوت شده است.

۲۰

- ایزد چو کارگاه فلک را نگار کرد
نی نی هنوز کاف کن از نون خبر نداشت
اول تو را یگانه و بی مثل آفرید
طبع زمان که حامل امر تو خواست شد
۵ جرم زمین که مرکز مُلک تو خواست گشت^۲
هر جا که در محیط جهان رخنه‌ای فتاد
دست و زبان خصم تو هنگام^۳ فعل و قول
عالم به فر دولت تو ابتهاج یافت
قاضی چرخ را که لقب سعد اکبر است
۱۰ مفتی عقل اگر چه دم اجتهاد زد
هر گوهر مراد که در درج چرخ بود
دولت عنان ملک به دست تو باز داد
تیری که همت تو گشاد از کمان حکم
تیغ که باغ ملک بر آبش نهاده‌اند
۱۵ بازور بازوی تو مقرر شد به افترا
بس پیل مست را که نهیت فرو شکست
هر کس که بر ضمیر تو گردی نشست ازو
وانرا که با تو وحشت و کین در میان نهاد
خورشید زیر سایه عدلت پناه یافت
۲۰ چشم فلک ندید و نبیند به عمر خویش
این یک عدوی دین که بمانده‌ست دفع او
- از کاینات ذات تو را اختیار کرد
کایزد رسوم دولت تو آشکار کرد
وانگه سپهر هفت و عناصر چهار کرد^۱
همچون عنان فرخ تو بی قرار کرد
همچون رکاب عالی تو پایدار کرد
آنرا به عدل شامل تو استوار کرد
همچون زبان سوسن و دست چنار کرد
آدم به یمن نسبت^۴ تو افتخار کرد
نام تو بر نگین سعادت نگار کرد
در مُلک و دین به فتوی رای تو کار کرد
در پای دولت تو سعادت نثار کرد
اقبال بر براق مرادت سوار کرد
از روی هفت جوشن گردون گذار کرد
روی زمین ز خون عدو لاله‌زار کرد
آنکس که وصف رستم و اسفندیار کرد
بس شیر شریزه را که شکوهت^۵ شکار کرد
در حال گردش فلکش خاکسار کرد
دوران آسمانش^۶ سزا در کنار کرد
گردون به گرد مرکز حکمت مدار کرد
آن لطفها که در حق تو کردگار کرد
هم دولت کند که چنین صد هزار کرد

۱- بم، یو ۲: این بیت، بیت دوم است. ۲- بم، پا: شه؛ بی: بود. ۳- یو ۲، بم، بی، پا: قول و فعل.
۴- یو ۲، بم، عد: همت؛ یو ۱، پا: دولت (متن مطابق است با: بی). ۵- بم، عد: سنانت.
۶- بی، پا، یو ۱: روزگار.

چون مصطفی به وعده نصرت وثوق داشت
این دست بسته را تو گشایی که عاقبت
تاویل تو امان چه بود پیش از آنک مُلک
شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود
۵ این دین عزیز کرده به تایید ایزدست
بادت امان ز حادثه روزگار از آنک
عیبی نبود اگر دو سه روز انتظار کرد
آنکس برد که تعبیه استادوار کرد
آنرا دهد خدای که دین را شعار کرد
پشتی دین حق لقبش ذوالفقار کرد
هرگز به مکر و شعوذه^۱ نتوانش خوار کرد
عدل تو جبر^۲ حادثه روزگار کرد

۲۱

دل همی خواهد از آن پسته که شکر گیرد
 پسته تنگ تو از بهر علاج دل من
 روی من از پی طرف کمرت هر لحظه
 جان من وقت بخور سر مشکین زلفت
 ۵ سرو تو بر ز سمن دارد و دل می خواهد
 تن من شد چور سن زلف تو چنبر، چه شود
 دم هر روزه گرمم چو به تو درنگرفت
 هر که خواهد که سمن بار دهد سرو او را
 ۱۰ در رکاب غم تو دل به مرادی نرسد
 شیر سرخ آنک اگر دست دهد آهورا
 چون سکندر شود آن روز که بر تخت شود
 ای فلک قدر که گر از تو اجازت یابد
 بخت ازین خیمه سر بافته سیم طناب
 ماه ازین بحر گرانمایه ناسفته دُر
 ۱۵ تویی آن شاه هنرمند که تیغ تو چو صبح
 یک شرر ز آتش خشم تو اگر چرخ اثیر
 فلک از هیبت آن جنبش زیبق یابد
 عنفت ار پای نهد دود ز دریا خیزد
 گرچه بیگانه بود مهر^۸ چو روی^۹ تو بدید
 جان طمع دارد از آن لعل که گوهر گیرد
 ای بسا ورد شکفته که به شکر گیرد
 ای بسا گوهر ناسفته که در زر گیرد
 از دل و سینه من مجمر و آذر گیرد
 که از آن سرو قدت برگ سمن^۱ برگردد^۲
 که رسن باز دلم گوشه چنبر گیرد؟
 آه هر صبحی سردم به تو کی درگیرد؟
 پای^۳ یار چو تو سرو سمنی برگردد
 گر نه فتراک شهنشاه مظفر گیرد
 از سر قوت دل پای غضنفر گیرد
 آب حیوان کشد آنگاه که ساغر گیرد
 نسر طائر سر تیر تو به شهر گیرد
 بر سر فرق فلک^۴ سای تو افسر گیرد
 گردن مُلک تورا حجله به زیور گیرد
 مُلک عالم به یکی ضربت خنجر گیرد
 پیش این گنبد گردنده اخضر^۵ گیرد
 اختر از شعله آن سوزش اخگر گیرد
 لطف از دست کشد^۶ در^۷ ز سمندر گیرد
 نکند هیچ تکلف^{۱۰} در^{۱۱} خاور گیرد

۱- بم: در گیرد. ۲- یو: این بیت و بیت سابق را ندارد.

۳- یو: پایه یار چو تو سرو سمن برگردد؛ بم: یاپی... الخ؛ پا: تاپی. ۴- یو: گهر سای.

۵- یو: این بیت را ندارد. ۶- بم: زند. ۷- پا: دود سمندر؛ یو: رشته در در گیرد.

۸- بی: قهر. ۹- بم: رای. ۱۰- یو: تفاوت. ۱۱- بم، حت: ره خاور.

ور چه گمراه بود خصم که زخمت بخورد
 لشکرت - حاطهم الله - چو پی خصم روند
 این شود رعد که مشعله چون نعره زند
 وزنشان و اثر میخ سم مرکبشان
 ۵ شهریارا خبر باد قران^۱ می دادند
 باد در عهد تو کی زهره آن داشت که او
 گرد از باد برانگیزی اگر فرمانت
 کامکارا چو ظهیر از شرف نظم لطیف
 بهر او دست زمان^۲ دفتر^۳ افلاک آرد
 ۱۰ لیکن این هر دو مُسَخَّرُ شده فرمانت
 هر کجا دور فلک تیر جفا اندازد
 تا یقین باشد بر خلق که شیر و شمشیر
 تیغ قهر تو چنان باد که خاقان شکند

نکند هیچ توقف ره محشر گیرد
 بخدا گر رهشان سد سکندر گیرد
 وان شود برق که حمله چو خنجر گیرد
 چون فلک روی زمین صورت اختر گیرد
 که همه روی زمین زعزع و صرصر گیرد
 خاک پای تو نه چون تاج بسر برگیرد؟!
 نه چو فرمان سلیمان پیمبر گیرد^۴
 به گه مدحت تو خامه و دفتر گیرد
 پیش او تیر فلک خامه^۵ و محور گیرد^۶
 خوش نباشد که چو من ذرّه^۷ مسخر گیرد
 سپر سینه او دهر^۸ برابر گیرد
 خصم بی مر شکند آهوی بی مر گیرد
 شیر نام تو چنان باد که قیصر گیرد^۹

۱- یو ۲: بران؛ پا: خزان. ۲- یو ۲: این بیت را ندارد. ۳- یو ۲: ظفر. ۴- یو ۲: گوهر.
 ۵- متن مطابق است با یو ۲، پا؛ باقی نسخ: خامه محور. ۶- بم: این بیت را ندارد. ۷- پا: نادر مسخر؛ بم: باد مسخر. ۸- یو ۲: زهره.
 ۹- یو ۱، عد: این قصیده را ندارد.

۲۲

- چو سنبُل تو سر از برگ یاسمین برزد
 رخ تو از عرق و نازکی بدان ماند
 چو پیش روی تو زلفت نقاب پره^۱ کشد
 دلم به مجلس وصلت رسید بار نیافت
 ۵ دمی به وصل تو گفتم که شادمانه شوم
 خلاص جان من از هجر^۲ تو یقین شده بود
 دلم به شیشهٔ آمال خویش سنگ نیاز
 سپاه عشق تو چون بر دلم کمین بگشاد
 چو تشنه‌ای که زند ناگهان به آب زلال
 ۱۰ محمد بن علی اشعث آنک همّت او
 بر آستانهٔ او تا فلک نهاد جبین
 بزرگ قدر! آنی که در کمال هنر
 از آن وضع و شریفت به جان خریدارند
 گرفت باز به مهر آسمان تورا در بر
 ۱۵ دروغ گفته نیامد^۳ که هم درین حسرت
 مخالف تو به مکر زمانه دل در بست
 ز باد سرد حسودت سپهر گرم دماغ
 بدان خدای که در صحن خلد خال جمال
 گشاد عقد مودت به عهد صاحب شرع
 ۲۰ عنایتش علم ساکنان گردون را
- غمت به ریختن خونم آستین برزد
 که ابر قطرهٔ باران به یاسمین برزد
 امیر زنگ تو گویی به شاه چین برزد^۴
 بتافت رو و بر ابرو هزار چین برزد
 غم فراق تو ناگه سر از زمین برزد^۵
 ولیک دود شک از روزن یقین برزد^۶
 ز بهر عشق تو دلدار نازنین برزد
 ثنای صدر معالی بدان کمین برزد^۷
 دلم به مدح خداوند مجددین برزد
 سرای^۸ پرده به ایوان هفتمین برزد^۹
 هزار لمعهٔ نورش سر از جبین برزد
 فلک تورا به سرکل عالمین برزد
 که مهر مهر تو گردون به هر نگین برزد
 زمانه با تو اگر یک نفس به کین برزد
 فلک هزار دم سرد با انین برزد^{۱۰}
 چنانک تکیه مُقامر به کعبتین برزد
 به زیر جبهٔ مصقول^{۱۱} پوستین برزد
 به دستِ لطف به رخسار حور عین برزد
 وزان سپس گره محکم متین برزد
 طرازِ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَخَافِظِیْنَ^{۱۲} برزد

۱- بم: تیره. ۲- یو: این بیت را ندارد. ۳- بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است.
 ۴- سق، بی: عشق. ۵- بم: این بیت را ندارد. ۶- بم، یو: این بیت را ندارد.
 ۷- بم: سر از سراچه ایوان. ۸- بم: از این به بعد ترتیب ابیات مشوش است. ۹- سق: نیاید.
 ۱۰- بم: این بیت را ندارد. ۱۱- یو: مقصور. ۱۲- قران کریم: ۱۰/۸۲.

نواله ^۱ او به می و شیر و انگبین برزد	برای شربت دل‌های تشنه در جنت
همای مُلک بسی پر به پارگین برزد	که از تعطّش آب زلال همّت او ^۲
هر آنک سر ز گریبان اربعین برزد	همیشه تا مدد عقل گیردش دامن
که آستین، فلک از بهر دفع این برزد ^۳	فنا ز دامن عمر تو دست کوتاه باد

۱- بی، بم: نوال. ۲- بی: تو. ۳- عد، یو، پا: این قصیده را ندارد.

۲۳

قصر هدی شد به سعی شاه مشیّد
 شاه جهان شهریار عالم^۱ عادل
 آنک مرکب کند صواعق قهرش
 وانک نشیند بعون^۲ بازوی تیغش
 ۵ از فزع قهر و شدت غضب او
 زهره سنگ از نهیب او چو برآمد
 ای به ترقی و رای چار عناصر
 رای تو در یک نظر مشاهده کرده^۳
 دل که چو دُری ست^۴ در هوای تو صافی
 ۱۰ از دم سرد حسود^۵ تو به طبیعت
 منشی حکمت نعوذ بالله اگر هیچ
 روز وجودم چو روزنامه خصمت
 گر بمثل اره بر سرم نهد ای شاه^۶
 دست اجل تا که در نیاردم از پای
 ۱۵ گرچه درین شعر یک دو قافیه ذالست
 خاصه چو این جنس^۷ گفته اند بزرگان
 تا عرق خد نیکوان بود از لطف
 همچو می از قطره های خون جگر باد

رایت اسلام سرکشید به فرقد
 خسرو غازی طغانشه بن موید
 خاصیت زهر در دماغ^۸ طبرزد
 خنجر سوسن به جای تیغ مهند
 در دل کان پاره های خون معقد
 گردش چرخش لقب نهاد زمرد^۹
 جاه تو گسترده چار بالش و مسند^{۱۰}
 نقش قضا و قدر ز تخته ابجد^{۱۱}
 از کرمت سرخ روی گشت^{۱۲} چو بسد
 جرم هوا بفسرد چو صرح مُمرّد^{۱۳}
 بر ورق حال من کشد قلم رد
 گردد از احداث روزگار مسود
 گردش ایام چون حروف مشدد
 درنکشم^{۱۴} سر ز خط^{۱۵} مدح تو چون مد^{۱۶}
 نی غرض از شعر قافیه ست مجرد
 عذر من از راه^{۱۷} اقتداست ممهد
 راست چو بر برگ گل گلاب مصعد
 خصم تو را از سَموم غم، عرق خد

۱- بم، یو ۲: عالم و عادل. ۲- بی: نبات و طبرزد. ۳- بی: بسی. ۴- یو ۲: زبرجد.

۵- یو ۲: این بیت پس از این بیت است: وانک نشیند بعون... الخ. ۶- بم، عد: مشاهده کرد.

۷- یو ۱: این بیت را ندارد. ۸- بی: گشت. ۹- سق: هست.

۱۰- بم، یو ۱، پا، بی: عدوی.

۱۱- ناظر است به آیه شریفه «قَالَ إِنَّهُ صَرَحَ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرِ» (قرآن کریم: ۴۴/۲۷).

۱۲- بی، پا، یو ۱: امروز. ۱۳- یو ۱، پا، بی: کژ نکنم؛ بم: کج نکنم. ۱۴- بم: حکم خط تو.

۱۵- بی: مدح تو. ۱۶- یو ۱: شعر. ۱۷- یو ۱: روی.

۲۴

در باغ سعادت گل دولت به برآمد
 وان کار که ایام همی خواست برآمد
 چون در کنف عدل شه دادگر آمد
 در بارگه خسرو جمشید فر آمد
 کز صدمت رمحش فلک از پای درآمد
 از حضرت او مژده عدل عمر آمد
 در موکب او همچو زمین پی سپر آمد
 در کام به شیرینی شهد و شکر آمد
 هر شه که سزاوار کلاه و کمر آمد
 آنکس که ز انوار خرد بهره ور آمد
 کورا نهمین طاق فلک آستر آمد
 هر تیر که انداخت همه بر جگر آمد
 چون پرتو خورشید و طلوع سحر آمد
 در چشم جلال تو همه مختصر آمد
 بر مایده همت تو ماحضر آمد
 خطیست که بر گرد عذار ظفر آمد
 در دایره حکم قضا و قدر آمد
 زان روز که پروانه ملکت به در آمد
 چندانکه ز آفاق مرا در نظر آمد
 آن خطه که جولانگه شمس و قمر آمد
 اندر نظر عقل چو دنبال خر آمد
 ور حادثه بر جانش مفاجا حشر آمد
 هر کار که در معرض بوک و مگر آمد

چون کوکبه عید به آفاق درآمد
 آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد
 آسود جهان از تف خورشید حوادث
 اقبال غلامانه میان بست به خدمت
 ۵ فرمانده شاهان جهان اعظم اتابک
 شاهنشاه ابوبکر محمد که جهان را
 آن شاه جهانگیر جوانبخت که گردون
 نام و لقب و کنیت عالیش خرد^۱ را
 بنهاد به پیشش کله کبر و کمر بست
 ۱۰ در طلعت او نور الهی به عیان^۲ دید
 ای دوخته عالم را قدر تو قبایی
 زان سینه تهی کرد کمانت که عدو را
 شمشیر تو در ظلمت شبهای حوادث
 اقبال تو زیر و زبر چرخ بپیمود
 ۱۵ جود تو تر و خشک جهان جمله بهم کرد
 توقیع همایون تو بر صفحه منشور
 سر بر خط حکم تو نهد هر که یکی دم
 بر درگاه تقدیر فلک چرخ زنان است
 از بهر تماشای تو برداشت زمانه
 ۲۰ در عرصه میدان تو افزود سعادت
 خصمت که پرستنده سُم خر عیسی است
 بر بوک و مگر عمر بسر برد حسودت
 این مایه ندانست که بر هیچ نیاید

شاهها منم آنکس که ز مدح تو زبانم	چون صفحه تیغ تو سراسر گهر آمد
تو شاه هنرپرور و من بنده هنرمند	این هر دو بیکباره چرابی اثر آمد
دوران فلک سُخره فرمان تو بادا	کز عدل تو دوران حوادث به سر آمد
بگذار چنین عید هزاران که جهانرا	هر لحظه ز اقبال تو عیدی دگر آمد ^۱

۲۵

نقش هر دولت که آن^۱ بر هفت منظر یافتند
 چون مرصع شد بهم فهرست آن^۲ مجموع را
 داور اعظم اتابک نصره الدین کز دعاش
 خسرو عادل ابوبکر محمد کز علو
 پادشاه بحر و بر کشورگشای خشک و تر
 ۵ مُهره گل شد زمین و ز روی مهر آن مهره را
 آسمان شد شکل گوی و شک مدان کان شکل را
 هر چه شاید گفت کانرا^۵ ابتدا یا انتهاست
 ای جهانگیر آفتابی کاسمانت را دو قطر
 ۱۰ در حساب طالع تو خسف میزان^۶ باد شد
 هر که در پیمان ملکیت چون رسن شد پیچ پیچ
 وانک جز بر نقش نامت سکه ای را نظم کرد
 فتح کز سی سال باز آواره بود اندر جهان
 نعل می بستند روزی یکدشانت^۸ را به روم
 ۱۵ شرح می دادند روزی جرعه ریزت را به شام
 بر درت ظلماتیان را بوسه خشک^{۱۰} آرزوست
 هست بر کار خراسان تیغ تو چون تیر^{۱۲} راست
 هر که چون مهتاب یکشب بر درت بیدار گشت^{۱۳}
 وانک عصیان کرد یک ره با ترازو^{۱۴} طالعت

نظم هر صورت که آن در چار گوهر یافتند
 در کلاه مرزبان هفت کشور یافتند
 گوش هفت اقلیم را از دُر توانگر یافتند
 آفرینش را ز عونش^۳ بر سر افسر یافتند
 کز محیط فیض او طبع^۴ زمین تر یافتند
 بر بساط امر او نقش مُششدر یافتند
 در خم چوگان او گوی مدور یافتند
 ز ابتدا تا انتها پیشش مسخر یافتند
 قطری اندر باختر قطری به خاور یافتند
 کار تفاع این رصد بالای اختر یافتند
 گر ملک شاه است حلقش زیر چنبر یافتند
 گر نظام الملک شد خطش مزور یافتند
 نوبه^۷ داران تواش در گرد لشکر یافتند
 حلقه ای گم شد از آن در گوش قیصر یافتند
 قطره پالود^۹ از آن در حلق شکر یافتند
 کان سخن تر بود^{۱۱} کز لفظ سکندر یافتند
 کان کمان کژ بود کز طغرای سنجر یافتند
 کافتاب آمد چو صبحش تاج بر سر یافتند
 طالعتش را چون ترازو سنگ بر در^{۱۵} یافتند

۱- بم، پا: در. ۲- پا: این. ۳- بم، پا: طوعش. ۴- بم، پا: خشک.
 ۵- بم: او را ز ابتدا تا انتها. ۶- بی، عد: میزان بار. ۷- بم، پا: نیزه داران.
 ۸- بم: مرکبانت. ۹- بی: تابود؛ بم: پالوده. ۱۰- بم، حت: بوسه خاک.
 ۱۱- بم، حت: سخن از گوهر لفظ سکندر. ۱۲- بم: چون سرو. ۱۳- بم: داشت؛ پا: بود.
 ۱۴- پا: یک ره با تو از راه ضلال. ۱۵- بم: در بر.

در ترازوی جهان از دعوی همسر مرنج
 لیک فرق آن شد که چون تقویم عدل آمد پدید
 سایه طوبی فکندی بر ظهیر ای شه از آن^۳
 گر سخن نغز آمد اقبال تو آورده ست از آنک
 آب من این بس که گر جمشید و گر کیخسرو است ۵
 تا سر آغوش زمین از فرق گنج آویختند
 بیش از آنت باد جوهر بیش از آنت باد گنج
 هر کجا زری ست با او جو برابر یافتند^۱
 قیمت یک من جو اندر نیم جو زر یافتند^۲
 کشتگان^۴ در زیر طوبی آب کوثر یافتند
 عزت عیسی است آنک اندر سم خر یافتند
 با منش در^۵ خواجه تاشی خاک این در یافتند
 تا طبق پوش عرض بر روی جوهر یافتند
 وین دعا را عرشیان مقبول دفتر یافتند^۶

۱-بی: این بیت را ندارد. ۲-بم: این بیت را ندارد. ۳-بم: از آنک. ۴-بم: تشنگان.
 ۵-بی: با. ۶-عد، یو ۱، یو ۲: این قصیده را ندارد.

۲۶

هرگز صبا ز زلف تو یک تار نشکند
 جز در مثال بردن خطی ز عارضت
 دعوی خوبی تو چو باطل نشد به خط
 در کیش غمزه تو شد انداختن حرام
 ۵ بیمار نرگس تو چو مایل به خون ماست
 نبود دمی که در قدمت از پی نثار
 تو با دل چو سنگ و مراراه صبر پیش
 یک بوسه از لب تو به یک جان توان خرید
 روزی به لطف در رخم آخر نظر کنی
 ۱۰ اعنی^۴ کف جواد شهنشه که جاه او^۵
 ای خسروی که تا ز نهم چرخ نگذرد
 بی مایه مجاهز خلق تو باد صبح
 الا به بوی لطف تو مشاطه چمن
 بر نردبان رفعت تو وهم کی شود؟
 ۱۵ با جود بی دریغ تو نسبت درست کرد
 عهدی که با تو بست سعادت به هیچ دور
 شاخی^۷ که سایه داری خلقش دهد خدا
 در خانه‌ای که گرز تو کوبد در اجل
 با تو کدام خصم نهد رو به کارزار؟
 ۲۰ کوس تو زخمه^۹ نکند تا صدای کوه

تا قدر چین و قیمت تاتار نشکند
 نقاش عشق^۱ را^۲ سر پرگار نشکند^۳
 معلوم شد که رونق گل خار نشکند
 هر ناوکی که در دل افکار نشکند
 تن در دهیم تا دل بیمار نشکند
 چشم هزار لؤلؤ شهوار نشکند
 آنجا چه آبگینه که در بار نشکند
 گر عشق راز حسن تو بازار نشکند
 گر قدر زر از آن کف دربار نشکند
 از مهر و مه به پایه و مقدار نشکند
 کس پیش حضرت تو صف بار نشکند
 نرخی عبیر و رونق عطار نشکند
 زلف بنفشه بر رخ گلزار نشکند
 تا صد هزار پایه پندار نشکند؟!
 نقدی که در ترازوی معیار نشکند^۶
 تا روز حشر گنبد دوار نشکند
 از تندباد حادثه‌ها خوار نشکند^۸
 الا سر عدوی تو دیوار نشکند
 کز کار کرد حمله تو زار نشکند؟!
 از هیبت تو در دم کهسار نشکند

۱- بم: وهم. ۲- بی: عشق تو.

۳- این بیت و بیت بعد در بم پس از این بیت است: نبود دمی که در قدمت... الخ. ۴- بم: یعنی.

۵- پا: فرخنده بیشکین محمد که جاه او. ۶- بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

۷- بم: شاهی. ۸- بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۹- بم: نغمه.

زنهار! نیزه تو چه ماری ست کز^۱ زبانش
 تیغ تو صف دشمن و حکم تو دست چرخ
 شب نگذرد که صورت قهرت خیال خواب
 حاضر به خوان مَکْرُمَت کی شود طمع؟
 ۵ پشت فلک ز بهر ربودن کجا خمد
 هر صبح جز برای سر افسار ابلقت
 شاها اگرچه پایه فضل مرا رواج
 جز بهر نظم زیور مدح تو هر نفس
 تا نقش بند کسوت این چار کارگاه^۲
 ۱۰ دایم اساس^۳ عمر چنان بادت استوار
 جز در دهان خصم تو زنهار نشکند
 آسان اگر ببندد دشوار نشکند
 اندر دماغ فتنه بیدار نشکند
 کانجاش از، معده ناهار نشکند؟
 تا نعل نقره، خنگ تو مسمار نشکند؟
 گردون درم نریزد و دینار نشکند
 سرمایه بضاعت اشعار نشکند
 نطقم در خزانه اسرار نشکند
 این هفت آلت است که در کار نشکند
 کز هفت در نگردد و از چار نشکند

۱-بم: کوز بس. ۲-بم: بارگاه. ۳-بی، پا: لباس.

۲۷

- چه پر تو است که اقبال در جهان افکند؟
 غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت؟
 همای رایت او سر به سدره درناورد
 چه منتی ست که بر گردن زمین و زمان
 ۵ سپهر عصمت^۱ تایید شاه نصره دین
 جهانگشای ابوبکر بن محمد آنک
 شکوه سایه شمشیر او زبدو وجود
 عدو اگر چه یقین می شناخت هستی^۳ خود
 ایا شهی که به یک فتح باب همت^۴ تو
 ۱۰ تویی که عدل تو در چارسوی کون و فساد
 گشاده دید در امن و عافیت بر خود
 هر آنکس که ندانست قدر نعمت تو
 نخست موج که دریای دولت تو بزد
 مخالفان تو را هر یکی به نوع دگر
 ۱۵ یکی بمرد و یکی را فلک به خنجر تو
 عدوی ملک تو آن شب ز عمر^۶ دست بشست
 چو خنجر تو همه ابر رحمت است چرا^۹
 تویی که دولت تو آن فراخ حوصله است
 ملوک سر بنهادند زیر آن گوهر
 ۲۰ گرت عزیمت روم است و گر^{۱۲} هوای عراق
- چه غلغل است که دولت در آسمان افکند؟
 که بوی امن و امان در مشام جان افکند؟
 عجب که سایه برین تیره آشیان افکند
 طلوع رایت ورای خدایگان افکند
 که در جهان کف او نام بحر و کان افکند
 به تیغ رخنه در ارواح انس و جان افکند
 زمانه را تب^۲ لرز اندر استخوان افکند
 خیال تیغ شهش باز در گمان افکند
 جهانیان را در موج آسمان افکند
 ندای عافیت و مژده امان افکند
 کسی که چشم برین فرخ آسمان افکند
 بسان^۵ آدمش ابلیس از جنان افکند
 به جملگی خس و خاشاک بر کران افکند
 زمانه در فتن آخرالزمان افکند
 گلو برید و یکی را ز خان و مان افکند
 که طالعت^۷ نظر سعد بر جهان افکند^۸
 هزار صاعقه در^{۱۰} راه دشمنان^{۱۱} افکند
 که هر دو کون به یک لقمه در دهان افکند
 که زیر پای تو اقبال رایگان افکند
 برو که فتح تو سایه بر این و آن افکند

۱- پا، بی: نصره. ۲- عد: تب لرزان در. ۳- عد: مستی. ۴- عدنخ، یو: ۲: دولت.

۵- عد: بس آدمی ست که ابلیش؛ یو: ۲: چنانکه آدمش ابلیس. ۶- پا، بی، سق: ملک.

۷- بی، سق: طلعتت. ۸- پا: این بیت را پس از بیت (زمانه جای نزولت... الخ) آورده است.

۹- متن مطابق است با: سق، پا، بی، باقی نسخ: مرا. ۱۰- عد متن: از.

۱۱- متن مطابق است با: سق، پا، بی، باقی نسخ: همگان. ۱۲- پا: ور.

زمانه جای^۱ نزولت به اقسرا پرداخت ستاره نزل^۲ قدومت به اصفهان افکند
 همیشه تا که نییچد کسی عنان فلک چو اسب، جور و جفا را به زیر ران افکند^۳
 به کام خویش بران مرکب نشاط و طرب که بخت با تو عنان راست در^۴ عنان افکند^۵

۱- یو ۲، عدنخ: ساز.

۲- متن مطابق است با سق، پا، بی، عد: برگ نزولت؛ عدنخ: برگ اقامت؛ یو ۲: برگ قدومت.

۳- عد:

همیشه تا کی نییچد کس عنان فلک مدار روز قضا راست بر زمان افکند(؟)

۴- بی، سق: بر. ۵- یو ۱، بم: این قصیده را ندارد.

۲۸

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند
 عقلها را از پریشان زیستن نبود گریز
 تا پریشان نیست بر سوسن همی ساید عبیر
 کی روا دارد ز روی عقل^۱ اندر کافری
 ۵ از تکبر نرگس جادوی خون آشام او
 عشق عالم گیر او چون عالم دل^۲ را گرفت
 ای نگاری کز کمال حسن تو اندر جهان
 بوسه پیش طلعت تو ماه گردونی زند
 تا بود زلف تو چون چوگان دل عشاق را
 ۱۰ دیده من ابر نیسانست و رویت گلستان
 گوی دل می افکنم در عرصه میدان عشق^۳
 چنگ در فتراک عدل شامل سلطان زخم
 ظل حق سلطان اعظم شه^۴ سلیمان رکن دین
 آنک در دیوان او قیصر به حشمت دم زند
 ۱۵ آنک از طبع لطیفش گر مدد یابد صبا
 صف زند دیو و پری هر لحظه تا بر تخت مُلک
 روضه فردوس شد ایوان ز فر طاعتش
 جام او بر کوثر و تسنیم افسوس آورد
 یافه باشد بر قیاس رمح و گرزش گر کسی

جان اگر جان در نیندازد گرانجانی کند
 اندر آن مجلس که زلف او پریشانی کند
 چون پریشان گشت بر گل عنبرافشانی کند
 آنچه زلف کافر او با مسلمانی کند^۵
 سوی عاشق یک نظر با صد پشیمانی کند
 کس نداند تا در آن عالم چه ویرانی کند
 هر که خواهد تا بیان صنع ربانی کند
 سجده پیش قامت تو سرو بستانی کند^۶
 عشق دامن گیر او گوی گریبانی کند^۷
 گلستان را تازه رشح ابر نیسانی کند^۸
 تا مگر آن گوی را زلف تو چوگانی کند
 گر دل سخت تو با من سست پیمانی کند
 آنک گردونش خطاب اسکندر ثانی کند
 و آنک بر درگاه او فغفور درباری کند
 در زمان جسمانیان را جمله روحانی کند
 شاه رکن الدین والدنیا سلیمانی کند
 شاید از دربان او دعوی رضوانی کند
 نام او بر نامه تعظیم عنوانی کند^۹
 ذکر رمح^{۱۰} رستم و گرز نریمانی کند

۱- بم: کاندل. ۲- این بیت در سلجوقنامه نیست. ۳- بم، حت: جانرا.

۴- این بیت در سلجوقنامه نیست. ۵- این بیت در سلجوقنامه و بم ۲ نیست.

۶- حت، بم: این بیت را ندارد. ۷- بم: دل. ۸- بم، حت: شه نشان طغرل بنام.

۹- بم، حت: این بیت را پس از بیت (گوی دل می افکنم... الخ) آورده است.

۱۰- بم، حت، بم ۲: گرز رستم و رمح نریمانی.

در صلابت همچو موسی گشت شاید گر کنون
خسرواگر کین تو بر آسمان سازد مقام
رای اعلای تو دایم ملک و دین را تربیت
ساکنان ربع مسکون را که منقاد تواند
۵ هر مبارز کو به هیجا تیغ خونخوار تو دید
تیغ تو ابری ست خون افشان که موج سیل او
بر درت خورشید اگر جبهت نهد وقت خسوف^۳
خضم شیطان سیرت تو گر کند با تو خلاف
تیر عزمت از کمال فتح چون گردد جدا
۱۰ ماح جاه تو بنده کرد غربت اختیار
خاطری دارد که گر در امتحانش افکنی
گر رود بر لفظ میمونت که کردیمت قبول
تا وجود عقل کامل جهل را نقصان دهد
باش باقی در جهان تا پاس پاس و هیبت
رُمحش اندر دیده اعداش ثعبانی کند
مشتی بهرام گردد زهره کیوانی کند
از کمال نصرت و تایید ربانی^۱ کند
مهر تو در دل مکان چون روح حیوانی کند
پیکرش را پرنیان خودی و خفتانی کند^۲
هر زمان در کشور خصم تو طوفانی کند
جبهتش را خاک درگاه تو نورانی کند
آن خلاف الحق هم از وسواس شیطانی کند
موی بر اعضای اعدای تو پیکانی کند
تا درین حضرت به مدح تو ثناخوانی کند^۴
شاعری نه ساحری نه بلکه سحجانی کند
گاه نظم و نثر سحجانی و حسانی کند
تا بقای عدل شامل ظلم را فانی کند
دین و دولت را به فرّ تو نگهبانی کند^۵

۱- بم، حت: یزدانی. ۲- این بیت در سلجوقنامه نیست. ۳- بم: کسوف.

۴- این بیت و دو بیت بعد در سلجوقنامه نیست.

۵- این قصیده در سلجوقنامه ابن بی بی، چاپ گراوری در استانبول که بین سالهای (۶۶۳-۶۸۲) هجری یعنی در دوره سلطنت کیخسرو ثالث پسر قلج ارسلان رابع کتابت شده است در ص ۶۱ و ۶۲ مذکور است و جز پنج بیت که در آنجا ذکر نشده در بقیه موارد به سبب قدمت تاریخ کتابت نسخه اساس قرار گرفت و چون جز در بم در دیگر نسخ مورد اعتماد نبود با دو نسخه بم^۲ و حت نیز مقابله گردید.

۲۹

- نوبت ملکت شها بر هفت گردون می زنند
 در ازل دایم زدند و تا ابد خواهند زد
 نوبت اول بهنگامی که در طشت افق
 نی غلط گفتم سحرگاهی که نقاشان صبح
 ۵ وان دوم نوبت نماز شام هنگام غروب
 وان سوم^۱ نوبت بگاه آنک بالای زمین
 نام جویان از شکوه رتبتی کان در شهست
 تاز شوق دولتت دانادلان روزگار
 شد همایون عهد تو عهدی که شاهان جهان
 ۱۰ ربع مسکون از^۲ چه معمور آمد؟ از جرم زمین
 کوه و هامون فخر دارد بر فلک تا در جهان
 هست اتابک اعظمی در مملکت میراث تو
 می بیادت با کرامت کرده مدغم می خورند
 مسند رایت ز شاخ سدره برتر می نهند
 ۱۵ تا خبر در ملت از قول پیمبر می دهند
 رسم این نوبت به رونق در جهان پاینده باد
- مُلک عالم را به تو فال فریدون می زنند
 تا نپنداری شها کین نوبت اکنون می زنند
 تیره شب را جامه پنداری به صابون می زنند
 نقش تار پرنیان گویی بر آکسون می زنند
 کز شفق گویی هوا را جامه در خون می زنند
 سایه بان نیلگون بر در مکنون می زنند
 طبل باز هیبت^۳ از بیم شبیخون می زنند
 طعنه در هر نوبتی صد نوبت افزون می زنند
 لاف داد و دین ازین عهد همایون^۴ می زنند
 زانک لشکرگاه تو بر ربع مسکون می زنند
 بارگاه عالیت بر کوه و هامون می زنند
 صورتش زبید که بر طغرای میمون می زنند
 زر به نامت با سعادت گشته مقرون می زنند^۵
 خرگه قدرت ز طاق چرخ بیرون می زنند
 تا مثل در حکمت از کتب فلاطون می زنند^۶
 تا بدرگاه تو بر پیوسته موزون می زنند^۷

۱- بی: سیوم. ۲- بم: همت. ۳- یو: ۲: این بیت را ندارد.

۴- بی، بم، یو: ۲: ارجه؛ متن مطابق است با بم ۲. ۵- بم: این بیت و بیت بعد را ندارد.

۶- یو: ۲: این بیت و بیت بعد را ندارد. ۷- پا، عد، یو: ۱: این قصیده را ندارد.

۳۰

سپیده دم که صبا مژده بهار دهد
 دل مرا که فراموش کرد عهد وصال
 ز آب دیده به موجی دراو فتم^۲ که به جهد
 ز دست ناخوشی آنکس رهاندم کان دم
 ۵ ز گرم طبعی می باشد^۵ ار بدین^۶ سره^۷ وقت
 کنون چو سرو سهی هر کجا که آزادی ست
 به مرغزار نگه کن که هر دمش گویی
 هم از کرامت مرغان صبح خیز بود
 مرا شکوفه خوش آید کز ابتدای بهار
 ۱۰ نه همچو گل که چو در مهد غنچه بنشیند
 پس از شکوفه چمن جای ارغوان باشد^{۱۳}
 شکوفه را نبود برگ آن که بر سر شاخ
 خوشا که یار سمن بر میان سبزه و باغ
 ز عکس چهره او تازه نقشبند بهار^{۱۵}
 ۱۶ سحاب را^{۱۶} ز برای نثار موکب گل
 ز بهر گوش بنفشه که مدح شاه شنید

دم هوا مدد نافه تتر دهد
 نسیم باد صبا بوی^۱ زلف یار دهد
 خیال را سوی بالین من^۳ گذار دهد
 به دست من می صافی خوشگوار^۴ دهد
 معاشران را درد سر خمار دهد
 عنان لهو و طرف سوی جویبار دهد
 زمانه خلعت دیبای^۸ سبزکار دهد
 که خضر حله اخضر^۹ به مرغزار دهد
 زمانه را به نوی زینت^{۱۰} نگار دهد
 دو هفته دگر^{۱۱} از ناز^{۱۲} انتظار دهد
 گل ست گو^{۱۴} برود جای خود به خار دهد
 قرار گیرد تا گل ز غنچه بار دهد
 به وقت بوسه مرا وعده کنار دهد
 طراوتی به گلستان و لاله زار دهد
 جهان ز گفته من دُر شاهوار دهد
 ز عقد پروین ناهید گوشوار دهد

۱- پا: یاد. ۲- بی: فتاده ام. ۳- بم: خود.

۴- در یو ۱ این بیت بدین صورت آمده است:

ز دهر تیره و دوران ناگوار فلک

خلاص من می صافی خوشگوار دهد

۵- بی: باشدم درین. ۶- بم، بی، یو ۱، پا: درین. ۷- یو ۱: سروقت. ۸- بم: زیبای.

۹- یو ۲، پا: خضرا. ۱۰- بم، یو ۲، پا، یو ۱: زینت و نگار. ۱۱- بی: دگر؛ یو ۲: دیگرش.

۱۲- متن مطابق است با یو ۲، پا، عد، بم، بی: بار؛ یو ۱: باز. ۱۳- بم: گردد. ۱۴- پا: کان.

۱۵- یو ۲، عد متن: ازل؛ باقی نسخ: عدنخ: بهار. ۱۶- یو ۱: سحاب وار.

- سرای پرده قوس^۱ قزح فراز افق
 حسام^۲ دولت و دین آنک در مقام نبرد
 ستوده^۳ خسرو عالم که خاک درگه او
 سپهر خرقه براندازد از طرب چو به ضرب
 ۵ ایا شاهی که یمینت به گاه بخشش و جود
 حمایت تو شب تیره را اگر خواهد
 بخفت بخت حسودت چنانک پنداری
 سنان رُمح تو از چرخ سرکشید چنانک
 اگر به دشمن ناکس فرو نیارد^۶ سر
 ۱۰ میان خلق فراموش چون^۸ شود ملکی
 در آن زمان که بداندیش روز کور تورا^۹
 سپاه بی عددت بیم آن بود هر دم^{۱۰}
 عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
 نهال تیغ تو کز جوی فتح آب خورد
 ۱۵ ریاضتی بنهی^{۱۲} چرخ تند را که به طوع^{۱۳}
 ز صد دلیر یکی باشد آن که توفیقش^{۱۵}
 اگر بنای امل منهزم شود یزدان
- نشان طارم ایوان شهریار دهد
 قرار ملک به شمشیر بی قرار دهد
 سپهر^۴ سرزده را تاج افتخار دهد
 زبان خنجر او شرح کارزار دهد
 به کان و دریا سرمایه یسار دهد
 ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد
 زمانه روز و شبش کوک^۵ و کوکنار دهد
 سهیل را به ستم رخصت جوار دهد
 همان بود که ثبات به روزگار دهد^۷
 که ملک را خلفی چون تو یادگار دهد؟
 قضا به میل سنان اغبر غبار دهد
 که هفت قلعه افلاک را حصار دهد
 که بوسه بر لب شمشیر آبدار^{۱۱} دهد
 به وقت حمله سر بدسگال بار دهد
 عنان حکم به دست تو شهریار^{۱۴} دهد
 حسام قاطع و بازوی کامگار دهد
 ز حفظ خویش تورا حصن^{۱۶} استوار دهد

۱- بی، پا، بم: قوس و قزح.

۲- یو: ۱: خدیو شرق قزل ارسلان که خاک درش؛ پا: خدیو مشرق و مغرب که خاک درگاهش؛ یو: ۲: شه زمانه ابوبکر آنک خاک درش؛ عد و دیگر نسخ: خدیو مشرق و مغرب قزل که خاک درش؛ متن مطابق است با: تاریخ ابن اسفندیار، ص ۱۲۱.

۳- متن مطابق است با تاریخ ابن اسفندیار، باقی نسخ: ستاره لشکر شاهی که در مقام نبرد.

۴- یو: ۲: سپهر بر شده. ۵- متن مطابق است با ابن اسفندیار؛ پا، یو: ۱: باقی نسخ: کوک کوکنار.

۶- یو: ۱: نبارد تیر؛ یو: ۲: ولی به دشمن ناکس نیارد او سر هیچ.

۷- در یو ۱ از اینجا تا پنج بیت بعد در ترتیب ابیات اضطرابی است. ۸- بی: بود.

۹- بم، بی، یو: ۱: روز کورت را. ۱۰- یو، بی، پا: آن روز؛ یو: ۲: آن دم.

۱۱- این بیت در یو ۲ و پا پس از این بیت است: ریاضتی بنهی... الخ.

۱۲- بم: بدهد؛ پا: بدهی؛ یو: ۱: تو دهی؛ بی: بده این. ۱۳- بی: بطبع.

۱۴- بم، یو، بی، پا: شهنسوار. ۱۵- یو: ۱: بازویش. ۱۶- بم: سد.

عدوت^۱ مثل تو آنکه شود^۲ که خنجر تو به روز معرکه آثار ذوالفقار دهد
 همیشه تا که مر این^۳ چرخ بد معامله را برات دار فنا مهلت مدار دهد
 تو پایدار بمانی که جای آن داری که کردگار تو را عمر پایدار دهد^۴

۱- پا: عدو بمثل. ۲- یو: ۱: بود. ۳- یو: ۲: بر این چرخ.

۴- ابیاتی متفرق از این قصیده آنهم اغلب نادرست و نامفهوم در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۱۲۱ آمده است.

۳۱

شرح غم تو لذت شادی به جان دهد
 طاوس جان به جلوه درآید ز خرمی
 شمعی ست چهره تو که هر شب ز نور خویش
 خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند
 ۵ زلفت به جادوی ببرد هر کجا دلی ست
 هندو ندیده ام که چو ترکان جنگ جوی
 جز زلف و چهره تو ندیدم که هیچکس
 مقبل کسی بود که چو خورشید^۵ عارضت
 گر در رخم بخندی بر من منه سپاس
 ۱۰ ماییم و آب دیده که سقای کوی دوست^۶
 وقت است اگر لب تو به عهد مزوری
 و آن^۹ بخت کو که عاشق رنجور قوتی
 و آن طاقت^{۱۰} از کجا که صدایی ز درد دل
 فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست
 ۱۵ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
 در موضعی که چون دم روح القدس ز باد
 تیغش ز کله^{۱۵} سرب بی مغز دشمنان
 در برگریز عمر عدو صرصر اجل

شکر^۱ لب تو طعم شکر وادهان^۲ دهد
 گر طوطی لب به حدیثی زبان دهد
 پروانه عطابه مه آسمان دهد
 کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
 وانگه به چشم^۳ و ابروی نامهربان دهد
 هرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد
 خورشید^۴ را ز ظلمت شب سایه بان دهد
 هجرانش تا به سایه زلفت امان دهد
 کان خاصیت همی^۶ رخ چون زعفران دهد
 ده مشک از این متاع به یک تایی^۸ نان دهد
 بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
 با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد؟
 در بارگاه خسرو خسرو نشان^{۱۱} دهد
 امکان آنک زحمت آن^{۱۲} آستان دهد
 تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد^{۱۳}
 نصرت همای رایت او را روان^{۱۴} دهد
 نسرين چرخ را چو همای استخوان دهد
 نورو ز را طبیعت فصل خزان دهد

۱- بی، بم: وصف. ۲- پا، یو، ا، بم: با دهان.
 ۵- عد: خرشید. ۶- یو، ا، بم، پا، بی: همین.
 ۸- یو، ا، پا: این بیت پس از این بیت است: وقتست اگر... الخ. ۹- بم، پا، بی، یو، ۲: آن بخت.
 ۱۰- پا: قوت. ۱۱- یو، ۲: صاحب قران دهد.
 ۱۳- پا: پس از این بیت آورده است:
 برتر ز کاینات بپرد هزار سال
 ۱۴- یو، ا: امان. ۱۵- پا: کاسه.
 ۳- یو، ا: بدست ابروی. ۴- عد: خرشید.
 ۷- بی، پا: تو.
 ۱۲- یو، ا، بم، پا، بی: این.
 سیمرغ وهم تا ز جناحش نشان دهد

اطراف^۱ باغ معرکه را تیغ آب رنگ
 تردامنی دشمنش از روی خاصیت
 راه نجات بسته شود بر زمین چنانک
 هر سرگرانی که کند خصم او به عمر
 ۵ ای خسروی که حفظ تو از راه اهتمام
 هر جا که رایت از در تدبیر در شود
 پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان
 فرّ همای سلطنت آن را بود به حق
 هر آهنی که بر سر چوبی کنند راست
 ۱۰ اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی
 صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک
 در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی
 با بحر برزنی چو به پیش قدم نهاد
 هر کو چو تیغ با تو زبان آوری کند
 ۱۵ در گرد بارگاه تو کیوان^۷ شب یتاق^۸
 شاها خلائق از تو عزیز و توانگرند
 پوشیده زهره جامه زر بفت و مشتری
 در عهد چون تو شاهی کز فضله سخات
 شاید که بعد خدمت^۹ یکساله در عراق
 ۲۰ تا آسمان چو کسوت شب را رفو کند
 بادی چنانک کسوت عمر تو را قضا
 از خون گشته رنگ گل و ارغوان دهد
 رنگ^۲ از برون جوشن و برگستوان دهد
 مرگ از حذر نشان^۳ به ره کهکشان دهد
 بازویش وقت حمله به گرز گران دهد
 گوگرد را ز صولت آتش امان دهد
 تقدیر بر وساده حکمش مکان^۴ دهد
 آن به که پیر دولت^۵ خود با جوان دهد
 کش حکم تو به سایه چتر آشیان دهد
 چون رُمح تو چگونه قرار جهان دهد؟
 چوبی شعیب وار به دست شبان دهد
 اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد
 گردون تو را عنان و قدح بهر آن دهد
 وز مهر کین کشی چو به دستت عنان دهد^۶
 قهرت جواب او به زبان سنان دهد
 تا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد
 درویشیم سزد که به دست هوان دهد؟
 محتاج خرقة ای است که بر طیلسان دهد
 هر روز چرخ راتب دریا و کان دهد
 نانم هنوز خسرو مازندران دهد؟!
 گاه از شهاب سوزن و گه ریسمان دهد
 یک^{۱۰} سر طراز مملکت جاودان دهد

۱- بم، بی، پا؛ و اطراف. ۲- بم: زنگ. ۳- بی، یو: عنان. ۴- عد، یو: امان.
 ۵- بم، بی، یو، پا: نوبت. ۶- بم: این بیت را ندارد. ۷- عد: گردون؛ عدنخ: کیوان.
 ۸- عد: نطق. ۹- یو، ا، بم: ده ساله. ۱۰- یو: با سر.

۳۲

به حلقه‌ای که سر زلف یار بگشاید^۱ ز دست رفتم و دستم نرفت در زلفش
 چو وصل او در امید در جهان بربست^۲ به ناامیدی وصلش امیدوار شدم
 به عمر خویش دمی زنده^۵ و آن زمان مرده مرا که صحبت آن تازه گلبن آید یاد
 نگر^۷ که تیز بدان کرد نوک^۸ مژگان را ز خون من چه گشاید ولیک از محنش^{۱۰}
 خزینه^{۱۱} خواست ز من کم وجوه یک جو نیست غرض عنایت بخت‌ست کاندیرین سختی
 خدایگان سکندر هنر مظفر دین جهانگشای قزل‌ارسلان دریا دل
 پناه ملک شهنشه اتابک اعظم شهنشهی که به هنگام قهر اگر خواهد
 تهمتنی که چو در راه دین قبا بندد در آن مصاف که تدبیر او طلایه کند
 برین دو^{۱۴} رومی و زنگی گر اعتماد کند

زمانه را و مرا هر دو کار بگشاید
 کزان گره گره‌ی یادگار بگشاید
 چه سود از آنک در انتظار بگشاید^۳
 که هرچه بسته شود^۴ استوار بگشاید
 که^۶ من کناره کنم او کنار بگشاید
 ز خار هر مژه صد لاله زار بگشاید
 که خون ازین مژه اشکبار^۹ بگشاید
 بس آب دیده که در هر دیار بگشاید
 مگر ز غیب دری کردگار بگشاید
 حصول این غرض از شهریار بگشاید
 که سهمش^{۱۲} از جگر یخ شرار بگشاید
 که خاتمش ز سلیمان شعار بگشاید
 که چشم^{۱۳} فتح به چون او سوار بگشاید
 ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید
 کمر ز قیصر زنار دار بگشاید
 به یمن و یُسَر، یمین و یسار بگشاید
 ز روم تا به در زنگبار بگشاید

۱- حافظ در غزلی با مطلع [چ قزوینی - غنی، غزل ۲۳۰]:

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید

گوید:

مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید

۲- پا، یو ۱: بر جهان در بست؛ بی: در بست. ۳- بم: این بیت را ندارد. ۴- بم، یو ۱، بی: پا: بود.

۵- بم: دیده. ۶- بی، یو ۲: چو. ۷- بم، پا، یو ۱، یو ۲: مگر. ۸- بی: تیر.

۹- بی: سیل بار. ۱۰- پا: مژه اش. ۱۱- پا: خزانه. ۱۲- پا: حکمش؛ یو ۱: نامش.

۱۳- پی، پا: فتح چشم. ۱۴- بی، پا: بدین.

به سنت اسدالله دو نیم گردد خصم
 چنان رود ز سنان خون دشمنش در رزم
 نسیم او که صدف را به آب دندان کشت
 اگر بخواهد رایش به گاه کینه و قهر^۱
 ۵ در آن رصد که کند^۲ ارتفاع طالع او
 گرش یکی سر موی از قرار برگردد
 وگرنه از پی سنجیدن رضاش بود
 زهی بهشت صبوحی که جرعه جامت
 اگر نه سکنه حیرت بود حسودت را
 ۱۰ وگر مثل چو غباری شود مخالف^۳ تو
 نمای گلبن قدر تو در قبول زکات
 به خلق بر چو بستی در ضرورت را
 یکی نفس به من ار لطف التفات کند
 زبان زهره فریبم^۴ به سحر هاروتی
 ۱۵ اگر ز بزم تو دورم بقای بزم تو باد
 به قدر آنک به وقت شمار دست بهار
 سیاق عددی باد حدِ عمرت را

در آن مصاف که او ذوالفقار بگشاید
 که بول سوخته خون از زهار بگشاید
 زلال خضر ز دندان مار بگشاید
 از آسمان^۵ به مدارا مدار بگشاید
 هزار سعد میان بسته^۶ بار بگشاید
 ولایت از فلک بیقرار بگشاید
 فلک ز برج ترازو عیار بگشاید
 ز مستی سر دنیا^۷ خمار بگشاید
 ز یک خلاف تو صد زینهار بگشاید
 شکنجه‌های تو خون از غبار^۸ بگشاید
 هزار پنجه ز دست چنار بگشاید
 خدای بر تو در اختیار بگشاید
 علاقه نظر^۹ روزگار بگشاید
 ز زهره یاره زمه گوشوار بگشاید
 که گر ببندد یک در هزار بگشاید
 عقیقه‌های گل از عقد خار بگشاید
 که عقده‌های شمار از شمار بگشاید

۱- بی: قهرش بگاه کینه و رزم. ۲- بم، پا، بی: بمدار. ۳- بی، یو: ۱: کنند. ۴- بم: وار.
 ۵- بم، پا، یو: ۱: دریا. ۶- بی: بود مخالف را؛ بم: مخالف او. ۷- پا: این بیت را ندارد.
 ۸- بی، بم، یو: ۲: نظر از روزگار. ۹- پا: فریبت.

۳۳

چون شد از دریای مینا زورق زر ناپدید
 چون ز لوح لاجوردی میم زرین شد نهان
 گشته تا شد همچو در دریای کحلی زعفران
 چون خم ابرو نمودی بود در معنی هلال^۱
 ۵ چون هلال از چرخ رو بنمود خندان گشت خلق
 خلق را پر خنده شد از عید لبها و مرا
 بودم از غم بادلی پر آتش و چشمی پر آب
 تا در آن لب شکرین ماهی که هر کو را بدید
 بوالعجب^۲ ماهی که سرو و عرعر و شام و سحر
 ۱۰ چون بدیدم صورتش در زلف گفتم ای عجب
 دید چون در ماه نوشوریده حالم از لطف
 گفت خرم باش کامد بر نهال خدمت
 صاحب عادل شهاب دولت و دین آنک هست
 آن محمد نام یوسف روی صدری کامده ست
 ۱۵ گرچه اندر اصل و معنی هر دو از یک معدن اند
 ناصر خسرو نکو گوید که سرسبزی سرو
 جز مگر اندر شهادت گر کسی دارد نگاه

آمد از درج زمرد لولو لالا پدید
 نون سیمین شد ز روی تخته مینا پدید
 آمد از دریای نیلی عنبر سارا پدید
 کاید از زیر سیاهی چون ید بیضا پدید
 عشرتی آمد درین غمخانه دنیا پدید
 بر رخ چون کهر با شد بسد حمرا پدید
 کامد از دور آن نگارین لعبت زیبا پدید
 برخلاف طبعش آمد بر دلش سودا پدید
 می کند زان روی وزلف و چهره و بالا پدید
 گنجی آمد مر مرا از گنج اژدرها پدید
 کرد دلجویی برون از حد من عمدا پدید
 میوه و صلح به فر صدر بدر آسا پدید^۳
 شکل نعل مرکبش برگنبد خضرا پدید
 از وجودش در دو عالم راحت احیا پدید
 لیکن آید وقت خوردن غوره از حلوا پدید
 بالذ و ناید مگر در شدت سرما پدید
 تا قیامت ناید آن در لفظ پاکش^۴ لاپدید^۵

۱- بم: معنی در هلال. ۲- مک: بلعجب. ۳- مک: بقدر فر بدر آسا. ۴- بم: پاکت.

۵- این قصیده تنها در بم و مک آمده است و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده.

۳۴

سپیده‌دم که زند ابر خیمه در گلزار
 ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد
 سرود خارکن از عندلیب نیست عجب
 چه حالت است که مرغان همی زنند نوا؟
 ۵ هنوز سرو سہی در نیامده‌ست به رقص
 عروس باغ مگر جلوہ می‌کند امروز
 کلیم‌وار ز شاخ درخت بلبل را
 هنوز ناشده سوسن ز بند مہد آزاد
 چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته
 ۱۰ نہادہ^۵ نرگس رعنا بہ خواب مستی سر
 جهان بدین^۶ صفت از خرمی مجلس و شاه
 نہ مجلس است سپہری ست کز مطالع او
 کسی گمان نہرد در حریم حضرت او^۷
 زمانہ نعرہ تحسین زند چو مدحت شاه
 ۱۵ ز بس ترنم والحن مطربان کہ درو^۹
 بہ رسم^{۱۰} خدمت و طاعت بہ جای^{۱۱} سرہنگان
 نشستہ خسرو روی زمین بہ استحقاق^{۱۳}
 خدایگان ملوک زمانہ نصرت دین
 جہانگشای ابوبکر بن محمد آنک
 ۲۰ ز خاک مجلس او بوی خلد می‌آید

گل از سراچہ خلوت رود بہ صُفہ بار
 اگر بہ نوک قلم صورتی کنند نگار
 کہ مدتی سر و کارش نبود جز با خار^۱
 چہ موجب است کہ گلہا همی کنند نثار؟
 چرا بہ دست زدن خوش برآمده‌ست^۲ چنار؟
 کہ باد غالیہ سای ست و ابر لولوبار
 فروغ آتش گل کرد عاشق دیدار
 دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار^۳
 چو شاہدان خط سبز ش دمید^۴ گرد عذار
 هنوز ناشدہ از چشم او نشان خمار
 در او چنانک در اثنای سال فصل بہار
 بتابد اختر عصمت بہ ساعتی صدفبار
 کہ از جفای فلک بر دلی بود^۸ آزار
 بہ گوش او رسد از لفظ راوی اشعار
 ہمیشہ مغز فلک پر نوای موسیقار
 ملوک صف^{۱۲} زده بر درگہش یمین و یسار
 فراز مسند شاہنشہی سلیمان‌وار
 کہ مہر و ماہ بہ فرمان او کنند مدار
 بہ یک پیادہ کند دفع صد ہزار سوار
 چنانک نکہت عنبر ز طبلہ عطار

۱- از اینجا بہ بعد ترتیب ابیات در ہم سخت مشوش است. ۲- مس: خوش درآمده است.

۳- اشارہ است بہ آیہ شریفہ: قالوا کیف نکلّم من کان فی المہد صبیا قال انی عبد اللہ، قرآن کریم ۱۹/ ۲۹-۳۰.

۴- یو ۱، یو ۲: دمیدہ. ۵- مس: نہاد. ۶- پا، بی، ہم: برین. ۷- یو ۱، ہم، بی: آن حضرت.

۸- ہم: رود. ۹- پا، یو ۱، یو ۲، بی: دروی. ۱۰- پا، بی، یو ۲: ز بہر طاعت و خدمت.

۱۱- پا، یو ۲: برسم. ۱۲- عد متن: سرزده. ۱۳- باقی نسخ و مس: بطالع سعد.

در این چنین سره وقتی کس آن چنان مجلس
 حسود^۱ تهمت بد خدمتی نهاد مرا
 کسی که او نبود آگه از عقیدت من
 چو این^۲ علامت جهلست و نام من عاقل^۳
 ۵ مجال صبر کجا باشدم^۴ چو در حق من
 طمع مدار که کفار بشکنند صلیب
 جهان پناها امروز در زمانه تویی
 فلک به جاه^۵ تو افراشت پشت با مسند
 زمانه دست تو را دید ضامن ارزاق
 ۱۰ غبار موکبت آن کیمیای معتبر است
 کسی که عزّ قبول تو یافت در عالم
 قرار چون بؤدم در فراق حضرت^۶ تو
 ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم
 زمانه تا ندهد داد فضل و دانش من
 ۱۵ چه وقت عزلت و هنگام انزواست مرا؟
 هنوز پیش رکابم نبرده بر سر دوش
 هنوز از پس پشتم حمایل جوزا
 سر از بساط شهنش چگونه بردارم
 بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
 ۲۰ بدان قدیم که در عهد اولیت او
 چو آسمان و زمین را به انبیا بنواخت
 چو آدمی و پری را به اهبطوا^{۱۱} افکند
 چنان نهفت در اطراف غیب سرّ قدر

به اختیار بنگذارد این سخن بگذار
 که شد ز درگه فرمانده جهان بیزار
 چو این سخن شنود باورش کند ناچار
 کنون کجا برم این ننگ و چون کشم این عار
 زمانه بر سر باطل نماید این اصرار
 بس است این که نبندند مومنان ز ناز
 که روزگار به عهد تو دارد استظهار
 ستم ز عدل تو آورد روی در دیوار^۶
 ستاره تیغ تو را یافت^۷ قاطع اعمار
 که شد سبیکه خورشید از او تمام عیار
 به چشم همت او ملک ری نماید خوار
 هنوز کار مرا^۹ تا فلک نداده قرار
 یکی هنوز ز بختم^{۱۰} نیامده ست به بار
 چگونه دست بدارم ز دامنش زنهار؟
 نرانده دور تمشّع ز گنبد دوار
 به جای غاشیه کیمخت ماه غاشیه دار
 نکرده بر سر شمشیر نیکوان تبار
 نعوذ بالله بیزارم از چنین سروکار
 همی کنند به پاکی ذات او اقرار
 جهان نبود و نبود از جهانیان آثار
 یکی از آن دو ندانست کفش از دستار
 برآمد از دل هر یک هزار ناله زار
 که ره نبرد بدو وهم و فکر اغیار

۱- متن مطابق است با مس باقی نسخ: زمانه.

۲- یو ۱: مرا چو فخر به علمست و این علمت جهل.

۳- پا، بی، یو ۲، نخ: عالم.

۴- مس: ماندم.

۵- مس: بجای تو افراخت.

۶- مس: این بیت بر بیت بعد مقدم است.

۷- بم: دید.

۸- بی، پا، یو ۲: خدمت.

۹- یو ۱، یو ۲، پا، مس: با فلک.

۱۰- عد متن، یو ۱، پا، بی، مس: به بختم.

۱۱- اشاره است به آیات متعدده منجمله آیه شریفه «فاخرجهما مما كانا فيه و قلنا اهبطوا»، (قرآن کریم:

- چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم
 چو خیط صبح و شفق بست بر عمود افق
 به صانعی که بیاراست باغ فطرت را
 به مبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد
 ۵ بدان جواد^۲ که چون ابر باد دستی را
 بدان لطیف که چون باد خاکساری را
 بدان^۴ حلیم که در یک نفس فرو شوید
 بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی^۵
 چو دست حکمت او طی^۶ کند سجل وجود
 ۱۰ چو خطبه لمن‌الملک^۷ بر جهان خواند
 بدان زلازل هیبت که در شبانگه عمر
 بدان منادی عزّت که در سحرگه حشر
 به تحفه‌های کرامت که از دریچه غیب
 به جذبه‌های عنایت که در مقابل آن
 ۱۵ به گنجنامه^۸ رحمت که سرّ تاویلش
 به مهر دُرّج نبوت که آن ودیعت را
 هنوز صبح رسالت نکرده بود طلوع
 بدان سکینه^۹ عصمت که کرد خرسندش
 بدان همای سعادت که رحمت ازلی
 ۲۰ به حُرمتِ قدم صدق آن جوانمردان
 به نور طلعت خسرو که آسمان گستاخ
 به چار بالش قدرش^{۱۱} که بهر او زده‌اند
 بدان بلارک گوهر فشان که در کف شاه
- که خیره گشت در او دیده اولوالابصار^۱
 ترازوی شب و روز ایستاد چون طیار
 به حسن قامت چون سرو و روی چون گلنار
 دل خدای‌شناس و زبان شکرگزار
 وجوه چرخ دهد سالها به یک ادرار
 کند مبشر امداد لطف در اشجار^۳
 هزارنامه عصیان به آب استغفار
 شمار آن نتوان کرد تا به روز شمار
 نه از دیار نشان ماند و نه از دیار
 برون برد ز دماغ جهانیان پندار
 کند ز مستی غفلت نفوس را هوشیار
 کند ز خواب عدم کاینات را بیدار
 درافکنند مهیا به دامن اختیار
 به نیم ذره نسجد بضاعت ابرار
 کسی نداند بیرون ز عالم الاسرار
 نبود هیچ امینی چو احمد مختار
 که شد ز عکس جبینش جهان پر از انوار
 به پرده‌داری یک عنکبوت بر در غار
 فکند سایه او بر مهاجر و انصار
 که کس نبرد بدیشان سبق درین مضمار^{۱۰}
 نظر برو نتواند گماشتن ز وقار
 دو سایه‌بان سیاه و سپید لیل و نهار
 بسان قطره آب است در میان بحار

۱- یو ۲: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۲- عد: خدا. ۳- مس، بم، یو ۱، بی: اسحار.

۴- مس: حکم. ۵- مس: شمري.

۶- مقتبس است از آیه شریفه: «یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب» (قرآن کریم ۱۰۴/۲۱).

۷- مقتبس است از آیه شریفه: «لمن الملک الیوم لله الواحد القهار» (قرآن کریم ۱۶/۴۰).

۸- مس: بگنج مایه. ۹- اشاره به آیه شریفه: «فانزل الله سکینه علیه» (قرآن کریم ۴۰/۹).

۱۰- بم: این بیت را ندارد. ۱۱- بم، یو ۲، عد: در حاشیه بخط جدید الحاقی: عنصر.

بدان سمند زمان سرعت زمین پیمای
 به حق این همه سوگندها که از عظمت
 که چشم من به جهان آن زمان شود روشن
 خدایگانا گر کشف حال من بکنی
 ۵ در تورا به همه شرق و غرب نفروشم
 ز خدمت تو چه شاغل بود مرا به جهان؟
 نصاب مایه من دانش است و می دانی
 ز حضرتت سبب غیبتم همین بوده ست
 چه داغها که ز چرخم نشست در^۲ سینه
 ۱۰ هنوز در غم آن مانده ام که چون افتد
 اگر ز خوف ورجا در تحیرم زان است
 مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست
 میان عالم و جاهل تفاوت این قدرست
 قدم ز دایره بیرون نمی نهم کاخر
 ۱۵ به روز، درس ثنای تو می کنم تلقین
 به سوی سدره ز من مرغ طاعتی نپرد
 دراز می شود این ماجرا و می ترسم
 ز بهر خسرو ازین به دعا نمی دانم

بدان کمند سپهر افکن ستاره شکار
 بر آسمان و زمین حمل آن بود دشوار
 کز آستانه شه بسترم به دیده^۱ غبار
 ز صدق هر چه نمودم یکی بود ز هزار
 که خاک توده فانی ندارد این مقدار
 کدام خویش و قرابت کدام ملک و عقار
 که این متاع نیارد بها درین بازار
 که بوده ام به دل آزرده و به دل بیمار
 چه اشکها که ز چشمم دوید بر رخسار
 ز موج حادثه کشتی عمر من به کنار؟
 که پای بر سر گنج است و دست در^۳ دم مار
 اگر چه می نزنم دم ز اندک و بسیار
 که این کشیده عنان باشد^۴ آن گسسته مهار
 به سر به گرد جهان گشته گیر چون پرگار
 به شب، وظیفه مدح تو می کنم تکرار
 که رقعهای نبرد از دعوات در منقار
 که از ملالت خاطر کسی کند انکار
 که باد تا ابد از عمر خویش^۵ برخوردار

۱- بم، پا، یو ۱، یو ۲، نخ، بی، مس: چهره.

۲- مس: بر سینه.

۳- پا، یو ۱: بردم.

۴- بم، یو ۱، یو ۲، پا، مس: عنانست.

۵- پا، یو ۱، بی، بم، مس: عمر و جاه؛ یو ۲: عمر و ملک.

۳۵

- در ابتدای کون جهان آفریدگار
بر اصل چهار طاق عناصر به پای^۱ کرد
دیبای خسروانی اخضر برو^۲ کشید
آوازه‌ای ازین سخن اندر جهان فتاد
۵ آثار دولتی که فلک مدتی مدید
هم مشتری ز لهُو برانداخت طیلسان
یعنی که بخت حجله بلقیس وقت را
قطب ملوک نصره دین کز علو قدر
سلطان نشان اتابک اعظم که آسمان
۱۰ بوبکر بن محمد بن الدگز که بخت
در ملک زاد اول و با^۷ ملک شد بزرگ
ای خسروی که نوک سنانت به روز رزم
هنگام حمله با همه تندی خویش باد
چون بر عزیمت سفری سایه افکند
۱۵ چندانک آتش غضبت یک زبانه زد
در ملک چون تو شاه ندارد کسی بیاد
هر کوشنید قصه جم‌گوبیا ببین
تو سر به تاج و تخت فرو ناوری از آنک
هر خصلت و صفت که گزید از جهان خرد
۲۰ مغز فلک ز کَفِ^{۱۱} تو شد پر بخار^{۱۲} جود
- بر نام خسرو از پی این عقد نامدار
نه پوشش فلک همه از رایش استوار
وانگه نثار کرد بدو در شاهوار
تا از حجاب غیب شد امروز آشکار
می‌کرد بر دریچه تقدیرش^۳ انتصار^۴
هم زهره از نشاط بیفکند گوشوار
آورد بخت^۵ پیش سلیمان روزگار
چون آفتاب بر فلک تند شد سوار
سازد ز نعل مرکب او تاج افتخار^۶
مانند دایگانش بپرود در کنار
وانگاه باز ملک بدو شد بزرگوار
در^۸ هفت جوشن فلک آسان کند گذار
در دست و پای مرکبت افتد به زینهار
بر شکل آسمان ز بر موکبت غبار
بر ماه نو شود همه اطرافش از شرار
ای ملک راز جمله شاهان تو یادگار
در ملک طول و عرضت و در حکم گیرودار
چون تاج سرفرازی و چون تخت^۹ پایدار
در طینت تو تعبیه‌ای^{۱۰} کرد کردگار
آری چو هست کف تو دریا کم از بخار^{۱۳}

۱- یو ۲، پا، یو ۱: بنای کرد. ۲- یو ۱، پا: در او. ۳- پا: تقدیر انتظار.

۴- یو ۲: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۵- پا، بی، سق: پیش تخت.

۶- پا، یو ۱، سق: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۷- بقیه نسخ: در ملک.

۸- پا، یو ۱، سق: بر. ۹- یو ۲: بخت. ۱۰- بی، سق: تعبیه کرد کردگار.

۱۱- بی: ز جود تو شد. ۱۲- یو ۱: بخار جود؛ پا: بخار خود؛ بی: بخار دود. ۱۳- یو ۲: بخار.

چون خنجر تو حق را بازار گشت تیز
 در هر زمین که خارسان تو بردمید
 چندان بقات باد که در صد هزار سال
 تو شمع عصمتی به شب ظلم در بتاب
 ۵ از عقل و بخت برخورد و جاوید زی از آنک
 چون رایت تو دین را بالا گرفت کار
 تا نفخ صور گلبن اقبال داد بار
 هرگز مهندسانش نیارند در شمار
 تو ابر رحمتی به سر خلق بر ببار
 چون عقل کاردانی^۱ و چون بخت کامکار^۲

۳۶

ای جهان را به تیغ داده قرار
 شاه آفاق اخستان توی آنک
 همتت چون شهاب تیرانداز
 ملک را طلعت همایونت
 ۵ بندگان به وقت کوشش و کین
 چون عنان ظفر بجنبانند
 چون رکاب ثبات بفشارند
 برکشد دشمن تورا گردون
 طرفه مرغی است تیرت ای خسرو
 ۱۰ نخورد جز دل عدو طعمه
 زلف نصرت گرفته در چنگل
 مرغ نی ماهیی که هست او را
 بازمانده به سوی شست ملک
 ماهیی دیده‌ای که صَدُمَتِ شست
 ۱۵ من ندانم که چیست دانم آنک
 لاجرم یک زمان ز هیبت آن
 ای فلک عرض^۴ داده صدمبار
 نیک دانی که من در این مدت
 بیش این آرزو نداشتم
 ۲۰ وقت آنست کین سعادت را
 پس به شکرانه بر درت ریزم

کرده شاهان به بندگیت اقرار
 خواهد از خنجرت اجل زنهار
 حشمتت چون سماک نیزه‌گذار
 فال مسعود و طالع مختار
 با حوادث شوند در پیکار
 از زمانه برآورند غبار
 بازدارند چرخ را ز مدار^۱
 لیک برنگذراند از سردار
 که پر کرکسان^۲ برو هموار
 نکند جز حیات خصم شکار
 نامه فتح بسته در منقار
 دست دربار شاه دریابار
 دهن بی زبانش ماهی وار
 نرساند به حلق^۳ او آزار
 می برآرد ز بر و بحر دمار
 مرغ و ماهی نمی‌کنند قرار
 پیش رایت خزاین اسرار
 که جدا مانده‌ام ز خویش و تبار
 که بیابم برآستان تو بار
 همچو جان تنگ در کشم به کنار
 درجها پررز لولو شهوار

۱- پا: این بیت را ندارد.

۲- بی: که برگستوان بود؛ پا، یو ۱، عد: که پرکسان پرد؛ متن مطابق با، «حت» است.

۳- یو ۱، پا، سق: بکام. ۴- بم: عرضه.

گرچه پیشت نکرد کس تعریف
 سخنم خود معرف هنر است
 زان چو تیغم زبان گشاده که من
 گرچه یک شخم از ره صورت
 ۵ رکن‌های سریر دانش من
 تازی و پارسی و حکمت و شرع
 شعر من نیست زان بضاعت‌ها
 بلکه از حدِ بلخ تا درِ مصر
 آفرینش همه گواهی‌مندند^۳
 ۱۰ من یکی گوهرم فتاده به خاک
 گرچه باشد به نزد همت تو
 تا به از ملک و عمر چیزی نیست
 هرکجا آیی و روی تا حشر
 حشر نصرت ز پیش و ز پس
 که مرا چیست مایه و مقدار
 چون نسیمی که آید از گلزار
 گوهر خویش را کنم اظهار
 دارم از علم لشکری^۱ جرار
 همچو ارکان عالمند^۲ چهار
 این دو اشعار دارم آن دو شعار
 که بیک جایگاه شود بر کار
 گرم کرده‌ست نظم من بازار
 که ندارم در آفرینش یار
 از سر تربیت مرا بردار
 گوهر از خاک برگرفتن عار
 بادی از ملک و عمر برخوردار
 دیده حزم و دولت بیدار
 مدد فتح بر یمین و یسار

۱- پا، یو ۱: لشکر جرار. ۲- پا، یو ۱، یو ۲: عالمست.

۳- یو ۱، پا، عد متن: منست، متن مطابق است با عدنخ و بقیه نسخ.

۳۷

چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار
پیدا شد از کرانه میدان آسمان
دیدم ز زر پخته برین لوح^۱ لا جورد
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو
۵ یا بر مثال ماهی یونس میان آب
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن
من با خرد به حجره خلوت شتافتم
باز این چه نقش^۲ بوالعجب و نادرست شکل
۱۰ آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم
گردون^۳ ز بازوی که بدزدید^۴ این طراز
گر جرم کوکبست چرا شد چنین دوتا^۵
گفت آنچه بر شمردی ازین هیچ نیست
نعل سمند شاه جهان است کاسمان
۱۵ گفتم که از مدائح ذات مبارکش
بر عادت کریمان بر دامنم نهاد
تا من ز بهر تهنیت عید بی دریغ
شاه جهان اتابک اعظم که درگهش
بو بکر بن محمد بن الدگز که هست
۲۰ آن بحر مکرمت که ز امداد فیض او

آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
شکل هلال چون سر چوگان شهریار
نونی که گفتی^۶ به قلم کرده شد نگار^۷
مانند کشتی که ز دریا^۸ کند کنار
آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
افتاده^۹ بر کناره دریا نحیف و زار^{۱۰}
قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
کز کارگاه غیب همی گردد آشکار؟
از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گیتی^{۱۱} ز ساعد که ربوده ست این سوار؟
ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار
دانی که چیست؟ با تو بگویم به اختصار
هر ماه بر سرش نهاد از بهر افتخار
رمزی بگوی تا بودم از تو یادگار
درجی چنین که بینی پر دُر شاهوار
بر آستان خسرو عادل کنم نثار
اسلام را ز حادثه خصنی است استوار
چون آفتاب قاهر^{۱۲} و چون چرخ کامگار
دایم غریق نعمت و امن است روزگار

۱- پا، بی: صحن؛ بم: تخت. ۲- یو ۱، یو ۲: گویا. ۳- بی، یو ۱، پا: کرده.

۴- یو ۲: بدریا. ۵- یو ۱، بی، پا: اوفتاده. ۶- بم: این بیت را ندارد.

۷- بی، یو ۲، بم: شکل بلعجب و نقش. ۸- یو ۲: گیتی. ۹- یو ۱، پا، بی: دریدست.

۱۰- یو ۲: گردون. ۱۱- باقی نسخ: دوتا. ۱۲- بی، یو ۱: واهب؛ یو ۲، بم، پا، عدنخ: قادر.

همواره گرد مرکز حکمش بود مدار
 جز صوب^۱ درگهش نکند عقل اختیار
 اجرام آسمان نتوانند کرد خوار
 دوران روزگار نیارد نهاد خار
 هر دم به آستین کرم بسترده غبار
 تا نفع صور نشکندش سورت^۳ خار
 بر ابلق زمانه بدین چابکی سوار
 خورشید پیش رای تو نقدی است کم عیار
 در مرغزار ملک بدین فربهی شکار
 هرگز یمین منطقه نشناخت از یسار
 در باغ چرخ بود کدو همسر^۴ چنار
 کاندرا پناه جاه تو آمد به زینهار
 ممکن نبود عالم شوریده را قرار
 لیکن برین یکی کلمه کردم اختصار
 وی سایه خدای ز من سایه بر مدار
 کس را درون پرده تقدیر نیست بار
 بادا چو نظم من ابدالدهر پایدار
 عمر تو همچو مدّت افلاک بی شمار

وان قطب معدلت که سپهر و ستاره را
 چون مشته شود جهت کعبه نجات
 آنرا که فر تربیت^۲ او عزیز کرد
 وانرا که از حدیقه لطفش گلی شکفت
 ۵ ای خسروی که رای تو از روی ملک و دین
 آنکس که یکدم از می عصیانست مست شد
 بفشار پای حزم که پیش از تو کس نشد
 گیتی به نزد جور تو خاکی است بی محل
 بگشای دست حکم که کس را نیوفتاد
 ۱۰ پیش از طلوع کوکب عدل تو آسمان
 در سلک دهر بود شبه همبر گهر
 زان لحظه باز کار جهان انتظام یافت
 تا روزگار خطبه اقبال تو نخواند
 در حسب حال خود سخنی چند داشتم
 ۱۵ کای آفتاب عدل ز من نور وامگیر
 تا از برای نظم مصالح در این جهان
 دوران دولت تو که نظم جهان از اوست
 ملک تو همچو نعمت فردوس بی زوال

۱- یو: ۲: سوی. ۲- یو: ۱: مرتبه. ۳- یو: ۱، یو: ۲، بم، عد: صورت. ۴- بم، پا: همبر.

۳۸

ای ز سعی تو بر فراخته^۱ سر
 مقتدای زمانه صدرالدین
 خجل از گوشه عمامه تو
 نظر حشمت چو تیر قضا
 ۵ از دعا‌های خیر بر جانت
 قدر تو چرخ را ربوده کلاه
 تا تو و زان نقد احسانی
 نزد معیار همت عالیت
 گر بسنجد فلک شُکوه تورا
 ۱۰ کشش عطف دامن تو فشاند
 وز نسیم شمایل تو نشست
 آب و آتش موافقت جویند
 تا ز تو پشت یافت بالش شرع
 گر چه زیر و زبر ندارد چرخ
 ۱۵ چیست مهر و سپهر با قدرت؟
 جاهت آن ژرف قلزمست که نیست
 هر دم از شرم طیلان تو چرخ
 هر زمان خامه سیه کامت^۲
 هیبت خانه مخالف را
 ۲۰ ای که بر اوج برج تعظیمت

دین یزدان و شرع پیغمبر
 ای کفت مکر مات^۳ را مصدر
 تاج فغفور و افسر قیصر
 بر دل روزگار کرده گذر
 راه گردون بسته وقت سحر^۴
 حلم^۵ تو کوه را گرفته کمر
 بحر و کانرا نماند وزن و خطر
 کم عیارست نقد^۶ هفت اختر
 بشکند کفه‌های شمس و قمر
 گرد تشویر بر سر^۷ کوثر
 عرق شرم بر رخ عنبر
 هر کجا دولت بود داور
 فتنه پهلو نهاد بر بستر
 چرخ زیر است و همت تو زبر
 اخگری در میان خاکستر
 کشتی وهم را بر او معبر
 در سر مشتری کشد چادر
 دهد از راز روزگار خبر
 در فضای فنا گشاید در
 سر طائر ز بیم بنهد^۸ پر

۱-بی: بر فراشته. ۲-عد، یو ۱: کاینات. ۳-این بیت را تنهایی و یو ۱ دارد.

۴-بی، یو ۲: حکم. ۵-بی: وزن. ۶-عد: رخ؛ متن مطابق است با باقی نسخ.

۷-متن مطابق بی و سق است، باقی نسخ: سیه کار. ۸-یو ۱: ریزد؛ یو ۲، بم: ننهد.

یوسف مصر عالمی چه عجب
پیش شمشیر لفظت^۲ از دهنت
هر که در منصبی قدم بنهاد^۳
هر که در مدحتی قلم برداشت
۵ باعظای نقتد تو نشود
وز پی شرط فرصتی نکند
عالمی از عطیات بر سر موج
منم امروز و حالتی که می‌رس
فتنه در گرد من گشاده کمین
۱۰ محتم چون وظیفه‌های کرام
باد^۴ شادی چو^۵ دوستان ملول^۶
آخر ای نور دیده اسلام
رخ متاب از سیه گلیمی من
۱۵ می نخواهی که من به اندک سعی
آسمان همچنان به جای خود دست
از کجا خاست این روایی^{۱۲} جهل
آنک خود را نظیر من دانست
این زمان در تنعمی است که چرخ
۲۰ در کفش ناله می‌کند بر ببط
من چو بر ببط زبون زخمه دهر
راست یکسال و نیم شد که مرا
تنم از فاقه خشک شد که نشد

که به تو روشن است چشم پدر^۱
صبح صادق بیفکند خنجر
امر و نهی تو باشدش رهبر
نصامت اول برآید از دفتر
آرزو همنشین^۴ بوک و مگر
حکم حزم تو احتمال اگر
کشتی من چنین گران لنگر؟
گر بگویم نداریم باور
فاقه در روی من^۵ کشیده حشر
هیچ می نگسالد ز یکدیگر
گه گهم اوفتد همی در^۹ سر
نیک در روی حال من بنگر
که سیاهی مدد دهد به بصر
در مذاق زمانه طعم شکر
باشمت در جهان ثنا گستر^{۱۰}
هم بر آن^{۱۱} قطب و هم بر آن محور
وز چه افتاد این کساد هنر
گرچه او سنگ بود و من گوهر
می نیارد بر او گماشت نظر
بر رخسار خنده می زند ساغر
من چو^{۱۳} ساغر غریق خون جگر
در عراق است حکم آبشخور
لبم از آب^{۱۴} این کریمان تر

۱- این بیت تنها در بی، سق، یو ۱ آمده است و در یو ۱ بر بیت سابق مقدم است.

۲- پا، بی، یو ۲: نطق. ۳- یو ۱: بنهد؛ پا: قدم دارد. ۴- یو ۱، پا، بی: ره‌نشین.

۵- پا، بی: در رویم آخته خنجر. ۶- یو ۱: یاد؛ پا، سق، بی: بار. ۷- یو ۱: ز.

۸- بی، یو ۲، بم: ملوک. ۹- بم، پا: بر سر؛ بی: با سر.

۱۰- یو ۲: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۱۱- یو ۲ (در هر دو مورد): بدان.

۱۲- بم: رواج؛ یو ۲: روانی. ۱۳- بی: همچو. ۱۴- پا، بی: از جرعه کریمی.

اسبکی دارم از متاع جهان
 در سفر بار من کشیده ولیک
 تا کی از بهر نیم تو بره کاه
 تو که در حل و عقد مختاری
 ۵ عزم آن کرده‌ام که برتابم
 در وجوه معاش می نشود
 جوهری نیست در عراق و رواست
 ای دل پاک مرگ، کیسه سیم
 هیچ دولت و رای آنک شدم
 ۱۰ به حیاتی که نظم و نثر مراست
 بر من این رنج بگذرد چو گذشت
 شکر و منت خدای را کاکنون
 ورنه گرد جهان فلک برگشت
 تا ز اوراق روز و شب نرود
 ۱۵ چون قضا و قدر تو را شب و روز
 شبت از قدر^۵ بهتر از شب قدر

همچو کلکت روان ولی لاغر
 زیر پالان کند مرا به حضر^۱
 باشم اندر جوال مشتی خر
 چون روا داریم چنین مضطر^۲
 سوی مازندران عنان سفر
 مهر بوبکر و دوستی عمر
 گر ندانند قیمت جوهر^۳
 وی رخ زرد ننگ، صره زر
 در میان سـخنوران سرور
 نام من زنده ماند تا محشر
 ملک محمود و دولت سنجر
 چون تو صدریست اندرین کشور
 بارها کز کرم^۴ نیافت اثر
 رقم خامه قضا و قدر
 باد بر هر چه ممکن است ظفر
 روزت از روز عید، فرخ تر

۱- یو: این بیت را ندارد. ۲- یو: بی، پا: این بیت پس از بیت «تنم از فاقه... الخ» آمده است.

۳- بم: گوهر. ۴- یو: دوم. ۵- عد متن، بم، پا، یو: فخر؛ عدنخ و بقیه نسخ: قدر.

۳۹

- کراست زهره که با این دل ز صبر نفور
اگرچه می شنود ناله غراب و لیک
ندانم این چه دلیری ست^۲ گویا که غراب
غراب را چه خبر زانک هر شب از غم هجر
۵ حدیث هجر توان گفت با کسی که بود
نه یک شب از لب لعلش چشیده طعم شکر
گمان من همه این بود پیش ازین کاخر
دلم ز گیتی چندان حساب کز برداشت
مگر ز پرده برون او فتاده ناله من
۱۰ یکی ز بوالعجیبهای^۴ روز و شب اینست
عجب تر آنک^۵ درین غم هنوز دلشادم
که یادگار نماند نشان چهره من
ظغانشه بن مؤید که شاه انجم چرخ
کفش چنانک به وقت سخا فرو ریزد
۱۵ دلش چنانک به هنگام کینه پست کند
در آن دیار که افکند عدل او سایه
در آن مقام که بگشاد حزم^۸ او دیده
خدایگانا بر وفق رای افلاطون
بیافرید ز اقبال صورتی پس از آن
۲۰ چنانکه باده به جسم پیاله نقل کند
به روزگار تو آن انتظام یافت جهان
- درافکند سخنی از وداع نیسابور^۱
چگونه فهم کند آدمی زبان طیور
ز الف خویش نبودست هیچ شب مهجور
چگونه می گذرد حال این دل رنجور
چو زلف یار مشوش چو چشم او مخمور
نه یک دم از سر زلفش گرفته بوی بخور
چنین که دورم ازو از درش نمانم^۳ دور
که راه یافت بدو صد هزار گونه کسور
که می دهد فلکم گوشمال چون طنبور
که روز روشن من کرد چون شب دیجور
بدان امید که سعی کند فلک مشکور
بر آستانه شاه مظفر^۶ منصور
ز ماه رایت او عاریت ستاند نور
به روی دست نهانخانه جبال و بحور
به زیر پای برآورده سنین و شهور^۷
به قدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
خرد ضعیف بصر باشد و فلک شبکور^۹
تورا خدای ز بهر مصالح جمهور
حلول کرد درو جان بهمن و شاپور
پس از مفارقت او ز قالب انگور
که از حمایت جو، بی نیاز شد کافور

۱- یو ۲، بم، پا، بی: نیسابور. ۲- یو ۲، عد، بم: دلیل است. ۳- بی، بم: نباشم.

۴- پا، یو ۲، بم، عد: بلعجیها. ۵- پا، یو ۱: این که. ۶- بم: مظفر و منصور.

۷- یو ۱: این بیت را ندارد. ۸- عد: عدل؛ یو ۲: حکم. ۹- بم: این بیت و بیت سابق را ندارد.

عجب نباشد اگر کژدم فلک در دم
 ز گرد خیل تو مشاطگان عالم قدس
 زمانه حکم تورا چاکری بود منقاد
 ایاریاض امانی به جود تو خرم
 ۵ اگرچه قاصرَم از کنه نعمت خواهَم
 ولیک دست حوادث چنان گلوگیرست
 سخن شکایت گردون شده است^۳ و عذر این است
 در این قصیده که در پیش نظم الفاظش
 مزید شهرتم آنکه بود که بر خوانی^۴
 ۱۰ همیشه تا^۵ نشود کار عالم از فترات
 بگیر عالم و برخورد ز مملکت که نماند
 برید صیت تورا دست در عنان صبا
 نهان کند ز نهیب تو نیش چون زنبور
 کشند غالیه حسن گرد عارض حور
 فلک مثال تورا بنده‌ای بود مامور
 و یا^۱ جهان معانی به جاه تو معمور
 که روزگار کنم بر ثنای تو مقصور
 که هست دم زدنم جمله نفثه^۲ مصدور^۲
 و گرنه عقل ندارد مرا درین معذور
 چو آب حل شود از شرم لولو منشور
 زهی به جود تو ایام مکرمت مشهور
 چنان بزی که خردمند را کند مغرور
 برون ز چشم بتان در زمانه هیچ فتور
 رسول حکم تورا پای در رکاب دبور

۳- بم، پا، یوا، بی: شده است عذر.

۱- عد: ایا. ۲- بی، یوا: نفثه المصدور.

۴- پا، یوا، بی: بر خواند. ۵- بم: بشود.

۴۰

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
 به گوش جان من آمد ندای حضرت قدس
 جهان رباط خراب است بر گذر گه سیل
 بر آستان فنا دل منه که جای دگر
 ۵ مگر تو بی خبری کاندرین مقام تورا
 ببین که چند^۳ نشیب و فراز در پیش است^۴
 تورا منازل^۵ دور و دراز در پیش است
 بکوش تا به سلامت به منزلی بررسی
 تو در میان گروهی غریب مهمانی
 ۱۰ نگر^۷ که تاشکمت سیر و تنت پوشیده ست
 چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام
 به دشت جانوری خار می خورد غافل
 بدان غرض^۸ که دهان خوش کنی ز غایت حرص
 کناغ چند ضعیفی به خون^{۱۰} دل بتند^{۱۱}
 ۱۵ ز کرم مرده کفن برکشی^{۱۳} و در پوشی
 به باده دست میالای کان همه خون است
 به وقت صبح شود همچو روز معلومت
 دل مرا چو گریبان گرفته جذبه حق

شنیدم آیت «توبوا الی الله»^۱ از لب حور
 که ای خلاصه تقدیر و زبده مقدور
 گمان مبر که به یک مشت گل شود معمور
 برای نزهت تو برکشیده اند قصور
 چه دوستان^۲ حسودند و دشمنان غیور؟
 ز آستان عدم تا به بیشگان نشور
 بدین دو روز اقامت چرا شدی مغرور؟
 که راه سخت مخوف است و منزلت^۶ بس دور
 چنان مکن که به یکبارگی شوند نفور
 چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور
 چه داغهاست ز تو بر دل و حوش و طیور
 تو تیز می کنی از بهر صلب او ساطور
 نشسته ای مترصد که قی کند زنبور^۹
 به جمع^{۱۲} آری کین اطلس است و آن سیفور
 میان اهل مروت که داردت معذور؟
 که قطره قطره چکیده ست از دل انگور
 که با که باخته ای عشق در شب دیجور
 فشاند دامن همت^{۱۴} ز خاکدان^{۱۵} غرور^{۱۶}

۱- قرآن کریم، ۸/۶۶ ۲- یو ۱، پا، بم، بی: دشمنان حسودند و دوستان. ۳- بی، پا: تا چه فراز.
 ۴- یو ۱: در راهست. ۵- عد متن، یو ۱: مسافت؛ عد نخ و بقیه نسخ: منازل.
 ۶- بی، یو ۱: این بیت پس از بیت «مگر تو بی خبری... الخ» آمده است. ۷- باقی نسخ: ببین.
 ۸- یو ۱: طمع. ۹- بی، پا: این را پس از بیت «ز کرم مرده» دارد. ۱۰- پا، یو ۱، بی، بم: ز خون.
 ۱۱- پا، یو ۲: بتند. ۱۲- پا، بی، یو ۱: بجمع؛ بم: تو جمع. ۱۳- بی: بر کنی.
 ۱۴- بم: عصمت. ۱۵- پا، یو ۱: استان؛ بی: آشیان. ۱۶- بی: عبور.

بشد^۱ از خاطر اندیشه می و معشوق
 ز هر چه گفتم و کردم^۲ کنون پشیمانم
 وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین
 نه در حدیقه فکرش وزیده باد غلط
 ۵ به طول^۵ و عرض جهان با کمال او صدره
 نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او
 زهی دقایق لطفت خفی چو جرم سها
 صریر کلک تو در کشف مشکلات جهان
 به زیر دامن افلاک خلقت آن مجمر
 ۱۰ به گرد خطه اسلام حفظت آن خندق
 سوی حریم خلافت تورا همان آتش
 تو روی با علمی کرده ای که رایت صبح
 ترا به حبل متین است اعتصام چه باک
 چراغ بخت تو زان شمع بر فروخته اند
 ۱۵ نهال جاه تو زان حوض یافته ست نما
 فراست تو چو افکند نور در عالم
 همای همت تو کرکسان گردون را
 همیشه تا نتوان کرد حصر دور فلک
 صلاح ملک و ملک بر عنایت مبنی
 برفت از سرم آواز^۲ بربط و طنبور
 بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
 که باد رایت عالیش تا ابد منصور
 نه بر صحیفه عزمش^۴ نشسته گرد فتور
 مهندسان خرد^۶ معترف شده به قصور
 چنانک صورت می در طبیعت مخمور
 ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
 چنانک نغمه داود در ادای زبور
 که کرد جیب افق را پر از بخار بخور
 که می نیابد شعری بر او مجال عبور
 نموده راه که اول کلیم را سوی طور
 به زیر سایه او گم شود به وقت ظهور^۷
 اگر گسسته شود رشته سنین شهر
 که آفتاب به پروانه خواهد از وی نور
 که از ترشح آن حاصل آمده ست بحور
 نماند در تئق غیب هیچ سر، مستور
 ز عجز و ضعف چو عصفور کرد^۸ و مال العصفور؟
 تورا چو دور فلک باد عمر نامحصور
 دوام دین^۹ و دول بر کفایت مقصور

۱-بی: گذشت از دلم. ۲-بی: آوای. ۳-بی، یو ۱، پا، بم: کردم و گفتم.

۴-پا، بی، یو ۱: جز مش. ۵-بی: بطول. ۶-بم: فلک.

۷-عد: پس از این بیت بیتی است که جای مصراع دوم آن سفید است و مصراع اول چنین است: توبست با

حر می کرده که از عصمت. ۸-بم، یو ۱، یو ۲، نخ، پا: دید. ۹-بی: دولت و دین.

۴۱

گهی که بار دهد شاه بر سریر سرور
 سپهر مجمره گردان بود به پایه تخت
 مشام چرخ معطر شود ز نکبت عود
 ز فیض پرتو تاج مرصع خسرو
 ۵ ستاره بر سر مجمر فتد به جای سپند
 برون کنند در آن بزم حوریان بهشت
 به پیش بارگه کبریای شاه جهان
 بلرزد از نفس چاوشان درگاه باد
 چنانک دور نباشد که او صوامع خاک
 ۱۰ در آن زمانه بقا سر درآورد به فنا
 بود به روم^۴ ز غم ریشه بر دل قیصر
 ز ترس بفسرد اندر عروق حادثه خون
 خدایگاناگر ز انک پیش ازین یک چند
 فتور و فتنه و تشویش متفق بودند
 ۱۵ به دام زلف بتان پای بسته شد تشویش
 کنون که کار خراب زمانه گشت آباد
 بقای تخت تو بادا که بخت اهل هنر

که باد تا به قیامت به عهد او معمور
 شمال مروحه بردارد از برای بخور
 بخور عطر^۱ معطر کند دماغ طیور
 بر آسمان چهارم رسد ز شعشه نور
 به دفع دیده خورشید هرزه گرد و غیور^۲
 سر از برای دعا از دریچه های قصور
 چو صف کشند به خدمت عساکر منصور
 چهار حد وجود از صدای نفخه صور
 مجاوران عدم سرنهند سوی نشور^۳
 در آن میانه فلک معترف شود به قصور
 فتد ز خوف به چین لرزه بر تن فغفور
 ز غم بیژمرد اندر دماغ فتنه غرور
 قضا به قدرت کردار خویش شد مغرور
 کنون به عهد تو از یکدگر شدند نفور
 به سوی چشم خوش دلبران^۵ گریخت فتور
 کنون که روی زمین شد به عدل تو معمور
 به سعی تربیت توست در جهان مشهور^۶

۱- بم: معنبر.

۲- بم: در اینجا این بیت را اضافه دارد:

مجاوران ارم بگسلند بهر نطق به دست باد صبا دستها ز گردن حور

۳- بم: این بیت را ندارد. ۴- بم: ز بیم و ز غم. ۵- بم: شاهدان.

۶- این قصیده را تنها بم و سق دارد و در بم علاوه بر اغلاط فوق العاده ترتیب ابیات نیز سخت مشوش است.

۴۲

توراست لعل شکر بار^۱ و در میان گوهر
 به خنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی
 رخم چو زرد شد و از جزع دیده هر ساعت
 چنان به چشم تو بی قیمتم ز بی درمی
 ۵ مرا به باد مده گرچه خاکسارم از آنک
 اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس
 سزد که ننگ نیاید تورا ز صحبت من
 همین بس است که الماس طبع من دارد
 خدایگان ملوک جهان طغانشه آنک
 ۱۰ ز بس که خون معاند^۲ بریخت روز مصاف
 به حرب دشمن بد فعل^۳ او عجبتر آن
 به یمن بخت چو گیرد قلم به دست کند
 سپهر قدرا دست خرد نمی یابد^۵
 اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی^۶
 ۱۵ خرویه^۷ عدل تو تا پرزدست در عالم
 تویی که هرگز پیرایه دار غیب^{۱۰} نداشت
 زمین ملک تو پر گوهر است و نیست عجب
 زهی زمانه که بعد از هزار محنت و رنج

میان لعل چرا کرده ای نهان گوهر
 ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
 فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر
 که روز بزم به چشم خدایگان گوهر
 به خاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
 که نزد عقل به از صد هزارگان گوهر
 از آنک ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
 چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
 نثار می کند از جود بر جهان گوهر
 گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
 که همچو تیغ بر آورد استخوان^۴ گوهر
 به صورت شبه از نوک او روان گوهر
 به قدر جود تو در گنج شایگان گوهر
 به هیچ کان ندهد نیز کس نشان گوهر
 به جای بیضه نهاده ست^۸ ماکیان گوهر^۹
 به از وجود تو در حقه زمان گوهر
 که عقد جاه تورا هست آسمان گوهر
 مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر^{۱۱}

۱- یو ۲: گهر بار؛ بم: بدخشان. ۲- پا: معادا؛ بم: اعادی؛ یو ۲: عدو ریخت او میان مصاف.

۳- یو ۲، بم، پا: سگ فعل. ۴- پا: از استخوان. ۵- یو ۲، بم: نمی بندد. ۶- بی: کنی.

۷- بم، یو ۲: خروس. ۸- بم: بر آورد.

۹- یو ۲: پس از این بیت این دو بیت را اضافه دارد:

هرانگهی که نشان کمان گروه کنی

سختا تورا بهوا بر کشید باد صبا

۱۰- پا: چرخ. ۱۱- پا: این بیت را ندارد.

بجای مهره بیندازی از کمان گوهر

ز بهر جود تو بارد ز آسمان گوهر

زمانه گرچه بیازاردم نیندازد
 اگرچه موج برآورد سالها دریا
 قصیده‌ای که به مدح تو گفت بنده چو دُر
 درین دیار بسی شاعران باهنرنند
 ۵ سزد به نظم چنین گوهر ار کنند قیام
 همیشه تا که به هنگام نوبهار سحاب
 نثار مجلس از چرخ گوهری بادا
 کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
 به هیچ وقت^۱ نیفکند بر کران گوهر
 ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
 که نور فکرت ایشان دهد به کان گوهر
 از آنک خوب نماید به توأمان گوهر
 کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
 که در حساب نیاید بهای آن گوهر^۲

۴۳

ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش
 به روی خویش بیاراست عیدگاه و مرا
 فراز مرکب تازی سوار گشت چنانک
 هزار جان^۲ شده قربان هزار کیش خراب
 ۵ بسا سکندر سرگشته در جهان که نیافت
 مرا به تازه در آتش نهاد گفتی نعل
 به رسم عیدی حوران^۳ خلد را رضوان
 برآمد از دل من دوزخی در آن اندوه
 کمند زلف بینداخت از تهوّر و بود
 ۱۰ به روز عید که زندانیان کنند آزاد
 رسیدناله من در فراق^۵ چهره او
 اگر به حضرت خسرو نمی رسد زانست
 حسام دولت و دین شاه اردشیر حسن
 قضا ببوسد و گردون به دیده درمالد
 ۱۵ کجاست در همه آفاق سرکشی امروز
 ز ماه رایت او چون خجل شود خورشید
 زهی ضمیر تو از لازمان آن حضرت
 تورا رسد به جهان دعوی جهانداری
 دلی که از تف کین^۶ تو گرم شد روزی
 ۲۰ کدام حادثه دندان نمود با تو به غم
 که جست با تو به روز و غا زبردستی

مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
 نمود هر نفسی مآتمی ز هجرانش
 نظر درو^۱ نرسیدی به گاه جولانش
 ز رشک گوشه گیش و دوال قربانش
 نشان چشمه خضر از چّه زخندان
 هر آتشی که جدا شد ز نعل یکرانش
 برای غالیه می برد گرد میدان
 که ناگهان بفریبد به خلد رضوانش
 هزار چاره ز آزار^۴ صد مسلمان
 به هر دلی که ظفر یافت کرد زندانش
 بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
 که از سپهر برین برترست ایوانش
 که هست رونق عالم ز عدل و احسانش
 هر آن مثال که صادر شود ز دیوانش
 که نیست گردن او زیر طوق فرمانش
 به زیر سایه شب درکنند پنهانش
 که پاسبان نهم طارم است دربان
 که در شمایل تو ظاهرست برهانش
 بجز مفرح تیغت نبود درمانش
 که صولت تو ز بُن برنگذد دندان
 که نه به زیر قدم پست کرد خذلانش

۱- یو ۱: بدو. ۲- بی: دل. ۳- یو ۱، عد: خوبان؛ متن مطابق است با عد نخ و باقی نسخ.

۴- یو ۲: بأزار. ۵- یو ۲: از فراق. ۶- بم: تیغ.

اگر ز جام خلاف تو می خورد گردون
 ز بیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد
 نسیم گل چو به خلق تو نسبتی دارد
 چنان به جاه تو مشعوف گشت خاتم ملک
 ۵ شعاع تیغ تو برقی ست در دیار^۲ عدو
 کف کریم تو بحر است در افاضت جود
 همیشه تا گل انجم چنان بود که صبا
 ز خرمی چمن ملک تو چنان بادا
 به یک دو دور^۱ نماند مجال دورانش
 ز مانده نام نهد گوهر بدخشانش
 به صد زبان بستاید هزار دستانش
 که نیز یاد نمی آید از سلیمان
 که جز اجل نبود قطره های بارانش
 که جز به ساحل تسنیم نیست پایان^۳
 فرو نریزد^۴ ازین سبز تر^۵ گلستان
 که از شکوفه پروین بود گل افشان

۱- یو ۲، عد متن: روز؛ متن مطابق است با عد نخ و باقی نسخ. ۲- عد: دماغ.

۳- بم: این بیت را ندارد. ۴- بم: فرو نریزد. ۵- یو ۲: سبز تر؛ عد نخ، پا: سبز بر؛ بی: سبز و بر.

۴۴

- هزار توبه شکسته ست زلف پر شکنش
 دل شکسته اگر زلف^۱ او بیا غالی^۲
 مرا دو دیده ز حسرت سپید گشت چنانک
 چنین^۳ که با سر زلفش^۴ روان من خو کرد
 ۵ همیشه اشک چو باران ز دیده می بارم
 دلم ز چاه زنخدان او چگونه رهد
 در آب دیده من غرق شد چو نیلوفر
 از آن چو دایره غم در میان گرفت مرا
 عجب تر^۵ اینکه ببايد گشاد هر ساعت
 ۱۰ خدایگانی کاقبال سرمدی داده ست
 سهیل اگر نه ز دیوان او برد خطش^۶
 وگر شهاب نه با نام او رود ز فلک
 وگر^۷ نسیم خلافتش رسد به مهر گیاه
 زهی مثال تو را بر زمانه آن قدرت
 ۱۵ فلک ز دست تو بر کاینات مشرف بود
 برون نیامد^۸ از آن عهده لاجرم تا حشر
 گرت^۹ زانجم و پروین یکی خلاف کنند
 هر آنکسی که^{۱۰} نه با کسوت هوای تو زاد
 اگر عدو چو قلم پیش تو به سر ندود^{۱۱}
 ۲۰ وگر به حکم تو طوبی فرو نیارد سر
- کجا به چشم در آید شکست حال منش؟
 کم از هزار نیابی به زیر هر شکنش
 فرج^{۱۲} نیابم از آن جز به بوی پیرهنش
 چگونه^{۱۳} آلف^{۱۴} بود روز حشر با بدنش؟
 مگر که تازه بماند رخ چو نسترش
 چو دست در نتوان زد به عنبرین رسنش؟
 خیال قد چو شمشاد و روی چون سمنش
 که راه نیست خرد را به نقطه دهندش
 به مدح شاه جهان اردشیر بن حسنش
 به دست حکم عنان ممالک زمنش
 مثال عزل دهند^{۱۵} از ولایت یمنش
 میان راه به دم بفسراند اهرمنش
 چه طعنه ها که توان زد به سبزه دمنش
 که پست کرد بکلی بنای مکر و فنش
 به شرط آنک برافتد قواعد فتش
 نهاد قهر تو بر سینه آتشین لگنش
 برون کشند^{۱۶} به عنف از میان انجمش
 چو کرم^{۱۷} پيله نخستین لباس شد کفنش
 دو نیمه کن چو قلم تا میان و سر بزنش
 تورا ست دست تصرف ز بیخ و بن بکنش

۱- پا، یو ۲: زلف را. ۲- یو ۱: برافشانی؛ یو ۲: برافشاند؛ بم: بجنابانی. ۳- بم: بصر.

۴- پا: چنانک. ۵- بی: زلفت. ۶- یو ۲: انس. ۷- بم، یو ۲، پا: آنک.

۸- یو ۲: توقیع. ۹- بم: دهد. ۱۰- یو ۲: اگر نه بوی ز خلقش؛ بم: گر نسیم جلالش.

۱۱- یو ۲: چو آمد. ۱۲- پا: اگر. ۱۳- بم، یو ۲: کنند.

۱۴- یو ۲: که بکسوت نه از هوای. ۱۵- پا: کرم فیله. ۱۶- یو ۲، پا: نرود.

سپهر بر نکشد بامداد خنجر صبح
 ز تفّ کین تو دشمن به آرزو خواهد
 درخت جاه تورا برگ و بار چندان است^۲
 نهاد پیش تو بنده چو آب سر بر خاک
 ۵ اگر نه هر یک از آن قطره گوهری گردد
 از آن سپس که ز خاکش چو ابر برگیری
 همیشه تا نفسی شاد برنیارد کس
 دوام عمر تو با دور چرخ مقرون باد
 خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانک
 اگر به شب نزنند همّت تو بر مسنش
 که خون ز رهگذر خوی^۱ برون شود ز تنش
 که نیست^۳ ممکن جز گلشن فلک چمنش^۴
 مدد فرست ز باران لطف خویشتنش
 که هیچ فرق نباشد ز گوهر عدنش^۵
 اگر به چرخ رسیده ست بر زمین فکنش
 که عاقبت نکند روزگار ممتحنش
 به شادی که نباشد مخافت حزنش
 زمانه باز ندارد ز رُمح ذوالیزنش^۶

۱- متن مطابق است با یو ۲ و پا؛ باقی نسخ: جان.

۲- بی: چندان هست؛ پا: چندان نیست؛ سق: چندان نیست.

۴- بم: این بیت را چنین آورده.

درخت بخت تورا بارور بچندانست که ممکن است به جز گلشن فلک چمنش

۵- بم: این بیت را ندارد.

۶- عد: این قصیده را ندارد؛ یو ۱: سه بیت ابتدا و بیت: دلم ز چاه زنخدان... الخ رادر ضمن غزلیات آورده است.

۴۵

دادیم دل به دست تو در پای مفکنش
 چون دست در غمت زد و پا استوار کرد
 ما عهد اگر نه با سر زلف تو بسته‌ایم
 هر دل که هست بسته زنجیر زلف تو^۳
 نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس
 تنگ آمد از فراق تو بر من همه جهان
 تا کی شکار عشق تو باشد دلی که هست
 صاحب قران مظفر دین خسرو عجم
 شاهی که از برای گل افشان^۵ بزم اوست
 بر هر مبارزی که نه از نام اوست حرز
 ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو
 رای تو رایی است که در زیر ران حکم
 بر هر که تافت روزی خورشید لطف تو
 آتش فروغ رای تو دارد از این قبل
 آزاده‌ایست^۶ لطف تو شاها که هر زمان
 گر جرم ماه با تو به یک جو کند خلاف
 تا شب ز اختران بگشاید کمین مهر
 باد از مصادمات حوادث تورا امان
 بر دشمنت گشاده کمین اختران نحس^۹
 غافل^۱ مشو ز ناله و زاری و شیونش
 گر دست می‌نگیری در پا^۲ میفکنش
 بی هیچ موجبی چو سر زلف مشکنش
 نتوان نگاه داشت به زنجیر در تنش^۴
 تا در نبست عشق تو دامن بدامنش
 مسکین کسی که جز در تو نیست مسکنش
 درگاه شاه عالم عادل نشیمنش
 گر چرخ سرکشید فرو کوفت گردنش
 هر گل که مر غزار سپهرست گلشنش
 از سطح آب کم بود اطراف جوشنش
 بالای هفت خطه چرخ است بر زنش
 هر روز رامتر بود ایام توسنش
 خورشید همچو ذره بر آید ز روزنش
 دربر گرفته‌اند چو جان سنگ و آهنش
 خطی به بندگی رسد از سرو و سوسنش
 هم در^۷ زند شکوه تو آتش به خرمش
 بر هم زند مصادمت روز مکمنش^۸
 کامروز هر که هست در توست مامنش
 وز هیبت^{۱۰} تو تیره چو شب^{۱۱} روز روشنش

۱- یو: فارغ. ۲- بم: از پا. ۳- بی: تست. ۴- بم: این بیت را ندارد.
 ۵- بم، بی: گلستان. ۶- پا: آزاده گشت. ۷- بی: هر دم. ۸- بم: این بیت را ندارد.
 ۹- یو: چرخ. ۱۰- پا: طیره. ۱۱- بم، بی: شده.

۴۶

نهی زلفین عنبر بار بر دوش
 خروش ما ز خواری ناشنیده
 چو تو با من سخن گویی ز شادی^۱
 چو من با تو غمی خواهم که گویم
 ۵ به احوال من سرگشته شاید
 مرا کز جور تو نالان چو نایم
 رسید از تو به گوشتم مژده وصل
 سگ کوی تو باشم گرچه ندهی
 تو فارغ پنبه اندر گوش کن شو
 ۱۰ مرا بی طلعت تو باد^۲ تر چشم
 به خنده آن زمانم لب شود باز
 ز دیدار تو گردد پر قمر^۳ چشم
 کنی در گوش حلقه مهر و مه را
 ز گوشت حلقه یابد زینت و حسن
 ۱۵ مگر چشم تو با گوشت به جنگ است؟
 زره پوشد ز زلفت زانک باشد
 رسید آوازه عشق من و تو
 شه آفاق سلطانسه که دارند
 جهانگیری کز^{۱۰} اخبار فتوحش
 ۲۰ نه چون^{۱۲} او دیده هرگز پادشا چشم

حدیث مانیری هیچ در گوش
 چرا خیره نهی زلفین بر گوش؟
 چو مرزنگوش گردم سر به سر گوش
 نداری ای عجب گویی مگر گوش؟^۲
 کز این^۳ به بازداری ای پسر گوش
 چه مالی چون ربابی سیم بر گوش^۴
 اگر ممکن بود جای بصر گوش
 به روبه بازیم چون خواب خرگوش^۵
 خروش من فلک را گویدر گوش
 مرا بی نعمت تو باد کر گوش
 که از آواز تو یابد خبر گوش
 ز گفتار تو گردد پر شکر گوش
 چو آرایی به مروارید و زر گوش
 تو را از^۸ حلقه یابد^۹ زیب و فر گوش
 که دارد چشم تو تیر و سپر گوش؟
 ز تیر غمزه تو بر حذر گوش
 چو مدح خسرو غازی به هر گوش
 به امر او ملوک بحر و بر گوش
 شهانرا هست دایم پُرسَمَر^{۱۱} گوش
 نه مثل^{۱۳} او شنیده دادگر گوش^{۱۴}

۱- یو: ۱: بشادی. ۲- بم: این بیت را ندارد. ۳- پا: که به زین. ۴- بم: این بیت را ندارد.

۵- یو: ۲: این بیت را ندارد. ۶- بم: خاک در چشم. ۷- بم: رقم.

۸- یو: ۲، سق، پا: بر حلقه. ۹- متن مطابق است با سق؛ بی: باید؛ بم، یو: ۲: باید.

۱۰- یو: ۲: که از اخبار مدحش. ۱۱- یو: ۲: جمله سر؛ بم: پر شرر. ۱۲- پا: نه مثلش.

۱۳- پا: نه مانند ش شنیده. ۱۴-

سمندش چون کند جولان بگیرد
 بیارایند چون خوبان به حلقه
 نیابد بی‌لقای او ضیا چشم
 در او شه ره آمد خسروان را
 ۵ روانش آلت الهام و وحی است
 ایانشنیده هرگز در دو عالم
 خلاصه از چهار ارکان تو گشتی
 ز الفاظ تو ای دریای افصال
 جهان دانشی^۲ زان بازداری^۳
 ۱۰ از آن شادی که مرغ نظم را صید
 ز بهر خدمت صورت مدیحت
 الا تا دیده‌بان تن بود چشم
 به فرمان تو بادا خسروانرا
 ز بیم شیهه او شیر نر گوش
 ز نعل مرکبش هر تاجور گوش
 ندارد بی‌ثنای او خطر گوش
 چنان کاواز را شد رهگذر گوش
 چو لحن و صوت را جای ممر گوش^۱
 شهی مانند تو نیکو سیر گوش
 چنان کز پنج حس شد معتبر گوش
 صدف کردار گردم پُر دُر گوش
 به اهل فضل و ارباب هنر گوش
 کند سمعت بر آوردست پر^۴ گوش
 گشاده دیده و بسته کمر گوش
 الا تا حجره سور است در^۵ گوش
 ز حد قیروان تا باختر گوش^۶

۱- یو: ۲: این بیت را ندارد. ۲- بم، پا، یو: ۲: جهان دانسته. ۳- پا: دادی. ۴- بم: بر.

۵- بم: بر. ۶- عد، یو: ۱: این قصیده را ندارد.

۴۷

نشست خسرو روی زمین به استحقاق
 خدایگان ملوک زمانه نصرت دین
 پناه و ملجاء شاهی شهنش^۱ اعظم
 رضاش خط دوم از صحیفه اعمار^۲
 ۵ فلک به طوع^۳ تقرب کند به خدمت او
 ایاشهی که به هنگام کین و شاقانت
 چو طاق و جفت زنند از طریق لعب، کنند
 کسی که جفت نداند ز خسروان خود را
 شکوه تیغ تو در رزم بیم آن باشد^۴
 ۱۰ به یک ثبات که هنگام کار بنمودی
 گرفت عرصه ملوک تو بسطی که دگر
 اگر ز پای درآمد زمانه باکی نیست
 به بازوی تو ندارد خطر گرفتن ملک
 سنان^۵ رمح تو در سینه ها گزید وطن
 ۱۵ بخورد خصم ز دست تو شربتی نه چنانک
 دوید در دل و چشم عدو مهابت تو
 به نوک نیزه رگ جان دشمنان بگشای
 گر آفتاب که یک چشم دارد از مشرق
 به باد حمله ز گوشش برآوری^۶ پنبه
 ۲۰ ز هیبت تو دل دشمنان بروز نبرد
 اگر به وقت مقاسات گرم و سرد مصاف^۷

فراز تخت سلیمان به دار ملک عراق
 که هست افسر شاهی به طلعتش مشتاق
 که عالمی^۸ دگر است از مکارم اخلاق
 سخاش باب گزاف از جریده ارزاق
 چو دوستان به مدارا و دشمنان به نفاق
 مَجْرَه را به دو انگشت بگسلند نطق
 به تیر تن ها جفت و به تیغ سرها طاق
 نهد به پیش تو دعوی خسروی بر طاق
 که از طبیعت آتش برون برد احراق
 به بَرّ^۹ و لطف در آمد جهان جافی^{۱۰} عاق
 بسدو محیط نگرده دواير آفاق
 تو شادزی که درستست دولت را ساق
 بر آسمان شدن آسان بود به پای براق
 خیال تیغ تو در دیده ها گرفت وثاق
 به عمر تلخی آتش برون رود ز مذاق
 چنانکه آتش سوزنده در دل حراق
 که از حرارت آن^{۱۱} غصه شان گرفت خناق
 نگه کند سوی ملک تو جز به چشم وفاق
 به نوک نیزه ز چشمش برون کنی شرناق
 چنان بود که دل عاشقان ز بیم فراق
 نیایدت مدد از هیچکس علی الاطلاق^{۱۲}

۱- یو: ۱: اتابک. ۲- پا، یو: ۲: عالم. ۳- یو: ۱: اعمال. ۴- یو: ۱، یو: ۲: طبع.
 ۵- یو: ۲: دارد. ۶- یو: ۲: بنزد. ۷- یو: ۱: ببرد؛ یو: ۲: فانی. ۸- یو: ۱، بی: نهیت.
 ۹- یو: ۱، پا: این. ۱۰- یو: ۱: برون کنی. ۱۱- یو: ۱: جهان؛ پا: نبرد.
 ۱۲- یو: ۱: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

شگفت نیست که پولاد را نیاید یاد
 غریو کوس و نفیر مبارزان در رزم
 فرو کنند به نظاره ساکنان فلک
 مدبران فلک آن زمان زنند نطق
 ۵ ز نظم ملک تو را هیچ در نمی باید
 چو این عروس سزاوار چون تو شاه بود
 همیشه تا که مه و مهر در مُحاق و کسوف
 اساس عدل تو در عالم آن چنان بادا
 نهاده دولت باقیت با ابد میعاد
 به وقت خوردن زهر از منافع تریاق
 بود به گوش تو خوشتر ز پرده عشاق
 به روز مجلس تو سر ز گوشهای رواق
 که از ضمیر تو صدره^۱ کنند استنطاق
 چنانک نظم مرا از جزالت^۲ و افلاق^۳
 برای مهر گران نیست مستحق طلاق
 بود ز گردش این چرخ ازرقِ زَرّاق
 که مهر و ماه شوند ایمن از کسوف^۴ و محاق
 گرفته همّت عالیت با ازل میثاق

۲- یو: ۱: جلادت.

۱- متن مطابق است با: سق، مک؛ باقی نسخ: درژ.

۳- یو: ۲: اغلاق؛ پا: اعلاق. ۴- بی: خسوف.

۴۸

- چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ^۱
 جفای چرخ بگیرد مرا به سختی نای
 بُرد زمانه ناساز از سرم بیرون
 چنان به درد^۵ دل از سینه برکشم آهی
 ۵ بضاعت سخن خویش بینم از خواری
 من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی
 گهی چو عهد لثیمان نطق صبرم سست
 ابای شعر مرا نیز چاشنی مطلب
 فتاده‌ام به گروهی که در بیان‌شان^۶ هست
 ۱۰ به قول نیک چو من نامشان برآرم زود
 کجاست رکن بساط خدایگان تا من
 به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ
 خدایگان سلاطین بحر و بر طغرل
 به گرد مرکز چترش^۹ مدار هفت اقلیم
 ۱۵ ز عدل شامل او بوی آن همی آید
 ایاشهی که بریزد ز یاد حمله تو
 تویی که خوشه پروین برین رواق بلند^{۱۰}
 مثال بزم تو پرداخت نقش بند ازل
 چنان به دور تو کار زمانه منظوم است^{۱۲}
 ۲۰ اگر چو آتش و آبست دولتت چه عجب
- زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ
 وفای یار درآویزدم ز دامن^۲ چنگ
 هوای ناله نای و نوای^۳ زخمه^۴ چنگ
 که هفت آینه چرخ از آن برآرد زنگ
 بسان آینه چین میان رسته زنگ^۶
 که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ
 گهی چو عذر بخیلان براق عزمم لنگ
 که در مذاق زمانه یکیست شهد و شرنگ
 مساق^۸ لفظ رکیک و مجال معنی تنگ
 به فعل بد سخنم را فرو برند به ننگ
 برم چو شعری ارکان شعر بر خرچنگ
 چنانک در خم گردون فتد غریو و غرنگ
 که در ترازوی جودش جهان ندارد سنگ
 چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ
 که در کمین گه شیران کنام سازد رنگ
 به روز معرکه دندان پیل و کام نهنگ
 ز بهر نقل جلال تو بسته‌اند آونگ
 هنوز نازده نقش وجود را نیرنگ^{۱۱}
 که پوست از سر زین باز شد به پشت پلنگ^{۱۳}
 که آمده‌ست برون از میان آهن و سنگ

۱- رک: جهانگشای جویی، ج ۲، ص ۱۱۲. ۲- پا: بدامن. ۳- پا، بم: نشاط؛ یو: غریو.

۴- بی: نغمه. ۵- یو: ز درد دل. ۶- بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

۷- بم، پا، بی: ثنائان؛ یو: میان‌شان. ۸- بم، بی: سیاق؛ یو: بساط. ۹- پا: جودش.

۱۰- پا: بلند رواق. ۱۱- بی: بیرنگ. ۱۲- بی: چنان بدور تو شد منتظم امور جهان.

۱۳- یو: این بیت را ندارد.

در آن زمان که اجل دشمنان جاه تورا
 چنان موافقت افتد سلاح را که کند
 چو بیلک تو به دنبال چشم کرد نگاه
 چنان شود که ز تیزی این و تندی آن
 کند سنان تو بازی به جان خصم چنانک ۵
 قیامت است ز تیغ تو در ممالک روم
 همیشه تا به تجارت ز مرو شهجان کس
 رخ عدوت چو نارنگ زرد و آرده باد
 برات بخشش تو بر وجوه عامل مرو
 شود مخالف آمال در شتاب و درنگ
 زه گوزن زبان در دهان تیر خدنگ
 کمان به گوشه ابرو در آورد آژنگ
 قضا کرانه^۱ کند از میان به صد فرسنگ
 به عقل دلشدگان شاهدان چابک^۲ و شنگ
 مصیبت است ز گرز تو در دیار^۳ فرنگ
 به سوی آمل و ساری نیاورد نارنگ^۴
 به سوزنی که نه زاتش گدازد و نه ز زنگ
 معاش دشمنت از نقد قاضی کیرنگ

۱- پا، بی: کناره. ۲- یو ۱: چابک شنگ. ۳- بم، یو ۱، پا، بی: بلاد.

۴- بم: بیاورد بارنگ.

۴۹

أَهْلُـذِهِ رَوْزَةٌ مِنْ ذَاتِ أَحْجَالٍ إِذَا رَأَيْتُمْ هِلَالَ الْعِيدِ فَاغْتَبِقُوا
 عَهْدِي^۲ بِهِ وَهُوَ كَالْكَلِيلِ مُتَسِقًا مَضَتْ ثَلَاثُونَ مِنْ أَيَّامِ مُدَّتِنَا
 ۵ أَهْلًا بِهَا وَالنَّدَامَى طَالَمَا فَرَّقُوا وَ مَرَّ حَبَابُ سُلَافٍ طَابَ^۳ مَكْرُوعُهَا
 يُـدِيرُهَا رَشَاءً نَاهِيكَ مِشِيَّتُهُ^۵ لِيَهْنِ أَحِبَابُنَا يَوْمَ يُبَشِّرُنَا
 يَسْعَى إِلَى الْمَلِكِ الْمَيْمُونِ طَائِرُهُ ۱۰ كَهْفُ الْوَرَى نُصْرَةُ الدِّينِ الَّذِي نُصِرْتُ
 أَتَابَكَ الْمُشْتَعَانُ اللَّهُ يَكْلُوهُ سَبَطُ الْأُنَامِلِ قَدْ أَغْنَتْ أَسِرَّتُهُ
 يُبْكِي أَحَامِسَ أَبْطَالًا^۹ بِصَوْلَتِهِ ۱۵ فَمَا شَجَاعَةُ ثَاوِي دَارِهِ حَرْدٍ
 شَاكِي الْبَرَاثِنِ فِي أَرْسَاغِهِ فَدَعُ وَ ثَابَةُ شَرِسِ الْأَخْلَاقِ مُقْتَسِرٍ
 وَغُرُ^{۱۲} الشَّمَايِلِ مِهْصَارُ أَظَافِرِهِ يَزُورُ عَنْ عَصِيَّةٍ^{۱۳} مُلْتَفَّةٍ اشْبِ
 أَعْدُهَا لِصُرُوفِ الدَّهْرِ مَسْبَعَةً^{۱۴}

أَمْ غُرَّةٌ طَلَعَتْ فِي شَهْرِ شَوَالٍ بَغْدَ الْفُطُورِ وَ غَنُوا بَغْدَ تَهْلَالِ^۱
 فَصَارَ وَهُوَ يُضَاهِي شِقَّ خَلْخَالٍ وَالرَّاحُ لَمْ يَشْفِ مِنَّا حَرَّ بِلْبَالٍ
 فَأَذْنُوا لِـيَجِدْ وَاعْهَدْهَا الْبَالِ مَشْمُولَةً مِنْ بَنَاتِ الْكَرَمِ سَلْسَالِ^۴
 عَنْ نَاعِمٍ^۶ مِنْ غُصُونِ الْبَانِ مَيَالٍ بِأَشْهَرِ بَغْدَه تَأْتِي وَ أَحْوَالِ
 لِيَقْتَنِي فِي ذُرَاهِ خَيْرَةَ الْفَالِ أَعْلَامُ دَوْلَتِهِ بِالطَّالِغِ الْعَالِيِ^۷
 فَإِنَّهُ لِحِمَى دِينِ الْهُدَى كَالِي عَنْ كُلِّ مِنْهُمْ الشُّؤْبُوبِ^۸ هَطَالِ
 رُغْبًا وَ يُضْحِكُهُ صَوْلَاتُ أَبْطَالِ أَحْصَ مُتَّقِدُ الْعَيْنَيْنِ^{۱۱} رُئْبَالِ
 رَحْبُ الْجَبِينِ عَرِيضُ الصَّدْرِ^{۱۱} ذِيَالِ مُرَاقِبُ لِقِتَالِ الْقِرْنِ بَسَالِ
 نَشْبَنُ مِنْ سَلْبِ الْقَتْلِ بِأَسْمَالِ مَنِيعَةٍ فِي حِمَاهُ ذَاتِ أَوْشَالِ
 يَأْوِي^{۱۵} إِلَيْهَا وَ عِرْسُ أُمِّ أَشْبَالِ

۱- مک: اهلال. ۲- مک: عندی به. ۳- مک: طب.

۴- مک: پس ازین بیت بیت لیهن احبابنا... الخ را آورده. ۵- مک: مشیتها.

۶- مک: ناعم عضون. ۷- متن مطابق است با مک، بی: بالطایر العال. سق: بالطایر العالی.

۸- مک: کل منهم الشؤبوب. ۹- بی: اخامس ابطالا؛ مک: ابطال بصولته.

۱۰- سق: متقل العینین. ۱۱- بی: عریض العذر. ۱۲- مک: وغر. ۱۳- بی: عیضه.

۱۴- تصحیح قیاسی است؛ نسخ: شیعتہ. ۱۵- بی: ناوی؛ مک: ناوی.

بِمِثْلِ سَطْوَتِهِ فِي الرَّوْعِ حِينَ بَدَا
 أَلْقَى السُّمَّاكُ قَنَاءَهُ وَهُوَ مُعْتَقِلٌ
 وَلَمْ يَشْمِ سَيْفُهُ الْمَرِيخَ حِينَ سَطَا^۲
 إِذَا تَكَلَّمْتَ فَالْأَمْلَاكُ سَاجِدَةٌ
 ۵ وَ إِنْ سَكَتَ تَرَى الْأَرْوَاحَ رَاكِدَةً^۳
 أَتَيْتَكَ مِنْ بَيْتٍ إِذَا تَلَيْتَ
 لَا تَحْسَبَنَّ زَيْرِي^۵ مِثْلَ عَوْلَةٍ مَنْ
 تَعُدُّ شِعْرِي مُعَدُّ فِي مَفَاخِرِهَا
 تَرَكْتُ نَحْوَكَ آمَالَ الْمُلُوكِ سُدًى
 ۱۰ يَبِيعُنِي الدَّهْرُ رَحْصًا مِنْ غِبَاوَتِهِ
 فَأَخْكُمُ فَإِنَّكَ مَقْفُوفٌ وَمُسْتَبْعٌ
 لَازِلْتَ تَحْكُمُ^۶ فِيمَا تَشْتَهِي وَ تَرَى
 عَلَى وَسَّاعٍ لَدَى الْهَيْجَا جَوَالِ^۱
 بِذَابِلٍ مِنْ دِمَاحِ الْخَطِّ عَسَالٍ
 بِصَارِمٍ لِعِمَايَاتِ الْوَعْيِ جَالٍ
 دُونَ الْبِسَاطِ لِتَعْظِيمٍ وَاجْلَالٍ
 مَوْقُوفَةً بَيْنَ آمَالٍ وَ آجَالٍ
 قَلَايِصُ النُّجْمِ يَخْدُوهَا^۴ بِهَا التَّلَالِ
 يَبْكِي عَلَى دِمْنٍ تَغْفُو وَ أَطْلَالٍ
 وَ إِنْ أَكُنْ أَغْجَمِي الْعَمِّ وَ الْخَالِ
 فِيمَا أَصْوَغُ وَ قَدْ حَقَّقْتَ آمَالِي
 وَ إِنْ مِثْلِي فِي سُوقِ الْعُلَى غَالٍ
 وَ قَدْ أَخْطَطْتُ بِمَا عَرَّضْتُ عَنْ حَالِي
 بَيْنَ الْأَنْبَامِ بِإِعْزَازٍ وَ إِذْلَالِ^۷

۱- بی: قوال. ۲- مک: بطا. ۳- تصحیح قیاسی است؛ باقی نسخ: راکده.

۴- بی: عدوها. ۵- بی: زیادی. ۶- بی: یحکم.

۷- این قصیده را تنها بی و سق و مک دارد و درین هر سه نسخه اغلب ابیات مغلوط و بی نقطه است. برای معانی ابیات این قصیده رک: ملحقات و حواشی.

۵۰

قدوم ماه مبارک^۱ مبارک است به فال
 سریر بخش سلاطین اتابک اعظم
 جهانگشای عدوبند^۲ شاه نصره دین
 سر ملوک ابوبکر بن محمد کو^۳
 ۵ بکوفت گاو زمین را نهیب او گردن
 تهمتنی که به روز و غا توان گفتن
 در آن مقام که قدرش به صدر بنشیند
 کمان کین چو به زه کرد نسر طائر نیز
 بسی نماند که از امن^۵ و عدل برخیزد
 ۱۰ زهی سپاه تورا پیشتر ز فتح و ظفر
 مثال ساحت میدان^۷ توست سطح فلک^۸
 طراز ملک تورا آن طراوت است ز عدل
 به مجمعی که سخن با زبان تیغ افتد
 به موضعی که امید از سخا^{۱۰} سپس ماند
 ۱۵ بزاد تیغ تو چندین هزار بچه فتح
 جهان به عهد تو هرگز خراب چون گردد
 زمین سینه دشمن به تیغ بشکافی
 تورا خدای^{۱۲} گزید از جهان و شاهی داد
 خدایگانا در عهد پادشاه شهید

که باد بر ملک بحر و بر مبارک سال
 که هست طلعت او ملک را مبارک فال
 که فتح و نصرت از آثار او برند مثال
 به صولت عمری از جهان ببرد ضلال^۴
 بکند شیر فلک را شکوه او چنگال
 که از زمین و زمان سرکشد به استقلال
 رضا دهد فلک هفتمین به صف نعال
 فراهم آورد از سهم تیر او پر و بال
 به عهد دولت او نام شبروی ز خیال
 نکرده هیچ کس از هیچ بقعه^۶ استقبال
 نمونه سر چوگان توست شکل هلال
 که تا ابد ننشیند براو غبار زوال
 کند زبانه خشم^۹ زبان گردون لال
 درافکند کرم^{۱۱}ت خویشتن به پیش سؤال
 نبوده او را جز با گلوی خصم وصال
 چو تو به رسم دهاقین روی به روز قتال
 پس آنکهی بنشانی در او ز رُمح نهال
 حدیث خصم فسانه ست و ترهات و محال^{۱۳}
 که عمر بر تو سجل^{۱۴} کرد و ملک بر تو حلال

۱- چنین است در جمیع نسخ الانسخه «بی» که محرم است و ظاهراً به قرینه مصراع دوم محرم اصح می نماید، والله اعلم. ۲- یو ۲: جهانگشای و عدوبند. ۳- بقیه نسخ: آنک.

۴- یو ۲: ملال. ۵- یو ۲، پا: عدل و امن. ۶- یو ۲، بی، پا: گونه. ۷- یو ۱: ایوان.

۸- بی: جای این مصراع سفید است. ۹- یو ۲، عد متن: تیغت. متن مطابق است با عد نخ و باقی نسخ.

۱۰- بی، یو ۱، پا: وفا. ۱۱- یو ۱، سخطت. ۱۲- یو ۲، پا: تراگزید خدا.

۱۳- بی، پا: ترهات محال. ۱۴- یو ۲: بحل.

۵ من آن قبول و کرامت بیافتم که دگر
 کنون دو سال تمام است تا همی نوشم
 گسسته گشت ز طبعم و ساوس اوهام^۱
 درآمد از در جانم نشاط خدمت تو
 منم چنین که تو بینی^۲ و گنجهای هنر
 من از روان قزل ارسلان خجل گردم
 منم که با جگر تشنه خون دل بخورم
 نشانه لگد گور باد سینه آنک
 مراست اینهمه سرگشتگی ز تهمت^۳ فضل
 ۱۰ سپهر ازین سان سرگشته نیستی شب و روز
 همیشه تا ز جهان نیست موضعی خالی
 جهان ز ذات تو خالی مباد اگر چه تویی^۴
 ببرده موکب تو دست از صبا و دبور
 و
 و رای پایه من وهم را نبود مجال
 ز دست غصه قدحهای زهر مالامال
 بریده گشت ز جانم علایق آمال
 از آن سپس که گرفتم ز کاینات ملال
 دگر مرا به جهان در، نه حرمت است و نه مال
 اگر به غیر تو بردارم^۵ این شکایت حال
 ولیکن از کف سفله نخواهم آب زلال
 ز شاخ آهو دارد امید کعب غزال
 که با چنین سر و سامان^۶ مه فضل و مه افضال
 اگر نه مُتَّهَم سستی به افضل الاشکال^۷
 ز انقلاب امور و تقلب احوال
 به ذات خویش جهانی به کبریا^۸ و جلال
 بیسته حشمت تو راه بر جنوب و شمال^۹

۱- بی، یو ۲: شیطان. ۲- [؟]: تو بینی ز گنجهای. ۳- بم، بی، عد، پا: پردازم.

۴- بم، بی، پا، یو ۱: بتهمت. ۵- بم، پا، یو ۱: نه فضل و نه افضال؛ یو ۲: بفضل.

۶- یو ۲: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۷- یو ۲: تو خود. ۸- یو ۱، پا، بی: ز کبریا.

۹- بم: این قصیده را ازین بیت: من از روان قزل ارسلان... الخ به صورت قطعه‌ای آورده است.

۵۱

- نماز خفتن بیگاه، مست^۱ لایعقل
 همه شمایل دیوانگان گرفته ولیک
 ز بهر عربده خود را خراب کرده و من
 در اوفتاده ز اندیشه‌ها به دریایی
 ۵ چو دید واقعه کز دست خویشتن شده‌ام
 ز راه جد و یقینش درست شد که شده‌ست
 ز گرد راه فرو ریخت قصه‌های دراز
 گهی زبان ملامت گشاده کز تو سزد
 گهی ز راه نصیحت درآمده که مباش
 ۱۰ به صبر کوش و یقین دان که عاقبت ز جهان
 جواب دادم و گفتم چشیده‌ام^۴ یک چند
 کنونک وقت خمارست می ب باید خورد
 مرا بحل کن و بگذر ازین حدیث که شد
 بجست بی خبر از جای خویش گفت و مباد
 ۱۵ دلم ببردی و در هجر نیز می کوشی
 وداع کردم مش القصه و گرفتم پیش
 ز بند عشق گشاده دل و کمر بسته
 سپهر جاه و جلالت ستوده نصره دین
 قضا شکاری تقدیر حمله‌ای که کند
 ۲۰ میان خوف و رجا عدل او بود حاکم
 به کامکاری او می دهد ملک اقرار
 به چشم کبک ز انصاف او شده‌ست حقیر
- درآمد از درم آن ماه روی مهر گسل
 به زیر هر خم زلفش روان صد عاقل
 گرفته ماتم عمر خراب بی حاصل
 چو روزگار نه غورش پدید و نه ساحل
 ز سرگذشت^۲ مرا آب و پای ماند به گل
 دل شکسته من بر فراق او حامل
 چو زلف خویش پریشان چو کار من مشکل
 که حق صحبت دیرینه را کنی باطل؟
 ز حفظ جانب یاران و دوستان غافل
 به کام^۳ دل برسی خود کدام صبر و چه دل؟
 شرابه‌های خوش از دست لعبتان چگل
 ز دست هجر تو ناکام شربتی قاتل
 جفای اهل خراسان میان ما حایل
 که هیچ دل به هوای شما شود مایل
 اگر به دل بحلی نیستی به هجر بحل
 رهی چو روز قیامت کشیده و هایل
 به عزم بندگی شاه عالم عادل
 که پیش دست و دلش هست بحر و کان مدخل
 خیال خنجر او شخص فتنه را بسمل
 میان باطل و حق رای او بود فاصل
 به شهر یاری او می کند زمانه سجل
 شکوه حمله^۵ شاهین و سطوت^۶ طغرل^۷

۱- یو ۲، پا: مست و لایعقل. ۲- بی، پا، یو ۱: گذشته مرا آب و پای مانده...

۳- عد متن: کام خود. ۴- بی: کشیده‌ام. ۵- یو ۲: صولت. ۶- بی، یو ۱: صولت.

۷- بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است. پا: این بیت را ندارد.

ایا شهی که سراپرده^۱ معالی تو
جهان زمان تصرف به دست ملک^۲ تو داد
دل حفوظ تو دیوان غیب را مشرف
مسببان سخای^۳ تو را ز دخل جهان
۵ اساس ملک تو چون مرکز زمین ثابت
اگر فلک بدرد روزنامه اقبال^۴
وگر زمانه بسوزد جریده اعمار^۵
عنایت تو جهان را نصاب امکان داد
خدایگانا شعر مرا چه وزن بود
۱۰ نه مجلسی فلکی کاندراوز بس دهشت
قضا میان تواضع ببسته چون شاگرد^۶
ولیک چون به تو اقبال ره نمود مرا
همیشه تا ندهد هیچ مُتقی برباد
تو در سعادت و نعمت^۷ بمان که مقرون شد
۱۵ ربوده صرصر قهر^۸ تو مسند فغفور
ورای طارم اعلی سزد^۱ به صد منزل
هنوز گردون از روی همت تو خجل
کف کریم تو اموال رزق را عامل
هزار ساله عطا بر جهانیان فاضل
ولیک حکم تو چون روزگار مستعجل
بود وظیفه جود تو نعمتی شامل
بود صحیفه تیغ تو نسختی کامل
وگر نه از چه قبل شد وجود را قابل؟
به مجلس تو که سبحان در او شود باقل؟
بود عطار دُامی و مشتری جاهل
قدر زبان تضرع گشاده چون سایل
اگر عزیز و ذلیل تو یی مُعِز و مُذِل
برای نعمت عاجل سعادت آجل
عذاب آجل خصمت به محنت عاجل
فکنده صولت تیغ تو افسر هِرْقِل^۹

۱-بی: بود. ۲-باقی نسخ: حکم. ۳-بی: سخارا ز دخل و خرج.

۴-بی، یو ۱، پا: آمال. ۵-بی، یو ۱: آجال. ۶-یو ۲: چاکر. ۷-پا، بی، یو ۲: دولت.

۸-بی: گرز. ۹-بم: این قصیده را ندارد.

۵۲

سپهر و مهر چو حجاج کعبهٔ اسلام
 یکی ستانه همی بوسدش به رسم حجر
 ز یک طرف^۲ گلوی گاو می برد ناهید
 به امن و عافیت آراسته چو صحن حرم^۳
 ۵ خدایگان ملوک جهان مظفر دین
 جهانگشای قزل ارسلان که بر سر^۴ خصم
 ضمیر او که نمودار لوح محفوظ است
 نخست خلعت نور از خیال رایت تو^۵
 ۱۰ شها جواهر اکلیل و عقد پروین را
 هنوز تا^۶ سر زانوست کبریای تورا
 به حق رسیده تورا نوبت جهانداری
 زمانه^۹ ناقهٔ صالح نگشته^{۱۰} بود که چرخ
 منزّه است مثال تو در صلاح جهان
 نگاشت عزم تو بر صورت فلک جنبش
 ۱۵ نفیر کوس تو بدخواه ملک را به سماع
 در آن هوس^{۱۱} که شود رازدار خاتم تو
 امل به قهقهه خندد چو شیشه از شادی
 تویی که تا کف پای تو بوسه داد رکاب
 بیخت دشمن تردامنت بسی سودا
 ۲۰ تورستمی به گه حمله پیر زال جهان

به عزم کعبهٔ اسلام^۱ بسته‌اند احرام
 یکی به چهره همی سایدش به شرط مقام
 ز یکجهت بره قربان همی کند بهرام
 حریم حضرت عالی شهریار انام
 که نصرت و ظفر او را ملازمند مدام
 به زخم تیر^۵ فرو بست شاهراه مسام
 به دود عجز بیندود چهرهٔ اقلام
 رسد به چشم جنین در مشیمهٔ ارحام
 برای زیور ملک تو داده‌اند نظام
 مُلَمَّعی که فلک دوخت از ضیاء و ظلام
 از آن شده‌ست مطیعت دل خواص و عوام^۸
 به‌دست چون تو کسی خواستش سپرد زمام
 ز اعتراض عقول و تصرف او هام
 سرشت حلم تو در طینت زمین آرام
 چنان بود که جعل را نسیم گل به مشام
 به دست حکم تو چون موم نرم گشت رُخام
 چو تو به مجلس عشرت به دست گیری جام
 دگر سپهر حرون سر نمی‌کشد ز^{۱۲} لگام
 ولیک عاقبتش خشک شد به تن بر، خام
 چگونه پیش تو دستان زند ز مردی^{۱۳} سام؟

۱- یو ۱، بی: اقبال. ۲- بم: بیک طرف. ۳- پا، عد نخ، یو ۲: ارم. ۴- یو ۱، بی: تن.

۵- پا، بی: نیزه. ۶- بم، بی، یو ۱، پا: او. ۷- یو ۲: با.

۸- بم: این بیت را پس از بیت: نگاشت عزم... الخ آورده است. ۹- بم: هنوز. ۱۰- بم: نه کشته.

۱۱- یو ۲: نفس. ۱۲- یو ۲: بلغام؛ عد: چو لگام.

۱۳- عد متن: بمردی؛ عد نخ و باقی نسخ مانند متن.

در آن دیار که عُنْفِ تو آتشی افروخت
در آن مقام که لطف تو باز^۱ دانه فکند
دهان فتنه از آن تلخ شد که رمح تورا
میان مرکز عالم علم بزن تا ظلم
۵ جهان ز عدل تو یکرویه راست شد به چه وجه^۲
به موضعی که تو بر تخت ملک^۳ بنشینی
مزاج سرعت عزم و ثبات حلم تو بود
به دست تو چو شفق تیغ سرخ روی و هنوز^۴
سپیده دم چو جهان را نوید عید بداد
۱۰ به گوش نامیه در می دمید باد صبا
که تر و خشک جهان در ضمان دولت ماست
همیشه تا ز پراگندگی بنات النعش
جهانیان را روزی مباد آن روزی
گاهی به تخت ظفر بر^{۱۱}، به فرخی بنشین

لطیف تر ز هوا چیست آردش به قوام
مسلم است که سیمرغ را کشد در دام
چو نیشکر شده شیرینی ظفر در کام^۲
درون دایره کاینات ننهد گام
نهد اساس دو رویی سپهر بی فرجام؟
ستاره آنجا معزول گردد از احکام^۵
که باد را حرکت داد و خاک را آرام
سپیدکاری صبح و سیه گلیمی^۷ شام^۸
طلایه سحر از بام چرخ مینا فام
گمان برم که ز عدل تو می گزارد^۹ پیام
به حق هر یک^{۱۰} ازین پس نکو نمای قیام
بود چو روزی اهل هنر درین ایام
که چرخ جز تو کسی را برد به شاهی نام
گاهی به باغ طرب در به خرمی^{۱۲} بخرام

۱- بم: ناردانه. ۲- بم: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد سقط شده است.

۳- یو ۱، پا: بچه پشت؛ بی: ز چه پشت؛ بم: بچه بس.

۴- یو ۱: این بیت را ندارد. ۵- یو ۱: این بیت را ندارد.

۶- بم: روی هنوز. ۷- یو ۱: سیاه کاری.

۸- پا: این بیت را ندارد. ۹- یو ۱: می برد پیغام.

۱۰- پا: بحق هر یک. ۱۱- بم: طرب بر.

۱۲- پا: بکام دل.

۵۳

هو العید یسقی بکاس المدام هـنیئالمن فاق کل الانام
 شه‌ن‌شاه اعظم^۱ قزل ارسلان که از عدل^۲ او یافت گیتی نظام
 جهان داوری کاب شمشیر او بشوید رخ شب ز گرد ظلام
 بدان‌دیش را از تف قهر او به جای عرق خون چکد از مسام
 ۵ به بخشش همی فرق نتوان نهاد میان کف او و فیض غمام^۳
 ز رفعت همی باز نتوان شناخت که قدرش کدام است و گردون کدام؟
 شبانروزی از رونق بزم اوست که بر دست^۴ نرگس بُرسته‌ست^۵ جام
 زهی حمله قدرت اندر نبرد شکسته دم صبح در کام شام
 ز چنگال شیران برون کرده^۶ ملک ز کام نهنگان برآورده کام
 ۱۰ جناب تو را آسمان در پناه رکاب تو را سدره در اهتمام
 تو آن کامکاری که در حل و عقد به دست تو داده‌ست گیتی زمام
 تو آن شهسواری^۷ که گردون تند کمند مراد تو را گشت رام
 دل خصمت آمد به جوش ای عجب هنوز اندرو آن^۸ طمعهای خام
 تویی آنکه در خاتم قدر تو نگین تو گردون فیروزه فام
 ۱۵ چو ناهید در مجلس صد ندیم چو خورشید^۹ در موکبت صد غلام
 ز شادی دستت چو می در قدح بخندد همی خنجر اندر نیام
 چو با دشمنت راز گوید فلک^{۱۰} دهد بر زبان سنانت پیام^{۱۱}
 به تو پایدار است گیتی از آنک عَرْض را به جوهر بماند^{۱۲} قیام
 وجود تو تا دست درهم نداد نشد صنعت آفرینش تمام
 ۲۰ کفت حاصل دخل دریا و کان بپرداخت در حاجب خاص و عام

۱- یو: عادل. ۲- بی: فر.

۳- بم: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد سقط شده است. ۴- پا، یو: ۲ از دست.

۵- پا: بدست است. ۶- بم: برده. ۷- بی: شهریاری. ۸- یو، پا: این.

۹- یو: بهرام. ۱۰- یو: سپهر؛ یو: ۲: اجل. ۱۱- پا: این بیت را ندارد.

۱۲- بم، یو: ۲، بی: نماید.

ستم^۱ بر کف سایلان می‌کنند
 در این مدت از غیبت رایست
 چه دانی که چون راست بنشسته بود
 ندانست کافاس عدل تو زود
 ۵ مراکز هنر سرکشم^۳ بر فلک^۴
 جهان بر دلم آن جراح نهاده
 مرا از آتش طبع در مدح تو
 قفسهای افلاک را تا ابد
 منم کز زمین بوس این^۵ درگه^۶ ست
 ۱۰ اگر خدمت تخت بلقیس کرد
 ندانم سلیمان ثانی چرا
 تو جاوید بادی که هرگز نکرد
 چه می‌گویم این لفظ بر من خطاست^{۱۰}

ز دریا و کان می‌کشند انتقام
 که در ظل او چرخ دارد مقام
 مزاج جهان بر جفای کرام
 معنبر^۲ کند مملکت را مشام
 بمالند در زیر پای لثام
 که نتواندش داد نیز التیام
 زبانی ست چون آب داده حسام
 نیفتد چو من مرغ دیگر به دام
 چو هدهد مرا تاج بر سر مدام
 سعادات این سدره^۷ بر من حرام
 در این چند گاهم نبرده ست نام؟
 چو تو شاه^۸ بر کار عالم^۹ قیام
 که خود کل عالم تویی والسلام

۱- بم، بی: قسم. ۲- باقی نسخ: معطر. ۳- یو ۱، پا: مراکز فلک سرکشم.
 ۴- یو ۲، یو ۱: در هنر؛ پا: از هنر. ۵- بم: آن. ۶- پا: در گهت. ۷- یو ۲، پا، یو ۱: سده.
 ۸- بم: سام. ۹- یو ۱: گیتی. ۱۰- بم: چه گویم که آن لفظ از من خطاست.

۵۴

مه دو هفته درآمد به تهنیت ز درم
 ز فرق تابه قدم جمله در گل و شکرم
 دلی که مرده و زنده نبود ازو اثرم
 اگرچه از سر تحقیق سر به سر گهرم
 مگر به وصل تو بنشیند آتش جگرم
 ز روی خوب تو مهمان زهره و قمرم
 به پیش خدمت توست آنچه هست ماحضرم
 که نیست زهره آنم که سوی او نگرم
 فدای یک قدمت گر بود صد دگرم
 که در دو گیتی از این بیش نیست خشک و ترم
 و گرنه بی تو نه عینم^۳ بماند و نه اثرم
 کز اشک چهره همی دید نقد سیم و زرم
 برفت و بر اثر او برفت دل ز برم
 گذاشت چون علم عید^۴ در جهان سمرم
 که هر کجا که نشینم بدین فسانه درم
 که من به نزد^۵ جهان پهلوان به قصه برم
 همیشه بر سر گنج^۶ جواهر و دُر زرم
 که هست منطقه چرخ حلقه کمرم
 بود ذخیره کاناها عطای مختصرم
 قمر چو نور دهد قبه ایست بر سپرم^۷
 که من خلاصه تایید و مایه ظفرم

چو ماه یکشنبه بنهفت چهره از نظرم
 بداد مژده عید از لطف چنانک گرفت
 مرا ز شادی رویش به سینه باز آمد
 چو خاک در کف پایش فتادم از خواری
 ۵ به لابه گفتمش آخر زمانکی بنشین
 یک امشب تو به مهمان من بباش که من
 ز اهل عشق تکلف طمع^۱ نباید^۲ داشت
 دلم حمایتی زلف توست از او بگذر
 حدیث جان نکنم کان کرای آن نکند
 ۱۰ بسنده کن به لب خشک و چشم تر با من
 مرا امید وصال تو زنده می دارد
 بسی بگفتم ازین جنس و هیچ سود نداشت
 بخاست ناله و زاری ز من چو او برخاست
 رخس که تابش قنديل روزه داران داشت
 ۱۵ چگونه قصه من در جهان سمر نشود؟
 ز بهر خدمتی^۵ عید خود همین قصه ست
 ملک نشان عضدالدین که از مدایح او
 طغانشه بن مؤید که گوید و رسدش:
 من آن تهمتن دریا دلم که وقت صبح
 ۲۰ سها چو برق زند گوهری ست بر تیغم
 جهان مُقَرَّ شد و ایام اعتراف آورد

۱- یو: ۲: روا. ۲- یو: ۱، بم: شاید. ۳- یو: ۱: نه عیم بماند و نه هنرم.

۴- بم: علم عید روزه در شمرم. ۵- یو: ۲: تهنیت. ۶- یو: ۱: بیزم. ۷- بی: گنج و جواهر.

۸- بم، پا، بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است؛ یو: ۱: این بیت را ندارد.

منم که بر رخ گیتی چو روز مشهورست
 اگر سپهر بپوشد ز رای من رازی
 بیفکنند پر و بال کرکسان فلک^۱
 به پیش من صف دشمن چگونه دارد پای؟
 ۵ چو عون و عصمت ایزد مرا سپر باشد
 ز حرص زر چوشهان نام نیک بفروشند
 به پیش من ز تواضع^۲ به ساعتی صدره
 هرآنچه گویم ازین جنس لاف و دعوی^۳ نیست
 خدایگانا هر چند زحمت باشد
 ۱۰ گمان نبود مرا پیش ازین که باقی عمر
 کنون زمانه برآنست کز غبار درت
 ز نان^۴ برآمدم اکنون و روی آن دارد
 اگر ضرورت ازین سان نگیردم^۵ دامن
 به آرزو طلبیدم همیشه خدمت تو
 ۱۵ مرا به چربک صاحب غرض ز بیخ مکن
 ز جوی لطف و کرم آب ده مرا و ببین
 ز من ملوک جهان نام نیک زنده کنند
 مرا تو با همه عیبی خریده‌ای مفروش
 اگر به چیز دگر سرفرازیم نرسد
 ۲۰ به حضرت تو من از بهر نان^۶ نیامده‌ام
 مبر به پیش خود آبرویم از پس ازین
 تو بر بخور ز جوانی و پادشاهی خویش
 همه فضایل جد و مناقب پدرم
 چو جیب صبح همه پرده‌های او بدرم
 هر آن زمان که ببینند تیر چار پرم
 که لحظه لحظه ز اقبال می‌رسد حشرم؟
 ز زخم حادثه حاجت نیوفتد حذر^۷
 منم که ملک جهان را به نیم جونخرم
 زمانه خاک شود تا مگر برو^۸ سپرم^۹
 که هست فر الهی گواه معتبرم
 ز حال و قصه خود چند حرف^{۱۰} بر شمرم
 بود ز خاک جناب تو حاجت سفرم
 کند گسسته به کلی وظایف^{۱۱} بصرم^{۱۲}
 که گر نطق بزنم^{۱۳} تا به جان بود خطرم
 چگونه دل دهم کز در تو درگذرم
 روا مدار کزین آرزو رسد ضررم
 که من به باغ فصاحت درخت بارورم
 که عاقبت تو چه برها خوری ز بار و برم
 به قول مرده دلان بر میان مزن بترم
 که چون به کوی حقیقت روی همه هنرم
 همین بس است که بر آستان توست سرم
 که جایگاه دگر نیز بود این قدرم
 حدیث نان به زبان آورم ز سگ بترم
 که من به دولت تو زهر چون شکر بخورم

۱- یو: سپهر. ۲- بی، یو ۲ نخ: سپرم. ۳- بی: بتواضع. ۴- بی: برو گذرم.
 ۵- یو: این بیت را ندارد. ۶- عد، یو ۱، پا: لاف دعوی.
 ۷- بم: حرف حرف؛ یو ۱: حرف چند. ۸- یو ۱: وظیفه. ۹- بی: بسرم.
 ۱۰- بم: زمان؛ پا، بی: زبان. ۱۱- پا: نزنم. ۱۲- بی: بگیردم. ۱۳- عد، یو ۱، بم: آن.

۵۵

ای حکم تو چون قضای مبرم
 خورشید ملوک نصرۃ الدین
 تاریخ اساس پادشاهیت
 مشاطة فتح جز به نامت
 ۵ میدان تو بخت را معسکر
 اقبال تو هم ز بدو فطرت
 هر جا که زده به عنف زخمی
 عفو و سخطت مجاج^۱ زنبور
 تقدیر حروف کن فکان را^۲
 ۱۰ وز کشف عبارتت نمانده
 جوشیده^۳ ز شوق مجلس تو
 از رشک سنان دیوبندت
 وز غیرت آستان عالیت
 با گوهر پاکت از خجالت
 ۱۵ هر جا که رسید^۴ موکب تو
 بر درگاه تو امید را فال
 ای گشته چهار فصل گیتی
 در عهد تو هیچ گوش نشنید
 عدلت نگذاشت راستی را
 در زیر نگین گرفته عالم
 ای ذات تو نصرت مجسم
 بر فطرت آسمان مقدم
 از هم نگشاد زلف پرچم
 ایوان تو عدل را مخیم
 چون معجزه مسیح مریم
 لطف تو بر او نهاده مرهم
 آمیخته بالعباب ارقم
 در حرف سنانت کرده مدغم
 بر لوح وجود هیچ مبهم
 خون دل جام در کف جم
 دیوانه شده روان رستم
 پوشیده فلک لباس ماتم
 در^۵ خاک نشسته آب زمزم
 از چرخ شنید^۶ خیر مقدم
 ناآمده جز اصبت فالزم^۷
 از عدل تو چون بهار خرم
 فریاد مگر ز زیر و از بم^۸
 جز در خم زلف نیکوان خم^۹

۱- عد، یو ۱، یو ۲: مزاج؛ بم: محاج.

۲- اقتباس از آیه شریفه: واذا قضی امرافانما یقول له کن فیکون. قرآن کریم ۱۱۱/۲.

۳- عد، بم، یو ۲: خورشید. ۴- بم، عد نخ: بر. ۵- بی، پا: رسیده. ۶- بی، پا: شنیده.

۷- بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۸- یو ۱: این بیت را ندارد.

۹- پا: این بیت را ندارد و در بم بر بیت سابق مقدم است.

در مدت یک دو مه کمابیش
 در موسم فتح باب تیغت
 بر روزن قبه جلال
 یکچند زیو مردمی خصم
 ۵ خود کوری دیو را سلیمان
 دشمن به تو کرد مُلک تسلیم
 تا پست^۳ نگردد از حوادث
 همواره بنای دولت باد
 صد دشمن بیش کرده‌ای کم
 از مرکز خاک بگذرد نم
 گردون طبقی بود مہندم^۱
 پنداشت که یافت اسم^۲ اعظم
 باز آمد و باز یافت خاتم
 وین کار تو را بود مسلم
 بنیاد بقای نسل آدم
 چون قاعدہ سپہر محکم

۱- بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۲- بی: نام اعظم. ۳- عد: پشت.

۵۶

در خاک پست کرد سراپردهٔ ظلم
 اندر هوای شاه نزد جز به صدق دم
 همچون مخالفان شهنشه شدند کم
 الا ز گرد موکب فرمانده عجم
 شاید که بر معارج گردون نهد قدم
 دارد حریم مملکت از امن^۳ چون حرم
 زینت گرفت افسر کرسی و تخت جم
 گردون به آستان بلندش خورد قسم
 در حلقهٔ حواشی و در زمرهٔ خدم
 طبع مبارک تو جهانی ست از کرم
 گرد تو از معونت یزدان بود حشم
 از گرم و سرد چرخ بدو کی^۴ رسد الم؟
 هرگز زمین ملک تو در خود نچیدم
 بر دامن مراد تو هرگز غبار غم
 هر لحظه با عنان تو فتحی شده ست ضم
 عهد تو همچو موسم اقبال مغتنم
 بر چهرهٔ زمانه ز عصیان کشد رقم
 تقدیر بر جریدهٔ عمرش کند قلم^۵
 از دشمنان دولت تو پر کند شکم
 از عرصهٔ وجود سوی حَیْزِ عدم

چون بر فراخت خسرو سیارگان علم
 صبح دوم گرفت جهان گو چرا گرفت^۱؟
 یک یک ز بیم خنجر خورشید اختران
 بر روی آسمان اثر تیرگی نماند
 ۵ دارای عهد^۲ نصرت دین کز علو قدر
 سلطان نشان اتابک اعظم که عدل او
 بـوبکر بن محمد کز فر طلعتش
 دریا به دستگاه فراخش زند مثل
 ای ماه و مهر از قبل طاعت آمده
 ۱۰ ذات مطهر تو سپهری ست از علو
 وقتی که دیگران به حشم التجا کنند
 آن را که زیر دامن توفیق پرورند
 گردون^۵ به موج خون^۶ در صدفبار غوطه خورد
 صدره فلک به خاک فرو رفت و کس ندید
 ۱۵ تا کرده است^۷ دست تو محکم بنای ملک
 بر تو بدل چگونه گزیند جهان؟! که هست
 روی فلک سیه شود آنگاه رای تو
 هر کس که چون قلم نرود پیش تو به سر
 پهلوی تهی کند فلک^۹ از تیغ تو ولیک
 ۲۰ خصم تو را زمانه به تعجیل می برد

۱- بم: از آن؛ یو: بی؛ از آنک. ۲- بی: وقت. ۳- عد: عدل؛ باقی نسخ مطابق است با متن.

۴- عد، یو: کم رسد. ۵- یو: ۱، پا، یو: ۲، بم: گیتی؛ بی: کشتی. ۶- یو: ۲؛ بموج حادثه.

۷- یو: ۱، یو: ۲؛ تا کرد حکم جزم تو؛ پا: تا کرد حکم جزم تو؛ بم: تا کرد دست حکم تو.

۸- بم: این بیت را پس از بیت «از حضرت تو... الخ» آورده است. ۹- باقی نسخ: اجل.

از حضرت تو تیره شود^۱ ساحت فلک
 شاهان زمانه بیخ ستم را به آب داد^۲
 بیم است کز تغابن این چرخ نیلگون
 زین پس مکن برانجم و افلاک اعتماد
 ۵ شمشیر تیزداری و باروی کامکار
 تا چرخ قد خمیده نگردد تمام راست
 چون گل همیشه بادی خندان و سرخ روی
 در مجلس تو رشک برد روضه ارم
 زان تیغ آب رنگ ببر بیخ^۳ آن ستم
 خون فسرده جوش زند در رگ^۴ بقم
 کانجم شدند خاین و افلاک متهم
 گرد از فلک برآور و از روزگار هم
 در قامت مراد تو هرگز مباد خم
 خصم تو چون بنفشه سرافکنده و دژم

۱- یو ۱: طیره شده. ۲- یو ۱، پا: برد. ۳- یو ۲، بم: شاخ. ۴- یو ۱، یو ۲، پا: دل؛ بی: تن.

۵۷

منم امروز و دلی زانده گیتی به دو نیم
 نه مرا مسکن و ماوی، نه مرا خانه و جای
 بر دلم حسرت اصحاب بلایی ست بزرگ
 که گمان برد که افتم من مسکین هرگز
 ۵ چون ز زر یاد کنم چهره برافشانند زر
 شب ستاره شمرم بر دو رخم زان باشد
 حال خود پیش که گویم من مظلوم^۱ غریب؟
 گرد من لشکر اندوه چنان انبوه است
 از چنین محنت و غم جان نتوان برد مگر
 ۱۰ زاتش محنت من گل بدمد گر خواهد
 آنک با سرعت عزمش نبود باد عجول
 آنک او بر فلک جاه چو بدری ست منیر
 طبع او را ز لطافت صفت لفظ^۲ مسیح
 گرنه فیض کرم و عاطفت او بودی
 ۱۵ گرچه در نوبت او بود جهان را تا خیر
 ای از آن مرتبه بگذشته که از گستاخی
 دهر با جود تو مفلس بود و چرخ دنی
 منتظم با کف دربار تو اسباب حیات
 خصم تو گرچه مسلم بودش ملک جهان
 ۲۰ بود در بند و جود تو فلک عمر دراز
 گل صد برگ چگونه دمد از خاک^۳ سیاه

بیم آن است هنوزم که به جان باشد بیم
 نه مرا مونس و غمخور، نه مرا یار و ندیم
 بر تنم فرقت احباب عذابی ست الیم
 به چنین رنج و مشقت ز چنان ناز و نعیم؟
 و غم سیم خورم دیده فروریزد سیم
 زخم ناخن چو حروفی که بود بر تقویم
 چاره خود ز که جویم من رنجور سقیم؟
 که همی راه نیابد سوی من باد نسیم
 که فلک باز شود متفق^۴ ایام رحیم
 تاج دین، مفخر احرار جهان، ابراهیم
 وانک با سایه حلمش نبود کوه حلیم
 وانک او در صدف ملک چو دُرّی ست یتیم
 کف او را ز کفایت اثر دست کلیم
 گفتمی در همه آفاق نمانده ست کریم
 هست بر ذات فلک همت او را تقدیم
 آسمان یاد^۵ جلال^۶ تو کند بی تعظیم
 ابر با بذل تو مدخل بود و بحر لئیم
 منتشر در سر شمشیر تو آثار جحیم
 به سلامت نجهد تا نکند جان تسلیم
 بود موقوف حضور تو جهان عهد قدیم
 گرنه رای تو دهد باد صبا را تعلیم؟

۱- بم: مسکین. ۲- بم، پا، بی، یو: ۲. مشفق و ایام. ۳- بم: لطف؛ بی: باد.
 ۴- یو: ۲، وصف. ۵- بی: جلالت نکند. ۶- یو: ۲، پا، بی: خار.

هست در دایرهٔ قد تو چون نقطهٔ جیم ^۱	سطح اعلای فلک گرچه محیط است به کل
وادمی گاه مسافر بود و گاه مقیم	تا جهان گاه به راحت گذرد گاه به رنج
قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم	تا ابد پیش تو اقبال رهی باد و رهین
خاک درگاه تو از فخر چو ارکان حطیم ^۲	عرصهٔ ملک تو از امن چو اطراف حرم

۱- یو ۲، این بیت را پس از «گر نه فیض کرم...» آورده است. ۲- عد: این قصیده را ندارد.

۵۸

ای نوشته دولت منشور ملک جاودان
 موسم نوروز و ملک خرم و شاه جوان^۲
 تخت گو بنشین مربع تاج گو بفراز سر
 خسرو اعظم اتابک نصره الدین کز علو
 آنک بیرون برد رفعش^۴ چین ز رخسار سپر
 پرتوی از رای او پیرایه خورشید و ماه
 خوانده تیغش بر خلائق خطبه فتح و فتوح^۵
 ملک نادیده چنو لشکرکش کشورگشای
 بر در ایوان قدرش چون قمر صد پرده دار
 ای براق دولت را فرق فرق پایگاه
 رایت^۷ از حکمت^۸ فلک را حاکمی^۹ بس کامکار
 چون قضا پیوسته بر اعدا سنان کارگر
 از سموم قهرت اندر تنگنای معرکه
 هر کجا از آتش تیغ برآمد شعله‌ای
 جز تو کس را افسر شاهی نزید در جهان
 آسمان با صد هزاران دیده آخر کور نیست
 پادشاهی را سخا و عدل سرمایه ست و تو
 نیست اندر کیسه چرخ از کفت چیزی دریغ
 صنع ایزد در وجودت بهر آن تاخیر کرد

همچو عم سلطانی و همچون پدر سلطان نشان^۱
 فرصتی باشد جهان را زین نکوتر در جهان^۳
 در پناه دولت فرمانروای انس و جان
 حضرتش را طارم افلاک زبید آستان
 وانک دور افکند عدلش خم زابروی کمان
 نکته‌ای از لفظ او سرمایه دریا و کان
 داده عدلش در ممالک مژده امن و امان
 دهر نازاده^۶ چنو فرمانده گیتی ستان
 بر سر بام جلالش چون زحل صد پاسبان
 وی همای همت را برج برجیس آشیان
 عدلت از رحمت جهان را دایه‌ای بس مهربان
 چون قدر همواره بر آفاق فرمانت روان
 چون عرق بیرون تراود مغز خصم^{۱۰} از استخوان
 آفتاب آنجا^{۱۱} شرارست آسمان آنجا دخان^{۱۲}
 ملک را دل بر تو می‌باید نهادن جاودان
 تا تورا بیند به دست دیگری ندهد عنان
 در سخا چون حاتمی در عدل چون نوشین روان
 نیست اندر پرده غیب از دلت رازی نهان
 تا کند تیغ تو دفع فتنه آخر زمان

۱- یو ۱، یو ۲، پا (در یک مورد) این بیت را ندارد.
 ۲- پا: کریم.
 ۳- عد، بی، پا (در مورد دیگر) این بیت را ندارد.
 ۴- یو ۲: لطفش.
 ۵- یو ۲: ظفر.
 ۶- یو ۱: نادیده.
 ۷- عد، پا، (در یک مورد): ذات.
 ۸- یو ۲، عد: نکبت؛ پا (در یک مورد): حکمت (در مورد دیگر): مکنت.
 ۹- عد، یو ۲: حامی.
 ۱۰- بی: خصمت ز استخوان.
 ۱۱- یو ۱: اینجا.
 ۱۲- پا: در یک مورد این بیت را ندارد.

چون تو اندر مسند شاهی نشستی^۱ روزگار
 در پناه حفظ تو از بهر ترتیب گله
 تا جهان را میوه فتح و ظفر بار آورد
 دست در هم داد^۲ اسباب جهانداری چنانک
 تا پیاید گردش گردون تو با گردون بیای
 با ابد عهد همایونت قرین بادا که تو
 بعد ازین در سایه عدل تو باز افتد ستان
 گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان
 قهرت اندر دیده دشمن همی کارد سنان
 آسمان را ماند انگشت تحیر^۳ در دهان
 تا بماند نوبت عالم تو با^۴ عالم بمان
 هم نکو عهدی بحمدالله و هم صاحب قران^۵

۱- یو ۱: نشینی. ۲- پا (در یک مورد): داده (در مورد دیگر): داد. ۳- بی: تعجب.

۴- پا (در یک مورد)، یو ۱، بی: در عالم.

۵- بم: این قصید را ندارد و در پا: در دو مورد (اوراق ۶ و ۱۷) آمده است.

۵۹

- گیتی ز فرّ دولت فرمانده جهان
 بر هر طرف که چشم نهی جلوه^۲ ظفر
 آرام یافت در حرم امن و خوش و طیر
 گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ
 ۵ ملکی چنین مقرر و حکمی چنین مطاع
 منسوخ گشت قصه کاووس و کیقباد
 بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین
 از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر
 شاید که بگذرد ز پی فرخی همای
 ۱۰ سلطان شرق و غرب قزل ارسلان که نیست
 آن شاه شیر حمله که شاهین همتش
 وقت طرب چو دست سوی جام می برد
 هنگام کین چو نیزه برافرازد^۷ از کتف
 شاهها تویی که حمله باس تو بر عدو
 ۱۵ بحرست قهر تو که در او هر که غرقه شد
 برخیز و از زمانه به یکبار نسل و حرث^۸
 هر چند کور گشت عدو دید کایزدت
 یا حجتی^{۱۰} چنین که ببندد زبان چرخ
 بر باد داد هیبت تو خرمن قمر
 ۲۰ وقتی که گم شود ز سر سرکشان خود
- ماند به عرصه حرم^۱ و روضه جنان
 وز هر جهت^۳ که گوش کنی مژده امان
 و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
 و ایام برگرفت زه از گردن کمان
 دیرست تا زمانه نداد از کسی نشان
 و افسانه شد حکایت دارا و اردوان
 بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان
 وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان^۴
 زین پس به زیر سایه چتر خدایگان
 با صدمت رکابش ایام را توان
 دارد فراز کنگره سدره آشیان^۵
 برهم زند ذخیره بحر دفین^۶ دکان
 مریخ را خطر بود از صدمت سنان
 چون بر بخیل سایه سایل بود گران
 هرگز نیفتد از پس آن نیز بر کران
 گر دفع فتنه را نکند تیغ تو ضمان
 بگزید و کرد بر همه آفاق کامران^۹
 تیغ تو را رسد که بر^{۱۱} اعدا کشد زمان
 و اتش زده شکوه تو در راه^{۱۲} ترکشان
 روزی که بگسلد ز تن پر دلان^{۱۳} روان

۱- پا: ارم. ۲- پا: مژده. ۳- بم: وز هر طرف.

۴- ابیات سوم، چهارم و هشتم این قصیده در ترجمه تاریخ یمنی (ص ۱۲۱) آمده است.

۵- پا، یو: ۱: این مصراع و مصراع اول بیت بعد سقط شده است. ۶- بی: نوال.

۷- بی، پا: براندازد. ۸- بم، بی، یو: ۱: حرث و نسل. ۹- پا: این بیت را ندارد.

۱۰- یو: ۲: حجت. ۱۱- پا، یو: در اعدا. ۱۲- بم: در راه. ۱۳- یو: ۱: توان.

وان آب منجمد که سنان است^۱ نام او
 تو در میان لشکر چون مور بی عدد
 در تازی از کرانه^۲ چو شیران جنگ جوی
 آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب
 ۵ بدخواه مُلک را ز نهیب تو آن^۳ نفس
 ای خسروی که تیغ فنا را قضای بد
 گر گم شود پی زُحل از چرخ باک نیست
 گیتی طمع نداشت که تو سر درآوری
 این هم^۴ تواضع است^۵ که کردی و گرنه چرخ
 ۱۰ دندان^۶ ره را هنر است ار نه تیغ را
 محتاج نیست طلعت زیبای تو به تاج
 تا بستر^۷ به دست صبا دایه بهار
 گلزار^۸ دولت تو که دارد نسیم خلد
 جد^۹ تو سر فراز و قبول تو دستگیر

از تَفّ حمله در رگ جانها شود روان
 هر یک چو مور بسته به فرمان تو میان
 کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان
 وان^{۱۰} روز کس نگیرد دست تو جز عنان
 خون در جگر بسوزد و مغز اندر استخوان
 بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
 بخت تو آگه ست چه حاجت به پاسبان
 تا سایه بر سرت فکند افسر کیان
 داند که مشتری بننازد به طیلسان
 عیبی است سخت ظاهر و عاری است بس عیان
 شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
 گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
 آسوده باد تا ابد از آفت خزان
 ملک تو پایدار و بقای تو جاودان

۱- عد نخ، بم، یو ۲: حسامست. ۲- پا، بم، یو ۲: میانه. ۳- پا: وان دم.

۴- بم، بی، (به خطی غیر از متن): هر نفس. ۵- یو ۱: آنهم. ۶- بم، بی، پا، یو ۱: تواضعیست.

۷- عد: دندان؛ متن مطابق است با باقی نسخ. ۸- عد، یو ۲: بسپرد.

۹- عد: گلهها؛ متن مطابق است با عد نخ و سایر نسخ.

۱۰- بم: حد؛ پا، یو ۱: جاه؛ عد: جد؛ متن مطابق؛ است با بی.

۶۰

- زهی گشوده ز طبع^۱ تو چشمه سار سخن
 به گوش و گردن حوران فکر بر بسته
 پیاده ماند ز تو هر سخنور از پی آنک
 به نوک خامه فکرت صورنگار بدیع
 ۵ نقود جمله سخن هیچ گشت و قلب نمود
 به دست تو ست عنان سخن بجز دست
 سر اکابر و صدر عراق، مجدالدین
 ز دست رفته بُدی، پای مرد و سرورِ عصر
 تو تازه کردی لِلّهِ دُرُک، ای طایی
 ۱۰ شعار خامه شرع تو بُد به شعر، ولیک
 ز سطح^۲ قلزم طبع و دلت تصاعد کرد
 به تیغ فضل گشودی جهان عامر نظم
 تورا سخا و سخن نیک زیر دست شده ست
 همیشه تا که بود از ره طبیعت اصل
 ۱۵ تورا بجز بدل خویش افتقار مباد
- شکفته در چمن خاطرت بهار سخن
 به رسم زیورشان دُرّ شاهوار سخن
 تویی مبارز تحقیق و شهسوار سخن
 گرفته گلشن ارواح در نگار سخن
 که نیک نیک بیفزوده ای عیار سخن
 نبینی از سر تحقیق در مهار سخن
 اگر نه طبع تو گشتی به لطف یار سخن
 چو کار جود و سخا در زمانه کار سخن
 به شبم کف پر ژاله، لاله زار سخن
 همی نزیبد نیکو تورا شعار سخن
 روان و تَر و بلند، ابر آبدار سخن
 به جاهِ عقل شدی شاه، در دیار سخن
 که شهسوار^۳ سخایی و شهریار سخن
 به نفس ناطقه ناچار افتقار سخن
 که هست طبع و دلت مرکز و مدار سخن^۴

۱- سق: ز باغ. ۲- سق: ز موج قلزم طبع و دلت مضاعت کرد.

۳- سق: شهریار سخایی و شهسوار سخن.

۴- سق: دو بیت اخیر را ندارد. این قصیده، تنها در سق و مک آمده است.

۶۱

ای کرده گرد ماه ز شب خرمن
 آری دلیل قووت بارانست
 ای هندوان زلف تو تُرک آیین
 تشویر خورده لب تو لاله
 ۵ بنمای روی و عقل به غارت ده^۲
 من پیش عشق سینه سپر کردم
 لیکن به پیش ناوک مژگانست
 ای بازمانه حکم تو آن کرده
 وی دوستان ز مهر تو آن دیده^۳
 ۱۰ فرزانه صدر دین که همی سازند
 آن سروری که طوق مرادش را
 در سایه تحکم او کرده
 وز امتلای نعمتش آتش را
 ۱۵ زین پیش بی ریاضت حکم او
 امروز سرو با همه آزادی
 ای آستان قدر تو را هرگز
 ای جان جن و انس به تو خرم
 در گوش دشمن تو قضای بد
 و امال در دماغ مطیع تو
 ۲۰ گشتند نیک نام به عهد تو
 قهرت چنان بکوفت مخالف را

گریان ز حسرت تو چو باران من
 آنجا که گرد ماه بود خرمن
 وی آهوان مهر تو شیر اوژن
 و آزاد کرده رخ تو سوسن
 بگشای زلف و شهر به هم برزن
 تادل بود ز حادثه در مامن
 مانع نمی شود سپر و جوشن
 کاسیب مهرگان به گل و گلشن
 کزکین مقتدای جهان نشمن
 بر در گهش صدور زَمَن مسکن
 گردون سرگرفته نهد گردن
 خورشید پای زان^۴ سوتر از روزن
 چون آب به فرق^۵ آمده از روغن
 ایام تند بود و فلک توسن
 در می دهد به بندگیش گردن
 ناگشته هیچ و هم به پیرامن
 وای چشم ماه و مهر به تو روشن^۶
 کرده نفیر حزن که لاتامن
 داده ندای امن که لاتحزن
 گردون^۷ سفله و فلک ریمن
 در هر طریق و هر سخن و هر فن

۱-بم: هرگو. ۲-بم: بر. ۳-بم: دیده.

۴-بی: پای راست را ز روزن؛ بم: پای راست بر روزن؛ پا: پای راست از روزن.

۵-پا: بغرق؛ ظ: خوناب بفرق آمده... الخ. ۶-بم: این بیت را ندارد. ۷-پا: ایام.

کامروز اگرچه بر سر غربالست
 لعل از نشاط خدمت انگشتت
 وز شرم باد سرد بد اندیشت
 جز مدح تو نژاد درین دوران^۴
 ۵ ز آسیب سنگ و آهن اگر گفتم
 از صدمت شکوه تو می ریزد
 تا در کف زمانه کند^۵ خرقه
 پیراهن بقای تو را بادا
 عیدت خجسته باد که شد دایم
 صدره توانش^۱ بیخت^۲ به پرویزن
 رخساره بر فروخته از^۳ معدن
 کرده عرق جبین دی و بهمن
 طبعی که شد ز نابغه آبستن
 کاتش جهد صواب بود این ظن
 خون از عروق سنگ و دل آهن
 ایام از مُشَهَّره^۶ پیراهن
 بر فرق روزگارکشان دامن^۷
 عید عدوی تو ز عناشیون^۸

۱- پا: توانیش. ۲- بی: بیخت پرویزن. ۳- پا، سق: در؛ بم: بر. ۴- بم: ایام.
 ۵- بی: تا در کف سینه نکند خرقه؛ سق: تا در کتف سه نکند خرقه. ۶- پا، سق: مشاهده.
 ۷- بی، این بیت را ندارد. ۸- عد، یو ۱، یو ۲: این قصیده را ندارد.

۶۲

شبی به خیمه ابداعیان کن فیکون
 نشان زلف و رخت یک به یک همی دادند
 چنان نمود که گفتی به عکس می بینند^۴
 از آن دو عارض دلجوی تو دو صد^۵ بی دل
 ۵ خرد چو رونق دیوانگان عشق تو دید
 دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید
 مرا ز ضعف تن و سوز دل از آن شب باز
 ز عشق چشمه نوش تو اندرین مدت
 هنوز آتش سودا همی زخم در دل
 ۱۰ ز سوز سینه من شعله ای و صد وامق
 کنون ز مستی من بیش ازین دو حرف نماند
 رخ تو می نهی این نوع زخم^{۱۰} را مرهم
 اگر به مرهم و معجون علاج نپذیرد
 خدایگان صدور زمانه صدرالدین
 ۱۵ بسی نماند که گردد ز بس عمارت عدل
 ز حفظ اوست که اجرام عالم علوی
 ز شوق اوست که دوشیزگان قصر عدم
 زهی ضمیر تو هر شب به یک اشارت رای

حدیث حسن تو می رفت والحديث شجون
 که بند^۱ و حلقه آن^۲ چند و حلیه این، چون^۳
 مثال طلعت تو در سپهر آینه گون
 بر آن دو گیسوی مفتول تو دو صد^۶ مفتون
 به صد بهانه برآورد خویشتن به جنون
 عقا^۷ل عقل بیفکند والجنون فنون
 نه طاقت حرکت ماند و نه مجال سکون
 برفت بر رخم از آب دیدگان جیحون
 هنوز دامن مژگان همی کشم در خون
 ز جام^۸ محنت من جرعه ای و صد مجنون
 دلی چو چشمه میم و قدی چو حلقه نون^۹
 لب تو می دهد این جنس درد را معجون
 من و مدایح صاحب قران شرع کنون^{۱۱}
 که قامت^{۱۲} فلک از بار شکر اوست نگون
 چهار ربع زمین در پناه او مسکون
 ز استحالت^{۱۳} جوهر مسلمند و مصون^{۱۴}
 سر از دریچه امکان همی کنند برون^{۱۵}
 گشاده در تتق غیب روی صد خاتون

۱- عد: بند حلقه؛ بی، یو: ۲: پیچ و حلقه. ۲- یو: ۲: این. ۳- یو، عد، بم: آن.

۴- عد: می بیند؛ بی، عد نخ: می بینم. ۵- یو: ۱: بوده صد؛ یو: ۲، پا: بود صد.

۶- یو: ۱: بوده صد؛ یو: ۲، پا: بود صد. ۷- یو: ۱: عنان. ۸- بی: غصه.

۹- یو: ۱: این بیت را ندارد. ۱۰- بی: ریش. ۱۱- بم، پا: شرع و فنون؛ بی: شرع فنون.

۱۲- بی: پشت نه فلک. ۱۳- بم: ز صادمات حوادث. ۱۴- پا: این بیت را ندارد.

۱۵- بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

- به رسم خدمتی اندر پی جنبیت تو
 به دست حکم تو اجرام آسمان عاجز
 هوای طاعت توست آن نسیم جان پرور
 زمین بغض تو آن^۱ تربت و بی و عفن
 ۵ به جنب گوشه دستار و رکن مسند تو
 به علم اگر چه قیاست ز انبیا گیرند
 توراست معجزه سروری به استقلال
 هر آن سخن که تو گویی برای ضبط جهان
 اگر چه حادثه یک شب به خواب امن و قرار
 ۱۰ زمان زمان قلمت شربتیش آمیزد
 فلک ز عقد عمامه ت حسابها برداشت
 به مهر توست اگر قطره ای ست در دریا
 بزرگوارا بعد از هزار قرعه فال
 دو سال شد که برین^۲ فرخ آستانه^۳ مرا
 ۱۵ چنان مکن که مرا با هزار گنج هنر
 همه به دعوی عصمت برآمده چو ملک
 به فعل چون عثرات زمانه نامضبوط
 کشیده سر سوی گردون ز کبر چون نمرود
 اگر متابع ایشان بود فلک چه عجب؟
 ۲۰ منم که پار^۴ درین^۵ روز، هم درین مجلس
- فکنده دهر ز روز اطلس و ز شب اکسون
 به چنگ قهر تو احداث روزگار زبون
 که از میانه آذر بروید آذریون
 که آورد طمع اندر هوای او طاعون^۶
 چه جای افسر دارا و تخت افریدون؟
 به عقل نیز بهی از هزار افلاطون
 نه چون نبوت موسی به شرکت هرون^۷
 هزار لشکر جرّار باشدش مضمون^۸
 نمی نهد مژه بر هم ز بس فتور و فتون
 که در مجاری مغزش پراکند افیون
 که حشو و بارز آفاق را تویی قانون
 به داغ توست اگر ذره ای ست بر هامون
 مرا زمانه به صدر تو بود^۹ راهنمون
 شده ست دست تفکر به زیر روی ستون
 به روزگار تو حاجت بود به مستی دون
 ولیک بوده چو ابلیس در ازل ملعون
 به طبع چون حرکات سپهر ناموزون
 فرو^{۱۰} شده به زمین در^{۱۱} ز بخل چون قارون
 بجز^{۱۲} متابعت گاو کی کند گردون؟
 همین تظلم و فریاد کرده ام کاکنون

۱- یو ۲: تو بر خصم تربتیت عفن؛ بم: پر تب و بای عفن. ۲- یو ۱، بی: این بیت را ندارد.

۳- عد این بیت را ندارد.

۴- بم، ترتیب ابیات پس از بیت «بجنب گوشه... الخ» چنین است:

هر آن سخن... الخ. بعلم اگر چه... الخ. تراست معجزه... الخ اگر چه حادثه... الخ.

۵- عدد نخ، بم: کرد. ۶- یو ۱، بم: بدین؛ عد متن: درین فرخ آشیانه؛ عد نخ: مطابق متن.

۷- پا، بی: تو. ۸- یو ۱، پا، بی: گران شده. ۹- بم، پا، بی، یو ۱: بر.

۱۰- یو ۲، یو ۱، پا، بی: که جز. ۱۱- متن مطابق است با یو ۱، یو ۲، پا، سق؛ باقی نسخ باز.

۱۲- پا، بم، یو ۲، یو ۱: همین روز.

ولیک زین همه فریاد هیچ فایده نیست	چو پیش می‌نهد گام روزگار خرون ^۱
جهان به کام تو بادا که جز درین معنی	دعای من به اجابت نمی‌شود مقرون
طلوع کوکبهٔ عید بر تو میمون باد	و هست طلعت تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست	ولیک دولت تو چون هلال روزافزون

۱- یو، ۱، یو، ۲، پا، بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

۶۳

ای برزده به تقویت مُلک آستین
 شهر برای تیر تو افکند^۱ روح قدس
 در دیده سهیل سنان کشیده میل
 گه در دیار ارمن و گه در دیار^۲ فرس^۳
 ۵ جز تو که ساخت از پی تمکین تاج و تخت؟
 در عرصه دو ملک دو کار چنین شگرف؟
 خصم ارچه نرم گشت نگوید به ترک ملک
 تا موم را در آتش سوزنده نفکنی
 یاسین نوشت خصم تو یکچند اگرچه داشت
 ۱۰ تا عاقبت چو پا به صف آخر افتاد
 بودند قلعه‌ها همه پر ز سیم و زر
 سلطان بر حقیقتی و شاه راستین
 گیسو فدای پرچم تو کرد^۴ حورعین
 در ابروی هلال کمانت فکنده چین
 دشمن ز تو هزیمت و حاسد ز تو حزین
 جز تو که کرد از پی اصلاح ملک و دین؟
 در مدت دو ماه دو فتح چنین مبین؟
 تا برنیارد آتش تیغت قرار کین
 از کام او برون نشود طعم انگبین
 صدگونه ظلم^۵ و بغض و حسد در دلش کمین
 چون تیز کرد بأس تو دندان برو چو سین^۶
 از جود، صرف^۷ کردی و بخردی آفرین^۸

۱- یو ۲، پا: افکنده. ۲- بم، یو ۲، پا: کرده. ۳- بم: زمین.

۴- متن مطابق است با بی باقی نسخ فارس. ۵- بم، سق: بغض و ظلم.

۶- پا: مصراع دوم این بیت و مصراع دوم بیت بعد را ندارد. ۷- یو ۲: خرج.

۸- عد، یو ۱: این قصیده را ندارد.

۶۴

سر برافراخت بر سپهر برین
 زبیده مکرمت زبیده وقت
 آنک در خانقاه عصمت او
 وانکه حکمش ز حلقه بیرون کرد
 ۵ ای به عدل و سخا رسانیده
 نابسوده صبا ز حرمت تو
 چرخ در عهد تو ندیده بهم
 پیش مهد بلندت از دهشت
 بر جنابت به سجده تعظیم
 ۱۰ کرده رضوان دعای دولت تو
 آسمان از لطایف کرم
 زهره را از طرایف^۳ نعمت
 از پی خاک آستانه تو
 حرم عصمت چو پرده غیب
 ۱۵ گر قبول تو سایه برگیرد
 گر شکوهت نقاب بگشاید
 وهم را پرده دارت از پس در
 عقل را پاسبانت از سر بام
 روز چند از غبار عارضه ای^۵
 ۲۰ آخر از فتح باب صحت^۶ داد
 لطفها^۷ کرد کردگار در آن
 مهد میمون پادشاه^۱ زمین
 مریم روزگار و عصمت دین
 درس تشریف^۲ خواند روح امین
 چرخ پیروزه رنگ را چون نگین
 رایت ملک را به علین
 زلف شمشاد و عارض نسرين
 سینه کبک و پنجه شاهین
 پادشاهان در اوفتاده ز زین
 خسروان بر زمین نهاده جبین
 ماه رویان خلد را تلقین
 کمری بسته چون مجره متین
 گوشواری رسیده چون پروین
 زلف جاروب کرده حورالعین
 نه گمان ره برو^۴ برد نه یقین
 برکشد آفتاب خنجر کین
 مژه در دیده ها شود زوبین
 بانگ برمی زند که دورنشین
 میل در دیده می کشد که مبین
 گشت رخسار عافیت پر چین
 آسمان آن غبار را تسکین
 شکرها کرد روزگار درین

۱- سق: شاه روی. ۲- سق: تعریف. ۳- سق: خزاین. ۴- یو: ۲: برد درو. ۵- سق: حادثه. ۶- سق: تیغت. ۷- سق: ساخت.

پادشاهها تویی که در شانت
 چون زبان در ثنات بگشایم
 دست چون بر^۲ دعوات بردارم
 از ره شعر منگرم که مرا
 شاعری در مذاق همّت من ۵
 ظلم شیرویه دان که شیرین کرد
 تا ز یزدان بود معونت خلق
 هر که چون گل دو رویه شد با تو
 وانک از جان نه آفرین به تو گفت
 نظم من بنده آیتی ست مُبین^۱
 برکشد چرخ نعره تحسین
 روح قدسی بجان کند آمین
 در دل از علم گنجهاست دفین
 بی ضرورت نمی شود شیرین
 تلخی زهر بر دل شیرین
 باد یزدان تو را همیشه معین
 بادش از خار بستر و بالین
 از جهان آفرین برو نفرین^۳

۱- متن مطابق است با: بم ۲؛ باقی نسخ: متین.

۲- سق: در دعوات.

۳- این قصیده را بم، سق، فح، بم ۲ دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

۶۵

- دوش در وقت آنک ظلّ زمین
راست گفتمی مَظِلّه‌ای ست سیاه
دیدم اطراف ربع مسکون را
آسمان چون زمین مجلس شاه
۵ قدح می درو سَکَره ماه
یا بکردارِ رقعۀ شطرنج
راست چون پیش شاه رخ به عری
نسر واقع بِعَینِه گفتی
من ز فکرت فکنده سر در پیش
۱۰ با خرد^۳ بر طریق استدلال
گاه می گفتم از یکی مبدع
ور چو مبدع یکی نهی ابداع
گاه ترتیب آفرینش را
خَدِاحیان^۷ دهر می جستم
۱۵ همچنین^۸ منهی خرد می کرد^۹
شمّه‌ای از حقایق اکوان
تابه وقتی که دست صبح گشاد
بر کشید آفتاب رایت نور
- کرد بر موکب شعاع کمین^۱
سر برافراخته به چرخ برین
از سیاهی چو کلبه مسکین
جلوه گاه جمال حورالعین
طبق نقل خوشه^۲ پروین
روی در روی کرده تاج و معین
پیش تیر شهاب دیولعین
دو پیاده‌ست بند یک فرزین
بر گرفته سخن ز علّیین
بحث می کردم از علوم یقین
چند ابداع می کنی^۴ تعیین؟
صورت مبدعات نیست چنین
بر طریق تماین^۵ و تبیین^۶
خالی از نسبت شهر و سنین
به نکوتر عبارتی تسلّیقین
نکته‌ای از دقایق تکوین
از فلک عقده‌های دُرّ ثمین
تا دهد جرم خاک را تزیین

۱- این بیت و دو بیت پس از آن در جهانگشا، ج ۱، ص ۵۲ آمده است. ۲- بم، پا، سق: حوضک.

۳- یو: ۲: فلک. ۴- بم: می شود. ۵- بم، پا، یو، بی: تمایز؛ یو: ۲: نمایش.

۶- عد: از اینجا تا پایان قصیده سقط شده است. ۷- بم، بی، سق: انجام؛ یو: ۱: احداث.

۸- نسخ در اینجا مضطرب است متن مطابق بم است. یو: ۲، پا، سق: سخنش.

۹- یو: ۱: می گفت؛ پا: منهی حزم همچنین می کرد.

وز دگر سوی نیز دلبر من
 به تعجب نگاه می‌کردم
 ذره‌ای ز آفتاب فرق نداشت
 لیکن از بس غبار^۲ محنت و رنج
 ۵ در میان دو آفتاب مرا
 هم در آن لحظه صورت اقبال
 گفت بر خاک شده‌ای^۳ که ازوست
 خیز و یکدم چنانک من همه عمر
 تا ز برج شرف طلوع کند
 ۱۰ خواجه روزگار، صدر جهان
 آنک خورشید مهره برچیند^۴
 وانک گردون لگام باز کشد
 امن آوارگان^۵ گردون را
 دست افتادگان حادثه را
 ۱۵ آز بر خوان بی‌نیازی او
 کبک در عهد کامرانی او
 ای به رتبت غبار موکب تو
 وی ز شکرت دهان اصل هنر
 هم ترازوی چرخ را بشکست
 ۲۰ هم درختان بید بفکندند
 چرخ انگشتی صفت نامت
 باز نقش مخالفت کم شد

برگرفت آن زمان سر از بالین
 از فروغ رخ و صفای جبین
 ماه من جز به فرق^۱ مشک آگین
 که نیابد به عمرها تسکین
 گشت تاریک چشم عالم‌بین
 به زبان فصیح و لفظ متین
 سدره مانند خاک بی‌تمکین
 بر طریق ملازمت بنشین
 طلعت آفتاب روی زمین
 شرف ملک، تاج^۲ دولت و دین
 گر در ابروی او ببیند چین
 چون کند موکب عزیمت زین^۳
 سد اقبال اوست^۴ حصن حصین^۵
 دامن جاه اوست حبل متین
 شکم آگند^۶ پر ز غث و سمین
 کین صد ساله خواست از شاهین
 بسته میدان چرخ را آذین^۷
 گشته چون کام نیشکر شیرین
 بار حلم تو پله و شاهین
 پیش قهر تو بیلک و زوبین
 کرده بر دیده نقش همچو نگین
 از جهان همچو صورت تنوین

۱-بی: زلف. ۲-بی: غبار و محنت. ۳-یو ۱، یو ۲، بم: سدره. ۴-یو ۲: ملک و تاج.

۵-پا: درچیند. ۶-باقی ابیات جز مقطع قصیده از یو ۲ سقط شده است.

۷-بم: امن او خستگان. ۸-بم: گشت. ۹-پا: این بیت را ندارد.

۱۰-بی، بم، سق: آگنده. ۱۱-یو ۱: این بیت و بیت بعد را ندارد.

از نسیم شمایلت پیوست
 وز سموم سیاست دایم
 تا ز نسرین و گل نشان آرند
 تا یمین و یسار بشناسند
 ۵ بخت در مجلس حریف و ندیم
 درخوی خجلت است آهوی چین
 در تب مُحرَقه ست شیر عرین
 مجلس باد پر گل و نسرین
 باد اقبال بر یسار و یمین
 چرخ بر درگهت رهی و رهین

۶۶

شهی که ملک تفاخر کند به گوهر^۱ او
 خدایگان ملوک زمانه نصرت دین
 سر ملوک ابوبکر بن محمد آنک
 پناه دولت عباسیان که مهر و سپهر
 ۵ سهیل گوشه نشینی بود به دولت او
 شهنشهی که سراسر صحیفه های فلک
 هلال حلقه شود روز عید در میدان
 به سرفرازی از آن مایه درگذشت که نیز
 جهان چو خطبه به نامش کند کواکب سعد
 ۱۰ ز بزم او چو معطر شود مشام جهان
 همیشه نصرت و تایید پیش رو باشد
 بماند دشمن دجال صورتش در گل
 به زیر پرده ایام^۲ هیچ راز نماند
 به دور عالم ازین آب و خاک ترکیبی
 ۱۵ کسی که در خورِ مُلک است اوست در عالم
 خدایگانا دانی که کیست طالب ملک؟
 به یاد مُلک چو آب حیات نوش کند
 فلک مشام کسی خوش کند به بوی مراد
 عروس ملک گرامی ترست از آنک سزد
 ۲۰ مدار دولت و دین بر محیط آن فلک است
 تورا به یک حرکت کشوری درافزاید
 اگرچه خصم تو دعوی سلطنت دارد
 تورا است حجت قاطع به دست یعنی تیغ

برید عالم غیب است رای انور او
 که بوسه جای سپهرست دست و خنجر او
 مزین است رواق فلک ز منظر او
 برند وقت حوادث پناه با در او
 سماک نیزه گذاری بود ز لشکر او
 به روز عرض بود یک ورق ز دفتر او
 به پیش رمح فلک سای ملک پرور او
 همای سایه تواند فکند بر سر او
 کنند درج سعادت نثار منبر او
 فلک عرق کند از شرم گوی^۳ مجمر او
 به هر طرف که بود رایت مظفر او
 چو خرز صاعقه گرز گاو پیکر او
 که همچو روز نشد بر دل منور او
 نکرده اند به از طینت مطهر او
 کنون بگوی که ملکی کجاست در خور او؟
 کسی که غزو و غنیمت یکی بود بر او
 اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او
 که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
 برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او
 که رُمح خطی شاه است خط محور او
 چرا سیه^۴ نکنی بر عدوت کشور او
 زمانه گرد برآرد ز تخت و افسر او
 چگونه پیش رود دعوی مزور او؟

۴- یو ۱، بی: تبه.

۳- عد نخ، یو ۲: تقدیر.

۲- یو ۲، پا، عد متن: بوی.

۱- پا: بخنجر.

عدو اگر چه نماید چو خار سر تیزی	شود چو غنچه به بادی دریده مِغْفَر او
کسی که خاک جناب تو نیست بالینش	برون ز خاک نسازد زمانه بستر او
همیشه تا دول اندر جهان کون و فساد	بود مسخّر دوران چرخ و اختر او
به عون و عصمت حق دولّت چنان بادا	که چرخ از بُن دندان شود ^۱ مسخر او ^۲

۱- بی، پا، یو ۱: بود. ۲- بم: این قصیده را ندارد.

۶۷

ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو
 فخر ملوک نصرت دین بیشکین^۲ تویی
 وان بدر ازهری^۳ که مُقَدَّر شد از ازل
 وان بحر زاخری که ز روی مناسبت
 ۵ سرمایه بحار و معادن بود حقیر
 شد مکرمت ملازم ذات تو بهر آنک
 نقاش وهم اگرچه که استاد حاذق است
 اهل زمین اگر چه اسیر زمانه اند
 گردون که پیش موکب جاهت سپرکش ست
 ۱۰ آن را که سر دوباره بروید چو گندنا
 حیفی بود تمام^۴ از آنجا که راستی ست
 جمشید راستینی^۵، از آن لاف می زند
 سلطان نشان عهدی از آن می رود به طوع^۶
 گردون بدین قَدَر ز تو راضی که نام او
 ۱۵ دانم که هست انجم سیّاره را رجوع
 صاحب قبول صفة روحانیان شده ست
 ثابت نمی شود به براهین عقل و شرع
 خلق تو را نسیم عبیرست لاجرم
 دانند همگنان که ظهیر آن توسست لیک
 ۲۰ تو دستگیر خلق خدایی درین جهان

حل کرده عقدهای^۱ فلک را ضمیر تو
 کایزد برای نصرت دین شد نصیر تو
 تا حشر در منازل دولت مسیر تو
 در پای اخضرست کمینه غدیر تو^۲
 گر نسبتش کنی به عطای حقیر تو
 تو ناگزیر اویی و او ناگزیر تو
 ننگاشت بر صحیفه امکان نظیر تو
 اینک زمانه با همه شوکت اسیر تو
 هر دم سپر بیفکنند از سهم تیر تو^۳
 لرزان بود ز خنجر چون برگ سیر تو
 جز تیر اگر شود سوی دشمن سفیر تو
 خورشید روز و شب ز کلاه و سریر تو
 مریخ زیر رایت کمتر امیر تو
 در سلک بندگان تو آرد دبیر تو
 لیکن به قول حاجب و رای وزیر تو
 بخت جوان به تربیت رای پیر تو
 هر دعویی که آن نبود دلپذیر تو
 شد جیب چرخ پر ز نسیم عبیر تو
 او را چه قدر؟ بس بود ایزد ظهیر تو
 بادا خدای در دو جهان دستگیر تو

۱- یو ۲، بی، پا، عد نخ: مشکلات. ۲- یو ۲، عد: بی شکی. ۳- یو ۲، یو ۱، پا: زاهری.

۴- پا، بی، بم، یو ۱: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۵- یو ۱: این بیت را ندارد.

۶- یو ۱، بم، بی: تمام باشد. ۷- بی: روزگاری. ۸- عد، یو ۲: بطبع.

۶۸

هر چه فرّ و جاه و قدرست ای همایون بارگاه
 در ازل چون نقش نیرنگ^۱ تو می زد نقش بند
 بر فضای ساحت قدر تو گردون راست رشک
 شیر شادروانت از ثور و حمل گیرد شکار
 ۵ هر که اندر سایه خورشید ایوانت گریخت
 صبح و شام از خادمان خاص درگاه تواند
 گرچه گردون صد هزاران دیده دارد باک نیست
 هر که خاک درگهت را تاج سر سازد به طوع
 پیشگاهت گردنان را داده تمکین وجود
 ۱۰ گر ملوک هفت کشور بر درت حاضر شوند
 و ر به رجعت با جهان آیند افریدون و جم
 بر وضوح دعوی من آسمانت چاکرست
 این که می بوسند خاک درگهت را انس و جان
 خسرو خورشید فر کیخسرو گیتی ستان
 ۱۵ آنک گر اسبش ز راه کهکشان آخور کند
 صدمه پاشش کزان^۶ سوی جهان صد میل رفت
 شاد باش ای شاه حیدر رتبت بوبکر نام
 گر چه در دولت رسیدی تو به جایی کز شرف

در حریم حضرتت جمع آمد از اقبال شاه
 دولت اندر آستانت کرد خود را جایگاه
 در پناه^۲ کبریای توست گردون را پناه
 آهوی ایوانت از خلد برین جوید گیاه
 ایمنست از خود فزون تر دارد از گردون^۳ گناه
 از پی کاری ست آری این سپید و آن سیاه
 از سر عزت نیارد کرد در رویت^۴ نگاه^۵
 زبیدش کز روی نخوت بر فلک ساید کلاه
 تاکنند از خاک درگاه تو تزین جباه
 از مثال بارگاهت حشمت اند و زند و جاه
 پرده دارت ندهد ایشان را درون پرده راه
 گر گواه عدل خواهی عدل شاه آنک گواه
 از جلال توست گویی یا ز قدر پادشاه
 شاه کیوان قدر گردون منصب انجم سپاه
 خوشه گندم شود در آخور خورشید کاه
 در دو چشم آفرینش کرد کحل انتباه
 دیرمان ای خسرو دریا دل کان دستگاه^۷
 درگهت را عرصه آفاق زبید پیشگاه

۱- سق: بیرنگ. ۲- سق، بم: جناب.

۳- بم: مصراع دوم این بیت را ندارد و بر بیت سابق مقدم است.

۴- بم: پیشت.

۵- بی: این بیت را ندارد. ۶- بم: که از سوی عدم.

۷- بم: این بیت را ندارد.

باش کاین رتبت به نسبت با جلالِ قدر تو	اول عهد از خروج یوسف است از قعر چاه ^۱
تا جهان بر پای باشد در جهان بر پای باش	باده نوش و جام گیر و جان فزای و خصم گاه
شاد بنشین اندرین فرخنده اقبال آشیان	نام جوی و کام یاب و عیش ساز و جام خواه ^۲

۱- بی: این بیت را ندارد. ۲- عد، یو ۱، یو ۲، پا: این قصیده را ندارد.

۶۹

مرا مبشر اقبال بامداد پگاه
 چه گفت؟ گفت که رویت^۱ به کعبه کرم است
 زمین ببوس و بنه جاودان ذخیره عمر
 اگرچه مدت غیبت دراز گشت ولیک
 ۵ بیا که حلم^۲ شهنشه ثبات آن دارد
 از^۳ آستانه او برمگیر از این پس روی
 رضای او را از کاینات گیر عوض
 به شب به خدمت او همچو شمع باش به پای
 که آفتاب سعادت بدان کسی تابد
 ۱۰ خدایگان ملوک زمانه، نصرت دین
 جهان‌گشای ابوبکر بن محمد کوست
 خدایگانی کاندرا فضای بارگهش
 به پیش خنجر بیجاده رنگ^۴ او در رزم
 همان نفس که سر از جیب خسروی برزد
 ۱۵ ز بس که بر در او سجده می‌برند ملوک
 ز کامکاری و قدرت هر آنچه دعوی کرد
 شعاع دولت او هست در مضیق سپهر
 ایاشهی که ز امداد نعمت^۵ هرگز
 نماید^۶ آینه دولت تو روشن از آنک
 ۲۰ تویی که سر به سر آثار تاجداری دید
 نوید عاطفت آورد از آستانه شاه
 نیاز عرضه کن و حاجتی که هست بخواه
 که کیمیای حیات است خاک آن درگاه
 زبان عذر به یکباره^۷ هم نشد کوتاه
 که منهزم نشود از چنین هزار گناه
 که نیست دولت و دین را جزین^۸ حوالگاه^۹
 جناب او را از حادثات ساز پناه^{۱۰}
 به روز بر در او همچو صبح خیز به گاه
 که همچو سایه دود^{۱۱} در رکاب ظل الله
 که گرد موکب او کرد روی کفر سیاه
 ز فرق تا قدم آرایش سریر و کلاه
 عدیل قبه چرخ است قبه خرگاه
 بود ز بی‌خطری کوه را مثبت کاه
 فشانند بر رخ مهر و سپهر دامن جاه
 مجال نیست قدم را از ازدحام جباه
 فلک مُقَرَّ شَد و حاجت نیامدش به گواه
 چو نور طلعت یوسف میان ظلمت چاه
 نیافت حادثه در ساحت ممالک راه
 ز هیچ سینه به عهد تو بر نیامد آه
 هر آن زمان که خرد در جبینت کرد نگاه

۱- پا، بی: چو. ۲- باقی نسخ: بیکبار. ۳- یو ۲، عد، بم: حکم.

۴- یو ۱، پا، یو ۲: از آستانه. ۵- یو ۱: چنین. ۶- بم: این بیت را بر بیت سابق مقدم است.

۷- یو ۲: این بیت را ندارد. ۸- یو ۱، پا، بم: رود. ۹- یو ۱، پا، یو ۲: گون.

۱۰- پا، یو ۱، بی: حشمت. ۱۱- باقی نسخ: بماند.

رسید خاک جنابت ز قدر بر افلاک
 هر آن زمین که برو^۲ ابر رحمت بارد
 به رفق و لطف جهان را به طاعت آوردی
 به پیش موکبت از فتح و نصرت است حشر
 ۵ مثال قهر تو با مکر و بد سگالی خصم
 همیشه تانسق سال و ماه محفوظ است
 حساب عمر تو در مُلک باد چندانی
 فتاد نام بزرگت^۱ به عدل در افواه
 دمید ز آب و گِلش کیمیا به جای گیاه
 اگرچه حکم تو عاجز نبود از اکراه
 به گرد رایتت از یمن دولت است سپاه
 حدیث حمله شیرست و حیلۀ روباه^۳
 یکی به جنبش مهر و دگر^۴ به گردش ماه
 که حصر آن نکند دور سال و مدت ماه^۵

۱- یو:۱: جلال. ۲- یو:۱: بران. ۳- بم: این بیت را ندارد. ۴- بم، یو:۱، پا: یکی.
 ۵- بی، پا: گردش.

۷۰

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
 خرد که بر دو جهان نافذست فرمانش
 ستارگان که ز آفاق بر سر آمده‌اند
 بگشته صورت اقبال گرد جمله جهان
 ۵ ز سنجق سیهت نور فتح می‌تابد
 محیط چرخ سراپرده‌ای ست جاه‌تورا
 به فرّ دولت این قصر آن چنان^۲ آمد
 چه گویمش؟ که سپهری ست پرستاره و ماه
 برای زینت دیوار و سقف او به حیل
 ۱۰ درو به وقت قدوم مبارکت مه و مهر
 ز روشنایی سقف و هوای او در وی
 از آن زمان که من او را مثل زدم به سپهر
 بخفته در کنف او به امن و آسایش
 ز غیرت و حسد فرش آزرَقش صدره^۴
 ۱۵ ظهیر قصهٔ قصری بدین درازی چیست؟
 حدیث کوتاه و شیرین بگوی^۵ کو خاکی ست
 همیشه بزم شهنش درو مُزین باد

سیاست به سزاگوش چرخ مالیده
 در آستان تو جز بندگی نورزیده
 ز خطِ حکم تو یک ذره سر نیپچیده
 هزار باره و آنگه در تو بگزیده^۱
 چو روشنایی چشم از سیاهی دیده
 درو بساط مراد تو گسترانیده
 که مثل آن نه بدیده‌ست کس نه بشنیده
 ز حسن بر فلک آفتاب خندیده
 زمانه رنگ ز رخسار حور دزدیده
 ز زیر پای چو طفلان نثار برچیده
 همی نماید اسرار غیب پوشیده
 سپهر یک‌سروگردن ز فخر بالیده
 جهانی از ستم روزگار ترسیده^۳
 سپهر ازرق بر خویشتن بجوشیده
 نباشد این نمط از عاقلان پسندیده
 عنایت ملکش بر فلک رسانیده
 جهان به شادی او جام مهر نوشیده

۱- پا: این بیت را ندارد. ۲- بی: همچنان. ۳- عد: پوشیده. ۴- یو ۲، یو ۱، بی: صدمبار.

۵- یو ۱، پا، بی: بگو چو من.

۷۱

ای قصر مُلک را ز معالیت کنگره
در طلعتت نجوم افق را مطالعه
چون مفتی ضمیر تو گیرد قلم به دست
زان روز باز حجت عدل تو قاطع است
۵ انکار دولت تو کسی را مسلم است
سوء المزاج خصم تو زان دیر درکشد
با طاعت^۱ تو آن نفس آید نهاد خصم
در تنگنای معرکه گردون تند را
تا برکفت^۴ نتیجه احسان نوشته‌اند
۱۰ از بهر مرکب^۵ که سزد نعل او هلال
خورشید را که از خشم یک سواره‌ای است
آن^۶ جرأت^۷ از کجاست که با چون تو راعی
چندان بقات باد که هنگام حصر آن
حزم تو گرد مرکز اسلام دایره
در منظرت سعود فلک را منظره
برجیس بر زمین زند از رشک محبره
کامد زبان خنجر تو در محاوره
کز عقل و شرع سرکشد اندر مکابره
کز دیو عشوه داد جهانش مزوره
کاسیب قهر تو دهدش^۲ سنگ^۳ جندره
از صدمت رکاب تو باشد مخاطره
هر دم زمانه را کند از سر مصادره
شد کهکشان چو آخور و پروین چو توبره
قانع به دیدبانی این سبز منظره
از مرغزار چرخ رباید همی بره^۸
عاجز شود محاسب و هم از مؤامره

۱- پا، یو ۱: باطی طاعت آن نفس؛ بی: باطی طاعتت نفس. ۲- یو ۲: زندش.

۳- بم، پا، بی: تنگ؛ یو ۱: نیک. ۴- یو ۲: تا در کف تو نسخه.

۵- باقی نسخ: مرکب تو که نعلش سزد هلال. ۶- یو ۲، بی، پا، یو ۱: این. ۷- بم: گرگ.

۸- عد: این بیت را ندارد.

۷۲

- زان زلف عنبرین که به گل بر نهاده‌ای
مخمور عشق را نبوده چاره‌ای که تو^۱
از اشک لعل ساغر چشم لبالب است
خود از برای سر زره از بهر تن بود
۵ در برگرفته‌ای دل چون خود آهنین
سر بر نمی‌کنی ز تکبر مگر که پای
آن شاه شاهزاده که اقبال گویدش
بو بکر بن محمد کاندل دیار کفر
دولت به توست زنده و ملت به توست شاد
۱۰ با آنک در بدایت عمری هزار بار
کس را فراز خویش نبینی چو از علو
زان دم که از لب تو بشسته‌ست دایه شیر
هر کس که با مناقب حیدر ببیندت
تا کرده‌ای زبانه سنجق سوی هوا
۱۵ دیرست تا هم از تک اسب و زگرد راه
دیرست تا به جای صلیب و کلیسیا
ز ناز بست خصم تو چون دید کز ظفر
اقبال با تو زاد برابر به یک شکم
دانند همگنان^۵ که تو تنها به ذات خویش
۲۰ فر خدای با تو و اعجاز مصطفی
پشت و دلت همیشه قوی باد بهر آنک
- صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده‌ای
مهر عقیق بر می و شکر نهاده‌ای
تالب چرا بر آن لب ساغر نهاده‌ای
تو ماه روی عادت دیگر نهاده‌ای
وان زلف چون زره را بر سر نهاده‌ای
بر آستان شاه مظفر نهاده‌ای
کز فخر پای بر سر اختر نهاده‌ای
آتش هزار بار چو حیدر نهاده‌ای
کاین هردو لایق و در خور نهاده‌ای
پا بر سر سپهر مُعَمَّر نهاده‌ای
منبر فراز گنبد اخضر نهاده‌ای
لب را به مهر بر لب خنجر نهاده‌ای
داند که جسر بر در خیر نهاده‌ای
تکبیر در زبان دو پیکر نهاده‌ای
رخت مسیحیان همه بر خر نهاده‌ای
محراب راست کرده و منبر^۲ نهاده‌ای
تو داغ^۳ برجبین مه و خور نهاده‌ای
خود^۴ را به دیگران چه برابر نهاده‌ای؟
صد لشکری، چو روی به کافر نهاده‌ای
بر خود چرا مؤونت لشکر نهاده‌ای؟
بنیاد ملک هر چه قوی تر نهاده‌ای^۶

۱- یو ۲، پا، عد نخ؛ چو. ۲- پا: این بیت را ندارد.

۳- یو ۲، پا، بی: تاج؛ عد متن: خاک. متن مطابق است با: عد نخ، یو ۱. ۴- بی: او را.

۵- بی، یو ۲: عاقلان. ۶- بم: این قصیده را ندارد.

۷۳

نباشدت نفسی در سر آن کله‌داری
 بدین قدر دل ما هم نگه نخواهی داشت
 ز حسن خویش بدین مایه گشته‌ای خرسند
 مرا که پشت من از بار محنت است دو تاه^۱
 ۵ بیا ببین که ز بهر نثار مقدم تو
 بدانچه از رگ من خون چکد دریغی نیست
 تکلُفی نبود لایق بزرگی تو
 ز خون دیده بر آنم که شربتی سازم
 ۱۰ مُزَوِّرِ هوسی نیز^۴ می‌پزم حالی
 تو را به ناله زیرست میل و این عجب است^۵
 ز لطفها که تو با من کنی یکی اینست
 یکی غم از دل من پای باز پس نهد^۶
 به هر^۸ جفا که کنی بر زمانه بندی جرم
 عنان فتنه رها کرده‌ای و این خوشتر
 ۱۵ زمانه را همه دانند کو نیارد کرد
 پناه ملت اسلام، فخر دولت و دین
 ز چشم دولت او تا بجست خواب عدم
 به دور او ز بس آثار عدل نتوان کرد
 ایا رسیده به جایی که گر جهان نبود
 که سر به کلبه احزان ما فرود آری
 چه دلبری که ندانی طریق دلداری؟
 که سینه‌ای بخلی یا دلی بیازاری
 فراق روی تو در می‌خورد به سرباری؟
 دو چشم من ز چه سان می‌کند گهرباری^۲
 که هر چه با تو کند^۳ جنس آن سزاواری
 اگر به خیره نگیری و عیب نشماری
 که چشم شوخ تو را عادت است خونخواری
 که در دو چشم تو پیداست ضعف بیماری
 که دست می‌نرسد جز به ناله و زاری
 که یکزمانم بی این سماع نگذاری
 که دست دست به دیگر غمیم نسپاری^۷
 کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری!
 که عذر لنگ برون می‌بری به رهواری
 به روزگار جهان پهلوان جفاکاری
 که کرد دولت و دین را به تیغ معماری
 دگر به خواب ندیده‌ست فتنه بیداری
 مگر به زلف بتان نسبت ستمکاری
 ز بحر همت خود قطره^۹ ای کم‌انگاری

۱- یو ۲، بم، یو ۱، پا: دوتا. ۲- یو ۲، پا، بی: دررباری. ۳- مس، یو ۱، بم: کنم.

۴- عد، یو ۲: بین که. ۵- پا، یو ۱، بم، مس: بتراست؛ عد نخ، یو ۲: نیز است.

۶- مس: باز پس نکشد.

۷- مولانا می‌گوید (دیوان کبیر، ۳/ بیت ۱۳۱۸۴).

۸- می‌کشند دست دست این دوستان تا نیستی

۹- بم: تو هر جفا. ۹- یو ۲: ذره.

دست دزد از دستشان و دوستیار خویش باش

کلاه گوشه قدر تو از طریق نفاذ
 فتاده جرم زمین با همه ثبات قدم
 درآمده ز ازل زیر سقف همت تو
 ز عصمت^۲ تو چنان تنگ شد فضای جهان
 ۵ تویی که تا ابد از رنگ و بوی دولت تو
 ز دست ساقی لطف تو یک پیاله بود
 ز صوت بلبل رفیق تو یک نوا باشد
 به یک سخن دهن ظلم را فرو بندی
 به قهر، آب فنا بر سر فلک ریزی^۴
 ۱۰ ز خار حادثه تا بشکفد گل انصاف
 تورا ذخیره عمری که چون بقای ابد
 ربوده از سرگردون کلاه جباری
 به جنب حلم تو در تهمت سبکساری
 چهار عنصر عالم به چار دیواری^۱
 که هست دم زدن دشمنت به دشواری
 چمن به رنگری شد صبا به عطاری
 که نرگس افکند از دست جام هشیاری
 که گل به پای درآرد لباس زنگاری^۳
 به یک سخا شکم از را بینباری
 به لطف، تخم وفا در دل جهان کاری
 به چشم خصم تو گل را مباد جز خاری
 و رای عقد تصرف بود^۵ ز بسیاری^۶

۱- بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۲- پا، بی، یو: ۱: حشمت.

۳- سق: پس از این بیت این ابیات را در حاشیه اضافه دارد:

فلک به مسند حکمت از آن نشانده که تو
 کمال فضل مرا شاید ار به مجلس تو
 همیشه جانب انصاف را نگه داری
 اثر بود که تو شاه خجسته آثاری

۴- یو ۱، یو ۲، پا، بم: رانی. ۵- عد: تصور بود.

۶- پاره‌ای از ابیات این قصیده در قصیده (۷۴):

زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری... الخ - مکرر آمده است.

۷۴

زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری
 کلاه گوشه حکم تو از طریق نفاذ
 درآمده ز ازل زیر سقف همت تو
 فتاده جرم زمین با همه ثبات قدم
 ۵ کمینه^۲ قاعده تیغ تو جهانگیری
 تویی که تا ابد^۴ از رنگ و بوی دولت تو
 ز دست ساقی لطف تو یک پیاله بود
 ز صوت بلبل حکم تو یک نوا باشد
 فرو گرفت جهان را چنان مهابت تو
 ۱۰ زمانه را که ز غفلت به خواب در شده بود
 جهان کلاه ز شادی برافکند گر تو
 تویی که حجت تیغ تو قاطع است بر آن
 درین، مجال سخن نیست چرخ را هر چند
 جهانیان به تو امروز چشم آن دارند
 ۱۵ اگر ستاره^۷ خلافی کند تو دفع کنی
 کسی که در حرم عدل و رحمت تو گریخت
 چو^{۱۱} پادشاه جهانی چه باشد از نظری

مسلم است تورانوبت^۱ جهاننداری
 ربوده از سرگردون کلاه جباری
 چهار عنصر عالم به چار دیواری
 به جنب حلم تو در تهمت سبکساری
 کهنه^۳ خاصیت دست تو گهرباری
 چمن به رنگریزی شد صبا به عطاری
 که نرگس افکند از دست، جام هشیاری
 که گل به پای درآرد لباس زنگاری^۵
 که هست دم زدن دشمنت به دشواری
 کشید حزم تو در دیده گُحل بیداری
 به هفت قبه افلاک سر فرود آری
 که تو به مملکت بحر و بر سزاواری
 که عذر لنگ برون می برد^۶ به رهواری
 که زیر دامن انصافشان نگهداری
 وگر زمانه^۸ جفایی^۹ کند تو نگذاری
 دگر به دست سپهر^{۱۰} خروئش نسپاری
 ز روی لطف بر احوال بنده بگماری؟

۱- یو ۱: دعوی؛ یو ۲: رایت. ۲- یو ۱: کهنه.

۳- متن مطابق است با عدنخ، پا؛ باقی نسخ: کمینه.

۵- یو ۲: پس از این بیت دو بیت اضافه دارد:

بیک سخن دهن ظلم را فروبندی

بقهر آب فنا بر سر فلک رانی

رک: قصیده: ۷۳: نباشدت نفسی در سر آن کله داری... الخ که این دو بیت در آن آمده است.

۶- عدنخ: می بری. ۷- یو ۱: زمانه. ۸- یو ۱: ستاره. ۹- یو ۲: خطایی.

۱۰- یو ۱: سپهر و زمانش؛ پا، بی: زمین و زمانش. ۱۱- بقیه نسخ: تو.

۴- بی: یابد رنگ.

بیک سخا شکم آز را بینباری

بلطف تخم وفا در دل جهان کاری

به روزگار تو با این همه عزیزی فضل
 درون پرده فکر مرا عروسانند
 بکش^۱ مؤونت احوال من به استقلال
 بضاعت سخن من از آن نفیس ترست
 ۵ همیشه تا که جهان را عمارتی نبود
 بنای عمر تو معمور باد تا به ابد
 تو را ذخیره فتحی^۳ که چون لطایف غیب
 روا بود چو منی در مذلت و خواری؟!
 که زهره‌شان به تفاخر کند پرستاری
 که زشت باشد اگر خواهی از فلک یاری
 که جز تو را رسد اندر جهان خریداری
 مگر به شرط نکوکاری و کم‌آزاری
 که تو بنای جهان را به عدل معماری^۲
 و رای عقد^۴ تصرف بود ز بسیاری^۵

۱- یو ۱: بکن.

۲- یو ۲: پس از این بیت، بیت زیر را اضافه دارد:

ز خار حادثه تا بشکفد گل انصاف بچشم خصم تو گل را مباد جز خاری

۳- عدنخ: عمر. ۴- پا، عدنخ: عقل و تصور؛ متن مطابق است با یو ۲، بی.

۵- یو ۱: این بیت را ندارد؛ بم: این قصیده را ندارد و پاره‌ای از ابیات آن در قصیده ۷۳: نباشدت نفسی در سر آن کله‌داری... الخ مکرر آمده است و آن ابیات عبارت است از: بیت اول تا هفتم همین قصیده (قصیده ۷۴).

۷۵

- هر کجا تازه بخندید گل رخساری
عشق بازی به جهان کار چو من بی‌کاریست
بر دل از عشق حرج نیست که نادر یابی^۲
گر تنی داری جانیت ببايد ناچار
۵ اندرین واقعه تنها نه منم در عالم
همه آفاق درین حادثه یارند مرا
چشم من چون گلوی کشته شد از خونین اشک
تا به بازار غمش دست به سودا بردم
طُرّه او ز دو چشمم به حیل خواب ببرد
۱۰ شهر بر هم زد و از شحنه و والی امروز
بارها در دلم آمد که من این مظلومه را
قبله^۴ و قدوه شاهان جهان نورالدین
آنک حفظش ز پی دفع حوادث هر روز
وانک در کشف حقایق چو زبان بگشاید
۱۵ ای به جود تو توانگر شده هر درویشی
بسته^۵ چون طوق کبوتر ز مبادی وجود
عاشق ذکر جمیلی تو و شاهان جهان
چرخ با آن^۶ عظمت گشت به جاه تو مُقِرّ
نی غلط می‌کنم او کیست که خصم تو بود
۲۰ حال بدخواه تو گر چون گل نارس^۸ رواست^۹
- بر رخم بشکفد از خون جگر گلزاری
که جزین کار ندانم^۱ من و مشکل کاری
آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری
ور دلی داری نگر—زیردت از دلداری
هر کسی را به حد خویش بود تیماری
وین عجب‌تر که در آفاق ندارم یاری
تا فتادم به کف خیره‌کشی خونخواری
داستانی ست ز من بر سر هر بازاری
دل به امید چه دادم به چنان طراری؟
هیچ‌کس نی که کند دفع چنان عیاری^۳
به در صدره آفاق برم یکباری
که ندارد دو جهان پیش کفش مقداری
گرد معموره اسلام کشد دیواری
آسمان بر در تاویل زند مسماری
وی به توفیق تو آسان شده هر دشواری
طوق فرمان تو در گردن هر جباری
در حدیثِ درمی یا سخن دیناری
بس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری
کوژپشتی، خرفی، خیره‌کشی، غداری^۷
زود باشد که شود در دلش آن گل خاری

۱- بم، یو ۲، پا، بی: ندارم. ۲- بم: تا دریابی. ۳- بم، بی، پا، یو ۱: این بیت را ندارد.

۴- عد: قدوه و قبله. ۵- متن مطابق است با مس؛ باقی نسخ: رسته. ۶- مس: این.

۷- بم: عیاری. ۸- بم، پا، یو ۱، بی: تازه‌ست. ۹- یو ۱، پا، بی: چه باک.

آسمان تازه نهالی بدماند ز زمین
 سالها حاصل کان ار به هم آرد خورشید
 لاف دریا چه زنم قاعده کان چه نهم؟
 جاودان فتنه سر از خواب فنا برنارد
 ۵ پیش رای تو خرد با همه هشیاری خویش
 صفت گلبن جاه تو دریغ است دریغ
 شعر بُندار که گفتی به حقیقت وحی است
 در نهانخانه طبعم به تماشا بنگر
 این سخن گرچه در او صورت دعوی ست ولیک
 ۱۰ یارب این کفر ببین باز که گویی افلاک
 من که بر خلق به صد گونه هنر^۹ دارم فخر
 آب روی از پی نان بیهده دادم بر باد
 بعد ازین چون به جناب تو تولا کردم
 بخت، هر حادثه ای را نهد اکنون عذری
 ۱۵ تا چنان پست نگردد در و دیوار وجود
 خانه عمر تو معمور بماند که نیز

آن چه^۱ دانی تو که تختی کندش یا داری
 کم ز یک روزه^۲ عطای تو بود بسیاری^۳
 گر^۴ حدیث کرم و جود تو گویم آری^۵
 تا در آفاق چو حزم تو بود بیداری
 همچنان است که مستی به بر هشیاری
 جز به الحان چو من بلبل خوش گفتاری
 این حقیقت^۶ چو ببینی بود آن^۷ پنداری
 تا ز هر زاویه ای عرضه دهم بُنداری
 عقل داند که برینش^۸ نرسد انکاری
 بسته اند از بر هر منطقه ای زُناری
 سخره بی هنران گشته نباشد عاری
 کاتشم باد چرا خاک نخوردم باری
 چشم دارم که ز چرخم نرسد آزاری
 واسمان هر گنهی را کند استغفاری
 که نماند ز رسوم و طلش آثاری
 به ز عدل تو جهان را نبود معماری

۱- متن مطابق است با مس؛ باقی نسخ: ارچه.

۲- بم: ذره.

۳- یو: ۱: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

۴- یو: ۱: از.

۵- یو: ۱: باری.

۶- یو: ۱، پا: آن.

۷- پا، یو: ۱: از؛ مس: بودت.

۸- عد: بر آتش.

۹- یو: ۱: شرف دارم و فخر؛ یو: ۲: هنر دارم و فضل؛ مس: هنر دارم و فخر.

۷۶

دوش آوازه درافکند نسیم سحری
 عقل خوش خوش چو خبر یافت ازین معنی گفت
 گر چنین است یقین دان که جهان بار دگر
 گل اندیشه چو از وصف^۳ ریاحین بشکفت
 ۵ صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن
 مجلس بزم بیارای که آراسته‌اند
 همچو مستان صبحی شده افتان خیزان
 سخن سوسن آزاد نمی‌یارم گفت
 دوش ناگه سخن او به زبان آوردم
 ۱۰ چند گویی سخن سوسن و آزادی او؟
 نصره‌الدین ملک عالم عادل بوبکر
 آن جوانبخت جهان‌بخش که از هیبت او
 خسروا گوش بنفشه‌ست و زبان سوسن
 هر کجا در همه عالم خللی دیگر بود
 ۱۵ ابر در بزم چو دست گهرافشان تو دید
 که چو اسراف کفش در کرم از حد^۸ بگذشت
 فلکش گفت جزین کار دگر هست مرا
 بی تو خوردند بسی این غم و هم سود نداشت
 بعد ما کز طلب پایه قدرت ناگاه
 ۲۰ خواست اندیشه که در کنه کمال تو رسد

که عروسان چمن راست گه جلوه‌گری
 راستی خوش خبری داد نسیم سحری
 خوش^۱ بهشتی شود آراسته تا^۲ درنگری
 نوش کن باده گلگون به چه اندیشه دری؟
 تا فراموش کنی محنت دور قمری
 نقش‌بندان طبیعت رخ گلبرگ طری
 شاخهای سمن تازه و بید طبری^۴
 آن نه از کم‌سخنی دان و نه از بی‌هنری
 آسمان گفت سزد کز سر آن درگذری؟
 مگر از بندگی شاه جهان بی‌خبری؟
 که جهان جمله^۵ بیاراست به عدل عمری
 باد بر غنچه نیارد که کند پرده‌دری^۶
 که به عهد تو برستند ز گنگی^۷ و کری
 کرد اقبال تو بی منت گردون سپری
 خویشتن زود به پیش فلک افکند و گری
 تو به نوعی غم این^۹ کار چرا می‌نخوری؟
 هم تو می‌خور غم این کار که بیکارتری^{۱۰}
 تو درین باب قوی‌تر ز قضا و قدری^{۱۱}؟
 دیده عقل فرو ماند ز کوتاه‌نظری
 عقل گفتش که تو هم بیهده^{۱۲} تازی دگری

۱- مس و باقی نسخ: چون. ۲- بی: چون. ۳- بم، یو ۱: از باغ؛ بی: در وصف؛ پا: از یاد.

۴- یو ۲: این بیت را ندارد. ۵- مس: که بیاراست جهان جمله. ۶- عد: این بیت را ندارد.

۷- عدنخ: کندی. ۸- ۹- باقی نسخ: آن. ۱۰- عد: یک بار بری (!؟).

۱۱- بم: این بیت را ندارد. ۱۲- متن مطابق است با یو ۱، یو ۲؛ عد، بم: یاری؛ بی: یار؛ پا: باری.

شهریارا تویی آن کز قِبَلِ خون^۱ عدوت
 صورت فتح و ظفر معتکف حضرت^۲ توست
 خاتم ملک در انگشت تو کرده ست خدای
 تا جهان سر ز گریبان فنا^۳ برنارد
 ۵ در جهاننداری چندانست بقا باد ای شاه
 تا تو از دولت و اقبال بدان پایه^۴ رسی
 گل کند گاهی پیکانی و گاهی سپری
 نی غلط رفت تو خود صورت فتح و ظفری
 چه زیان دارد اگر خصم شود دیو و پری؟
 وز حوادث نشود دامن آفاق بری
 که مهندس نکند عقدش اگر بر شمری
 که به پای عظمت تارک گردون^۵ سپری

۱- یو، بی: کین. ۲- مس: درگذشت. ۳- یو: ۲: فلک. ۴- عد: مایه.
 ۵- مس: تارک کیوان.

۷۷

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی
 فلک کلاه غرور این زمان ز سر^۱ بنهد
 خطاب خسرو انجم کنون بگردانند
 همای چتر همایون چو پر و بال گشاد
 ۵ چنین که قلزم دعوی درآمده ست به جوش
 چنان بساخت جهان را نوای دولت شاه
 از آن گذشت که گستاخی کند پس ازین
 از آن سپس که صدا بانگ پنج نوبت شاه
 خدایگان سلاطین عصر نصره دین
 ۱۰ شکوه شهپر شاهین همتش بشکست
 سنان و پرچم رمحش یکی به سر تیزی
 زهی به مصر ممالک تورا عنایت حق
 مسافران فلک را به وهم همراهی
 ز مجلس تو نظر نگسلد همی ناهید
 ۱۵ تو ملک بردی ازین پس به گرد تو که رسد؟
 اگر به غیبت تو خصم فرصتی طلبد
 سپهر از خط حکم تو سر نخواهد تافت
 عیار مهر^۳ در اخلاص تو^۴ نخواهد گشت^۵
 تورا به ملک زمین تهنیت نیارم گفت^۶
 ۲۰ سپهر و مهر به خاک در تو می نازند
 ستاره^۷ دامن عصمت ز بیم درچیند
 که سایه بر سرش افکنده خسرو غازی
 که هست افسر شه بر سر سرافرازی
 که مصلحت نبود خسروی به انبازی
 ازین سپس نکند جغد دعوی بازی
 ز موج او نه خطایی رهد نه ابخازی
 که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
 سحر به پرده دری یا صبا به غمازی
 کند منادی اسلام را هم آوازی
 که دولتش به حوادث همی کند بازی
 دل عقاب سپهر از بلند پروازی
 گرفته قلعه گردون یکی به سربازی
 عزیز کرده والحق سزای اعزازی
 مدبران قضا را به ذهن همرازی
 بدان طمع که به خنیاگریش بنوازی
 که این^۲ سخن مثل مرغزیست با رازی
 حدیث سگ بود و دستگاه بزازی
 اگر به تیغ سیاست سرش بیندازی
 اگر به بوته کین سالهاش بگدازی
 که عقل را بود آنجا مجال طنازی
 بسیط خاک چه باشد که تو بدان نازی؟
 چو دست حکم سوی جیب آسمان یازی

۱- یو ۱: نهد از سر. ۲- یو ۱: که مثل این سخن مرغزیست. ۳- بی: ملک. ۴- بی: کم.
 ۵- یو ۱، پا: نخواهد کاست. ۶- یو ۲، عد: بخوادم کرد؛ پا: نیارم کرد؛ بم: این بیت را ندارد.
 ۷- بی: زمانه دامن دوران.

اجل ز دشمن جاهت جهان بپردازد	چو لحظه‌ای به مهمات مُلک پردازی
همیشه تا غم و شادی به نوع ممتازند	تو شاد زی که ز شاهان به عدل ^۱ ممتازی
نفاذ ^۲ امر تو در مملکت چنان بادا	که اسب حکم بر اجرام آسمان تازی
ریاضت تو چنان کرده ملک ترکی را	که هم عنان برود با شریعت تازی ^۳

۱- بی، پا: شاهان عهد.

۲- بم، عد، یو: بقای امر.

۳- پا، بم: این بیت را ندارد.

۷۸

ای ظفر موکب تورا بر^۱ پی
 در صف بندگان تو مریخ
 بر تن خصم بسته راه مسام
 سالها بگذرد که حادثه را
 ۵ از تن ازدهای رایت تو
 تا بدیده ست ماه چتر تورا
 هر شب از امتلای غصه کند
 به زبان سنان زند رمحت
 ورنه معجون کند به جای شکر
 ۱۰ عقل تا سایه قبول تو دید
 نَفْس کلی برای راتب رزق
 چنگ در دامن قضا زده بود
 ای خرد را نشاط مجلس تو
 آسمانی چنین که حضرت توست
 ۱۵ نیست دل گرمی مرا در خورد^۲
 چون میسر نمی شود به مراد
 داغ حسرت نهاده ام بر دل
 تا به کلی زمانه طی نکند
 دایم از معجزات ذات^۴ تو باد
 ۲۰ تا ابد زیر سایه علمت

دو جهان پیش همت لاشی
 روز رزم از شمار بسمل و فی
 نوک پیکانت از ترشح خوی
 نرسد در حریم ملک پی
 مار افعی شود عدو رانی
 جرم خورشید هم عنان جدی
 خون دل در کنار مغرب قی
 هر زمان بانگ بر زمانه که هی
 زهر آغشته در مفاصل نی
 نور شد از ورای ظلمت غی
 بی اساس «خلقه بیدی»
 کرم گفت: «الضمان علی»
 آشتی داده با طبیعت می
 از جفاهای آسمان تا کی
 سردی روزگار و موسم دی
 خدمت صدر شاه و قربت وی
 گفته اند: «آخر الدواء الکی»
 نسخه^۳ مکرّمات حاتم طی
 آسمان را سجل دعوی طی
 از در بلخ تا نواحی ری

۱- بم، یو: ۲. در. ۲- متن مطابق است با یو ۱؛ عد: با خود؛ پا، بی، بم: درخور؛ یو: ۲. در خود.

۳- یو ۱، بی: نسخت. ۴- باقی نسخ: جاه.

۷۹

- در این هوس که من افتاده‌ام به نادانی
مزاج دل به تأمل^۱ بدیدم اینک زود
قیاس دیده گرفتم ز دور و نزدیک‌ست
تو مرد آن نه که روزی - نعوذ بالله - اگر
۵ چنین که اسب جفا را تو برکشیدی تنگ
کم او فتد چو تو چابک سوار در ره عشق
چو بلبلان ضمیرم نوای عشق زنند
بدین صفت که تو دانی زبان مرغان را
به خشم گفתי زودت ز دست برگیرم
۱۰ کمینه دست نشان تو در جهان فتنه‌ست
مباش غره بدان زلف کافرت که قوی‌ست
سر ملوک جهان تاج‌بخش روی زمین
شهنشاهی که ببیند درون پرده غیب
گذشت گوشه چتر جلالش از عیوق
۱۵ ایا شهی که به هر لحظه روشنان فلک
تویی که دامن همت به عرض گاه هنر
تورا به حجت دیگر چه حاجت اندر ملک؟
به قدر، عمده ترتیب هفت افلاکی
در آن مقام که آیند خسروان در عقد
۲۰ اگر به کلی ملک جهان در آری سر
اشارتی به سر تازیانه بس باشد
ز کیمیای بقا آفریده‌اند تو را
- مرا به جان خطر است از غم تو تا دانی
کند چو زلف تو سر در سر پریشانی
که بر سر آوردش موجهای طوفانی
کسی ز پای درآید سری بجنابانی
به وقت حمله^۲ گردون عنان نگردانی
که هرچه می‌رودت چون زمانه می‌رانی
ز لوح چهره من حرف حرف برخوانی
عجب که می‌نکنی دعوی سلیمانی^۳
چگویمت که به دست درست و بتوانی
بمانده بر سر پا تا کجاش بنشانی
به عهد شاه جهان بازوی مسلمانی
که ختم گشت بر او تا ابد جهانبانی
ضمیر روشن او رازهای پنهانی
فرو نیامده هرگز سرش به سلطانی
نهند پیش تو بر خاک تیره پیشانی
به روی جمله ملوک جهان برافشانی
که در جبین تو پیدا است فرّ یزدانی
به عدل، زبده ترکیب چار ارکانی
تو باشی اول اگر چه نباشدت ثانی
نبایدت مدد از هیچ انسی و جانی
نگویمت که به سویی عنان بیپچانی
به التفات تو ارزد زمانه فانی؟!

۱- مس: بتانی. ۲- باقی نسخ: ز گردون.

۳- متأثر است از آیه شریفه: «عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ» قرآن کریم ۱۶/۲۷.

جهان و هرچه در او هست آن محل دارد
 مثال ذات تو اندر جهان کون و فساد
 هر آن صفت که فلک را نظر^۱ بدو نرسد
 به تنیدی که کند خصم تو چه پندارد
 ۵ درخت اگرچه برش تر بود بدان نرسد
 تو را به رغم عدو عمر باد چندانی
 گشاده دست مراد تو در جهان تا، گاه
 که تو ضمیر مبارک بدان برنجانی؟!
 همان حکایت گنج است و کنج ویرانی
 چو بنگری به حقیقت هزار چندانی
 که بازگردد ازو بآس تو به آسانی
 که ارّه دست بدارد ز تیز دندانی
 که روزگار نماند^۲ تو همچنان مانی
 به لطف بدهی و، گاهی به عنف بستانی^۳

۱- یو ۱، یو ۲: بران نظر نرسد؛ بی: نظیر تو خوانم؛ پا، مس: نظر بدان نرسد.
 ۲- یو ۲: بماند.
 ۳- بم: این قصیده را ندارد.

۸۰

ای ماه سرو قامت و ای سرو ماه روی
 شکلم چو نال شد ز هوای تو و توراست
 تاب‌بی حجاب دیده به رویت نگاه کرد
 آینه دلم سیه از آه سینه شد
 ۵ بگرفت خطه دلم اینک سپاه عشق
 رویم ز تاب عشق تو زردست و بس بود
 روی تو از لطافت محض آفرید حق
 اندر شب فراق تو شاید که روز وصل
 جان مرا که عاجز هجران توست نیست
 ۱۰ فرخنده مجد ملک سپهر دول که هست
 عالی محمد بن علی اشعث آنک بخت
 با روی و رای او نبود مهر و ماه را
 اقبال با جلالت قدرش سپید کار
 افکنده بر موافق او عیش بهر^۴ چشم
 ۱۵ شرم از گناه باشد و خورشید درکشد
 ای پشت دین و مامن حق بارگاه تو
 راهی که موکب تو بدانجا گذر کند
 جور و عنا چو روزه بر ایوب روز و شب
 جایی رسید کار حسودت که از ضمیر
 ۲۰ تا خسروان دهر و ملوک زمانه را
 از گردش زمانه عدوی تو را مباد
 وصل تو تا نموده مرا چند گاه روی
 با شکل سرو قامت و بانور ماه روی
 پر آب دیده دارم زان یک نگاه روی
 آینه را سیه شود آری ز آه روی
 و آورد سوی عالم جان آن سپاه روی
 بر وفق این حدیث که گفتم گواه روی
 زان خوبتر که وهم نخواهد مخواه روی
 بنمایدم^۱ ز چاه مقنع چو ماه روی
 جز بارگاه مجلس عالی پناه روی^۲
 ایام را ز هیبت او همچو کاه روی
 بنمودش از دریچه تمکین شاه روی^۳
 زین پس بجز نهادن تاج و کلاه روی
 خورشید بی عنایت رایش سیاه روی
 پوشیده از مخالف او عز و جاه روی
 هر شب ز شرم طلعت او بی گناه روی
 بخت^۵ ابد نهاده بدین بارگاه روی
 اقبال برنگیرد از آن خاک راه روی
 خصم تو را نموده گهی پشت و گاه روی
 دارد همی نهفته ز^۶ مردم گیاه روی
 باشد مدام یاره و دیهیم و گاه روی
 جز روزگار ناخوش و عیش تباه روی^۷

۳-بم: این بیت را ندارد. ۴-پا: کام.

۷-عد، یو: این قصیده را ندارد.

۱-بی: ننمایدم. ۲-پا: این بیت را ندارد.

۵-بم: وندر نهاده بخت. ۶-یو: چو مردم.

۸۱

شه ستاره سپاه و سپهر درگاهی^۱
 نشسته‌اند به هر^۲ خدمتی که درخواستی
 به دستِ توست گر افزایی و^۳ اگر گاهی^۴
 ز بیم تیغ تو تن در دهد به روباهی
 به رفق و خوش‌سخنی چون سخن در افواهی
 که داد تخت عزیزی به یوسف چاهی
 به تیغ^۵ حجت، آثار صبغة^۶ الهی
 دهد ضمیر تو از راز چرخ آگاهی
 مگر به طرّه جعد بتان خرگاهی
 به روز پیش تو خورشیدی و به شب ماهی
 مقدم است بر اغراض مالی و جاهی
 فتادی از در شاه جهان به گمراهی؟
 که زین میانه منم یا تو مُخطی و ساهی؟
 گزیده‌ام به دعا خدمت^۹ سحرگاهی
 نه من ز بندگی افتم نه شاه از شاهی
 همی زنند نفسهای سردِ دی ماهی
 اگر بود همه نوروز تو ملکشاهی
 نگیرد از دم^{۱۰} خفاش روز کوتاهی
 زمانه را نبود جز تو آمر و ناهی

زهی مسخر حُکمت ز ماه تا ماهی
 چو بندگان، مه و خورشید بر درت شب و روز
 تویی که از ره تسبیب، قسط روزی خلق
 تو آن سپهر شکاری که شیر بیشه چرخ
 ۵ به حلم و پرهیزی چون خرد در ارواحی
 به مصرِ مُلک خدایت عزیز کرد و هم اوست
 ز توست چهره دین را طراوت از پی آنک
 بُرد سنان تو از چشم روز بینایی
 شکست نامده از هیچ روی در حُشمت
 ۱۰ کجار سدمه و خورشید، چون کند می لعل
 خدایگانا دانی که خدمت تو مرا
 زمانه سرزنش کرد و گفت^۷ خیره! چرا
 جواب دادم و گفتم که نیک بازاندیش
 اگر فتاده‌ام از خدمتش^۸ شبانروزی
 ۱۵ مرا چو شاه گزیده‌ست و شاه را یزدان
 رسید موسم نوروز و دشمنان ز حسد
 تو بر سریر ملکشه نشسته‌ای چه عجب...؟
 به رغم اعداِ عمرت دراز باد از آنک
 به امر و نهی بران بر زمانه^{۱۱} حکم که نیز

۱- بم: خرگاهی. ۲- یو: زهر. ۳- متن مطابق است با سق؛ باقی نسخ: افزایی و گر.

۴- پا، یو، بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۵- بی، پا: محیی. ۶- قرآن کریم ۱۳۲/۲.

۷- عد: خیره گفت. ۸- بی، سق: مدحتش؛ ظ: خدمت شبانروزی. ۹- یو: مدحت.

۱۰- بی، پا، یو: پی. ۱۱- پا: حکم بر زمانه.

قطعات

خدايگان جهان مالک رقاب امم
 نهد مجاهر^۱ خلق تو از نفایس عطر
 ز تندباد شکوهت بود به موسم دی
 شب گذشته مرا می گذشت بر خاطر
 ۵ در آن میان نفسی^۲ سرد برکشید عدوت
 درست گشت مرا کاصل برف و سرما هست
 لطیفه‌ای به ازینم فراز می آید
 ز تَفِ مهر تو دل گرم کرده بود جهان
 نه سهو کردم کز بهر خاصیت تقدیر
 ۱۰ که تا چنانک تورا پیش ازین نژاد نظیر
 ظهیر! مثل تو را خاصه در چنین حضرت
 بگو تو شاه به شاهی درون به پای چنانک

تویی که هست زبان تو ترجمان قضا
 هزار گونه بضاعت در آستین صبا
 که خون بیفسرد اندر عروق نشو و نما
 که چیست موجب یخ‌بند و علت سرما
 که از برودت آن زمهریر گشت هوا
 سپیدکاری حسّاد و سردی اعدا
 گرت ملال نخیزد کنم به نظم ادا
 فلک مفرّح کافور ساختش به دوا
 زمانه را همه کافور می دهد عمدا
 نزایدت پس ازین نیز تا ابد همتا
 زبان مدح نباشد بسنده کن به دعا
 حسد برد همه امروزهات بر فردا^۳

ای خسروی که از رخ دوشیزگان غیب
 در عرض گاه زینت^۴ بزم توفی المثل
 ۱۵ حفظت به هر زمین که سپر در سپر کشید
 وز بیم میل^۵ قهر تو کان دم به دم بود
 شاهها زکوة گوش و زبان را ز راه^۶ لطف
 آنکس که حکم کرد به طوفان باد و گفت
 تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس
 ۲۰ من بنده چون به پیش تو ابطال کرده‌ام

هر لحظه دست فکرت تو درکشد نقاب
 طاووس وقت جلوه نماید کم از غراب
 ممکن بود^۵ که رخنه شود تیغ آفتاب
 بر چشم دشمنانت نیارد گذشت خواب
 بشنو ز من سؤالی و تشریف ده جواب
 کاسیب آن عمارت عالم کند خراب
 در بند آن نشد که خطاگفت یا صواب^۸
 با من چرا ز وجه دگر می رود خطاب

۱- بم، بی: مجامر؛ یو ۲: مهاجر. ۲- یو ۲، پا: برکشید حاسد تو. ۳- عد: این قطعه را ندارد.

۴- یو ۱، بم: خدمت؛ پا، یو ۲: رتبت. ۵- بم: شود. ۶- بی: تیر. ۷- یو ۱، بم: ز روی.

۸- عد: این بیت را ندارد.

بر من وبال شد هنر من که صد بلا
گو نیست گرد عالم و گو پست شو فلک
طوفان من گذشت که نه ماه ساختم
سهل است این سه ماه دگر نیز همچنین
لیکن ز دست فاقه بترسم که عاقبت ۵

بر ساعتی که من به هنر کردم انتساب
بر من به نیم جو چو فکندم درین عذاب
از آب دیده شربت و از خون دل شراب
تن در دهم به آنک نه نانم بود نه آب
هم من ز جان برآیم و هم خسرو از ثواب

۳

عالی رضی دین تویی آن شمع دل که هست
با شمع دولت تو برافروخت روزگار
چون بخت در رخ تو شکر خنده زد چو صبح
بشنو حکایتی ز شکر خوشتر و بدانک
یاری که شمع مجلس انسست در جمال^۳ ۱۰
جاری زبان من ز عتاب چو شگرش
تدبیر چیست کز^۵ پی تدبیر آن کنون

لفظ شکرشان تو پیرایه صواب
در کام آرزو چو شکر گشت صبر و صاب
گو تیره شو ز غصه آن شمع آفتاب^۱
چون شمع نیم مرده نه تن دارم و نه تاب^۲
با من برای شمع و شکر کرد دی عتاب
افتاد چون زبانه شمع^۴ اندر اضطراب
چون شمعم اندر آتش و چون شکر اندر آب

۴

خدا یگانا شاگرد رای توست قضا
ز چوب منبر خشک از نشاط گل بدمد
نه قطره ماند به دریا نه ذره ماند به دشت ۱۵
مرا به دولت تو نسبتی ست از پی آنک
ز فرّ بزم تو دی بود^۶ در نعیم بهشت
مرا بدین^۸ مثلی صوفیانه یاد آمد

ادب نباشد اگر بگذرد ز حکم ادیب
نسیم نام تو چون بگذرد به لفظ خطیب
که از فواید انعام تو نیافت نصیب
تو در زمانه غریبی و من ز خانه غریب
ز دست حادثه امروز چون کشد^۷ تعذیب
اگر به خرده نگیرند^۹ مرگ یا ترتیب^{۱۰}

۱- بی: ماهتاب. ۲- عد: خواب؛ باقی نسخ مطابق است با متن. ۳- یو: ۱: جهان.

۴- عد: آتش؛ باقی نسخ مطابق است با متن. و چون در تمام ابیات التزام شمع و شکر شده است به یقین می توان گفت که آتش غلط و شمع درست است. ۵- بم: باری کز بهر آن کنون.

۶- بی: پا: بوده. ۷- یو: ۲؛ پا: بی: کشم. ۸- پا: برین. ۹- بی: ندارند؛ پا: نگیری تو.

۱۰- یو: ۱: این قطعه را ندارد.

۵

ای تو را در وجوه شمع و شکر
چشم گردون ندید روی وجود
هین که پروانه‌های وعده تو
نقد هر کیسه کاسمان بردوخت
تاقضا شمع دولت بفروخت
جمله در شمع انتظار بسوخت^۱

۶

ای سینه روزگار پر جوش
هرچ از لب آرزو برآید^۲
در مدت عمر نارسیده
از آتش تیغ آب‌داریت
ایام نهاده در کنارت
خورشید دو اسبه در غبارت
چون عزم سفر درست کردی
پیش از خدم تو می‌خرامد
دولت که همیشه باد یارت
منزل منزل در انتظارت

۷

ای قصبای سپهر آمده تنگ
زلف جاروب کرده زهره و ماه
روی تو هر طرف که می‌آری
گرچه از خدمت تو دور افتاد
مددی راست می‌کند ز دعا^۳
از چه؟ از رشک حلقه کمرت
تا برو بند خاک رهگذرت
هم عنانند نصرت و ظفرت
بسنده دور از ملازمان درت
تا فرستد دو اسبه بر اثرت^۴

۸

حامی ملک سعد دولت و دین
صحف^۵ آمال و نسخه‌ارزاق
کرم شاه کار خویش بکرد
چرخ در سایه حمایت توست
تا ابد در کف کفایت توست
بعد ازین نوبت عنایت توست^۶

۱- عد، یو ۲، بی: این قطعه را ندارد. ۲- بی، پا: درآید. ۳- بم، یو ۲: بدعا.
۴- عد: این قطعه را ندارد. ۵- بم: عز و اقبال. ۶- یو ۱: این قطعه را ندارد.

۹

ای خسروی که رایت جاه و جلال تو
گردون مَظْلَه‌ای ست که در^۱ عرصه وجود
از چهره زمانه فرو شوی گرد ظلم
شاهها منم که خامه اقبال روز و شب
مگذار ضایع که مرادور روزگار ۵

سر بر محیط عالم علوی فراشته ست
عصمت^۲ همیشه بر سر مُلکت^۳ بداشته ست
ایزد تو را بر او نه به بازی گماشته ست
مدح تو بر صحیفه جانم نگاشته ست
بر اعتماد جود تو ضایع گذاشته ست^۴

۱۰

بدر دین حاکم آفاق مبارک تویی آنک
آستین کرمت بی غرض دنیاوی
این سعادت که تو را روی نموده ست هنوز
سخنی هست مرا با تو^۶ نهان نتوان کرد
آدم سوی درت تا کنم از صدق نثار ۱۰
پرده دار از پس در گفت که او مست بخفت
تو که بیداری چون دولت هشیار و چو عقل
تو نیی مست که عقل من شیدا مست است

گلبن ملک ز تو تازه و تر بشکفته ست
صدره از روی جهان گرد حوادث رفته ست
صد یکی نیست از آنها که قضا^۵ پذیرفته ست
که ز رای تو خرد هیچ سخن ننهفته ست
آن گهرها که به مدح تو ضمیرم سفته ست
زان سبب طبعم از آن لحظه هنوز آشفته ست
خفته و مست ندانم ز چه رویت گفته ست
تو نیی خفته که بخت من مسکین خفته ست

۱۱

خدايگان صدور زمانه صدرالدین
از آن به رقص درآید^۷ فلک که در گوشش ۱۵
به حضرت تو که پیوسته نیک باد تو را
ز عیش تیره همی کردم این همه فریاد
مرا اگر چه تو تشریف خاص فرمودی

تویی که طلعت تو نور دیده خردست
صریر کلک تو همچون نوای باربدست
نموده ام دوسه نوبت که حال^۸ من چه بدست
نه زانک کسوت من اطلس است یا نم‌دست
هنوز موجب فریاد برقرار خودست

۱- پا: بر. ۲- یو: ۲: ملکت. ۳- یو: ۲: گردون. ۴- عد، یو: ۱: این قطعه را ندارد.

۵- یو: ۱، بم: فلک. ۶- یو: ۱، بم: از تو. ۷- بم، پا، یو: ۱، بی: درآمد. ۸- یو: ۲: کار من.

۱۲

پناه و مقصد اهل هنر صفی الدین
هر آن صفت که ز جیب فنا برآرد سر
قلم که دایم^۱ و صافی کمال تو کرد
بزرگوارا بی سعی تو درین مدت
۵ ز چرخ سفله جفاها کشیده ام گرچه
از آن زمان که من اینجا نشسته ام صدبار
کنون به کام و به ناکام می روم که مرا
به خدمت آمده بودم بگاه تر گفتند
ز خرّ می همه شب تا گه دمیدن صبح
۱۰ کنون ز مستی و بی خوابی شبانه هنوز
ز روزگار دو رنگم تغابنی ست عظیم
به حضرتت چو مرا فرصت وداع نبود
تو سود کن ز جهان نام نیک اگرچه مرا

تویی که همت تو سر بر آسمان سوده ست
به عمر دامن جاهت بدان نیالوده ست
رخش به دوده خجلت همیشه اندوده ست
دلم ز غصّه و جانم ز غم نیاسوده ست
هنوز ناله من هیچ گوش نشنوده ست
همه بسیط زمین صیت من بپیموده ست
جهان عنان ارادت ز دست بربروده ست
که خواجه^۲ دوش نشاط شراب فرموده ست
چو بخت^۳ خویش نخفته ست و هیچ نغوده ست
چو خلق در کنف اهتمامش آسوده ست
که این سعادت امروز روی ننموده ست
کنون امید ملاقاتم از تو بیهوده ست
دو ماهه عمر بر امیدها^۴ زبان بوده ست

۱۳

شاهای عجم چو گشت مسخر^۵ به تیغ تو
۱۵ پس کعبه را خراب کن و ناودان بسوز
تا کعبه جامه می چکند در خزان نه
تا کافری تمام شوی سوی کرخ شو

رو لشکری^۶ به بارگه مصطفی فرست
خاک حرم چو ذره به سوی هوا فرست
وانگه^۷ به سوی کعبه سه گز بوریا فرست
وانگه سر خلیفه به سوی خطا فرست^۸

۱۴

خدایگان جهان شهریار روی زمین
به زنده کردن ارواح نصرت و تایید

تویی که رایت عزمت همیشه منصور است
صدای نوبت تو همچو نوبت^۹ صور است

۱- یو ۲، پا، بم: دعوی. ۲- بم، یو ۱، بی: دوش خواجه.

۳- یو ۱: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد سقط شده است. ۴- بم، یو ۲: بامید.

۵- پا: مسلم ز تیغ تو. ۶- سق، پا: لشکر بسوی خوابگاه.

۷- یو ۱: وانگاه روضه را دو سه گز؛ پا: وز بهر روضه را دو سه گز.

۸- بی، بم، عد، یو ۲: این قطعه را ندارد. ۹- پا، بم، بی: نفخه.

به یاد بزم تو گردون صبح کرد مگر
تنگ شرابی مسکین بنفشه بین که بگاه
شنیده‌ام که زبانی^۱ به ذکر من بگشود
درین شرف که مرا دست داد نتوان گفت
۵ و رای این ز سعادت مقام دیگر نیست
مرا به دانش تنها زمانه حاسد بود
کنون عنایت خسرو بدان اضافت^۲ شد
که صوت مرغان همچون نوای طنبور است؟
سرش فرو شد و نرگس هنوز مخمور است
کسی که او به زبان جلال مذکور است
که سعی بخت و زمانه چگونه مشکور است
برون از آنک ز ادراک آدمی دور است
چنانک در همه شهر این حدیث مشهور است
اگر حسد برد از من زمانه معذور است^۳

۱۵

خدایگانا بر بنده بندگیت چنانک
ولیک عرض کنم حال خود که نزد صدور
۱۰ معلق است دلم در کشاکش غم و ام^۴
به حالتی برسیدم که تا به آب سبوی
نماز و روزه بود بر جهانیان فرض است
گشایش غم ارباب^۵ حاجت از عرض است
چنانکه گویی بین السماء والارض است
هر آنچ وجه معاش من است از قرض است^۶

۱۶

پناه و قدوة شاهان عصر نصرت دین
به گرد موکب قدرت نمی‌رسد گردون
به ساعتی شکند رُمح تو طلسم عدو
۱۵ ز بس خسیسی در پهلوی مخالف تو
تو آن شهی که ز بیم سنان سر تیزت
زمانه پای رکابت ندارد اندر جنگ
به حکم آنک من از خاک درگهت دورم
مجال عذر فراخ است ازین جهت لیکن
۲۰ حدیث لنگی اشتر^{۱۰} به عذر می‌شاید
تویی که خاک درت کیمیای فرهنگ است
که در میانه مسافت هزار فرسنگ است
به پیش معجز موسی چه جای نیرنگ است؟
گمان مبر که به جز خنجر تو را^۷ رنگ است
رخ سپهر چو روی سپر^۸ پر آژنگ است
از آن عنان مرادت همیشه در جنگ است
ز غصه هر نفسم بازمانه صد جنگ است^۹
زبان نطق ندارم که وقت بس تنگ است
اگر به نکته نگیری که عذر هم لنگ است

۱- بم، بی، پا: زبانرا. ۲- یو ۲، عد متن: مقابل. ۳- یو ۱: این قطعه را ندارد.

۴- سق: اصحاب. ۵- مک: غم او. ۶ این قطعه تنها در سق و مک آمده است.

۷- یو ۲: خنجر تو آژنگست. ۸- عد، یو ۲: زمین پر از رنگست.

۹- این بیت در عد به خط الحاقی در حاشیه نوشته شده است. ۱۰- پا: اشتر.

تو را بقای ابد باد در نکو نامی که ملک و دین را از نام دشمنت ننگ است^۱

۱۷

خدایگان جهان شهریار روی زمین تویی که ذات تو تنها^۲ نشان^۳ اقبال است
هر آنچه خواهی و گویی تو را^۴ جز آن نبود از آنک فکر^۵ تو ترجمان اقبال است
چو عالمی به نماز و به روزه می خواهند بقای ذات کریمت^۶ که کان اقبال است
۵ اگر چه روزه درآمد به رغم اعدا نیک^۷ طرب گزین که تنت در ضمان اقبال است
کنون که طبع هوا چون دم عدوی تو شد به دولت تو که شادی جان اقبال است
گذشت وقت تماشای بوستان و کنون زمین مجلس تو بوستان اقبال است^۸
به خرمی و سعادت نشاط می کردی که نوش بادت و این هم نشان اقبال است^۹

۱۸

خدایگان همه خسروان روی زمین تویی که طبع لطیف سراچه قدم است
۱۰ در اهتمام تو آسوده اند^{۱۰} جمله جهان از آن جناب رفیع تو قبله کرم است
قضا به نام تو پرداخت دفتر اقبال صدای نوبت ملکت صریر آن قلم است
کمینه بنده درگاه اگر چه رنجورست خدایگان جهان خسرو مسیح دم است
جهان و خلق جهان جمله معترف شده اند که خسروی چو تو امروز در زمانه کم است^{۱۱}

۱۹

صاحب جلد کت از راه ببرد وین هم از جلدی آن قحبه زن است
۱۵ ورنه این سیم سر^{۱۲} زرین گوش چه سزاوار چو تو سیم تن است
یک شبی حجره^{۱۳} من روشن کن که به عشق تو دلم مُرتَهَن است
چند ازین غدر که حاجب رگ زد تا درین زیر^{۱۴} چه دستان و فن است

۱- یو: ۱: این قطعه را ندارد. ۲- عد نخ، بم، یو ۲، پا: ذات شریف. ۳- بم، پا: جهان.

۴- پا: جز آنچنان. ۵- پا: دولت. ۶- پا، بم: شریف.

۷- بم: اگر چه روزه بتنگ اندر آمدست رواست؛ پا: اگر چه روز بتنگ اندر آمدست رواست.

۸- بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۹- یو: ۱: این قطعه را ندارد. ۱۰- کج: آسوده گشت.

۱۱- این قطعه را تنها بم و کج دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم ما فوت شده است.

۱۲- یو ۲، بم: سرو زرین. ۱۳- بم، پا: کلبه. ۱۴- بم: ریو.

حاجبت رگ زد و گر حق خواهی حاجبت بابت^۱ گردن زدن است^۲

۲۰

ای فلک سر بدان درآورده
زینت آسمان و زیور ماه
سایبان سپهر نه پوشش
حجتی کان زبان فتنه ببست ۵
آفتابی که عقل ذره اوست
دو جهان را به پشت پای زدی
پایت آزرده شد ز صدمت آن
درد در پایت اوفتاد به عذر
۱۰ چون به پایت رسید آسیم
عقل سوگند بر جهان می داد
به سر من که درد پاش بچین
جاودان زی که چرخ می گوید
که تو گویی که خاک پای من است
عکس جام جهان نمای من است
آستان در سرای من است
سر تیغ جهانگشای من است
ذره ای ز آفتاب رای من است^۳
که کمین فضله سخای من است
خود همین^۴ ماجرا گوای من است
که گناه من و خطای من است^۵
گر ببری سرم سزای من است
که اگر در سرت هوای من است
که تو دانی که بوسه جای من است
که بقای تو با بقای من است^۶

۲۱

خدا یگانا^۷ با دست گوهر افشانت
۱۵ اگر به رفعت^{۱۰} قدرت فلک به صد درجه
مرا به خلعت زیبا و استر رهوار
هنوز زین و لگامی امید می دارم
همیشه کار^۸ زمین و زمان گهرچینی ست^۹
فراز خویش نبیند^{۱۱} ز خویشتن بینی ست^{۱۲}
بزرگ کردی و این^{۱۳} از بزرگ آیینی ست^{۱۴}
و گر نه من به چه دانم که استرم زینی ست^{۱۵}

۱- بم، یو: ۲، لایق. ۲- بی: این قطعه را ندارد. ۳- یو، عد: این بیت را ندارد.

۴- پا: چنین. ۵- عد: این بیت را ندارد؛ یو: ۱، این قطعه را ندارد.

۶- بم، عد، پا: این بیت را ندارد. ۷- بم: بزرگوارا. ۸- پا: دست. ۹- پا: چنینست.

۱۰- پا، بم: ز رفعت. ۱۱- پا، بم: ببیند. ۱۲- بم: نه خویشتن ببینست؛ پا: نه خویشتن ببینست.

۱۳- بم: اینست. ۱۴- پا: آیینست. ۱۵- پا: استر زینست؛ عد، یو، بی: این قطعه را ندارد.

۲۲

بزرگوارا دانم که برخلاف قَدَر
به حکم آنک بد و نیک هرچ پیش آید
به سعی می نشود هیچ گونه روزی بیش
بلی عنایت صاحب که در مصالح خلق
۵ چو سوی جمله نظر می کند ز روی کرم
به صد امید دل اندر تو بسته ام که از آن

حقیقت است که جز کردگار قادر نیست
مقدّرست به هر حال اگرچ ظاهر نیست
ز روی کم خردی گرچه مرد صابر نیست
ز یک دقیقه به انواع لطف قاصر^۱ نیست
چرا به جانب من هیچ گونه ناظر نیست
زبان حال به اتمام هیچ شاکر نیست^۲

۲۳

فرمانده اکابر دنیا بهاء دین
تا آفتاب دولت تو ارتفاع یافت
از بس که چرخ مدح تو در دیده ها نبشت
۱۰ در حلّ و عقد جبل متین است حکم تو
گر هست در جهان اثری از شمایل
افتادگان صدمت قهر تو را دگر
رای تو رایضی ست که گردون تند را
قدر تو کوکبی ست که از آسمان ملک
۱۵ شب نیست تا زمانه که آبستن بلاست^۳
بی اذن تو زمانه تصرف نمی کند
گر اعتراض کردم بر شعر دیگران
بیرون ز دولت تو چه چیز است در جهان
جاوید زی که پیش عطاها ی فایضت

دوران جاه و عمر تو را انقراض نیست
کار مخالفان تو جز انخفاض نیست
بر^۴ دیده ها بجز ز سواد و بیاض نیست^۴
زان همچو رشته قدرش انتقاض نیست
جز نکبت ربیع و نسیم ریاض نیست
تا نفخ صور هم طمع انتهاض نیست
بی جدّ و جهد او سمت^۵ اریاض نیست
تا صبح محشرش خطر انقضاض نیست
کز زادن مراد تو اندر مخاض نیست
در کاینات اگرچه که مال قراض نیست
زان منقبض مشو که گه^۶ انقباض نیست
کز صد هزار وجه بر او اعتراض نیست
بحر محیط بیش ز رشح حیاض نیست^۸

۱-سق: قادر. ۲-این قطعه را تنها سق و مک دارد. ۳-بی: در هیچ دیده جای.

۴-عدنخ، یو: ۲؛ بر دیده ها برون.

۵-بم: بم این بیت را بدین صورت آورده است:

گردون ز بس که مدح تو بر دیده ها نوشت در دیده ها برون ز سواد و بیاض نیست

۶-بم: عناست. ۷-یو: ۲، عد: مرا. ۸-یو: ۱؛ ندارد؛ بم: ترتیب ابیات مشوش است.

۲۴

خدایگانا آنی که طاق ایوانت
نماند خصم تو را هیچ مهره در گردون^۲
ز حال و قصه من بنده آگهی دانم
ز روزگار به روزی نشسته‌ام نه چنانک
۵ زمین ز خون قزل ارسلان هنوز گلست
بدین که بر سر من رفت هر کجا باشم

ز راه^۱ قدر و محل باستاره باشد جفت
که دست قهر تو آن را به نوک نیزه نسفت
که پیش رای تو پیداست رازهای^۳ نهفت
دگر^۴ دو شب به یکی جایگه توانم خفت
مرا ز حادثه صد گل به تازگی بشکفت
چه شکرها که من از روزگار خواهم گفت

۲۵

بر جهان دیدم که از مشرق برآوردند سر
چون حمل، چون ثور، چون جوزا و سرطان و اسد

جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت
سنبله، میزان و عقرب، قوس و جدی دلو و حوت^۵

۲۶

ای شبت پر قدرتر از روز عید
۱۰ وی زمین درگهت چون آسمان
سرورا شاها خداوندا لب
فر یزدان گشته‌ای ای شهریار
جان عالم چون تویی بی هیچ شک
سایه میمون و فرخ طلعت

روز عیدت فرخ و فرخنده باد
آسمانت زیر پی^۶ افکنده باد
سال و ماه و روز و شب پر خنده باد
فر یزدان بر سرت پاینده باد
جان عالم تا قیامت زنده باد
بر سر جمله جهان پاینده باد^۷

۲۷

۱۵ سپهر فضل و جهان هنر رضی الدین^۸
تو آنکسی که ببیند^۹ طلیعه حزم
به خدمت تو درین چند روز بیتی^{۱۰} ده
مگر به چشم رضا ننگرید رای رفیع

تویی که همت تو هست با فلک همزاد
کمین آتش موهوم در دل پولاد
نوشته بودم و احوال خویش داده به یاد
که هیچ گونه به تشریف من مثال نداد

۱- پا، یو، ا، بم: ز روی. ۲- بم: گردون. ۳- بی: کارها. ۴- عد، یو: که در.

۵- این قطعه تنها در پا و بم آمده است. ۶- پا: آسمان زیر تنت.

۷- این قطعه را تنها پا و بم دارد. ۸- یو: صفی الدین. ۹- یو: ببندد. ۱۰- بی: بیتک.

ولیکن از ره انصاف دور نتوان بود
بضاعتی نبود شعر خاصه گفته من
کسی که قطره شبنم به پیش ابر برزد
تو را که چشمه آب حیات در دهن است
۵ گهی که گیسوی خود را گره زند رضوان
ولیکن از سر تصدیق وعده کرم
به صد شکم امل من^۲ شده است آبستن
چو گفتم آن گره بسته زود بگشاید
تو کار من ز^۳ کرم گر بسازی و گرنه
۱۰ به دست من نبود جز دعا که می گویم
هزار بنده همه سروقد و سیمین بر^۴

درین معامله الحق مرا خطا افتاد
که پیش چون تو بزرگی توان به تحفه نهاد
چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد
کجا به جرعه نقش سراب^۱ گردی شاد
سزد که یاد نیارد ز طره شمشاد
سزد که جان خراب مرا کند آباد
ز وعده تو ندانم که تا چه خواهد زاد
گره به صد شد و یک جو از آن گره نگشاد
همیشه پیش تو اسباب عیش ساخته باد
به غیبت و به حضورت که ایزدت بدهاد
که تا یگان و دوگان در طرب کنی آزاد^۵

۲۸

خدایگان کرام جهان رضی الدین
زمانه چون تو کریمی به هیچ عهد ندید
بخاست ساعقه آنجا که دشمنت بنشست
۱۵ نسیم لطف تو در باغ دامنی^۷ بفشانند
سموم قهر تو با کوه صدمتی بنمود
چنار پیش تو لاف از گشاده دستی زد
از آن لطایف نعمت که یاد فرمودی
چو سرو تا ابد اندر مقام آزادی
۲۰ تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گشتم^۹
مرا^{۱۰} از آن گره بسته یاد می آید

تویی که همت تو هست با فلک همزاد
سپهر چون تو لطیفی به هیچ دور^۶ نزاد
بمرد حادثه آن شب که دولت تو بزد
دمید نکبت عنبر ز طره شمشاد^۸
بمرد آتش موهوم در دل پولاد
کنون ندارد در دست زان سخن جز باد
اگر نهم به مثل شکر صد یکی بنیاد
بخدمت تو پیایی ببایدم استاد
کجا ز عهده تقریر آن شوم آزاد
که چند کار فرو بسته مرا بگشاد

۱- عد، یو: ۲؛ شراب. ۲- یو: ۱؛ از تو. ۳- یو: ۱؛ بی: بکم.

۴- تصحیح قیاسی است و حت و بم (دو نسخه موجود) سیمین بوی (!؟).

۵- این بیت تنها در بم و حت آمده است؛ ترتیب ابیات این قطعه در بم مشوش و بیشتر ابیات مغلوط است.

۶- بم: وقت. ۷- پا: دانه.

۸- این بیت و بیت سابق را عدو یو ۲ ندارد و ظاهراً چنانکه از قطعه سابق استنباط می شود این دو بیت

الحاقی است. ۹- بی: گردم. ۱۰- عد نخ: مگر.

توقفی که در آن باب می‌رود امسال
چنین که من به تقاضای زر فرو شده‌ام

اگر ز توست مکن ور ز بی‌زریست مباد
حدیث غله عجب گر بمانده‌ام^۱ بر یاد^۲

۲۹

خدایگانا جایی رسیدی از رفعت
ز آفتاب عجب مانده‌ام که می‌تابد

۵ به درگه تو مقیم است فتح از آنکه به حق
تویی که نصرت دینی و بر مخالف دین
ز بیم خنجر کشورگشای تو بدخواه
چو تیر چارپرت از کمان روانه شود

۱۰ عدوی بی‌سر و پامی کشد سر از خط تو
کسی که کان سخن می‌کند به بحر علوم
چو موجب است که بر جای من سخای تو را
گذشت عمری تابنده‌ات ظهیر ندیم

که چرخ پایه قدر تو در نمی‌یابد
مگر ز نور ضمیرت خبر نمی‌یابد؟
چو درگه تو مقام دگر نمی‌یابد
بجز ز تیغ تو دولت ظفر نمی‌یابد

چو بخت تو نفسی خواب و خور نمی‌یابد
بجز دو چشم عدو رهگذر نمی‌یابد
چو می‌برد به کله دست سر نمی‌یابد
بجز محامد جودت گهر نمی‌یابد

نواله وقت خورش جز جگر نمی‌یابد؟
ز سایه تو به رحمت نظر نمی‌یابد^۳

۳۰

پناه ملت اسلام و قطب آل رسول
چو از کمان نظر تیر نطق بگشایی

۱۵ اگر کنم به مثل در حکایت^۴ تقصیر
کسی که وجه سباحه تمام نشناسد

تویی که قدر تو بر آسمان زبون گردد
دل فحول جهان از نهیب خون گردد
برین طریق مرا عقل رهنمون گردد
به گرد ساحل بحر محیط چون گردد؟^۵

۳۱

خدایگان جهان شهریار روی زمین
شده‌ست چشم ممالک^۶ به طلعت روشن

تو بر سر آمده‌ای از همه ملوک جهان
تویی که قدر تو بر چرخ پایگه^۷ دارد
از آنک طلعت تو نور مهر و مه دارد
جهان چه غم خورد اکنون که چون توشه دارد؟

۱- بم: نیایدم. ۲- یو: این قطعه را ندارد.

۳- این قطعه تنها در سق و مک آمده است و در مک تنها چهار بیت اول را دارد و ظاهراً در آن سقطی روی داده است. ۴- بم: حکایتیت. ۵- تنها بم و سق این قطعه را دارد.

۶- عد: سایگه؛ متن مطابق است با باقی نسخ. ۷- پا، یو، بی: ز طلعت.

مخالفت کله ملک جست و بی خبرست
چه خاصیت بود این کافتاب خنجر تو
تو در ممالک آرآن نشسته موجب چیست
در انتظار تو ملک عراق مدتهاست
۵ جهان به نام تو بگشاده‌اند و تو فارغ
زمانه با همه حشمت^۳ فتاده در پایت
نگاه‌دار به شمشیر دین یزدان را^۴
که سر ندارد^۱ اگر چه سر کله دارد
همیشه روز بدانندیش^۲ را سیه دارد
که چرخ عیش حسودت به وی تبه دارد
که گوش سوی در و چشم سوی ره دارد
چنین بود چو ز دولت کسی سپه دارد
چو تایی که به خروارها گنه دارد
که ایزدت ز همه فتنه‌ها نگه دارد^۵

۳۲

جمال دین سر احرار روزگار حسن
تویی که منشی فرمان تو به دست نفاذ
۱۰ هر آن شمار که خصم تو از جهان برداشت
اگرچه^۶ پشت مرا از قبول تو گرم است
یکی غم از دل من پای باز پس نکشید
اگرچه عاشق بزم توام گرانی خویش
مرا دلیست ز صد گونه درد مالا مال
۱۵ تو سایه افکن و انگار کافتاب نماند
ایا به جَنبِ بزرگیت صحن عالم خُرد
حروف حادثه از روی آسمان بسترد
فذلکش نفس چند بود هم بشمرد
دلم ز سردی دوران آسمان بفسرد
مگر که دست به دستش به دیگری بسپرد
سبک سبک به کریمان نمی توانم برد
ز^۷ لطف تو^۸ سر آن درد ریز جامی درد
تو شادزی و چنان دان که روزگار بمرد

۳۳

سر اکابر آفاق شمس دولت و دین
سپاه حادثه^۹ را خوف^{۱۰} تو به زخم سنان
فلک بسان همایی ست پرگشاده مقیم
ز لفظ بنده به سمع خدایگان برسان
تویی که قدرت تو کوه را کمر گیرد
چو بخت دشمنت از خواب بی خبر گیرد
برانک^{۱۱} بیضه ملکت^{۱۲} به زیر پر گیرد
چنانک لفظ تو باشد مگر که درگیرد

۱- متن مطابق است با یو ۱، پا، عد؛ یو ۲: خبر نداری اگر چه؛ بی: خبر ندارد اگر چه.

۲- یو ۱: بدانندیش تو. ۳- متن مطابق است با عد نخ و یو ۲؛ عد متن و باقی نسخ: خدمت.

۴- یو ۱: ایزد. ۵- بم: این قطعه را ندارد. ۶- پا، بی، بم، یو ۱: مرا اگر چه که پشت.

۷- یو ۱، بم، یو ۲: بلطف. ۸- بم، پا، بی؛ یو ۱: بر سر. ۹- پا: سپاه حادثه خصم تو بنیم شبان.

۱۰- بی: حزم تو برسم؛ عد: خوف تو برسم. ۱۱- پا: بدانک. ۱۲- یو ۲: ملک تو زیر.

که گر تو دست کرم بر سرم نخواهی داشت سپهر سرزده زودم ز دست برگیرد^۱

۳۴

پناه ملت اسلام مجد دولت و دین
ضمیر پاک تو آن صیرفی استادست
فراست تو به یک التفات سرقدّر^۳
تویی که پیش و پس مرکبت به سر بدود^۴ ۵
جهان جاه تو را طول و عرض از آن پیشست
نشان ره گذر همّت کسی داند
نهاد غیبت تو ملک را فراوان خار
زمانه راز تو آبی به روی کارآمد
حقوق دولت^۶ تو بر زمانه بسیارست ۱۰
کسی که در تو به چشم خرد نگاه کند
سپهر منت این اصطناع برگیرد
همیشه تا نظر عقل دارد آن تمیز
بقای ذات تو در ملک بیشتر زان باد

دلت نهان جهان آشکار بشناسد
که^۲ نقد هفت فلک را عیار بشناسد
درون پرده لیل و نهار بشناسد
هرانکسی که یمین از یسار بشناسد
که وهم هندسه دانش کنار بشناسد
که سالکان^۵ افق را مدار بشناسد
شگفت نیست اگر گل ز خار بشناسد
روا بود که کنون روی کار بشناسد
بس است این که یکی از هزار بشناسد^۷
مواقع کرم کردگار بشناسد
ستاره قیمت این روزگار بشناسد^۸
که طبع دی ز مزاج بهار بشناسد
که عقل مدّت آنرا شمار بشناسد

۳۵

جلال^۹ ملت و دین، تو گمان مبر که دگر ۱۵
به هر چه حکم تو سابق شود چو درنگری
شبی^{۱۰} نباشد کاندر دل و دماغ عدو
هرانکسی که زند بر خلاف تو نفسی

به کبریای جلال تو هیچ کس باشد
قضا هنوز به فرسنگها ز پس باشد
خیال تیغ نه^{۱۱} همخوابه هوس باشد
نخست^{۱۲} مرگ گلوگیر در نفس باشد

۱- یو: ۱ این قطعه را ندارد. ۲- عد، یو: ۲، هفت نقد. ۳- یو: ۱، قدم. ۴- عد، یو: ۲، برود.

۵- عد، یو: ۲، ساکنان. ۶- بی: خدمت.

۷- بی: این بیت بر بیت سابق مقدم است؛ یو: ۲، عد: این بیت را ندارد.

۸- پا، یو: ۱، بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

۹- بم: جمال دولت و دین؛ پا، بی: جمال دولت و ملت گمان.

۱۰- بم: شبی رود که نه اندر؛ پا: شبی بود که نه اند. ۱۱- بی، پا، یو: ۲، بم: تو.

۱۲- بم: کس که گلوگیر دش نفس؛ یو: ۲، بی: ترا که گلوگیر دش نفس؛ پا: هر چه گلوگیر دش نفس.

همای همت^۱ تو هر کجا که سایه فکند
نسیم عدل تو در هر زمین که نافه گشاد
فنا^۲ کله ز سر روزگار بر باید
به بزم شاه جهان کشف حال بنده بکن
۵ که گرچه^۳ عیش من از حد برون پریشان است
به فر^۴ و مرتبه عنقا کم از مگس باشد
دژم بنفشه و فریاد کن جرس باشد
اگر نه حزم^۵ تو شبها درو عسس باشد
به پایمردی^۶ دانم که دسترس باشد
ولیک یک نظر رحمت تو بس باشد^۷

۳۶

خداوندا من آن جرّاح عمرم
ز من^۸ رادی و دینداری نیاید^۹
توانگرتر کسی کو را بجویی
در شادی درین دوران که ماییم
۱۰ «نسیبی» گر ز من پیش است و بیش است
چو مهر از پس برآید آدمی را
مرا زان شعر^{۱۱} آبادان چه طیره^{۱۲}
به تیری دوزم او را کش ز رفعت
ز زنبوری نیم کمتر که بروی
۱۵ قمر با گل سخاوتها کند لیک
چو جای من نمی دانند قومی
اگر دستوری یابم^{۱۴} به هنگام
که دایم هفت عضوم ریش باشد
چو گیتی زفت کافر کیش باشد
درین عهد از وفا دردیش باشد
دل مرد^{۱۵} محال اندیش باشد
سلیم است این بهل تا پیش باشد
حقیقت دان که سایه بیش باشد
که پانصد رخنه در معنیش باشد
کمر شمشیر^{۱۳} جوزا کیش باشد
دم و دم جای نوش و نیش باشد
بسا ظلما کزو برخیش باشد
که ایشان را سمن چون غیش باشد
چنان^{۱۵} دانم که جای خویش باشد

۳۷

خورشید صدور عصر، صدرالدین
واندر حرم حمایت حفظت
بی لطف تو جان عدوی تن باشد
دوران سپهر مؤتمن باشد

۱- پا، بی، بم: رایت. ۲- پا، بم: بقدر و مرتبه؛ یو: ۲: بعز. ۳- پا، بم، یو: ۲: قضا.

۴- بی: عدل؛ پا: عزم. ۵- پا: مردی و دانم. ۶- بم، یو: ۲: اگر چه.

۷- یو: ۱: این قطعه را ندارد.

۸- بم: ز من را دین و دینداری نزید. چو گیتی رفت و کافر کیش باشد ۹- پا: نزید.

۱۰- یو: ۲، عد، بم: مردم. ۱۱- پا، بی: نقش. ۱۲- بم: خیزد. ۱۳- بم: شمشیر و جوزا.

۱۴- بم: باشد. ۱۵- عد: چنین.

ذات تو و چار صفة ارکان
جود تو و التماس محتاجان
شمعی ست جلال تو که در جنبش
با خلق تو باد چون روا دارد
۵ با لطف تو آب چون در آرد سر
اطراف ردا و رکن دستارت
ایام کریم و عهد میمون
قدر تو به جای^۲ چرخ بنشیند
دوری ز در تو اهل معنی را
۱۰ صدرا سر آن نداشتم کامسال
ایام رها نکرد کان دولت
از کاری و خدمتی که در حضرت

عیسی و سرای آهر من باشد
یعقوب و نسیم پیرهن باشد
نه طاس فلک یکی لگن باشد
که همدم نافه ختن باشد؟
کو معدن لؤلؤ عدن باشد؟
آرایش صدر و انجمن^۱ باشد
تاریخ مفاخر زمن باشد
وانگاه به جای خویشان باشد
چون طعنه دوست دلشکن باشد
جز در گه تو مرا وطن باشد
روزی دو سه دافع حزن باشد
هرچ آن برود به دست من باشد^۳

۳۸

خدیو عرصه ملک و پناه دولت و دین
تویی که پنجه زور آزمای کین توزت
۱۵ سنان رمح تو بالانشین شده چه عجب
جهان پناها داعی دولت تو ظهیر
دو سال شد که درین ورطه اوفتان خیزان
نبود بر سر رفتن ز جایگه چون قطب
بلی زمانه ناساز و دهر پر شر و شور
۲۰ به جان رسیدم و اینم بتر که نیست کسی
بر آن نهاد دلم کام خویشان کاکنون
کند^۴ ملازمت خدمت هنر^۵ جویت

که عقل محض سلیمان ثنایت خواند
به قهر جرم زمین راز جابجنباند
که خویش را به صف صدر خصم بنشاند
که در حمایت این آستانه می ماند
به خیره بارگی روزگار می راند
ور آسیابش بر سر فلک بگرداند
ز بس که حال دلم خیره می بشوراند
که یک دم ز بدروزگار برهاند
عنان عزم همی از تو در تو پیچاند
مگر که هم ز هنر داد خویش بستاند^۶

۱- پا: صدر انجمن. ۲- یو: ۲: فراز. ۳- بم، یو: ۱: این قطعه را ندارد. ۴- بم، حت: شود.

۵- حت، فح: خدمت و هنر جوید.

۶- این قطعه را بم، فح و حت دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم مافوت شده است.

۳۹

صدر صدور مشرق و مغرب نظام دین
چرخ بلند و همّت عالیت گویا
احباب تو به ذُروۀ دولت رسیده‌اند
در امتثال^۱ حکم تو آزادگان دهر
۵ عمری ست صاحب‌ا که خطیبان خاطر
چون دیدم از طریق فراست که بی‌مُکاس
گفتم مگر که رسم تقاضا براو فتاد
بر رقعۀ کمال تو شاهان پیاده‌اند
هر دو به هم ز یک رحم و صلب زاده‌اند
واعداً در حُضیض مذلت فتاده‌اند
با سرو در چمن شب و روز ایستاده‌اند
یکسر زبان به خطبۀ مدحت گشاده‌اند
دست و دلت وظیفۀ ارزاق داده‌اند
این رسم خود به طالع ثابت نهاده‌اند

۴۰

ای خداوندی که خاک در گهت را ز اعتقاد
تا عروس ملک در پیوند شاهیت آمده‌ست
۱۰ نه فلک بر خوانِ انعامت به پنج انگشت از^۲
اجتماع اختران دانی که در میزان چراست
از برای قیمت یک ذره خاک پای تو
حاسدت در حبس محنت باد دایم چار میخ
خستگان تیر محنت نوش دارو کرده‌اند
در جهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده‌اند
قرب ده نوبت شکم را چار پهلوی کرده‌اند
خود نکو دانی که آن خدمت چه نیکو کرده‌اند
نقد هفت اقلیم گردون در ترازو کرده‌اند
تا طناب خیمۀ آفاق شش تو کرده‌اند

۴۱

گر امین را به ولی‌عهدی ملک
۱۵ مُلک، مأمون برد از راه سزا
در ســرا پرده‌ عــز پروردند
گرچه نامی بر امین افکندند^۳

۴۲

ای گشته جهان جان ز مدحت
چون ابر و گل‌ست ظلم و انصاف
یک روز به شب^۵ نشد که گردون
همچون لب دلبران پر از قند
در عهد تو این‌گری^۴ و آن خند
از هیبت تو سپر نیفکند

۱- بم، پا: آستان. ۲- عد متن: باز؛ متن مطابق است با عد نخ و باقی نسخ.

۳- بی، پا: این قطعه را ندارد. ۴- یو: ۲؛ گریدو. ۵- پا: بسر.

من بنده که خاطر من نهالی است^۱ در باغ ثنای تو برومند
 بی برگی اگر چه گفتنی نیست یکبارگیم ز بیخ برکند
 فریاد مرا ز روزگارست تا چند ز روزگار تا چند
 ای مادر روزگار هرگز نازاده به از^۲ تو هیچ فرزند
 تو وارث ملک روزگاری در عهده توست قطع و پیوند
 از دست حوادثم برون کن بدنامی روزگار مپسند^۳

۴۳

ای فلک قدری که هر شب عکس رای روشنت دیدبانان افق را دیده‌ها حیران کند
 آفرینش چون قلم^۴ سر بر خط فرمان نهد چون دبیر خاص نامت بر سر فرمان کند
 جاهت ار گیرد حسیض ماه را در اهتمام از کمال رفعتش چون ذروه کیوان کند
 زخمهای چرخ را انعام تو مرهم نهد دردهای ظلم را انصاف تو درمان کند
 صورت اقبال نام عز دین یحیی برد هر کجا احیاء رسم رأفت و احسان کند
 مصر جامع گشت تبریز از قدوم فرخت کو عزیز مصر تا تقریر این برهان کند؟
 مملکت با نور عدل و سایه اقبال تو شرم دارد گر حدیث عدل نوشروان کند
 عدل^۵ هم در بدو فطرت دید کاید در زمین لطف و قهرت را دلیل نصرت و خذلان کند
 ۱۵ جست و جوی پایه قدرت که آن ناممکنست سالکان چرخ را زین گونه سرگردان کند
 طول و عرضی نیست عالم را که اسب همت بر مراد خویش یکچندی درو جولان کند
 نکبت خُلق و نسیم مجلسست از خرمی هر زمان روی زمین چون روضه رضوان کند
 هر چه آزارست عنفت از جهان بیرون برد هر چه دشوار است لطف بر فلک آسان کند
 کعبه اقبال درگاه تو آمد زان قبل روز و شب گردون طوافش از بن دندان کند

۱- پا، بی، یو ۲، بم: درختیست. ۲- یو ۲، پا، بی: خلف تر از تو فرزند.

۳- عد، این قطعه را ندارد. ۴- بی: فلک.

۵- سق: عقل؛ زیرا این عدل است که دو کفه ترازو را برابری می‌بخشد و پاداش خیر را خیر و جزای شر را شر می‌دهد و این که خود، این پادشاه، بی آنکه به کس ستم شود، در مقام قهر، خذلان می‌بخشد و در مقام لطف، نصرت ارزانی می‌دارد، مصداق تمام عیار عدل خواهد بود نه «عقل»، قطع نظر از این که در عرف متشرعه دائر مدار همه امور «عدل» است نه «عقل» و نیز قطع نظر از اینکه از دو نسخه مورد استفاده یکی بدون تاریخ، «عقل» بوده و نسخه دیگر مورخ ۷۶۳ «عدل» است. و «عقل» بر خلاف نظر مرحوم محدث، آن هم به دلیل «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ» ارجح نمی‌نماید (رک: تعلیقات النقص، ۸۱۱/۲).

با ابد^۱ دوران عمرت متصل بادا چنانک
تا تو هر روز از نشاط و خرّمی عیدی کنی
دور دایم را قضا پیوند این دوران کند
و آسمان هر لحظه پشت دشمنی قربان کند^۲

۴۴

ای قضا صولتی که در عالم
وانچه با خلق می کند سعیت
۵ شرف ذاتیت چنان آمد
هر که خاطر گماشت بر کینت
بعد ازین رایت جهانگیرت
گر شبیخون کنی به اهل عراق
انتقام عدو بکش کامروز
۱۰ شهریارا سزد که بر حال
نیک دانی که بر سپهر هلال
عمر من رفت بر امید مگر
گر نگشتم به خدمتی مخصوص
بیش ازینم مدار بی پرو بال
۱۵ کانچه با بنده کرد شهر سراب^۳
در گذرهای او [گلی است که] پیل
گر به خدمت نمی رسم چه عجب
سخنی چند بشنو از بنده
هر که از حال زیر دستانت
۲۰ گرچه در حال دولتی بیند
ای چنان بوده در جهاننداری
مادحی صادق که در مدحت

آنچه حکمت کند قَدَر نکند
با چمن شبنم مَطَر نکند
کاندرو^۴ سلطنت اثر نکند
جز به جان بی گمان خطر نکند
فلک هفتمین مقرر نکند
فتح این باب جز ظفر نکند
با تو کس دست در کمر نکند^۵
کرم شاملت نظر نکند؟!
نشود بدر تا سفر نکند^۶
هیچ سودی مرا^۷ مگر نکند
کار طالع کند هنر نکند^۸
تا کس این قصّه را سمر نکند
با قصب پرتو قمر نکند
جز به کشتی درو عبر نکند
که ازو اسب ره به در نکند^۹
که در آن شرح مختصر نکند
چون بداند تو را خبر نکند
بر پل عافیت گذر نکند
کز تو کس ناله سحر نکند
خاطر م هیچ مدّخر نکند

۱-بی: تا ابد. ۲-این قطعه تنها در بی و سق آمده است. ۳-سق: که درو.

۴-بم: این بیت و بیت بعد پس از بیت «شهریارا سزد...» آمده است.

۵-سق: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۶-بم: مگر مگر. ۷-سق: این بیت را ندارد.

۸-سق: هرات. ۹-سق: این بیت را ندارد.

نـبـود روز کـز ثـنای تو را
هـرکـه بـیتی شـنید ازین قطعـه
گـفـتـه مـن بـه فـال دـار از آنـک
بـرخـور از جـود کـانچـه عدلـت کـرد
جـاودان بـاش تا مـدار فـلک ۵

جـبـرئـیل اـمـین ز بـر نـکـند
سـنـخـن عـقـد دُر، دگـر نـکـند
مـدـد بـحـر جـز شـمـر نـکـند
دـر نـمـای نـبات خـور نـکـند
عـاقـبـت گـرد اـیـن مـدـر نـکـند^۱

۴۵

پـناه مـلّت و راعـی^۲ خـلق نصـرة دین
بـنای شـرع بـه سـعی تو مـرتفـع گـردد
چـو در شـب حـدثان صـبح دولـت بـدمید
تـو از بـزرگی جـایی رسیـده‌ای امـروز
چـه و همـها^۵ که درو بـسته بـود مـهر و سـپـهر ۱۰
اـمـید آن بـود اـکـنـون زـمانـه را از تو
ز فـیض نـعمـت تو ابر دُر فـشان گـردد
کـسی که مـدح تو گوید بـه جـای آن بـاشـد
اگر قـبول نـکـردم عـطـات مـعـذورم
کـه ابر قـطره بـه دریا از آن فرسـتد باز ۱۵
بـیـاب کـام دـل از روزگـار چـندانی

تـویی که چـرخ بـه نام تو نامـدار شـود
اـسـاس عدل^۳ بـه مـلک تو اـستـوار شـود
چـه جـای صـبح؟ که خـورشید شـرمسار شـود
کـه آسـمان ز قـبـولـت بـزرگـوار شـود^۴
کـه دولـت تو بـر اطـراف کـامکار شـود
کـه نـظم رـونـق عـالم یـکی هـزار شـود
ز نـشر مـدحـت تو خـاک مـشکـبار شـود
کـه پـیش هـمّت او کـاینـات خـوار شـود
کـه پـیش^۶ رای تو اـیـن نـکـتـه آشکار شـود
کـه تـا بـه و قت دگـر درّ شـاهوار شـود
کـه روزگـار تو تـاریخ روزگـار شـود^۷

۴۶

عـماد دولـت و دین صـدر و پـیشـوای جـهان^۸
ز ابر دـیده چـو باران اشـک بـدخـواهـت
مـرا ز شـادی جـاه تو هـر زـمان باری
چـو از حـوالـه شـمس طـبیب یـاد آرم ۲۰
هـنـوز آنـقـدری باقی سـت و مـی تـرسم

تـویی که بـزم تو را مـاه نو پـیـالـه شـود
بـه لب رسـد ز^۹ نـفسـهای سـرد ژالـه شـود
ز خـندـه لب چـو گـل و رـوی هـمچـو لالـه شـود
ز غـبن و غـصـه هـمـه خـندـه هـام نـاله شـود
از آن که باقی عـمرم درین حـوالـه شـود^{۱۰}

۱- تنها بم و سق این قطعه را دارد. ۲- عد: داعی. ۳- باقی نسخ: ملک به عدل.
۴- عد: این بیت را ندارد. ۵- بم: وجه‌ها. ۶- بم: پیش. ۷- یو: ۲: این قطعه را ندارد.
۸- بم، بی، یو: ۲: عراق. ۹- یو: ۲: رسه بنفسها. ۱۰- بم: این بیت را ندارد.

دو روزه را تب خادم بود اگر بدهی
و گرنه از پی این وامهای حاله شود
امید من به تو یک ماهه بیش نیست و هنوز
هزار سال بزی تا هزار ساله شود^۱

۴۷

مرا جان و دل نزد آن سرکش است
که جان بوسه بر خنجرش می دهد
ز سرگشتگی دان تو این دردسر
که گردون بداخترش می دهد
۵ چو درد سر خلق او می کشد
فلک نیز در دسرش می دهد^۲

۴۸

ایا نموده به صد علم در جهان معجز
تویی که دهر نظیر تو نیز ننماید
محیط جاه تو تا غایتی ست در وسعت
که بر محدب گردون به نقطه ای ساید^۳
جواب قطعه و تشریف اگر چه دیر کشید
رهی چگونه زبان عتاب بگشاید
که دست و طبع تو بحر علوم و کان عطاست
ز بحر و کان نه به هر وقت درّ و زر زاید^۴

۴۹

۱۰ به خواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان
شدم به نزد معبر بگفتم این معنی
بخواند^۵ پیشم و تشریف داد و زر بخشید
جواب داد که این جز به خواب نتوان دید^۶

۵۰

مربی فضلالی زمانه شمس الدین
تویی که قفل امل را سخای توست کلید
از آن سپس که میان من و تو عهد دراز
زمانه حبل متین مواصلت ببرید
تو را به مرو درون برد و حرمت بنشانند
مرا به سوی نشابور سرنگون بکشید
۱۵ چو تو به اسم رسالت بیامدی ناگاه
دل ز شوق ملاقات تو ز بر بپرید^۷
شدی به قاعده و پرده دار بنشاندی
چنانک پرده صبرم ز غبن آن بدرید
مرا به خدمت تو محض دوستی آورد
نه رغبت زر و سیم و نه حرص نقل و نبید

۱- پا، یو ۱: این قطعه را ندارد. ۲- بم، یو ۱، پا: این قطعه را ندارد. ۳- عد: این بیت را ندارد.

۴- یو ۱: این بیت را ندارد. ۵- بم: مرا بخواند و تشریف. ۶- پا، عد: این قطعه را ندارد.

۷- عد، یو ۲: این بیت را ندارد.

حدیث رؤیت صانع مرا محقق شد
رسول را چو به دنیا نمی توان دیدن
که دست معتزلی غالبست و وجه پدید
خدای را به قیامت چگونه بتوان دید؟

۵۱

ای به شش ضرب از جهان در نرد جبّاری فِره
گر چه اقبال تو از راه محابا دور^۱ چند
زخم تیغ بندگانست بس موافق بود و نیز
لاجرم چون کعبتینش باز مالیدی به وقت
۵ با توزین پس دست در خصل تعدّی چون کند
تا ابد داوت روان بادا و حکمت بر نفاذ
یافت با خصمت لباساتی بسی نرد گشاد
کعبتینهایی^۲ که پیکرش آن چنان یاری بداد
داو افزون کرده اندر ششدر خذلان^۳ افتاد
چون یقینش شد که خصلی نیز می نتوان^۴ نهاد

۵۲

عمادالدّین تو آن تقدیر حکمی
کشیده خطّ تو در دفع فتنه
۱۰ فکنده هیبت چون دور دایم
عروس ملک را بر بسته زیور
تویی آن گوهر عالی که پیشت
گراز خاک است گوهر پس چرا شد
چه می گویم تو دریایی و لابد
۱۵ مبادا کز تو ای دریای معنی
اگرچه این سخن برجای خویش است
که با قدرت فلک را نیست مقدار
به گرد خطّه اسلام دیوار
دوار اندر سر گردون دوار
به دست دُرفشان^۵ و لفظ دُربار
فلک مانند خاکستر بود خوار
ز نسلت گوهری دیگر پدیدار؟
به دریا در بود گوهر سزاوار
شود هرگز^۶ یتیم آن در شهوار
حدیث ما فرحنا یاد می دار^۷

۵۳

ای بر سر ساکنان گردون
در پای جنیت تو افتاد
گسترده همای دولّت^۸ پر
از حمله هیبت تو صرصر

۱- متن مطابق است با پا؛ باقی نسخ: روز چند.

۲- بم: که خصمش را چنان بازی نداد؛ سق: کزش گویی چنان یاری نداد. ۳- یو ۱، یو ۲: خلان.

۴- بی، سق: نیز می نتوان؛ بم: نیز نتوان برگشاد؛ عد: نیز وهم نتوان. ۵- بم، بی، پا: زر.

۶- متن مطابق است با بم، پا و بی؛ عد، یو ۲: شود از تو. ۷- یو ۱: این قطعه را ندارد.

۸- سق، بی: همت.

آمد به حمایت حسامت
 ترس از تو و بازگشت با تو
 ای بس دم صبح را که پاست^۴
 وی^۶ بس شب خصم را که تیغت
 ۵ زان روز که بهر حفظ اسلام
 هرجا که دو تن فراهم آیند
 روزی که به زخم گرز خسرو
 چون گل که برون دمد ز غنچه
 ای چشم سپهر در تو حیران
 ۱۰ مپسند که با چنین معانی
 بی عطر بود مرا شب و روز
 وز غصه سروران ملکت
 صد بار به مدح^۸ یک به یک شان
 وین محتشمان نهاده با^{۱۰} بخل
 ۱۵ تا خود به چه دانش و کفایت
 هم طبع زمانه باش زنهار
 چندانک خری کری ستاند^{۱۱}
 تا باز خرم به دولت تو

۵۴

سر دفتر اکابر دنیا بهاء دین
 ۲۰ عالم بر آفتاب بقای^{۱۲} تو روشن است
 گر حال من بپرسی و در خاطر آوری
 از دولت تو تا به ابد انقلاب دور
 بادا غبار حادثه زان آفتاب دور
 تا در چه محتم نبود از صواب دور

۱- بی: ترس (ظاهراً ترس با مقام مناسب تر است). [واژه بعد بدین صورت نوشته شده بود: «مواب» که گمان می رود «مواهب» بوده است].
 ۲- بم، یو ۲: کیست سپهر و چیست. ۳- پا: چیست.
 ۴- متن مطابق است با سق؛ عد متن: تیغت؛ عدنخ: پیشت؛ پا، یو ۲: بنشست. ۵- پا: شکسته.
 ۶- یو ۲، بم، پا، بی: ای. ۷- بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۸- یو ۲، بم: ز مدح.
 ۹- یو ۲: بست. ۱۰- بم: از بخل. ۱۱- پا، یو ۱، بی، سق: ستانم؛ بم: ستانی.
 ۱۲- یو ۲، عدنخ: لقا.

در آرزوی خدمت خاک جناب تو مانم^۱ به تشنه‌ای که بماند ز آب دور
تا دورم از جناب تو دورم ز عافیت خود عافیت چگونه بود زان جناب دور

۵۵

ای دیده^۲ روزگار ز دیوان جود تو هر روزه وجه راتب روزی وحش و طیر
نارفته بر زبان تو قولی برون ز حق ناآمده ز دست تو فعلی برون^۳ ز خیر
۵ دی اسبکی که حامل اوراد^۴ خادمست گفت ای تو در تعهد من همچو من به سیر
گر تو ز حرص محمّدت خواجه بی غذا بنشستی این طمع نتوان داشتن ز غیر
صوفی برای لقمه کند قصد خانگاه رهبان برای زله نماید بساط دیر
زان گفت و گوی بر دل و جانم مصیبتی ست هایل تر از مصیبت صد طلحه و زبیر
هارون درگه توام آخر روا مدار اسب مرا بر آخور غم چون خر عزیر^۵

۵۶

۱۰ سر اکابر دولت^۶ صفی دولت و دین تویی که نیست تو را در جهان عدیل و نظیر
به هر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد درون پرده بگنجد^۷ مدبّر تقدیر
به هر مقام که قدرت به صدر بنشیند ز آستانه نیابد گذر سپهر اثیر
به جمع روز و شب ار بر زمانه حکم کنی روان دارد بر امتثال آن تأخیر
بزرگوارا دانند همگان که نبود به اردبیل مرا داعیی قلیل و کثیر
۱۵ برون ز خدمت تو مقصدی نداشته‌ام چرا نمی‌گذرد یاد من تو را به ضمیر؟
ز خطه‌ای به تو افتاده‌ام که وقت وداع صدور بر پی من ناله کرده‌اند و نفیر^۸
به صد هنر ز جهان بر سر آدمم چون ست که مانده‌ام چو جهان پیش همت تو حقیر؟
فضیلتی که بر ابنای روزگار مراست علی‌العموم شناسند ناقدان بصیر
اگر به نسبت آن مکرمت طمع دارم زمانه نیز سرافکنده ماند از تشویر
۲۰ ز روزگار مرا غصّه‌ها بسی ست که نیست مجال آن که کنم شمّه‌ای از آن تقریر

۱-بی: مانند ماهیم؛ یو: ۲: مانند تشنه. ۲-بم: داده. ۳-بم: ورای.

۴-متن مطابق است با بم و حت.

۵-این قطعه را بم، پا و حت دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم مافوت شده است.

۶-بم، بی، یو: ۱: عالم. ۷-بم، یو، ۱، پا: نگنجد؛ بی: بگنجد (بدون نقطه).

۸-بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

مشیر و محرم من بود اندرین تدبیر
بگویمت سخنی از من آن به خرده مگیر
رواندارد در حقّ چون منی تقصیر

به پستی کرمّت کردم^۱ این عتاب که او
اگرچه رسم بزرگی تو به شناسی لیک
کسی که بر همه احرار سروری جوید

۵۷

وی در صمیم^۲ دلها مهر تو جای گیر
گفتار تو چو وعده معشوق دلپذیر
هر سال نوجوان شود از سر جهان پیر
زیر چهار بالش ارکان نهد سریر
شکر تو از زبانم و ذکر تو از ضمیر
چون ذره در شعاع تو ظاهر شود ظهیر^۴

ای طلعت تو دیده جان را به جای نور
۵ دیدار تو چو غره اقبال جانفزای
لطف علاج توست که در موسم بهار
شاهیست همّت تو که ننگ^۳ آمدش اگر
دانند همگنان که نرفته ست یکزمان
تو آفتاب فضلی و شاید که در جهان

۵۸

جان عدو فتد چو دل شمع^۵ در گداز
در هیچ منزل از تو نخواهد فتاد باز
شاهی تو را حقیقت و خصم تو را مجاز
هست از تو جان عمّ و پدر در نعیم و ناز
لشکر کسی کشد که تو سازیش برگ و ساز
بر خلق طاعت تو فریضه ست چون نماز
بوبکر بن محمد بن ایلد گز طراز^۷

۱۰ ای خسروی که از تف تیغ تو^۵ در نبرد
هرجا که می روی ظفر اندر رکاب توست
دیگر شکی نماند جهان را درین که هست
در مُلک وارث پدر و عم تویی از آنک
سلطان کسی بود که تو بخشیش تاج و تخت
۱۵ همچون نماز پنج سزد نوبت تو زانک
بادا بر آستین ظفر تا به روز حشر

۵۹

کشد وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز
چو اشتران عرب بر خُدای اهل حجاز
زمانه بشکندش گردِ ران^۸ به سنگ نیاز^۹

ایا شهی که فلک را مهار در بینی
خرد به رقص درآید ز شوق خدمت تو
عدوت گرچه همه گردن است همچو شتر

۱- عد، یو ۲: این عنایتیست. ۲- باقی نسخ: ضمیر. ۳- بی: نیک.

۴- یو ۱: این قطعه را ندارد. ۵- بم، پا: کین تو. ۶- عد متن، پا، بی: خصم.

۷- یو ۱: این قطعه را ندارد. ۸- بم: گردنش.

۹- یو ۲: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد را ندارد.

غرور و غفلت خصمت چو مستی اشتر
 شتر به چشمه^۱ سوزن برون^۲ نخواهد شد
 ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است
 بسان اشتر دولاب مانده^۳ سرگردان
 ۵ سپهرش از پی قربان همی کند فربه
 تو خلق را بشتروار^۴ زردهی چه عجب
 ز حاسدان شتر دل مدار مردی چشم
 عدوت کار به بازی همی برد به زیان
 خدایگانا من بنده مدّتی بودم
 ۱۰ کنون ز بی‌شتری هست بر دلم باری
 حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی
 مرا که در شب افلاس گم شده‌ست شتر

بود ز رنج و مشقت نه از تنعم و ناز
 حسود خام طمع گو درین هوس بگداز
 نه زور بار کشیدن نه قوّت پرواز
 نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
 رواست کو چو شتر روز چند^۴ سر بفراز
 که چون جرس به ثنای تو برکشند آواز
 که نیشکر بنروید ز بیخ اشتر غاز
 شنیده‌ای که بود بازی شتر ناساز
 فتاده چون شتر بی‌مهار در تک و تاز
 که صد شتر نکشد آن به عمرهای دراز
 شنیده‌ام که شنیده‌ست شاه بنده‌نواز
 به ماهتاب قبولت سزد که یابم باز^۶

۶۰

پناه ملت و داعی خلق نصرة دین
 کرم، حقیقی و ذاتی توراست در عالم
 ۱۵ اگر به عنف زنی بانگ ناگهان بر کوه
 خدایگانا زان پس که روزگار مرا
 عزیمتم همه آن بود و بس که یکچندی
 چه موجب است که از خدمت تو محرومم

تویی که هست ضمیر تو با قضا^۷ همراز
 هر آنچه هست دگر استعارت است و مجاز
 ز هیبت تو صدا را فرو شود آواز
 بتاخت مدّت ده سال در نشیب و فراز
 کنم جناب تو را قبله دعا و نیاز^۸
 نه تو بخیل و نه من جاهل و نه راه دراز

۶۱

شاهها به قدر همت و رای رفیع خویش
 ۲۰ وین عندلیب را ز پی مدح گستری

از سقف چرخ^۹ و ساحت عرش آستانه ساز
 بر شاخسار سایه خویش آشیانه ساز

۱- چنین است در همه نسخ؛ ظ: ز چشمه.

۲- مستفاد است از آیه شریفه: حتی یلج الجمل فی سم الخیاط، قرآن کریم ۴۰/۷.

۳- باقی نسخ: گشته. ۴- یو ۱، یو ۲، بم: چند روز. ۵- بم: بار.

۶- عد: این قطعه را ندارد. ۷- یو ۲: فلک. ۸- پا، یو ۱، بی، بم: نماز.

۹- پا: سقف عرش و ساحت چرخ.

در خور بود که خوش نبود بی ترانه ساز
او هام نکته پرور و طبع فسانه ساز
دام قبول گستر و وز لطف دانه ساز^۲
یا در جوار بارگه اینجام خانه ساز^۳

ساز و نوای جاه تو را این نوای من
گفتم قصیده‌ای که ز نظمش^۱ حسد برد
و آمد به حضرت تو شها بلبل چو من
یا باز پس فرست ازینجا به خانه‌ام

۶۲

حسد برد به گه حمله صاحب شب‌دیز
ز رمح و^۵ تیغ تو پرویزی بود خون بیز
ندای عدل تو بشنید بازگشت و^۶ گریز
مزاج بی‌نمکی از جهان شورانگیز
عجب نباشد از آن عزم تند و خنجر تیز
که جمله کم ز تو بودند و بیش از پرویز
جهان ز حکم تو درنگذرد بگو که مریز
که از عطای مزور نموده‌ام پرهیز
جهان سفله به کین است و چرخ دون به ستیز
زمانه بر سر بختم نشسته بود که خیز
به رنگ لاله برآورده چرخ رنگ‌آمیز
برون ز حلقه در نیست هیچ دست‌آویز

۵ ایاشهی که ز آثار نعل شبرنگت^۴
تویی که بر تن خصم تو درع داوودی
چو ظلم بر در دروازه وجود رسید
ببرد چاشنی لطف تو به شیرینی
اگر ز کین تو دندان خصم کنده شود
۱۰ خدایگانا من بنده بر بساط ملوک
به صد هنر قدری آبروی یافته‌ام
فلک به جام بلا شربتم از آن فرمود
به سوی من نظری کن که بی سبب با من
از آن زمان که فلک بر درت به پا استاد
۱۵ کنون که خاک درت را ز اشک دیده من
مرا به نزد تو بی‌پایمردی کرم‌ت

۶۳

ای حسیض بارگاهت اوج کیوان را مماس
حکم جزم‌ت بند عطلت بسته بر پای حواس
ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس
مهبط انوار عصمت نیست جای التباس
گاه کافر نعمتش خوانند و گه ناحق شناس
شاخ طوبی سخت فارغ باشد از دندان داس

صاحب عادل نظام‌الملک ثانی مجد دین
ذهن پاکت خاک حیرت کرده در چشم عقول
آفتاب طلعتت گر سایه بر چرخ افکند
۲۰ پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد
گر حقوق نعمت را آسمان منکر شود
ماه نو با قدرت ار دندان کند هم باک نیست

۳- این قطعه را تنها بم و پا دارد.

۶- پا: باز شد بگریز؛ بم: بازگشت گریز.

۲- بم: این بیت را ندارد.

۵- بقیه نسخ: ز زخم تیغ.

۱- بم: برد حسد.

۴- بی، عدنخ: شب‌دیزت.

بر خلاق راتب جودت^۱ از آن جاری تراست
 حلقه در گوش جهان کن تا بدان گردد عزیز
 آنک در دور تو گردون را میسر شد ز امن
 پاسبان چرخ هفتم خوش^۳ نخسبد بعد از این
 ۵ در زمانه گر فتوری هست در کار منست
 سعی کن تا این فتور از کارها بیرون رود^۴
 با چنین نظمی که عالم راست در ایام تو
 چون ازین دولت شدم راضی به احدی الزاحتین
 مدّت عمر تو چندان باد کز راه دوام
 کاسمان یابد درو^۲ هرگز مجال احتباس
 پای بر چشم فلک نه تا بدان دارد سپاس
 هرگز از دوران اوکس را نبوده ست التماس
 چون جهان را عدل و انصاف تو می دارند پاس
 ورنه بس محکم نهادی ملک و ملت را اساس
 خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس
 حال من شاید که بیرون باشد از نظم و قیاس^۵
 سهل باشد گر امیدم نیست باری کم زیاس
 بامدار آسمان بیرون شود رأسا به راس

۶۴

خدایگان جهان شهریار دریا دل
 بر آسمان و زمین دست مطلق است تو را
 گهی به پنجه هیبت دل جهان بشکن
 تویی که باد صبا در جهان نیارد کرد
 مکارم تو چنان عام گشت در عالم
 ۱۵ به روی مدح برون بردم این شکایت حال
 مرا که باز سپیدم سزد که بسته شود
 تورا ست دست گهر بخش و لفظ لؤلؤ^۶ پاش
 که از وظیفه جود تو یافتند معاش
 گهی به ناخن قدرت رخ فلک بخراش
 نسیم عارض گل بی جواز حکم تو فاش
 که در سخای تو با من برابرند اوباش
 اساس مظلّمه ای می نهم تو حاکم باش
 ز آفتاب لقای^۷ تو دیده چون خفاش؟

۶۵

ای صاحبی که هر که در آفاق سرکش ست
 آنجا که رای تو به سر مشکلی فتد
 در نوبهار تربیت یافت رنگ و بوی
 ۲۰ مرغی کز آشیانه اقبال تو پرد
 آتش فروغ عزم تو دارد ازین^۸ قبل
 از طوق منت تو بفرسود گردنش
 حاجت نیوفتد به بیان مُبرهنش
 هر گل که مرغزار سپهرست گلشنش
 از اختران ثابته پاشند ارزش
 در برگرفته اند چو جان سنگ و آهنش

۱- بم، پا، یو، بی: لطف. ۲- بم: دوان. ۳- بم: چون نخسبد.

۴- یو، بی، بری، بم: کنی؛ پا: شود. ۵- پا، بم: نظم قیاس. ۶- پا، یو، گوهر.

۷- یو، قبولت دو دیده؛ پا: تف او دو دیده. ۸- بم، یو، بی، پا: ازین.

ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو
معلوم رای توست که داعی دولت
انوار مدحت تو بدیدند همگان
زانجا که لطف توست چنان کن که بعد ازین
۵ بادا همیشه کسوت عمرت چنانک بخت^۲
بیرون^۱ هفت خطه چرخ است بر زنش^۲
بازیست کاسمان تو زبید نشیمنش
اندر ضمیر صافی و در طبع روشنش
آثار نعمت تو ببینند بر تنش^۳
تا روز حشر دست ندارد ز دامنش

۶۶

میمون و مبارک است شاها
ای چتر تو را گرفته هر دم
در موج سپاه ذره فوجت
بیداری دولت فکنده
۱۰ چون جبهت فرخ تو دیده
در مدح تو نفس ناطقه کیست؟
از بهر مدد به روز رزمت
اقبال نهاده بر فلک^۴ زین
با دعوی بندگیت گردون
۱۵ مسعود کمینه بنده توست
در مجلس ملک تو ازین پس
دیر است که بر امید فردا
یادش نکند سعادت^۵ ار زانک
عزمت^۵ که جهان^۶ ازوست پر جوش
از بهر شرف هوا در آغوش
خورشید سزد به جای چاووش
در دیده فتنه خواب خرگوش
مه را بشکسته طرف شب یوش
گنگی به زبان عجز^۷ خاموش
هر شب شده آسمان زره پوش
خور غاشیهات نهاده بر دوش
کرده ز هلال حلقه در گوش
چون داد به دولت همه هوش
بس جام امید^۸ کو کند نوش
بگذاشته ام من امشب و دوش
بر خاطر شه شود فراموش

۶۷

پناه اهل هنر پیشوای روی زمین
۲۰ تویی که در حرم دولت به نقل^{۱۱} طباع
تورا ست چرخ نکوخواه و بخت خیراندیش
موافقت دهد ایام گرگ را با میش

۱- بم، پا، یو ۱: بیرون ز هفت. ۲- بم: روزنش. ۳- پا: این بیت بر بیت سابق مقدم است.
۴- بی، پا، یو ۱، بم: چرخ. ۵- یو ۲: جزمت. ۶- پا: ازو جهانست. ۷- یو ۲: عقد.
۸- یو ۲: گفت. ۹- پا: مراد. ۱۰- پا: سعادت زانک. ۱۱- بی: بفعل؛ بم: ز روی.

ز جام مهر تو نو شد^۱ زمانه شربت نوش
 بزرگوارا معلوم رای توست که من
 مرا که در مه دی کسوت سمور نبود
 بدانچه داشته‌ام دی چو قانعم امروز
 ۵ دلی که می‌پذیرد جراحتش الحام^۲
 هنوز وقت نیامد که دهر افسون‌گر
 در تو ساحل دریا و من چنین تشنه؟
 کرا بماند ازین غصّه جان و دل به قرار؟
 شنیده‌ام که تو اندیشه کرده‌ای که مرا
 ۱۰ ازین صواب‌تر اندیشه نیست در عمل آر
 ز دست قهر تو یابد سپهر قربت نیش
 روزگار کفافی طمع ندارم بیش
 گه تموز ندارم امید خرگه و خیش
 مرا چه قربت بیگانه و چه وصلت خویش
 بر آستانه صبرش نشانده‌ام به سیریش
 نهد ز رحمت تو مرهمی برین دل ریش
 کف تو معدن روزی و من چنین درویش؟
 که تیر چرخ برآید درین مقام از کیش^۳
 نهی به تربیت اسباب خرّمی در پیش
 وگرنه ره مده اندیشه را به خاطر خویش

۶۸

سر ملوک جهان فخر دین تو آن شاهی
 تویی که همّت تو سر بدان فرو نارد
 خدایگانا دانی که در ممالک تو
 چه واجب است که تا حشر همچین^۴ باشد
 ۱۵ چنین خوش است که این آستانه را دو در است
 به طوع و رغبت خویش آمده به حضرت تو
 به هر کجا که روم پادشاه نفس خودم
 جنایتی نه که بی‌رسمی کند شحنه
 من از زمین و زمان فارغم بحمدالله
 ۲۰ ز خدمت تو یکی دستبوس نقد مرا
 که ماه و^۵ مهر ز رای تو می‌برند شعاع
 که با فلک بودش ملک کاینات مشاع
 مرا نه باغ و سراست و نه عقار و ضیاع
 به مجلس تو مرا لذّت شراب و سماع
 یکی به کوی سلام و یکی به راه وداع
 رواست گر ببرم بی‌اجازت تو صداع
 به علم و عقل توانگر به صبر و حلم شجاع
 بضاعتی نه که در دسری دهد بیّاع
 نه رغبتی است^۶ به مال و نه حاجتی به متاع
 به از هزار برات و حواله^۷ و اقطاع

۱- عد، بی: یابد. ۲- بم، عد: انجام. ۳- یو ۱: این بیت را ندارد.

۴- یو ۲، پا، بم: مهر و ماه. ۵- بی: همنشین. ۶- یو ۲: رغبتیم.

۷- یو ۱، یو ۲، بی، بم: حواله.

۶۹

ای مثال تو را^۱ زمین و زمان
دولت را فتور ناممکن
گشته پیش تو رام و آهسته
بر رخ آفتاب دولت تو
۵ در دلت نور کبریای خدای
کرده بر وفق رای افلاطون
قلمت روز و شب کشان در پا
من بدان عزتی که نفس مراست
سخن فضل می نیارم گفت
۱۰ حاصل الامر^۲ مدتیست که نیست
ارچه^۳ ماندم بر آستانه تو
کرده از راه امثال مثال
حشمت را زوال نامعقول
فلک تند و روزگار عجول
آسمان نانهاده داغ افول
بر تنت فرّ معجزات رسول
روح لقمان به قالب تو حلول
طره جعد و گیسوی مفتول
گشتم از خدمت ملوک ملول
زانک او شعبه‌ای بود ز فضول
بر در کس مرا خروج و دخول
متردد میان ردّ و قبول^۴

۷۰

ای حکم تو چون قضاء مبرم
از طارم^۵ سقف همّت تو
تا حشر بکرده آل عباس
۱۵ تاریک شده جهان روشن
در معرکه تیغت از سر دست
وز دست کفت فرات و دجله
خورشید که کمترین و شاقی‌ست
تحویل همی کند به برجی
۲۰ میمون و خجسته باد بر تو
آسوده ز اعتراض و تبدیل
آویخته نه فلک چو قندیل
در آیت خسرویت تأویل
در چشم عدوت میل در میل
مانند پیاده افکند پیل
هر لحظه زنند جامه در نیل
در موکب تو دوان به تعجیل
کز عدل تو یافته‌ست تعدیل
نوروز بزرگ و روز تحویل

۱- عد، بم: از. ۲- بی: از فقر. ۳- پا: از چه. ۴- یو: این قطعه را ندارد. ۵- بم، پا: گوشه.

۷۱

افتخار جهان^۱ جمال الدین
 نکته‌های نهفته در سخت
 از برای ثنای طبع تو چرخ
 وز پی چشم حاسد تو شهاب
 ۵ خاطرت طالبان حکمت را
 هر که او هست بر طریق کمال
 آسمان را کسی نخواند ضعیف
 گرچه نامت به شعر مشهورست
 دیگران کی به پایه تو رسند؟
 ۱۰ گرچه نیلی ست آسمان لیکن

ای تو را قول و فعل هر دو جمیل
 همچو اسرار غیب در تنزیل
 عقد گوهر گشاده از اکلیل
 عمرها تافته^۲ به آتش میل
 در بیابان حیرت است دلیل
 نکند نقص تو به هیچ سبیل
 بحر^۳ را خود کسی نگفت بخیل
 داری از فضل بر جهان تفضیل
 پشه را کی بود مهابت پیل؟
 هیچ نسبت نباشدش با نیل

۷۲

پناه ملک جهان تاج بخش روی زمین
 به داغ قهر تو منقاد گشت دیو و پری
 مزاج سرعت عزم و ثبات حلم^۴ تو بود
 به موضعی که تو بر تخت حکم بنشینی
 ۱۵ به روز صید ببخشای بر وحوش و طیور
 نه در حمایت جاه تو می زنند نفس
 به روز معرکه مهمان خنجرت بودند
 روا مدار که خونشان بریزی از پی آن

تویی که نعمت تو هست بر خلائق عام
 به طوق حکم تو گردن فراشته دد و دام
 که باد را حرکت داد و خاک را آرام
 ستاره آنجا معزول گردد از احکام
 که چون عدوی تو سرگشته مانده اند^۵ به دام
 نه در چراگه عدل تو می کنند کنام
 که کاسه کاسه سر بود و خوان اساس عظام
 که خون مهمان هرگز نریختند کرام

۱- عد: زمانه فخرالدین؛ یو: ۱: جهان عمادالدین؛ باقی نسخ مطابق است با متن، به حکم اشتقاق لفظی جمال و جمیل و با توجه به شیوه ظهیر که معمولاً از اینگونه اشتقاق در نمی‌گذرد و نیز چون در ادعیه و احادیث تابع این دو لفظ نسبتاً فراوان است می‌توان قویاً نظر داد که جمال‌الدین راجح است. مضافاً به اینکه این قطعه در مدح جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی شاعر معروف قرن ششم و معاصر ظهیر است. رک: روابط ظهیر با شعرای معاصر.
 ۲- بی، بم، یو: ۲: یافته.

۳- نسخ در این جا مضطرب و بسیار مغلوط است. متن مطابق است با یو ۱. ۴- بی: حزم؛ بم: حکم.

۵- بی: مدام.

قبول دست تو بس نیست باز را که کند
سوار گشته به عهد^۱ تو یوز وانگه^۲ نیز
خدایگانا دانم که منهی اقبال
نخست ره که رسیدم به حضرتت گفتم
۵ سه سال دیگرم از بعد آن جهان لثیم
هنوز مدت محنت نرفته بود به سر
کنون ملازم این آستانه‌ام تا چرخ^۳
سیاه‌رویی عیشم مبین که از معنی
کسی که سحر حلالست سر به سر سخنش
۱۰ ز دست حادثه تا کار من به جان نرسد
چو من کسی به چنین حالتی فرو ماند
درین سه سال که از درگه تو بودم دور
به هر مقام که خواهی مرا فرود آور

طمع به کبک مرقع لباس طرفه حرام
به قصد آهوی مشکین نفس گشاید^۴ کام^۵
ز سر قصه من کرده^۶ باشدت اعلام
که روزگار مساعد شود زمانه غلام
به تهمت هنر افکند زیر پای لثام
هنوز دور حوادث نگشته بود تمام
به عمر عاریتی^۷ مر مرا کند الزام
به زیر هر سخنم لعبتی ست سیم اندام
چرا عنایت خسرو برو شده ست حرام؟
گمان مبر که به صدر تو آورم ابرام
جهانیان ز تو بینند این نه از ایام
به هیچ صنعت و شغلم کسی نداند نام
که من نه برگ سفر^۸ دارم و نه ساز^۹ مقام^{۱۰}

۷۳

ای ترا گشته کرم ذاتی و احسان لازم
۱۵ جنس آن^{۱۱} فصل که می رفت به هر نوع که هست

بی مقولات تو منطق ندهد داد کلام
اگر از خاصه بود آن عرضی^{۱۲} باشد عام^{۱۳}

۷۴

شهریارا برای مدحت تو
بر بساط هوات اسب مراد^{۱۴}
گرچه از^{۱۵} آرزوی خدمت تو
ذکر^{۱۶} زحمت نمی‌کنم^{۱۷} حالی

تیغ فکرت همیشه آخته‌ام
بر رخ روزگار تاخته‌ام
دل و جان را به غم گداخته‌ام
با شراب تهی بساخته‌ام

۱- بی، سق: بر اسپ. ۲- بی، سق: پس. ۳- بی: گزارد گام؛ سق: گذارد گام.
۴- متن مطابق است با یو ۱. ۵- بی، بم: داده. ۶- بی: حشر. ۷- بی: میکند مرا.
۸- بم: ساز. ۹- بم: برگ. ۱۰- یو ۲، عد، پا: این قطعه را ندارد. ۱۱- پا: این.
۱۲- پا: کر می. ۱۳- تنها پا و سق این قطعه را دارد. ۱۴- بی: این مصراع را ندارد.
۱۵- پا: در. ۱۶- عدنخ، بم، یو ۱، پا: لیک. ۱۷- یو ۱، بی، بم: نمی‌دهم.

۷۵

خداوندا درین مدت که من در خدمتت بودم
چه مایه رنجها بردم که تا حالم بدانسی تو
نکردم هیچ تقصیری به خدمت^۱ تا توانستم
کنون زینست^۲ رنج من که می گویی ندانستم؟

۷۶

إِغْرِفِ الْفَرْقَ بَيْنَ دَالٍ وَ ذَالٍ
كُلُّ مَا قَبْلَهُ سَكُونٌ بِلاَ وَ
وَ هِيَ أَصْلٌ بِالْفَارِسِيَّةِ مُعْظَمِ
ي فَذَالٌ وَ مَا بِسِوَاهُ بِمُعْجَمِ^۳

۷۷

۵ بزرگوارا من در میان اهل عراق
هموم و وحشت غربت بر آن تنعم و ناز
به نعمت تو که محسود همگنان بودم
که داشتم به وطن اختیار فرمودم
صواب دیدم و با او خلاف ننمودم
زمانه پند همی داد و من بنش نمودم
ز بخت شاکر و از روزگار خشنودم
به نان هیچ کریمی^۵ دهن بنگشودم
که لب به جرعه‌ای از جام کس نیالودم
که خاک خوردم چون مار و باد پیمودم
چو دنب خرز گزی هیچ می نیفرودم^۶

۱۰ به جام هیچ بزرگی شبی نبردم دست
خمار باده پارین هنوز در سرمست
چو مدتی بکشیدم عنا بدانستم
به ترک گفتم و رفتم چو اندرین دولت

۷۸

شنید بنده که فرمانده جهان می گفت
۱۵ ز خور دنیاها من خود^۷ همین غمی دارم
که غم مخور تو که تیمار کار تو ببرم
چو زین برآمدم آخر ازین سپس چه خورم^۸

۱- یو ۱، بم، بی، پا: ز خدمت. ۲- یو ۲، بی، یو ۱: اینست.

۳- این قطعه در هیچ یک از نسخ خطی نیامده و تنها حمدالله مستوفی (ص ۸۲۲ تاریخ گزیده طبع گراوری) آورده است نیز رک: امثال و حکم ج ۱، ص ۱۸۵. ۴- سق: کرده بود. ۵- سق: بزرگی.

۶- این قطعه را تنها سق و مک دارد. ۷- بم: خود من. ۸- بی: این قطعه را ندارد.

۷۹

خسروا! ابر رحمت تو کجاست
سایه‌ای بر سرم فکن به کرم^۲
چون من از فاریاب مسکن خویش^۴
چشم دارم که با بضاعت فضل
تا تو از شهر ری به ساوه رسی ۵
تا^۱ ز فیضش به فتح باب رسم
تا ز رفعت بر آفتاب^۳ رسم
سوی این مرتفع جناب رسم
از سخای تو در نصاب رسم
من ازین سو به فاریاب رسم^۵

۸۰

بزرگوارا سالی زیادت است که من
ندیده‌ام ز تو نانی چنانک^۶ برگویم
به مجلسی که ز جودت مرا سؤال کنند
مباش غافل اگر چه من از شمایل خوب
به گاه نظم چو من بر سخن سوار شوم ۱۰
به مدح و هجو همه کس گه شکایت و شکر
به مدح خویش مرا گر صلت همی ندهی
من ار ز هجو تو بیتی دو، برکسان خوانم
به زر سرخ ز من چون هجای تو بخرند
به جام نظم می مدح تو همی نوشم
نیافته ز تو چیزی چنانک در پوشم
نهاد باید ناچار پنبه در گوشم
حکیم سیرت و نیکو نهاد و خاموشم
کشند غاشیه اقران به عجز بر دوشم
چو آفتاب بتابم چو بحر بخروشم^۷
ازین حدیث نه غمگین شوم نه بخروشم
نهند تخته^۸ دیباهمی در آغوشم
رضا دهی که به نرخ می تمام بفروشم؟

۸۱

خدایگانا سالی زیادت است که من
به چشم جز اثر عدل تو نمی‌بینم
اگر چه تخم ثنای تو کشته‌ام لیکن
قصیده‌ای دو کنون نظم کرده‌ام حالی
نشسته منتظر آنک فرصتی باشد ۱۵
به پای حرص به گرد عراق می بدوم
به گوش جز خبر جود تو نمی‌شنوم
به داس غصه شب و روز ریش می دروم^۹
اگر بد است و گر نیک من بدان گروم
که آن به سمع مبارک رسانم و بروم^{۱۰}

۱- سق: که ز فیضش. ۲- سق: ز کرم. ۳- سق: بافتاب. ۴- سق: خود.

۵- این قطعه را تنها سق و مک دارد. ۶- عد، یو: ۲، چگونه. ۷- بم، پا، بی، یو: ۱، برجوشم.

۸- عد، یو: ۲، تحفه. ۹- بم، پا، یو: ۱، این بیت را ندارد. ۱۰- عد: این قطعه را ندارد.

۸۲

افـتخار زمانه شمس الدین
همچو هـدهد بر آستانه تو
باز اقبال^۱ آشیان کرده
مه که در آشیان دولت تو
۵ تاکی از آفتاب طلعت خویش
ای چو عنقا نظیر تو معدوم
فلک تند چاپلوس خـدوم
همچو نسرین در میان نجوم
روز دشمن نسیم به سیرت^۲ بوم
همچو خفّاش داریم محروم^۳؟

۸۳

تاج بخش جهان سکندر وقت
از گلستان افسرت^۴ هر دم
تیرت اندر دل پر آتش خصم
آسمان در محیط همّت تو
۱۰ دل دشمن ز رمح چون الفت
حال من بنده هست معلومت
قدری وام کرده ام لیکن
بر در من غریم کرده مقام
از برای دوام ایمن اقبال
ای سـزاوار افسر و دیهیم
به مشام فلک رسیده نسیم
رفته گستاخ همچو ابراهیم
نقطه ای در میان حلقه جیم
تنگ و تاریک همچو دیده میم
که ز عصمت گرفته ام تعلیم
وجه یک جو ندارم از زر و سیم
همچو اقبال بر در تو مقیم
باز کن از سرم بلای غریم

۸۴

۱۵ ای رسیده مواهب تو به من
گرچه در خورد همّت تو نبود
پایه ابر برترست از آنک
همچو بوی شفا به بیماران
رد نکردم چو خویشتن داران
رد توان کرد سوی او باران^۵

۱- عد، یو ۲: اقبال. ۲- پا، بی، بم: بشیوه.

۳- اکثر مصاریع دوم این قطعه در یو ۱ محو و لایقراً است.

۴- بی: مجلس؛ یو ۲: دولت.

۵- بم، یو ۲: این قطعه را ندارد.

۸۵

خداوندا تویی کز روی رفعت
گرفت از گلستان لطف و نطق^۱
جهان را آن عمارت داد عدلت
برای کارزار دشمن تو
گاهی از غنچه سازد دهر پیکان
اگر من بنده محروم ز صدرت
ولیکن قصه تشریف شرط است
تنم پوشیده شد از خلعت شاه
نمی گویم که تدبیر سرم چیست

سپهرت تخت زیبد، مهر، گرزَن
همه روی زمین گلزار^۲ و گلشن
که از سهو و خطا معصوم شد ظن
که چرخش خصم باد^۳ و طبع دشمن
گاهی در آب پوشد باد جوشن
روا باشد که اهل آن نیم من
مرا بر رای اعلی عرضه کردن
که بادش در پناه حق دل و تن
همی ترسم که گویی در کس زن

۸۶

خدايگانا معلوم رای روشن توست
نه آن کسم که مرا آن محل و مرتبه هست
من آن گدای سخن پیشه ام که وقت مدیح
به جان مدح توام زنده و ز روی قیاس
چو شب سیاهم ز اندوه و چشم می دارم
روا مدار که عاجز شوند ماهی و مرغ
دهان به روزه و لب بر ثنای تو میسند
مرا بخوان و گناهی بدان که معلومست

خلوص بندگی و شرط نیک خواهی من
که کار مُلک نکو گردد از تباهی من
زنند خوش سخنان لاف پادشاهی من
سجل مدح تو را در خورد گواهی من
که صبح عدل تو زایل کند سیاهی من^۴
بر اشک^۵ گرم و دم سرد صبحگاهی من
ز دیده تر شده رخسارهای کاهی من
همه جهان را احوال بی گناهی من^۶

۸۷

ای چرخ باد پیشه تواضع کنان چو خاک
اسباب خیر و شر شده در پرده قضا
گردون که پیش همت تو ذره ای ست، نیست

با فکرت چو آتش^۷ و طبع^۸ چو آب تو
موقوف حکم نافذ و رای صواب تو
جز سایه بان طلعت چون آفتاب تو

۱- بم، یو: ۱: لفظت. ۲- عد، یو: ۲: گلنار. ۳- عد: گشت. ۴- پا: این بیت را ندارد.
۵- ظ: از اشک. ۶- این قطعه را تنها بم و پا دارد. ۷- یو: ۲: با فکر همچو آتش.
۸- بم: تیغ.

دانی^۱ که مدّتی من رنجور خاکسار
خو کرده‌ام به خدمت خاک جناب تو
آن بخت باشدم که بینم در این سفر
خود را چو بخت گشته روان^۲ در رکاب تو

۸۸

ندانستم که هرگز تا بدین جای^۳
غلط بودم به کار تو درون در
به هر کاری مطوّق مردکی تو
خبر داری که احمق مردکی تو^۴

۸۹

۵ ای گسسته قلاده پروین
به نعیم وجود پر کرده
نست در نه خزانۀ افلاک
دی مگر اندکی تغیر داشت
خسرو اختران ندا می‌کرد
۱۰ کو عروسان خلد تا بینند
زهره از بهر عقد بازوی تو
هفت کشور شکم^۵ به پهلوی تو
کسوتی کان رسد به زانوی تو
رای صافی و روی نیکوی تو
کای من و شش و شاقِ هندوی تو
گره زلف خود در ابروی تو

۹۰

زمانه داور کشور گشای نصرت دین
تویی که همّت از فرط کبریا نکند
سنان رمح تو کابست در هوا روشن
به نزد جود تو مرغ رسالت است^۶ امل
۱۵ به شربتی که بدو رشک برد آب حیات
تو عمر خضر بیابی که می برویاند
خدایگانا معلوم رای توست که من
اگر به مصلحتی دور مانم از در تو
ایا ضمیر تو از راز روزگار^۷ آگاه
مگر بچشم حقارت در آفتاب نگاه
درآورد بدو چشم عدوت آب سیاه
به پیش عفو تو مقبول خدمت است^۸ گناه
فزود قوت و صحت تو را و حشمت و جاه
ز سنگ چون قدم خضر سایه تو گیاه
ز دست حادثه دارم به حضرت تو پناه
نه از ملامت خدمت بود معاذالله

۱- پا: من دل شده که هستم رنجور و خاکسار؛ بم: دل می‌بری تو از من رنجور خاکسار.

۲- بی، پا، بم: دوان. ۳- سق: حال؛ یو: ۲: عام. ۴- بی، بم، پا، یو: ۱: این قطعه را ندارد.

۵- بم، پا: ز پهلوی. ۶- عد نخ، یو: ۲، بم: آسمان. ۷- باقی نسخ: وسیلت.

۸- عد نخ، یو: ۲: طاعتست؛ یو: ۱: طاعتیست.

دعا و خدمت شاه است کار و پیشه من
چو بنگری به حقیقت تفاوتی نکند
به تن ز خدمت اگر دور می شوم حالی
به هیچ حال فتوری بدو نیا بد راه^۱
حضور و غیبت من در دعا و مدحت شاه
نشانده ام دل و جان معتکف درین درگاه

۹۱

چه خری لاله الا الله
زن غری لاله الا الله
بر زبانت شهادتی نرود
کافری لاله الا الله^۲

۵

۹۲

ای به زیر هزار خر بنده
صد هنرمند را ز گرسنگی
ای ترش کرده روی چون تتماج
قلتبانى و زن بمزد و بغا^۴
پشت خم کرده همچو خر پشته
گوز گند^۳ و دروغ تو کشته
چند بر ابرو افکنی رشته؟
ور جوابم دهی زنت هشته^۵

۹۳

۱۰ امام عالم و مفتی وقت محیی الدین
به مدح تو دو سه نوبت قصیده ها گفتم
ز پیش منبرت امروز مردکی برخاست
ز مردمان تو زر و جامه خواستی^۸ و همه
ز بهر شعر چو چیزی ندادیم باری
تویی به اسب و رخ از کاینات^۶ گشته فره
نکرد سعی تو از کار من گشاده گره
که توبه می کنم از کرده ها^۷ تو گفتی زه
به طبع و طوع بدادند بی لجاج و سته
برای توبه که دادی ز شاعریم بده^۹

۹۴

۱۵ صفی دین پس ازین زخمهای بی شفقت
بجز شماتت و یاسم نداد و عده تو
ز دست چرخ هنوزم نمی رسد ناله
از آن سپس که دو ماهش گذشت از حاله

۱- یو ۲: این بیت را ندارد و در عدد نیز به خط الحقاقی در حاشیه افزوده شده است.

۲- این قطعه را تنها بم و پا دارد. ۳- متن مطابق است با بم؛ باقی نسخ: لور کند.

۴- متن مصراع اول این بیت مطابق است با یو ۱؛ عدد: زن به مزدی و قلتبان و بغا؛ سق: زن بمزدی و قلتبان و عوان؛ بم: قلتبان وزن بمزد و دغا. ۵- بی: این قطعه را ندارد. ۶- پا، بی، یو ۲: کل کاینات.

۷- یو ۱: جر مها. ۸- عدد نخ، یو ۱: بستدی. ۹- بم: این قطعه را ندارد.

جواہری کہ ز مدح تو نظم می‌کردم
 چه سودم از ید بیضا چو تو نمی‌دانی
 یکی ازین حرکتها بود که ناگاهی
 سخات در دل من سرد کرد چون ژاله
 بیان^۱ و حجت موسی ز بانگ گوساله
 فروبرد به زمین نام و ننگ صدساله

۹۵

خدايگان صدور زمانه شمس‌الدین
 به هیچ دور فلک قفل‌های^۲ حادثه را
 چو طبع منطقیان لطف تو سخن‌پرور
 فراز هر سر شاخی گل وجود تو را
 زمانه زیرو زبر شد هزار باره^۳ چو چرخ
 اگر به مدح تو تقصیر می‌کنم زان‌ست
 جلال قدر تو را غایتی^۴ معین نیست
 به پایه که رسی تا اساس مدح نهم
 از آن زمان که جدا مانده‌ام ز درگه تو
 دویدم از سر حیرت بسی نشیب و فراز
 گهی چو گل شده رسوای طبع رنگ‌آمیز
 چو دف طپانچه غم را نشسته حلقه به گوش
 کنون به صبر و قناعت فشرده‌ام دندان
 در آفتاب حوادث بسوزم اولیتر
 بس است اینک^۵ لگدکوب حادثات شدم
 گذشت سی [سفر]^۶ از کاروان عمرم و من
 ازین سپس من و گنجی و کلبه تاریک
 تو کامران و مکرم بمان که در عالم

ایا چو نور خرد رای تو جهان آرای
 به از ضمیر تو نادیده هیچ قفل‌گشای
 چو وهم هندسیان صیت تو جهان آرای
 زیادت است چو بلبل هزار^۳ مدح سرای
 که همچو قطب نجیب دولت تو ز جای
 که در صفات تو مانده‌ست عقل ناپروای
 که بر ثنای تو کس را قرار گیرد رای
 فراز پایه دیگر نهاده باشی پای
 که خاک اوست چو باد بهشت، روح افزای
 مرا نه دیده ره بین نه عقل راه نمای
 گهی چو بلبل اسیر زبان هرزه درای
 پس از برای دمی ده دهان گشاده چو نای
 مگر فرو برد این غصه‌های جان فرسای
 که بهر سایه بود بر سرم سپاس همای
 ز ننگ مدحت مشتی خسیش طبع گدای^۷
 زبان به گرد دهن درفکنده همچو درای
 که سرد شد به دلم در هوای باغ و سرای
 کرامت‌ست^۹ وجود تو خلق را ز خدای

۱- یو ۱، پا، بی، بم نخ: بیان حجت؛ بم متن: بیان معجز.

۲- متن مطابق است با یو ۱، بی؛ بم: دور فلک قلعه‌های؛ عد، پا، یو ۲: در فلک پیر قفل.

۳- عد نخ، یو ۲: هزار نغمه. ۴- یو ۱، بی، بم: بار. ۵- بی: پایه. ۶- بی: آنک.

۷- بی: نفس گدای. ۸- [متن دست‌نوشته: نفر، که مناسب نمی‌نماید.]

۹- بی ۱، پا، بی، یو ۲: کرامت‌ست.

۹۶

ای ز آثار گرد موکب تو
رام کردی سپهر سرکش^۱ را
می‌بلنگد ز بار من بنگر
من و فتراک دولتت زین پس
۵ ورنه آخر هم او برون نبرد
غصه‌ها خورده مشک تاتاری
تا چنان شد که از نگونساری
که چه کاری بود بدین زاری
تا مرا با سپهر نگذاری
پس ازین لنگیی به رهواری^۲

۹۷

خدایگان اکابر بهاء دولت دین
من از هوای تو خو باز چون^۳ توانم کرد؟
کلاه گوشه حکم تو از طریق نفاذ
به دولت تو سزد گر امیدوار شوم^۴
۱۰ نشاط کن غم مستی مخور که گاه طرب
دوام عمر تو باشد که آخرش نبود
تو را رسد به جهان^۵ سروری و سرداری
که با حیات من آمیخته‌ست پنداری
ربوده از سرگردون کلاه جباری^۶
که شاید ار به جوانان امیدها داری
اگر چه مست نمایی به عقل^۷ هشجاری
سزد^۸ که کار مرا آخری به دیداری^۹

۹۸

ای خرد در طلب غایت تو
تو به تدبیر جهان مشغولی
از تو من بنده سؤالی دارم
کرده^{۱۰} پا آبله از بس دوری
گر بکارم نرسی معذوری
از تو نان خواهم یا دستوری^{۱۱}؟

۹۹

۱۵ شطرنج مروّت و کرم بردی
هم دست تو به بود اگر حالی
از جمله خسروان به به بازی
اسبی ز برای من بیندازی^{۱۲}

۱- سق: توسن را. ۲- این قطعه را تنها پا و سق دارد. ۳- یو ۱، بم: ز جهان.

۴- بی، بم: کی. ۵- عد، یو ۱، یو ۲: این بیت را ندارد. ۶- یو ۲، بی: شدم. ۷- بی: بفعل.

۸- عد: شود. ۹- پا: این قطعه را ندارد. ۱۰- سق: گشته پای آبله.

۱۱- تنها بم و سق دارد. ۱۲- یو ۲: این قطعه را ندارد.

۱۰۰

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
شرف به علم و عمل باشد و تو را همه هست
ز چیست کاهل هنر را نمی‌کنی تمییز؟
به سوی من تو به بازی نگه مکن که ز علم^۲
۵ اگر چه تلخ بود یک سخن ز من بشنو
تو این سپر که ز دنیا کشیده‌ای در روی
که از جواب سلامی که خلق را بر توست

که هیچکس را زبید بدان^۱ سرافرازی
بدین نعیم مزور چرا همی نازی؟
تو نیز^۲ نه به هنر در زمانه ممتازی؟
دلم به گیسوی حوران همی کند بازی
چنانک آن را دستور حال خودسازی
به روز عَرَضِ مظالم چنان بیندازی
به رَدِّ مَظْلَمهٔ دیگری نپردازی

۱۰۱

ز لفظ من که رساند به سمع خسرو شرق
تویی که پای تو چون در رکاب عزم آید
۱۰ نهان چرخ ببینی چو نیک در نگری
چو زیر بار غم آورد اهل دانش را
مثال شاه جهان خواست بنده تا پس از آن
از آن سعادت محروم شد هم آخر کار
مگر به مجلس اعلیٰ نموده‌اند که من
۱۵ چو شعر من به زبان فصیح می‌گوید
کمال دانش من کور دید و کر بشنید
برون ز حکمت و انواع آن در هر باب
مرا چه نسبت با دیگران و این مثل است
دراز می‌کشم این قصه را و معذورم
۲۰ مرا به گفتن بسیار عیب نتوان کرد
تو پادشاه جهانی گر این نباشد نیز
زمانه سر به لثیمی برهنه کرده و تو
چنانک اوست اگر برنگیرم چه عجب

که ای کمینه خطابت شهنش غازی
چو آفتاب ز قدرت^۴ بر آسمان تازی
عنان وهم بگیری چو نیک دریازی
زمانه از سرب‌بی‌رحمتی و ناسازی
کند به قوت آن بر جهان سرافرازی
زهی زمانه که می‌نگذرد ز یک بازی
چو دیگرانم ازین شاعری یک اندازی
که تو به فضل ز ابنای دهر ممتازی
به نظم و نثر چه در پارسی چه در تازی
مرا رسد که کنم با فلک هم آوازی
که مرغزی را هرگز چه کار با رازی؟
سخن چو گفته شد آن به که دل بپردازی
کسی چه عیب کند مشک را به غمازی؟
روا بود که مرا برکشی و بنوازی
ز دهر جز به ردای کرم نمی‌نازی^۵
ز چون تویی عجب آید گرم بیندازی

۳-بی، پا: بعلم؛ یو: ۲: بفضل؛ یو: ۱: ز فضل.

۱-عد، بم: درو. ۲-بم: تو نه بفضل و هنر.

۴-بم: بقدرت. ۵-یو: ۲: این بیت را ندارد.

۱۰۲

ایاشهی که گشاده‌ست چرخ پیروزه
دلی که آتش قهرت بسوخت تا به ابد
به موضعی که طریق صواب گم گردد
دهد معلم رایت چو کودکان هر روز
۵ برای نسخه^۲ تعدیل روز و شب خورشید
کنون نه از پی آن شد سوی حمل که زند^۳
چو آفتاب غلامی زیان ندارد اگر
وجوه روزی خلق از عطا و بخشش توست
گدایی است درین پرده من بگفتم و رفت
۱۰ به نام نیک بمان تا به حشر و شاد بزی

در آستان تو درهای فتح و پیروزی
نیایدش^۱ پس از آن از زمانه دلسوزی
اشارت تو کند عقل را قلاووزی
به دست چرخ کهن تخته نوآموزی
کند ملازمت عدل تو شبانروزی
به پیش طلعت تو لاف عالم افروزی
به خدمت بره‌ای آورد به نوروزی
کنون به عدل نگه دار قسمت^۴ روزی
تودانی ار دری این پرده را و گر دوزی
که به ز نام نکو در جهان نیندوزی^۵

۱۰۳

بزرگ جهان! گر توانستمی
بپرسیدمت در چنین عارضه
تو دانی که گر وصل ممکن بدی
ولیکن چو من دوستدار توام

به جان خاک صدر تو بخردمی
وگر روی بودی نپرسیدمی
فراق جناب تو نگزیدمی^۶
تو را در چنان حال چون دیدمی^۷

۱۰۴

۱۵ سر ملوک جهان شهریار روی زمین
از آن زمان که تو بر تخت ملک بنشستی
مدبران قضا هر زمان فرو خوانند
اگر ز قصه من بنده بشنوی طرفی

به دست و دل، حسد بحر و غیرت کانی
فریضه گشت که جز گرد ظلم نشانی
به گوش فکرت تو رازهای پنهانی
ز کردگار بیابی ثواب دو^۸ جهانی

۱- یو ۲: بیایدش؛ بم: نباشدش. ۲- یو ۱، بی، پا، نسخت. ۳- عد متن: کند.

۴- بم: قیمت و روزی. ۵- این قطعه در پا دوبار (ورق ۲۵ و ۵۸) آمده است.

۶- بم، حت: بگزیدمی؛ متن مطابق است با خص.

۷- این قطعه را تنها بم، حت و خص دارد، و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم سقط شده است.

۸- یو ۲: چندان.

مرا به مدت شش سال حرص علم و ادب
 به هر هنر که کسی نام برد در عالم
 کسی که منکر این ماجراست گو بنشین
 ز دست فاقه کشیدم هزار شربت تلخ
 ۵ چه مایه خدمت شاهان که پشت پای زدم
 از آن سپس به جناب تو التجا کردم
 مرا ز بهر جوازی که خواستم صدره^۳
 رسالتی که ز انشای خود فرستادم
 اگر در آن سخت شُبّه‌ت است و می‌خواهی
 ۱۰ مرا چنانک بود هم معیشتی باید

به خاکدان نشابور کرد زندانی
 چنان شدم که نیابم^۱ به عهد خود ثانی
 به مجلس تو و بشنو دلیل برهانی
 که کس مرا ز عرق تر ندید پیشانی
 بدان امید که در من سری بجنابانی
 مگر که حق^۲ من از روزگار بستانی
 روا بود که تو چندین به جان بگردانی
 به مجلس تو در ابطال حکم طوفانی
 که از جریده ایام نیز بر خوانی
 که بی‌غذا نتوان داشت روح حیوانی

۱۰۵

ایا شهی که گرفته‌ست زیر شهر حفظ
 برید صیت تو در قطع ساحت عالم
 رود ز سهم^۴ تو سوی عدو خدنگ چنانک
 چو آدمی و پری جمله یک زبان شده‌اند
 ۱۵ من از جناب تو جای دگر روم به چه^۶ عذر؟
 کیم قبول کند یا که^۷ بشنود سخنم
 وگر ضرورتم از شهر می‌باید رفت
 بجز مثال^۸ مرا مرکبی دگر باید

همای دولت از اوج ماه تا ماهی
 قبول می‌نکند و هم را به همراهی
 ز جان خسته دلان ناله سحرگاهی
 که در زمانه طغانشاه را سزده^۵ شاهی
 مباد کس که ازین حال یابد آگاهی
 چو داد من ندهد دولت طغانشاهی
 چنانک نه حشری باشم و نه درگاهی
 که بر نشینم و سهل است این^۹ اگر خواهی^{۱۰}

۱۰۶

سر ملوک جهان شهریار^{۱۱} روی زمین
 ۲۰ همیشه کار تو این است و کار توست^{۱۲} خود این
 تویی که از تو بنازد کلاه و تخت مهی
 که کشوری بستانی و عالمی بدهی

۱- یو ۱، بم: ندارد. ۲- یو ۲، بم، یو ۱، عدم متن: داد. ۳- یو ۲، بم: صدبار.

۴- بم، پا: شست تو نزد. ۵- بم: رسد. ۶- یو ۲: شوم. ۷- بم: یا کیم سخن شنود.

۸- بم: مثال. ۹- بم: آن. ۱۰- یو ۱: این قطعه را ندارد.

۱۱- عد نخ، یو ۱، یو ۲: تاج بخش. ۱۲- یو ۱: خود اینست.

تو از کرم شده‌ای سرخ روی چون گلنار
 ز توست دولت و محنت مگر که روز و شبی
 من آن مُشْعَبَدَم ای شاه در ستایش تو
 صفیرها زده‌ام بر سر بساط سخن
 ۵ نهاده مهره معنی به زیر حقه لفظ
 شکسته بیضه خورشید در کلاه سپهر
 ز نُقْلَدَانِ خرد نَقْلها برآورده
 برفت مهره عیشم ز دست حقه دل
 فلک^۳ به عشوه استادیم چو بد شاگرد
 ۱۰ کنون منم که چو بازیگران چابک دست

ز ممسکی دان گر زرد روی ماند بهی
 تورا ست رتبت^۱ و رفعت مگر که مهر و مهی
 که چرخ^۲ شعبده‌بازم بود کمینه رهی
 چو بلبلان به سحرگه فراز سرو سهی
 به صنعتی که ز سحرش تفاوتی ننهی
 به دولت تو که دارای افسر و کلهی
 سزای مجلس آزادگی و بزم شهی
 ز دُرِ لفظ تهی ماند بر امید بهی
 به کاج کرد قفا هم‌چو روزم از سیهی
 نشسته‌ام ز جهان دست پاک و حقه تهی^۴

۱- عد، یو ۲: زینت. ۲- یو ۱، یو ۲، بم، عد نخ: دهر. ۳- یو ۲، عد: چو عشوه.

۴- پا: این قطعه را ندارد. صاحب نفثة‌المصدر نوشته است: «اگر چه از بوالعجب بازی ایام دست پاک و حقه تهی مانده‌ام و از مأتین و الوف مانده صفر بر هیچ آمده» (نفثة‌المصدر، ص ۱۰۳).

ترکیب بند

عشق چون دل سوی جانان می‌کشد
شرح نتوان داد اندر عمرها
تاکشید از خط مشکین گرد ماه
چرخ بر دوش از مه نو، غاشیه
۵ کور دل ماها که می‌بیند رخت^۱
کوه هم‌رنگ لب^۲ لعلی نیافت
چشم من در تشنگی زان غرقه شد

با چنین حسن ار وفایی داشتی^۳

کار ما آخر چنین نگذاشتی

دست گیر ای جان که فرصت درگذشت
روی چون خورشید بنمای از نقاب
ای بساکز هجرت آب چشم من
گفتی از پس مرگ تو باشد وصال
چند گویی سرگذشت دل بگوی
۱۵ از لب تو بلعجب تر پاسخت
وای تو کت خون من^۴ در گردنست
پایمردی کن که آب از سرگذشت
کابم از سر همچو نیلوفر گذشت
همچو باد مهر جان بر زر گذشت
هم نبود و مدتی دیگر گذشت
کار دل اکنون گذشت از سرگذشت
کان چنان تلخست و بر شکر گذشت
ورنه نیک^۵ و بد مرا هم درگذشت

جان چو سنگین بود تاثیری نکرد

ورنه هجران تو تقصیری نکرد

سلسله بر طرف دنیا افکند
سرکشی بر دست گیرد هر زمان
۲۰ دل به حيله می‌برد از عاشقان
تا مرا در بند سودا افکند
تا مگر این کار در پا افکند
وانگهی در قعر دریا افکند

۱- بم: رخس. ۲- بم: لبش.

۳- به جای این بیت در سق چنین آمده است:

کار ما آخر چنین نگذاشتی

۴- سق: ما. ۵- سق: ما را نیک و بد هم.

بنده را خوار و حزین نگذاشتی

گاه وعده دانم^۱ از بهر امید بر ره امروز و فردا افکند
از فراقش ذره‌ای گر کم شود آفتابش سایه بر ما افکند
دل اگر از دست او آهی زند آتش اندر سنگ خارا افکند
خود نیندیشد که روزی عاشقش باوری با صدر دنیا افکند

رکن دین مسعود سعد^۲ روزگار

۵

کز وجودش خاست سعد روزگار

ای ز لطف جان اغانی یافته وی ز جودت از امانی یافته
ای رسیده قدر تو تا عالمی کو نشان از بی‌نشانی یافته
نه سپهر از دور اول چون تو دید؟ نه جهانیت هیچ ثانی یافته؟
زیر هر حرفی ز تو گاه سخن جان دانش صد معانی یافته
باد از لطف سبک روح آمده خاک از حلمت گرانی یافته
سوسن آزاد اندر مدح تو از طبیعت ده زبانی یافته

۱۰

در جهان امروز بُردا بُردِ توست

دولت و اقبال تیغ آورد^۳ توست

۱۵ از بیانی‌اش دُرّ مکنون می‌جهد وز بنانش گنج قارون می‌جهد
معنی روشن ز لفظ درفشانش همچو برق از ابر بیرون می‌جهد
از نهییش قطره قطره جوی جوی از مسام دشمنش خون می‌جهد
عاریت دارد ز رای روشنی‌اش شعله‌ای کز مهر گردون می‌جهد
با کف گوهر فشان او حباب چون عرق بر روی جیحون می‌جهد
۲۰ کار او بین کز فلک چون می‌رود خصم او بین کز جهان چون می‌جهد
باش تا گردد شکفته گلبنش کاین صبا بر غنچه اکنون می‌جهد

دست و طبعش آن چنان راد آمدند

کان و بحر از وی به فریاد آمدند

منبر از وعظت ممکن می‌شود مسند از دستت مزین می‌شود

۱- بم: وعده دادم از بیم و امید.

۲- چنین است در دو نسخه موجود (بم و سق) و در دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق:

رکن دین مسعود صدر روزگار کز وجودش خاست قدر روزگار

۳- سق: سعی آورد.

تا تو سر بیرون زدی از جیب غیب
روز بدعت از تو تیره می شود
هر کجا تو برگشادی روز نطق
هر سری کز چنبرت بیرون شده ست
۵ پیش تیغ تیز تو آتش ز شرم
هم ز فر دولت توست این که خود
مدح تو منظوم بی من می شود
در درون سنگ و آهن می شود^۱

صبح اگر بی رای تو یک دم زند

خشم تو افلاک را برهم زند

یارب این دولت چنین پاینده باد
۱۰ همچو ابر از قهر تو بگریست خصم
گوش این چرخ صدف شکل تهی
تند باد خشم و قهرت از جهان
آفتاب دین تو رخشنده شد
روز تو عیدست قربان تو خصم
۱۵ تاز چرخ آمد دورنگی روز و شب
روزگارت رام و چرخت بنده باد
افتاب بر جهان تابنده باد
چون دهان گل لب پر خنده باد
پر ز در لفظ تو آگنده باد
بیخ عمر دشمنت برکنده باد
سایه تو تا ابد پاینده باد
این چنین عیدی تو را فرخنده باد^۲

یارب این صدر جهان منصور باد

چشم بد از روزگارش دور باد^۳

۲

دوش چون زلف شب به شانه زدند
۲۰ ماه را در چهار بالش چرخ
هر خدنگی که از مسیر شهاب
از پی جدی کرکسان فلک
گوش ناهید را که از پروین
رقم کفر بر زمانه زدند
نوبت ملک پنج گانه زدند
راست کردند بر نشانه زدند^۴
پر برین سبز آشیانه زدند
حلقه ای پر ز درو دانه زدند

۱- بم: این بیت را ندارد. ۲- بم: این بیت را ندارد.

۳- سق: این بیت را ندارد. این ترکیب بند را تنها بم و سق دارد. و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق چاپ مرحوم وحید دستگردی (ص ۵۹ به بعد) نیز به نام وی مذکور است.

۴- این بیت در جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۵۱ آمده است.

فرق بهرام را که از اکیلل تاج عالی خسروانه زدند
آخر الامر پیش درگاهش جملگی سر بر آستانه زدند^۱
چرخ از آن لحظه باز آگاهست
که قزل ارسلان شهنشاهست

۵ صبح صادق چو در^۲ جهان بدمید گل صد برگ آسمان بدمید
زنگی شب به جادوی گفتی^۳ شعله آتش از دهان بدمید
هر کجا پرتوی از آن برسدید لاله بشکفت و ارغوان بدمید
گفتی اندر مزاج آدم خاک لطف ایزد نسیم جان بدمید
یا مسیح از طریق معجزدم به سوی شخص ناتوان بدمید
۱۰ نفس جذب کهربای سحر در زوایای کهکشان بدمید
روح قدسی و ان یکاد^۴ بخواند سوی ملک خدایگان بدمید

خسرو بحر و بر مظفر دین

که ظفر با رکاب اوست قرین

ملک را تازه روز بازاری ست که جهان را چنو جهان داری ست
۱۵ پیش قدرش سپهر نه پوشش همچو ویران چار دیواری ست^۵
باد با عزم او گران جایی ست خاک با حلم او سبکساری ست^۶
فتنه را در جهان گلی نشکفت که نه از نوک رمح او خاری ست
هر کجا تیر او رود^۷ گویی اثر ناله دل افکاری ست
هر کجا خشم او^۸ رسد گویی صفت حاصل ستمکاری ست

۲۰ تیغ هندی چو از نیام کشید

برّه از گرگ انتقام کشید

۱- این بیت در جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۵۱ بدین صورت آمده است: *

آخر الامر پیش درگه شاه جمله سر را بر آستانه زدند

۲- بی: بر. ۳- بی: گفتن. ۴- قرآن کریم ۵۱/۶۸.

۵- یو: ۲: پس از این بیت را اضافه دارد.

وز پی مرکبش بنات النعش راست ماننده سرافساریست

۶- پا: این بیت را ندارد. ۷- بی: تیر وی رود؛ یو: ۲: تیر او رسد. ۸- نسخه اساس: تو.

ای فلک پیش تو کمر بسته
نوعروسان خلد گیسوها
گرد شبرنگ موکت به نبرد
پیش یاجوج فتنه صولت تو^۲
۵ چرخ در موکت پیاده دوی ست^۳
نیک نامی عدلت از عالم
وقت تسلیم ملک با تو قضا
دولت دست چرخ بر بسته
به سر نیزه تو بر بسته^۱
گذر موکت سحر بسته
هر زمان رخنه دگر بسته
قبه ماه بر سپر بسته
راه پیکان بد خبر بسته
گفته لفظی صریح^۴ و سر بسته^۵

که مه و مهر زیر دامن تو ست

نام و ننگ جهان به گردن تو ست

۱۰ رایت ار با فلک خطاب کند
غضبت هر شبی به خون شفق
هر کجا خشک سال عافیت است
اثر قهرت آب دریا را
لطف لفظ تو در مکنون را
۱۵ پاسبان سپهر هفتم را
چرخ بد مست را به جام غرور
تخت^۹ را چون تو به نشینی نیست
خسرو املک و عمرت افزون باد
۲۰ هر دلی کز محبت تو تهیست
سعی جاسوس خاطرت پیوست
عهد هارون درگهت دایم
ید بیضای موسویت به جود
مرکز آفتاب دولت تو
از مدار زوال بیرون باد

خطبه و سکه ممالک را ۲۵

نام والقباب تو همایون باد

۱- یو، ۱، پا: در بسته. ۲- بی: او. ۳- پا، یو، ۱: رویست. ۴- بم، یو، ۱، پا: صریح سر.
۵- بی: این بیت را ندارد. ۶- بم، یو، ۲: خورشید. ۷- بی، یو، ۱: شراب. ۸- عد: جزم.
۹- عد، پا: چرخ.

۳

خیز ای نگار جشن خزان را بسازکار
در پیش لاله و گل رخسار عارضت
داری بنفشه بر طرف چشمه حیات
عهد شکوفه گرچه فراموش کم شود
۵ گر خواب نرگس از دم دی بسته شد رواست
پر کن قدح ز باده رنگین که رنگ کرد
شد زرد روی سبزه ز رشک خطت ولیک
ما را بس است صورت روی تو نوبهار
منسوخ شد حدیث گلستان و لاله زار
سهل است اگر بنفشه بروید^۱ به جویبار
ما را از او بود رخ زیبات یادگار
بگشای آن دو نرگس پر خواب پرخمار
مشاطه وار دست طبیعت کف چنار
سرسبز گشت^۲ سرو به اقبال شهریار

شاه جهان اتابک اعظم که در نبرد

گرزش برآورد ز سر بدسگال گرد

۱۰ ای عید نیکوان بده آن می به یاد عید
دادیم داد می ز پی عید چندگاه
از جان سرشته اند تو گویی سرشت می
روی تو را به عید صفت کرد عقل و باز
از آتش هوای تو برخاست سنگ عقل
۱۵ دانی که عید موسم عیش است از این قبل
چشم بد زمانه به اقبال شه بدوخت
بنمای نیم شب رخ چون بامداد عید
اکنون نمی دهیم یکی لحظه داد عید
برمی نهاده اند تو گویی نهاد عید
چون نیک بنگرید خجل شد ز یاد عید^۳
وز^۴ آب حسن روی تو بنشست باد عید
آفاق شد مسخر حکم^۵ نفاذ عید
هر تیر خرمی که بجست از گشاد عید

قطب ملوک نصره دین شاه تاج بخش

کز لطف حق رسید به درگاه^۶ و تاج بخش

ای شمع^۷ به نشین که بیای ایستاده ای
۲۰ تا تو نشسته بودی مجلس نداشت نور
رازی که بر صحیفه دل می نگاشتی
هر دم^۸ ز شعله بر دل شب نیش می زنی
بر سر نهاده افسر و در قیر^۹ مانده پای
بامانه در موافقت جام باده ای
ما چشم روشنیم که تو ایستاده ای
امشب ز راه دیده به صحرا نهاده ای
عیبت نمی کنم که ز زنبور زاده ای
دیدم که سخت نرم دل و صعب ساده ای

۱- یو ۲: ز جویبار. ۲- پا، یو ۱: باد؛ بم، بی: ماند.

۳- مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد از بم سقط شده است. ۴- یو ۱، پا، بی: ور.

۵- چنینست در پنج نسخه؛ بم: حکم و نفاذ. ۶- بی: گاه تاج؛ یو ۱، بم: تخت و تاج.

۷- پا، یو ۱، بی: یار. ۸- بم: هر شب. ۹- یو ۲، بم: قید.

نه نه^۱ ملامت نکنم جای آنت هست کز روی وصل در شب هجر اوفتاده‌ای
ای بوسه‌ها که بر لب مقراض می‌زنی دی برنگین خسرو آفاق داده‌ای
بویکربن محمدبن الدگز که هست

در زیر پای همت او فرق سدره پست

۵ ای در بقای ذات تو بسته بقای ملک بر قامت تو دوخته دولت قبای ملک
از کام ازدها بدر آورده ملک را هرگز که کرد اینچ^۲ تو کردی بجای ملک
ملک از سیاست تو چنان شد که هیچ مرغ گستاخ پر نمی‌زند اندر هوای ملک
ملک جهان تو را به دعا خواست از خدا وین یافت نصرت از برکات دعای ملک
تیغ تو خاک ملک همه زر پخته کرد جز تیغ در جهان چه بود کیمیای ملک؟
۱۰ پختند همگنان هوس ملک و عاقبت روزی نبودشان که تو بودی سزای ملک
آیند خسروان همه در سایه همای اینک به سایه تو درآمد همای ملک

ای همچو جان خلاصه ارکان روزگار

سر دفتر و سر آمد دوران روزگار

شاه‌چو عکس تیغ تو بر دشمن اوفتاد مه را ز بیم صاعقه در خرمن اوفتاد
۱۵ خصم تو ناگهان نفس^۳ سرد برکشید زان لرزه بر عظام دی و بهمن اوفتاد
چاکی که کرد صبح گریبان چرخ را در^۴ کسوت جلال تو بر دامن اوفتاد
ای خسروی که از صفت خلق و خلق تو اندیشه در میان گل و گلشن اوفتاد
من شکر نعمت به کدامین زبان کنم؟ کز شرح آن زبان خرد الکن اوفتاد^۵
خورشید و مه ز سایه من نور^۶ می‌برند تا سایه مبارک تو بر من اوفتاد

بفرز سر به افسر شاهی که دشمنت

در زیر پای^۷ حادثه بر گردن اوفتاد

۴

ای گشته تیر عشق غمت را نشانه جان وی گشته از وصال لبث جاودانه جان
دارد سرای عشق تو جانا هزار در کو را بود به وصف نخست آستانه جان
زان جان یگانه‌ام که تو را بخشمی اگر بودی مرین شکسته دلم را دوگانه جان

۱-بی: لیکن. ۲-باقی نسخ: آنچه. ۳-بم، یو ۱، با: نفسی. ۴-بم، عد، پا: بر.
۵-بی: این بیت را بر بیت سابق مقدم است. ۶-عدم متن، پا، بی، یو ۱: رشک. ۷-بی: بار.

گویی بهای بوسه من هست جان و هست مقصودت آنک تا ببری بی بهانه جان
تا برخورند از رخ و زلف^۱ تو چشم و دل بر باد می شود به فسوس از میانه جان
چون دل به دام حلقه زلفت در افتاد بر بوی آنک دید ز خال تو دانه جان
زین پس مدار قصد به جانم بُتا، از آنک دارم فدای حُرمتِ صدرِ زمانه جان

۵

عادل قوام ملک مبارک شهاب دین

صدری که هست طلعت او آفتاب دین

ای حلقه های سنبل زلف تو دام دل وی مُهر زرِ مهر تو دایم به نام دل
در تنگنای سینه که لشکر گه غم است شد دل غلام روی تو و جان غلام^۲ دل
در دل مقام داری و این طرفه ترکه هست پیوسته در کمند دو زلفت مقام دل
دیدار من به وصل لبَت بیش ازین که هست شیرین شده ز یاد دهان تو کام دل
جانا صبوح عشق به آخر کجا رسد تاهست پر شراب هوای تو جام دل
اسباب عیش و خرمن صبرم^۳ بسوخت پاک بر آتش غمت ز تمنای خام دل
آزار جان من مطلب زانک داده ام در دست میر صدر خراسان زمام دل

مقبل محمد بن ابی القاسم آنک هست

۱۵

پیش علو همت او اوج چرخ پست

بر سر بسی زدم ز غم عشق یار دست هم کار شد ز دست مرا هم ز کار دست
از پای از آن^۴ در آمده ام کز سرفسوس گویی که با تو عهد ببندم به یار دست
عهد تو چون شکسته تر از بند زلف توست ای من غلام روی تو رنجه مدار دست
دارم پر از فراق تو چون کوکنار دل هستم تهی ز وصل تو همچون چنار دست
نه از خیال تو ببریده یمین دل نه از وصال تو بگزیده یسار دست
در پای هجر توست به بوی دو زلف توست دل چون چنار بازگشاده هزار دست
از من بدار دست که دارد به بندگی دل در رکاب صدر سپهر اقتدار دست

صدری که روز ملک به رویش مبارکست

دم در گلوی دشمن ذاتش^۵ بلارکست

صدری که بر سپهر^۶ نهاد از جلال پای نارد برو سپهر به گاه کمال پای
گر خدمت درش متقاضی نیامدی بر تن نیافریدی خود ذوالجلال پای

۱- بم: ناز. ۲- بم: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد را ندارد. ۳- سق: عمرم.

۴- بم: ازین. ۵- سق: جاهش. ۶- بم: رکاب.

تا پایمال او شود از روی احترام
در پیش دست حمله بخت جوان او
از چرخ سیر مرکب او را شناس و بس
سر در میان نهاد که از خط بندگیش
دستش به جودبست جهان را به مال پای
نارد به گاه کینه کشی پور زال پای
کو را بود نهاده به تک بر هلال پای
بیرون نهاده خصم بد بدفعال پای

۵ صدری که بی نظیر جهان است گاه لطف

شخص بزرگوارش جان است گاه لطف

ای مُلک را ز روی تو بر آفتاب چشم
در عهد عدل توست که بر پاسبان و دزد
همواره حاسدان تو را پر ز نار دل
۱۰ در دست همچو بحر تو مانده صدف
از راه مهر جلوه گران سپهر را
در بوستان سرای حیا همچو لاله کرد
هم وافر از ثنای تو دارد نصیب گوش
گوهرفشان ز چشم تو دارد سحاب چشم
یک چشم زخم یاد نکرده ست خواب چشم
پیوسته دشمنان تو را پر ز آب چشم
کلک تو راست مانده پر از در ناب چشم^۱
از گرد سم اسب تو دیده نقاب چشم
روی عدوی جاه تو را چون خضاب چشم
هم کامل از لقای تو دارد نصاب چشم

ای خاک پایت افسر گردنکشان دهر^۲

ترباق دوستی تو و دشمنیت زهر

۱۵

ای کرده از مدایح تو اهتزاز گوش
در سر شده ز طلعت تو چشم مه نمای
گشت از حواس سمع ضروری و روز و شب
تا در کند ز قطره نیشان نطق تو
۲۰ ای صاحب کبیر وزیران روزگار
من بنده دیرمند شدم وقت فرقت است
صدرا، زیان ندارد اگر چون منی رسد
وی داشته به در ثنایت^۳ نیاز گوش
بر جان شده ز مدحت تو دلنواز گوش
کرد از شنید نام عدوت احتراز گوش
از دل دهان بسان صدف کرد بازگوش
دارند جانب شعرا را به ناز گوش
یک نکته دارد از کرم دلنواز گوش
از چون تویی به قیمت یک سر دراز گوش

تا ذکر همت به جهان در سمر کنم

گوش فلک ز مدحت تو پُرگهر کنم

۲۵ صدرا، همیشه دست چوکانت گشاده باد
فرزین ملک شاهی و رخ برده پیش پیل
پایت به قهر بر سر گردون نهاده باد
خصمت ز پشت اسب تحمل پیاده باد

۱- بم: مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد سقط شده است.

۲- سق: این بیت برگردان بند سابق و بیت برگردان بند سابق برگردان این بندست.

۳- سق: بیانت.

هر روز صد هزار زبان در به مدح تو در بندگی چو سوسن آزاد زاده باد
 خون عدوی ذات تو مانند باده گشت عقل حسود جاه تو مانند باده باد
 هر کس که نیست جان و دلش در هوای تو در دست و پای فتنه گردون فتاده باد

چون فتنه در جهان ز نهایت فرو نشست

۵

مانند بخت چرخ به پیشست ستاده^۱ باد^۲

۱- بم: تنها دو بیت اول این بند را دارد. ۲- تنها بم و سق، این ترکیب بند را دارد.

ملمّعات

أَقْبِلِ السَّاقِي بِرِيحَانٍ وَ رَاح
 موسم عیش است در ده جام می
 أَنْتَهَى فِي السُّكْرِ أَغْصَانُ^۱ الرَّبِيِّ
 گل ز خوبی مست و بلبل از نشاط
 ۵ قَامَ فِي نَصْرِ الْهُدَى مُسْتَنْصِرَا
 فتح نو در پیش دارد شهریار
 يَنْتَجِي أَرْضَ الْعِدَى^۲ فِي جَحْفَلِ
 شاه عزم خطه بدخواه کرد
 ثَابِتُ الْإِقْبَالِ مَنْصُورُ اللَّوَا
 ثابت اندر پیش و پیروزی ز پس
 ۱۰ دَوْلَتِ اَنْدَرِ قَلْبِ وَ عَصْمَتِ بَرِ جَنَاحِ^۳

يَا مَنْ حَوَى الْمَعَالِي بِالصَّارِمِ الْمُهَنْدِ
 ای برفراز گردون قدرت نهاده مسند
 لِّلْعَالَمِينَ مِنْهُ^۴ ظَلَّ النَّعِيمُ سَرْمَدِ
 برخوردار ز ملک باقی و ز دولت مخلد
 قَاضَتْ عَلَى الْبِرَا يَا مَنْ كَفَّكَ الْعَطَايَا
 کفّت^۵ یدالرزایا عن جندک الموجد
 ۱۵ فرمانروای عالم مقصود نسل آدم
 شاهنشاه معظم بوبکر بن محمد^۶

۱- یو: ۲: اغصان الاناس. ۲- بی: محرز. ۳- یو: ۱: پا: الهدی. ۴- یو: ۲: ظل.
 ۵- عد: این ملمع را ندارد. ۶- بم: فیه. ۷- یو: ۱: لفت. ۸- بی، پا: این ملمع را ندارد.

غزلیات

برو عشقت در هر دو جهان بست
 به قصد جان من جان در میان بست
 چه بار از وصل تو بر خر توان بست؟
 صبا چیزی از آن بر گلستان بست
 از آن خود را در آن شیرین دهان بست
 ز سودای لب در عرق کان بست^۱
 مراباری در آن معنی زبان بست
 به دست معدلت صاحب قران بست^۲

دلم چون در سر زلف تو جان بست
 سر زلفت چو زین حالت خبر یافت
 تو را کاین رسم و آیین باشد ای جان
 لطافت در جهان روی تو آورد
 ۵ شکر در نی چو خط سبز و تر دید
 لب را لعل خوانم نه ز کان خون
 ندانم تا چه می خوانی تو زان لب
 دری کز فتنه بر روی تو بگشود

۲

با حریفان ز خرابات برون آمد مست
 سر خم را بگشاد و در غم را در بست
 گشت آشفته^۵ و دیوانه و زنجیر گسست
 رقم کفر به ما بر بنشاند و بنشست
 خرقة را پاره بکردیم و همه^۶ توبه شکست
 زهد برهم زده، کاسه^۷ به کف و کوزه به دست
 که کمینه گرهی دارد ازو پنجه^۸ شست

یار میخواره من دی قدحی^۳ باده به دست
 ۱۰ بر در صومعه بنشست^۴ و سلامی در داد
 دل هر دیو دل از ما که بدید آن مه نو
 زلف زنجیر و شش کز سرایمان برخاست
 پشت بر صومعه کردیم و سوی بتکده روی
 با حریفان قلندر به خرابات شدیم
 ۱۵ چون ظهیر از سر آن زلف گشادیم گره

۳

از این معنی بگو یک جو تو راهست؟
 کنون هم از تو پرسم^۹ این وفا هست؟
 بگو در هیچ مذهب این روا هست؟

ز من چندانک می خواهی وفا هست
 چه گویم وای دل گویی که جان کن
 سلام را جوابی نیست از تو

۱- ح: این بیت را ندارد. ۲- این غزل تنها در بم و حت آمده است. ۳- پا، یو: ۱: قدح.

۴- یو: ۲، بم، یو: ۱، پا: بگذشت. ۵- یو: ۲، پا، یو: ۱: دیوانه و آشفته. ۶- یو: ۱: در.

۷- عد، یو: ۲: باده. ۸- یو: ۱، یو: ۲: پنجه و شست. ۹- یو: ۲: از تو ترسم این جفا.

به غم گفתי برو خون کن دلش را
چو گویم وصل، گویی وقت آن نیست
گر از^۲ غم بر درت جان داد سهل ست
ز غم واپرس تا خود دل به جا^۱ هست؟
به غم قانع شدم اینت رضا هست؟
چو من^۳ در شهر عشقت صد گدا هست؟

۴

ای به عیدی دلم به روی تو شاد
هر کجا یاد چهره^۵ تو کنند
ای بسا دل که از هوای لب
هر زمان شادی نوست مرا
نی، غلط می‌کنم چه می‌گویم!
قبله^۴ نیکوان بغدادی
بر فلک تاختی به تندی اسب
می نترسی از آنک در تو رسد
تا من از دست محنت تو کنم
عید را روی تو مبارک باد
هیچکس را ز عید ناید یاد
در میان گل و گلاب افتاد
زان رخ همچو صورت نوشاد
با چنین غم چگونه باشم شاد!
وز تو چشمم چو دجله بغداد
تا رخت ماه را رخی بنهاد
آنچ کردی به جانم از بیداد
پیش مخدوم خویشتن فریاد^۵

۵

گر گل رخسار تو عزم گلستان کند
ورمه روی تو را ماه ببیند برش
نیست چو روی تو مه ورنه ز هر مه دو روز
سلسله زلف تو با دل دیوانگان
درد تو^۸ در جان من خیمه زد از بهر آنک^۹
ورنه ز عشقت ظهیر دیده بر آنجا نهاد
خسرو گردون پناه نصرت دین بیشکین
گل به تماشای او روی به بستان کند
تحفه ز دل آورد پیشکش از جان کند^۶
سر ز چه رو در کشد رو^۷ ز چه پنهان کند؟
آنچ کند ماه نو او همه روز آن کند
وصل تو تا یک شبی همت درمان کند
کز تو بر شهریار قصه و افغان کند
آنک فلک بر درش خدمت دربان کند^{۱۰}

۱- سق: کجا. ۲- یو: ۲: ظهیر از در غمت.

۵- بم، پا، یو: ۱: این غزل را ندارد.

۶- این بیت در بم بدین صورت است:

ور خور روی تو را ماه ببیند برش سجده هزاران تو را از بن دندان کند

۷- یو: ۱: رخ. ۸- بم: هجر تو اندر دلم درد بیفزود کو. ۹- عد متن، یو: ۱: اینها مکن.

۱۰- پا: این غزل را ندارد.

۶

باز بر جانم فراق ت پادشاهی می‌کند
 شهر صبرم تا سپاه هجر تو غارت زدند^۳
 بی‌گناهم کشت عشقت وای اگر بودی گناه!
 چشم تو دعوی خونم کرد و ابرو شد گواه
 ۵ در غمم گفتمی: «صبوری کن!» بلی، شاید کنم
 بر ظهیر این غصه کمتر نه که طبع او ز نظم
 شهریار شیر کینه^۹ نصرت دین بیشکین

وانچ^۱ در عالم کشی کرد^۲ از تباهی می‌کند
 با^۴ من آن کردی که باشهری سپاهی می‌کند
 حال چون بودی چو این در بی‌گناهی می‌کند؟
 کز چرا شد گرنه میلی در گواهی می‌کند^۵
 هیچ جایی صبر اگر بی‌آب ماهی می‌کند^۶
 بر سپهر مهر^۷ مدح شاه ماهی^۸ می‌کند
 آنک شمشیرش ز شیران کینه خواهی می‌کند

۷

ای همایون نظر، از من نظری باز مگیر
 سگ قصاب توام خورده ز جانم جگری
 ۱۰ شب او مید^{۱۱} مرا، روز دلفروز تویی^{۱۲}
 پا اگر باز گرفتن ز تو من آن دگر است
 ای به تو زنده من و زنده به تو جان ظهیر

طوطیم در قفص از من شکری باز مگیر
 چون جگر می‌خورم از من جگری باز مگیر^{۱۰}
 بُنما روز و نسیم سحری باز مگیر
 تو ز من پا به امید دگری باز مگیر
 توز^{۱۳} بیمار گران گلشکری باز مگیر

۸

من که هر شب بی‌خیالت دیده را در خون کشم
 گر چو گردونم بگردانی به گرد این جهان
 ۱۵ ور درونِ جانِ من چیزی بود جز عشق تو
 چون ظهیری از غم عشقت ندارم دست را^{۱۵}

حاش لله بار عشق دیگران را چون کشم؟
 در سرآبم گر چو گردون ناله بر گردون کشم
 دست گیرم جان خود را زان^{۱۴} میان بیرون کشم
 چون شفق از پا گریبان دامن اندر خون کشم^{۱۶}

۱- یو ۲، آنچه؛ عد: وانک. ۲- یو ۲، پا، سق: در عالم ننگند. ۳- یو ۱: ز دست.

۴- یو ۱، پا، سق: بر من. ۵- عد: ازین بیت به بعد را ندارد.

۶- یو ۲، پا: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۷- یو ۱: سپهر و مهر. ۸- یو ۲، یو ۱: شاهی.

۹- یو ۱: شیر پایه؛ یو ۲: شهریار و شیر بیشه. ۱۰- یو ۲: این بیت ماقبل آخر است.

۱۱- عد، پا: امید. ۱۲- بم: این مصراع را ندارد. ۱۳- یو ۱، بم: زین دو بیمار.

۱۴- پا: از میان؛ بم: وز میان. ۱۵- پا، سق: دست باز. ۱۶- یو ۱: این غزل را ندارد.

۹

گر سر کیسه وفابندی
 روی هجران چنان ندانی خوب
 لاشه لنگ دل ضعیف مرا
 چشم بیگانگی گشادستی
 ۵ ماه نوشینی ار کله بنهی
 کمری لعل از اشک می سازم
 نخورم آب بی غمت گرچه
 سر جانم به سنگ غم مشکن
 بر سر من قضای بد غم توست
 در دُرج سخن چرا بندی؟
 کش جفا نیز بر قفابندی؟
 چند بر آخور جفا بندی^۱
 تا دعا بر من آشنابندی
 سرو سیمینی ار قبا بندی
 کت میان نیست بر کجا بندی؟
 در دلم آتش بلا بندی
 جهد کن تا شکسته را بندی
 تو چرا جرم بر قضا بندی^۲؟

۱۰

۱۰ بگذشت ماه روزه به خیر و مبارکی
 آبی که گر برابر آتش بداریش
 بسرای شعر بنده چو بلبل که پر شود
 پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی
 واجب شود عبادت او نزد مزدکی^۳
 سمع خدایگان ز نوای چکاوکی^۴

۱- عد، بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است. ۲- یو ۱، پا، این غزل را ندارد.

۳- یو ۲، عد: مرد. ۴- یو ۱، بم: این غزل را ندارد.

مثنویہا

که «قزل ارسلان» جهاندار است
 خون فشاند چنانکه برق از میغ
 پشت^۱ خورشید در زمین آید^۲
 بوستان در لباس ششتر شد^۳
 لاله از لعل بر فکند دواج
 ابر بر آب ریخت دُر یتیم
 همچنان بر قرار اول روز
 بر شد از نیستی خزینۀ من^۴
 مثلی لایقم فراز آمد
 که: چو پیدا شود سرای نهفت
 بخشد ایزد به ریشهای سیاه
 باشد^۵ اندر پناه ریش سپید
 دست در ریش زد چو این بشنود
 در دو^۶ عالم به هیچ کار نه ایم!
 که ز انعام شاه محروم است
 مهر و ماهت ندیم و ساقی باد
 در جهان کار شاعری به خلل

بر جهان شکرهای بسیار است
 اوست آن پادشاه کز سر تیغ
 رایش ار با فلک به کین آید
 عالم از جود او توانگر شد
 ۵ نرگس از زر^۴ نهاد بر سر تاج
 شاخ^۵ سوسن کشید خنجر سیم
 من مسکین مستمند هنوز
 تیر محنت بخست سینه من
 چون بدین گفتم نیاز آمد
 ۱۰ عالمی بر فراز منبر گفت:
 ریشهای سپید را ز گناه،
 باز ریش سیاه روز^۷ امید،
 مردکی سرخ ریش حاضر بود
 گفت: «ما خود درین شمار نه ایم
 ۱۵ بنده آن سرخ ریش مظلوم است
 دولت تا به حشر باقی باد
 چه زبان دارد ار شود به مثل

۱- بی: پای. ۲- یو ۱: این بیت را ندارد. ۳- بم: این بیت بر بیت سابق مقدم است.

۴- یو ۱: نو. ۵- پا، تیغ ۱؛ بم: بیخ.

۶- یو ۲، بم: جای دو مصراع عوض شده است؛ یو ۱: این بیت را ندارد.

۷- عد متن: را ز امید؛ عد نخ: روز امید (مطابق با متن). ۸- عد، یو ۲: بخشد.

۹- بی، پا، یو ۱، بم: گیتی.

۲

ای به رخ رشک ارغوان و سَمَن
 تاب به هجر تو مبتلا شده‌ام
 لذتِ عَمَرَم آنقدر بوده است
 من که از خدمت تو دور شوم
 ۵ بودم ایام وصلت ای دلکش
 عشق من بارُخ تو خرم بود
 چون حدیث از سفر درافکندی
 آب رویم به باد بردادی
 شهر بر من به زاریان^۳ بگریست
 ۱۰ من بماندم اسیر و عاجز و خوار
 خود بر این کار تو مقرر بود
 که تو ناگاه عهد من شکنی
 آخر ای بی حفاظ بی معنی
 من که از تو وفا طمع دارم
 ۱۵ دوستان را کسی نیاز دارد^۴
 من ز روز نخست دانستم
 که تو این عهد بشکنی با من
 همه عالم تو را خریدارند
 صد رَهَم عقل^۵ گفت: «ای مسکین!
 ۲۰ عشق خوبان و سینه‌اوباش؟!
 آنک^۶ سر با سپهر در ندارد

هیچ دانی چه آمد از تو به من؟
 با غم و محنت آشنا شده‌ام
 که به کوی توام گذر بوده است
 چه عجب گرز جان^۱ نفور شوم
 همچو گل هفته‌ای ولیکن خوش^۲
 درد و غم رالب تو مرهم بود
 از دلم بیخ خُرمی کنندی
 خونم از راه دیده بگشادی
 که تو بی او چگونه خواهی زیست؟
 روز و شب بر درِ بساط خمار
 بنده را خود هزینه در سر^۳ بود
 همچو اشکم به خاک برفکنی^۴
 هیچ حاصل نداشت آن دعوی
 لاجرم این^۵ چنین بود کارم
 چون منی را کسی چنین دارد؟
 وین حکایت درست دانستم
 بدرآیی به دشمنی با من
 به چو من مفلست بنگذارند
 رو پس کار خویشتن بنشین!
 نور خورشید و دیده^۶ خفاش؟!
 سرو درد سر تو کی دارد؟!^۷

۱- سق: خود. ۲- مک: این بیت را ندارد.

۳- سق: این بیت را ندارد. ۴- سق: هم چنین.

۵- مک: نیاز آرد.

۶- سق: عقل صدباره. ۷- سق: کلبه خفاش.

۸- سق: او که.

- این نصیحت ز عقل نشنیدم
من به چنگال قهر افتاده
هرزه کاری نبود حرفت من
دایه رویت به ماه ننموده
۵ وهم را بر در تو کار نبود
بی گناهی ز بنده برگشتی
تو فکندی به خیره اندیشی
گر وصال منت به کام نبود
به چه موجب فکندیم باری
۱۰ کرده ابلیس را به عشوه سیاه
علت کونش سالها داده
گر تو روزیش ناگهان بینی
راست گویی که هست اسرافیل
هست در بند کیر چون سندان
۱۵ گه گهی خواندم به ناز پسر
چند ازین تن به غصه در دادن؟
گنده پیری ددی بدین زشتی
چون جدا کرد ناگهان ز منت
بعد ازین رخ به خون همی شویم
۲۰ «کای بکرده لب تو مکاری
- لاجرم تا سزای خود دیدم
یار در گرد شهر سر داده
ای دریغ آن صلاح و عفت من!
تاب مویت^۱ صبا نفرسوده
باد را در بر تو بار نبود^۲
تا به گرد جهان سمر گشتی
با همه شهر ری مرا خویشی
یا به من میل تو تمام نبود
خیره در چنگ پیر گفتاری؟!
دله را داده بازی روباه
استخوانهاش در هم افتاده^۳
چست بنشسته در پس بینی
صور در دم گرفته بی تأویل
در دهانش نمانده یک دندان!^۴
کیر خر در کس چنین مادر!
پیر گشتم ز پیرزن گادن!
خدمت نوح کرده در کشتی
در ربود آن نواله از دهنت
زار می‌گیریم و همی گویم:
هیچ ممکن بود که یکباری؟!^۵

۱-سق: تاب زلفت.

۲-سق: این بیت را چنین آورده:

وهم را بر در تو کار نبود باد را بر در تو بار نبود

۳-سق: این بیت را ندارد. ۴-سق: این بیت و دو بیت بعد را ندارد.

۵-این مثنوی را تنها سق، مک و خص دارد.

رباعیات

بی‌آنک^۱ به کس رسید زوری از ما یا گشت پریشان دل موری از ما
ناگاه برآورد بدین رسوایی شوریده سر زلف تو شوری از ما^۲

چندان ز غم انگیخته‌ام آتش و آب وز دیده و دل ریخته‌ام آتش و آب
از آرزوی لبش چو رخساره او در یک‌دگر آمیخته‌ام آتش و آب^۳

۵ روزی که به دست برنهم جام شراب وز^۴ غایت خرّمی شوم مست و خراب
صد معجزه پیدا کنم اندر هر باب زین طبع چو آتش و سخنهای چو آب^۵

نتوان ز جفای چرخ گردنده گریخت دست ستمش به عقل بر^۶ نتوان بیخت
آن طاس نگون به گردن آویخته باد چون سطل که آب روی مردم همه ریخت^۷

شاه، می‌عمرت^۸ فلک از جام بریخت گلبرگ حیات نه به هنگام بریخت
۱۰ خونی که بریخت تیغت از حلق عدو از دیده دویستانت ایام بریخت^۹

۱- این رباعی را شمس قیس رازی به وزیر بونصر کندی نسبت داده است. رک: المعجم چاپ مدرس رضوی، ص ۳۲۹. * ۲- این رباعی را تنها یو ۱، یو ۲ دارد. ۳- این رباعی را پا، یو ۱ و بم دارد. ۴- عد: از. ۵- این رباعی را تنها عد و یو ۲ دارد. ۶- سق: عنف بر. ۷- عد و پا: این رباعی را ندارد. ۸- بم ۲، خص: زندگی از جام؛ کج: رنگین تو از. ۹- این رباعی را بم، بم ۲، خص، کج و حت دارد. و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

۶

باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت یار آمد و می در قدح یاران ریخت
زلفش به تَلَطُّف^۱ آب عطاران برد چشمش به کرشمه خون میخواران ریخت^۲

۷

خصمت چو شکوفه مدتی رنگ آمیخت تا همچو شکوفه چرخش از دار آویخت
می زد چو شکوفه دست در هر شاخی آخر چو شکوفه ناگه از بار بریخت^۳

۸

۵ ای باده، کدام دایگان پروردت جانت به سزا بود، که خدمت کردت؟
ای آب حیات، بنده آن خضرم کز ظلمت آن گور برون آوردت^۴

۹

رازی که به گل نسیم سنبل گفته ست پیداست ندانم که به بلبل گفته ست
از غنچه بسته لب نیاید این کار گل بود دهن دریده هم گل گفته ست^۵

۱۰

چشمی دارم همیشه بر صورت دوست با دیده مرا خوش است چون دوست دروست
۱۰ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست به جای دیده یا دیده خود اوست^۶

۱۱

دل خیمه غم بر آتش تاب زده ست خونابه ز دیدگان ره خواب زده ست
این تعبیه بین که دل برون آورده ست وین^۷ رنگ نگر که دیده بر آب زده ست^۸

۱- پا: تطاول. ۲- یو: ۱: این رباعی را ندارد. ۳- پا، بم: این رباعی را ندارد.

۴- این رباعی را بم، حت و کج دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

۵- عد، یو: ۱: این رباعی را ندارد. ۶- این رباعی را تنها یو ۲ و سق دارد. ۷- عد: این.

۸- پا: این رباعی را ندارد.

۱۲

بس دل که ز تو خون شده در بر مانده‌ست بس دست که از هجر تو در سر مانده‌ست
وی بس سخنان نغز چون گوهر و زر کز گوش تو همچو حلقه بر در مانده‌ست^۱

۱۳

عنان لب‌ت رنگ رخم بر بوده‌ست عنابی چشم من از آن نغزوده‌ست
عنان که فضله‌های خون بنشانند عناب لب‌ت خون دلم بفزوده‌ست^۲

۱۴

۵ شاه، ز تو کار ملک و دین بانسق است دریا ز خجالت گفت در عرق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند موافقت که «بوبکر» حق است^۳

۱۵

می را که همیشه با خرد دندان است هم اوست که مونس خردمندان است
می در خُم اگر چه سرگرفته است رواست در شیشه نگر که^۴ خرم و خندان است^۵

۱۶

دی بر ورقی که آن ز اشعار من است جانی دیدم که آن نه گفتار من است
۱۰ دل گفت قلم تراش بر گیسو بکن! گفتم آری کندن جان کار من است!^۶

۱۷

هر چند که میل تو سوی بیدادی‌ست یک ذره غمت به از جهان شادی‌ست
از ما گله می‌کنی ولیکن ما را از بندگی تو صد هزار آزادی‌ست^۷

۱- این رباعی را تنها بم و پا دارد. ۲- این رباعی را تنها یو ۲ دارد. ۳- پا: این رباعی را ندارد.

۴- پا، یو ۱، بم: چه. ۵- پا: این رباعی را ندارد. ۶- تنها یو ۲ و خص این رباعی را دارد.

۷- این رباعی را تنها یو ۲ و بم دارد.

۱۸

گر یار بداندی کم اندر دل چیست یا گفتم بیارمی که دلدارم کیست
بودی که به درد دل نبایستی مُرد بودی که به کام دل بشایستی زیست^۱

۱۹

در پرده خوشدلی کسی را راهی ست^۲ کو را سرکار با چو تو دلخواهی ست^۳
آن سبزه تر^۴ دمیده در سایه گل^۵ انصاف بده که خوش تماشاگاهی ست^۶

۲۰

۵ بر خال تو جز حال تبه نتوان داشت وین خیره کسی را^۷ به گنه نتوان داشت (؟)
زنجیر سر زلف تو هر دل که بدید در سینه به زنجیر نگه نتوان داشت

۲۱

شاهها چو فلک غلّو رای تو نداشت پایاب ستیزه جفای تو نداشت
با پای تو گرچه شد بسی دست آویز هم دست بداشت زانک پای تو نداشت^۸

۲۲

ایزد عَلم فتح برای تو فراشت دولت همه صورت مراد تو نگاشت
۱۰ با دولت، خشم و جنگ در نتوان بست با ایزد، تیغ و نیزه^۹ بر نتوان داشت^{۱۰}

۲۳

بر کرده چو مه سر از گریبان می رفت در دامن خورشید خرامان می رفت
گه گه به سخن درآمده لعل لبش گویی عرق از چشمه حیوان می رفت^{۱۱}

۱- این رباعی را بزم ۲، یو ۲، عد، یو ۳ و خص دارد. ۲- پا: راهست. ۳- پا: دلخواهست.

۴- یو ۲: بر؛ بزم: نو. ۵- یو ۲: بر دامن؛ بزم: در خرمن.

۶- پا: تماشاگاهیست. این رباعی (رباعی ۱۹) تنها در پا و بزم ثبت شده است.

۷- چنین است در یو ۲، (تنها نسخه‌ای که این رباعی را دارد) با توجه به سه مصراع دیگر شاید این مصراع در اصل قریب بدین صورت بوده است: وین خیرگی از کس بگنه نتوان داشت.

۸- رباعی را تنها بزم و پا دارد. ۹- خص: تیر.

۱۰- این رباعی را بزم، خص، بزم ۲، کج و حت دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

۱۱- این رباعی را تنها بزم و یو ۲ دارد.

۲۴

دی شاه بتان با رخ رنگین می‌رفت بی‌اسپ و پیاده نغز و شیرین می‌رفت
شکر ز لبش به پیل بالا می‌ریخت وز مستی و بیخودی چو فرزین می‌رفت^۱

۲۵

دوش این خِرَدَم نصیحتی پنهان گفت در گوشِ دلم گفت و دلم با جان گفت:
«با کس^۲ غم دل مگوی زیرا که نماند یک دوست که با او غم دل بتوان گفت.^۳»

۲۶

۵ ای خیلِ ستارگانِ سپاه و حَشَمَت! دورانِ فلک زبون^۴ تیغ و قلمت!
عالم همه چیست پیش تو؟ مشتی خاک وان^۵ نیز همه فدای خاک قدمت^۶!

۲۷

از رایتِ تو نورِ ظفر می‌تابد کس نیست که از رای تو سر می‌تابد
عفو تو چو رحمت خدایست که خلق هر جرم که می‌کنند بر می‌تابد^۷

۲۸

آن خط که به گرد آن دهن می‌گردد گویی که بنفشه بر سمن می‌گردد
۱۰ پیراهن عشق او چو پوشید کسی از صبر برهنه همچو من می‌گردد^۸

۲۹

خسرو چو به خرمی قدح بردارد وز ابرِ بیانِ دُرِ معانی باردار
از رحمت او چه کم شود گر گه گاه این گمشده را به لطف خود یاد آرد؟!^۹

۳۰

چشم تو که ابروی کمانکش دارد در هر مژده‌ای هزار ترکش دارد
زنهار برات ما مفرمای برو با عارضت افکن که خطی خوش دارد^{۱۰}

۱- این رباعی را تنها بم و حت دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است. ۲- بم: کس را.

۳- بم، سق: این رباعی را دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است. ۴- بم: مطیع.

۵- عد: آن. ۶- یو ۱، پا: این رباعی را ندارد. ۷- پا: این رباعی را ندارد.

۸- این رباعی را تنها یو ۲ و یو ۳ دارد. ۹- یو ۱، پا: این رباعی را ندارد.

۱۰- این رباعی را عدو یو ۱ ندارد.

۳۱

گر یک نفست ز زندگانی گذرد مگذار که جز به شادمانی گذرد
 زنهار که سرمایه ملکت ز جهان عمری است چنان کش گذرانی گذرد^۱

۳۲

با عشق تو در جهان غم نان که خورد؟ با درد تو اندیشه درمان که خورد؟
 شاید پسرا که نانوانی نکنی جانها که برآمد از غمت نان که خورد؟^۲

۳۳

۵ بلبل چو ز عشق گل فغان درگیرد از شعله آه من جهان درگیرد
 گل را به کف آورم به صد حيله و فن پندارم با توام همان درگیرد^۳

۳۴

از عشق تو در تنم روان می سوزد شرحش چه دهم که بر چه سان می سوزد؟!
 از ناله چو چنگم رگ تن پی گسلد وز گریه چو شمع دل و جان می سوزد^۴

۳۵

دی چشم تو رای سحر مطلق می زد مگر تو ره گنبد ازرق می زد
 ۱۰ تا داشتی آفتاب در سایه زلف جان بر صفت ذره مُعلق می زد^۵

۳۶

گه شانه زبان در خم گیسوت کشد گه آینه روی سخت^۶ در روت کشد
 سرمه که بود که آید اندر چشمت؟ یا وسمه که او کمان ابروت کشد^۷

۳۷

در عشق اگر دمی قرارت باشد با صحبت نیکوان چه کارت باشد؟!

۱-عد: این رباعی را ندارد.

۲-این رباعی را تنها بم و حت دارد و ظاهراً از نسخ قدیم فوت شده است.

۳-بم: این رباعی را ندارد. ۴-پا، یو: این رباعی را ندارد. ۵-یو، ۱، عد: این رباعی را ندارد.

۶-کج: حسن.

۷-این رباعی در بم، کج و حت آمده است و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

سر تیز چو خار باش، تا یار چو گل گه در بر و گاه در کنارت باشد^۱

۳۸

دل فصل ربیع را چو جان می داند وز نغمهٔ بلبل به عجب می ماند
این^۲ فصل خوش است لیک^۳ از صفحهٔ گل بلبل همه نانوشته بر می خواند^۴

۳۹

ای شب، نه ز زلف اوست بر پای تو بند پس دیر و دراز در کشیدی^۵ تا چند؟
۵ وی صبح، تو نیستی چو من عاشق و زار من می‌گیرم بس است باری تو بخند!^۶

۴۰

چون لشکر شه روی به راه آوردند اسلام به تیغ در پناه آوردند
آن را که ز پیل رخ نمی‌گردانید امروز پیاده پیش شاه آوردند

۴۱

در دست غم تو بودم ای سرو بلند شبها به امید روز شادی خرسند
محرومی دینهٔ من از خدمت تو صد ساله غمم ذخیره در پیش افکند^۷

۴۲

۱۰ تا ظن نبری که شاه رنجور شود^۸ یا راحت و صحت از تنش دور شود
گردی که از آن عارضه بر دامن اوست چندان باشد که چشم بد کور شود^۹

۴۳

بر خوان امیدِ فلکِ جامه کبود یک گردهٔ پر نمک چو رویت ننمود
وین قرص که در تنور گردون پخته‌ست گرم‌است ولیکن نمکش نیست چه سود^{۱۰}

۴۴

دل گرچه هلاک جان و تن می‌خواهد رسوایی کار خویشتن می‌خواهد

۱- یو: ۱ این رباعی را ندارد. ۲- یو: ۲. گر. ۳- بم، لیکن.

۴- این رباعی را تنها بم و یو ۲ دارد. ۵- پا: واگرفتی. ۶- این رباعی را تنها بم و پا دارد.

۷- این رباعی را بم، حت و بم ۲ دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم ما فوت شده است.

۸- بم: ردیف در هر سه مورد «بود» است. ۹- پا، یو: ۱ این رباعی را ندارد.

۱۰- این رباعی را بم، کج و حت دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

من فارغم از ملامت دشمن و دوست خود حسن تو عذر دل من می خواهد^۱

۴۵

ترکم نقط غالیه پرورد نهد تا داغ بلا بر دو رخ زرد نهد
گفتم که خط خطا است گفتا به خطا رسمی ست که ترک داغ بر درد نهد^۲

۴۶

گفتم که مگر دل نه چو دلدار آید تا در غم و شادی مرایا آید
۵ اکنون چو برون نهاد از دایره پای بگذارم تا سرش به دیوار آید^۳

۴۷

این خط که همی رخ تو را آراید طوطی ست که بر بوی شکر می آید
گر دل بخری، شکر فروشی، شاید؛ زان پیش که طوطی شکرت بر باید^۴

۴۸

چو شمع تنم ز دل به جان می آید جانم به لب از تاب زبان می آید
زین^۵ آتش دل خوشم چنان می آید کز آتش آب در دهان می آید^۶

۴۹

۱۰ شیرین دهنش چو در سخن می آید در شیوه گری شکن شکن می آید
می گوید چشمی که درو می نگرد از حسرتش آب در دهان می آید^۷

۵۰

در مستی اگر ز من گناهی آید شاید که دلت سوی جفا نگراید
چشمت به خمار عالمی بر هم زد گر من گنهی کنم به مستی شاید^۸

۱- یو ۱: این رباعی را ندارد و عد نیز تنها بیت اول آن را دارد.

۲- این رباعی را تنها بم و حت دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم مافوت شده است.

۳- این رباعی را بم، بم ۲ و حت دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم مافوت شده است.

۴- این رباعی را یو ۱ و پا ندارد. ۵- بم، حت: وین.

۶- این رباعی را بم، حت و کج دارد. و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

۷- این رباعی را تنها بم و حت دارد و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

۸- پا و یو ۱ این رباعی را ندارد.

۵۱

با خار قناعت از بسازی یکبار در^۱ هر قدمی برویدت صد گلزار
با خارکشان نشین که اندر دو سه روز صد برگ بساخت گل ز یک پشته خار^۲

۵۲

ای باد بیا و بوی گلزار بیار دی بـلبـل مست ناله زار بیار
ای سبزه گرت^۳ ملک چمن می باید^۴ پروانه مطلق ز خط یار بیار^۵

۵۳

۵ کو پر می صافی مروق ساغر؟ کو سر ز می تا خط ازرق ساغر؟
من داد طرب بدادمی در بغداد گر دجله شرابستی و زورق ساغر^۶

۵۴

هر حلقه زلفت ز فـنِ یکدیگر هستند نهان در شـگـنِ یکدیگر
از بهرِ ربودنِ دل و غارتِ جان کردند زبان در دهنِ یکدیگر^۷

۵۵

هر لحظه دلم به جست و جویی دیگر باشد برِ عشقِ ماهرویی دیگر
۱۰ بایار چه خوش فتد برای دلِ او بر سنگ غمش^۸ زند سبویی دیگر

۵۶

تا چند ازین حيله و زراقی عمر تا چند مرا جرعه دهد ساقی عمر
حقا که من از ستیزه جرعه غم چون جرعه به خاک ریزم این باقی عمر^۹

۵۷

تو خرده بُتا بر گل پژمرده مگیر او مرده توست خرده بر مرده مگیر
از بهر نثارت طـبقی زر دارد بی خردگی از چه می کند خرده مگیر^{۱۰}

۱- عد: بر. ۲- پا: این رباعی را ندارد. ۳- پا، یو: ۱. اگر.

۴- یو: ۱. مو خواهی؛ پا: می طلبی. ۵- بم این رباعی را ندارد.

۶- این رباعی در یو ۲، یو ۳ و سق آمده است. ۷- این رباعی در بم، پا و سق آمده است.

۸- پا: زند غمش؛ یو ۲: این رباعی را به صورتی نامفهوم و مغلو ط آورده است.

۹- عد، پا: این رباعی را ندارد. ۱۰- پا، یو: ۱. این رباعی را ندارد.

۵۸

شاهها به تو دارد همه آفاق نیاز
برخیز جهان بگیر و بخرام و بتاز
از هر طرفی که منزلی کوچ کنی
اقبال دو منزلت به پیش آید باز^۱

۵۹

اندر^۲ هوس تو صرف شد عمرِ دراز
در عشق تو کس نباشدم محرمِ راز
خود را ز تو در دلم بجایی است که من
گرمی طلبش کنم نمی یابم باز^۳

۶۰

۵ این دل که نگشت بر مرادی پیروز
با من به زبان حال گفت از سر سوز
دیدم شب غم به خواب، روزِ شادی
بس شب که بدین امید کردم تا روز

۶۱

نامد دل ضایع شده با دست هنوز
بر تخت وصال دوست^۴ بنشست هنوز
آنانک شراب وصل با ما خوردند
هشیار شدند و ما چنین مست هنوز^۵

۶۲

۱۰ ای دوست، قلم بر سخن دشمن کش!
و ندر شب تاریک می روشن کش!
دیوانگیا، خیز و سر از جیب برآر!
عقلا، بنشین و پای در دامن کش!^۶

۶۳

در پیش کمان گروهه شاه قزل
خورشید به سجده افتد خوار و خجل
زیرا که نهند داغ کفرش بر دل
گر گوید: «من از آتشم، او از گل»^۷

۶۴

در عشق تو باز گفت نتوان کاین دل
چون است و [چسان] رنج کشد مسکین دل
گر حال دلم ندانی ای غافل یار
ور دانی و تن می زنی ای سنگین دل

۱- این رباعی را تنها یو^۲ و سق دارد. ۲- پا، بم: چون در. ۳- این رباعی را یو^۱ ندارد.

۴- یو^۱، پا: یار. ۵- بم: این رباعی را ندارند.

۶- این رباعی در بم، خص، بم^۲ و حت آمده است و ظاهراً از نسخ قدیم مافوت شده است.

۷- این رباعی را حت، یو^۱، یو^۲، بم، بم^۲ دارد.

۶۵

معشوقه چو سر بکرد با باد چو گل تن با همه کس به وصل درد داد چو گل
چون غنچه کشیده داشت دامن یک چند و امروز به دست هر کس افتاد چو گل^۱

۶۶

دوش از غم تو دیده به هم برنزدم^۲ ور زانک زدم بدانک بی نم نزدم
زان بیم که دم تیز کند آتش دل تا روز همی سوختم^۳ و دم نزدم

۶۷

۵ نه برگ شکایت از تو گفتن دارم نه طاقت درد دل نهفتن دارم
آگنده چو غنچه گشتم^۴ از غم دریاب کز تنگ دلی سر شکفتن دارم^۵

۶۸

از جور تو حال ارچه تبه می دارم هم لطف تو را گوش به ره می دارم
در پرده به رسم دوستان می سوزم وین حال ز دشمنان نگه می دارم^۶

۶۹

هرگز نفسی حکایت از تو نکنم کازادی بی نهایت او تو نکنم
۱۰ از دل نکنم شکایتی کز تو کنم از دل کنم آن شکایت از تو نکنم^۷

۷۰

با گل گفتم چو سوی گلزار آیم از عهد بد تو سست گردد رایم
گل سوی تو بنگرید دزدیده بگفت: «بد عهدتر از خودت کسی بنمایم؟»^۸

۷۱

گرچه همه جهد بندگی بنمایم از عشق تو پیش کس زبان نگشایم
هم بر سر آب آید این قصه چو من با آب دو چشم خویش می برنایم

۱- این رباعی تنها در بم و عد آمده است.

۲- م، م: «دوش از غم تو دیده بر هم نزدم»، که به لحاظ وزن سخته دارد. (م) ۳- م، م: و سوختم.

۴- یو ۲: چو غنچه ام بصد غم. ۵- عد، پا: این رباعی را ندارد.

۶- این رباعی در بم، حت، خص، بم ۲ آمده است و ظاهراً از نسخ قدیم مافوت شده است.

۷- تنها بم و یو ۲ این رباعی را دارد. ۸- پا، بم: این رباعی را ندارد.

۷۲

ما خانه^۱ ز خانه قلندر کردیم وز خاک در مصطبه افسر کردیم
لب بر لب ساغر چو صراحی جان را خندان خندان فدای ساغر کردیم^۲

۷۳

می خواهم و مطرب و دلارام و ندیم این است طبیعت من از چرخ مقیم
من می نخورم خوش نزم، پس چکنم؟ دنیا گذران است و خداوند کریم^۳

۷۴

۵ ماییم که رسم مُلک جمشید نهیم وز بهر ذخیره صیت جاوید نهیم
از جدی و حمل به بزم بریان سازیم بر خوان حمل قرصه خورشید نهیم

۷۵

ای دل مشواندر خط این خوش پسران هر عشوه که زلفشان فروشد مخر آن
این حلقه ما راست، مزن دست درین وان رشته مو رُست منه پای بر آن^۴

۷۶

ای باد ز غصه‌ای که خون پا شد از آن بایار مگو که تنگ دل باشد از آن
۱۰ ور زلف همی پریشیش نر پریش بر تازه گلش مزن که بخراشد از آن^۵

۷۷

گفتی چو بماندی از شراب آوردن مستی به تو می نیست صواب آوردن
در ده که به مستان می ناب آوردن گنجیست روان سوی خراب آوردن^۶

۷۸

بر طرف مه آن طره شیرنگش بین صد تُنگ شکر در شکر تنگش بین

۱- بم ۲: با قبله. ظاهراً: تا قبله. ۲- این رباعی تنها در بم ۲، خص و بیت دوم آن نیز در بم آمده است.

۳- این رباعی را تنها یو ۲ و عد دارد.

۴- متن این رباعی در دوازده نسخه از سیزده نسخه ما آمده است ولی بیت دوم آن در همه نسخه مشوش و مضطرب است، تصحیح قیاسی است. ۵- این رباعی را عد، یو ۲ و سق دارد.

۶- تنها یو ۱ این رباعی را دارد و ظاهراً از دیگر نسخ فوت شده است.

در آتش رخ بسی گنه آن هندو را آویخته یارب دل چون سنگش بین^۱

۷۹

کو دیده که خون جگر آرم با او یا صبر که روزی به سر آرم با او
کو شیفته‌ای و تیره روزی چون من تا در غم او دمی بر آرم با او^۲

۸۰

ای زلف درازت اصل گمراهی ازو در معرض فتنه مرغ تا ماهی از او
۵ برخسته دلم که هست آگاهی از او چندین چه کنی جور چه می‌خواهی از او^۳

۸۱

شاهها، ملکان مُلک سپارند به تو وز بیم تو خان و مان گذارند به تو
تو کعبه اقبال جهانی لابد شاهان زمانه روی آرند به تو^۴

۸۲

ای ورد ملایکه دعای سر تو سر نیست زمانه را به جای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت سرّ دل من باد قضای سر تو^۵

۸۳

۱۰ ای دوست نبودیم و نیم خوش بی تو شد...^۶ خود بلاکش بی تو
ایام به خیره خیره بر من بگماشت چشمی و دلی پر آب و آتش بی تو^۷

۸۴

گر عارضه‌ای روی نمودت ای شاه، خوش باش کزو نیافت نقصان به تو راه!
زین پس بودت فزونی حشمت و جاه زیرا که پس از محاق بفزاید ماه^۸

۱- این رباعی را بم، یو ۲ و پا دارد. ۲- تنها یو ۲، عد این رباعی را دارد.

۳- این رباعی را یو ۱، پا و بم دارد. ۴- این رباعی را تنها پا و بم دارد.

۵- پا: این رباعی را ندارد. ۶- چنین است در یو ۲ (تنها نسخه موجود).

۷- این رباعی تنها در یو ۲ آمده است.

۸- پا: این رباعی را ندارد و در یو ۱ مصراع دوم به جای مصراع سوم و مصراع سوم به جای مصراع دوم آمده است.

۸۵

در ثورگه‌ست خانۀ طالع شاه نشگفت^۱ اگر سیاه شد چهرۀ ماه
اینست نشان آن که در خانۀ او هر کس که زند طعنه بود روی سیاه^۲

۸۶

ای باغ وجود را عمارت کرده رُمَحْتُ سِرِّ بدسگال بار آورده
تو میوه ز فتح چین که بدخواهانت از بار بریختند برناخورده^۳

۸۷

۵ ای زلف توام در تب^۴ و تاب افکنده بر بخت بدم چشم تو خواب افکنده
در دوستی تو کوری دشمن را چون خال توام سپر بر آب افکنده^۵

۸۸

ای چشم من از سیم برت سیمایی وی اشک من از پستۀ تو عنابی
در نرگس چشم تو عجب می مانم کوتازه چگونه است بدین بی خوابی^۶

۸۹

ای دوست مرا به کام دشمن کردی دشمن نکند آنچه تو با من کردی
۱۰ تو سوخته خرمن دگر کس بودی مانند خودم سوخته خرمن کردی^۷

۹۰

ای شمع تو صوفی صفتی پنداری کاین شش صفت از اهل تصوف داری
شب‌خیزی و نور چهره و زردی روی سوز دل و آب دیده و بیداری^۸

۱- بم: بشگفت اگر سپید.

۲- این رباعی ردیم، بم ۲ و کج آمده است و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

۳- پا: این رباعی را ندارد. ۴- بم: تک. ۵- تنها بم و سق این رباعی را دارد.

۶- یو ۱: بی‌ابی. این رباعی (رباعی ۸۸) در پا و یوا ثبت نشده است.

۷- تنها بم و یو ۱ این رباعی را دارد. ۸- این رباعی را تنها یو ۲ دارد.

۹۱

ای غنچه گل سر شکفتن داری وی نرگس مست میل خفتن داری
وی^۱ سوسن تر دراز کردی تو زبان اندیشه راز عشق گفتن داری^۲

۹۲

نه زهره که از غمت بنالم به کسی یا از تو شکایتی شکالم به کسی
جان رشوه دیده می دهد [اما] اشک پیدا نکند صورت حالم به کسی

۹۳

۵ ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی بی نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازه نوبتت به هر کس برسد لیکن مرساد نوبت از تو به کسی^۳

۹۴

در ده می لعل لاله گون صافی بگشای ز حلق شیشه خون صافی
کامروز برون ز جام می نیست مرا یک دوست که دارد اندرون صافی^۴

۹۵

شخصی دارم دلی خراب اندر وی جانی دارم هزار تاب اندر وی
۱۰ در آرزوی روی تو دارم شب و روز چشمی و هزار چشمه آب اندر وی^۵

۹۶

ای از تو بلند نام شاهنشاهی بگرفته ز ماه دولت تا ماهی
با عزم تو کاسمان به گردش نرسد جز فتح و ظفر کرا رسد همراهی^۶؟

۱-عد، یو: ۲: ای. ۲-پا: این رباعی را ندارد. ۳-پا: این رباعی را ندارد.
۴-پا: این رباعی را ندارد. ۵-پا: این رباعی را ندارد. ۶-پا: این رباعی را ندارد.

۹۷

رویش نگرار صورت جان می خواهی وصلش طلب ار ملک جهان می خواهی
خط وی و اشک من بین دور مشو گر سبزه و گر آب روان می خواهی^۱

۹۸

رخساره نازنیت ای سرو سهی هم نام سعادت است و هم روز بهی
پهلوی که کند^۲ ازو چو زلف تو بهی؟ کورانه چو خال تو بود روسیهی^۳؟

۹۹

۵ ای خواجه سخن زیر و زبر می گویی امروز بسی ز دی بتر می گویی
گفتی که به علم مرده را زنده کنم عیسی نکند آنچ تو خر می گویی^۴

۱۰۰

ای روی تو از لطافت آیینه روح خواهم که قدح های خیالت به صبح
در دیده کشم ولی ز خار مژدهام ترسم که شود پای خیالم مجروح^۵

«قطعه»

۱۰ ای خسروی که درگه قدر تو را سپهر
غوغای فتنه دست به جایی که برگشاد
پرواز کرد گرد جهان طایر جلال
در خون بدسگال تو حزم بهانه جوی
چون طاق کبریای تو اقبال برکشید
تا روز حشر مقصد اهل زمانه کرد
حزم تو دفع آن به سر تازیانه کرد
تا در پناه دولت تو آشیانه کرد
هر قصد بد که آن بتوان بی بهانه کرد
از طاق آسمانش قضا آستانه کرد^۶

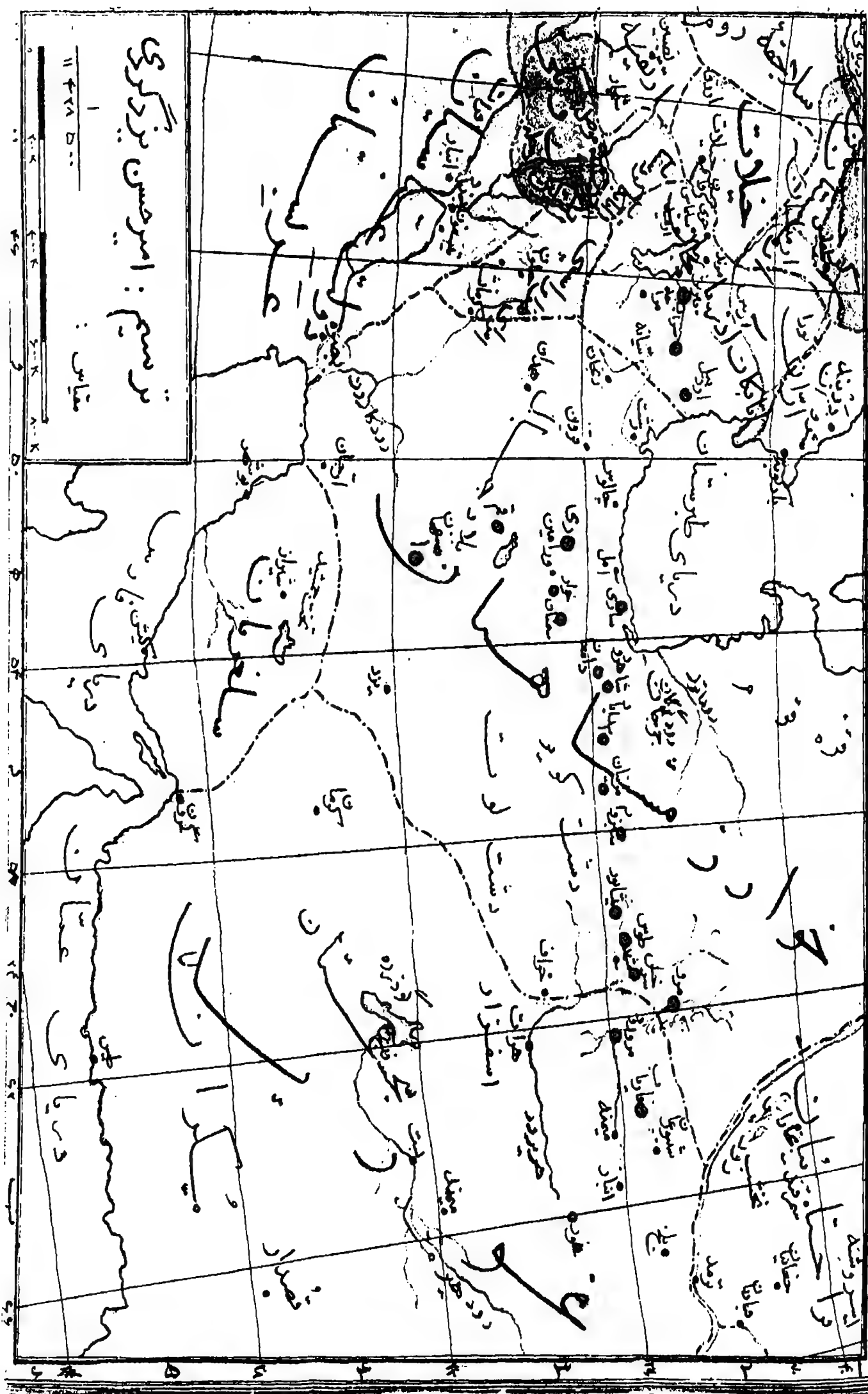
۱- پا، یو ۱: این رباعی را ندارد. ۲- خص: چه.

۳- این رباعی تنها در بم، خص و حت آمده است و ظاهراً از نسخ معتبر قدیم فوت شده است.

۴- عد، پا: این رباعی را ندارد. ۵- این رباعی تنها در المعجم، ص ۲۶۹ آمده است.

۶- این قطعه - که ظاهراً ابتر می نماید - تنها در تاریخ نامه هرات، ص ۵۶۴ آمده است. [جایگاه این قطعه، بخش قطعات است، پس از قطعه شماره ۳۲، اما چون در دست نوشته استاد، به هر دلیل، نه در آنجا که در اینجا ثبت افتاده بوده به همین صورت حفظ شد.]

بخش دوم



در سیم : امیر حسن بزرگوری

۱۱۴۲۸ ۵۰۰

مقیاس :



زندگی ظهیر

۱- نام و نسب

عوفی در لباب‌الالباب^۱ و حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده^۲ و دولتشاه در تذکرة الشعراء^۳ و بلیانی در تذکرة عرفات^۴ و علیقلی بیک واله^۵ در ریاض‌الشعراء و امین‌احمد رازی در هفت اقلیم^۶ و خواند میر در حبیب‌السير^۷ و آذر در آتشکده^۸ و هدایت در مجمع‌الفصحاء^۹ و ریاض‌العارفین^{۱۰} و میرحسین دوست‌سنبلی در تذکرة حسینی^{۱۱} و امیرعلی شیرخان لودی در تذکرة مرآت‌الخیال^{۱۲} و کاظم^{۱۳} در تذکرة خود و حاج خلیفه در کشف‌الظنون نام وی را طاهر و لقب وی را ظهیرالدین و نام پدر وی را محمد یاد کرده‌اند. آذر در آتشکده و هدایت در ریاض‌العارفین کُنیت وی را ابوالفضل یاد می‌کنند. ظهیر در اشعار خود جای‌به‌جای به لقب و تخلص شعری خود اشارت می‌کند؛ مانند موارد ذیل:

۱- لباب‌الالباب، چاپ نفیسی، ص ۴۵۷. ۲- تاریخ‌گزیده، چاپ گراوری، ص ۸۲۲.

۳- تذکرة الشعراء دولتشاه، چاپ لیدن، ص ۱۰۹.

۴- تذکرة عرفات عاشقین، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، به شماره ۵۳۲۴، تألیف تقی‌الدین محمدبن سعدالدین محمدالحسینی الاوحدی الدقاقی البلیانی ثم الصفاهانی.

۵- نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، به شماره ۴۳۰۱.

۶- نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار.

۷- حبیب‌السير، چاپ کتابخانه خیام، ص ۵۵۸ و ۵۵۹. ۸- تذکرة آتشکده، ص ۳۲۷.

۹- مجمع‌الفصحاء، ص ۳۳۰. ۱۰- ریاض‌العارفین، چاپ ۱۳۰۵ تهران، ص ۲۱۹. ۱۱- ص ۳۵.

۱۲- چاپ نولکشو، ص ۲۰۰.

۱۳- نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۴۰۹۳، ص ۴۶۰ و ۴۶۵.

تو آفتاب فضلی و شاید که در جهان چون ذره در شعاع تو ظاهر شود **ظهیر**

ظهیر مثل تو را خاصه در چنین حضرت زبان مدح نباشد بسنده کن به دعا

سایه طوبی فکندی بر **ظهیر** ای شه از آن کشتگان در زیر طوبی آب کوثر یافتند

دانند همگان که **ظهیر** آن توست او را چه قدر؟ بس بود ایزد **ظهیر**

۲- زادگاه ظهیر

زادگاه ظهیر چنانکه خود در قطعه‌ای بدان اشارت می‌کند **فاریاب** است:

چون من از فاریاب مسکن خویش سوی این مرتفع جناب رسم
چشم دارم که با بضاعت فضل از سخای تو در نصاب رسم

فاریاب^۱، که معرب «پاریاب» است، در عصور وسطی از مهمترین شهرهای **جوزجان** بود، لکن در نقشه‌های قدیمی اسلامی محلّش دقیقاً مرتسم نیست و تنها مطلبی که از کتب مسالک و ممالک برمی‌آید این است که محل آن با **خیرآباد** فعلی تقریباً تطبیق می‌کند، چنانکه ابن حوقل^۲ می‌گوید فاریاب در قرن چهارم شهری کوچکتر از طالقان بود که در آن تجارت و صنعت رواجی به‌سزا داشت.

یاقوت محل آن را^۳ نسبت به شبورقان و طالقان سنجیده، گوید: «مدینه مشهوره به خراسان، من اعمال جوزجان، قُرب بلخ غربی جیحون و رُبّما امیلیت، فقیل لها فیریاب. و من فاریاب الی شبورقان ثلاث مراحل، و من فاریاب الی طالقان ثلاث مراحل، و من فاریاب الی بلخ ستّ مراحل... الخ.» و دیگر چیزی بر این نمی‌افزاید.

در سال ۶۱۷ پس از توقف وی در فاریاب در زمانی اندک دست حوادث این شهر را ویران ساخت.

حمدالله مستوفی^۴ نیز نکته‌ای بازگفتنی درباره فاریاب نمی‌گوید.

ابن حوقل^۵ محل آن را بین یهودیه و شهر مرساں یاد می‌کند و می‌گوید در قرن چهارم از

۱- گاه این کلمه را اماله کرده فیریاب گویند. ۲- صورة الارض، ص ۳۲۱.

۳- معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۲۸ و ۴۱۰ و ۴۱۱؛ و نیز رک سفرنامه ناصر خسرو، ص ۳ و ۱۴۲.

۴- نزهة القلوب، ص ۱۸۸. ۵- صورة الارض، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.

نظر وسعت به پای یهودیه می رسیده است.

کی لسترانج گوید^۱: شاید فاریاب باقریه ثریان که یاقوت آن را تقریباً در همین محل ذکر کرده مطابق باشد.

اینکه محمدحسین بن خلف تبریزی فاراب را مخفف فاریاب دانسته سخت ناصواب است زیرا فاراب ولایتی است و راءنهر سیحون در حد فاصل بلاد ترک و آن از شهرشاش (چاچ) دورتر و به بلاد ساغون نزدیک است. و ابراهیم بن حماد جوهری مُصَنَّف صحاح در لغت و ابونصر فارابی فیلسوف مشهور از آنجاست. این شهر معروف در اقصی بلاد ترکستان بر ساحل غربی سیحون و همان اُترار مورخان قرون وسطی است که امیر تیمور آنجا وفات کرد و خرابه های آن هنوز در نه فرسخی جنوب شرقی ترکستان حالیه باقی است.^۲

۳- مسافرت های ظهیر

ظهیر پس از تحصیلات مقدماتی در زادگاه خویش فاریاب به سوی نیشابور حرکت کرد و محتمل است قصیده:

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر به حله ببینم جمال سلمی را
را در هنگام وداع زادگاه خویش سروده باشد چنانکه در بیتی گوید:

ز روزگار بدین روز گشته ام خرسند وداع کرده بکلی دیار و مأوی را
و به گفته خود مدت ۶ سال حرص علم و ادب وی را در خاکدان نیشابور زندانی کرد. در اینکه ظهیر تحصیلات خود را در نیشابور تکمیل کرده تردیدی نیست، اما اینکه برخی از دانشمندان معاصر^۳ تحصیلات او را به ضرس قاطع در نظامیه نیشابور دانسته اند، دلیلی بر آن در دست نیست و ظاهراً در همان اوان بود که به دستگاه عضدالدوله ابوبکر^۴ طغان شاه بن المؤید (آی آبه) ناصرالدین ملکشاه بن تکش، حاکم نیشابور (۵۶۹-۵۸۱) راه یافت و وی را به قصایدی غراء ستود؛ ولی چنانکه در بخش ممدوحان ظهیر اشارت خواهد رفت در نیشابور روزگار چنانکه باید به وی روی مساعدت نمود و از طغانشاه عنایتی فراخور خویش نیافت. به ناچار با دلی از صبر نفور وداع نیشابور گفت؛ چنانکه در قصیده ای گوید:

۱- بلدان الخلافة الشرقية، ص ۴۶۷ و ۴۶۸.

۲- بیست مقالة قزوینی، ج ۱، ص ۹۲ و ۹۳؛ و برهان ذیل «فاریاب» و معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۲۲ و ۳۲۳.

۳- استاد محترم، آقای همایی، در غزالی نامه، ص ۱۲۷ متذکر شده اند که: «انوری ابیوردی و ظهیر فاریابی دو شاعر معروف فارسی، به اصح اقوال در مدرسه نظامیه نیشابور تحصیل کرده اند.»

۴- رک جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۹ به بعد.

کراست زهره که با این دل ز صبر نفور درافکند سخنی از وداع نیشابور؟
و به گفته دولتشاه^۱: «از نیشابور به طریق سیاحت به اصفهان رفت و در آن حین صدرالدین
عبداللطیف خجندی، قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بوده. روزی ظهیر به سلام خواجه
رفت. دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست. او سلام کرد و غریب وار به جایی
نشست و التفاتی چنانکه خواست نیافت. تافته شد و این قطعه را بدیهه گفت و به دست
خواجه داد:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت که هیچ کس را زبید بدان سرافرازی... الخ
دیگر چنانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد... الخ» ولی به نظر
نگارنده، این داستان آمدن ظهیر به اصفهان و ملاقات وی از صدرالدین و ساختن قطعه‌ای به
بدیهه و روی بر تافتن از وی بدین صورت که دولتشاه متذکر شده چندان با حقیقت سازگار
نیست، زیرا ظهیر در چند مورد تصریح می‌کند که مدت یک سال و نیم تا دو سال در اصفهان
اقامت داشته، چنانکه در قصیده‌ای به مطلع:

شبی به خیمه ابداعیان کن فیکون حدیث زلف تو می‌رفت والحديث شجون
گوید:

دو سال شد که برین فرخ آستانه مرا شده‌ست دست تفکر به زیر روی ستون
و باز در قصیده‌ای در مدح وی به مطلع ذیل:
ای ز سعی تو برفراخته سر دین یزدان و شرع پیغمبر
گوید:

راست یکسال و نیم شد که مرا در عراق است حکم آبشخور
و باز در قطعه‌ای که در مدح همین صدرالدین سروده به مطلع:
بزرگوارا من در میان اهل عراق به نعمت تو که محسود همگان بودم
گوید:

دو سال خدمت این قوم کردم و امروز ز بخت شاکر و از روزگار خشنودم
از این ابیات که از قصاید شماره ۳۸ و ۶۱ و ۶۲ و قطعات شماره ۱۱ و ۳۷ که در مدح وی سروده
التقاط شده، می‌توان استنباط کرد که ظهیر در درگاه صدرالدین^۲ آنچنانکه باید مورد توجه و
اقبال قرار نگرفته و از نظر گذران در تنگنا بوده؛ چنانکه در قصیده ۳۸ گوید:

۱- تذکره دولتشاه، چاپ لیدن، ص ۱۰۹ تا ۱۱۴، تذکره حسینی، ص ۲۰۰، و تذکره مرآةالخیال، ص ۳۵.

۲- رک. ممدوحان ظهیر.

در وجوه معاش می نشود مهر بوبکر و دوستی عمر
و نیز از قصاید ۳۸ و ۶۱ بر می آید که عید را بهانه کرده و این دو قصیده را واسطهٔ لطف وی قرار داده، و چون باز آتش سخنش در او نگرفته قصیدهٔ ۶۲ را ساخته، و پس از چندی به حکم ضرورت از آستان وی روی بر تافته است. ابیات ذیل برین معنی گواهی صادق است.
در قصیدهٔ ۳۸ گوید:

آخر ای نور دیدهٔ اسلام نیک در روزگار من بنگر
تنم از فاقه خشک شد که نشد لبم از آب این کریمان تر
تو که در حل و عقد مختاری چون روا داریم چنین مضطر؟
تاکی از بهر نیم تو بره کاه باشم اندر جوال مشتی خر؟

و در قصیدهٔ ۶۲ که هم در مدح وی سروده گوید:

چنان مکن که مرا با هزار گنج هنر به روزگار تو حاجت بود به مشتی دون
منم که پار درین روز هم درین مجلس همین تظلم و فریاد کرده ام کاکنون
و در قطعهٔ ۱۱ گوید:

به حضرت تو که پیوسته نیک باد تو را نموده ام دو سه نوبت که حال من چه بد است
ز عیش تیره همی کردم این همه فریاد نه زانک کسوت من اطلس است یا نمداست
این که دولتشاه گوید «از اصفهان به آذربایجان رفت»، ظاهراً صواب نمی نماید زیرا ظهیر در قصیده‌ای که در مدح همین صدرالدین سروده (قصیدهٔ ۳۸) و چند بیتی از آن نیز در سابق مذکور افتاد گوید:

راست یکسال و نیم شد که مرا در عراق است حکم آبشخور
عزم آن کرده ام که بر تابم سوی مازندران عنان سفر

چنانکه از این ابیات بر می آید ظهیر از اصفهان عزم مازندران می کند و بدانجامی رود و از انعام و صیلات و بزرگداشت حسام الدوله^۱ اردشیر بن علاءالدوله ابن اسفندیار بهره مند می شود. نویسندهٔ تاریخ طبرستان گوید: «ظهیرالدین فاریابی را که افضل الشعراء بود در حق او قصیده‌هاست، در دیوان او طلب باید کرد از آن جمله یکی این است: [آنگاه ابیاتی چند از قصیدهٔ ۳۰ (سپیده دم که هوا مژده بهار دهد... الخ) را ذکر کرده گوید] مدتی که ملازم بود چون شهنشاه اردشیر در حق او احسان بسیار و انعام بی شمار فرمود، اجازت خواسته به خدمت

۱- معجم الانساب زامباور، ص ۲۸۶. برای اطلاع از احوال وی رک: ممدوحان ظهیر و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۱۱۴، ۱۲۱.

اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز پیوست به وقتی که آذربایجان و عراق او را بود قصیده‌ای بگفت و این بیت در آن قصیده انشاء کرد:

شاید که بعدِ خدمت سی سال^۱(؟) در عراق
 نانم هنوز خسرو مازندران دهد؟
 خدمتگاران درگاه اردشیر، روز عرض این قصیده به بارگاه قزل ارسلان حاضر بودند، پیش شاه نسخه این قصیده و بیت فرستادند، بفرمود تا برای ظهیر اسپ با ساخت و طوق و کلاه مرصع و قبا و صد دینار گسیل کردند.»

مدت اقامت ظهیر در مازندران کاملاً معلوم نیست، چه، در این باره نه از اشعار وی می‌توان چیزی استنباط کرد و نه در کتب تذکره بدان اشارت رفته است. در اینجا باید گفت که وی در رفتن به اصفهان و بازگشت از آنجا مسلماً باید از ری و قم عبور کرده باشد. در شعر ظهیر راجع به اقامت وی در قم اشارتی نیست ولی به دلیل این بیت از یک مثنوی طنزآمیز:

تو فکندی به خیره اندیشی با همه شهرری مرا خویشی^۲

باید مدتی در ری اقامت کرده باشد.

به تصریح ابن اسفندیار، ظهیر از مازندران به نزد قزل ارسلان به آذربایجان رفت و ظاهراً قبل از رسیدن به تبریز مدت دو ماه نزد «صفی الدین» نامی در اردبیل اقامت کرد، ولی چنانکه چشم داشت از وی برخوردار نیافت. در قطعه ۵۶ به این معنی اشارت کرده، گوید:

بزرگوارا دانند همگنان که نبود	به اردبیل مرا داعیی قلیل و کثیر
برون ز خدمت تو مقصدی نداشته‌ام	چرا نمی‌گذرد یاد من تو را به ضمیر
ز خطه‌ای به تو افتاده‌ام که وقت وداع	صدور بر پی من ناله کرده‌اند و نفیر
کسی که بر همه احرار سروری جوید	روا ندارد در حق چون منی تقصیر

و جای دیگر گوید:

صفی دین پس ازین زخمهای بی شفقت	ز دست چرخ هنوزم نمی‌رسد ناله
به جز شماتت و یاسم نداد وعده تو	از آن سپس که دو ماهش گذشت از حاله

و سپس از راه سراب عزم تبریز کرد، و ظاهراً قبل از رسیدن بدانجا چنانکه از قطعه‌ای برمی‌آید مدتی نیز در سراب اقامت جست:

بیش ازینم مدار بی پر و بال	تا کس این قصه را سمر نکند
کانچه با بنده کرد شهر سراب	با قصب پرتو قمر نکند

۱- رک قصیده شماره ۳۱. در متن مصحح ما «خدمت یکساله». ۲- رک متن دیوان، مثنوی شماره ۲.

نگارنده برای نمودن وضع سیاسی ایران در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری (زمان حیات ظهیر) نقشه‌ای ترسیم و در ضمن شهرهایی را که به اقرب احتمالات ظهیر در آنها اقامت جسته و یا از آنها عبور کرده با دایره‌ای شنگرفی رنگ ممتاز کرد و در ترسیم آن از بیشتر کتب جغرافیایی قدیم و نیز نقشه‌هایی که اروپاییان درین زمینه فراهم آورده‌اند استفاده نمود.

۴- پایه تحصیلات و اطلاعات ظهیر

چنانکه در سابق مذکور افتاد ظهیر تحصیلات مقدماتی خود را در فاریاب — زادگاه خویش — کرد. سپس برای تکمیل آن رخت زی نیشابور کشید و مدت شش سال در آنجا به تحصیل پرداخت و به گفتهٔ خود در همهٔ هنرها سرآمد اقران گشت:

مرا به مدت شش سال حرص علم و ادب	به خاکدان نیشابور کرد زندانی
به هر هنر که کسی نام برد در عالم	چنان شدم که نیابم به عهد خود ثانی
و در تازی و پارسی و حکمت و شرع صاحب نظر و استاد شد، چنانکه در قصیده‌ای گوید:	
گرچه پیش نکرده کس تعریف	که مرا چیست پایه و مقدار
سخنم خود معرف هنرست	چون نسیمی که آید از گلزار
رکنهای سریر دانش من	همچو ارکان عالمنند چهار
تازی و پارسی و حکمت و شرع	این دو اشعار دارم آن دو شعار

ظهیر در شعر خود همه‌جا به دانش خود می‌بالد و خود را از اقران برتر می‌شمرد و از کسادی هنر می‌نالد، ولی جز پیش‌بینی وی در قران ۵۸۲ راجع به ابطال حکم طوفان و اشاراتی که جای به جای در تلو اشعار خویش به اصطلاحات علمی می‌کند، بر روی هم، زیاد از دانش خویش در شعر استفاده نمی‌کند؛ اما اطلاعات وی در تازی چنانکه از یک قصیدهٔ عربی و دو ملمّع وی برمی‌آید نسبتاً زیاد و بدین زبان سلطه و احاطهٔ کامل داشته، در آن پخته و استادانه شعر می‌سروده است.

تسلط وی بر علم نجوم — چنانکه گفتیم — تا به حدی بوده که به ابطال طوفان در قران ۵۸۲ حکم می‌کند. ظهیر در دو قطعه کاملاً بدین موضوع، یعنی ابطال حکم طوفان تصریح می‌کند. و در دو قصیده نیز که ظاهراً پس از سال ۵۸۲ سروده به واقع نشدن آن اشارت می‌نماید. از قطعهٔ اول برمی‌آید که شاعر در زمانی که در نیشابور اقامت داشته رساله‌ای در ابطال حکم طوفان انشاء کرده و به ممدوحی که او را سرِ ملوک جهان می‌خواند اهداء کرده بوده است، اما پادشاه به او اعتنایی نکرده و برعکس به آن کسی که حکم به حتمی بودن وقوع طوفان کرده

بوده است انعام و خلعت و صِله داده بود.^۱ ابیاتی که بر این معنی حکایت می‌کند این است:

چه مایه خدمت شاهان که پشت پای زدم بدان امید که در من سری بجنبانی
از آن سپس به جناب تو التجا کردم مگر که حق من از روزگار بستانی
مرا ز بهر جوازی که خواستم صدره روا بود که تو چندین به جان بگردانی؟!
رسالتی که ز انشای خود فرستادم به مجلس تو در ابطال حکم طوفانی
اگر در آن سخت شبهت است و می‌خواهی که از جریده ایام نیز برخوانی
مرا چنانکه بود هم معیشتی باید که بی غذا نتوان داشت روح حیوانی

اما آن چند بیت از قطعه دوم که برین معنی تصریح دارد:

شاهها زکوة گوش و زبان را ز راه لطف بشنو ز من سؤالی و تشریف ده جواب
آن‌کس که حکم کرد به طوفان باد و گفت کاسیب آن عمارت عالم کند خراب
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس در بند آن نشد که خطا گفت یا صواب
من بنده چون به پیش تو ابطال کرده‌ام با من چرا به وجه دگر می‌رود خطاب؟!
بر من وبال شد هنر من، که صد بلا بر ساعتی که من به هنر کردم انتساب
گو نیست گرد عالم و گو پست شو فلک بر من به نیم جو چو فکندم درین عذاب
طوفان من گذشت که نه ماه ساختم از آب دیده شربت و از خون دل شراب
سهل است این سه ماه دگر نیز همچنین تن در دهم به آنکه نه نانم بود نه آب
لیکن ز دست فاقه بترسم که عاقبت هم من ز جان برآیم و هم خسرو از عذاب

در قصیده‌ای نیز که در مدح قزل ارسلان (و ظاهراً پس از وقوع قران) سروده گوید:

شهریارا خبر باد قران می‌دادند که همی روی زمین زعزع و صرصر گیرد
باد در عهد تو کی زهره آن داشت که او خاک پای تو نه چون تاج به سر برگیرد؟!
گرد از باد برانگیزی اگر فرمانت نه چو فرمان سلیمان پیمبر گیرد

و در قصیده‌ای دیگر که در مدح اتابک نصره الدین ابوبکر ساخته گوید:

در حساب طالع تو خسف میزان باد شد کارتفاع این رصد بالای اختر یافتند
استاد مینوی در ذیل قطعه دوم می‌نویسند:

«اگر بنده مطلب این دو قطعه را درست فهمیده باشم، ظاهراً اینها (یا اقلأً دومی آنها) در سال ۵۸۲ قبل از وقوع قران، یعنی شاید سه ماه مانده به آن تاریخ سروده شده و شاه ظاهراً

۱- «اجتماع کواکب در سال ۵۸۲»، مقاله استاد مینوی در مجله دانشکده ادبیات، شماره چهارم، سال دوم، ص ۱۷ و ۱۸.

منتظر بوده است ببیند که کدام یک راستگو خواهد بود. حال باید جست و آن شخص دیگری را که در آن تاریخ در نشابور، جداً معتقد به حادث شدنی بودن طوفان بوده و آن شاهی را که در ۵۸۲ در نشابور اقامت داشته یافت. قدر متیقن اینکه در دیوان چاپی (ص ۲۴۸) نوشته‌اند اشاره به حکم حکیم انوری در وزیدن بادی اساس است، زیرا چنانکه پیشتر گفته شد انوری درین زمان در جزء احیاء نبوده است و اما سلطان نشابور چنانکه از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ج ۲، ص ۱۴۷ به بعد) و جهانگشای جوینی (ج ۲، ص ۲۲ به بعد) برمی‌آید تا یازده محرم ۵۸۱ عضدالدین طغانشاه پسر موبد آی‌ابه بوده. او شب دوازدهم آن ماه مُرد و پسرش سنجر شاه را قائم مقام او ساخت و منگلی بیک که اتابک او بود استیلا یافت تا در سال ۵۸۳ که در ماه ربیع الاول تکش خوارزمشاه آن شهر را متصرف شد.^۱

یکی از ممدوحان ظهیر «شمس‌الدین» نامی است که از مرو، به رسالت (ظاهراً به دربار طغانشاه) به نشابور آمده^۲. ظهیر در قطعه‌ای که در شکو‌الزین «شمس‌الدین» ساخته گوید:

گذشت سی نفر از کاروان عمرم و من زبان به گرد دهن در فکنده همچو درای
بنابراین، ظهیر در هنگام حکم به ابطال طوفان باید جوان بوده باشد.

چنانکه در صدر این مقاله مذکور افتاد ظهیر به دانش و فضل خویش اعجابی تمام داشته و در قطعات و قصاید خود بدین معنی اشارت می‌کند. اینک پاره‌ای از آن اشعار:

به سوی من تو به بازی نگه مکن که به علم دلم به گیسوی حوران همی کند بازی

مرا ز دست هنرهای خویشان فریاد که هر یکی به دگرگونه دارم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست ز من مپرس که این نام بر تو چون افتاد
کمینه پایه من شاعری است خود بنگر که چند گونه کشیدم ز دست او فریاد

از ره شعر منگرم که مرا در دل از علم گنجهاست دفین

۱- پایان مقاله استاد مینوی در مجله دانشکده ادبیات سال دوم، شماره چهارم، ص ۱۸.

۲- ظهیر در این قطعه گوید:

ازان سپس که میان من و تو عهد دراز	زمانه حبل متین موصلت ببرید
تو را به مرو درون برد و خرمیت بنشاند	مرا به سوی نشابور سرنگون بکشید
چو تو به اسم رسالت بیامدی ناگاه	دلم ز شوق ملاقات تو زیر ببرید

مرا به دانش تنها زمانه حاسد بود چنانکه در همه شهر این حدیث مشهور است

به صد هنر ز جهان بر سر آمدم چون است که مانده‌ام چو جهان پیش همت تو حقیر
فضیلتی که بر ابنای روزگار مراست علی‌العموم شناسند ناقدان بصیر

من که بر خلق به صد گونه هنر دارم فخر سخره بی‌هنران گشته نباشد عاری؟

زمانه تا ندهد دادِ فضل و دانش من چگونه دست بدارم ز دامنش زنه‌ار!

به گاه نظم چو من در سخن سوار شوم کشند غاشیه افزان به فخر بر دوشم

چنان مکن که مرا با هزار گنج هنر به روزگار تو حاجت بود به مستی دون
ظهیر، گاه چنان به علم خویش اعجاب دارد و بدان می‌بالد که شاعری را نقص منصبِ
علمی خویش می‌بیند و از آن اظهار نفرت می‌کند و آن را دونِ شأنِ خویش می‌داند. این معنی
در اشعار ذیل سخت متجلی است.

شاهها اگر چه پایه فضل مرا رواج سرمایه بضاعت اشعار نشکند

چون تفاخر به علم از آنک نام من در جریده شعر است

نفرتی داشت خاطر من از شعر زانک این نقص منصب فضلاست

شهریارا تو منگر آن کامروز شعر من در زمانه مشتهر است

این نگه کن که نزد دانش من شعر عیب است اگر چه هم هنر است

۵- مذهب ظهیر

از مطالعه اشعار شاعران غرب و شرق در قرن ششم و مقایسه این دو با هم بر می‌آید که گویی
بر روی هم تأثیر مذهب در شعر شاعران قسمتهای غرب ایران و تعصب مذهبی کمتر از

شاعران شرق است. قصاید خاقانی در وصف سفر حج^۱ و مثنویهای نظامی^۲ در وصف حضرت رسول اکرم (ص) و معراج و براق و قصاید جمال الدین عبدالرزاق^۳ در نعت حضرت رسول اکرم و وصف قیامت و تبری اینان از منهای مذهبی بر این معنی گواهی صادق است. این تأثر از مذهب در اشعار انوری و ازرقی و سید حسن غزنوی و ظهیرالدین فاریابی کمتر مشهود می‌افتد.

پیش از اینکه راجع به مذهب ظهیر نظری اظهار شود بی‌مناسبت نیست که از مذاهب مختلف که در قرن ششم در مغرب و مشرق و مرکز و شمال ایران، یعنی شهرهایی که در حدود خط سیر ظهیر بوده به اجمال بحثی رود.

در حدود قرن ششم، از بلاد خراسان، «شاش» (چاچ) و «طوس» و «نسا» و «ابیورد» و «طراز» و «دندانقان» و «اسفراین» و «جوین» مذهب شافعی^۴ داشتند. حدود نیشابور تا اوژکند و سمرقند و حدود ترکستان و غزنین و ماوراءالنهر همه حنفی مذهب و جبری بودند^۵. در شهرهای آذربایجان تا حدود روم و همدان و اصفهان و ساوه و قزوین نیز مذهب شافعی داشتند و هم عده‌ای مشبهی و اشعری و کلابی و حنبلی در این حدود می‌زیستند^۶. در ری غلبه باشیعه بود، لکن حنفی و شافعی نیز کمابیش وجود داشتند^۷. پس از ذکر این مقدمه باید دانست که در شعر ظهیر عقاید مذهبی تقریباً به هیچ روی جلوه‌گر نیست و چنانکه در سبک شعری بیاید اغراقات و غلوهای زیاده از حد معمول و ترک ادب شرعی در موارد عدید وی را نسبت به معتقدات مذهبی سخت سهل‌انگار می‌نمایاند؛ علاوه بر این در شعری جز در مواردی معدود اشاراتی که دلالت بر مذهب وی کند نمی‌تواند یافت. تنها به دلیل بیتی چند می‌توان گفت مذهب اهل سنت جماعت را داشته^۸ اینک آن ابیات:

۱- رک: دیوان خاقانی، ص ۸۹ تا ۹۴ و ۹۴ تا ۱۰۱ و ۱۰۱ تا ۱۰۵.

۲- رک: هفت‌پیکر نظامی، ص ۶ تا ۱۴ و مخزن‌الاسرار، ص ۱۲ تا ۳۰ و خردنامه، ص ۷ تا ۱۰ و شرفنامه، ص ۱۴ تا ۲۵. و لیلی و مجنون، ص ۸ تا ۱۶ و خسرو و شیرین، ص ۱۰ تا ۱۲.

۳- رک: دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق، ص ۲ تا ۱۱ و ص ۲۷۸ تا ۲۸۱. ۴- احسن‌التقاسیم، ص ۳۲۳.

۵- النقص، ص ۴۹۳ تبصرة العوام، ص ۶۲. ۶- النقص، ص ۴۹۳.

۷- النقص، ص ۴۹۳ و احسن‌التقاسیم، ص ۳۹۴.

۸- اصول مذهب فرق اسلام ۸ است:

۱- سنت و جماعت؛ ۲- مذهب معتزله؛ ۳- مذهب شیعه؛ ۴- مذهب خوارج؛ ۵- مذهب مجبره؛ ۶- مذهب مشبیه و کرامی؛ ۷- مذهب صوفیه؛ ۸- مذهب مرجئه (بیان‌الادیان، ص ۲۵).

شاهنشاه ابوبکر محمد که جهان را از حضرت او مژده عدل عُمر آمد

نصرة الدین ملک عالم عادل بوبکر که جهان جمله بیاراست به عدل عمری

سر ملوک ابوبکر بن محمد کو به صولت عمری از جهان ببرد ضلال

سعی تیغ تو در معونت خلق چون مقامات دره عُمر است

در وجوه معاش می نشود مهر بوبکر و دوستی عمر

در عهد تو رافضی و سُنی با هم کردند موافقت که بوبکر حق است

بوبکر نام و سیرت و عثمان حیا و علم کز عدل و علم همبر و فاروق و حیدر است

۶- گذران زندگی و وضع مادی ظهیر

گذران زندگی ظهیر نیز مانند دیگر شاعران مدیحه سرا از صِلات و جوایز شاهان و امیران و صدور و بزرگان تامین می شده است و چنانکه در سبک شعر وی به تفصیل سخن خواهد رفت برای جلب صِله از هیچ نوع غلو و اغراق و انکسار و خضوع فرو گزار نمی کند. گاه زنگی ای آشفته^۱ را حور لقب می نهد و گاه سفله یی را راد خطاب می کند؛ زمانی از این همه الحاح و خواهندگی پشیمان می شود و اظهار ندامت می کند که از چه روی بیهوده آب روی از پی نان برباد^۲ داده و خویشتن را خوار و زبون ساخته است.

قراین متعدد و شواهد عدید حاکی است که ظهیر از صِلات و مواهب شاهان و صدور و

→ و سنت و جماعت خود ۶ فرقه اند: ۱- داودیه؛ ۲- شافعیه؛ ۳- مالکیه؛ ۴- حنبلیه؛ ۵- عشریه؛ ۶- حنفیه، که پنج فرقه اول اصحاب حدیث و فرقه ششم اصحاب رای اند (ملل و نحل شهرستانی، ص ۱۶۰ به بعد و بیان الادیان، ص ۲۵).

۱- گوید:

گاهی لقب نهم آشفته زنگی را حور گهی خطاب کنم مست سفله یی را راد

۲- گوید:

آب روی از پی نان بیهوده دادم برباد کاشم باد چرا خاک نخوردم باری

عصر برخوردار می‌شد، چنانکه در جایزه قصیده نونی مردف به ردیف کند که در مدح رکن‌الدین سلیمان شاه پرداخته بود به مطلع:

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند جان اگر جان در نیندازد گرانجانی کند...الخ
 دو هزار دینار سلطانی و ده سر اسپ و پنج سر استر و ده شتر بیسراک و پنج نفر غلام و پنج نفر کنیزک خوب روی رومی و پنجاه قد جامه از زربفت و اطلس و قطنی و عتابی و سقر لاط^۱ جایزه گرفت. و شبی در مجلس اتابک نصره‌الدین رباعی: ای ورد ملائکه دعای سر تو... الخ (رباعی ۸۲) را بگفت و هزار دینار زر سرخ صله یافت^۲ گاه به خلعت زیبا و استر راهوار بزرگی می‌یافت^۳ و گاه بار رحمت و عاطفت ایشان خوشه امید وی به وقت حصاد می‌رسید و میان اقران او حد می‌شد^۴ و قبول و کرامت خاص می‌یافت^۵ مکرّمتهای فراوان می‌دید و از انعام ایشان همیشه پای بر سر گنج و جواهر داشت^۶؛ ولی با این حال پیوسته در قصاید و قطعات خود در شکوی می‌گشاید و از ناسازگاری زمان که وی را با چنین مایه فضل و هنر بی‌روزی داشته می‌نالد و تنها تمتع خویش را از فضل و هنر جفای پدر و سیلی استاد می‌داند^۷ و از کساد هنر در اندوه می‌شود هنر خود را بر خود و بال می‌داند و بر ساعتی که بدان انتساب بسته صد بلا حواله می‌دهد^۸ و پیوسته چرخ سفله را با خود به کین می‌پندارد^۹.

۱- سلجوقنامه ابن بی‌بی، چاپ گراوری، ص ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ چاپ حروفی، ص ۸۴ به بعد.

۲- بهارستان جامی نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار.

۳- گوید:

مرابه خلعت زیبا و استر رهوار	بزرگ کردی و این از بزرگ آیینی است
تنم پوشیده شد از خلعت شاه	که بادش در پناه حق دل و تن

۴- گوید:

به ابر مرحمت و آفتاب و عاطفت	رسید خوشه امید من به وقت حصاد
میان زمرة اقرانم از عنایت محض	تو کردی اوحد از آن پس که بودم از آحاد

۵- گوید:

مکرّمتها همی کنی بی آنک	از مَنّت هیچ التماس دعاست
-------------------------	---------------------------

۶- گوید:

ملک نشان عضدالدین که از مدائح او	همیشه بر سر گنج جواهر و در رم
----------------------------------	-------------------------------

۷- گوید:

تمتعی که من از فضل در جهان بردم	همان جفای پدر بود و سیلی استاد
---------------------------------	--------------------------------

۸- گوید:

بر من و بال شد هنر من که صد بلا	بر ساعتی که من به هنر کردم انتساب
---------------------------------	-----------------------------------

۹- گوید:

به سوی من نظری کن که بی سبب با من	جهان سفله به کین است و چرخ دون به ستیز
-----------------------------------	--

یوسف نازدیده خردش را از جفای زمان در چاه می‌بیند^۱ بازار جهل را روا و رسته هنر را
کاسد می‌داند^۲ از بی‌برگی، قصه فاقه‌های وی چون ثناهای شاه در افواه است^۳ چنان در تنگنای
وام است که پیوسته غریم بر در وی مقام جسته و همه وجوه معاش وی تا به آب سبوی از
قرض است^۴ پیوسته دستش^۵ تهی و عیشش سیاه روی است^۶ نه در دی ماه جامه زمستان دارد
و نه در تموز امید خرگه و خیش^۷ از بهر نیم تو بره کاه در جوال مشتی خر^۸ است. فتنه در گرد
وی کمین گشاده و فاقه در روی وی حشر کشیده است^۹ نه مسکن و ماوی نه خانه و جای نه

۱-گوید:

یوسف نازدیده خردم از جفای زمانه در چاه است

۲-گوید:

نصاب مایه من دانش است و می‌دانی
از کجا خاست این روایی جهل

۳-گوید:

قصه فاقه‌های من که مقیم چون ثناهای تو در افوا هست

۴-گوید:

بر در من غریم کرده مقام همچو اقبال بر در تو مقیم
و جای دیگر:

معلق است دلم در کشاکش غم وام
به حالتی برسیدم که تا به آب سبوی
چنانک گویی بین السماء والارض است
هر آنچه وجه معاش من است از قرض است
و باز گوید:

قَدَرِ وام کرده‌ام لیکن وجه یک جو ندارم از زر و سیم
۵-گوید:

دست سخا به جیب کرم بر برای من کامسال بس تهی ست مرا همچو پار دست
۶-گوید:

سیاه رویی عیشم مبین که از معنی به زیر هر سخنم لعبتی ست سیم اندام
۷-گوید:

مرا که در مه دی کسوت سمور نبود گه تموز ندارم امید خرگه و خیش
۸-گوید:

تا که از بهر نیم تو بره کاه باشم اندر جوال مشتی خر
در وجوه معاش می‌نشود مهر بوبکر و دوستی عمر
۹-گوید:

فتنه در گرد من گشاده کمین فاقه در روی من کشیده حشر

مونس و غمخوار و نه یار و ندیم دارد^۱ غم بی برگی، چنان وی را آزار می دهد که گویی سر آن دارد که درخت وجود وی را از بیخ و بن برکند^۲ و گل و جودش را غبار گیرد^۳ چنان در مضیقه است که دو شب به یک جایگاه نمی تواند بخسبد^۴ نه باغ و نه سرای و نه ضیاع و نه عقار دارد نه دلی شاد و خرم^۵ هنوز غمی پای باز پس نکشیده وی را دست به دست به غمی دیگر می سپرد^۶ نه نان دارد و نه آب^۷ هزاران شربت زهر از دست فاقه می چشد^۸ و از خوردنی ها جز غم چیزی ندارد که بخورد^۹ - پیوسته در دست حوادث روزگار گرفتار است. سخت به تقاضای زر فرو شده و دمی از یاد گره بسته زر غافل نیست^{۱۰}. از مجموع این مطالب شاید بتوان حکم کرد که ظهیر از نظر گذران و وجه معاش چندان در راحت و تنعم نبوده است با اینکه جای به جای از نعمت و دولت خود دم می زند؛ ولی بر روی هم وضع ناسازمادی وی همه جا

۱-گوید:

نه مرا مسکن و مأوی نه مرا خانه و جای نه مرا مونس و غمخور نه مرا یار و ندیم

۲-گوید:

بی برگی اگر چه گفتنی نیست یکبارگیم ز بیخ برکند

۳-گوید:

هر چند من به گنج قناعت توان گرم بی برگی تمام گلم را غبار داد

۴-گوید:

ز روزگار به روزی نشسته ام نه چنانک دگر دو شب به یکی جایگاه توانم خفت

۵-گوید:

خدایگانا دانی که در ممالک تو مرا نه باغ و سرای است و نه عقار و ضیاع

۶-گوید:

یکی غم از دل من پای باز پس نکشید مگر که دست به دستم به دیگری بسپرد

۷-گوید:

طوفان من گذشت که نه ماه ساختم از آب دیده شربت و از خون دل شراب
سهل است این سه ماه دیگر نیز همچنین تن در دهم به آنک نه نانم بود نه آب

۸-گوید:

ز دست فاقه چشیدم هزار شربت زهر که کس مرا به عرق تر ندیدد پیشانی

۹-گوید:

شنیده بنده که فرمانده جهان می گفت که غم مخور تو که تیمار کار تو بهرم
ز خوردنیها من خود همین غمی دارم چو زین برآمدم آخر ازین سپس چه خورم

۱۰-گوید:

مرا ز آن گره بسته یاد می آید که چند کار فرو بسته مرا بگشاد
چنین که من به تقاضای زر فرو شده ام حدیث غله عجب گر بماندم بر باد

از خلال اشعارش هویدا است علاوه بر این از همه ممدوحان خویش چنانکه باید فراخور شأن خود بزرگداشتی نمی‌دیده و صله‌ای دریافت نمی‌کرده؛ از این رو گاه در ناز و تنعم و دیگرگاه در رنج و مشقت به سر می‌برده^۱ و شاید باد دستی و اسراف نیز در وضع ناسازمادی وی بی‌تأثیر نبوده است. در اینجا نباید این نکته را ناگفته گذارد که این تنگیها و سختیهای معاش است که وی را در خواهندگی مصر می‌نمایاند؛ چنانکه در این امر راه افراط می‌پیماید و گاه جانب عزت نفس را مهمل می‌گذارد. چون نحوه خواهندگی ظهیر با اخلاق و خصوصیات روحی وی بیشتر مرتبط است. تفصیل این مجمل را بدان‌جا حواله می‌دهیم.

۷- اخلاق ظهیر

انصاف را باید اذعان کرد که ظهیر نیز مانند بیشتر شاعران مدیحه‌سرا از نظر سجایای اخلاقی چندان ممتاز نیست. آنچه از مطالعه دیوان وی بر می‌آید این است که وی سخت پای‌بند زر و جاه و دینار و درهم است. هر بزرگ که وی را صله و جایزه دهد می‌ستاید و اگر هم او از بخشش بازایستد، به هجوش بر می‌خیزد یا احیاناً وی را در خور مدح پیشین نمی‌شمارد و از اینکه وی را ستوده، اظهار پشیمانی می‌کند. با اینکه نسبت به ممدوحان خویش از اخلاص دم می‌زند و خدمت خویش را بر اغراض جاهی و مالی مقدم می‌شمارد^۲ ولی قراین حکایت می‌کند که به جزئی عدم توجه ممدوح لوح خاطرش را زنگ کدورت فرامی‌گیرد و از وی روی بر می‌تابد آنچه بیش از همه در شعر وی برجستگی دارد و چشم‌گیر است، همین تأثر وی از امور مادی است. چنانکه در تشبیهات شاعرانه نیز از الفاظی که با دینار و درهم مناسب است در نمی‌گذرد^۳. و حتی در خواب نیز از یاد تشریف و زر غافل نیست^۴ چنان در

۱- گوید:

که گمان برد که افتم من مسکین هرگز به چنین رنج و مشقت ز چنان ناز و نعیم

۲- گوید:

خدایگانا دانی که خدمت تو مرا مقدم است بر اغراض مالی و جاهی

۳- گوید:

گر سر کیسه وفا بندی در درج سخن چرا بندی

۴- گوید:

بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان بخواند پیشم و تشریف داد و زر بخشید

شدم به نزد معبر بگفتم این معنی جواب داد که این جز به خواب نتوان دید

خواهنگی اصرار می‌ورزد که از اهانت کردن به خویش نیز پروا ندارد^۱ چنانکه گاه به گدایی خویش اعتراف می‌کند^۲ و زمانی از اینکه چرا آب روی از پی نان بیهوده بر باد داده پشیمانی می‌خورد^۳ و با خود عهد می‌بندد که اگر حدیث نان بر زبان آورد از سگ کمتر باشد^۴. گاه زنگی آشفته را حور لقب می‌نهد و زمانی سفله‌ای مست را راد خطاب می‌کند^۵ اگر به مدح مقصودش حاصل نشود، نخست ممدوح را به هجو تهدید می‌کند^۶ و اگر این تهدید نیز در وی نگیرد؛ در این هنگام است که چون بحر می‌خروشد و به هجو بر می‌خیزد^۷ حتی در ضمن تعریض و هجو نیز دست طلب دراز می‌کند^۸ ولی نباید ناگفته گذارد که وی در خواهنگی و طلب مهارتی خاص از خویش نمودار می‌سازد و ما این معنی را در ضمن سبک شعر ظهیر در عنوان حسن طلب بازخواهیم نمود.

۱-گوید:

تنم پوشیده شد از خلعت شاه
نمی‌گویم که تدبیر سرم چیست
که بادش در پناه حق دل و تن
همی ترسم که گویی در ... زن

۲-گوید:

گدایی است درین پرده من بگفتم و رفت
تو دانی ار دری این پرده را و گر دوزی

۳-گوید:

آب روی از پی نان بیهده دادم بر باد
کاشم باد چرا خاک نخوردم باری

۴-گوید:

مهر به پیش خرد آب‌رویم ار پس ازین
حدیث نان به زبان آورم ز سگ بترم

۵-گوید:

گاهی لقب نهم آشفته زنگی را حور
گاهی خطاب کنم مست سفله‌ای را راد

۶-گوید:

به مدح خویش مرا گر صلت هم ندهی
من ار ز هجو تو بیتی دو بر کسی خوانم
ازین حدیث نه غمگین شوم نه بخروشم
نهند تخته دیبا همی در آغوشم
به ز سرخ ز من چون هجای تو بخرند
رضا دهی که به نرخ می تمام بفروشم؟

۷-گوید:

به مدح و هجو همه کس گه شکایت و شکر
چو آفتاب بتابم چو بحر بخروشم

۸-در قطعه‌ای گوید:

امام عالم و مفتی وقت محی‌الدین
به مدح تو دو سه نوبت قصیده‌ها گفتم
تویی به اسب و رخ از کاینات گشته فره
نکرد سعی تو از کار من گشاد گره
ز پیش منبرت امروز مردکی برخاست
ز مردمان تو زر و جامه خواستی و همه
ز بهر شعر چو چیزی ندادیم باری
برای توبه که دادی ز شاعریم بده
که توبه می‌کنم از کرده‌ها تو گفستی زه
به طبع و طوع بدانند بی لجاج و سته

زمینه اصلی و مقصود نهایی از ساختن بیشتر قطعات وی جلب جایزه و صله است و برای حصول این غرض گاه به ابهام^۱ و در پرده و بیشتر با وضوح^۲ و صراحت و گاه به الحاح و گاهی نیز با تعریض و هجو^۳ خواهندگی می‌کند. مسؤول و مأمول وی را اغلب مایحتاج اولیه زندگی تشکیل می‌دهد، چنانکه گاه از بی‌غذایی می‌نالند^۴ گاهی از اینکه آتش^۵ فاقه دل وی را همچون مجمر ساخته در شکنج است^۶ و زمانی اسپ^۷ و شتر^۸ طلب می‌کند؛ گاه زین و لگام استر زیبا و رهواری را که به وی صله داده شده می‌خواهد^۹ زمانی به قیمت یک سر دراز گوش

- ۱-گوید: مگذار ضایع که مرا دور روزگار
- ۲-گوید: دست سخی به جیب کرم بر برای من
- ۳-گوید:
- هم طبع زمانه باش زنهار
چندان که خری کری ستاند
تا باز خرم به دولت تو
۴-گوید:
- دی اسبکی که حامل اوراد خادم است
گر تو ز حرص محمّدت خواجه بی غذا
۵-گوید:
- لیکن ز دست فاقه بترسم که عاقبت
۶-گوید:
- ای چشم سپهر در تو حیران
مپسند که با چنین معانی
بی عطر بود مرا شب و روز
۷-گوید:
- وگر ضرورتم از شهر می‌بیاید رفت
بجز مثال مرا مرکبی دگر باید
جای دیگر گوید:
- شطرنج مروت و کرم بردی
هم دست تو به بود اگر روزی
۸-در قطعه‌ای که در آن کلمه «شتر» را التزام کرده گوید:
- کنون ز بی‌شتری هست بر دلم باری
۹-گوید:
- مرا به خلعت زیبا و استر رهوار
هنوز زین و لگامی امید می‌دارم

بر اعتماد جود تو ضایع گذاشته‌ست
کامسال بس تهی است مرا همچو پاردست
جز ناکس و بی‌هنر مپرور
گر هیچ کری کند بده زر
خود را ز جفای این همه خر
گفت ای تو در تعهد من همچو من به سیر
بنشستی این طمع نتوان داشتن ز غیر
هم من ز جان برآیم و هم خسرو از ثواب
در بنده به چشم لطف بنگر
کافاق شده‌ست ازو معطر
از آتش فاقه دل چو مجمر
چنانکه نه حشری باشم و نه درگاهی
که بر نشینم و سهل است این اگر خواهی
از جمله خسروان به به بازی
اسبی ز برای من بسیندازی
که صد شتر نکشد آن به عمرهای دراز
بزرگ کردی و این از بزرگ آیینی‌ست
وگر نه من به چه دانم که استرم زینی‌ست

خشنود می‌گردد^۱ و گاهی استدعای ساختن خانه برای خود می‌کند^۲ و سرانجام گاه چون صلهٔ ممدوح را فراخور خویش نمی‌بیند در اندیشهٔ پس فرستادن آن می‌افتد^۳ و گاهی نیز رسماً از قبول عطا به علت ناچیزی آن سر باز می‌زند^۴.

از مطالب فوق نباید پنداشت که شاعر استاد ما برای زر و جاه به هر خفتی تن در می‌دهد! بلکه در شعر وی جای به جای آثار قناعت^۵ و بی‌طمعی^۶ و عزت نفس و سیر پسندیده^۷ نیز آشکار است که با جگر تشنه خون دل می‌خورد لیکن از کف سفله آب نمی‌خواهد^۸ از کف فاقه هزاران شربت زهر می‌چشد اما کسی پیشانی وی را از عرق تر نمی‌بیند^۹ خود را از زمین

۱-گوید:

صد رازیان ندارد اگر چون منی رسد / از چون تویی به قیمت یک سر دراز گوش

۲-گوید:

وامد به حضرت تو شها بلبلی چو من / دام قبول گستر و وز لطف دانه ساز
یا باز پس فرست از اینجا به خانه‌ام / یاد در جوار بارگه اینجام خانه ساز

۳-گوید:

ای رسیده مواهب تو به من / هم‌چو بوی شفا به بیماران
گرچه در خورد همت تو نبود / رد نکردم چو خویشتن داران
پسایه ابر برتر است از آنک / رد توان کرد سوی او باران

۴-گوید:

اگر قبول نکردم عطات معذورم / که پیش رای تو این نکته آشکار شود
که ابر قطره به دریا از آن فرستد باز / که تا به وقت دگر در شاهوار شود

۵-گوید:

بدانچه داشته‌ام دی چو قانعم امروز / مرا چه فرقت بیگانه و چه وصلت خویش

۶-گوید:

بزرگوارا معلوم رای روشن توست / ز روزگار کفافی طمع ندارم بیش

و نیز گوید:

کنون به صبر و قناعت فشرده‌ام دندان / مگر فرو برد این غصه‌های جان‌فرسای

۷-ظهیر خود در قطعه‌ای که به ملکات اخلاقی خویش اشارت کرده گوید:

مباش غافل اگرچه من از شمایل خوب / حکیم سیرت و نیکو نهاد خاموشم

۸-گوید:

منم که با جگر تشنه خون دل بخورم / ولیکن از کف سفله نخواهم آب زلال

۹-گوید:

ز دست فاقه چشیدم هزار شربت تلخ / که کس مرا به عرق تر ندید پیشانی

و زمان فارغ و نسبت به مال و ضیاع بی رغبت می‌پندارد^۱ نه هرگز به نان کریمی لب می‌گشاید
و نه به جام بزرگی دست می‌برد^۲ سوختن در آفتاب حوادث را بر سایه همای رجحان
می‌نهد^۳. گاه یکسره از خدمت ملوک ملول می‌شود و سخن فضل را شعبه‌ای از فضول
می‌شمرد و به نفس عزیز خویش سوگند می‌خورد که گرد ایشان نگرده^۴ گاه زبان نصیحت به
ممدوح می‌گشاید و آنان را به گذشت زمان و فرار رسیدن روز عرض مظالم متنبه می‌سازد^۵ و
از مدحت مشتی مردم خسیس طبع سخت اظهار پشیمانی می‌کند و کلبه تاریک خویش را بر
هوای باغ و سرای ایشان رجحان می‌نهد^۶ سرانجام از حيله و زراقی عمر به تنگ می‌آید و
گوشه‌نشینی آرزو می‌کند.^۷

ظهیر چون خاطرش از ممدوح یا معشوق بیازارد زبان به هجو وی می‌گشاید با اینکه گاه
از حدود اخلاق و ادب پای فراتر می‌گذارد (و این معنی غالباً با هجو مناسبت تام دارد) ولی
اکثر در این باب راه افراط نمی‌پیماید و بر روی هم از به کار بردن الفاظ رکیک (جز در مواردی
معدود) و معانی مستهجن قبیح جداً سر باز می‌زند.^۸

مجمل اینکه هجو در شعر ظهیر مقامی ندارد و در این هجویات مختصر نیز گاه طنز بر آن

۱-گوید:

من از زمین و زمان فارغم بحمدالله نه رغبتی ست به مال و نه حاجتی به متاع

۲-گوید:

به جام هیچ بزرگی شبی نبردم دست به نان هیچ کریمی دهن بنگشودم

۳-گوید:

در آفتاب حوادث بسوزم اولی‌تر که بهر سایه بود بر سرم سپاس همای

۴-گوید:

من بدان عزتی که نفس مراست گشتم از خدمت ملوک ملول
سخن فضل می‌نیارم گفت زانکه آن شعبه‌ای بود ز فضول

۵-رک قطعه:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت که هیچ‌کس را زبید بدان سرافرازی... الخ

۶-گوید:

بس است اینکه لگدکوب حادثات شدم ز ننگ مدحت مشتی خسیس طبع گدای
از این سپس من و کنجی و کلبه‌ای تاریک که سرد شد به دلم در هوای باغ و سرای

۷-گوید:

تا چند ازین حيله و زراقی عمر تا چند مرا جرعه دهد ساقی عمر
حقا که من از ستیزه جرعه غم چون جرعه به خاک ریزم این باقی عمر

۸-رک: قطعات مختلف و رباعی شماره ۹۹.

می چربد.

در شعر وی گاه مستقلاً آثاری از علاقه او به می و معشوق و خوشگذرانی هویدا است مانند این قطعه:

شهریارا برای مدحت تو	تبیغ فکرت همیشه آخته‌ام
بر بساط هرات اسب مراد	بر رخ روزگار تاخته‌ام
گرچه از آرزوی خدمت تو	دل و جان را به غم گداخته‌ام
ذکر زحمت نمی‌کنم حالی	با شراب تهی بساخته‌ام

و این رباعی:

می خواهم و معشوق و دلارام و ندیم	این است طبیعت من از چرخ مقیم
من می نخورم؟ خوش نزم؟ پس چه کنم؟	دنیا گذران است و خداوند کریم

و نیز این رباعی:

می را که همیشه با خرد دندان است	هم اوست که مونس خردمندان است
می در خم اگرچه سرگرفته‌ست رواست	در شیشه نگر که خرم و خندان است

در پایان این مقال باید بر این نکته اشارت رود که در شعر وی جای به جای نوعی اعجاب به دانش خویش و خرده گیری^۱ بر شعر دیگران و برتر شمردن خود از معاصران و اقران حتی از گذشتگان نیز دیده می‌شود.^۲

۸- استادان و شاگردان ظهیر

در هیچ یک از کتب تذکره از استادان و شاگردان ظهیر نامی برده نشده است تنها دولتشاه در شرح حال ظهیر گوید: «خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندی است که قصه مهر و وفا را به نظم آورده»^۳ و در ذکر شاهپور اشهری نیشابوری گوید: «خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیرالدین فاریابی است»^۴.

۱- گوید:

گر اعتراض کردم بر شعر دیگران	زان منقبض مشو که گه انقباض نیست... الخ
------------------------------	--

۲- گوید:

شعر بُندار که گفتی به حقیقت وحی است	این حقیقت چو بینی بود از پنداری
در نهان‌خانه طبعم به تماشا بنگر	تا ز هر زاویه‌ای عرضه دهم بُنداری

۳- تذکره الشعراء، چاپ لیدن، ص ۱۰۹ به بعد. ۴- ایضاً تذکره دولتشاه، ص ۱۳۷.

۹- خانواده ظهیر

اشارات ظهیر راجع به زندگی داخلی خویش بسیار بسیار اندک و ناچیز و همین اشارات اندک نیز سخت مبهم و نارساست از این رو در شعر وی به هیچ روی از داشتن زن و فرزند اثری نیست تنها جسته جسته اشاراتی به یک دو تن معشوقه خویش می‌کند که یکی از وی بریده و به رقیبی پیر و کاهل پیوسته^۱ و آن دیگری نیز که ظاهراً در ری با وی آشنایی به هم زده از نزد وی سفر کرده و وی را در چنگ پیر گفتاری دد صفت افکنده است.^۲

۱۰- درگذشت ظهیر

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده^۳ و دولت‌شاه در تذکرة الشعراء^۴ و بلیانی در تذکرة عرفات^۵ و هدایت در مجمع الفصحاء و صاحب روضات الجنان فی بیان مقابر المشایخ^۶ وفات وی را ۵۹۸ نوشته‌اند و همین قول صحیح به نظر می‌رسد و اینکه حاج خلیفه در کشف الظنون درگذشت او را ۵۶۸ و علیقلی بیک واله در ریاض الشعراء^۷ ۵۵۸ دانسته خطای محض است زیرا وی مداح عضدالدوله ابوبکر طغان‌شاه بن الموید (آی‌ابه) (۵۶۹ تا ۵۸۱) و حسام‌الدوله اردشیر بن

۱- در قطعه‌ای گوید:

حاجب جلد کت از راه ببرد	وین هم از جلدی آن قحبه زن است
ورنه این سیم سر زرین‌گوش	چه سزاوار چو تو سیم تن است
یک شبی حجره من روشن کن	که به عشق تو دلم مرتهن است
چند ازین عذر که حاجب رگ زد	تا درین زیر چه دستان و فن است
حاجبت رگ زد و گر حق خواهی	حاجبت بابت گردن زدن است

۲- در مثنوی شماره ۲ گوید:

ای به رخ رشک ارغوان و سمن	هیچ دانی چه آید از تو به من
تا به هجر تو مبتلا شده‌ام	با غم و محنت آشنا شده‌ام
من که از خدمت تو دور شدم	چه عجب گرز جان نفور شدم
چون حدیث از سفر درافکندی	از دلم بیخ خرمی کنندی
گر وصال منت به کام نبود	یا به من میل تو تمام نبود
به چه موجب فکندیم بازی	خیره در چنگ پیر گفتاری

...الخ

۳- تاریخ گزیده، چاپ گراوری، ص ۸۲۲. ۴- تذکرة الشعراء دولت‌شاه، چاپ لیدن.

۵- تذکرة عرفات، نسخه خطی کتابخانه ملک. ۶- مجمع الفصحاء، ص ۳۳۰.

۷- ریاض الشعراء، نسخه خطی کتابخانه ملک، به شماره ۴۳۰۱.

علاءالدوله حسن از طبقه دوم ملوک آل باوند (۵۶۷ تا ۶۰۲) و قزلارسلان بن ایلدگز (۵۸۱ تا ۵۸۷) و نصره‌الدین ابوبکر (۵۸۷ تا ۶۰۷) بوده است.

۱۱- مزار ظهیر

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب^۱ و صاحب روضاتالجنان فی بیان مقابرالمشایخ^۲ و دولتشاه در تذکرةالشعراء^۳ و امین احمد رازی در هفت اقلیم^۴ و بلیانی در تذکرة عرفات^۵ و هدایت در مجمع‌الفصحاء^۶ و علیقلی بیک واله در ریاض‌الشعراء^۷ و آذر در آتشکده^۸، مزار وی را گورستان سرخاب تبریز و در جوار افضل‌الدین بدیل خاقانی یاد می‌کنند.

۱۲- شاعران معاصر ظهیر

ظهیر با نظامی و خاقانی و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و انوری ابیوردی و مجیرالدین بیلقانی و اثیرالدین اخسیکتی و فلکی شروانی همزمان بوده است. بر روی هم باید گفت، که ظهیر از شاعران معاصر خویش چندان دلخوش نبوده است؛ چنانکه گوید:

شعر در نفس خویش هم بد نیست ناله من ز خست شرکاست
و جای به جای شعر آنان را به محک نقد خویش آشنا می‌سازد و بر سخنشان انگشت می‌گذارد؛ چنانکه گوید:

گر اعتراض کردم بر شعر دیگران زان منقبض مشو که گه انقباض نیست
گاه صریحاً مقام آنان را دون خویش می‌داند و می‌گوید:
به گاه نظم چو من بر سخن سوار شوم کشند غاشیه اقران به فخر بر دوشم
از این میان کسی که به دوستی وی اختصاص داشته، استاد جمال‌الدین عبدالرزاق است. وی را در مدح ظهیر ترکیب‌بندی است بسیار شیوا، مشتمل بر ده لخت به مطلع:
نال همی و سود نبینم ز ناله‌ام فریاد من نمی‌رسد این اشک ژاله‌ام

۱- نزهةالقلوب المقالة الثالثة، به سعی گای لیسترانج، ص ۷۸ و چاپ دبیرسیاقی، ص ۸۹.

۲- میکروفیلم محفوظ در کتابخانه عمومی دانشگاه تهران، به شماره ۲۲۷۳، ورق ۱۲۰.

۳- تذکرةالشعراء دولتشاه، ص ۱۱۴.

۴- تذکرة هفت اقلیم، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار.

۵- نسخه خطی کتابخانه ملی ملک. ۶- مجمع‌الفصحاء، ص ۳۳۰.

۷- ریاض‌الشعراء، نسخه کتابخانه ملی ملک. ۸- آتشکده آذر، چاپ هند، ص ۳۲۷.

و ما برای نمودن درجه مصادقت این دو بزرگ به یکدیگر، دو لخت از ترکیب‌بند جمال‌الدین و نیز قطعه‌ای را که ظهیر در مدح وی سروده، در اینجا یاد می‌کنیم:

ای کلک نقش‌بند تو برهان نظم و نثر	وی طبع دلگشای تو سلطان نظم و نثر
غواص بحر علمی و نقاد عین فضل	معیار جد و هزلی و میزان نظم و نثر
تازه ز خلق خوب تو شد باغ مکرمت	زنده به لفظ عذب تو شد جان نظم و نثر
شد طبع غم‌زدای تو فهرست عقل و علم	شد لفظ نکته‌زای تو عنوان نظم و نثر
در عالم فصاحت والله که مثل تو	سر بر نزد کسی ز گریبان نظم و نثر
هرگه که سوی فضل گرایی زبان فضل	گوید زهی فرزددق و سحبان نظم و نثر
تو آفتاب فضلی و بر هر که تافتی	گردد به فر تو گهرکان نظم و نثر

شد کلک نقش‌بند تو صورت نگار عقل

گشته مرصع از سخت گوشوار عقل

یارب ظهیر دین را حشمت مدام باد	اقبال و جاه و دولت او بر دوام باد
یمن لقا و ناصیتش منقطع مباد	فر و شکوه طلعت او مستدام باد
او باغ فضل را به حقیقت چو گلبنی‌ست	دایم شکوفه باد و فنا را ز کام باد
در عالم معنی چون او مقیم نیست	بر ذروه معالی او را مقام باد
از حلقه هلال و ز شکل بنات نعش	بر مرکب جلالش طوق و ستام باد
جایی که نام او ز کرم بر زبان رود	نام کرم بر اهل مکارم حرام باد
بختش ندیم باد و سعادت رفیق باد	چرخش مطیع باد و سپهرش غلام باد

باد او سخن‌سرای و فلک گشته مستمع

و انفاس او مباد اَبَدُ الدَّهْرِ منقطع^۱

قطعه استاد ظهیرالدین در مدح جمال‌الدین عبدالرزاق:

افتخار جهان جمال‌الدین	ای تو را قول و فعل هر دو جمیل
نکته‌های نهفته در سخت	همچو اسرار غیب در تنزیل
از برای ثنای طبع تو چرخ	عقد گوهر گشاده از اکلیل
وز پی چشم حاسد تو شهاب	عمرها تافته به آتش میل
خاطرت طالبان حکمت را	در بیابان حیرت است دلیل

۱- رک: دیوان استاد جمال‌الدین عبدالرزاق، به تصحیح مرحوم وحید دستگردی، ص ۳۴۷ تا ۳۵۱.

هر که او هست بر طریق کمال
آسمان را کسی نخواند ضعیف
نکند نقص تو به هیچ سبیل
بحر را خود کسی نگفت بخیل
گرچه نامت به شعر مشهور است
داری از فضل بر جهان تفضیل
دیگران کی به پایه تو رسند
پشه را کی بود مهابت پیل
گرچه نیلی ست آسمان لیکن
هیچ نسبت نباشدش با نیل

و از این گذشته گاه بعض قصاید ظهیر قصاید جمال الدین را^۱ به یاد می آورد. از روابط ظهیر با خاقانی و اثیر اخسیکتی و فلکی شروانی اطلاعی در دست نیست. مرحوم حسن وحید دستگردی می نویسد:

«ظهیر فاریابی در یکی از ابیات خود به کنایه تعریضی به نظامی دارد و گوید:

کسادتر ز هنر در عراق چیزی نیست خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد

در این بیت به خسرو و شیرین نظر داشته و خواسته است حکیم نظامی را به سبب افسانه سرایی، کمتر از قصیده سرایان و مداحان درباری معرفی کند، و هر چند این بیت را بعد از ساختن خسرو و شیرین گفته، ولی می توان حدس زد که این تعرض دنباله داشته و در زمان نظم مخزن الاسرار هم در کار بوده است.^۲ همین مطلب را مرحوم ادوارد براون، در تاریخ ادبیات خود ذکر می کند.^۳

دولتشاه در تذکرة الشعراء گوید: «قزل ارسلان^۴ به رغم ظهیر، مجیرالدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه او را جامه کمخاب و اطلس بخشیدی و مجیر آن را به تفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گوید:

گر به دیباهای فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس چیست گرگ و در عبایی سوسمار»

دولتشاه در این مورد نیز مانند بسیاری از موارد دیگر دچار اشتباه شده است؛ به این معنی که بیت مذکور از قصیده ای است به مطلع:

۱- مانند قصیده ظهیر به مطلع:

شبی به خیمه ابداعیان کن فیکون حدیث زلف تو می رفت والحديث شجون
که این قصیده جمال الدین را به خاطر می آورد:

چو درنورد فراش امر کن فیکون سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
(دیوان جمال الدین، ص ۲۷۸).

۲- گنجینه گنجوی، ص «کا» و «کب» مقدمه. ۳- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۴۱۸ (متن انگلیسی).

۴- تذکرة الشعراء، احوال «مجیر» و «ظهیر».

الحذار ای غافلان زین وحشت آباد الحذار الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار^۱
 از جمال الدین عبدالرزاق نه از ظهیر. و اگر جانب وی را رعایت کنیم و حسن ظن به خرج
 دهیم و همه مطالبی را که وی درباره ظهیر گفته بی اساس ندانیم؛ باید بگوییم که محتمل است
 بین ظهیر و مجیر به حکم هم پیشگی و خواجه تاشی رقابتی موجود بوده است.
 مرحوم براون گوید^۲: ظهیر، انوری را می شناخته یا لااقل با شعر وی آشنا بوده و قطعه وی
 به مطلع:

ای فلک سر بدان درآورده که تو گویی که خاک پای من است
 اشاره است به قطعه انوری به مطلع:

کلبه ای کاندرو به روز و به شب جای آرام و خورد و خواب من است
 از مطالعه دیوان انوری و ظهیر و مقایسه اشعار این دو با هم و اینکه اشعار فراوانی در دیوان
 این دو بزرگ به وزن و قافیه واحد می توان یافت و اشتراک در برخی از ممدوحان و سؤال
 جمعی از افاضل کاشان از مجدالدین همگر و امامی هروی، در ترجیح شعر یکی بر دیگری،
 شاید بتوان استنباط کرد که ظهیر از شعر انوری جای به جای الهام می گرفته است. اما به ظاهر
 بعید می نماید که بین این دو بزرگ هم چشمی و رقابتی در میان بوده باشد. زیرا در آن هنگام که
 انوری سلطان سنجر را به مدایحی غرّامی ستود؛ ظاهراً ظهیر هنوز سخت جوان بوده است. و
 بدیهی است که از لوازم رقابت یکی نیز نبودن تفاوت زیاد در سن دو طرف است.

در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اباق خان^۳ به میان فضلی کاشان در باب ترجیح
 و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت پیوست و مجد همگر را که از فضلی شعر سرای آن
 زمان بود، حکم ساخته قطعه ای بدو فرستادند و او نیز قطعه ای که مشعر به رجحان شعر
 انوری بود، گفته بدیشان فرستاد. و نیز امامی همین سؤال را به نظم پاسخ گفته است.

۱- رک: دیوان جمال الدین عبدالرزاق، چاپ مرحوم وحید، ص ۱۶۱ تا ۱۶۷. و راحت الصدور، طبع لیدن،
 ص ۳۳ تا ۳۷. ۲- تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۱۸ (متن انگلیسی).

۳- نگارنده این سؤال و جواب را در نسخه گراوری چاپ اوقاف گیب نیافت. سؤال فضلی کاشان و پاسخ
 امامی هروی و نیز سؤالی دیگر در همین موضوع و پاسخ شاگرد امامی در مونس الاحرار محمد بن بدر
 جاجرمی هست. این دو سؤال و جواب از این کتاب نقل شد. (نسخه عکسی کتابخانه ملی و مجلس شورای
 ملی اما مأخذ در نقل جواب به مجد همگر حبیب السیر، چاپ خیام، ص ۱۱۷ و ۱۱۸ است. نیز رک:
 مجمع الفصحاء و تاریخ ادبیات شبلی، ص ۲۰۵، ج ۱. و از سعدی تا جامی، ص ۱۳۹. و مجالس المؤمنین قاضی
 نورالله شوشتری، ذیل شرح حال انوری.

اینک قطعهٔ افاضل کاشان:

ای آن زمین و فار^۱ که بر آسمان فضل
قومی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر
قومی دگر برین سخن انکار کرده‌اند
ترجیح یک طرف تو بدیشان نما که هست
پاسخ امامی:

ای سالک مسالک فکرت درین سؤال
تمیز را ز بعد تناسب بدین دو طور
این معجزه‌ست و آن سحر این نور و آن چراغ
پاسخ مجد همگر:

جمعی ز اهل خطهٔ کاشان که برده‌اند
کردند بحث در سخن نظم منشیان
در انوری مناظره‌شان رفت و در ظهیر
از آب فاریاب یکی عرضه داد در
ترجیح می‌نهاد یکی مهر بر قمر
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه
در کان طبع آن چو بگشتم گران گران
شعر یکی تر آمد چون در شاهوار
شعر ظهیر اگرچه سرآمد ز جنس و نظم
بر اوج مشتری برسد تیر نظم او
طبع رطب اگرچه لذیذ است و خوش مذاق
بیدارچه سبز و نغز و لطیف است و آبدار
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ
اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن
زاد این نتیجه نیمشب از آخر رجب
نیز قطعهٔ منظوم دیگری در مونس الاحرار محمدبن بدر جاجرمی است در همین معنی که بیت

۱- فار به معنی برجی که در بندرگاه میان آب یا در کرانه برپا کنند و شبها بر آن چراغ افروزند = فانوس دریایی.
۲- چنین است در حبیب‌السیر، در مجالس المؤمنین: سفته به در در سخنوری.

اول آن، در نسخه عکسی کتابخانه مجلس شورای ملی و کتابخانه ملی، لایقراء است. و آن قطعه این است:

پیشینیان اهل معانی و لفظ را	دست صدای صیت تو داده ست گوشمال
فیض بنان تو که ینابیع حکمت است	یکباره برد آب سخنهای چون زلال
دارد رهی توقع توضیح نکته‌ای	ای جمع ناقدان همه یکسر تو را عیال
منظور ملک نظم ظهیر سواد نطق	با خسرو ممالک معنی به حق کمال ^۱ (؟)
ایجاز و اختصار از آن رفت در سخن	تا طبع درفشان تو نارد از آن ملال

جواب شاگرد امامی:

ای ذروه ^۲ سپهر فضایل که کرده‌ای	چون اهل آسمان ز خداوند من سؤال
او تارک است و منزوی تا به شعر ازو	چندان مسافت است که از حال تا مُحال
معذور دار خاطر او را و بنده را	گر زانک التفات موالی دهد مجال
کیفیت و طریقت هر یک بیان کند	با آن که روشن است که راجع بود کمال
سحر حدایق ارچه نموده ست می زنند	غث و سمینش راه تجاوز بر اعتدال
و آبی ست در جهان سخن ^۳ گفته ظهیر	پاکیزه و روان و خوش و روشن و زلال
در وصل فضل او فضلا را محل قیل	در فضل وصل این عقلا را مجال قال
دارم امید عفو که از کودکی مرا	بی دانشی فکند درین معرض مقال

چنانکه مشهور می افتد، در این داوری مجد همگرو امامی هر دو اتفاق دارند که انوری بر ظهیر تقدم دارد.

در ذیل این مقال باید بدین نکته اشارت کرد که محمدبن بدر جاجرمی در مونس الاحرار^۴ تصریح می کند؛ که سؤال منظوم از شمس الدین کاشی است. و چنانکه حمدالله مستوفی^۵ می نویسند، شمس کاشی جامع دیوان ظهیر بوده و به سال ۶۰۲ هجری وفات یافته است. و نیز چنانکه از بیت آخر قطعه مجد همگر بر می آید، تاریخ سرودن آن رجب ۶۷۴ هجری است. پس چگونه ممکن است وی چنین سؤالی از مجد همگر کرده باشد. به نظر می رسد که محمدبن بدر جاجرمی بدین علت که شمس کاشی، جامع دیوان ظهیر و مروج اشعار وی بوده، بدون توجه به زمان حیات شمس این قطعه سؤالیه را بدو نسبت داده است.

۱- چنین است در مونس الاحرار. ۲- ذروه: سر کوه، قله، بالای هر چیز، تارک. *

۳- چنین است در مونس الاحرار: ظ: سخن و گفته.

۴- مونس الاحرار، نسخه عکسی کتابخانه ملی، ورق ۳۰۲. ۵- تاریخ گزیده، ص ۸۲۱.

۱۳- نظر بزرگان دربارهٔ ظهیر

قرائن متعدد حکایت می‌کند که ظهیر در زمان حیات مورد احترام و بزرگداشت صدور و بزرگان بوده، و از شهرت برخوردار کامل داشته است. چنانکه اینان وجود وی را غنیمتی می‌دانسته و از عزیمت او از در شأن سخت متأثر می‌شده‌اند.^۱ به گفتهٔ خودش بازار شعر وی از حد مصر تا در بلخ رونق داشته^۲. وصیت سخنش بسیط زمین را پیموده بوده است.^۳ اگر مقداری از این سخنان را از اعجاب شاعر به شعر خویش بدانیم – و گویی این امر با شاعری ملازمی دارد چه شعر فرزند طبع وی است و به گفتهٔ شیخ اجل سعدی، هر کسی را عقل به کمال نماید و فرزند به جمال – باز لامحاله اذعان باید کرد که مقداری از آن مطابق با واقع بوده و وی در زمان حیات کاملاً از شهرت بهره داشته است. صرف نظر از اینکه شعر سخته و روان و منسجم و خالی از تکلف وی نیز با این معنی ملازمی تام دارد.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، نخستین کس از شعرا که از ظهیر با احترام و تجلیل یاد کرده، استاد جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی شاعر معاصر وی است. در ترکیب‌بندی بسیار شیوا و استادانه که در آن لختی از فضایل ظهیر را بازگفته و مادر بخش شاعران معاصر ظهیر بدان اشارت کردیم.

ناصرالدین یحیی بن محمد معروف به ابن بی‌بی، در سلجوقنامه^۴ از وی با احترامی تمام یاد کرده وی را: «صدر امام ملک‌الکلام، ذوالبیانین، حاوی‌العلوم و جامع‌الفضایل» خوانده است. عوفی در لباب‌الالباب^۵ گوید: «الاجل صدرالحکماء ظهیرالدین فاریابی نورالله مرقد،

۱- گوید:

ز خطه‌ای به تو افتاده‌ام که وقت وداع صدور بر پی من ناله کرده‌اند و نفیر

۲- گوید:

شعر من نیست زان بضاعت‌ها بلکه از حد بلخ تا در مصر که به یک جایگه شود بر کار گرم کرده‌ست نظم من بازار

۳- گوید:

از آن زمان که من اینجا نشسته‌ام، صد بار همه بسیط زمین، صیت من پیموده‌ست

و جای دیگر گوید:

شهریار تو منگر آن کامروز این نگه کن که نزد دانش من شعر من در زمانه مشتهر است شعر عیب است اگرچه هم هنر است

۴- رک سلجوقنامه ابن بی‌بی، طبع گراوری، ص ۶۰ و ۶۱ و ۶۲.

۵- لباب‌الالباب، چاپ آقای نفیسی، ص ۴۵۷.

افضل الزمان و اکمل الانسان. آسمان مجاهد و جهان مآثر اگرچه مولد او فاریاب بود؛ اما میمنه و میسره سپاه بلاغت او قلب فصحای عجم می شکست. با این همه اشعار درخشان سر بر آستانه او می نهاد. نتایج طبع راست او را در عراق خاطبان راغب خاستند و ملوک این اطراف بضاعت فضل او را خریداری کردند. در دولت اتابک ابوبکر، آسایشها یافت و چنین شنیدم از بزرگی که شبی در مجلس اتابک ابوبکر این رباعی بگفت: «آنگاه دو رباعی: ای ورد ملائکه دعای سر تو... الخ و شاه از تو کار ملک و دین بانسق است... الخ را ذکر کرده گوید: «و تمامت دیوان او مطبوع و مصنوع است و شعر او لطفی دارد که لطف او هیچ شعر دیگر ندارد. و این چند قصیده، از اشعار او در قلم آمده». آنگاه قصاید:

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور... الخ و تا قصیده: تا غمزه تو تیر جفا بر کمان نهاد... الخ و قصیده: شرح غم تو لذت شادی به جان دهد... الخ را ذکر می کند.

استاد اجل سعدی، در مقدمه باب اول بوستان^۱ به این بیت ظهیر:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
طعن می زند و می گوید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه
خواجوی کرمانی^۲، در قصیده ای به مطلع:

قمری قاری نگر بگرفته در منقار قیر نی تکلم در کلام و نی ترنم در صفیر
در بیتی که نام چند تن از شاعران را به ایهام آورده گوید:

شمس اگر دادی مرا در سعدی طالع مدد لاف خاقانی زدی طبع رشیدم با ظهیر
پاره ای نسخ دیوان حافظ در غزل^۳:

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
بیت ذیل را بر دیگر ابیات علاوه دارند:

چه جای گفته خواجه و شعر سلیمانست که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر

حمدالله مستوفی^۴ پس از ذکر نام و نام پدر و محل وفات و مدفن ظهیر گوید: «سخنان

۱- بوستان سعدی، به تصحیح استاد قریب، ص ۱۲.

۲- دیوان خواجه، به تصحیح آقای سهیلی خوانساری، ص ۴۲.

۳- دیوان حافظ، به تصحیح علامه قزوینی، ص ۱۷۴، حاشیه.

۴- تاریخ گزیده، چاپ عکسی، ص ۸۲۲.

نازنین دارد و بیتی چند در فرق دال و ذال در زبان فارسی به عربی گفته؛ این است: شعر:
اعرف الفرق بین دال و ذال... الخ»

دولتشاه^۱ در تذکرة الشعراء، نسبة به تفصیل از ظهیر یاد کرده و مادر این تألیف جای به جای از آن نقل کرده ایم و تکرار را جایز نمی دانیم.

جامی^۲ در بهارستان گوید: «وی از مشاهیر جهان است و افاضل دوران تمام دیوان او مطبوع و مقبول است به لطافت و سلاست سخن او هیچ کس نیست دیوان وی مشهور است و شعر وی بر زبانها مذکور. در دولت اتابک ابوبکر، تربیتها یافت. شبی در مجلس او این رباعی بگفت:

ای ورد ملائکه دعای سر تو... الخ. پادشاه بفرمود تا هزار دینار زر سرخ نثار او کردند. بر اثر این، رباعی دیگر بگفت «شاه از تو کار ملک و دین بانسق است... الخ» از لطایف اشعار وی است این چند بیت بر اسلوب مثنوی:

عالمی بر فراز منبر گفت... الخ کمال وی در شعر به مثابه ایست که شعرای متقدم میان وی و انوری و ترجیح یکی بر یکی اختلاف دارند» آنگاه به سؤال مردم کاشان از مجد همگر و امامی هروی می پردازد.

باز جامی در بهارستان در ذیل شرح حافظ آورده که: «غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر را دارد نسبت به قصاید دیگران^۳». یکی از معاصران جامی در هنگامی که وی قصد زیارت بیت الله داشت چند بیت ذیل را در هجو وی ساخته بدرقه راه وی کرد.

ای باد صبا بگو به جامی	آن دزد سخنوران نامی
دزدیدی اشعار کهنه و نو	از سعدی و انوری و خسرو
اکنون که سر حجاز داری	واهنگ حجاز ساز داری
دیوان ظهیر فاریابی	در کعبه بدزد اگر بیابی

بعدها متأخران بیت اخیر را مدحی از ظهیر تلقی کردند^۴ و بیشتر نساخ آن را در سر لوحه دیوان ظهیر قرار دادند.

۱- تذکرة الشعراء، ص ۱۰۹ تا ۱۱۴. ۲- نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، به شماره ۲۷۲۲.

۳- ایضاً، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار.

۴- تذکرة الشعراء دولتشاه، ص ۱۱۰. ریاض الشعراء، نسخه کتابخانه ملک، و مجمع الفصحاء، ص ۳۳۰ و آتشکده آذر، ص ۳۲۷.

امیر علی شیرنواپی^۱ گوید: «شعر او به غایت نیکوست... و کمال شعر ظهیر به مرتبه‌ای است که شعرا میان او و انوری اختلاف کرده‌اند بعضی ترجیح شعر انوری می‌کنند و بعضی ترجیح شعر ظهیر... (الخ)».

مرحوم دهخدا^۲، در امثال و حکم در ذیل بیت دیوان ظهیر فاریابی... نوشته‌اند که: از شعر به صورت مثلی این اراده کنند که اشعار ظهیرالدین طاهر بن محمد بسیار عزیز و در خور اغتنام است.

تقی الدین کاشی^۳، در خلاصه‌الاشعار درباره‌ی عمادی گوید: در روزگار طغرل بن ارسلان، او را ملک الشعراء می‌نوشتند؛ و بعضی از قدما او را بر ظهیر ترجیح می‌نهادند اما خلاف این مشهور است.

بلیانی در تذکره‌ی عرفات^۴ گوید: «از فضیلتی عصر بی‌نهایت ممتاز و از جمعیت کمال، به غایت بی‌نیاز بوده. از صفای خاطرش، خاطر اهل صفا در تشویر و ذکای طبعش چون پرتو ذکا عالم‌گیر است. آسمان مجاهد، جهان مآثر، خورشید کمال و برجیس فضایل^۵ است در عرصه‌ی میدان سخن یکه‌تازی است که چون خورشید فروتاخته در تازی و دری، رایت جلال و عظمت افراخته پادشاهی است که تا بر سمند بی‌زوال سخنوری در عرصه‌ی بیان برنشسته، میمنه و میسر سپاه بلاغت و قلب و جناح فصیحای عرب و عجم درهم شکسته؛ در اشعار آبدار تابدارش که چون زره و زنجیرست به غایت بامزه و پخته و سنجیده و سلس و متبحرانه و استادانه است. الحق در سلاست کلام از جمیع متقدمین در پیش است تا حدی که بعضی بر انوری ترجیحش نهاده‌اند اگرچه مکابره است... (الخ)».

و پس از ذکر شمه‌ای از احوال وی مقدار نسبت کثیری از اشعار وی را نقل می‌کند. امین احمد رازی^۶ گوید: «فاضل شگرف سخن نیکو ضمیر و شاعر شیرین کلام خوش تقریر بوده است و علم هیئت و حکمت را نیک می‌دانسته، چنانکه وی را صدرالحکماء می‌گفته‌اند...» بعد اندکی از زندگی وی سخن می‌گوید و پس از ذکر دو رباعی وی در مجلس نصره‌الدین ابوبکر و اختلاف در ترجیح شعر ظهیر بر انوری و سال درگذشت و مزار وی و بیتی چند از او، به سخن خویش پایان می‌بخشد.

۱- مجالس النفائس، ص ۳۴. ۲- امثال و حکم، ص ۸۵۱ و ۸۵۲.

۳- به نقل آقای نفیسی، در حواشی لباب‌الالباب، ص ۷۲۵. ۴- نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.

۵- عبارت متن در اینجا مشوش است تصحیح قیاسی است.

۶- تذکره هفت اقلیم، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار.

هدایت گوید: «شاعری بلیغ و معروف است^۱ مضامین^۲ بدیع و ابیات رفیع در روزگار ازو یادگار است؛ وی را در شاعری پایه‌ای بلند و رتبه دل‌پسند بوده. الحق قصاید خوب و مضامین مرغوب دارد. غرض فاضلی است عالی مقدار و حکیمی است هوشیار...».

علیقلی بیگ واله گوید^۳: «عجوبه زمان و نادره دوران بود. در فضیلت و دانش یگانه آفاق و در فن سخنوری، در عالم طاق است. فصیح‌زبانان زمان در جنب بلاغت‌گستری آن استاد جهان به کنج خموشی عزلت‌گزین گشته؛ چنانکه در این باب گفته‌اند:

دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی

به هر حال ظهیرالدین مزبور به اجتماع استادان مسلم زمان و یگانه دوران است... (الخ)».

آذر بیگدلی گوید^۴: «به حلاوت گفتار و بلاغت اشعار نهایت امتیاز دارد. الحق فرید عصر خود بوده. قصاید رنگین و ابیات متین دارد... (الخ)».

چنانکه از مطالب فوق برمی‌آید، ظهیر از زمان حیات مورد اکرام و بزرگداشت دیگران بوده و در طی قرون بعد نیز نام وی همواره در ردیف استادان مسلم شعر فارسی یاد شده است.

۱۴- ممدوحان ظهیر

ظهیر در طی قصاید و قطعات و ترکیب‌بندهای خود بیش از سی تن از شاهان و صدور و اکابر زمان خود را مدح گفته است به این قرار:

۱- مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان‌بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) - که بعد از جهان پهلوان اتابک محمدبن ایلدگز حکمران آذربایجان و عراق شد و لقب امیرالامرای گرفت و بین او و سلطان طغرل جنگ افتاد. قزل‌ارسلان بر وی مستولی شد و وی را در بند کرد و سرانجام به دعوی سلطنت برخاست و به نام خویش خطبه خواند لیکن در همان اوان نیمه شبی در همدان وی را در بسترش کشته یافتند^۵.

ظهیر قزل‌ارسلان را به قصایدی غراستود و از صلات و جوائز وی بهره‌مند شد و چنان

۱- مجمع الفصحاء، ص ۳۳۰. ۲- ریاض العارفین، ص ۲۱۹.

۳- ریاض الشعراء، نسخه خطی کتابخانه ملک، به شماره ۴۳۰۱. ۴- تذکره آشکده، ص ۳۲۷.

۵- رک: کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث، سال ۵۸۷، ص ۳۲، جزء ۱۲ و شذرات الذهب، ج ۳، ص ۲۸۹ و ۲۹۰ و مختصر تاریخ السلاجقه، طبع مصر، ص ۲۷۷. و حبیب السیر، ج ۲، ص ۵۳۴ تا ۵۳۶. و طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

قبول و کرامت خاص یافت که ورای پایه وی و هم را مجال^۱ نبود و چون به اتابک نصره‌الدین پیوست باز از یاد ممدوح پیشین غافل نشد و حتی پس از کشته شدن وی نیز گاه به گاه در اشعار خویش از وی یاد می‌کرد^۲. [در مدح اوست قصاید: ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۷۱، ۷۸؛ قطعه‌های ۱۴ و ۲۴؛ ترکیب‌بند ۲، و مثنوی ۱]

۲- اتابک نصره‌الدین ابوبکر بن محمد بعد از قتل عم خویش قزل‌ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست (۵۸۷-۶۰۷) و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت. مقارن همین حال طغرل از محبس قزل‌ارسلان خلاص یافت به عراق شتافت و قپته خاتون مادر قتلغ را به حبالة نکاح خود آورد. میان ابوبکر و برادرش قتلغ اینانج منازعت روی نمود و در یکماه چهار کُرت میان آنان قتال دست داد و در جمیع آنها ابوبکر غالب بود. قپته به اشارت پسر خواست که طغرل را مسموم کند، لیکن سلطان بر کید وی آگاهی یافت و وی را هلاک کرد. قتلغ پس از این واقعه از نزد طغرل گریخت و سرانجام به دست میاجق نام یکی از امرای تکش کشته شد^۳.

ظهیر بیش از دیگر ممدوحان خود وی را ستوده است. خود را از آن وی می‌دانست^۴ به روز درس ثنای وی تعلیق می‌زد و به شب و وظیفه مدح او تکرار می‌کرد^۵ ولی گاه به گاه نیز رنجش گونه‌ای از وی حاصل می‌نمود و از خدمت وی تن می‌زد و همین نیز موجب سعایت حسودان و بدخواهان از وی نزد اتابک می‌شد^۶. از قصاید ظهیر در مدح نصره‌الدین جای به جای بر می‌آید که آنچنانکه باید ظهیر را به صلات گرانها نمی‌نواخت^۷ چنانکه گاه

۱-گوید:

خدايگانا در عهد پادشاه شهيد	که عمر بر تو سجل کرد و ملک بر تو حلال
من آن قبول و کرامت بيافتم که دگر	ورای پایه من و هم را نبود مجال

۲-گوید:

زمین ز خون قزل‌ارسلان هنوز گل است	مرا ز حادثه صد گل به تازگی بشکفت
-----------------------------------	----------------------------------

۳- حبیب‌السیر، ۵۵۸، جلد ۲.

۴-گوید: دانند همگنان که ظهیر آن توست لیک او را چه قدر بس بود ایزد ظهیر تو

۵-گوید:

به روز درس ثنای تو می‌زنم تعلیق	به شب وظیفه مدح تو می‌کنم تکرار
---------------------------------	---------------------------------

۶- رک قصیده: سپیده دم که زند ابر خیمه بر گلزار... (الخ).

۷-گوید:

خدايگانا زان پس که روزگار مرا	بتاخت مدت ده سال در نشیب و فراز
عزیمتم همه آن بود و بس که یک چندی	کنم جناب تو را قبله دعا و نیاز
چه موجب است که از خدمت تو محروم	نه تو بخیل و نه من جاهل و نه راه دراز

عطای وی را در خور خویش نمی‌دید و بازپس می‌فرستاد^۱ از این رو است در شعر ظهیر گاه‌به‌گاه استزادتی از وی مشهود می‌افتد. [در مدح اوست قصاید ۶، ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹؛ قطعات ۱۶، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۵۸، ۶۰، ۷۲ و ترکیب‌بند ۳]

۳- عضدالدوله طغان‌شاه بن المؤید آی‌آبه (۵۶۹-۵۸۱). مؤید آی‌آبه از بندگان سنجر بود^۲. و چون سنجر در اواخر پادشاهی به دست غزان گرفتار شد و کار خراسان شوریده گردید. این آی‌آبه از کسانی بود که به کار برخاست و چون پس از دیری، سنجر آزاد شد و به اندک زمانی درگذشت و خواهرزاده او محمود پادشاهی یافت. آی‌آبه بر او چیره شد و او را گرفته میل به چشمش کشید و خود در نیشابور فرمانروا شد و از ۵۵۷ تا ۵۶۹ حکومت کرد تا اینکه سلطان‌شاه پسر ایل ارسلان خوارزمشاه برای غلبه بر برادرش تکش به آی‌آبه پناه برد و سرانجام تکش وی (مؤید) را دستگیر و میانش را به دو نیم زد.^۳

پس از وی پسرش طغان‌شاه فرمانروا شد. وی مردی عیاش و باده‌گسار و خوش‌گذران بود و در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه پانصد و هشتاد و یک (۵۸۱) درگذشت و همان شب پسرش سنجر شاه را قائم مقام پدر بر تخت نشاندند و منگلی بیک که اتابک او بود بر کارها استیلاء یافت^۴. ظهیر را در مدح وی قصایدی غراست. ماجرای حکم وی در ابطال وقوع طوفان بر اثر قران کواکب سبعة در تحصیلات ظهیر بیان شده؛ چنانکه خود گوید: از صلات و مواهب وی بر سر گنج و جواهر دُر بود^۵؛ ولی ظاهراً این وضع مدت نگرفت و با اینکه با خویشتن عهد کرده بود که از جناب وی به جایی دیگر نرود^۶، وضع ناساز معیشت و عدم توجه ممدوح^۷ به وی موجب شد که نقض عهد کند و از درگاه او روی برتابد^۸.

۱- گوید: اگر قبول نکردم عطای معذورم که پیش رأی تو این نکته آشکار شود

که ابر قطره به دریا از آن فرستد باز که تا به وقت دگر در شاهوار شود

۲- مقالات کسروی، ج ۲، ص ۹۷ و ۹۸. ۳- جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۹.

۴- جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۲۲. و حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۳۵.

۵- گوید: ملک نشان عضدالدین که از مدایح او همیشه بر سر گنج و جواهر دُر رم

۶- گوید: من از جناب تو جایی دگر روم به چه عذر مباد کس که ازین حال یابد آگاهی

۷- گوید: چه مایه خدمت شاهان که پشت پای زدم بدان امید که در من سری بجنبانی

۸- گوید:

گمان نبود مرا پیش ازین که باقی عمر	بود ز خاک جناب تو حاجت سفرم
کنون زمانه بر آن است کز غبار درت	کند گسسته به کلی وظایف بصرم
زنان برآمدم اکنون و جای آن دارم	که گر نطق بزنم تا به جان بود خطرم

۴- خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر که به احتمال قوی به سال ۵۶۳، فرمانروایی شروان داشته است.^۱

ظهیر ظاهراً بیش از یک قصیده در مدح وی نسروده [قصیده ۳۶] و در آن پس از بیان پایه فضایل خویش از وی استمداد می‌طلبد^۲ و دیدار وی را به دل و جان آرزو می‌کند^۳، چنین می‌نماید که ظهیر این قصیده را به نزد اخستان فرستاده بوده است.

۵- حسام‌الدوله اردشیر بن علاءالدوله حسن از طبقه دوم ملوک آل باوند (۵۶۷-۶۰۲)، که ممدوح جمال‌الدین عبدالرزاق نیز هست. [در مدح حسام‌الدوله است قصاید: ۱۶، ۴۳، ۴۴]. چنانکه^۴ در مسافرت‌های ظهیر به شرح مذکور افتاد ظهیر را درباره حسام‌الدوله اردشیر قصایدی غرا است؛ از انعام وی سخت برخوردار بود و به ابر رحمت و آفتاب عاطفتش خوشه امید وی به وقت حصاد رسید و میان اقران از عنایت از محض او واحد گردید.^۵

۶- جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی شاعر استاد قرن ششم، متوفی به سال ۵۸۸.^۶ ظهیر را در مدح وی قطعه‌ای است به مطلع: «افتخار جهان جمال‌الدین / ای تو را قول و فعل هر دو جمیل» [قطعه ۷۱]، و نیز جمال‌الدین را در مدح ظهیر ترکیب‌بندی است شیوا به مطلع: نالم همی و سود نبینم ز ناله‌ام / فریاد من نمی‌رسد این اشک ژاله‌ام راجع به این مشاعره و روابط ظهیر و جمال‌الدین در بخش شاعران معاصر ظهیر به تفصیل سخن رفت.

۱- سخن و سخنوران، ص ۳۳۲.

۲- گوید:

من یکی گوهرم فتاده به خاک / از سر تربیت مرا بردار
گرچه باشد به نزد همت تو / گوهر از خاک برگرفتن عار

۳- گوید:

بیش ازین آرزو نداشته‌ام / که بیابم بر آستان تو بار
وقت آن است کین سعادت را / همچو جان تنگ درکشم به کنار

۴- برای تفصیل رک: مسافرت‌های ظهیر و معجم‌الانساب زامباور، ص ۲۸۶. و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص ۱۱۴ تا ۱۲۱.

۵- گوید:

به خدمت تو امان یافته ز صرف زمان / چنانکه از اثر سعی مرتضی مقداد
به ابر مرحمت و آفتاب عاطفت / رسید خوشه امید من به وقت حصاد
میان زمرة اقرانم از عنایت محض / تو کردی اوحد از آن پس که بودم از آحاد

۶- رک. سخن و سخنوران، ص ۲۲۱، حاشیه ۲.

۷- سلطان‌شاه محمود بن ایل ارسلان^۱ ۵۶۸-۵۸۹. ظهیر سلطان‌شاه را تنها در یک قصیده مدح گفته است. [قصیده ۴۶]

۸- رکن‌الدین سلیمان‌شاه ثانی^۲ از سلاجقه روم، متوفی ۶۰۱^۳ چون ظهیر قصیده [۲۸]:
 زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند جان اگر جان درنندازد گرانجانی کند... (الخ)
 را به خدمت وی فرستاد و در وجه جایزه صلاتی فراوان دریافت کرده^۴ ابن بی‌بی گوید:
 «چون جوایز و صلات بدو وصول یافت او را از مَوَآت فقر و مفاوز افلاس به ریاض استغنا و حدایق استیناس رسانید و گفت هر مدحت و محمندی که جز در وصف فضایل این شاه، شاه زاده گویند، دریغ و دروغ باشد. بلابل بیان را در گلستان مدایح و مکارم سلطان بر اشجار ترنم آورده می‌گفت:

يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمَيْمُونُ طَايِرُهُ وَ خَيْرُ مَنْ فِي الْوَرَى تَمْشِي بِهِ الْقَدَمُ
 لَوْ كُنْتُ مِنْ قَبْلُ تَزْعَانَا وَ تَكْنُفُنَا لَمَّا تَهْدِي إِلَيْنَا الشَّبَّ وَالْهَرَمُ
 این عمر گذشته در حساب که کنم
 آخر به چه کار بوده چندین سال»

۹- طغرل ابن ارسلان^۵ (۵۷۱-۵۹۰) که تنها در یک قصیده [۴۸] وی را مدح گفته است.
 ۱۰- صدرالدین محمود بن عبدالطیف بن محمد بن ثابت الخجندی، که مدتی در بغداد ناظر مدرسه نظامیه بود و بعد از آن به ریاست شافعیه اصفهان منصوب گردید و در سنه ۵۹۲، سنقر طویل شحنة اصفهان به سبب عداوتی که بین ایشان بود او را بکشت.^۶
 ظهیر را در مدح این صدرالدین، قصایدی غرا و قطعاتی دلپذیر است راجع به روابط وی با صدرالدین آنچه گفتنی بود؛ در بخش مسافرتهاى ظهیر بیان کردیم در اینجا شاید ذکر این

- ۱- رک: حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۳۳ و ۶۳۴ و تاریخ مختصر الدول، ص ۳۷۴ و ۳۷۵ و طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۶۱ و شذرات الذهب، ج ۴، ص ۲۹۷، ذیل حوادث سال ۵۸۹.
- ۲- مختصر سلجوقنامه ابن بی‌بی طبع هوتسما، ص ۲۳ و اصل سلجوقنامه ابن بی‌بی، چاپ گراوری، ص ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و چاپ حروفی، جلد اول طبع ترکیه، ص ۸۴ تا ۹۱.
- ۳- برای مدت امارت وی رک: طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۳۷ و معجم الانساب زامباور، ص ۲۹۵.
- ۴- برای اطلاع از صلات رکن‌الدین سلیمان‌شاه، ظهیر رک: وضع مادی ظهیر.
- ۵- برای اطلاع از احوال این طغرل رک: حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۵۳۱ تا ۵۳۶ و الکامل ابن الاثیر، چاپ مصر، جزء ۱۲، ذیل حوادث سال ۵۹۰، ص ۴۴ و شذرات الذهب، ذیل حوادث همین سال، ج ۴، ص ۳۰۱.
- ۶- لباب‌الالباب، ص ۶۱۴. علامه مرحوم محمد قزوینی در لباب‌الالباب، ص ۶۱۴، صدرالدین ممدوح ظهیر را صدرالدین عبدالطیف بن محمد بن عبدالطیف بن ثابت الخجندی، المتوفی سنه ۵۸۰ می‌داند و حال آنکه ظاهراً ظهیر تا سال ۵۸۰ و مدتی بعد از آن در نیشابور بوده است. رک: تحصیلات ظهیر.

نکته خالی از فایده‌ای نباشد که در قطعه‌ای (قطعه ۱۰) که دولت‌شاه در هجو^۱ وی یاد می‌کند نامی از صدرالدین برده نشده است [در مدح اوست قصاید: ۳۸، ۶۱، ۶۲؛ قطعه ۴۹ و ترکیب‌بند ۴].

۱۱- عصمة‌الدین خواهر خاقان^۲ اکبر فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریدون شروانشاه خاقانی و انوری را نیز در مدح وی قصیده‌هایی است، ظهیر در مدح وی تنها یک قصیده سروده به مطلع [قصیده ۶۴]:

سر برافراخت سر سپهر برین مهد میمون پادشاه زمین... الخ
۱۲- عزالدین ابوالقاسم یحیی بن شرف‌الدین ابی‌الفضل محمد نقیب‌النقباء ری و قم و آمل که از مفاخر شیعه و اکابر عالم است که در ۵۹۲ به فرمان علاءالدین تکش کشته شد^۳.
ظهیر را در مدح وی قطعه‌ای است به مطلع:

ای فلک قدری که هر شب عکس رای روشنت دیده‌بانان افق را دیده‌ها حیران کند
و نیز کمال‌الدین اسماعیل در مدح وی قصیده‌ای دارد به مطلع:
ازین بشارت خرم که ناگهان آمد هزار جان غمین گشته شادمان آمد^۴
۱۳- رکن‌الدین مسعود صاعد از رؤساء آل صاعد^۵ که قضا و سروری حنفیان اصفهان به عهده وی بود^۶.

ظهیر را در مدح وی ترکیب‌بندی است به مطلع [ترکیب‌بند ۱]:

عشق چون دل سوی جانان می‌کشد عقل را در زیر فرمان می‌کشد^۷
۱۴- سعد مخلص‌الدین^۸ - ظهیر را در مدح وی قصیده‌ای بسیار نغز و استادانه است به مطلع [قصیده ۱]:

۱- قطعه شماره ۱۰۰، به مطلع:

خدا یگانا دنیا ندارد آن عظمت که هیچ‌کس را زبید بدان سرافرازی

۲- سخن و سخنوران، ج ۲، ص ۲۸۸.

۳- برای اطلاع از شرح حال این سید جلیل‌القدر رک: حواشی ممتع آقای محدث بر دیوان قوامی رازی، ص ۲۱۲ به بعد و تجارب‌السلف چاپ مرحوم اقبال، ص ۳۳۳. ۴- دیوان کمال‌الدین اسمعیل، ص ۹۲.

۵- سخن و سخنوران، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

۶- آل صاعد یا صاعديه که اصل ایشان ظاهراً از نیشابور بوده و از صاعديان نیشابور منشعب شده‌اند، رئیس حنفیان و ممدوح بعضی از شعراء مانند جمال‌الدین و کمال‌الدین اصفهانی و با آل خجند رقیب بوده‌اند (سخن و سخنوران، ص ۲۲).

۷- این ترکیب‌بند در دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق به نام وی آمده است رک: دیوان جمال‌الدین، ص ۳۵۹.

۸- محتمل است وی همان مخلص سعد از اطرافیان طغرل بن ارسلان باشد رک: راحة‌الصدور، ص ۳۶۶.

سفر گزیدم و بشکست عهد قریبی را مگر به حله ببینم جمال سلمی را
 ۱۵- فخرالدین - که محتمل است فخرالدین علاءالدوله عربشاه باشد که در اواسط قرن ۶
 نفوذ بسیار به هم رسانیده بود و ارسلان بن طغرل خواهر او را به زنی گرفت و آخر الامر به
 دست طغرل بن ارسلان کشته شد^۱ (۵۸۴). [قطعه ۶۸]

دیگر از ممدوحان ظهیر عبارتند از^۲:

- | | |
|---|-------------------------------------|
| ۱۶- سیف الدین [قصیده ۲] | ۱۷- تاج الدین ابراهیم [قصیده ۵۷] |
| ۱۸- بهاء الدین عمر [؟] | ۱۹- سعد الدین [قطعه ۸] |
| ۲۰- نصیر الدین [قصیده ۴۰] | ۲۱- رضی الدین [قطعه ۳ و ۲۸] |
| ۲۲- صفی الدین [قطعات ۵۶ و ۹۴] | ۲۳- محیی الدین [قطعه ۹۳] |
| ۲۴- شرف الدین شرفشاه [قصیده ۱۲] | ۲۵- ضیاء الدین عبدالرشید [قصیده ۵] |
| ۲۶- نظام الدین [قطعه ۳۹] | ۲۷- شمس الدین [قطعات ۵۰ و ۹۵] |
| ۲۸- مجد الدین محمد بن علی [قصیده ۶۰، قطعه ۳۴] | ۲۹- جلال الدین [؟] |
| ۳۰- جمال الدین حسن | ۳۱- بدر الدین مبارک [قطعه ۱۰] |
| ۳۲- عماد الدین [قطعه ۵۲] | ۳۳- نور الدین [قصیده ۷۵] |
| ۳۴- بهاء الدین ابوبکر [قصاید ۳ و ۴؛ قطعات ۵۴ و ۹۷/ به احتمال زیاد این بهاء الدین همان ابوبکر بن محمد ایلدگز است.] | |
| ۳۵- شرف الدین صدر [قصیده ۶۵] | ۳۶- امیر فخرالدین خلخالی [قصیده ۷۳] |
| ۳۷- محمد بن علی اشعث [قصاید ۲۲ و ۸۰] | ۳۸- ناصر الدین [قطعه ۹۰] |

۱- نقل از سخن و سخنوران، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.
 ۲- رک: سخن و سخنوران، ص ۲۵۹ تا ۲۶۲.

شعر ظهیر

مقدمه

اجمالی در تحول سبک از خراسانی به عراقی از اوایل قرن پنجم کمابیش در شعر فارسی مقدمات تحولی فراهم گردید ازین زمان در شعر فارسی جای به جای تشبیهاتی تازه به وجود می آید معانی علمی و توجه به صنایع لفظی و لغات و ترکیبات عرب جسته جسته در آن راه می یابد اما با این همه هنوز بنای شعر فارسی بر سبک ساده دوره سامانی و دنباله سبک خراسانی است ازین دوره است که رفته رفته لفظ شخصیتی خاص به هم می زند و خود صرف نظر از معنی استقلال می یابد و با استفاده از الفاظ مجاور هماهنگی خاص به دست می آورد تأثیر زبان و ادب عرب کم کم در شعر و نثر فارسی محسوس می گردد. این امر با دور شدن ایرانیان از گذشته خود نسبتی مستقیم دارد چه هرچه ایرانیان از گذشته خود دور می شوند ارتباط معنوی آنان با ادوار سابق ضعیف تر می گردد و تأثیر زبان و ادب عرب در شعر و نثر فارسی مشهورتر می افتد و نیز هرچه توجه به صنایع لفظی در شعر فارسی زیادتر می شود به همان نسبت احتیاج شاعران به استعمال لغات عربی بیشتر می گردد و در طی دو سه قرن دایره استعمال این لغات و تراکیب چنان وسعت می یابد که کمتر لغتی در زبان عرب یافته می شود که در ادب فارسی مورد استعمال نداشته باشد.

از اواسط قرن ششم یعنی پس از مرگ سنجر سبک شعر در عراق و خراسان تغییری کاملاً محسوس یافت و جز معدودی چون ازرقی هروی و عبدالواسع جبلی که تا حدی تحت تأثیر

شعرای قرن پنجم‌اند پیروی از قدما تقریباً منسوخ شد و شعر فارسی به خصایصی چند که پاره‌ای از آنها به اجمال هرچه تمام‌تر یاد می‌شود ممتاز گردید.

به وجود آمدن ترکیبات و ترکیب نو و بی‌سابقه — ابتکار در ابداع مضامین لطیف — اغراق فراوان در مدح — کثرت استعمال لغات و ترکیبات عربی — استفاده از مضامین اشعار شعرای عرب — استخدام مصاریع و ابیات عربی — سرودن اشعار ملمع — استفاده از امثال عرب — اقتباس از آیات و احادیث و اخبار گاه به صورت حل (یعنی آوردن معنی و مضمون آیه و حدیث و خبر و به جای گذاشتن یک یا دو لفظ که خواننده را بدان آیه و حدیث و خبر راهبر باشد) — ابداع ترکیبات تازه و بی‌سابقه که گاه موجب ابهام و پیچیدگی در معنی می‌گردد — توجه به معانی علمی و عرفانی و اقتباس مضمون از آن — اشاره به حکایات و امثله تاریخی و مطالب افسانه‌ای — دقت در توصیف و تفنن در آن توجه فراوان به صنایع بدیعی — آوردن تشبیه با وجه شبه غیر معمول در زبان — استخدام ردیفهای جمله‌ای و اسمی و قوافی مشکل برای هنرناپی.

ظهیرالدین فاریابی و انوری ابیوردی و سیدحسن غزنوی و عمادی شهریار را باید بنیان‌گذار این سبک جدید (عراقی) دانست زیرا در اشعار این شاعران کمابیش همه مختصات سبک عراقی مشهور است و تقریباً می‌توان گفت نشانه‌های سبک قدیم جز در مواردی معدود در آثار اینان دیده نمی‌شود.

اشعار ظهیر را از نظر اسلوب ظاهری می‌توان به قصیده، قطعه، ترکیب‌بند، ملمع، غزل، مثنوی و رباعی تقسیم نمود که درباره هر یک به تفصیل سخن می‌رود.

۱- قصاید ظهیر

شاید بتوان صفت عمده قصاید ظهیر که آن را از قصاید دیگر شعرا ممتاز می‌کند جزالت دانست. جزل در لغت عرب به معنی هیزم درشت و سطر است و جزالت معمولاً صفت ترکیب کلام قرار می‌گیرد. باید دانست که کیفیت تعبیر تابع کیفیت تصویر و تصور است. از این روست که حسن تصویر و تصور با حسن تعبیر ملازم تام دارد. از میان شعرا دسته‌ای گرد معانی ساده و روشن می‌گردند و بدیهی است که این معانی ساده و روشن تعبیراتی واضح و معمول دارد و شاعر برای تعبیر خود مجبور نیست که خود را به تکلف اندازد و قریحت بخرشد گروهی نیز گرد معانی مبتذل که دست‌فرسود پیشینیان شده نمی‌گردند و به نیروی اندیشه و قریحه سرشار در آوردن مضامین نو و تراکیب بی‌سابقه و رام کردن معانی صعب و روشنی ارتباط بین معنی و تعبیر می‌کوشند در این هنگام است که شاعر باید خاطر بسوزاند و

از قدرت ادبی خویش تا سرحد امکان استفاده کند اگر در فن خویش استاد باشد اجزای کلام وی چنان مستحکم می‌شود که گویی به هیچ روی از یکدیگر قابل انفکاک نیست و چنانچه از عهده این مهم برنیاید در کلامش تعقید روی می‌دهد از این رو اگر اجزای کلام شاعر با یکدیگر ارتباطی تام داشته و در حفظ روابط کلمات با یکدیگر دقت فراوان شده باشد چنانکه فهم آن تراکیب به تأمل نیازمند نباشد، شعر وی را جزل نامند. از میان شاعران ایران کسی که شعرش بیشتر نمودار این صفت است عنصری و پس از وی ظاهراً (تا آنجا که استنباط نگارنده اجازه می‌دهد) ظهیرالدین فاریابی است.^۱

ظهیر قصاید خویش را معمولاً با تغزلی شیوا آغاز می‌کند این تغزلات از حیث رقت لفظ و اختیار الفاظ خوش آهنگ و سلاست و انسجام و روانی شاید کم‌نظیر باشد از همین رو است که جامی^۲ در بهارستان در ذیل شرح حال حافظ گوید: «غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر را دارد نسبت به قصاید دیگران» و در شرح حال^۳ خود وی گوید: «تمام دیوان او مطبوع و مقبول است. به لطافت و سلاست سخن او هیچ کس نیست. دیوان وی مشهور است و شعر وی بر زبانها مذکور» و همین سلاست و شیوایی است که به شعر وی سمت خلود بخشیده است.^۴

این تغزلات بیشتر در مضامین عشقی از قبیل وصف حال عاشق و شیفتگی وی و جور معشوق و زیبایی و رعنائی او است در این جانمونه را بیتی چند از این تغزلات یاد می‌گردد:

شرح غم تو لذت شادی به جان دهد	شکر لب تو طعم شکر وادهان دهد
طاووس جان به جلوه درآید ز خرمی	گر طوطی لب به حدیثی زبان دهد
شمعی ست چهره تو که هر شب ز نور خویش	پروانه عطا به مه آسمان دهد
خلقی ز پر تو تو چو پروانه سوختند	کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت به جادوی ببرد هر کجا دلی ست	وانگه به چشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی	هرچ آیدش به دست به تیر و کمان دهد

ای کرده گرد ماه به شب خرمن گریان ز حسرت تو چو باران من

۱- ظهیر خود در قصیده‌ای به جزالت شعر خویش اشارت کرده گوید:

ز نظم ملک تو را هیچ در نمی‌باید چنانک نظم مرا از جزالت و افلاق

۲- بهارستان جامی، نسخه کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، به شماره ۲۷۲۲. ۳- ایضاً بهارستان.

۴- ظهیر خود بدین معنی اشارت کرده و گوید:

دوران دولت تو که نظم جهان ازوست بادا چو نظم من ابدالدهر پایدار

آری دلیل قوت باران است	آنجا که گرد ماه بود خرمن
ای هندوان زلف تو ترک آیین	وی آهوان مهر تو شیر اوژان
تشویر خورده لب تو لاله	وازد کرده رخ تو سوسن
بنمای روی و عقل به غارت ده	بگشای زلف و شهر به هم برزن
من پیش عشق سینه سپر کردم	تا دل بود ز حادثه در مأمن
ای بازمانه حکم تو آن کرده	کاسیب مهرگان به گل و گلشن
وی دوستان ز مهر تو آن دیده	کز کین مقتدای جهان دشمن

به حلقه‌ای که سر زلف یار بگشاید	زمانه را و مرا هر دو کار بگشاید
ز دست رفتم و دستم نرفت در زلفش	کزان گره گره‌ی یادگار بگشاید
چو وصل او در امید در جهان بربست	چه سود از آنک در انتظار بگشاید
به ناامیدی وصلش امیدوار شدم	که هرچه بسته شود استوار بگشاید
به عمر خویش دمی زنده و آن زمان مرده	که من کناره کنم او کنار بگشاید
مرا که صحبت آن تازه گلبن آید یاد	ز خار هر مژه صد لاله‌زار بگشاید

نهی زلفین عنبر بار بر دوش	حدیث مانیری هیچ در گوش
خروش ما ز خواری ناشنیده	چرا خیره نهی زلفین بر گوش
چو تو با من سخن گویی ز شادی	چو مرزنگوش گردم سر به سر گوش
چو من با تو غمی خواهم که گویم	نداری ای عجب گویی مگر گوش
به احوال من سرگشته شاید	کزین به باز داری ای پسر گوش
مرا کز جور تو نالان چو نایم	چه مالی چون رباب ای سیم بر گوش

پس از تغزل با تخلصی سخت دلنشین و استادانه - که این خود از وجوه امتیاز شعر وی است و به تفضیل به جای خود درباره آن سخن خواهد رفت ممدوح را می‌ستاید و سپس با شریطه‌ای به غایت لطیف وی را دعا می‌کند و به قصیده پایان می‌بخشد.

گاه نیز از همان آغاز قصیده به مدح می‌پردازد مانند قصاید: شماره ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۷، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸ و ۷۰ که همه مقتضب (یا محدود)^۱

۱- هر قصیده که از حلیت نسیب عاطل باشد آن را محدود خوانند یعنی باز داشته از نسیب و مقتضب نیز گویند یعنی بازبریده از نسیب (المعجم، ص ۳۰۶).

است. گاه نیز این مقدمه را به پند و عبرت و تنبیه اختصاص می دهد مانند قصایدی که به مطالع ذیل آغاز می گردد:

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
و گاه در این مقدمه در شکوی می گشاید مانند قصایدی که به مطلع های ذیل آغاز می گردد:
سفر گزیدم و بشکست عهد قربی مگر به حله بینم جمال سلمی را

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد که هر یکی به دگرگونه داردم ناشاد

کراست زهره که با این دل ز صبر نفور درافکند سخنی از وداع نیشابور

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ

منم امروز و دلی ز انده گیتی به دو نیم بیم آنست هنوزم که به جان باشد بیم
مضامین قصاید ظهیر بیشتر در مدح است و موضوع مدایح رادی ممدوح و شجاعت و
جنگجویی وی در روز کارزار و عدل شامل و قدرت مافوق تصور و عظمت قدر و علو مقام
وی است.

قدرت بیکران او چنان است که با اشارتی کافی است که اسرار نهفته در گردون را از پس
تلق غیب^۱ بیرون کشد. دین هدی به پستی سعی او قوی و کار جهان به سایه عدل او راست
شده است^۲ چون زبان قضا بسته شود نوک کلک وی ترجمان آن است^۳ فلک به خاک جناب
وی منتسب و این نسب مر وی را خود بهترین انساب است^۴ عنایت وی چنان است که تابوت

۱- گوید: اگر بماند سری نهفته در گردون اشارت تو معین شده ست انهی را

۲- گوید:

دین هدی به پستی سعی تو شد قوی کار جهان به سایه عدل تو گشت راست

۳- گوید:

گر زبان قضا فرو بندد نوک کلک تو ترجمان قضاست

۴- گوید:

فلک به خاک جناب تو انتساب کند که این نسب به حقیقت بهین انساب است

تخت و دار منبر می شود^۱ در وقت احسان برجیس دست و در هنگام عنف بهرام دل است^۲
هرگز دست و هم به قصر شرف وی نرسد اگرچه نه کرسی فلک را به زیر پای گذارند^۳ مقصود
از آفرینش و سبب نظم عالم وجود وی است^۴ قصه یک روزه رزم وی معادل کارنامه صدساله
کاووس و رستم است^۵ باز قهر او چون به پرواز آید عقاب فلک در برابر آن در حکم هوبره
است^۶ از بیم انتقام عدل او کبک با ضعف خویش در چشم باشه و دل باز آشیان می نهد^۷ اگر
خورشید در وقت خسوف بر درگاه وی جبهت نهد خاک درگاه وی سیاهی را از وی مرتفع و
آن را نورانی می کند^۸. اندیشه تابوسه بر رکاب وی دهد باید نه کرسی فلک را به زیر پای نهد^۹
اگر جرم ماه با وی خلاف ورزد در زمان هیبت و شکوه او در خرمنش آتش می زند^{۱۰}. هر لحظه
در برابر عظمت جاه او ستارگان بر خاک تیره پیشانی می نهند^{۱۱} سنان وی از چشم روز بینایی

۱-گوید:

هر جا که بی عنایت لطف تو در جهان تابوت و دار بود کنون تخت و منبر است

۲-گوید:

وقت احسان و گه عنف تو را دست برجیس و دل بهرام است

۳-گوید:

و هم را دست به قصر شرف می نرسد گرچه نه کرسی گردونش به زیر قدمت

۴-گوید:

مقصود آفرینش عالم تویی از آنک ذات مطهرت سبب نظم عالم است

۵-گوید:

ای خسروی که قصه یک روزه رزم تو صد ساله کارنامه کاووس و رستم است

۶-گوید:

وقتی که باز قهر تو پرواز می کند در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است

۷-گوید:

از انتقام عدل تو با ضعف خویش کبک در چشم باشه و دل باز آشیان نهاد

۸-گوید:

بر درت خورشید اگر جبهت نهد وقت خسوف جبهتش را خاک درگاه تو نورانی کند

۹-گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

۱۰-گوید:

گو جرم ماه با تو به یک جو کند خلاف هم درزند شکوه تو آتش به خرمنش

۱۱-گوید:

ایا شهی که به هر لحظه روشنان فلک نهند پیش تو بر خاک تیره پیشانی

برد و از راز چرخ آگاهی دهد^۱ اگر لطف او دانه فکند سیمرغ نیز بدام افتد^۲ رای وی است که صبارا تعلیم می دهد که گل صد برگ از خاک سیاه بدمد^۳ و سرانجام وی کل عالم^۴ بل از آن نیز برتر است.

در میان قصاید گاه از دانش خویش و بی تمتعیش^۵ از آن سخن به میان می آورد. گاه شاعری را دون مقام علمی خویش می داند^۶ و گاه به مناسبت لختی از حسب حال خود سخن می گوید گاه در شکوی می گشاید^۷ و در ضمن جایی نیز برای خواسته خویش باز

۱- گوید:

برد سنان تو از چشم روز بینایی دهد ضمیر تو از راز چرخ آگاهی

۲- گوید:

در آن مقام که لطف تو باز دانه فکند مسلم است که سیمرغ را کشد در دام

۳- گوید:

تو جاوید بادی که هرگز نکرد چه می گویم این لفظ بر من خطاست
چو تو شاه در کار عالم قیام که خود کل عالم تویی والسلام

۴- گوید:

گل صد برگ چگونه دمد از خاک سیاه گرنه رای تو دهد باد صبارا تعلیم

۵- گوید:

تمتعی که من از فضل در جهان بردم همان جفای پدر بود و سیلی اوستاد

۶- ظهیر در قصاید خود این معنی را در چند مورد یادآور شده چنانکه در ذیل یاد می شود:

شهریارا تو منگر آن کامروز شعر من در زمانه مشتهر است

این نگه کن که نزد دانش من شعر عیب است اگرچه هم هنر است

و جای دیگر گوید:

نفرتی داشت خاطرم از شعر زانک این نقص منصب فضلاست

غرضم مدحت تو بود ار نی شاعری از کجا و او ز کجاست

و نیز جای دیگر گوید:

شاها اگرچه پایه فضل مرا رواج سرمایه بضاعت اشعار نشکند

و باز گوید:

از ره شعر منگرم که مرا در دل از علم گنجهاست دفین

شاعری در مذاق همت من بی ضرورت نمی شود شیرین

۷- گوید:

بزرگوارا بعد از هزار قرعه فال مرا زمانه به صدر تو بود راهنمون

می‌کند^۱ گاهی هم از انعام و بزرگداشت ممدوح سپاس^۲ می‌گزارد.

ظهیر به تحقیق در حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب از زبردست‌ترین قصیده‌سرایان قرن ششم است مطالع^۳ قصاید وی لایق به مقصود و از الفاظ مستکره پیراسته و سخت دلنشین و گیراست. در اینجا برای نمونه مطلعی چند یاد می‌شود:

گفتار تلخ از آن لب شیرین نه در خورست خوش کن عبارتت که خطت هرچه خوشترست

چو ماه یکشنبه بنهفت چهره از نظرم مه دو هفته در آمد به تهیت ز درم

→ دو سال شد که برین فرخ آستانه مرا
چنان مکن که مرا با هزار گنج هنر
و نیز گوید:

منم آن طوطی که نظم مراست در مذاق زمانه طعم شکر
می‌نخواهی که من به اندک سعی باشم در جهان ثنا گستر؟
آنک خود را نظیر من دانست گرچه او سنگ بود و من گوهر
این زمان در تجمی ست که چرخ می‌نیارد برو گماشت نظر
تو که در حل و عقد مختاری چون روا داریم چنین مضطر؟
۱- گوید:

گیتی به جای من ز بدی کرد آنچ کرد گر لطف تو تدارک کارم کند رواست
و جای دیگر گوید:

دست سخا به جیب کرم بر برای من کامسال بس نهی است مرا همچو پار دست
و نیز گوید:

چنان به چشم تو بی‌قیمتم ز بی درمی که روز بزم به چشم خدایگان گوهر
۲- گوید:

دل که چو دُری ست در هوای تو صافی از کرمت سرخ روی گشت چو بسد
و جای دیگر گوید:

سایه طوبی فکندی بر ظهیر ای شه از آن کشتگان در زیر طوبی آب کوثر یافتند
و باز جای دیگر گوید:

مکرمتها همی‌کنی بی آنک از منت هیچ التماس دعاست
و باز گوید:

ملک نشان عضدالدین که از مدایح او همیشه بر سر گنج جواهر و دُر زَم

۳- حسن مطلع آن است که شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد و ابتدا به کلمات مستکره نکند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچه به نسبت به آن حال جمیل تر و مستورتر بود مطلع سازد (المعجم، ص ۳۰۰).

گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان ماند به عرصه حرم و روضه جنان

ای برزده به تقویت ملک آستین سلطان بر حقیقتی و شاه راستین

مرا مبشر اقبال بامداد پگاه نوید عاطفت آورد از آستانه شاه

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند جان اگر جان درنیندازد گرانجانی کند

شرح غم تو لذت شادی به جان دهد شکر لب تو طعم شکر وادهان دهد
و گاه مطالع را با بیتی عربی آغاز می کند: هو العید یسقی بکأس مدام - هنیئا لمن فاق کل الانام.
در حسن تخلص نیز چرب دستی و مهارتی شگرف از خویش نمودار می سازد و با
زبردستی عجیب که از استادی چون او در خورست از تغزل به مدح گریز می زند گاه چنان
می نماید که مضامین مقدمه سخت با مدح مغایر است و برای خواننده بعید به نظر می رسد که
بتوان از این مفتوح راهی به مدح جست. ولی وی با مهارتی خاص مناسبتی غیر منتظر می یابد
و همان را وسیله انصراف از مقدمه و پرداختن به منظور اصلی خویش قرار می دهد چنانکه
در قصیده ای به مطلع:

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
آغاز می شود و مقدمه آن سراسر در ناپایداری جهان و جفای چرخ و ابتلای آدمی به انواع درد
و محن و رنج و شکنج است، چنین به مدح می پردازد!

ملک خدای ثابت و باقی ست بعد ازین آثار خیر صفدر عالم دگر هب است
این مناسبات که دست آویزی در انصراف از تغزل و پرداختن به مدح است گاه چنان دلچسب
و دلنشین می شود که گویی مزیدی بر آن متصور نیست:

اینک نمونه ای از این تخلصات:

آمد غمش ولایت جان را ستد به روز در دل نشست و قلعه جان را حصاد داد
گفتم به جان شه که ز جانم بدار دست چون نامه شه شنید به جان زینهار داد

سر بر نمی‌کنی ز تکبر مگر که پای بر آستان شاه مظفر نهاده‌ای؟

رسید ناله من در فراق چهره او بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر به حضرت خسرو نمی‌رسد زان است که از سپهر برین برترست ایوانش

شهر برهم زد و از شحنه و والی امروز هیچ‌کس نی که کند دفع چنان عیاری
بارها در دلم آمد که من این مظلومه را به در صفدر آفاق برم یکباری
گاه در این تخلصات ملیح به وجهی سخت مطلوب مسئول خویش را نیز می‌گنجاند.
خزینه خواست ز من کم و جوه یک جو نیست مگر ز غیب دری کردگار بگشاید
غرض عنایت بخت است کاندرین سختی حصول این غرض از شهریار بگشاید

چشم من در فراق چهره او کان یاقوت و معدن گهرست
راست گویی که در افاضت جود دست دربار شاه دادگرست
گاهی نیز به ندرت تخلص با مفتوح قصیده به ظاهر بی تناسب می‌نماید، مانند قصیده‌ای به مطلع:

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
آغاز می‌شود که تخلص آن چنین است^۱
ز هرچ گفتم و کردم کنون پشیمانم بجز دعا و ثنای خدایگان سرور
چنانکه در صدر این مقال اشارت رفت قصاید ظهیر بیشتر با دعای مشروطی پایان
می‌یابد که در عرف ادب آن را شریطه نامند از امتیازات قصاید ظهیر یکی نیز تنوع همین
شریطه‌هاست. چنانکه تقریباً در قصاید وی کمتر دو شریطه را می‌توان یافت که در مضمون با
یکدیگر مشابهتی داشته باشند و پیداست که در انتخاب مضامین بدیع و غیر مکرر این
شریطه‌ها خاطر سوزانده و زیت فکرت سوخته است اینک نمونه‌ای از شریطه‌های وی:
همیشه تا که به تقدیر صنع بی‌علت بود فراخته این چهار طاق سبع شدداد
سراذقات جلالت کشیده باد چنان که از بقاش طناب آید از دوام اوتاد
قبای مدت دوران تو بدان قد باد که دامش ز درازی رسد به روز معاد

همیشه تا ندهد هیچ متقی بر باد
برای نعمت عاجل سعادت آجل
تو در سعادت و نعمت بمان که مقرون شد
عذاب عاجل خصمت به محنت عاجل
ربوده صرصر قهر تو مسند فغفور
فکنده صولت تیغ تو افسر هرقل

همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب
کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلس از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیاید بهای آن گوهر
گاهی بالطفی خاص مسؤول خویش را در شریطه جای می دهد. گاه به صراحت مانند:
همواره تا گراید بهر دعای خیر
در فضل بارگاه تواضع به کار دست
دست سخا به جیب کرم بر برای من
کامال بس تهی است مرا همچو پار دست
و گاه پوشیده و سر بسته مانند:

همیشه تا ز پراکندگی بنات النعش
بود چو روزی اهل هنر درین ایام
جهانیان را روزی مباد آن روزی
که چرخ جز تو کسی را برد به شاهی نام
گاهی در مقطع قصیده به ذکر دعای تنها بسنده می کند مانند مقاطع ذیل:

کامران باش و ز شادی برخور
که بداندیش تو دشمن کام است

ملک تو از گردش زمانه مصون باد
کانچه به کار آید از زمانه همین است

نوروز را جمال تو فرخنده باد و عید
از طلعت خجسته که آن نیز همراه است

چو حد محمّدت اینجا رسید وقت دعاست
خداش در همه وقتی معین و حافظ باد

بادت امان ز حادثه روزگار از آنک
عدل تو جبر حادثه روزگار کرد

از عقل و بخت برخوردار و جاوید زی از آنک
چون عقل کاردانی و چون بخت کامکار
گاهی در این مقاطع از بی برگی و بد حالی خود نیز استزادتی می کند و نیش گونه ای به ممدوح می زند مانند:

تو بر بخور ز جوانی و پادشاهی خویش
که من به دولت تو زهر چون شکر بخورم
چنانکه در سابق اشارت رفت موضوع قصاید ظهیر عموماً مدح است ولی گاه
جای به جای اشعار و صفی نیز در قصاید وی دیده می شود مانند این قصیده به مطلع:

قصر هدی شد به سعی شاه مشید رایت اسلام سرکشید به فرقد
که چنانکه پیداست در وصف قصر ممدوح سروده است و نیز قصیده دیگری به مطلع ذیل که
هم در وصف قصر است:

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده سیاست به سزاگوش چرخ مالیده
در یک قصیده نیز به مطلع:

سپیده دم که زند ابر خیمه بر گلزار گل از سراچه خلوت رود به صفة بار
که گویا مدتی به سببی از نزد ممدوح تقاعد ورزیده و همین موجب شده که حاسدان و
ساعیان فرصتی یابند و وی را تهمت بدخدمتی نهند پس از تغزل و فصلی در مدح شاه و
فضایل و محامد خویش سوگندان مُغَلَّظ در وفاداری خود نسبت به ممدوح می خورد و سبب
غیبتش را تنها آزدگی دل و رنجوری تن یاد می کند^۱. سوگندنامه ظهیر یکی از شیواترین و
استادانه ترین سوگندنامه های شعر فارسی است.

لفظ در قصاید ظهیر بیشتر در پی آن است که خارج از حدود معنی، واجد ارزشی باشد و
اغلب این ارزش را از الفاظ مجاور خود می گیرد چنانکه هر قرینه، نظیری و هر ترکیب
مشابهی و هر کلمه، کلمه مناسبی برای خود می جوید ولی این آرایشگری لفظ و توجه بدان
هرگز موجب نمی شود که معنی از صراحت لازم خویش بیفتد و الفاظ سد معانی گردد. اینک
نمونه ای از این توجه وی:

عرصه جاهش ورای بحر محیط است پایه قدرش فراز چرخ برین است

هست بر کار خراسان تیغ تو چون تیر راست کان کمان کز بود کز طغرای سنجر یافتند

چون ز زر یاد کنم چهره برافشاند زر ور غم سیم خورم دیده فرو ریزد سیم

۱- این سوگندنامه های منظوم در آثار بیشتر شاعران مانند انوری، فلکی شروانی، مجیر بیلقانی، ادیب
صابر، رشیدالدین و طواط، نجیب الدین جرفادقانی و سعدی دیده می شود. برای اطلاع رک: مونس الاحرار
محمدبن بدر جاجرمی، الباب الثالث عشر، نسخه عکسی کتابخانه ملی و مجلس شورای ملی و نسخه خطی
کتابخانه ملی ملک.

دیدار تو چو غُرّه اقبال جان‌فزای گفتار تو چو وعده معشوق دلپذیر

سوی حریم خلافت تو را همان آتش نموده راه که اول کلیم را سوی طور

چون مار مهره خواستم از حقه لبش در پیچ رفت زلفش و از مهره مار داد

چو دف طپانچه غم را نشسته حلقه به گوش پس از برای دمی ده‌زبان گشاده چو نای

ظهیر در قصاید خویش معمولاً از اوزان نسبتاً سنگین استفاده می‌کند ولی گاه نیز به اوزان سبک طبع می‌آزماید مانند قصیده‌ای به مطلع ذیل:

ای حکم تو چون قضای مبرم در زیر نگین گرفته عالم
و نیز قصیده‌ای بدین مطلع:

نهی زلفین عنبربار بر گوش حدیث مانیاری هیچ در گوش

علامه فقید مرحوم قزوینی می‌نویسد:^۱ «خواجه (حافظ) گویا در قصاید خود غالباً شیوه ظهیر فاریابی را پیروی می‌کرده و معتقد سبک و اسلوب او بوده چنانکه قصیده او به مطلع:
شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان از پرتو سعادت شاه جهان‌ستان
ظاهراً به استقبال این قصیده ظهیر است:
گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان ماند به عرصه ارم و روضه جنان
و قصیده دیگر او به مطلع:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی هزار نکته درین کار هست تا دانی
به نحو وضوح به استقبال این قصیده ظهیر است:
درین هوس که من افتاده‌ام به نادانی مرا به جان خطر است از غم تو تا دانی
و قصیده او به مطلع:

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
گویا از حیث سبک و اسلوب و نیز وزن به استقبال این قصیده ظهیر باشد:
سپیده‌دم که صبا مژده بهار دهد دم هوا مدد نافه تار دهد

۱- مقدمه دیوان حافظ، ص قیه، قیو (حاشیه).

گو اینکه به همان ردیف و قافیه نیست».

در پایان این مقال باید بدین نکته اشارت کرد که ظهیر به زبان و ادب عرب نیز وقوف کامل داشته^۱ و قصیده عربی وی به مطلع:

اهذه روضة من ذات احجال ام غرة طلعت فی شهر شوال
برین دعوی گواهی صادق است از همین قصیده شاید بتوان حکم کرد که وی به تازی استادانه شعر می سروده است.

۲- قطعات ظهیر

قطعه چند بیت است که دارای مطلع مصرع نباشد این جنس شعر بیشتر در حکمت و موعظه و اندرز و تاریخ و تقاضا و هجو و مراسلات منظوم به کار می رود.

موضوع قطعات ظهیر بیشتر در عدم توجه ممدوح به خود و جلب کمک و بشولیدگی و نابسامانی زندگی و وضع ناساز مادی وی است در این قطعات وی پس از تمهید مقدمه‌ای در مدح مسؤول خویش را مطرح می سازد قطعاتی که به مطالع ذیل آغاز می گردد نموداری از این معنی است:^۲

خدایگان کرام جهان رضی الدین تویی که همت تو هست با فلک همزاد

سپهر فضل و جهان هنر رضی الدین تویی که همت تو هست با فلک همزاد

خدایگانا آنی که طاق ایوانت ز راه قدر و محل با ستاره باشد جفت

خدایگانا با دست گوهر افشانت همیشه کار زمین و زمان گهرچینی ست

خدایگان صدور زمانه صدرالدین تویی که طلعت تو نور دیده خرد است

۱- ظهیر خود بدین معنی اشارت کرده گوید:

تازی و پارسی و حکمت و شرع این دو اشعار دارم آن دو شعار
و جای دیگر گوید:

کمال دانش من کور دید و کر بشنید به نظم و نثر چه در پارسی چه در تازی

۲- رک: به متن قطعات مزبور.

ای خسروی که رایت جاه و جلال تو سر بر محیط عالم علوی فراشته ست

حامی ملک سعد دولت و دین چرخ در سایه حمایت توست

ای تو را در وجوه شمع و شکر نقد هر کیسه کاسمان بردوخت

خدا یگانا شاگرد رای توست قضا ادب نباشد اگر بگذرد ز حکم ادیب

عالی رضی دین توی آن شمع دل که هست لفظ شکر فشان تو پیرایه صواب

ای خسروی که از رخ دوشیزگان غیب هر لحظه دست فکرت تو درکشد نقاب
علاوه بر جلب تفقد و صله ممدوح که زمینه اصلی بیشتر قطعات وی است در مواضع دیگر
نیز قطعاتی دارد که در ذیل بدان اشارت می شود:

۱- در تهنیت عید، قطعاتی که به مطالع^۱ ذیل آغاز می گردد:

ای شبت پر قدرتر از روز عید روز عیدت فرخ و فرخنده باد

ای حکم تو چون قضای مبرم آسوده ز اعتراض و تبدیل

۲- در عذر قصور در مدح:

پناه ملت اسلام و قطب آل رسول تویی که قدر تو بر آسمان زبون گردد

۳- در شفاعت و پایمردی:

سر اکابر آفاق شمس دولت و دین تویی که قدرت تو کوه را کمر گیرد

۴- در شکوی:

خداوندا، من آن جراح عمرم که دایم هفت عضوم ریش باشد

۵- در اعتذار از بازپس فرستادن صله ممدوح:

پناه ملت و راعی خلق نصره دین تویی که چرخ به نام تو نامدار شود

۶- در استزادت:

۱- در ذیل هر عنوان بیت اول قطعه مورد نظر یاد می شود و چون قطعات بر حسب حروف تهجی مرتب است یافتن آن در متن دیوان آسان است.

مربی فضلاى زمانه شمس الدین تویی که قفل امل را سخای توست کلید

سر ملوک جهان فخر دین تو آن شاهی که ماه و مهر ز رای تو می برند شعاع

پناه و مقصد اهل هنر صفی الدین تویی که همت تو سر بر آسمان سوده ست

۷- معذرت از انقباض خاطر ممدوح در اثر اعتراض وی بر شعر دیگران:

فرمان ده اکابر دنیا بهاء دین دوران جاه و عمر تو را انقراض نیست

۸- در درد پای ممدوح:

ای فلک سر بدان درآورده که تو گویی که خاک پای منست

۹- در دریغ از دوری ممدوح:

سر دفتر اکابر دنیا بهاء دین از دولت تو تا باید انقلاب دور

۱۰- در دریغ و تأسف از پریشان حالی ممدوح:

بزرگ جهان گر توانستمی به جان خاک صدر تو بگزیدمی

۱۱- در اندیشه بازپس فرستادن صله ممدوح:

ای رسیده مواهب تو به من همچو بوی شفا به بیماران

۱۲- در بیان بی گناهی خویش:

خدایگانا معلوم رای روشن توست خلوص بندگی و شرط نیکخواهی من

۱۳- در آرزوی ملازمت آستان ممدوح:

ای چرخ باد پیشه تواضع کنان چو خاک با فکرت چو آتش و طبع چو آب تو

۱۴- در عذر تقصیر از مدح و بیان مراتب استغناء و بی نیازی خود از امور مادی:

خدایگان صدور زمانه شمس الدین ایا چو نور خرد، رای تو جهان آرای

۱۵- در استزادات و بیان فضایل خود:

ز لفظ من که رساند به سمع خسرو شرق که ای کمینه خطابت شهنشه غازی

۱۶- در هجو. چنانکه در اخلاق ظهیر مذکور افتاد ظهیر، گاه که خاطرش از ممدوح آزرده

شود به هجو بر می خیزد^۱ لکن این هجو به هیچ روی به زندگی و رکاکت هجوهای سوزنی و

انوری نیست و چنانکه پیش از این گفته شد هجو را در شعر وی مقامی نیست و معمولاً آن را

۱- ظهیر در قطعه ای گوید:

به مدح و هجو همه کس که شکایت و شکر چو آفتاب بتابم چو بحر بخروشم

با هزل و طنز می آمیزد مطلع برخی از قطعات ظهیر که در آنها به هجو پرداخته به قرار ذیل است:

شاهها عجم چو گشت مسخر به تیغ تو رو لشکری به بارگه مصطفی فرست

صاحب جلد کت از راه بسرده وین هم از جلدی آن قحبه زن است

صفی دین پس ازین زخمهای بی شفقت ز دست چرخ هنوزم نمی رسد ناله

چه خری لا اله الا الله زن غری لا اله الا الله

ای به زیر هزار خر بنده پشت خم کرده همچو خر پشته

ندانستم که هرگز تا بدین جای به هر کاری مطوق مردکی تو

۱۷- در اسامی بروج:

برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت

در پایان این مقال باید بدین نکته اشارت کرد که: گو اینکه قطعات ظهیر در حد خود روان و بی تکلف و شیواست لکن نه از نظر لفظ به پای قصاید وی می رسد و نه از نظر معنی و مضمون چندان جالب است چنانکه در مضامین این قطعات مشهود افتاد تقریباً فاقد مضامین حکمی و نکات جالب و دلکش می باشد و پاره ای از آنها درست در حکم مراسله یی منظوم است.

۳- ترکیب بندهای ظهیر

در دیوان ظهیر چهار ترکیب بند است به مطالع ذیل:

عشق چون^۱ دل سوی جانان می کشد عقل را در زیر فرمان می کشد

دوش چون زلف شب به شانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند

۱- این ترکیب بند در دیوان جمال الدین عبدالرزاق نیز آمده است (دیوان جمال الدین، ص ۳۵۹).

خیز ای نگار جشن خزان را بساز کار ما را بس است صورت روی تو نوبهار

ای گشته تیر عشق غمت را نشانه جان وی گشته از وصال لبث جاودانه جان
آنچه در باب قصاید ظهیر گفته شد تقریباً در ترکیب‌بندهای وی نیز صادق است. در اینجا باید یادآور شد که در این ترکیب‌بندها تنها اسلوب ظاهری فرق می‌کند و مانند قصاید وی با تغزلی شروع شده و با تخلصی به مدح وارد گشته و با شریطه‌ای پایان یافته است.
اینک نمونه را به ذکر دو لخت از دو ترکیب‌بند وی بسنده می‌کنیم:

دوش چون زلف شب به شانه زدند	رقم کفر بر زمانه زدند
ماه را در چهار بالش چرخ	نوبت ملک پنجگانه زدند
هر خدنگی که از مسیر شهاب	راست کردند بر نشانه زدند
از پی جدی کرکسان فلک	پر برین سبز آشیانه زدند
گوش ناهید را که از پروین	حلقه‌ای پر ز دردانه زدند
فرق بهرام را که از اکلیل	تاج عالی خسروانه زدند
آخر الامر پیش درگاهش	جملگی سر بر آستانه زدند

چرخ از آن لحظه باز آگاه است

که قزل‌ارسلان شهنشاه است

خیز ای نگار جشن خزان را بساز کار	ما را بس است صورت روی تو نوبهار
در پیش لاله و گل رخسار عارضت	منسوخ شد حدیث گلستان و لاله‌زار
داری بنفشه بر طرف چشمه حیات	سهل است اگر بنفشه بروید به جویبار
عهد شکوفه گرچه فراموش کم شود	ما را ازو بود رخ زیبات یادگار
گر خواب نرگس از دم دی بسته شد رواست	بگشای آن دو نرگس پر خواب پر خمار
پر کن قدح ز باده رنگین که رنگ کرد	مشاطه‌وار دست طبیعت کف چنار
شد زردروی سبزه ز رشک خط ولیک	سر سبز گشت سرو به اقبال شهریار

شاه جهان اتابک اعظم که در نبرد

گرزش برآورد ز سر بد سگال گرد

۴- ملمعات ظهیر

رشیدالدین و طواط در حدائق السحر فی دقائق الشعر در تعریف ملمع گوید:^۱ «این صنعت چنان باشد که یک بیت تازی و یکی پارسی و یا دو بیت تازی و دو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی بیاورند».

ملمعات ظهیر از این انواع که رشیدالدین و طواط یاد کرده از نوع اوّل است یعنی یک بیت تازی و یکی پارسی. در دیوان وی دو ملمع موجود است که مجموعاً دارای ۱۴ بیت می باشد و ظاهراً برای طبع آزمایی و تفنّن خاطر آنها را سروده یکی به مطلع:

اقبل الساقی بریحان و راح هاتها تفتّر عن ثغر الملاح

و دیگری به مطلع:

یا من حوی المعالی بالصارم المهند للعالمین منه ظل النعیم سرمد
ابیات عربی این دو ملمع نسبتاً سخته و تا حدی از اطلاع ظهیر در زبان تازی حکایت می کند. درباره ملمعات وی تنها مطلب گفتنی این است که در یکی از این دو، نخست بیتی چند در تغزل آورده و سپس به مدح ممدوح پرداخته و در آن دیگری از همان آغاز ممدوح راستوده است.

برای نمونه یکی از این دو ملمع در این جا یاد می شود:

یا من حوی المعالی بالصارم المهند	للعالمین منه ظل النعیم سرمد
ای بر فراز گردون قدرت نهاده مسند	برخور ز ملک باقی وز دولت مخلد
فاضت علی البر ایا من کفک العطایا	گفت یدالرزایا عن جندک المجدد
فرمانروای عالم مقصود نسل آدم	شاهنشاه معظم بوبکر بن محمد

۵- غزلیات ظهیر

از مطالعه غزلیات ظهیر و اشاراتی که جای به جای در قصاید خویش کرده^۲ و کمی تعداد آنها برمی آید که غزل چندان مورد اقبال و توجه وی نبوده و ظاهراً گاه به گاه تفنّن خاطر را غزلی می سروده است در دیوان وی مجموعاً ده غزل می توان یافت که سه از آنها به تغزل بیشتر مشابهت دارد تا به غزل و گویی قصایدی ابتر است که به تخلص پایان یافته است برای روشن

۱- حدائق السحر، چاپ مرحوم اقبال، ص ۶۳.

۲- گوید:

ز شعر جنس غزل خوشترست و آنهم نیست بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد

شدن مطلب، مطالع و مقاطع این هر سه را در اینجا یاد می‌کنیم.

مطلع یکی از این غزلها:

ای به عیدی دلم به روی تو شاد عید را روی تو مبارک باد
و مقطع آن:

تا من از دست محنت تو کنم پیش خدوم خویشتن فریاد
مطلع غزل دیگری:

گر گل رخسارت عزم گلستان کند گل به تماشای او روی به بستان کند
مقطع آن:

خسرو گردون پناه نصرت دین بیش کین آنک فلک بر درش خدمت دربان کند
مطلع آن دیگری:

باز بر جانم فراق پادشاهی می‌کند و آنچ در عالم کسی کرد از تباهی می‌کند
و مقطع آن:

شهریار شیر کینه نصرت دین بیش کین آنک شمشیرش ز شیران کینه‌خواهی می‌کند
در باب ارزش این غزلیات باید گفت گرچه از حلیه لطف و رقت و روانی عاری نیست ولی
چه از نظر لفظ و چه از جنبه معنی هرگز به پایه تغزلات وی نمی‌رسد مضافاً به اینکه
جای به جای ترکیبات نازیبا^۱ و مضامین رکیک و ابیات خالی از لطف^۲ نیز در آن به نظر
می‌رسد. در ذیل این مقال شاید اشارت بدین نکته بی‌فایده نباشد که غزل ظهیر به مطلع:

یار می‌خواره من دی قدح باده به دست با حریفان ز خرابات برون آمد مست
که یادآور این غزل خواجه است:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

۱- مانند این دو بیت که ظاهراً خالی از رکاکت نیست:

گر سر کیسه وفا بندی در درج سخن چرا بندی
لاشه لنگ دل ضعیف مرا چند بر آخور جفا بندی

۲- مانند این بیت:

سلامم را جوابی نیست از تو بگو در هیچ مذهب این روا هست؟!
و نیز این بیت:

سگ قصاب توام خورده ز جانم جگری چون جگر می‌خورم از من جگری باز مگیر

۶- مثنویهای ظهیر

ظهیر به اسلوب مثنوی دو شعر دارد و با اینکه در این شیوه متفنن است، نه متخصص، با این حال در این نوع شعر نیز از خویش مهارت نشان می‌دهد. یکی از این دو مثنوی در مدح قزل‌ارسلان و شکوی از وی است که چراوی را از انعام شاهانه بی‌بهره می‌دارد. تمثیل بسیار معروف وی که با این بیت آغاز می‌گردد:

عالمی بر فراز منبر گفت که چو پیدا شود سرای نهفت... الخ^۱

در همین مثنوی است.

و آن دیگری مثنوی است در شکوی از معشوقی که وی را رها کرده و در چنگ گنده‌پیری گرفتار ساخته است. زبان ظهیر در این مثنوی که هزل و جدّ را به هم آمیخته بسیار مطبوع و دلکش و حاکی از لطف ذوق و قریحت سرشار وی است. برای تتمیم فایده بیتی چند از این مثنوی اخیر در اینجا یاد می‌شود:

ای به رخ رشک ارغوان و سمن	هیچ دانی چه آمد از تو به من؟
تا به هجر تو مبتلی شده‌ام	با غم و محنت آشنا شده‌ام
لذّت عمرم آنقدر بوده است	که به کوی توام گذر بوده‌ست
چون حدیث از سفر درافکندی	از دلم بیخ خُرمی کنندی
شهر بر من به زاریان بگریست	که تو بی او چگونه خواهی زیست
آخر ای بی حفاظ بی معنی	هیچ حاصل نداشت آن دعوی
دوستان کسی نیازارد	چون منی را کسی چنین دارد؟
همه عالم تو را خریدارند	به چو من مفلسست بنگذارند
عشق خوبان و سینه‌اوباش	نور خورشید و دیده خفاش
گر وصال منت به کام نبود	یا به من میل تو تمام نبود
به چه موجب فکندیم باری	خیره در چنگ پیر گفتاری
کرده ابلیس را به عشوه سیاه	دله را داده بازی روباه
گنده‌پیری، ددی بدین زشتی	خدمت نوح کرده در کشتی
بعد ازین رخ به خون همی شویم	زار می‌گیریم و همی گویم
کای بکرده لب تو مکاری	هیچ ممکن بود که یکباری؟!

۷- رباعیات ظهیر

شمس قیس رازی در باب رباعی و محاسن آن گوید: «به حکم آنک بنای آن بر دو بیت بیش نیست باید که ترتیب اجزای آن درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرر و تقدیم و تأخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع چون مطابقه لطیف و تشبیهی درست و استعارتی لطیف و تقابلی موزون و ایهامی شیرین یار بود نیکوتر آید^۱».

بر روی هم بیشتر مزایایی را که شمس قیس بدان اشارت کرده در رباعیات ظهیر جای به جای و کمابیش می توان یافت.

در دیوان ظهیر مجموعاً ۹۹ رباعی است که در مضامین مختلف سروده شده است. پاره‌ای از این مضامین به قرار ذیل است:

۱- بعضی در مدح پادشاهان مانند رباعی: ۷، ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۴۰، ۴۲، ۵۸، ۶۳، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۳، ۹۶.

۲- تعزیت: شاه‌می عمرت فلک از جام بریخت... الخ.

۳- قناعت: با خار قناعت ار بسازی یکبار... الخ.

۴- اغتنام فرصت: گر یک نفست ز زندگانی گذرد... الخ.

۵- در دریغ از گذشت عمر: تا چند ازین حيله و زراقی عمر... الخ.

۶- مدح دیوانگی: ای دوست قلم بر سخن دشمن کش... الخ.

۷- وصف معشوق: شیرین‌دهنش چو در سخن می‌آید... الخ.

۸- غم و اندوه: دل خیمه غم بر آتش تاب زده‌ست... الخ.

۹- جفای روزگار: نتوان ز جفای چرخ گردنده گریخت... الخ.

۱۰- در درازی شب هجر: ای شب نه ز زلف اوست بر پای تو بند... الخ.

۱۱- هجو: ای خواجه چرا زیر و زبر می‌گویی... الخ.

ذوق لطیف و طبع نکته‌سنج ظهیر در این رباعیات نیز از کار باز نایستاده و این فرزند طبع وی را نیز مانند دیگر فرزندان موزون و به اندام پرورده است.

رباعیات ظهیر در حد خود دلچسب و گیرا و جای به جای دارای تعبیرات عالی و معانی رقیق و تقریباً از مضامین رکیک و مبتذل و ناخوشایند پیراسته است. اینک نمونه‌ای از این رباعیات:

در عشق اگر دمی قرارت باشد با صحبت نیکوان چه کارت باشد
سرتیز چو خار باش تا یار چو گل گه در بر و گاه در کنارت باشد

در مستی اگر ز من گناهی آید شاید که دلت سوی جفا نگراید
چشمت به خمار عالمی برهم زد گر من گنهی کنم به مستی شاید

رویش نگرار صورت جان می خواهد وصلش طلب ار ملک جهان می خواهد
خط وی و اشک من بین دور مشو گر سبزه و گر آب روان می خواهد

دی بر ورقی که آن ز اشعار منست جانی دیدم که آن نه گفتار منست
دل گفت قلم تراش برگیر و بکن گفتم آری کنند جان کار منست

۸- بحثی کلی در سبک شعر ظهیر و پاره‌ای از امتیازات سخن وی

چنانکه در آغاز بخش دوم اشارت رفت تقریباً همهٔ مختصات سبک عراقی در شعر ظهیر دیده می‌شود جز اینکه بر روی هم زبان وی را در شعر فارسی امتیازاتی است مخصوص که شعر وی را سمت تخلید بخشیده است. ظهیر خود بدین معنی توجه داشته آنجا که گوید:

دوران دولت تو که نظم جهان ازوست بادا چو نظم من ابدالذهر پایدار

اینک پاره‌ای از امتیازات شعر ظهیر را با قید اختصار و اجمال یاد می‌کنیم:

۱- هنوز جسته جسته آثار سبک قدیم در شعر ظهیر دیده می‌شود. استعمال «بر، در، درون» بعد از اسمی که مصدر به باء ظرفیت باشد از باب تأکید^۱ نموداری است از این معنی، مثال:

بگو تو شاه به شاه **درون** بیای چنان حسد برد همه امروزهات بر فردا

۱- بر و اندر و در و اندرون که بعد از اسمی درمی آمده است، بایستی آن اسم یا اسمی که معطوف علیه اوست به باء ظرفیت مضاف شده باشد، مانند به جهان اندر - به دست اندرون - به کرسی بر - به دریا در - به میدان درون و امثال آن و اگر سوای این باشد غلط است مگر آنکه عبارت طوری باشد که باء اضافی در تقدیر گرفته شده باشد (سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۴۰۲).

منم چنین که تو بینی و گنجهای هنر دگر مرا به جهان در، نه حرمت است و نه مال

کشیده سر سوی گردون ز کبر چون نمرود فرو شده به زمین در ز بخل چون قارون

بیخت دشمن تر دامنت بسی سودا ولیک عاقبتش خشک شد به تن برخام

گهی به تخت ظفر بر به خرمی بنشین گهی به باغ طرب در، به خرمی بخرام

ازین سپس من و کنجی و کلبه‌ای تاریک که سرد شد به دلم در هوای باغ و سرای

رسم این نوبت به رونق در جهان پاینده باد تا به درگاه تو بر پیوسته افزون می‌زنند

تو شمع عصمتی به شب ظلم در بتاب تو ابر رحمتی به سر خلق بر ببار

۲- از نظر وزن چون ظهیر شاعری است قصیده‌سرا طبعاً وسعت دایره اوزان تا حدی (نه زیاد) متمایل به سبک خراسانی است.

۳- از نظر قافیه باید گفت که ظهیر به هیچ روی متفنن نیست و تکلفی که فی‌المثل خاقانی در این قسمت بخصوص به کار برده در قصاید وی دیده نمی‌شود. بنای قافیه در اشعار ظهیر بر الفاظ نسبتاً ساده است و به ندرت از ردیف‌های مشکل اسمی در قصیده استفاده می‌کند. ردیف‌های اسمی وی را منحصرأ در دو قصیده و یک رباعی می‌توان یافت. مطلع یکی از آن دو قصیده بیت ذیل است:

نهی زلفین عنبربار بر گوش حدیث ما نیاری هیچ در گوش
و مطلع دیگری این بیت:

توراست لعل شکر بار و در میان گوهر میان لعل چرا کرده‌ای نهان گوهر
و اما آن رباعی:

چندان ز غم انگیخته‌ام آتش و آب وز دیده و دل ریخته‌ام آتش و آب
از آرزوی لبش چو رخساره او در یک‌دگر آمیخته‌ام آتش و آب

بنای ردیف در قصاید ظهیر بیشتر بر فعل است. افعالی مانند: است، داد، دارد، کرد، افکند، یافتند، گیرد، کند، دهد، نهاد، می‌زنند، بگشاید و غیره.

۴- ظهیر جای به جای در اشعار خود از معانی قرآن کریم استفاده کرده است این اقتباس و استفاده بیشتر به صورت «حل» است بدین معنی که یک یا دو کلمه مشخص آیه را در شعر نگاه می دارد تا معلوم شود که نظر وی در ابداع آن مضمون بدان آیه بوده است. اینک نمونه ای از این اقتباس:

ز توست چهره دین را طراوت از پی آنک به تیغ حجت آثار صبغة اللهی
اشاره است به آیه شریفه: صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنَ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً؟ وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ.

قرآن کریم ۱۳۲/۲

تقدیر حروف کن فکان را در حرف سنانت کرده مدغم
اشاره به: وَإِذَا قُضِيَ أَمْرٌ فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

قرآن کریم ۱۱۱/۲

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
اشاره به: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا.

قرآن کریم ۸/۶۶

من که خلوت سرای قدر تو را جان من در مقام او ادناست
اشاره به: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى.

قرآن کریم ۹/۵۳

همیشه تا که به تقدیر صنع بی علت بود فراخته این چار طاق سبع شداد
اشاره به: وَبَيْنَنَا وَفُوقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا.

قرآن کریم ۱۲/۷۸

از دم سرد حسود تو به طبیعت جسم هوا بفسرد چو صرح ممرد
اشاره است به: قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّنْ قَوَارِيرَ.

قرآن کریم ۴۴/۲۷

هنوز ناشده سوسن ز بند مهد آزاد دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار
اشاره به: قَالُوا كَيْفَ تَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ.

قرآن کریم ۳۰/۱۹

چو دست حکمت او طی کند سجل وجود نه از دیار نشان ماند و نه از دیار
اشاره به: يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ.

قرآن کریم ۱۰۴/۲۱

چو آدمی و پری را باهبطوا افکند برآمد از دل هر یک هزار ناله زار
اشاره است به: فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا.

قرآن کریم ۳۴/۲

چو خطبه لمن الملك بر جهان خواند برون برد ز دماغ جهانیان پندار
اشاره به: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.

قرآن کریم ۱۶/۴۰

۵- استفاده از احادیث نیز جسته جسته در اشعار ظهیر دیده می شود.

نفس کل از برای راتب رزق بی اساس خلخته بیدی
اشاره به: خَمَزَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا.

احادیث مثنوی، ص ۱۹۸

به سوی سدره ز من مرغ طاعتی نپرد که رقعهای نبرد از دعوات در منقار
اشاره به: مضمون این حدیث: قل يا ابنُ عمر مِنْ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى صَلَاةِ الصُّبْحِ سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَتَسْغِيرِ اللَّهِ مِائَةَ مَرَّةٍ تَاتِيكَ الدُّنْيَا رَاغِمَةً دَاخِرَةً وَبَخَلَقِ اللَّهُ مِنْ كُلِّ كَلِمَةٍ مَلَكًا يُسَبِّحُ، لَكَ ثَوَابُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

احادیث مثنوی، ص ۸ و ۹

۶- اشاره به روایات مذهبی.

هنوز صبح رسالت نکرده بود طلوع که شد ز عکس جبینش جهان پراز انوار
اشاره است به نوری که از جبین حضرت رسول اکرم (ص) در هنگام تولد ساطع بود (رک: تعلیقات)

به سنت اسدالله دو نیم گردد خصم در آن مصاف که او ذوالفقار بگشاید
اشاره به: دو نیم کردن حضرت علی بن ابیطالب (ع) مرحب خیبری را در وقعه خیبر (رک: تعلیقات).

زهی رسیده ز تیغ تو بر مخالف دین عقوبتی چو در ایام هود بر سر عاد
اشاره است به از بین رفتن قوم هود به فرمان حق تعالی به وسیله باد (رک: تعلیقات).

هنوز ناقه صالح نکشته بود که چرخ به دست چون تو کسی خواستش سپرد زمام
اشاره است به کشته شدن ناقه صالح توسط قوم وی (رک: تعلیقات).

۷- استفاده از امثال عربی در ساختن مضمون - گاه با تقدیم و تأخیر اجزای مثل مانند:

تاویل توأمان چه بود پیش از آنک ملک آن را دهد خدای که دین را شعار کرد
اشاره به: الدِّينُ وَالْمُلْكُ توأمان (رک: تعلیقات).

چون ازین دولت شوم راضی به احدى الراحتین سهل باشد گرامیدم نیست باری کم ز یاس
اشاره است به: الیَّاسُ اخْدَى الرَّاحَتَین (رک: تعلیقات).
و گاه با نگاه داشتن جمله‌ای از آن مثل مانند:

اگرچه این سخن برجای خویش است حدیث ما فرحنا یاد می‌دار
اشاره است به: مَا فَرَحْنَا بِبَابِلَیْسَ فَكَيْفَ بِأَوْلَادِهِ (رک: تعلیقات).
و گاه با حذف کلمه‌ای از مثل برای رعایت وزن شعر مانند:

شبی به خیمه ابداعیان کن فیکون حدیث زلف تو می‌رفت والحديث شجون
اشاره است به: الحديثُ ذو شُجُون. (رک: تعلیقات).
گاه نیز عین مثل را در بیت می‌گنجاند مانند:

بر درگه تو امید را فال ناآمده جز «أَصَبْتَ فَالْزَمْ»
داغ حسرت نهاده‌ام بر دل گفته‌اند «آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ»
(برای این دو مورد نیز رک: تعلیقات).

۸- استفاده از پاره‌ای از امثله رایج در زبان: مانند

مرا بدین مثلی صوفیانه یاد آمد اگر به خرده نگیرند مرگ یا ترتیب
که ظاهراً یعنی یا مرگ و یا راتبه و اجری.
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی شنیده‌ام که شنیده‌ست شاه بنده‌نواز
اشاره است به داستان آن اعرابی که شبگیر شتری گم کرد و چون ماه برآمد آن را بیافت پس ماه
را به خدایی نیایش کردن گرفت. (رک: تعلیقات).

تو ملک بردی ازین پس بگرد تو که رسد؟ که این سخن مثل مرغزی ست با رازی
که مثلی است در مورد تباعد دو تن یا دو چیز به یکدیگر (رک: تعلیقات).

اگر به غیبت تو خصم فرصتی طلبد حدیث سگ بود و دستگاه بزاری
ایضاً در مورد تباعد دو چیز به هم نظیر: کی کند گرگ پوستین دوزی (رک: تعلیقات).

۹- استفاده در ساختن مضمون از اصطلاحات نجوم و عقاید ناشی از احکام آن مانند:
یگانه‌ای که فلک آفتاب قدرش را در ارتفاع معالی کمین سطرلابست
اشاره به گرفتن ارتفاع کوکب به وسیله اسطرلاب (رک: تعلیقات).

وقت احسان و گه عنف تو را دست برجیس و دل بهرام است
اشاره است به اینکه برجیس (مشری) کوکب اهل سخا و بهرام (مریخ) کوکب جنگجویان
است (رک: تعلیقات).

خسروا گر کین تو بر آسمان سازد مقام مشتری بهرام گردد زهره کیوانی کند

اشاره است به سعد بودن مشتری و نحس بودن بهرام که در اثر کین ممدوح اولی (مشتری) نحس و دومی (بهرام) سعد می گردد (رک: تعلیقات).

۱۰- ابداع مضمون از احکام طبی:

نه سهو کردم کز بهر خاصیت تقدیر زمانه را همه کافور می دهد عمدا
که تا چنانک تو را پیش ازین نظیر نژاد نزایدت پس ازین نیز تا ابد همتا
اشاره است به اینکه خوردن کافور موجب قطع قوه باه می شود.

بخفت بخت حسودت چنانک پنداری زمانه روز و شبش کوک و کوکنار دهد
اشاره است به خواب آور بودن کوک (کاهو) و کوکنار (رک: تعلیقات).

به روزگار تو آن انتظام یافت جهان که از حمایت جو بی نیاز شد کافور
اشاره است به اینکه برای محافظت کافور باید از جو استفاده کرد. الشعیر وقایة الکافور (رک: تعلیقات).

۱۲- استفاده از پاره‌ای از عقاید عامیانه که منشاء علمی ندارد و پرداختن مضمون از آن:

آری دلیل قوّت باران است آنجا که گرد ماه بود خرمن
اشاره است به قوّت باران در هنگامی که به گرد ماه، هاله درآید (رک: تعلیقات).

سلسله^۱ زلف تو، با دل دیوانگان آنچ کند ماه نو، از همه روز آن کند
اشاره است به شدت یافتن جنون دیوانه در اثر نگرستن به ماه نو (رک: تعلیقات).

بیش از اینم مدار بی پر و بال تا کس این قصّه را سمر نکند
کانچه با بنده کرد شهر سراب با قصب پرتو قمر نکند

اشاره به از بین رفتن کتان در پرتو نور ماهتاب (رک: تعلیقات).

چو مدتی بکشیدم عنا بدانستم که خاک خوردم چون مار و باد پیمودم
اشاره است به خاک خوردن مار (رک: تعلیقات).

۱۳- گاه به گاه از عقاید مذهبی نیز برای ابداع مضمون استفاده می کند:

مربّی فضلاّی زمانه شمس الدین تویی که قفل امل را سخای توست، کلید

.....

چو تو به اسم رسالت بیامدی ناگاه دلم ز شوق ملاقات تو ز بر بپرید
شدی به قاعده و پره دار بنشاندی چنانک پرده صبرم ز غبن آن بدرید

چون بنشورد چون بنشورد آن مجنون کش شد سر ماهش
(غزلیات مولانا، بیت ۱۳۴۳۰)

۱. سلسله جنبان سلسله جنبان گشت بر او این دل مجنون

حدیث رؤیت صانع مرا محقق شد که دست معتزلی غالب است و وجه پدید
رسول را چو به دنیا نمی توان دیدن خدای را به قیامت چگونه بتوان دید
اشاره است به عقیده معتزله که گویند: خداوند را هرگز به چشم سر نتوان دید در مقابل اشاعره
که معتقد به رویت خداوندند (رک: تعلیقات).

۱۴- بعضی از ابیات و مصاریع ظهیر چنان شیوا و لطیف است که حکم ضرب المثل را پیدا
کرده است مانند:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

نی نی ازین میانه تو مخصوص نیستی بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
و بعضی ابیات وی نیز شایسته است که ضرب المثل گردد. مانند:

صد کاسه انگبین را یک قطره بس بود زان چاشنی که در بن دندان ارقم است

۱۵- آوردن ترکیبات عربی و استخدام آن در شعر به جای کلمات فارسی و این در شعر
ظهیر از دو مورد ذیل تجاوز نمی کند.

همای همت تو کرکسان گردون را زعجز و ضعف چو عصفور کرد و ماله عصفور

بعد ما کز طلب پایه قدرت ناگاه دیده عقل فروماند ز کوتاه نظری

۱۶- در شعر ظهیر توجه به صنایع لفظی سخت هویدا و آشکار است مخصوصاً صنعت
ایهام - مراعات النظیر - لزوم مالا یلزم - حسن طلب - ترصیع - موازنه و غیره که هر یک با
نمونه هایی چند روشن می گردد.

الف: ایهام:

ببرد چاشنی لطف تو به شیرینی مزاج بی نمکی از جهان شورانگیز

چراغ بخت تو زان شمع بر فروخته اند که آفتاب به پروانه خواهد از وی نور

تاریک شده جهان روشن در چشم عدوت میل در میل

وز دست کفت فرات و دجله هر لحظه زنند جامه در نیل

ب: مراعات النظیر:

هست بر کار خراسان تیغ تو چون تیر راست کان کمان کژ بود کز طغرای سنجر یافتند

چو دف طپانچه غم را نشسته حلقه به گوش پس از برای دمی ده زبان گشاده چو نای

چو زر یاد کنم چهره برافشانند زر و غم سیم خورم دیده فرو ریزد سیم

ج - لزوم ما لایلزم:

التزام جان و دل و دست و پای و چشم و گوش و ردیف قرار دادن هر یک از این کلمات در
لختی از ترکیب بند ۴، به مطلع:

ای گشته تیر عشق غمت را نشانه جان وی گشته از وصال لب ت جاودانه جان
التزام شمع در ابیات قطعه:

ای تو را در وجوه شمع و شکر نقد هر کیسه کاسمان بر دوخت
التزام شتر در ابیات قطعه:

ایا شهی که فلک را مهار دربینی کشد وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز
التزام نوبت در مصاریع رباعی (۹۳):

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی بی نوبت تو مباد عالم نفسی
التزام شمع و شکر در ابیات قطعه:

عالی رضی دین توی آن شمع دل که هست لفظ شکرشان تو پیرایه صواب
د - حسن طلب:

همیشه تاز پراکندگی بنات النعش بود چو روزی اهل هنر درین ایام
جهانیان را روزی مباد آن روزی که چرخ جز تو کسی را برد به شاهی نام

چنان به چشم تو بی قیمتم ز بی درمی که روز بزم به چشم خدایگان گوهر

تو شاه هنرپرور و من بنده هنرمند این هر دو به یکبار چرابی اثر آمد

ه ترصیع و موازنه:

مرا بی طلعت تو باد تر چشم مرا بی نعمت تو باد کر گوش
ز دیدار تو گردد پر گهر چشم ز گفتار تو گردد پر شکر گوش

به قدر عمدۀ ترتیب هفت افلاکی به عدل زبده ترکیب چار ارکانی

عرصۀ جاهش و رای بحر محیط است پایۀ قدرش فراز چرخ برین است

دیدار تو چو غرۀ اقبال جان‌فزای گفتار تو چو وعدۀ معشوق دلپذیر

و - حسن تعلیل و لطف تعبیر:

بر دست نیست با تو فلک از برای آنک مختار بود دایم و امروز مُکرِه است

با غمت دست در کمر کردم زان دو دستم همیشه در کمر است

جواب قطعه و تشریف اگرچه دیر کشید رهی چگونه زبان عتاب بگشاید

که دست و طبع تو بحر علوم و کان عطاست ز بحر و کان نه به هر وقت دُرّ و زر زاید

خصم تو ناگهان نفس سرد برکشید زان لرزه بر عظام دی و بهمن اوفتاد

ز - تشبیهات - وی عموماً لطیف و دارای رقت خاصی است. گاه از تشبیهات قدیم سر باز می‌زند و تشبیهات نسبتاً جدیدتری دست می‌یازد و گاه تشبیهات قدیم را با وجه شبهی غیر از آنچه در زبان معمول است استعمال می‌کند و در این هر دو حال مجبور می‌شود که وجه شبه را در تشبیه ذکر نماید. اینک نمونه‌ای از این تشبیهات:

تشبیه به کوکنار از نظر دل‌پری:

دارم پر از فراق تو چون کوکنار دل هستم تهی ز وصل تو همچون چنار دست

تشبیه به مداد از نظر تیره‌روزی:

ز پیکرش که نشاید نگاشتن به قلم در آرزوش منم تیره‌روزتر ز مداد

تشبیه به تاج از نظر سرفرازی و به تخت از جهت پایداری:

تو سر به تاج و تخت فرو نآوری از آنک چون تاج سرفرازی و چون تخت پایدار

تشبیه به گل از نظر دورویی:

هرکه چون گل دو رویه شد با تو بادش از خار بستر و بالین

ح - غلو - چون هنر ظهیر در قصاید مدحی است و در مدح نیز زمینه برای غلو و اغراق مناسب است تا بتوانسته در این معنی راه غلو و اغراق پیموده است. چنانکه بعض این غلوه‌ها به ترک ادب شرعی منجر می‌شود و ما در جای خود بدین معنی اشارت می‌کنیم.

قصاید وی گواهی صادق بر این مدعاست. مثال:

تاریخ اساس پادشاهیت بر فطرت آسمان مقدم

جهان را آن عمارت داد عدلت که از سهو و خطا معصوم شد ظن

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزلارسلان دهد

وهم را دست به قصر شرفت می نرسد گرچه نه کرسی گردونش به زیر قدم است

از آن زمان که من او را مثل زدم به سپهر سپهر یک سر و گردن ز فخر بالیده
ط - صنایع دیگر - در شعر ظهیر جای به جای صنایع دیگر نیز مشهود می افتد که در ذیل به
اختصاری تمام از آنها یاد می شود:

الف - تأکید المدح بمایثبه الذم:

اساس ملک تو چون مرکز زمین ثابت ولیک حکم تو چون روزگار مستعجل

ب - جناس -

۱ - جناس خط:

صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی محنت دور قمری

۲ - جناس اشتقاق:

عمادالدین تو آن تقدیر حکمی که با قدرت فلک را نیست مقدار

پ - حشو ملیح و متوسط:

گرچه از خدمت تو دور افتاد بنده دور از ملازمان درت

مددی راست می کند ز دعا تا فرستد دو اسبه بر اثر

تو مردی آن نه که روزی - نعوذ بالله - اگر کسی ز پای درآید سری بجنبانی

نام و القاب تو کز لوح فلک محو مباد زینت چهره دینار و جمال درم است

خدایگانا من بنده بر بساط ملوک که جمله کم ز تو بودند و بیش از پرویز

به صد هنر قدری آبروی یافته ام جهان ز حکم تو در نگذرد بگو که مریز

ت - قلب:

چون مار مهره خواستم از حقه لبش در پیچ رفت زلفش و از مهره مار داد

ث - توسیم^۱:

قصر هدی شد به سعی شاه مشید رایت اسلام سر کشید به فرقد
۱۷- وجود ابیات بسیار نغز و ممتاز و تعبیرات لطیف و دلنشین و استادانه و سوگندهای
مطبوع یکی دیگر از امتیازات شعر ظهیر است. اینک نمونه‌ای از این ابیات:

کمال ذات شریفش ز شرح مستغنی است به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را؟

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

لطف لفظ تو دُر مکنون را بار دیگر ز شرم آب کند

کم او فتد چو تو چابک سوار در ره عشق که هر چه می رودت چون زمانه می رانی

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

و اندیشه‌ای که گم شود از لطف در ضمیر گردون به راز با کمربت در میان نهاد

ز چوب منبر خشک از نشاط گل بدمد نسیم نام تو چون بگذرد به لفظ خطیب

وان آب منجمد که سنان است نام او از تف حمله در رگ جانها روان شود

من یکی گوهرم فتاده به خاک از سر تربیت مرا بردار

گرچه باشد به نزد همت تو گوهر از خاک برگرفتن عار

۱- توسیم آنست که بنای قافیت بر حرفی نهند که نام ممدوح یا آنچه مقصود شاعر است در آن تنسیق گردد (المعجم، ص ۲۷۶). ظهیر در اینجا بنای قافیت را بر حرف دال گذاشته، برای آوردن نام (مؤید) که ممدوح وی درین قصیده است رک: متن قصیده.

من بدان عزتی که نفس مراست گشتم از خدمت ملوک ملول
سخن فضل می نیارم گفت زانکه آن شعبه‌ای بود ز فضول

۱۸- دیگر از امتیازات شعر ظهیر ترکیبات نو و استعارات جدید است که در شعر وی نسبتاً اندک و در آثار نظامی و خاقانی فراوان است. اینک نمونه‌ای از این ترکیبات. ابداء عیات کن فیکون:

شبی به خیمه ابداءعیان کن فیکون حدیث زلف تو می رفت والحديث شجون

خشکسال عافیت:

هر کجا خشکسال عافیت است ابر تیغ تو فتح باب کند
دوشیزگان قصر عدم:

ز شوق اوست که دوشیزگان قصر عدم سر از دریچه امکان همی کنند برون
یوسف نازدیده خرد:

یوسف نازدیده خردم از جفای زمانه در چاه است
سمند زمان سرعت زمین پیمای، کمند سپهرافکن ستاره شکار:

بدان سمند زمان سرعت زمین پیمای بدان کمند سپهرافکن ستاره شکار
اوهام نکته پرور، طبع فسانه ساز:

گفتم قصیده‌ای که ز نظمش حسد برد اوهام نکته پرور و طبع فسانه ساز

۹- چند نکته بازگفتنی در نقد شعر ظهیر

در بیان نکات ذیل نگارنده را به هیچ روی داعیه اصاب نظر نیست و آنچه را بازمی گوید اظهار نظری است مبنی بر استنباط شخصی و در این مورد بیش از موارد دیگر خود را در معرض لغزش و مظان خطا می بیند.

۱- ظهیر گاه مضمون واحد را در قالب‌های مختلف شعری به کار می برد مانند این مضمون که به صور مختلف تکرار شده:

بر تن خصم بسته راه مسام نوک پیکانت از ترشح خوی

بد اندیش را از تف قهر او به جای عرق خون چکد از مسام

ز تف کین تو دشمن به آرزو خواهد که خون به رهگذر خوی برون شود ز تنش

ز نهییش قطره قطره جوی جوی از مسام دشمنش خون می چکد
و این مضمون:

سلطان نشان اتابک اعظم که آسمان سازد ز نعل مرکب او تاج افتخار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار
و این مضمون:

یکی غم از دل من پای باز پس نکشید مگر که دست به دستم به دیگری بسپرد

یکی غم از دل من پای باز پس ننهد که دست دست به دیگر غمिम نسپاری
۲- گاه در شعر ظهیر به ابیاتی برمی خوریم که از نظر مضمون رکیک و ناخوش می نماید
مانند ابیات ذیل:

سگ کوی تو باشم گرچه ندهی به روبه بازیم چون خواب خرگوش

به صد شکم امل من شده ست آبستن ز وعده تو ندانم که تا چه خواهد زاد

گر سر کیسه وفا بندی در درج سخن چرا بندی

لاشه لنگ دل ضعیف مرا چند بر آخور جفا بندی

سگ قصاب توام خورد ز جانم جگری چون جگر می خورم از من جگری باز مگیر
۳- گاهی بین دو مصراع ضعف ارتباطی به نظر می رسد مانند:

مزید شهرتم آنکه بود که بر خوانی زهی به جود تو ایام مکرمت مشهور
۴- گاه به ندرت سکنه ای در شعر وی مشهود می افتد:

در سایه تحکم او کرده خورشید پای زان سوتر^۱ از روزن
وز امـتـلای نـعمتش آتش را چون آب به فرق آمده از روغن

۵- ترک ادب شرعی نیز که اغلب همراه با غلو زیادتر از حد معمول در شعر وی

جای به جای مشهود می افتد از اختصاصات سخن اوست. مانند موارد ذیل:
توراست معجزه سروری به استقلال نه چون نبوت موسی به شرکت هارون

گرچه در نوبت او بود جهان را تأخیر هست بر ذات فلک همت او را تقدیم

مقصود آفرینش عالم تویی از آنک ذات مطهرت سبب نظم عالم است

تاریخ اساس پادشاهیت بر فطرت آسمان مقدم

۶- گاه یک فعل را دو مرتبه به یک ادات متعدی کرده است. مانند:

تا پایمال او شود از روی احترام دستش به جود بست جهان را به مال پای

۷- گاه در اشعار وی تعقید معنوی نیز مشهود می افتد مانند:

وز امتلای نعمتش آتش را چون آب به فرق آمده از روغن

هنوز از پس پشتم حمایل جوزا نکرده بر سر شمشیر نیکوان تار

۱۰- پاره‌ای از نکات دستوری و لغوی در شعر ظهیر

الف- دستور

۱- حذف مضاف از باب شیاع انتساب آن به مضاف‌الیه. مانند:

هرگز صبا زلف تو یک تار نشکند تا قدر چین و قیمت تاتار نشکند

یعنی نافه چین و مشک تاتار.

۲- استعمال «هیچ» در سیاق اثبات که در شعر و نثر قرن چهارم و پنجم فراوان به کار رفته

است:

منشی حکمت نعوذ بالله اگر هیچ در ورق حال من کشد قلم رد

۳- قرار دادن محل به جای حال:

الا تا دیده بان تن بود چشم الا تا حجره سر راست بر گوش

یعنی تا حجره گوش است بر سر.

۴- اضافه مقلوب:

کلاه گوشه حکم تو از طریق نفاذ ربوده از سر گردون کلاه جباری

یعنی گوشه کلاه.

عنان لب رنگ رخم بر بوده ست عنابی چشم من از آن نغوده ست
یعنی چشم عنابی (چشم عنابی گون من از کثرت گریه. رک: تعلیقات)

۵- حذف کسره اضافه (برای رعایت وزن در شعر)

هر که عصیان کرد یک ره با ترازو طالعت طالعش را چون ترازو سنگ بر دریافتند
گفتی از پس مرگ تو باشد وصال هم نبود و مدتی دیگر گذشت
۶- استعمال «اعنی» به جای «یعنی» به سیاق عربی: (رک: جامع الحکمتین، ص ۹، ۷۲، ۸۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵)

اعنی کف جواد شهنشه که جاه او از مهر و مه به پایه و مقدار نشکند
۷- مه در مورد نفرین به معنی نفی. مه در نظم و نثر فارسی به معنی نفی و غالباً در مورد نفرین استعمال می شده. مانند: مه تو و مه ملک مصر و مه تو رستی و مه کیش تو (از اسکندرنامه قدیم) و نظیر آن در ادبیات فارسی بسیار است و غالب کُتاب چون از معنی و استعمال آن غافل بوده اند در نسخ آن را به (نه) تحریف کرده اند.^۱

مراست این همه سرگشتگی ز تهمت فضل که با چنین سر و سامان مه فضل و مه افضال^۲
۸- گری در معنی گریست و خند در معنی خندید و گریز در معنی گریخت. مانند:
ابر در بزم چو دست گوهر افشان تو دید خویشتن زود به پیش تو در افکند و گری

چون شمع و گل است عدل و انصاف در عهد تو این گری و آن خند

چو ظلم بر در دروازه وجود رسید ندای عدل تو بشنید بازگشت و گریز
۹- پیوست در موردی که اکنون ما پیوسته به کار می بریم:

سعی جاسوس خاطرت پیوست رهبر شب روان گردون باد

از نسیم شمایلت پیوست در خوی خجلت است آهوی چین

۱۰- دیرست^۳ در موردی که اکنون ما دیرست به کار می بریم:

۱- خلاصه مثنوی استاد فروزانفر، ص ۲۶۷. ۲- رک: سبک شناسی، ج ۲، ص ۱۳۸.

۳- فرق «دیری است» و «دیر است»: «دیری است» مفادش زمان مبهم محدود است، یعنی مدت بعیدی که در حد آمده است، به اعتبار یاء نکره که حصّه ای از زمان را می رساند؛ «دیر است» مفادش زمان دور نامحدود است. علاوه بر این مفاد این معنی نیز هست که وقت سپری شده است (از افادات استاد فروزانفر). مولانا

دیرست تا هم از تک اسب و ز گرد راه رخت مسیحیان همه بر خر نهاده‌ای
دیرست تا به جای صلیب و کلیسیا محراب راست کرده و منبر نهاده‌ای

دیرست که بر امید فردا بگذاشته‌ام من امشب و دوش

ملکی چنین مقرر و حکمی چنین مطاع دیرست تا زمانه نداد از کسی نشان^۱
۱۱- سنجیدن به معنی لازم:

به جذبه‌های عنایت که در مقابل آن به نیم ذره نسنجد بضاعت ابرار
یعنی برابر نشود و وزن نیارد و مقایسه نگردد.

ب- لغات و کنایات:

در ذیل این عنوان لغاتی یاد می‌شود که به وجهی ندرت داشته و در کتب لغت نیامده باشد.
به‌نشین:

چرخ را چون تو به نشینی نیست بر تو دیهیم را گزینی نیست
پیرایه‌دار (گنجور گوهر):

تویی که هرگز پیرایه‌دار غیب نداشت به از وجود تو در بیضه زمان گوهر
تمام خلقت (کامل و بی عیب و نقص):

پیل تمام خلقت محکم نهاد را از نیش پشه غصه بی حد و منتهاست
چشم زخم (طرفة العین - یک چشم برهم زدن):

→ فرماید (غزلیات شمس، ج ۳، بیت ۱۳۸۴۴):

دیرست که خواب شب نماندست در دیده شرمسار عاشق

ایضا ← ج ۳، ابیات ۴۵، ۴۶ و ۴۷. *

۱- این استعمال در نظم و نثر فارسی قدیم کاملاً شیاع داشته:

دیرست تا گفته‌اند همه تدبیرها سخره تقدیرست

(کلیله و دمنه، نسخه عکسی مکتوب به سال ۵۵۱، کتابخانه استاد مینوی.)

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد نوشت کلامی و سلامی نفرستاد

(دیوان حافظ، ص ۷۴)

گفت ای بیچاره بیست سال است تا این اشتر کوس محمودی می‌کشید و بر پشت وی طبل سلطانی کوفته‌اند
و نمی‌ترسد از این طبل تو چگونه خواهد ترسید. او دیرست تا با این خو کرده است.

(رک: اضافات و توضیحات مأخذ قصص، ص ۲۶۵)

در عهد عدل تو ست که بر پاسبان و دزد یک چشم زخم یاد نکرده ست خواب چشم
(برای شواهد رک: بخش لغات)

حمایتی: در کنف حمایت (منسوب به حمایت)

دلم حمایتی زلف تو ست ازو بگذر که نیست زهره آنم که سوی او نگرم
دعا بر کسی بستن: ظاهراً به معنی تعویذ بر کسی بستن.

چشم بیگانگی گشادستی تا دعا بر من آشنا بندی
دندان بودن: ظاهراً به معنی پیکار و ستیزه داشتن.

می را که همیشه با خرد دندانست هم اوست که مونس خردمندان است
دیرمند: سالخورده.

من بنده دیرمند شدم وقت فرقت است یک نکته دارد از کرمات دلنواز گوش
ذره فوج: کثیر و انبوه چنانکه همانند ذره از شمار و احصار بیرون باشد.

در موج سپاه ذره فوجت خورشید سزد به جای چاووش
رای چیزی را زدن: ظاهراً به معنی سلب اثر و اراده کردن.

دی چشم تو رای سحر مطلق می زد.

رخنه شدن: کند شدن (فلول).

حفظت به هر زمین که سپر در سپر فکند ممکن بود که رخنه شود تیغ آفتاب
رشته بر ابرو افکندن: چین بر جبین آوردن و روی ترش کردن.

ای ترش کرده روی چون تتماج چند بر ابرو افکنی رشته
سپر در سپر کشیدن: کنایه از کثرت و انبوهی لشکر چنانکه از تنگی جاسپر لشکریان چنان
تنگاتنگ یکدیگر قرار گیرد که گویی در هم فرو رفته است.

حفظت به هر زمین که سپر در سپر کشد ممکن بود که رخنه شود تیغ آفتاب
سر دندان سپید شدن: کنایه از تبسم کردن.

عمری زمانه را سر دندان نشد سپید و امروز صوت خنده او جمله قهقهه است
سیم سر: سپیدموی و پیر.

ور نه آن سیم سر زرین گوش چه سزاوار چو تو سیم تن است
عنان بر عنان افکندن: ظاهراً به معنی عنان بر عنان رفتن.

به کام خویش بران مرکب نشاط و طرب که بخت با تو عنان راست بر عنان افکند

کیسه پرداز: آنکه کیسه تهی کند.

ید بیضای موسویت به جود کیسه پرداز گنج قارون باد

گزیریدن: چاره و علاج داشتن

گر تنی داری جانیت ببايد ناچار ور دلی داری نگزیردت از دلداری

مرغ رسیلت: مرغ نامه‌بر

به نزد جود تو مرغ رسیلت است امل به پیش عفو تو مقبول خدمت است گناه

شعر ظهیر در کتب ادب

چنانکه در بخش «زندگی ظهیر» در عنوان «نظر بزرگان دربارهٔ ظهیر» اشارت رفت وی از همان زمان حیات از تبجیل و بزرگداشت بزرگان زمان خود برخوردار و پس از مرگ نیز همواره شعرش مورد اقبال و توجه بزرگان ادب فارسی بوده است و در کتب خویش جای به جای به شعر وی استناد کرده‌اند.

نگارنده در ذیل این عنوان مدعی استقراء تام در کتب ادب نیست بل آنچه در طی مطالعه و تصفح و تفحص در این کتب به شعر ظهیر برخورده بدون ادنی تصرف به همان صورت که در آن کتب بوده در اینجا یادداشت کرده است.

در ذیل هر قطعه شعر، شمارهٔ قصیده (و قطعه - ترکیب‌بند - رباعی - مثنوی) را در متن مصحح دیوان و نیز شمارهٔ صفحهٔ کتابی که آن شعر از آن نقل شده ذکر گردیده است.

۱- مرزبان‌نامه

ازین شگرف‌تر اندیشه نیست در عمل آر
وگرنه ره مده اندیشه را به خاطر خویش^۱
(از قصیدهٔ شماره^۲)

۱- مرزبان‌نامه، چاپ لیدن، ص ۶. ۲- چنین بیتی در قصاید این مجموعه یافت نشد.

۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم

بارها در دلم آمد که من این مظلومه را به در صفدر آفاق برم یکباری^۱
(از قصیده ۷۵)

در عهد چون تو شاهی کز فضله سخات هر روز چرخ راتب دریا و کان دهد
شاید که بعد خدمت یکساله در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد^۲
(از قصیده ۳۱)

قصیده «گیتی ز فر دولت فرمانده جهان...» الی آخر القصیده.^۳
(قصیده ۹۵)

ای روی تو از لطافت آینه روح خواهم که قدحهای خیالت به صبح
در دیده کشم ولی ز خار مژه‌ام ترسم که شود پای خیالم مجروح^۴
(رباعی ۱۰۰)
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد^۵
(از قصیده ۳۱)

گفتار تلخ از آن لب شیرین نه در خورست خوش کن عبارتت که خطت هرچه خوشترست^۶
(از قصیده ۶)
جاودان فتنه سر از خواب فنا برنارد تا در آفاق چو حزم تو بود بیداری^۷
(از قصیده ۷۵)

۱- المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۲۴۳. ۲- همان، ص ۲۴۴.

۳- شمس قیس این قصیده را (در صنعت تفویف) ذکر می‌کند. المعجم، ص ۲۴۸.

۴- شمس قیس این رباعی را در اغراق در وصف نازکی تن معشوق ذکر می‌کند. المعجم، ص ۳۶۹.

۵- شمس قیس این بیت را در صنعت ارداف به عنوان شاهد ذکر می‌کند. المعجم، ص ۲۷۴.

۶- و نیز این بیت را در صنعت ارداف مثل می‌زد. المعجم، ص ۲۸۳.

۷- شمس قیس در ذیل انتقال پس از این بیت ابوالفرج رونی:

از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار

بیت فوق را ذکر کرده گوید: ظهیر ازو (بوالفرج) برده است. المعجم، ص ۳۴۳.

بد اندیش را از تف قهر تو به جای عرق خون چکد از مسام^۱
(از قصیده ۵۳)

تویی که بر تن خصم تو درع داوودی ز زخم تیغ تو پرویزی بود خون بیز^۲
(از قطعه ۶۲)

۳- باب الالباب

کمینه پایه من شاعریست خود بنگر که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
بهین گلی که ازو بشکفد مرا اینست که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
گاهی لقب نهم آشفته زنگی را حور گهی خطاب کنم باز سفله‌ای را راد^۳
(از قصیده ۱۷)

ای ورد ملائکه دعای سر تو... الخ.^۴

(رباعی ۸۲)

شاه از تو کار ملک و دین بانسق است... الخ.

(رباعی ۱۴)

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبو الی الله از لب حور...
... الی آخر القصیده (قصیده ۴۰)

تا غمزه تو تیر جفا بر کمان نهاد خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد^۵
... الی آخر القصیده (قصیده ۱۸)

شرح غم تو لذت شادی به جان دهد... الی آخر القصیده.

(قصیده ۳۱)

۱- باز شمس قیس در ذیل انتقال پس از ذکر این بیت فرخی:

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد خون برون آید به جای خوی عدو را از مسام
بیت فوق را ذکر کرده گوید: ظهیر ازو (فرخی) برده است. المعجم، ص ۳۴۲.

۲- شمس قیس در ذیل المام پس از ذکر این بیت شهاب موید نسفی:

همی پالید خون از حلقه تنگ زره بیرون بر آن گونه که آب نار پالایی به پرویزن
بیت فوق را ذکر کرده گوید: ظهیر ازو برده است و به ازو گفته (المعجم، ص ۳۴۴).

۳- باب الالباب، چاپ نفیسی، ص ۱۲. ۴- همان، ص ۴۵۷ تا ۴۶۲. ۵- همان، ص ۴۵۷ تا ۴۶۲.

۴- سلجوقنامه ابن بی بی

- سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی
خطاب خسرو انجم کنون بگردانند
که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
که مصلحت نبود خسروی به انبازی^۱
(از قصیده ۷۷)
- منتظم گشت همه کار در آفاق چنانک
زلف چنگ است که در بزم پر از تشویش است
مرتع آهوی چین بیشه شیر اجم است
چشم ساقی ست که در خواب فتور و دژم است^۲
(از قصیده ۹)
- خدایگانا بر وفق رای افلاطون
بیافرید ز اقبال صورتت پس از آن
تو را خدای ز بهر مصالح جمهور
حلول کرد در او جان بهمن و شاهپور
پس از مفارقت او ز قالب انگور
کشند غالیه حسن گرد عارض حور^۳
(از قصیده ۳۹)
- زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری
کلاه گوشه حلم تو از طریق نفاذ
مسلم است تو را منصب جهاننداری
ربوده از سر گردون کلاه جباری
به جنب حلم تو در تهمت سبکساری
چار عنصر عالم به چار دیواری
چمن به رنگری شد صبا به عطاری
به هفت قبه افلاک سر فرود آری
که تو به مملکت بحر و بر سزاواری^۴
(از قصیده ۷۴)

۵- نفثة المصدور زیدری

مصراع: اگرچه وعده معین شده ست حبلی را^۵

- عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد^۶
(از قصیده ۱)
(از قصیده ۳۰)

۱- سلجوقنامه ابن بی بی، طبع گراوری، ص ۸۹. ۲- همان، ص ۹۰. ۳- همان، ص ۱۲۲.

۴- همان، ص ۱۴۷. و نیز ابیات زهی چو عقل... الخ. و درآمده ز ازل... الخ. در ص ۲۶۲ مذکور است.

۵- نفثة المصدور، ص ۲۷. ۶- نفثة المصدور، ص ۴۰.

- یکی غم از دل من پای باز پس ننهد
که دست دست به دیگر غمیم نسپارد^۱
(از قصیده ۷۳)
- هنوز پیش رکابم نبرده بر سر دوش
به جای غاشیه کیمخت ماه غاشیه دار
هنوز از پسِ پشتم حمایل جوزا
نبرده بر سر شمشیر نیلوان تترار^۲
(از قصیده ۴۳)
- ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم
یکی هنوز ز بختم نیامده است به بار^۳
(از قصیده ۳۴)

۶- تاریخنامه هرات

- بدان خدای که در ذات آسمان و زمین
بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی
بدان حکیم که آراست باغ فکرت را
به مبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد
بدان لطیف که چون باد خاکساری را
بدان زلازل هیبت که در شبانگه عمر
بدان مناری عزت که در سحرگه حشر
- سر افاضل عالم جهان علم و هنر
به هر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد
به هر مقام که قدرت به صدر بنشیند
- تویی که نیست تورادر جهان عدیل و نظیر
درون پرده نگنجد مدبر تقدیر
ز آستانه نیابد گذر سپهر اثیر^۵
(از قطعه ۵۶)
- چون بر فراخت خسرو سیارگان علم
در خاک پست گشت سراپردۀ ظلم^۶
(از قصیده ۵۶)
- دوش در وقت آنک ظل زمین
کرد بر موکب شعاع کمین
(از قصیده ۶۵)
- تا جهان گاه به راحت گذرد گاه به رنج
آدمی گاه مسافر بود و گاه مقیم

۱- همان، ص ۹۸. زیدری «نسپاری» را به نسپارد تبدیل کرده است. رک: قطعه ۳۲، بیت ۵. آنجا که گوید:

یکی غم از دل من پای باز پس نکشید
مگر که دست به دستم به دیگری بسپرد

۲- همان، ص ۸۴. ۳- همان، ص ۸۵. ۴- تاریخنامه هرات، چاپ کلکته، ۱۹۴۳، ص ۸۶.

۵- همان، ۱۹۴۳، ص ۸۶. ۶- همان، ۱۹۴۳، ص ۹۸.

تا ابد پیش تو اقبال رهی با دو رهین	قامت جاه تو تا حشر قوی با دو قدیم ^۱ (از قصیده ۵۷)
کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی است	به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را ^۲ (از قصیده ۱)
ای حکم تو چون قضای مبرم	در زیر نگین گرفته عالم
تاریخ اساس پادشاهیت	بر فطرت آسمان مقدم
میدان تو بخت را معسکر	ایوان تو عدل را مخیم ^۳ (از قصیده ۵۵)
شاهها اساس ملک به تو استوار باد	عمر تو همچو دور فلک پایدار باد
هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد	همچون عروس ملک تورا در کنار باد
هر گل که راحتی به دل آرد نسیم او	در چشم دشمن تو ز نکبت چو خار باد
نازل ترین منازل بخت تو تخت شد	عالی ترین مراتب خصم تو دار باد
بر مرکز مراد تو کان قطب دولت است	تا حشر دایرات فلک را مدار باد
از دفتر اسامی و القاب بندگان	اول ورق سپهر و دوم روزگار باد ^۴ (قطعه ۱۴)
ای خسروی که قصه یکروزه رزم تو	صد ساله کارنامه کاووس و رستم است
چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان	کاجزای خاک تابه ثری جمله پرnm است
فتح و ظفر به جوهر تیغ تو قایمند	نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
خصم تو گر ز ذره فزون است در عدد	با آفتاب تیغ تو از ذره ای کم است ^۵ (از قصیده ۱۰)
ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک	مجال نیست قدم را ز ازدحام جباه
به پیش خنجر بیجاده گون او در رزم	بود ز بی خطری کوه را مثبت کاه ^۶ (از قصیده ۶۹)
زلفش به جادوی ببرد هر کجا دلی ست	وانگه به چشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی	هرچ آیدش به دست به تیر و کمان دهد ^۷ (از قصیده ۳۱)

۳- همان، ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

۱- همان، ص ۱۲۲. ۲- همان، ص ۱۲۳.

۶- همان، ص ۲۳۲. ۷- همان، ص ۲۷۶.

۴- همان، ص ۱۹۱. ۵- همان، ص ۲۱۱.

- ایا شهی که گشاده‌ست چرخ پیروزه
به موضعی که طریق صواب گم گردد
برای نسخه تعدیل روز و شب خورشید
- بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
اشارت تو کند عقل را قلاووزی^۱
کند ملازمت عدل تو شبانروزی
(از قطعه ۱۰۲)
- ای خسروی که گوهر اقبال و دُر فتح
دولت عنان ملک به دست تو باز داد
تیری که همت تو گشاد از کمان حکم
بازور بازوی تو مقرر شد به افترا
بس پیل مست را که نهیبت فرو شکست
- در پای دولت تو سعادت نثار کرد
اقبال بر بُراق مرادت سوار کرد
از روی هفت جوشن گردون گذار کرد
هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد
بس شیر شرز را که شکوهت شکار کرد^۲
(از قطعه ۲۰)
- ای خسروی که از ره تابش ز فر تو
روی فلک سیه شود آن دم که رای تو
پهلوی تهی کند فلک از تیغ تو ولیک
خصم تو را زمانه به تعجیل می‌برد
- زینت گرفت افسر دارا و تخت جم
بر چهره زمانه ز عصیان کشد رقم
از دشمنان دولت تو برکند شکم
از عرصه وجود سوی حَیْزِ عدم^۳
(از قصیده ۵۶)
- ای خسروی که از ره اقدار و معدلت
زان دم که از لب تو بشسته‌ست دایه شیر
شد ابلق سپهر تو را رام کز ظفر
پشت و دلت همواره قوی باد بهر آنک
- مسند فراز قبه اخضر نهاده‌ای
لب را به مهر بر لب خنجر نهاده‌ای
صد داغ بر جبین مه و خور نهاده‌ای
بنیاد ملک هرچه قوی تر نهاده‌ای^۴
(از قصیده ۷۲)
- زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
خرد که بر دو جهان نافذ است فرمانش
ستارگان که بر آفاق بر سر آمده‌اند
نگشته صورت اقبال گرد کل جهان
- سیاست به سزاگوش چرخ مالیده
بر آستان تو جز بندگی نورزیده
ز خط حکم تو یک لحظه سر نیچیده
هزار باره و آنگه در تو بگزیده^۵
(از قصیده ۷۰)

۱- همان، ص ۲۸۸. ۲- همان، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.

۳- همان، ص ۳۲۳ و ۳۲۴. ۴- همان، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

۵- همان، ص ۳۶۴.

- فر سلطانی و نشان جلال
مسند قدر و کامرانی اوست
پیش کف کریم کان صفتش
در جبینش چو مهر و مه پیداست
که زبر دست گنبد خضر است
از خجل ماندگان یکی دریاست^۱
- (از قصیده ۳)
- ای خسروی که در گه قدر تو را سپهر
غوغای فتنه دست به جای که برگشاد
پرواز کرد گرد جهان طایر جلال
تا در پناه دولت تو آشیانه کرد
در خون بدسگال تو حزم بهانه جوی
هر قصد بد که آن بتوان بی بهانه کرد
چون طاق کبریای تو اقبال برکشید
از طاق آسمانش قضا آستانه کرد^۲
- (این قطعه در هیچ یک از نسخ موجود نیامده است.)
- چون بر زمین طلعه شب گشت آشکار
آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار^۳
- (از قصیده ۳۷)
- دوش آوازه درافکند نسیم سحری
که عروسان چمن راست گه جلوه گری^۴
- (از قصیده ۷۶)

۷- جهانگشای جوینی

- مردکی سرخ ریش حاضر بود
گفت ما خود درین شمار نه ایم
دست در ریش زد چون بشنود
در دو گیتی به هیچ کار نه ایم^۵
- (از مثنوی ۱)
- خسروا ملک و عمرت افزون باد
مرکز آفتاب دولت تو
چهره دولت تو گلگون باد
از مدار زوال بیرون باد^۶
- (از ترکیب بند ۲، لخت ۶)
- پیش قدرش سپهر نو پوشش
همچو ویرانه چار دیواری ست^۷
- (از ترکیب بند ۲، لخت ۳)

۱- همان، ص ۵۴۵. ۲- همان، ص ۵۶۴. ۳- همان، ص ۶۰۷. ۴- همان، ص ۶۲۲.
۵- جهانگشای جوینی، مصحح مرحوم قزوینی، ج ۳، ص ۷۸. ۶- همان، ج ۳، ص ۸۳.
۷- همان، ج ۳، ص ۸۵.

۸- روضات الجنات

واسوده گشت در حرم انس و جان آرام یافت در کنف امن وحش و طیر^۱
(به همین صورت یعنی با تقدیم مصراع دوم بر اول از قصیده ۵۹)

۹- تاریخ و صاف

این آدمی که زبده ارکانش می نهند پیوسته در کشاکش این چار ازدهاست^۲
(از قصیده ۲)
بس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری (مصراع)^۳

(از قصیده ۷۵)
به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را (مصراع)^۴
(از قصیده ۱)

شاهامی عمرت همی از جام بریخت... الی آخر الرباعی^۵
(رباعی ۵)

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار^۶
(از قصیده ۳۴)
عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد^۷
(از قصیده ۳۰)

۱۰- مونس الاحرار

سپیده دم که زند ابر خیمه بر گلزار گل از سراچه خلوت رود به صفة بار^۸
... الی آخر القصیده (قصیده ۳۴)
سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر به حله ببینم جمال سلمی را^۹
... الی آخر القصیده (قصیده ۱)
دوش آوازه در افکند نسیم سحری که عروسان چمن راست گه
جلوه گری^{۱۰}

۱- روضات الجنات، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، به شماره ۱۴ و ۵۹ (این بیت را در: سبب

تألیف کتاب آورده است). ۲- تاریخ و صاف، نسخه خطی کتابخانه استاد دهخدا، ص ۱۸۴.

۳- همان، ص ۲۱۰. ۴- همان، ص ۲۷۰. ۵- همان، ص ۲۸۶. ۶- همان، ص ۳۱۰.

۷- همان، ص ۱۳۵.

۸- مونس الاحرار محمد بن بدر جاجر می، نسخه عکسی کتابخانه ملی، ورق ۱۴۵ تا ۱۴۸.

۹- همان، ورق ۲۳۵ و ۲۳۶. ۱۰- همان، ورق ۲۳۶ و ۲۳۷.

...الی آخرالقصیده (قصیده ۷۶)

که سر به کلبه احزان ما فرود آری^۱

نباشدت نفسی در سر آن کله داری

...الی آخرالقصیده (قصیده ۷۳)

مرا به جان خطرست از غم تو تا دانی^۲

درین هوس که من افتاده ام به نادانی

...الی آخرالقصیده (قصیده ۷۹)

بر رخم بشکفد از خون جگر گلزاری^۳

هر کجا تازه بخندید گل رخساری

...الی آخرالقصیده (قصیده ۷۵)

۱۱- تاریخ گزیده

ورنه بس نیکونهاد این ملک و ملت را اساس

در زمانه گرفتوری هست در کار من است

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس^۴

سعی کن تا این فتور از کار من بیرون بری

(از قطعه ۶۳)

و هی اصل بالفارسیه معظم

اعرف الفرق بین دال و ذال

ی فداال و ماسواه بمعجم^۵

کل ماقبله سکون بلا و

(قطعه ۷۶)

۱۲- انوار سهیلی

کجا ز عهده تقریر آن شوم آزاد^۶

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم

(از قطعه ۱۸)

مسند فراز گنبد اخضر نهاده ای

ای خسرو زمانه که از روی معدلت

صد داغ بر جبین مه و خور نهاده ای^۷

باد ابلق سپهر تو را رام کز ظفر

(از قصیده ۷۲)

از عرصه وجود سوی عرصه عدم^۸

خصم تو را زمانه به تعجیل می کشد

وی از کمال عقل تو خوشحال انس و جان^۹

ای در پناه عدل تو آسوده وحش و طیر

۱- همان، ورق ۱۸۹ و ۱۹۰. ۲- همان، ص ۲۷۸ و ۲۷۹. ۳- همان، ص ۲۹۷، ۲۸۰ و ۲۸۱.

۴- تاریخ گزیده، چاپ گراوری، ص ۶۱۳. ۵- همان، ص ۸۲۲.

۶- انوار سهیلی، چاپ امیرکبیر، ص ۲۱۷. ۷- همان، ص ۲۲۰.

۸- همان، ص ۳۲۸. رک: متن قصیده. ۹- همان، ص ۲۷۹.

(از قصیده ۵۹)

نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است^۱

(از قصیده ۱۰)

به شب وظیفه مدح تو می‌کنم تکرار^۲

(از قصیده ۳۴)

فتح و ظفر به جوهر تیغ تو قایمند

به روز درس ثنای تو می‌کنم تلقین

۱۳- تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی

ماند به روضه ارم و عرصه جنان

وز هر طرف که گوش کنی مژده امان

بگذشت زین شکوه سر تاج از آسمان

منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان

دیرست تا زمانه نداده ز کس نشان^۳

(از قصیده ۵۹)

که هیچ کس را زبید بدان سرافرازی^۴

...الی آخر القطعه (قطعه ۱۰۰)

ناتم هنوز خسرو مازندران دهد^۵

(از قصیده ۳۱)

میان لعل چرا کرده‌ای نهان گوهر^۶

...الی آخر القصیده (قصیده ۴۲)

کسی که باز شناسد همای را از خاد^۷

(از قصیده ۱۷)

تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری^۸

گیتی بی من دولت فرمان ده جهان

از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر

بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین

افسانه گشت قصه دارا و کیقباد

ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع

بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت

شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق

توراست لعل شکر بار و در میان گوهر

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند

در نهانخانه طبعم به تماشا بنگر

۱- همان، ص ۵۱۶. ۲- همان، ص ۴۵۸. ۳- تذکرة الشعراء، ص ۱۰۹ تا ۱۱۴.

۴- همان، ص ۱۰۹ تا ۱۱۴. ۵- همان، ص ۱۰۹ تا ۱۱۴. ۶- همان، ص ۱۰۹ تا ۱۱۴.

۷- همان، ص ۱۷۰.

۸- چنین در تذکرة الشعراء صحیح: بنداری با باء موحدہ رک: به متن دیوان قصیده ۷۵ و رک: حواشی و تعلیقات ذیل همین بیت.

(از قصیده ۷۵)^۱

۱۴- تاریخ معجم

به روزگار وی آن انتظام یافت جهان که از حمایت جو بی نیاز شد کافور
در آن دیار که افکند عدل او سایه به وقت ذره بود آفتاب وقت ظهور^۲
(از قصیده ۳۹)

۱۵- اشعة اللمعات جامی

کسی که عز قبول تو یافت در عالم به چشم همت او ملک ری نماید خوار^۳
(قصیده ۳۴، بیت ۳۱)
نسیم او که صدف را به آب دندان کشت زلال خضر ز دندان مار بگشاید^۴
(از قصیده ۳۲)

علاوه بر این در مجمع الفصحاء، تذکره هفت اقلیم، آتشکده و عرفات شماری از اشعار
ظهیر آمده است.

۱۶- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

ابیاتی از قصیده:

سپیده دم که هوا مژده بهار دهد دم هوا مدد نافه تار دهد

شاید که بعد خدمت سی سال (!؟) در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد؟!^۵

۱- تذکره الشعراء، ص ۴۳. ۲- تاریخ معجم، ص ۲۸. ۳- اشعة اللمعات جامی، ص ۳۹۴.

۴- همان، ص ۳۹۷.

۵- تاریخ طبرستان، چاپ مرحوم اقبال، ص ۱۲۱. در مجموعه ۳۸۵۷ مورخ ۸۱۶ هـ. ق در ورق ۲۷۲ و ۲۷۳ سه
قصیده از ظهیر الدین فاریابی است و در ورق ۴۷۸ یک قصیده دیگر از وی [این یادداشت پشت نخستین
صفحه «بخش چهارم: دیوان ظهیر فاریابی» از دست نوشته های استاد مسطور است، اما معلوم نشد که مراد
ایشان کدام مجموعه است].

دیوان ظهیر فاریابی

۱- وصف نسخ دیوان ظهیر و کیفیت گردآوری اشعار وی:

نخستین کس که در صدد جمع و تدوین دیوان ظهیر برآمده، بنا بر قول حمدالله مستوفی^۱ شمس‌الدین کاشی متوفی به سال ۶۰۲ هجری است و ظاهراً مقدمهٔ منشوری که در پاره‌ای از نسخ خطی قدیم موجود است و در دیوان حاضر نیز مشهود می‌افتد از وی است. وی در این مقدمه گوید: «مقصود اعظم و مهم اهم آن بود که صحبت صاحب‌قران کلام امیر ظهیرالدین طاهر بن محمد الفاریابی رحمه‌الله علیه را دریابد و از صحبت او به فواید علمی و لطایف حکمی مخصوص گردد و خود روزگار چنانک عادت بوالعجبی اوست که طالب را به مطلوب نرساند و چهرهٔ مقصود از دیدهٔ او محجوب گرداند سدی پیش این آرزو برآورد که هرگز منحرف نشود... چون او به جوار رحمت پیوست و امیدی که ما را ملاقات مجالست و مجاورت او بود میسر نشد اندیشه رفت که چون از دیدار او محروم ماندیم ابکار افکارش را طلب کنیم و ایشان را در سلک کتاب کشیم تا دست نااهلان به دامن عصمت ایشان دراز نشود». و باز گوید: «و در اطراف ربع مسکون بگردید کس را ندید که این مخدرات را در عقد قبول او بستی تا عاقبت عزم جزم کرد که این دفتر.... به خزانهٔ خانهٔ صدر روزگار... مجدالدوله والدین احمد بن محمد فرستد که جوهر را جوهری داند و گوهر را گوهری شناسد... الخ».

۱- تاریخ گزیده، چاپ گراوری، ص ۸۲۱.

ولی از پاره‌ای از اشعار ظهیر^۱ برمی‌آید که قصاید وی بیش از اینها بوده و ظاهراً شمس کاشی به گردآوردن همه اشعار وی توفیق نیافته است.

نسخ دیوان ظهیر^۲ که در این تصحیح مورد استفاده قرار گرفته

الف: نسخی که مأخذ تصحیح در دیوان حاضر بوده است:

۱- نسخه اسعد افندی (که در این تصحیح همه جا به رمز عد نموده شده است). محفوظ در سلیمانیه کتبخانه سی، نمره ۲۶۵۵ به قطع وزیری که با قصیده «سپیده دم که صبا مژده بهار دهد... الخ» آغاز می‌گردد. شامل قصاید - قطعات - غزلیات - ملمعات و رباعیات که تقریباً در حدود ۲۴۰۰ بیت شعر دارد در کتابت این نسخه تقریباً همه خصایص نسخ خطی قدیم مجتمع است. از این قبیل:

در همه موارد پ - ژ - گ - چ را ب - ز - ک - ج نوشته است «که» موصوله را با یاء به صورت کی ولی چه را به صورت فعلی می‌نویسد در کلمات مختوم به الف معمولاً کسره اضافه را به صورت یایی ابتر می‌نویسد مانند: دانا جهان

کلمات آنکه - بلکه - هرکه - چنانکه را بدون استثناء: آنک - بلکه - هرک - چنانک می‌نویسد. همزه دوم را معمولاً در کلمات از او و از این و... حذف می‌کند.

کاتب در پایان این نسخه چنین نوشته است: «قد تمت كتابة هذا الديوان على يد العبد الضعيف الراجي الى رحمة الله محمد بن محمد بن محمد الملقب به شرف العربى غفر الله له ولوالديه بحمد الله و منه و حسن توفيقه فى العاشر من شهر ربيع الاول سنة سبع عشر و سبعمائة».

این نسخه تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد اقدم نسخ دیوان ظهیر در کتابخانه‌های جهان و بسیار مصحح و مضبوط و در بسیاری از موارد مشکول و معرب نیز هست و چنانکه خواهیم گفت در این تصحیح، نسخه اساس قرار گرفته است. یکی از صاحبان این نسخه آن را با نسخه

۱- ظهیر در قطعه ۹۳ مدح امام محیی الدین سروده گوید:

به مدح تو دو سه نوبت قصیده‌ها گفتم نکرد سعی تو از کار من گشاده گره

که پیداست قصایدی در مدح وی سروده بوده است ولی در هیچ یک از نسخ دیوان ظهیر قصیده‌ای در مدح وی مشهود نمی‌افتد.

۲- بیشتر این نسخ به دستور استاد محقق جناب آقای مجتبی مینوی از کتابخانه‌های ترکیه برای نگارنده عکس برداری شده است در اینجا بر خود لازم می‌داند که از عنايات ایشان صمیمانه سپاسگزاری کند.

دیگری مقابله کرده و اختلافات را در حاشیه یادداشت نموده است.

در بعضی از این موارد این نسخه بدل بر متن عد مرجح است. در طی این تصحیح هرجا رمز عدنخ بکار رفته مقصود همین نسخه بدل نسخه عد است. این نسخه با وجود همه امتیازات مذکور متأسفانه خالی از غلط نیست. برای اینکه از این نسخه معرفی بیشتری شده باشد در ذیل به پاره‌ای از این اغلاط اشارت می‌شود.

۱- بیت ذیل در «عد» چنین است.

در شادی در این دوران که ماییم دل مردم محال‌اندیش باشد
و صحیح آن «دل مرد محال‌اندیش ... الخ» است مطابق نسخ دیگر.

۲- و نیز این بیت را «عد» چنین آورده:

باز اقبال آشیان کرده همچو نسرینت در میان نجوم
صحیح این بیت مطابق نسخ دیگر چنین است:

باز اقبال آشیان کرده همچو نسرین در میان نجوم

۳- قطعه ذیل را «عد» چنین آورده:

گرامین را به ولی عهدی ملک در سراپرده عز پروردند
ملک مأمون برد از راه سزد گرچه نامی بر امین افکندند

مصرع سوم این قطعه در نسخ دیگر چنین است: ملک مأمون برد از راه سزا... الخ و همین صحیح است.

۴- و نیز بیت ذیل را «عد» چنین آورده.

برید صیت تو در نظم صاحب عالم قبول می نکند وهم را به همراهی
صحیح مصرع اول طبق نسخ دیگر چنین است: برید صیت تو در قطع ساحت عالم... الخ.

۵- و نیز این بیت در «عد» چنین است:

در گرد بارگاه تو گردون شب نطق تا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد

وجه صحیح در مصرع دوم مطابق نسخ دیگر چنین است:

در گرد بارگاه تو گردون شب یتاق... الخ.

۶- و نیز این بیت را «عد» چنین آورده.

شدی به قاعده و پرده دار بنشستی چنانکه پرده صبرم ز غبن آن بدرید

صحیح در مصرع اول مطابق نسخ دیگر چنین است:

شدی به قاعده و پرده دار بنشاندی... الخ.

۷- و همچنین این بیت:

تویی که مستی فرمان تو به حکم نفاذ حروف حادثه از روی آسمان بستر
وجه صحیح در مصراع اول چنین است:
تویی که منشی فرمان تو به حکم نفاذ... الخ. مطابق نسخ دیگر.

۲- نسخه یونیورسیتته به نشانی اف ۴۶۵ (به رمز یو ۱) ۵۴ ورق مجموعاً در حدود ۲۶۰۰ بیت^۱ که با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ... الخ» آغاز می گردد و شامل قصاید و قطعات و ترکیب بندها و غزلیات و ملمعات و رباعیات است.

در پایان این نسخه کاتب چنین نوشته است: «تم الكتاب بعون الله و حسن توفيقه والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين و وقع الفراغ من تحريره الحادي والعشرون من جمادى الاولى سنة تسع و خمسين و سبعمائه على يدى العبد الضعيف الحسين بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن ابى القاسم المدینى اصلح الله شأنه و صانه عما شأنه». این نسخه نیز نسبتاً مصحح و مضبوط است ولی مانند نسخه «عد» خالی از غلط نیست.

۳- نسخه متعلق به آقای دکتر مهدی بیانی (به رمز بی) این نسخه با قصیده: «گیتی که اولش عدم و آخرش فناست... الخ» شروع می شود و ظاهراً در آخر آن سقطی روی داده زیرا فاقد غزلیات و رباعیات می باشد این نسخه نیز بسیار مصحح است و شاید در صحت دست کمی از نسخه یو ۱ نداشته باشد و تقریباً جمیع مشخصات رسم الخط نسخ قدیمی در آن مجتمع است. این نسخه ۴۷ ورق که جمعاً ۳۲۰۶ بیت دارد و با دیوان انوری به خط یک کاتب نوشته شده و در یک مجلد فراهم آمده و از ورق ۴۷ تا ۵۷ (یعنی بین دیوان ظهیر و انوری) غزلیاتی از اثیرالدین اخسیکتی در آن آمده است. در پایان دیوان انوری چنین مذکور است: تم الدیوان ملک الشعراء والحکماء اوحد الدین انوری تعمده الله بغفرانه در سادس عشر ذی الحجه لسنه ثمان وستین و سبعمایه والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام على نبیه محمد وآله الطیبین الطاهرین بدارالامان یزد حماها الله عن الآفات». این نسخه نیز بسیار مصحح و مضبوط است و شاید در صحت از دو نسخه سابق الذکر دست کمی نداشته باشد.

۴- نسخه یونیورسیتته (به رمز یو ۲) به نشانی اف ۶۸۸ به قطع وزیری ۱۷۲ صفحه به خط نستعلیق بدون رعایت ترتیب الفبایی قوافی محتوی ۷۰ قصیده و هشتاد قطعه و ۱۰ غزل و ۷۰ رباعی مجموعاً ۳۱۰۵ بیت و در پایان آن چنین مسطور است: «وقع الفراغ من تحريره يوم السبت فى اواسط شهر الصفر المظفر على يد اضعف العبد الفقير شيخ بن حسن بن

۱- [استاد در یادداشتی دیگر شمار ابیات این نسخه را ۲۶۷۴ بیت ذکر کرده اند].

احمدالصغیر عفی عنه و عنهما مع ذنوب جمیع اهل الایمان آمین یاذاالمن والاحسان فی تاریخ سنه اربعین و ثمانمائه» این نسخه از نظر صحت متوسط و چندان مضبوط و مصحح نمی نماید.

۵- نسخه کتابخانه ملی پاریس (به رمز پا) به نشانی 795 Suple perse ۷۷ ورق دارای ۳۴۶۵ بیت، مورخ ۸۴۳ که با چند دیوان دیگر در یک مجلد فراهم آمده و از ورق ۱ تا ۷۷ به دیوان ظهیر اختصاص دارد. این نسخه که با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ... الخ» آغاز می گردد، نسخه ای مصحح و منقح در اهمیت آن همین بس که علامه فقید مرحوم محمد قزوینی در حواشی و اضافات جلد سوم جهانگشای جوینی، ص ۳۰۱ و ۳۰۲ آن را به صفت «بسیار مصحح» یاد کرده اند.

۶- نسخه بریتیش میوزیوم (به رمز بم) به نشانی Or 3325 به خط نستعلیق ناپخته، ۱۰۵ ورق، دارای ۳۶۲۵ بیت با مقدمه جامع دیوان. در این نسخه کمابیش بیشتر مشخصات نسخ خطی قدیم دیده می شود. تاریخ کتابت این نسخه ۸۷۲ هجری قمری و از نظر صحت و اعتبار در حد متوسط است. نسخه با قصیده [؟] آغاز می شود و در پایان آن چنین مسطور است: «تم الدیوان الظهیر بن محمد الفاریابی بعون الملك العلام الحمد لله علی الاتمام فی الاوایل شهر رمضان المعظم سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی یوسف بن عبدالعزیز غفر الله لهما و لجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات».

ب - نسخی که در موارد اشکال بدانها مراجعه شده است:

۱- نسخه دانشمند محترم آقای سلطان القزایی (به رمز سق) ۹۲ ورق در حدود ۴ هزار بیت (با مقدمه) که در اول و آخر آن چند ورق افتادگی دارد با قصیده: «گیتی که اولش عدم و آخرش فناست... الخ» آغاز می گردد این نسخه کتابت ندارد ولی از شیوه خط پیداست که در قرن نهم کتابت شده است. یکی از مالکان این نسخه آن را با نسخه کاملتری مقابله و سقطات آن را در حاشیه افزوده است.

جرح و تعدیلها و اغلاط نسخ دیگر تقریباً در این نسخه وجود ندارد و بر روی هم نسخه ای است بسیار مصحح و مضبوط و در این تصحیح فوق العاده مورد استفاده قرار گرفته است.

۲- نسخه ملکی نگارنده: (به رمز خص) مشتمل بر ۸۰ ورق، دارای ۲۶۲۵ بیت (با مقدمه) که با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ... الخ» آغاز می گردد این نسخه به خط نستعلیق نسبتاً خوب و بدون تاریخ است و باید در حدود قرن دهم کتابت شده باشد از نظر

صحت متوسط و در مواردی چند درین تصحیح مفید افتاده است.

۳- نسخهٔ بریتیش میوزیوم (به رمز بم ۲) به نشانی Or 10916 ۱۱۶ ورق و در حدود ۳۰۰۰ بیت (با مقدمه) به خط نستعلیق زیبا و پخته بدون تاریخ که با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ... الخ» آغاز می‌گردد این نسخه مغلوط و بی اعتبار و جز دوسه مورد در این تصحیح مفید نیفتاد.

۴- نسخهٔ یونیورسیتته (به رمز یو ۳) نمره ۱۱۲۰، ۹۸ ورق در حدود ۲۹۰۰ بیت عاده به خط نستعلیق ولی گاهی خط نسخ نیز در آن مشهود می‌افتد که در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم کتابت شده است. این نسخه از نظر صحت متوسط و از آن در طی این مقابله و تصحیح یک دو مورد استفاده شده.

۵- نسخهٔ کیمبریج (به رمز کج) و به نشانی Oo 646 نسخه‌ای است به خط نستعلیق بسیار زیبا و پخته ۱۶۲ ورق و در حدود ۳۴۰۰ بیت این نسخه از نظر صحت بسیار کم ارزش و در این تصحیح تنها در یک یا دو مورد از آن استفاده شده است.

۶- نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح (به رمز فح) به نمره ۳۸۴۲- ۱۲۱ ورق در حدود ۳۳۰۰ بیت به قطع وزیری کوچک به خط نستعلیق نسبتاً خوب بدون تاریخ که ظاهراً در حدود قرن دهم کتابت شده است این نسخه از نظر صحت متوسط و در مواردی معدود مورد استفاده قرار گرفته است.

۷- نسخهٔ حالت افندی (به رمز حت) نمره ۱۵۷، ۴۲۸ ورق (با مقدمه در حدود ۳۶۰۰ بیت این نسخه از نظر صحت متوسط و مشابهتی تام با نسخهٔ «بم» دارد از این رو محتمل است که هر دو مأخذ واحدی داشته‌اند این نسخه بدون تاریخ و ظاهراً در حدود قرن دهم در ترکیه کتابت شده است.

۸- نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک (به رمز مک) شماره ۵۰۱۶ به قطع ۱۲×۱۹ کاغذ ترمه سمرقندی ۱۱۰ ورق هر صفحه ۱۷ سطر و در حدود ۳۷۰۰ بیت که با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ... الخ» آغاز می‌گردد و جای به جای در میان اوراق آن افتادگیهایی مشهود می‌افتد چنانکه بین ورق ۹۷ و ۹۸ ظاهراً سقطی روی داده است. این نسخه تاریخ ندارد ولی از شیوهٔ خط پیداست که در حدود قرن هشتم هجری کتابت شده است. نسخه‌ای است بسیار مصحح و مضبوط و در موارد عدید در تصحیح این دیوان مورد استفاده قرار گرفته است.

۲- کیفیت تصحیح دیوان حاضر

در این تصحیح نسخه اسعد افندی (عد) که قدیمترین نسخه موجود از دیوان ظهیر است (جز در مواردی که صریحاً غلط می نمود) نسخه اساس و معتمد قرار گرفت. و با پنج نسخه یونیورسیتته (به رمز یو ۱) و دکتر بیانی (به رمز بی) و نسخه دیگر یونیورسیتته (به رمز یو ۲) و پاریس (به رمز پا) و بریتیش میوزیوم (به رمز بم) مقابله گردیده و همه اختلافات این نسخ پنجگانه جز مواردی که غلطی صریح و بین به نظر می رسید در ذیل نموده شد.

چنانکه در معرفی نسخه «عد» یادآور شدیم یک تن از مالکان آن، نسخه خود را با نسخه مصحح دیگری مقابله و اختلافات موجود را در حاشیه یادداشت کرده و بر روی وجه نادرست متن خط بطلان کشیده است از شیوه خط حاشیه و مشابهت آن از نظر اسلوب ظاهری با خط متن پیدا است که این مقابله ظاهراً در همان حدود قرن هشتم صورت گرفته است. این حواشی گاه بر متن «عد» راجح می نماید در این گونه موارد نسخه بدل «عد» در متن قرار داده شد و «عد» و نسخ دیگر در ذیل. در طی این مقابله هر جا به رمز (عد نخ) اشارت رفته مقصود همین نسخه بدل عد است و هر جا در ذیل رمز عد ذکر شده (و حال آنکه عد باید در متن قرار گیرد) مقصود این است که متن مصحح (صورت راجح) مطابق است با نسخه بدل عد و حاشیه (صورت مرجوح) مطابق با متن عد. بیت آخر هر قصیده - قطعه - ترکیب بند - ملمع - غزل - مثنوی و رباعی با ستاره ای ممیز گردید و در ذیل نموده شد که در چه نسخی موجود و از چه نسخی فوت شده است. نبودن این ستاره حاکی از این است که قصیده و قطعه و... در همه نسخ شش گانه موجود بوده است.

در مواردی که قصیده و قطعه و... تنها در یک یا دو نسخه موجود بود آنهم به وجهی نامفهوم و مغلوط یا کلمه ای در همه نسخ موجود مشکوک می نمود از نسخه آقای سلطان القرائی (به رمز سق) و نسخه یونیورسیتته (به رمز یو ۳) و نسخه ملکی نگارنده (به رمز خص) و نسخه بریتیش میوزیوم (به رمز بم ۲) و نسخه کیمبریج (به رمز کج) و نسخه فاتح (به رمز فح) و نسخه حالت افندی (به رمز حت) و نسخه کتابخانه ملی ملک (به رمز مک) مخصوصاً نسخه کتابخانه ملی ملک و نسخه آقای سلطان القرائی استفاده فراوان شد.

در تصحیح یک قصیده^۱ و ابیاتی چند، از سلجوقنامه ابن بی بی طبع گراوری که تاریخ کتابت آن بین سالهای ۶۶۳ و ۶۸۲ بوده است استفاده شده و به سبب قدمت تاریخ کتابت نسخه اساس قرار گرفت و همچنین همه قصاید ظهیر را که محمد بن بدر جاجر می در مونس الاحرار

آورده است با متن موجود مقابله گردید در طی این تصحیح هرجا به رمز (مس) اشارت می‌رود مقصود این است که این قصیده در مونس الاحرار نیز آمده است. در این تصحیح کوشش رفت که تا سر حد امکان تصحیحی قیاسی به عمل نیاید و ذوق و سلیقه شخصی به کار نرود. با این حال در یک دو مورد که بیتی نامفهوم و مغلوط می‌نمود با وجود داشتن ۱۴ نسخه و مراجعه به همه نسخه موجود در ایران (از کتابخانه‌های ملی ملک و مدرسه عالی سپهسالار و مجلس شورای ملی و آستان قدس رضوی) مشکل حل نشده ماند از این رو به حکم اجبار و جهی که با توجه به زبان شعری ظهیر مقبول می‌نمود به قیاس در متن قرار داده شد و بدین معنی در ذیل همان صفحه اشارت رفت.

۳- فهرست نسخ خطی دیوان ظهیر در کتابخانه‌های ترکیه و ایران

الف: نسخ ترکیه

غیر از نسخی که در تصحیح این دیوان مورد استفاده قرار گرفته و وصف آن مذکور افتاد نسخ ذیل نیز از دیوان ظهیر در کتابخانه‌های ترکیه موجود است.

۱- نسخه لا لا^۱ اسماعیل، نمره ۴۶۲ که با قصیده «گیتی که اولش عدم و آخرش فناست... الخ» آغاز می‌گردد قصاید بدون ترتیب قوافی است.

از صفحه ۱ تا ۵۸ هر صفحه دارای ۴۹ سطر قریب ۳۲۵۰ سه هزار و دویست و پنجاه بیت یا قدری کمتر به خط محمدیوسف بن محمد شاهرودی به تاریخ ۱۰۶۰.

۲- نسخه کتبخانه عمومی، نمره ۵۶۸۹ در ۹۲ ورق به قطع وزیری طویل و کم عرض مورخ ۱۱۰۸ او دی ثیل در باغ مبارکه شاهی واقع در بلده شماخی کتابت شده است. قطعات و قصاید بدون هیچ ترتیب واضحی مخلوط به هم، نوشته شده که با قصیده عربی «اهذه روزه من ذات احجال» آغاز می‌گردد.

ب: نسخ دیوان ظهیر در کتابخانه‌های عمومی ایران.

در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار: در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار چهار نسخه خطی از دیوان ظهیر موجود است به مشخصات ذیل:

(۱) دیوان ظهیر فاریابی^۲:

این نسخه را به خط نستعلیق به سال ۸۹۵ نوشته‌اند. نویسنده از خود نام نبرده ولی خط

۱- یادداشت استاد مینوی.

۲- مشخصات این چهار نسخه از فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار نقل شده است.

نسخه بسیار شبیه به خط منعم‌الدین اوحدی شیرازی، نویسنده دیوان حافظ به سال ۹۱۷ می‌باشد که در ص ۵۸۲ و ۵۸۳ خصوصیات آن نگارش یافت، دیباچه جامع را فقط این نسخه دارد و در ابتدای آن سر لوح ظریفی مشاهده می‌شود. در ابتدا قصاید سر سوره‌ای است که وسط آن از طلا پوشیده شده و بر آن با سفیدآب دیوان ظهیر فاریابی نوشته و تمام صفحات مجدول به طلا و لاجورد است. جلد تیماجی، کاغذ بخارایی، واقف سپهسالار، قطع ربعی بزرگ، شماره اوراق ۱۷۳ صفحه‌ای ۱۲ سطر، طول ۲۰/۵ سانتی‌متر، عرض ۱۲ سانتی‌متر شماره کتابخانه ۳۷۸.

(۲) دیوان ظهیر فاریابی:

این نسخه به خط نستعلیق نوشته شده ظاهراً در نیمه اول قرن سیزدهم، طرز کتابت آن چون نسخه پیشین است ولی دیباچه ندارد. نویسنده از خود و سال نگارش نام نبرده. نویسنده دیگری انیس‌العشاق شرف را نیز به خط نستعلیق نوشته و بدان پیوسته است و این دو کتاب به سال ۱۲۸۰ داخل کتابخانه اعتضادیه شده، این نسخه از دیوان ظهیر در حدود ۲۵۰۰ بیت شعر است. جلد تیماجی، کاغذ فرنگی، واقف سپهسالار، قطع وزیری کوچک، شماره برگها ۱۲۵ (ضمیمه ۴۷) صفحه ۱۶ سطر طول ۲۲ سانتی‌متر عرض ۱۳/۵ سانتی‌متر، شماره کتابخانه ۳۸۲.

(۳) دیوان ظهیرالدین فاریابی:

این نسخه را به خط نستعلیق حسین بن عیسی حسینی تفرشی به سال ۱۲۵۷ نوشته قصاید آن مرتب به ترتیب حروف آخر آنها بر حسب ترتیب حروف هجا می‌باشد و آغاز این نسخه این است:

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را... الخ.

و در حدود ۳۵۰۰ بیت را شامل است. پشت صفحه نخستین یادداشتی بوده و محو گردیده است. جلد تیماجی، کاغذ فرنگی، واقف سپهسالار، قطع وزیری کوچک، شماره اوراق ۱۱۷ صفحه‌ای ۱۶ سطر، طول ۲۲ سانتی‌متر، عرض ۱۴ سانتی‌متر، شماره کتابخانه ۳۷۹.

(۴) دیوان ظهیرالدین فاریابی:

این نسخه ظاهراً در قرن ۱۲ نگاشته شده و اوراقی از اول و آخر آن افتاده. نویسنده‌ای بر چند برگ چندین قصیده ظهیر را نوشته، به اول نسخه پیوسته و ابیاتی چند هم در آخر آن نوشته. طرز اصل نسخه چون نسخه اصلی غیر مرتب است ولی اینک آغاز آن موافق دیوان مرتب شده ظهیر می‌باشد. جلد تیماج، کاغذ فرنگی، واقف سپهسالار، قطع ربعی

بزرگ، شمارهٔ اوراق ۱۲۰ صفحهٔ ۱۴ سطری، طول ۱۹ سانتی متر، عرض ۹/۵ سانتی متر، شمارهٔ کتابخانه ۳۸۰.

ج - نسخ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی دو نسخه از دیوان ظهیر موجود است به مشخصات ذیل:

(۱) نسخهٔ دیوان ظهیر، نمرهٔ ۳۷۲ مشتمل بر قصاید و مقطعات و ترکیب‌بند و رباعیات، آغاز آن قصیده: «سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را... الخ». تاریخ کتابت ۱۲۸۴ قمری، خط نستعلیق مجداول، قطع رحلی، هر صفحه ۱۵ سطر، طول ۲۹ سانتی متر و عرض ۱۶ سانتی متر، عدد اوراق ۱۸۰.

(۲) دیوان ظهیر فاریابی، که با قصیده: «سپیده دم که محرم سرای سرور... الخ» آغاز می‌گردد به خط نستعلیق، هر صفحه ۱۵ سطر ناتمام به قطع وزیری، طول ۱۸ سانت و عرض ۱۱ سانت، ۱۴۱ ورق.

د - نسخ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

در کتابخانهٔ آستان قدس ۵ نسخه از دیوان ظهیر موجود است به مشخصات ذیل:

۱- دیوان ظهیر به شمارهٔ ۴۷۰۲ به طول ۲۷ و به عرض ۱۶ سانتی متر با مقدمه که با قصیده: «ستاره سجده برد طلعت منیر تو را... الخ» آغاز می‌گردد.

ظاهراً چند صفحه از آخر آن افتاده است. این نسخه به خط نستعلیق ۱۲۷ ورق و هر صفحه ۱۵ سطر که در تاریخ مرداد ماه ۱۳۱۱ میرزا رضا نایینی آن را وقف آستانه کرده است. صفحهٔ اول آن مُذَهَّب و باقی صفحات دارای خط کشی مذهب است.

۲- دیوان ظهیر به شمارهٔ ۴۷۰۳، به طول ۲۲ و به عرض ۱۴ سانت، بدون مقدمه که با قصیده «سفر نمودم و بشکست عهد قربی را... الخ» آغاز می‌گردد و با این بیت پایان می‌یابد:

ورنه ز عشقت ظهیر دیده بر آنجا نهاد کز تو بر شهریار قصه و افغان کند

۱۷۱ صفحه که نخستین صفحهٔ آن دارای سرلوحهٔ مُذَهَّب و همهٔ صفحات دارای خط کشی مُذَهَّب است. تاریخ کتابت ندارد، ولی از شیوهٔ خط پیداست که نسخه‌ای بسیار جدید است. این نسخه را نیز در مرداد ماه ۱۳۱۱ مرحوم میرزا رضا نایینی وقف آستانه کرده است.

۳- دیوان ظهیر به شمارهٔ ۴۷۰۴، به طول ۲۳ و به عرض ۱۶ سانت، ۱۲۵ صفحه که با قصیده «سپیده دم که شدم محرم سرای سرور... الخ» آغاز می‌گردد و با مصراع: «وین رنگ نگر که دیده بر آب زده‌ست» پایان می‌یابد. به خط نسخ روشن زیبا که در سال ۱۲۹۰ کتابت و در سال ۱۳۱۱ شمسی برای آستانه خریداری شده است.

۴- دیوان ظهیر به شمارهٔ ۴۷۰۵، به طول ۲۰ و به عرض ۱۴ سانت، با مقدمه‌ای بسیار

مختصر در احوال ظهیر که با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ... الخ» آغاز و با مصراع «مانند خودم سوخته خرمن کردی» پایان می‌یابد. به خط نستعلیق، ۱۶۳ صفحه، هر صفحه ۱۲ سطر که در سال ۱۲۸۴ توسط رستم الکاتبین محمد اسماعیل بن محمد علی نایینی کتابت شده است. این نسخه را مرحوم میرزا رضا نایینی در مرداد ماه ۱۳۱۱ وقف آستانه کرده است.

۵- دیوان ظهیر به شماره ۴۷۰۶، به طول ۱۳ و به عرض ۸ سانتیمتر که با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ... الخ» آغاز می‌گردد و با مصراع: «صبا چیزی از آن برگلستان بست» پایان می‌یابد. این نسخه به تاریخ ۱۲۶۵ قمری به خط نستعلیق کتابت شده است، ۷۸ صفحه، هر صفحه ۱۷ سطر که به تاریخ ۱۳۱۰ شمسی آقای اکتایی وقف آستانه کرده است.

ه- نسخ دیوان ظهیر در کتابخانه ملی ملک

غیر از نسخه ملک که مشخصات آن یاد شد، ۶ نسخه دیگر در کتابخانه ملی ملک موجود است، بدین شرح:

۱- نسخه دیوان ظهیر به شماره ۴۷۱۲، ۵۱ ورق که در ضمن مجموعه‌ای مشتمل بر پنج دیوان آمده است (بدون مقدمه) به طول ۲۷/۲ و به عرض ۱۸ سانتیمتر، که به خط نستعلیق و کاغذ ترمه الوان در سال ۱۰۲۳ قمری کتابت شده است.

۲- نسخه دیوان ظهیر به شماره ۴۹۳۸، ۱۴۲ ورق به طول ۲۲/۹ و به عرض ۱۴/۵ سانتیمتر، کاغذ ترمه (با مقدمه) که یک ورق از اول آن افتاده است، این نسخه با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ» آغاز می‌گردد و با مصراع «زنجر نهاد از این سبب باد بر آب» پایان می‌یابد و در تاریخ ذی القعدة ۹۷۹ توسط عبدالوهاب بن ابوالمکارم الحجازی کتابت شده است.

۳- نسخه دیوان ظهیر به شماره ۵۰۱۷ به خط شکسته نستعلیق به طول ۱۹/۳ و عرض ۱۲/۶ سانتیمتر، کاغذ ترمه اصفهانی، هر صفحه به طور متوسط ۲۵ بیت و هر قصیده قسمتی در متن و قسمتی در حاشیه نوشته شده است. ۵۸ ورق شامل قصاید و قطعات بدون مقدمه که با قصیده: «سپیده دم که شدم محرم سرای سرود» آغاز می‌گردد و با این بیت پایان می‌یابد: «حامی ملک سعد دولت و دین / چرخ در سایه حمایت توست» که پیداست مقداری از آخر کتاب افتاده است.

۴- نسخه دیوان ظهیر به شماره ۴۸۶۳، به طول ۲۰ و عرض ۱۱/۴ سانتیمتر، کاغذ ترمه سمرقندی با مقدمه ۱۵۰ ورق هر صفحه بین ۱۳ و ۱۴ بیت، شامل قصاید و ترکیب‌بندها و قطعات و رباعیات که با قصیده: «چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ... الخ» آغاز

می‌گردد و با مصراع: «سر دل او فتد قضای سر تو» پایان می‌یابد. این نسخه در تاریخ ۱۰۰۶ همراه با دیوان ازرقی هروی کتابت شده است.

۵- نسخه دیوان ظهیر به شماره ۴۹۲۵ به طول ۲۲/۷ و عرض ۱۴/۸ سانتیمتر که در حاشیه دیوان بسحق اطعمه نوشته شده و ظاهراً منتخبی است از اشعار ظهیر که با قصیده: «شرح غم تولدت شادی به جان دهد... الخ» آغاز می‌گردد و با مصراع: «بر سپهر مهر مدح شاه ماهی می‌کند» پایان می‌یابد.

این نسخه در تاریخ ۸۴۲ قمری توسط احمد ابراهیم حسن خواجه شیرازی مشهور به مداح کتابت شده است.

۶- نسخه دیوان ظهیر به شماره ۴۵۸۲، ۱۱۶ ورق، هر صفحه بین ۱۴ و ۱۵ سطر به طول ۲۱ و به عرض ۱۴/۷ سانتیمتر کاغذ فستقی آبی به خط نستعلیق که با قصیده: «سپیده دم که شدم محرم سرای سرور... الخ» آغاز می‌گردد و با مصراع: «چندان باشد که چشم بد دور بود» پایان می‌یابد. این نسخه در تاریخ پنجشنبه، سیزدهم صفر ۱۲۴۰ کتابت شده است.

نسخ چاپی دیوان ظهیر

۱- دیوان حکیم ظهیرالدین فاریابی چاپ تهران ۱۳۲۴ قمری که مخلوطی است از اشعار ظهیر و شمس طبسی^۱ و این خلط ظاهراً در قرن اخیر و توسط همین ناشر صورت گرفته چه در هیچ یک از نسخ خطی دیوان ظهیر اثری از اشعار شمس طبسی نیست^۲. در پایان این نسخه غزلیاتی از ظهیر شیرازی نیز چاپ شده است.

۲- دیوان ظهیر فاریابی چاپ لکنهو منشی نول کشور که در ماه می ۱۸۹۰ مطابق رمضان ۱۳۰۷ چاپ شده است دارای ۳۳۸ صفحه به قطع وزیری کوچک، در قصاید و قطعات رعایت ترتیب الفبایی قوافی نشده غزلیات و رباعیات در آخر ذکر شده و در ص ۲۰۹ جلد اول دیوان تمام می‌شود و سپس جلد دوم (!؟) دیوان ظهیر فاریابی آغاز می‌گردد مشتمل بر غزلیات مرتب بر حسب حروف قوافی که مسلماً از ظهیر نامی دیگر است.

۳- قصاید ظهیر فاریابی لکنهو ۱۹۲۶ که اسمی است بی مسمی چه شامل قصاید و قطعات و ترکیب‌بندها و رباعیات ظهیر نیز هست.

۴- قصاید ظهیر فاریابی مع نقد و تبصره و حواشی مفیده مرتبه مولوی حافظ جلال احمد

۱- ناشر بر اثر عدم توجه بدین خلط در مقدمه گوید که در بعض قصاید قدیم، شمس تخلص می‌فرموده؟!

۲- نگارنده برای مزید اطمینان به دیوان شمس طبسی مراجعه کرد و همه این اشعار را در آنجا یافت.

جعفری زینبی الله آباد بی تاریخ.

۵- دیوان ظهیر فاریابی کانپور ۱۲۹۵ (این نسخه تنها شامل غزلیات و دیوان ظهیر شیرازی از شاعران قرن یازده است که اشتباهاً به نام او چاپ کرده‌اند.^۱)

رموزی که در حواشی دیوان حاضر به کار رفته است:

عد	=	نسخه اسعد افندی محفوظ در سلیمانیه، نمره ۲۶۵۵
یو ۱	=	نسخه یونیورسیتی به نشانی F 496
بی	=	نسخه آقای دکتر مهدی بیانی
پا	=	نسخه کتابخانه ملی پاریس به نشانی Suple pers 795
یو ۲	=	نسخه یونیورسیتی به نشانی F 668
بم	=	نسخه بریتیش میوزیوم به نشانی Or 3325
سق	=	نسخه آقای سلطان‌القزایی.
خص	=	نسخه ملکی نگارنده
بم ۲	=	نسخه بریتیش میوزیوم به نشانی Or 0916
یو ۳	=	نسخه یونیورسیتی نمره ۱۱۲۰
کج	=	نسخه کیمبریج به نشانی Oo 646
فح	=	نسخه کتابخانه فاتح نمره ۳۸۴۲
حت	=	نسخه حالت افندی نمره ۱۵۷
مک	=	نسخه کتابخانه ملی ملک نمره ۵۰۱۶
مس	=	مونس‌الاحرار محمدبن بدر جاجرمی نسخه عکسی محفوظ کتابخانه ملی تهران و کتابخانه مجلس شورای ملی.

۱- این دو فقره اخیر از حواشی آقای نفیسی بر لباب‌الالباب، ص ۷۳۳ و ۷۳۴ نقل شد.

فرهنگ لغات و کنایات و تعبیرات دیوان استاد ظهیرالدین فاریابی

در بیان معانی لغات و کنایات و تعبیرات دیوان حاضر از بیشتر فرهنگ‌های معتبر فارسی و عربی و نیز از کتب طب و نجوم قدیم و همچنین پاره‌ای از کتب ادب تازی و پارسی استفاده شده است.

پیش از بیان معنی هر لغت نخست بیت یا ابیاتی که آن لغت در آن آمده یادداشت گردید و پس از بیان معنی مراد شاعر مأخذ نقل آن نیز ثبت افتاد. آنگاه تا آنجا که تتبع نگارنده اجازت می‌داد برای تتمیم فایده شواهدی از نظم و نثر بزرگان ادب فارسی بدان افزوده گردید.

آب به روی کار آوردن:

زمانه راز تو آبی به روی کار آمد روا بود که کنون روی کار بشناسد
امری را ترقی دادن، کاری را رونق بخشیدن.

ز شوق در جگرم آتش است بنشانند به روی کار من خسته آب باز آرد
(ابن‌یمین)

در خشکسالی مکرمت از آب رافت آرد به روی کار مرا روزگار آب
(ابن‌یمین)

وقت است که آب روی کار آورم. (مرزبان‌نامه)

خضروار آب زندگانی او من بر روی کار آوردم. (مرزبان نامه)

(نقل از: امثال و حکم، ص ۴)

آب دندان: نسیم او که صدف رابه آب دندان کشت

زالال خضر ز دندان مار بگشاید

به کسر ثالث برق و تابش و صفای دندان را گویند. (برهان م^۱)

بیا و بوسه بده زان دهان خندانت که در دلم زده آتش بس آب دندانت

(نزاری قهستانی به نقل لغت نامه دهخدا)

آتش نمرود: ذکر باغ ارم و آتش نمرود مکن

آتشی برکن وانگار که باغ ارم است

آتشی عظیم که به احاطه یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسخ آن ذیخیات نگذشتی به حکم الهی آن آتش بر آن حضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پدید آمد. (غیاث)

برای تفصیل رک: حیوة القلوب، ج ۱، ص ۱۱۹ تا ۱۲۹. قصص الانبیای جویری، ص ۵۲ و تفسیر ابوالفتوح رازی ذیل آیه ۶۹ سوره ۲۱.

آتشین لگن: برون نیامد از آن عهد لاجرم تا حشر

نهاد قهر تو بر سینه آتش لگنش

کنایه از خورشید است.

آذریون: هوای طاعت توست آن نسیم جان پرور

که در میانه آذر بروید آذریون

بر وزن و معنی آذرگون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آن را گل گاوچشم گویند و نام نباتی است که شکوفه اش در نهایت سرخی می باشد. (برهان م) گل آفتابگردان (لغت نامه).

در عربی آذریون گیاهی است به بلندی یک ذراع دارای برگهای کشیده به طول یک انگشت و گلهای سرخ و زرد و بوی بد و میانه آن سیاه رنگ است هویت این گیاه هنوز تعیین نشده.

(برهان ح)

قزوینی در عجایب المخلوقات گوید: زهرة فی غایة الحُمرة و فی وَسطه سواد کانه نِصْفُ بلوطة اِذَا قُطِعَتْ عَرَضًا قَالَ ابْنُ سِینَا یَنْفَعُ مِنْ دَاءِ الثَّغْلَبِ مَسْحُوقًا بِخَلٍّ وَ رِمَادَةٍ یَنْفَعُ مِنْ عِرْقِ النِّسَاءِ وَ یَنْفَعُ مِنَ السَّمُومِ کُلِّهَا خُصُوصًا لِلدِّمَاغِ... الخ.

(عجائب المخلوقات، ج ۲، ص ۴۴، حاشیه حیوة الحیوان)

۱- «برهان م» = رمز متن برهان قاطع، «برهان ح» = رمز حواشی استاد دکتر معین بر برهان قاطع.

آزادی کردن: هرگز نفسی حکایت از تو نکند

کـا آزادی بی نهایت از تو نکنم

شکر و شکرگزاری را گویند.

«و هر کسی آزادی کند پس از آن آزادی بر خود می کند در ترجمه و مِنْ شَكِرَ فَإِنَّمَا لَشَكِرَ

لِنَفْسِهِ» آلایه. «تفسیر مصحح براون»

آستین برزدن: ای برزده به تقویت ملک آستین

سلطان بر حقیقتی و شاه راستین

چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد غمت به ریختن خونم آستین برزد

با عزمی جزم به کاری شروع کردن، نظیر دامن بر کمر زدن. (امثال و حکم، ص ۳۳)

آژنگ: چوبیلک تو به دنبال چشم کرد نگاه

کمان به گوشه ابرو درآورد آژنگ

چین و شکنجی را گویند که بر روی اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب

باشد. (برهان م)

آفرینش: آفرینش همه گواه منند که ندارم در آفرینش یار

آفرینش در مصراع اول به معنی جهان خلقت و در مصراع دوم به معنی خلقت است.

سوگند به جان تو خورد خلق یعنی که به جان آفرینش

(دیوان انوری، چاپ تبریز، ص ۱۲۱)

ابا: ابای شعر مرا نیز چاشنی مطلب که در مذاق زمانه یکی ست شهد و شرنگ

به فتح اول به معنی آتش است مطلقاً. اعم از آتش ماست و آتش سرکه و غیره و به این معنی به

کسر اول نیز درست است. (برهان م)

معرب آن ابا ج (المعرب جوالیقی، ص ۷۳، ح ۲)

و در ترکیب با کلمات همین معنی را می رساند. مانند ماشبّا یعنی آتش ماش و سکبا یعنی آتش

سرکه و نظایر آن.

(خلاصه مثنوی، استاد فروزانفر، ص ۱۵۷)

ابره: وقتی که باز قهر تو پرواز می‌کند

در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است
به ضم اول و فتح ثانی هو بره را گویند و آن پرنده‌ای است که به عربی حباری گویند (برهان م).
قزوینی در عجایب المخلوقات گوید:
حُبَارِی طَائِرٌ یَقَالُ بِالْفَارَسِیَةِ حُورٌ (!!) قَالُوا مَا فِی الطَّیُورِ أَشَدَّ بُلْهًا مِنْهَا لِأَنَّهَا تَتْرُکُ بَیْضَهَا وَ
تَخْضُنُ بَیْضَ غَیْرِهَا وَ فِی الْمِثْلِ کُلِّ شَیْءٍ یُحِبُّ وَلَدَهُ حَتَّى حُبَارِی... الخ. (عجائب المخلوقات، ج
۲، ص ۲۵۸)

اجم: منتظم شد به تو احوال جهان جمله چنانک

مرتع آهوی چین بیشه شیر اجم است
نیستانها و انبوهی‌های درختان اجمه واحد آن. (غیاث)
ارقم: عفو و سخطت مجاج زنبور
آمیخته بالعباب ارقم

صد کاسه انگبین را یک ذره بس بود زان چاشنی که در بن دندان ارقم است
و من اسماء الحیة... الارقم... الخ.

(حیوة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۲۷۶)

مار پیسه، مار ابلق، مار سیاه سپید.

(مقدمة الادب زمخشری، الجزء العاشر من نهاية الارب در ذکر اسامی مار و اوصاف آن، ص ۱۴۰)
بدترین مارهاست یا مار پیسه یا مار نر (متهی الارب)

ارتفاع و انخفاض شمس:

تا آفتاب دولت تو ارتفاع یافت کار مخالفان تو جز انخفاض نیست
آفتاب یا ستاره یا هر کدام نقطه مفروض که نهی و بروی و بر قطب افن دایره بزرگ به وهم
بگذاری. ارتفاع آن چیز قوسی بود که از آن دایره میان او و میان افق افتد و همیشه عمودی بود
بر افق ایستاده و تمام این ارتفاع آن قوس بود که از سمت الراس که یکی قطب است از آن افق
تا بدان چیز افتد و اگر او زیر افق باشد و همان دایره بروی اندیشی آن قوس که میان او و میان
افق افتد ازین دایره انحطاطش خوانند. (التفهیم، ص ۱۸۱)

ارتیاض: رای تو ریاضی است که گردون تند را

بی جد و جهد او سمت ارتیاض نیست

رام شدن (متهی الارب)

اژدهای رایت: در تن اژدهای رایت تو مار افعی شود عدو رانی
صورت اژدهایی که در علم نقش کنند.
جمال‌الدین سلمان گوید:

اژدهای علم عزم و را بهر عدو
عقرب از پیش روان نیش اجل در دنبال
(آندراج)

از نیل چوگان کشیدن:

کور دل ماها که می‌بیند رخت
وانگهی از نیل چوگان می‌کشد
کنایه از سر مه کشیدن و خود را آراستن.
(ظاهرأ از کتب لغت فوت شده)

استخوان: به حرب دشمن بد فعل او عجبتر آن

که همچو تیغ برآورد استخوان گوهر
نام سلاحی از اسلحه جنگ. (برهان م)

اره پشت نهنگ که آلتی است اهل زنگ را برای جنگ چنانچه نظامی فرماید:

درآمد چو پیل استخوانی به دست
کزو پیل را استخوان می‌شکست
(آندراج)

فخر مدبر در کتاب آداب الحرب (نسخه خطی کتابخانه ملی ملک) باب یازدهم اندر خاصیت
و فضیلت هر سلاحی و به کار بستن آن آرد:

«پیکان کوهپایه هندوستان بیشتر از استخوان باشد و آن چنان باشد که هر استخوانی که یابند
از گاو و گاو میش و دراز گوش از استخوان ساق مردار و کشار (؟) آن در کمیز خر و مزبله‌های
تباه بپرو روند و هر استخوانی که چرب باشد زهرناک باشد چون مدتی برآید از آن بر مثل
پیکان بتراشند و در کره نهند و هرگاه که بخواهند انداخت سر آن بر جایی زنند تا قطره‌ای از
آن جدا شود چون کسی از آن زخم یابد و از آن استخوان اگر در آدمی بماند بر مثل زهر مار
باشد زخم را پاره کند... الخ».

اسطرباب: یگانه ای که فلک آفتاب قدرش را

در ارتفاع معالی کمین سطرلابست

«آلتی است یونانیان را، نامش اسطربابون ای آینه نجوم و حمزه اسپاهانی او را از پارسی
بیرون آورد که نامش ستاره یاب است و بدین آلت دانسته آید وقتها آنچ از روز و شب گذشته
بود به آسانی و غایت درستی و این آلت را پشت است و شکم و روی و اندامهای پراکنده و

ایشان را به هم آرد قطبی که به میان اوست و برین آلت صورتهاست و خطها و هریکی را نامی است و لقب نهاده مر دانستن را». (التفهیم، ص ۲۸۵)

اسم اعظم: یک چند ز دیو مردمی خصم پنداشت که یافت اسم اعظم
اسم بزرگ است از جمیع اسمهای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القيوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب (غیاث، آندراج). مولانا آن را به نام سنی و عطار به نام مهین و ظهیر خود به نام بزرگ ترجمه کرده است. مسلمانان و به ویژه صوفیان معتقدند که اسم اعظم را برای هر مقصود که یاد کنند نتیجه می دهد و چون خدا را بدان نام خوانند هر حاجت که دارند برآورده می شود و پیغامبران به کمک این نام دشمنان خود را مقهور ساخته اند و معجزات به برکت این نام بر دست جاری شده است. (خلاصه مثنوی، استاد فروزانفر، ص ۲۱۵)

عبدالرزاق کاشی در معنی اسم اعظم گوید:

اسم اعظم جامد اسما بود	صورت او معنی اشیاء بود
اسم دریا و تعین موج او	این کسی داند که او از ما بود

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

(دیوان حافظ، ص ۱۵۴)

رک: کتاب زُبُر و بَيِّنَات شیخ بهایی، چاپ رشت و تعریفات جرجانی، ص ۱۹.

اشترغاز: ز حاسدان شتر دل مدار مردی چشم

که نیشکر بنروید ز بیخ اشترغاز

با غین نقطه دار و الف کشیده و به زای هوز بیخ درخت انجدان است و صمغ آن را انگوزه خوانند و عربان زنجبیل العجم خوانند تب ربع را مفید است (برهان م، آندراج). قزوینی در عجایب المخلوقات آرد: «شوک معروف تا کل الابل منه اکلا ذریعاً... الخ».

(عجایب المخلوقات، ج ۲، ص ۴۵، حاشیه حیوة الحيوان)

افسوس آوردن: جام او بر کوثر و تسنیم افسوس آورد

نام او بر نامه تعظیم عنوانی کند

افسوس طنز و تمسخر و بازی و ظرافت و بالفظ خوردن و داشتن و کردن و ریختن مستعمل

(آندراج) اینجا چنانکه مشهود می افتد با لفظ آوردن به کار رفته به معنی مورد سخریه و طنز قرار دادن.

افضل الاشكال^۱:

سپهر از این سان سرگشته نیستی شب و روز
اگر نه متهمستی به افضل الاشكال
کنایه از شکل مدور که گرد می باشد. (غیاث، آندراج)
اکسون: به رسم خدمتی اندر پی جنیت تو
فکنده دهر ز روز اطلس و ز شب اکسون
نی غلط گفتم سحرگاهی که نقاشان صبح
نقش تار پرنیان گویی بر اکسون می زنند
به ضمّ اول و ثالث، جامه سیاه و قیمتی باشد که اکابر به جهت تفاخر پوشند و به کسر اول هم
آمده است به معنی نوعی از دیبای سیاه.
شیخ عطار گفته:

اطلس و اکسون مجنون پوست است پوست پوشد هر که لیلی دوست است
قطران تبریزی گفته:

شکوفه ریخته از باد بر بنفشه ستان چنانکه تافته لولوی از بر اکسون
الحام: دلی که می نپذیرد جراحتش الحام بر آستانه صبرش نشانده ام بسریش
الْحَمَةُ الْقِتَالُ إِذَا غَشِيَهُ فَلَمْ يَجِدْ مَخْلَصًا وَ پود کردن جامه را و با گوشت بسیار شدن مردم و دانه
آگند شدن خوشه و گوشت خوراندن و سخت کشش کردن به حرب و قادر گردانیدن کسی را
بر دشنام. (منتهی الارب)
ظهير ظاهرًا الحام را به معنی ملاحمه به کار برده و ملاحمه: بر چفسانیدن دو چیز باشد با هم.
(منتهی الارب)

۱- انوری گوید:

شکل درگاه رفیعش را دعا کرد آسمان شکل او شد افضل الاشكال وَ هُوَ الْمُسْتَدِير
(دیوان انوری، چاپ نولکشور، ص ۱۴۵ و سندبادنامه، ص ۱۳)
[این بیت با ضبط «رفیعت» به جای «رفیعش» در دیوان انوری، تصحیح استاد مرحوم مدرس رضوی، چاپ
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ش، ۱/۲۴۴، آمده است].

اندر جوال کردن: تاکی از بهر نیم توبره کاه

باشم اندر جوال مشتی خر

(اندر جوال شدن، فریب دادن، فریب خوردن. (تمثل)

اندر جوال بودن) هستم به جوال عشوه‌ات دایم

وان کیست که نیست در جوال تو

(سنایی)

کسی کو به حصاری قوی از طاعت او رفت

بتر زانکه به گفتار زنی شد به جوالی

(فرخی)

این طرفه که آزموده صد بار تو را هم باز به عشوه در جوال تو شدم

(انوری)

من هم به جوار زلف آنهم کز عشوه تو در جوال اویی

(امثال و حکم، ص ۲۹۳ و ۱۹۴، انوری)

هان تا نروی تو در جوالش رختش به طلب که تا چه دارد

(غزلیات شمس، ج ۲، بیت ۷۲۹۱)

و به تصریح در این بیت (غزلیات شمس، ج ۳، بیت ۱۴۳۱۶):

تو را چگونه فریبم، چه در جوال کنم؟ که اصل مکر تویی و چراغ هر مُحْتال

و ظاهراً منشاء این اصطلاح از «در جوال کردنِ گربه» بوده است، چنانکه مولانا در غزل

سابق‌الذکر بیت ۱۴۳۱۸ [بدان] اشارت می‌کند:

نه گربه‌ای که روی در جوال و بسته شوی

که شیر پیش تو بر ریگ می‌زند دُنْبال

انتهاض: افتادگان صدمت قهر تو را دگر

تا نفخ صور هم طمع انتهاض نیست

برخاستن (منتهی‌الارب).

انتهاض الرجل: قام و فلا نالامر: أَمَّهُ له القوم: نَهَضُوا الْقِتَالَ (اقرّب الموارد)

انفضاض: قدر تو کوکبی ست که از آسمان مُلک

تا صبح محشرش خطر انفضاض نیست

پراکنده شدن. (مقدمة الادب زمخشری)

شکسته و ریزه شدن و منتشر و پراکنده گردیدن. (متهی الارب)

باد دست: بدان جواد که چون ابر باد دستی را

و جوه چرخ نهد سالها به یک ادرار

مردم تهی دست و مسرف و هرزه خرج و تلف کننده را گویند. (برهان م، آندراج)

باد قران: شهریارا خبر باد قران می دادند

که همه روی زمین زعزع و صرصر گیرد

مقصود بادی است که به پندار منجمان بنا بود در اثر اجتماع کواکب در برج میزان در سال ۵۸۲

بوزد و همه آبادیهای زمین را از میان ببرد. برای تفصیل رک: مقاله استاد مینوی در مجله

دانشکده ادبیات تهران، شماره چهارم، سال دوم، ص ۱۶ تا ۵۳.

بازی شتر: عدوت کار به بازی همی برد به زیان

شنیده‌ای که بود بازی شتر ناساز

مقصود رقص شتری است که در تداول عامه نیز به ناسازی و عدم هم‌آهنگی مشهور است و

ظاهراً این در هنگامی است که شتربانان حدی می‌سرایند و اشتران بدان در حالت طرب

می‌آیند و همین معنی است که سعدی در شعر معروف خود بدان اشارت کرده گوید:

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری

ظہیر خود در همین قطعه گوید:

خرد به رقص در آید ز شوق خدمت تو چو اشتران عرب بر خُدای اهل حجاز

در مرزبان‌نامه (چاپ لیدن، ص ۱۹۶) آمده است: «شتر از شنودن این سخن، خیال آواز رود در

سمع دل نشست، خواست که پیش از آنکه مضراب زانو به رود رساند سرودی از فرط نشاط

آن حالت برکشد و رقصی که به سماع خُدای هیچ حادی نکرد بدان کلمه که هادی طریق او

بود در گرفت». مولانا در این باب (غزلیات شمس، ج ۳، بیت ۱۴۱۱۱) می‌فرماید:

این بوالعجب کاندر خزان شد آفتاب اندر حَمَل

خونم به جوش آید کند در جوی تن رقص الجَمَل

نیز می‌گوید (غزلیات شمس، ج ۳، بیت ۱۴۲۱۴):

شتران مست شدستند ببین رقصِ جَمَل

ز اشتر مست که جوید ادب و علم و عمل

باشه: از انتقام عدل تو با ضعف خویش کبک

در چشمِ باشه و دل باز آشیان نهاد

جانوری است شکاری از جنس زردچشم و کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است
(برهان م)

الباشق: اعجمی معرب و هو هذا الطائر المعروف (المعرب جوالیقی، ص ۶۳)

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید چو باشه در پی هر صید مختصر نرود

(دیوان حافظ، ص ۱۵۲)

باشیدن: یک امشب تو مهمان من بباش که من

ز روی خوب تو مهمان زهره و قمرم

اقامت کردن، ماندن، ایستادن.

بحلی: دلم ببرد و در هجر نیز می‌کوشی

اگر به دل بحلی نیستی به هجر بحل

با تشدید لام و باء ظرفیت یا معیت.

و حل بالفتح و تشدید لام مصدر به معنی حلال شدن چنانکه در منتخب است. (آندراج)

به اصطلاح امروزی حلال باری طلبیدن. توجیه لغویان مبنی بر اینکه از هلیدن فارسی

مأخوذ است مسامحه‌آمیز است. ناصر خسرو نیز این کلمه را به تخفیف به کار برده است. آنجا

که گوید:

نه ز خداوند توبه جویی و نه هیچ نخواهی ز مردمان بحلی

(دیوان ناصر خسرو، چاپ استاد مینوی، ص ۴۴۴)

برج شرف: تاز برج شرف طلوع کنند طلعت آفتاب روی زمین

خانه شرف و بلندترین درجه منصب و سرافرازی (فرهنگ نفیسی) و اندرین برجها درجات

است که شرف بدان منسوب است و مردمان اندرین خلاف‌اند گروهی گویند که شرف بدان

درجه است و بس و هست که شرف به درجه‌ای چند پیش از آن درجه همی نهد و گروهی

شرف را از اول برج دارند تا درجه شرف و هست که همه برج شرف دارد. (التفهیم، ص ۳۹۸)

نیز رک: به شرح بیست باب ملا مظفر، چاپ تهران، ۱۲۷۴.

برات اجری: هزار بار به دیوان رزق رد کرده

جهان ز بهر نشانت برات اجری را
لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجار مستعمل است به معنی نوشته‌ای است که به واسطه آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجر دیگر حواله و جهی دهد و آن را بر بروات جمع بندند. عربی است و در اصل براءة به همزه قبل از تاء بوده است. یعنی بریء الذمه گردیدن از دین و صواب در جمع آن (براءات) یا (بروات) است ذیل قوامیس عرب از دزی (چهار مقاله قزوینی) مؤید این حدس قول بیرونی است رک: التفهیم، ص ۲۵۲ و رک: مقدمه التفهیم، ص قلز.

(نقل از حاشیه چهارمقاله، چاپ دانشگاه به تصحیح آقای دکتر محمد معین، ص ۸۵، حاشیه ۶) و اجراء با الف ممدوده در اصل مصدر است از اجری علیه جرایه یعنی وظیفه و به اصطلاح فارسی زبانان به معنی اصل وظیفه و راتبه مخصوصاً وظیفه جنسی که اکنون جیره گویند. (ایضاً چهارمقاله، ص ۸۲). برات اجری ظاهراً به معنی حواله ارزاق است.

برآورده: دلش چنانک به هنگام کینه پست کند

به زیر پای برآورده سنین و شهور

کسی که پادشاهان او را تربیت کرده و پرورده و بزرگ کرده باشند. فرود می‌گوید:

چه پاد افره است این برآورده را چه سازیم درمان خود کرده را
ابوالفضل بیهقی به این معنی لفظ برکشیده را به کار برده است.

براق: به بازوی تو ندارد خطر گرفتن ملک بر آسمان شدن آسان بود به پای براق
مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلان‌تر از خر و خردتر از استر بود (غیاث، آندراج) برای تفصیل رک: حیوة القلوب، ج ۲، باب ۲۴ در بیان کیفیت معراج پیغمبر اکرم.

برجیس: چون مفتی ضمیر تو گیرد قلم به دست

برجیس بر زمین زند از رشک مخبره

وقت احسان و گه عنف تو را دست برجیس و دل بهرام است

یکی از نامهای ستاره مشتری باشد (برهان م) برای تفصیل رک: قاضی چرخ.

بردابرد: در جهان امروز بردا برد توست دولت و اقبال سعی آورد توست

روز بردا برد کسی بود: روز قدرت و کار یا پادشاهی و ولایت راندن کسی بودن.

(امثال و حکم، ص ۸۷۷)

بر دست بودن: بر دست نیست با تو فلک از برای آنک

مختار بود دایم و امروزه مُکَرِه است
 سر بر خط فرمان داشتن و موافق بودن. (این معنی ظاهراً از کتب لغت فوت شده)
بر زدن: با بحر بر زنی چو به پیشست قدح نهد

وز مهر کین کشی چو به دستت عنان دهد
 کنایه از همسری و برادری کردن باشد. (برهان م، آندراج)

بر سر غربال بودن:

قهرت چنان بکوفت مخالف را در هر طریق و هر سخن و هر فن
 کامروز اگر چه بر سر غربال است صدره توانش بیخت به پرویزن
 عزیز و محبوب بودن. (امثال و حکم، ص ۴۲۱-۴۲۲)

به سر تازیانه اشاره کردن:

اشارتی به سر تازیانه بس باشد نگویمت که به سویی عنان بیچانی
 کنایه از: بابی اعتنایی اشارت کردن. (در کتب لغت نیامده است)
 سمند دولت اگر چند سرکشیده رود ز همراهان به سر تازیانه یاد آرید
 (دیوان حافظ، ص ۱۶۳)

در جهانگشای جوینی (ج ۲، ص ۱۷۴) آمده است:

«قتل و هراس بر آن مدابیر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس غایب، سلطان هم از آن
 موضع به **سر تازیانه** اشارتی کرد. مردان کار پای در نهادند و لشکر گرج روی برگردانید، آثار
 فتح الباب ظفر ظاهر گشت.»

نیز، رک: بیهقی، طبع فیاض، ص ۴۸۲، ص ۱۶ و ۱۷؛ [دادبه، اصغر، به سر تازیانه، مجله آینده،
 بهمن و اسفند ۱۳۶۵]

بششدر افتادن: لاجرم افتاده با مقامر گردون

مهره امید من بششدر حرمان
 به مضيقه و تنگنایی سخت دچار شدن. (امثال و حکم، ص ۴۴۳)

بقم: تغابن این چرخ نیلگون خون فسرده جوش زند در رگ بقم
 پرنیان، دل پرنیان (مقدمه الادب)

در عربی به تشدید و در فارسی به تخفیف به کار می رود. البقم: بالفتح و تشدید القاف خَشْبُ
 شجرة عظام و ورقه کورق اللوز و ساقه اخمر یصْبَغُ بطبیخه... الخ. (البستان، محیط المحيط)
 واصله سم ساعة (محیط المحيط). و قال الجوهری هو العندم (البستان).

بغاء: زن به مزدی و قلیتبان و بغاء ورجوابم دهی زنت هشته
بر وزن صفا، به معنی هیز و مخنث آمده و آن را پشت پای نیز گفته‌اند. (آندراج).
بلارک: صدری که روز ملک بهرویش مبارک است

دم در گلوی دشمن ذاتش بلارک است

بدان بلارک گوهر فشان که در کف شاه

بسان قطره آبست در میان بحار
نوعی از پولاد جوهر دار که از آن شمشیر کنند و به معنی جوهر شمشیر نیز گفته‌اند... شیخ
نظامی گفته:

به دریا چون رود تیغ بلارک به ماهی گاو گوید کیف حالک
بلارک آب خورده تا خونخوار شده، نفثة المصدور، ص ۲۷.

بوسه جای: به سر من که درد پاش به چین
که تو دانی که بوسه جای من است

خدایگان ملوک زمانه نصرت دین

که بوسه جای سپهرست دست و خنجر او
جایی که بدان بوسه دهند. امیر خسرو گوید:

ز غیرت دولب من دو دیده خون گردد

چو آستانه تو بوسه جای خویش کنم

و بوسه گاه مرادف آن است. (آندراج)

«بوسه جای»، نیز «طهارت جای = جای طهارت»: «شیخ گفت خانقاه را در باز دارند و قبه پاک
دارند و چراغ روشن و طهارت جای پاک دارند...» (خلاصه اسرار التوحید، به تصحیح مرحوم
بهمنیر، ص ۳۶).

بی آبی: بی رونقی و بی طراوتی. (آندراج)

بی خردگی: از بهر نثارت بلقی زر دارد

بی خردگی ارچه می کند خسرده مگیر

بی دقتی، عدم دقت، (تاچه بی خردگی به جای آورده‌اید که هر ساعتی شمارا محبوس آندهان
[اندوها، غمها] کرده‌اند). (فهرست نوادر لغات و تعبيرات معارف بهاء ولد)

بی خردگی مدار اگر مورکی ضعیف

پای ملخ به سوی سلیمان برد همی
(از ترکیب‌بند جمال‌الدین عبدالرزاق در مدح ظهیرالدین فاریابی) دیوان جمال‌الدین، ص ۳۵۱، س ۱.

خود ندانم چگونه خواهم خواست عذر بی خردگی و مستی خویش
(انوری)

بید طبری: همچو مستان صبحی شده افتان خیزان

شاخ‌های چمن تازه و بید طبری
نوعی از بید که شکوفه دارد (غیاث) بید موله و در شرف‌نامه یکی از اقسام هفده گانه بید که بید
مشک گویند. (رشیدی)

بیضه در کلاه شکستن:

شکسته بیضه خورشید در کلاه سپهر به دولت تو که دارای افسر و کلهی
رسوا نمودن، عیب کسی را فاش کردن، حيله‌ای را آشکار کردن (امثال و حکم).
مأخذش آنکه بازیگران بیضه را در کلاه یکی اندازند و دیگران را گویند بشکن او به هر دو
دست زور کند بیضه غایب شود و خجل گردد و مردم هنگامه درخنده آیند. (آندراج)
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
(دیوان حافظ، ص ۹۱).

بیلک: هم درختان بید بفکندند پیش قهر تو بیلک و زوبین
چو بیلک تو به دنبال چشم کرد نگاه کمان به گوشه ابرو درآورد آژنگ
به کسر اول و فتح لام تیری را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و به کسر اول و ثانی مجهول
نوعی از پیکان باشد که آن را مانند بیل کوچکی سازند و آن را پیکان شکاری نیز گویند
(برهان م) انوری گوید:

غلام خنجر او گشته زنده پیلی مست مطیع بیلک او گشته شرزه شیری نر
(به نقل از آندراج)

پاسبان چرخ هفتم:

پاسبان چرخ هفتم خوش بخسبد بعد ازین

چون جهان را عدل و انصاف تو می دارند پاس

پاسبان تارم هفتم و پاسبان فلک یعنی زحل (رشیدی) چون زحل نحس اکبر است و بطی السیر هر آینه منسوب است به اشیاء خسیسه و از اموری که متعلق باشد به بطوء ازین جهت گفت که زحل کوکب پیران است و دهقانان و ارباب قلاع و خاندانهای قدیم و غلامان سیاه و صحرانشینان و مردم سفله و خسیس و زاهدان بی علم (شرح بیست باب ملامظفر، ذیل منسوبات کواکب، بدون شماره صفحه).

پایاب: شاها چو فلک علو رای تو نداشت پایاب ستیزه و جفای تو نداشت قدرت، مقاومت، تاب مقاومت، تاب و توان تاب و طاقت (جهانگیری، برهان م) و از عهده حریف برون آمدن (آندراج).

پرچم: شهپر برای تیر تو افکند روح قدس
گیسو فدای پرچم تو کرد روح عین

مشاطه فتح جز به نامت از هم نگشاد زلف پرچم

آنجا که نعت صورت خوبان رود تو را
دل سوی قد نیزه و گیسوی پرچمت
چیزی باشد سیاه و مدور که برگردن نیزه و علم بندند (برهان) موی دم گاو کوهی (غیاث) و در رشیدی آمده: «غز گاو و کز گاو... گاوی باشد که از دم او پرچم سازند...» در سروری آمد: پرچم به معنی آن چیز سیاه و مدور بود که بر سر نیزه و علم کنند... و نیز به معنی کاکل بود برای تفصیل رک: لغت نامه، ذیل «پرچم».

پره کشیدن: چو پیش روی تو زلفت نقاب پره کشید
امیر زنگ تو گویی به شاه چین برزد
پره حلقه و دایره لشکر از سوار و پیاده، خطی که از سوار و پیاده کشیده شود و آن را به عربی صف خوانند (برهان م)

آید بر کشتگان هزار نظاره پره کشند و بایستند نظاره
(منوچهری به نقل لغت نامه)

پره کشیدن: صف زدن.

پریشیدن: بد حال و پریشان گردیدن و بی خود گشتن باشد (برهان م).
مرد بد دل خیانت اندیشد راز خود پیش خلق بپریشد
(سنائی به نقل لغت نامه)

ز چندین مال و چندین زر که برپاشی و به پریشی
عجب باشد که باشد در جهان تنگی و درویشی
(فرخی به نقل لغت‌نامه)

پس افکنده: راتب یک روزه نیست دولت او را
هر چه پس افکنده شهود و سنین است
چیزی است که از خرج ضروری بازگیرند و نگاه دارند برای عاقبت.
او حدی گوید:

هم به علم خودش بده پندی که ندارد جز این پس افکندی
(رشیدی)

پله: هم ترازوی چرخ بشکسته‌ست بارحلم تو پله و شاهین
کفه ترازو را گویند (برهان م).
ترازو را همه رشته گسسته دو پله مانده و شاهن شکسته
(ویس و رامین فخرالدین اسعد، به نقل لغت‌نامه)

پنج نوبت زدن: ماه را در چهار بالش چرخ نوبت ملک پنج‌گانه زدند

ازین سپس چو صدا بانگ پنج نوبت شاه
کند منادی اسلام را هم‌آوازی
نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است و پیش از
این سه نوبت می‌زدند. (غیاث، آندراج)
«فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند و چتر دولت او سایه بر اطراف عالم گسترده... الخ»
(مرزبان‌نامه، به نقل لغت‌نامه)

سرخ گل را به سبز میدانی پنج نوبت زنان به سلطانی
(گنجینه گنجوی، ص ۲۹)

در راحة الصدور (چاپ محمد اقبال، ص ۴) آمده است: «سلطان یک سواره را پنج نوبت بر
طارم چارم زد تا یاوگیان جهان بدان طرف رانند و اقطاع ازو ستانند».

پی کردن: دولت قاهره از جانب شه دور مباد

چرخ از پی کند ار عزم تماشا دارد
رگ و پی پارا از بالای پاشنه به شمشیر قطع کردن و از چنین قطع پای قابل رفتار نمی‌ماند اگر
چه زخم به شود و پی کردن گاهی به معنی عاجز کردن و بی‌رفتار کردن نیز آمده. (آندراج)

پیل بالا: شکر ز لبش به پیل بالا می ریخت

وز مستی و بی خودی چو فرزین می رفت

یعنی به مقدار و قامت پیل. (غیاث)

توده و خرمن کرده و بسیار را گویند و کنایه از بلند و عظیم جثه هم آمده است (برهان م). و ظاهراً آن را از کثرت عظمت به بالای پیل تشبیه کرده اند. مثل پیل بار. نظامی:

بفرمود تا خازن زود خیز کند پیل بالا برو گنج ریز

تسبیب: تویی که از پی تسبیب قظ روزی خلق

به دست تو ست گر افزایی و وگر گاهی

سبب ساختن (منتهی الارب)

تسنیم: جام او بر کوثر و تسنیم افسوس آورد

نام او بر نامه تعظیم عنوانی کند

کف کریم تو بحری ست در افاقت جود

که جز به ساحل تسنیم نیست پایانش

چشمه بهشت (مقدمة الادب)

آبی است در بهشت که بالای غرفه ها روان است یا چشمه ای است که بالای اهل جنت برآمده (منتهی الارب). نیز رک: تفسیر ابوالفتوح رازی (چاپ مرحوم شعرانی، ج ۱۰، ص ۲۴۸) که در آن «تسنیم» به معانی نوعی شراب، نوعی آب که در هوا معلق می آید، و چشمه ای که از بالای بهشت عدن آید، آمده است.

تباشیر صبح: ظلمت ظلم را اشارت او چون تباشیر صبح پرده درست

کنایه از سفیدی اول صبح باشد (برهان م) روشنی صبح صادق است (آندراج) یک روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود. (مرزبان نامه، چاپ لیدن، ص ۶).

تب محرقه: و رسموم سیاستت دایم در تب محرقه ست شیر عرین

ثعالبی در فقه اللغة در: فصل دیناسبه فی اصطلاحات الاطباء علی ألقاب الحُمیات، گوید: فاذا (كانت الحُمی) قَوِیَتْ وَ أَشْتَدَّتْ حَرَارَتُهَا وَ لَمْ تُفَارِقِ الْبَدْنَ فَهِيَ الْمُحْرِقَةُ. (فقه اللغة ثعالبی، ص ۸۷).

برای اطلاع بیشتر رک: قانون ابن سینا، چاپ تهران ۱۲۹۵ کتاب الرابع کلام کلی فی الحمیات و شرح اسباب، ص ۳۳۴ چاپ تهران، ص ۳۳۴ فی الحیات.

تتماج: ای ترش کرده روی چون تتماج چسند بر ابرو افکنی رشته

آشی است که از سماق پزند (آندراج)

نام تتماج بر زبان بردم ماست را آب در دهان آمد

(بسحق اطعمه به نقل آندراج)

تتماج به ضم اول و سکون دوم نوعی از آش خمیر است که بادوغ یا کشک سازند.

(فهرست نوادر لغات و تعبیرات معارف بهاء ولد)

تحرک دوری: پیوسته در تحرک دوری چو آسیاست

جرجانی در تعریفات در تعریف، الحركة فی الوضع آرد، هی الحركة المستدیرة المنتقل بها الجسم من وضع الى آخر فان المتحرک علی الاستدارة إنما تبدل نسبة اجزائه الى اجزاء مكانه ملازماً لمكانه غیر خارج عنه قطعاً كما فی حَجَر الزَّخَاء. (تعریفات، ص ۷۵)

چهارم از مقولات که حرکت در او واقع می شود وضع است که آن مشروط است به اینکه جسم در موقع حرکت از مکان خود خارج نشود و فقط وضع و محاذات او نسبت به اشیاء خارج از خود تغییر بیابد مانند حرکات دوری. (کنز المسائل فی اربع رسائل، ضیاء الدین دُرّی، ص ۱۱۳)

رک: طبیعیات دانشنامه علائی، ص ۷ و ۸ به تصحیح آقای مشکوة، ایضاً رک: الهیات دانشنامه، ص ۱۳۹ به تصحیح جناب آقای دکتر معین.

ایضاً رک: طبیعیات شفا، جلد ۱ الفصل الثالث من المقالة الثانية، ص ۴۶.

تمام خلقت: پیل تمام خلقت محکم نهاد را

از پیش پشه غصه بی حد و منتهاست

کامل و بی نقصان.

تند: گشته پیش تو رام و آهسته فلک تند و روزگار عجل

در تنگنای معرکه گردون تند را از صدمت رکاب تو باشد مخاطره

رای تو ریاضی است که گردون تند را بی جد و جهد او سمت ارتیاض نیست

زین پیش بی ریاضت حکم او ایام تند بود و فلک سرکش

تو آن شهبواری که گردون تند کمند مراد تو را گشت رام

ریاضتی بنهی چرخ تند را که به طوع عنان حکم به دست تو شهریار دهد

همچو هدهد بر آستانه تو فلک تند چاپلوس و خدوم

تنگ شرابی: تنگ شرابی مسکین بنفشه بین که بگاه

سرش فروشد و نرگس هنوز مخمور است

تنگ شراب: آنکه به اندک شراب خوردن بد مست شود (بهار عجم)

چو دل حریف تو شد زینهار ای ساقی تنگ شراب مرا ساغرگران ندهند

(امیر خسرو به نقل بهار عجم)

فَإِذَا كَانَ قَد سُوِيَ وَ طَبَعَ بِالْهِنْدِ فَهُوَ مَهْنَدٌ وَ هِنْدِيٌّ وَ هِنْدَوَانِيٌّ (فقه اللغة، ص ۱۶۰)

تیر پرتاب: خط ار بگرد عذارت همی نیارد گشت

عجب مدار که مژگانت تیر پرتاب است

نوعی از تیر که بسیار دور می رود اما به نشانه نمی رسد. (بهار عجم، آندراج)

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست

(حافظ)

نه از سنگ منجنیق، دیوار او را ضرری و نه از تیر پرتاب بر دل پُرتاب اهل آن اثری (جوامع

الحکایات، ص ۱۳)

تیر چارپر: بیفکنند پر و بال کرکسان فلک

هر آن زمان که بنیند تیر چارپر

نوعی از تیر که چهار پر دارد (آندراج)

تیر چرخ: کرا بماند ازین غصه جان و دل بقرار

که تیر چرخ برآید درین مقام از کیش

کنایه از عطار است (برهان م، آندراج، بهار عجم) چیزی باشد مانند تیر هوایی که از آهن

سازند و درون آن از باروت پر کرده آتش زنند و رها کنند و آن را در عرف هندیان به موحده

بالف کشیده و نون گویند و آن بر سر هر که خورد از اسب و سوار و پیاده هلاک کند. (بهار

عجم، آندراج، برهان م)

تیر فلک: بهر او دست زمان دفتر افلاک آرد

پیش او تیر فلک خامه و محور گیرد

ستاره عطارد که کوکب حکماست و طبیبان و منجمان و شعرا و اذکیا و دیوانیان و کاتبان و نقاشان و تجار و اهل بازار و از اخلاق دین و علم و پاکی و نطق و ادب و صنایع دقیقه (شرح بیست باب)

تیغ مهند: وانکه نشیند بعون بازوی تیغش

خنجر سوسن به جای تیغ مهند

تیغ ساخته هند چرا که در ملک عرب و ایران تیغ هندی امتیاز تام دارد (آندراج، غیاث) ثعالبی در فقه‌اللغه در: فصل فی تفضیل اسماء السیوف و صفاتها عن الائمة آرد: «فاذا كان قد سُوی و طُبِعَ بالهند فهو مُهند و هندی و هندوانی». (فقه‌اللغه ثعالبی، چاپ مصر، ص ۱۶۰)

جامه در نیل زدن: وز دست گفت فرات و دجله

هر لحظه زنند جامه در نیل

کنایه از لباس ماتم پوشیدن (بهار عجم)؛ تعزیت و ماتم داشتن (آندراج).

جدی: از پی جدی کرکسان فلک

پر برین سبز آشیانه زدند

از صور آسمانی است و آن بزغاله‌ای را ماند که دو شاخ دارد و سر و دست او به طرف مغرب و پشت او به شمال و از پشت تا دم او موخر ماهی است، کواکب او بیست و هشت‌اند. (شرح بیست باب ایضاً رک: صور قدیمه فلکی، ص ۹۷).

جذر اصم: در نگنجد سخن او ز لطایف به زبان

زین سبب حکم درین لازم جذر اصم است

جذر در لغت اصل هر چیز و از بیخ برکندن (صراح) و در اصطلاح علم حساب جذر به معنی عددی که چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آن را مجذور گویند و جذر به اعتبار اضافه مجذور خود به دو قسم است یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگری جذر اصم یعنی جذر برای عدد اصم. پس جذر منطق آن است که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانکه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند حاصل می‌شود ۹ و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل می‌شود پس در این هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد ۹ و ۱۶ مجذور که هر دو عدد منطقتند و دیگر جذر اصم و آن چنانست هر عددی که چون آن را مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم به هم نرسد مگر آنکه کسر درو واقع باشد چنانکه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه منجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده عدد کسر شش جزو از چهل و نه

جزو مذکور باقی ماند لهذا جذر مذکور تقریبی شد و چون این قسم جذر بر مجذور خود به دلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه به اشارت تقدیر دلالت می‌کند پس گویا اصم است. (آندراج)

ضربی ز علوم حق ده‌اشان چون جذر اصم عقیده‌هاشان
(تحفة العراقین، ص ۳۴۲)
بیرونی در التفهیم (ص ۴۲) گوید: «جذر منطق آن است که حقیقت او به زبان توان گفتن و او را منطوق به نیز خوانند و مطلق و مفتوح یعنی گشاده همچون سه، نه را و چار شانزده را و اما جذر اصم آن است که هرگز حقیقت او به زبان درنیاید چون جذر ده که هرگز عدد نتوان یافتن که او را اندر مثل خویش زنی ده آید و اصم، کر بود، زیرا که جواب نمی‌دهد جوینده را تا نیابدش مگر به تقریب و نزدیک شدن با او بس.»

جرعه‌ریز: شرح می‌دادند روزی جرعه‌ریز را به شام
قطره پالود از آن در حلق شکر یافتند
جامی باشد ناوچه‌دار و آن دو قسم بود کوچک و بزرگ یا کوچک آن دارو و شربت و غیره در
گلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب به سر ریزند. (آندراج، برهان م)
جرعه‌ریز جام ایشانند گفتی اختران

کانه‌مه در روی چرخ جان‌ستان افشانده‌اند
(دیوان خاقانی، ص ۱۱۴)
جزع: رخم چو زر شد و از جزع دیده هر ساعت
فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر
مهره یمنی (مقدمة الادب) واحد آن جزعه.

جَزَع: حَجَرٌ مَعْرُوفٌ وَ هُوَ صِنْفَانِ يَمَانِيٌّ وَ صِينِيٌّ يَقَالُ أَنَّ مَنْ تَخَتَّمُ بِهِ كَثُرَتْ هُمُومُهُ وَ رَأَى احْلَاءَ مَا مُفْزِعَةً وَ سَجِيفَةً يَجْلُو الْيَاقُوتَ وَ يُسَهِّلُ الْوَلَادَةَ تَعْلِيْقًا. (منتخب جامع المفردات، طبع مصر)
جزع ز خورشید جگر سوزتر لعل ز مهتاب شب افروزتر

(گنجینه گنجوی، ص ۴۰)
جگر خوردن: سگ قصاب توام خورده ز جانم جگری
چون جگر می‌خورم الا من جگری باز مگیر

دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم
که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد

کنایه از غم و غصه خوردن (آندراج).

هم جگری بخوردمی، پیشکشی بکردمی

گرد جهان بگردمی بهر لقای مصطفی

(راحة الصدور، ص ۷، س ۱)

امروز جهان را چو شکر باید خورد

آید روزی که خود جگر باید خورد

(سندبادنامه، ص ۱۵۶)

جندره: با طاعت تو آن نفس آید نهاد خصم

کاسیب قهر تو دهدش نیک جندره

بر وزن هنجره هر چوب گنده ناتراشیده باشد عموماً و دو چوب به قدر نیم‌گز که به جهت

کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصاً و آن را رخت‌مال گویند.

(برهان م) رک: برهان ح.

از کمر بستگان یکی جوزاست

جوزا: وانک بر آستان میمونش

از کمر بستگان درگاهست

در تکاپوی خدمتش جوزا

از اشکال سماوی مردی را ماند با کمر و شمشیر بر پایستاده و به دست راست عصایی بر

بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و آستین انداخته سی و هشت ستاره است و سه

ستاره کمر او را که بر یک سمتند منطقه‌الجوزا و نطاق‌الجوزا و نجم‌الجوزا و نظم و نظام

گویند. (شرح بیست باب، نیز رک: صورالکواکب، ص ۲۶۴ و ۲۶۹).

چار اژدها: وین آدمی که زبده ارکانش می‌نهند

پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست

کنایه از عناصر اربعه. (آندراج)

نوبت ملک پنج‌گانه زدند

چاربالش: ماه را در چهار بالش چرخ

واثق مشو به عمر که در خواب غفلت است

آن کس که چار بالش ارکانش متکاست

ای به ترقی و رای چار عناصر چاه تو گسترده چار بالش و مسند

چهار بالش مسند ملوک و اکابر از این جهت که ظاهراً سابق تکیه کلانی که حالا بر پشت

می‌دارند مرسوم نبود بلکه رسم آن بود که دو تکیه بر یمین و دو تکیه بر یسار می‌گذاشتند یا آنکه یکی بر پشت و یکی پیش سینه و دو بر یمین و یسار پس حقیقت چار بالش همان چار تکیه باشد که به مجاز به معنی مسند مذکور شد. (آندراج، بهار عجم) طبایع اربعه (آندراج).

سر آنگاه بر چار بالش نهیم کزین گنبد چار بالش رهیم
(گنجینه گنجوی، ص ۴۴)

در راحة الصدور راوندی (ص ۴) آمده است: «و چار بالش طرب در بز مگاه سوم برافروخت تا مطرب خوش نوا الحان بساخت و کار طرب ازو پیرداخت».

چارطاق سبع شداد:

همیشه تا که به تقدیر صنع بی علت بود فراخته این چار طاق سبع شداد
کنایه از عناصر اربعه. رک: سبع شداد.

چارطاق: همیشه تا که به تقدیر صنع بی علت

بود فراخته این چارطاق سبع شداد

نوعی از خیمه که از چار قطعه مرکب سازند.

(آندراج، بهار عجم، برهان م، غیاث)

فلک بر زمین چارطاق افکنش زمین بر فلک پنج نوبت زنش

(گنجینه گنجوی، ص ۴۴)

چار کارگاه: تا نقش بند کسوت این چار کارگاه

ایسن هفت آلتست که در کار نشکند

کنایه از عناصر اربعه.

چاه بابل: چشم‌ت به جادوی بدل چاه بابل است

زلفت به کافری عوض حصن خیر است

[چاه بابل، چاهی است که هاروت و ماروت را واژگونه در آن آویختند، بدان‌سان که دهانشان به آب نرسد و لب‌تشنه بمانند و هاروت و ماروت دو فرشته‌اند (ع قرآن، بقره، ۹۶) که خداوند آنان را به زمین فرستاد و به آنان سحر و جادو آموخت تا به زیرکان بیاموزند و بدین‌سان ساحران مدعی نبوت را رسوا سازند. نیز نوشته‌اند که سبب نزول هاروت و ماروت به زمین آن بود که فرشتگان آدمیان را به معصیت سرزنش می‌کردند و خداوند از فرشتگان خواست تا زاهدترین را از بین خود انتخاب کنند تا در آنها طبع آدمی به ودیعه نهد و به زمین بفرستد تا معلوم شود که در امتحان سرافراز بیرون می‌آیند یا نه! این دو فرشته چون به زمین آمدند فریفته زنی به نام زهره شدند و باده نوشیدند و خون ریختند و زنا کردند. زهره اسم

اعظم از آنان بیاموخت و به آسمان رفت و خدا او را به صورت ستاره زهره درآورد و هاروت و ماروت را در چاه بابل زندانی کرد (به فرهنگ تلمیحات، ذیل «هاروت و ماروت» و منابع آن)، در ادب فارسی هاروت و ماروت، نماد جادوگری و ساحری و بابل و چاه بابل نماد و مرکز سحر است و جادوگران به هنگام سحر و جادو به این فرشته متوسل می‌شوند. حافظ می‌فرماید (دیوان، چاپ قزوینی - غنی، غزل ۹۱):

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت
چشم زخم: در عهد عدل توست که بر پاسبان و دزد

یک چشم زخم یاد نکرده‌ست خواب چشم
به معنی یک بار چشم بر هم زدن و طرفه‌العین و ظاهراً این معنی از کتب لغت فوت شده.
«با آنکه عوارض روزگار و پیش آورد اختلاف ادوار مرادر طی نشر ناپروا می‌داشت هرگاه که خلصة من الزمان و فرصة من الحداث زمانه شوخ چشم را چشم زخمی در خواب ذهول یافتی و حجره خرابه دل از آمد و شد احداث متوالی خالی شدی ساعتی بقدر امکان به تحریر فصلی از آن فصول پرداختمی» (مرزبان‌نامه، چاپ لیدن، ص ۱۰).

هر که بخواباند چشم خویش از حرام کرده خدای یک چشم زخم هرگز در جمله عمر بدو راه نیابد (تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۲۶۲)

کس بود که در سه روز به مکه رود و باز آید... و کس بود که در شبی و کس بود که در چشم زخمی.
(تذکره الاولیاء، ج ۲، ص ۲۳۲)، راحة الصدور فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره، ص ۴۹۷.

چهار دیوار: درآمده ز ازل زیر سقف همت تو

چهار عنصر عالم به چار دیواری

خانه که از هر چار طرف دیوار داشته باشد (آندراج)

حاله: زمانه هر نفس تازه محنتی زاید اگرچه حاله معین شده‌ست حبلی را

دو روزه راتب خادم بود اگر بدهی و گرنه از پی آن وامهای حاله شود

بجز شماتت و یاسم نداد وعده تو از آن سپس که دو ماهش گذشت از حاله
حاله در لغت به معنی گشت هر چیزی و کیفیت آدمی و آنچه آدمی بر آنست، آمده است.
(منتهی الارب). ولی در موارد فوق به معنی نصاب مدت به کار رفته است و ظاهراً این معنی از کتب لغت فوت شده.

حراق: دوید در دل و چشم عدو مهابت تو چنانکه آتش سوزنده در دل حراق
 حراق: سوخته (مقدمه‌الادب) و آن کهنه و فتیله‌ای است که به وسیله آن آتش از آتش‌زنه
 می‌گرفته‌اند (خلاصه‌مثنوی، ص ۳۶)؛ حراقه بر وزن کناسه و حراق بر وزن غراب و به تشدید
 این دو تایی اخیر یا به تشدید اولی که حراقه است لحن است: آن چیزی است که می‌افتد درو
 آتش وقت آتش‌زدن. (شرح قاموس)

در شعر فارسی حراق و حراقه بیشتر به تشدید به کار رفته است:

ترسم که چو یافتی حضورش حراقه صفت شوی ز نورش
 (تحفة‌العراقین، ص ۲۷۰)

دلش حراقه آتش زنی داشت وزان آتش سردود افکنی داشت
 (گنجینه‌گنجوی، ص ۴۶)

قس: من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد سرد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن
 پیش خاطر آرم و چون سوخته نیم داشت آتش در من افتاد. (کلیله، چاپ پنجم، ص ۴۵)

سوختم من سوخته خواهد کسی تا ز من آتش زند اندر خسی
 سوخته چون قابل آتش بود سوخته بستان که آتش کش بود
 (خلاصه‌مثنوی، ص ۳۶)

حرباء: پیش خورشید همتش خورشید از تحیر چو دیده حرباست
 آفتاب پرست (مقدمه‌الادب).

حرباء: هُوَ حَيَوَانٌ أَعْظَمُ مِنَ الْعَظَايِهِ يُقَالُ لَهَا بِالْفَارِسِيَةِ آفَتَابُ پَرَسْت. يَدُورُ مَعَ الشَّمْسِ وَوَجْهُهُ
 لَهَا كَيْفَمَا دَارَتْ حَتَّى تَغْرُبَ وَيَكُونُ رِمَادِي اللَّوْنِ ثُمَّ يَصْفَرُّ وَإِذَا أَثَرَتْ فِيهِ حَرَارَةُ الشَّمْسِ احْمَرَّ
 وَقِيلَ يَخْتَلِفُ لَوْنُهُ بِاخْتِلَافِ سَاعَاتِ النَّهَارِ كُلِّ سَاعَةٍ لَوْنٌ... الخ (عجایب المخلوقات قزوینی،
 ج ۲، ص ۳۰۸ حاشیه حیوة‌الحيوان نیز رک: حیوة‌الحيوان، ص ۲۳۱، ج ۱).

حشو و بارز: فلک ز عقد عمامه ت حسابها برداشت

که حشو و بارز آفاق را تویی قانون

حشو به اصطلاح سیاق (عبارت است از) آنچه از ابواب جمع و خرج که محتاج به شرح باشد
 و عملی که در طرف یمین محاسبه نویسند. و بارز به اصطلاح حساب (عبارت است از) جمع
 کل. (فرهنگ نفیسی).

رک ج ۲ جهانگشای جوینی، مقدمه مرحوم علامه قزوینی، ص یا و یادداشت‌های قزوینی، ج ۴،
 ص ۱۵۲.

حصار دادن: سپاه بی عدت بیم آن بود هر دم
که هفت قلعه افلاک را حصار دهد

آمد غمش ولایت جان را ستد به زور
در دل نشست و قلعه جان را حصار داد
محاصره کردن (ظ: از کتب لغت فوت شده) «و بر عقب این ضعیف خبر رسید که کفار
دَمَرَهُم الله به شهر همدان رسیدند و حصار دادند».

(مرصادالعباد، چاپ شمس العلماء، ص ۱۰ و ۱۱)
«و یکی توقیع در سنه احدی و خمسین و خمس به بغداد فرستاد به ولایت عهد سلطان
محمد بن محمود در آن سال که بغداد را حصار می دادند». (راحة الصدور، ص ۱۸۵).

حصن خیر: چشمت به جادوی بدل چاه بابل است
زلفت به کافری عرض حصن خیر است
[قلعه خیر که یکی از قلاع مستحکم یهودیان در صدر اسلام بوده است و ماجرای گشودن آن
به دست حضرت علی (ع) در غزوه خیر و کشته شدن مرهب، پهلوان یهودی معروف است و
در کتب تاریخ اسلام مسطور. رک چاه بابل].

حطیم: عرصه ملک تو از امن چو اطراف حرم
خاک درگاه تو از فخر چو ارکان حطیم
حطیم کامیر: کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است و زاد بعضهم
الحجر یا از مقام تادروازه کعبه یا مابین رکن اسود تادروازه یا مقام که در آنجا مردم به خضوع
و خشوع دعا کنند و در ایام جاهلیت در آنجا سوگند خوردندی. (متهی الارب)

حمایل جوزا: هنوز از پس پشتم حمایل جوزا
نکرده بر سر شمشیر نیکوان تبار

رک: جوزا

حنی: اگر مرا ز هنر نیست راحتی چه عجب
ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را
«ممال حنا» برگی است معروف که بدان دست و پارانگار بندد (آندراج) و در عرف فارسی به
تخفیف استعمال شود.

حکیم مومن در تحفه آرد: حنا به کسر حاء و تشدید نون نباتی ست ساقش به قدر نیم زرع و
سرخ و برگش شبیه به برگ مورد و عریض تر از آن و نرم و گلشن سرخ مایل به سفیدی... الخ.

حیاض: جاوید زی که پیش عطاهاى فایضت

بحر محیط بیش ز رشح حیاض نیست

جمع حوض، آب دادن (مقدمه‌الادب).

خاد: هنر نهفته چو عنقا بماند زانک نماند

کسی که بازشناسد همای را از خاد

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند و غلیواج نیز گویند. خجسته گفت:

درآمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد و گریز

(لغت فرس)

خدمتی: برسم خدمتی اندر پی جنیت تو

فکنده دهر ز روز اطلس و ز شب اکسون

ز بهر خدمتی عید خود همین قصه‌ست

که من به نزد جهان پهلوان به تحفه برم

خدمتی همان است که امروز تعارف و تقدیمی گویند و از قرن ششم به بعد این لغت معمول

شد. (سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۴۰) تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربی است اما

بدین ترکیب در فارسی استعمال یافته (غیاث، آندراج، برهان جامع)؛ «پیش او رسولی بفرستاد

که فردا باید پیش آیی و خدمتی بیاری» (چهارمقاله، چاپ دانشگاه، ص ۱۰۲).

خدوم: همچو هد هد بر آستانه تو فلک تند چاپلوس و خدوم

بسیار خدمت کننده خواه مرد باشد و یازن. (فرهنگ نفیسی).

عبد و مولی (محیط‌المحیط)

خرچنگ: کجاست رکن بساط خدایگان تا من

برم چو شعری ارکان شعر بر خرچنگ

صورت سرطان است که به صورت خرچنگی تخیل گردیده در منطقه‌البروج واقع و

مجموعه کواکب اسد در مشرق و توأمان در مغرب آن قرار گرفته و از ۸۳ ستاره تشکیل

می‌شود که یکی از قدر سوم و هفت عدد از قدر چهارم در آنهاست در وسط این صورت

عده‌ای (= شماری) از ستارگان دیده می‌شوند که نثر نامند. (رساله صور قدیمه فلکی، ص ۹۱).

رک: شرح بیست باب و صورالکواکب.

خرقه برانداختن:

سپهر خرقه براندازد از طرب چو به ضرب

زبان خنجر او شرح کارزار دهد

کنایه از نهایت سرور و شادی است. اشاره به حالت جذبۀ صوفیه که در هنگام سماع خرقه را برکنده به دور می‌انداختند.

مرغ پر انداخته یعنی ملک خرقه در انداخته یعنی فلک

(گنجینه گنجوی، ص ۵۱)

خروء: خروء عدل تو تا پر زده‌ست در عالم

به جای بیضه برآورد ماکیان گوهر

به ضم اول و ثالث مجهول بر وزن گرده به معنی خروس است که به عربی دیک خوانند و تاج خروس را نیز گفته‌اند (برهان م)؛ رک: برهان ح، ذیل همین لغت.

خسرو انجم: خطاب خسرو انجم کنون بگردانند

که مصلحت نبود خسروی به انبازی

کنایه از آفتاب عالم تاب است (آندراج، برهان م).

خسف بادی: در حساب طالع تو خسف میزان باد شد

کارتفاع این رصد بالای اختر یافتند

رک: حواشی و تعلیقات و باد قران

مگر خسفی که خواهد بودن از باد طلاق امر خواهد خاک را داد

(گنجینه گنجوی)

از رصدها سیزده سال دگر خسف بادی در جهان دانسته‌اند

(دیوان خاقانی، ص ۴۹۲)

بود در احکام خسرو کز پس سی کم دو سال

خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما

(خاقانی، به نقل استاد مینوی در مجله دانشکده ادبیات، سال دوم، شماره چهارم، ص ۳۸).

خصل: دست در خصل می‌کنی هش دار مهره در ششدر و حریف دغااست

آنچه از قسم نقود که بر سر داو قمار گذارند (از چراغ هدایت و مدار و کشف) و در منتخب

نوشته که خصل بالفتح آنچه که بر وی گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و

شرطبندی در قمار (آندراج).

خط ازرق: کو پرمی صافی مروق ساغر کو سیر زمی تا خط ازرق ساغر
نام خط چهارم باشد از جمله هفت خط جام جم و آن را خط سیاه نیز گویند. (برهان م،
آندراج).

خط محور: مدار دولت و دین بر محیط آن فلک است

که رُمح خطی شاه است خط محور او
خطی است که مسیر آفتاب بر اوست و او از مشرق تا مغرب است (آندراج)؛ و آن خط که
اندرون کره از قطب تا قطب پیوندد او را محور خوانند و او نیز همچنان ایستاده بود همچنین
دو قطب که نهایت اویند هر چند که کره همی گردد. (التفهیم، ص ۳۱)

خط مزور: وانک جز بر نقش نامت سکه‌ای را نظم کرد

گر نظام‌الملک شد خطش مزور یافتند
تزویر به معنی ساختن از روی خط کسی است و از این قرار مزوری به معنی خط‌سازی و
کاغذسازی و سندسازی آمده است. (قابوسنامه، طبع نفیسی، ص ۱۵۸، حاشیه و حواشی
چهارمقاله، ص ۴۵۵).

در لسان‌العرب آمده: کلام مزور و متزور مموه بالكذب. به این تقریب خط مزور نیز خط
دروغین یا جعلی خواهد بود.

خواجه تاش: آب من این بس که گو جمشید و گر کینخسرو است

بامنش در خواجه‌تاشی خاک این دریافتند
دو بنده از یک صاحب (آندراج). رک: تاریخ بیهقی، ج ۲، چاپ نفیسی.

خیش: قمر باگل سخاوتها کند لیک بسا ظلما کزو بر خیش باشد
مرا که در مه دی کسوت سمور نبود گه تموز ندارم امید خرگه خیش
نوعی از بافته و پارچه کتانی است. (برهان م)

خیط: چو خیط صبح و شفق بست بر عمود افق

ترازوی شب و روز ایستاد چون طیار

رشته (مقدمة‌الادب و منتهی‌الارب)؛ جمع: اخياط و خيوط و خيوطه.

دارالقرار: دارالمالکت که مقر سعادت است

از خرمی همیشه چو دارالقرار باد

نام یکی از هشت بهشت. و هشت بهشت یکی خلد، دوم دارالسلام، سوم دارالقرار، چهارم جنت
عدن، پنجم جنة‌الماوی، ششم جنة‌النعم، هفتم علیین، هشتم فردوس. (غیاث، آندراج).

دامن به دامن دوختن:

نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس تا در نبست عشق تو دامن به دامنش
یار و همدست شدن. (امثال و حکم، ص ۷۷۱)

داو: ای به شش ضرب از جهان در نرد جباری فره

تا ابد داوت روان بادا و حکمت بر نفاذ

نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد. و زیاد کردن خصل قمار نیز هست و آن از هفده زیاده نمی باشد چه از دیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا به نه پس داو اول یکی است و دوم سه و سیم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد است می رود تا تمام می شود. (برهان م)

دبـور: برید دست تو را دست در عنان صبا

رسول حکم تو را پای در رکاب دبور

باد مغرب (مقدمه الادب). و اما الدُّبُور فَإِنَّهَا مُخَالَفَةٌ لِلصَّبَا لِأَنَّهَا تَهْبُ وَالشَّمْسُ مُدْبِرَةٌ فَلَا تَسْخَنُهَا تَسْخِينُ الصَّبَا وَكَذَلِكَ تَهْبُ فِي آخِرِ النَّهَارِ وَلَا تَهْبُ قَبْلَهُ وَلَا تَهْبُ بِاللَّيْلِ لِأَنَّ الشَّمْسَ تَبْلُغُ مَوْضِعَ مَهَبِّهَا فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ فَتَحُلُّ مِنْهُ الْبُخَارَاتِ وَلِذَا الْمَعْنَى يَكُونُ زَمَنُ هَبِّهَا قَلِيلًا وَجَمِيعُ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ فَوَائِدِ الصَّبَا أَمْرُ الدُّبُورِ ضِدُّ ذَلِكَ. وَحَسْبُكَ قَوْلُ النَّبِيِّ (ص) نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَ أَهْلِكْتُ عَادُ بِالْأُتُورِ (عجائب المخلوقات، حاشیه حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۱۷۴).

در بایستن: ز نظم ملک تو را هیچ در نمی باید

چنانک نظم مرا از جزالت و افلاق

احتیاج و ضرور داشتن. (برهان م، ذیل در بایستن).

در جوال شدن: رک: اندر جوال کردن یا ...

در خط شدن: در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان

تالِب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد

متغیر و آزرده شدن. (آندراج). و بیهوش و بی قرار گشتن را نیز گویند.

ز دینار و غلام و استر و گنج دبیران را قلم در خط شد از رنج

(نظامی، به نقل آندراج)

چون خط معشوق نیست تازه و خوشبوی

از غم آنست سـوگووار بـنفشه

گرچه شود در خط ارچه گردد رنگین

چون خط او نیست مشکبار بنفشه

(رفیع الدین، مرزبان فارسی)

از غیرت رایت فلک دید در خط شده خط استوارا

(انوری، امثال و حکم، ص ۳۹۵)

مگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خط

که منصفی قسمی نو شنو به فصل خطاب

درع داوودی: تویی که بر تن خصم تو درع داوودی

ز رمح و تیغ تو پرویزی بود خون بیز

خداوند جمله نعمت‌های خود را به حضرت داوود ارزانی داد زبان مرغان را به وی آموخت.

همه کوه‌های عالم را در فرمان او گذارد و آهن را برای وی نرم گردانید تا به هر صورت که

خواهد درآورد و زره ساختن به وی یاد داد. (حیوة القلوب، ج ۱، ص ۳۳۱). بنابراین وی

نخستین کسی است که زره ساخت. رک: المخصص ابن سیده، ص ۷۱، جزء ۶.

دست به زیر روی ستون:

دو سال شد که برین فرخ آستانه مرا

شده است دست تفکر به زیر روی ستون

چون غمنده و اندوهگنی دست را زیر چانه و ذقن نهاده و نشستن.

و را دید با دیدگان پر ز خون به زیر زنج دست کرده ستون

(فردوسی)

ستون دولت و دین شهریار، ابو منصور

که هست زیر زنج دست دشمنانش ستون

(قطران)

ستون دانش و دینی و از نهیب تو هست

همیشه زیر زنج دست دشمنانت ستون

(قطران، امثال و حکم، ص ۸۰۹)

دله: کرده ابلیس را به عشوه سیاه دله را داده بازی روباه

به فتح اول و ثانی، غیر مشدد، جانوری باشد که آن را قاقم گویند و گربه صحرایی هم گفته‌اند و

معرب آن دلق است. و زن دلّاله و مُحْتالَه و با ثانیِ مُشَدّد به معنی مکر و حيله و عیار و نار است و منافق باشد (برهان م).

دندان بودن: می را که همیشه با خرد دندان است

هم اوست که مونس خردمندان است

ظاهراً به معنی مخالف بودن و تضاد و ستیزه داشتن.

کدام شاه که یک روز با تو دندان بود

که بنده تو نگشت آخر از بن دندان

(قطران، به نقل مرحوم دهخدا در امثال و حکم، ص ۸۲۶)

دندان فشردن: کنون به صبر و قناعت فشرده ام دندان

مگر فرو برد این غصه های جان فرسای

ظاهراً به معنی دندان به جگر (بر روی جگر) گذاشتن یعنی با بردباری و شکیبایی و بدون عجز رنجی را بر خویش هموار کردن. (رک: امثال و حکم، ص ۸۲۶، ج ۲)؛ «مادرش زره بر وی راست می کرد و بغلگان می دوخت و می گفت: دندان افشار با این فاسقان چنانکه گفتی او را به پالوده خوردن می فرستد». (تاریخ بیهقی، ص ۱۹۰، س ۱۵ و ۱۶)

دندان کردن: ماه نو با قدرت ار دندان کند هم باک نیست

شاخ طوبی سخت فارغ باشد از دندان و راس

کنایه از اعراض کردن و رو برتافتن و دریغ داشتن و مضایقه نمودن.

(آندراج، بهار عجم، رشیدی)

دندان نمودن: کدام حادثه دندان نمود با تو به عمر

که صولت تو ز بن بر نکند دندان

کنایه از خشم کردن (رشیدی) ترسانیدن و تخویف و تهدید کردن باشد. (آندراج)

چون نمود او به دشمنان دندان تنگ شد بر عدو جهان چو دهان

(سنایی به نقل رشیدی و آندراج)

امیر جواب داد که... علی مرا به کار است شغل های بزرگ را و این مالشی و دندانی بود که بدو نموده آمد (ابوالفضل بیهقی) و دارتکین را با غلامی پانصد فرستاد تا دمار از مخالفان برآوردند و دندانی قوی بدیشان نمودند. (ابوالفضل بیهقی)

درین دیار به هنگام شاه چندین بار پلنگ وار نمودند غرچگان دندان

(فرخی)

بیژن شیر خفته در زندان کرده گرگین بی هنر دندان
(اوحدی، امثال و حکم، ص ۸۲۷، ج ۲)

دو پیکر: تا کرده‌ای زبانه سنجق سوی هوا

تکبیر در زبان دو پیکر نهاده‌ای
از اشکال سماوی که آن را جوزا و توأمان نیز گویند دو آدمی را ماند متعاقب در شمال کاه کشان
سرایشان در طرف شمال و مشرق است و پایها به طرف رهوب و مغرب در نفس مجره و
جوزا به این سبب گویند که مرور این صورت بر میان آسمان است یقال جوزا کل شیء وسطه
و بعضی گویند که چون جبار که از صورت جنوبی ست جوزا گویند به جهت بیاض اکثر
کواکب او که مستعار است از گوسفندی که وسط او سفید بود پس توأمان را که هم در جوار
اوست به مجاز گویند کواکب او هیجده است. (شرح بیست باب؛ نیز رک: صورالکواکب،
ص ۱۶۰ تا ۱۶۷).

نصرة الاسلام و گیتی پهلوان کاجرام چرخ

چارپای تاختش از تاج دو پیکر ساختند
(دیوان خاقانی، ص ۱۲۲)

دور قمری: صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن

تا فراموش کنی محنت دور قمری
از زمانه آدم تا این زمان همه دور قمر است و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال می باشد و
دور قمر دور آخرست از جمله ادوار از هفت ستارگان و آدم در ابتدای دور قمر پیدا شده اند
از برهان و سراج اللغات و مؤلف گوید که تا امسال که سال یک هزار و صد و چهل و دو هجری
است آدم را هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته از این معلوم می گردد که بالفعل
دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد. (آندراج).

از چنگ منش اختر بد مهر به در برد آری چکنم دولت دور قمری بود
(دیوان حافظ، ص ۱۴۶)

دیده بانان افق: ای فلک قدری که هر دم عکس رای و رایت

دیده بانان افق را دیده ها حیران کند
ظاهراً همان دیده بانان عالم است که: کنایه از هفت کواکب است که زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد.

(برهان م، آندراج)

دینه: محرومی دینه من از خدمت تو صد ساله غم ذخیره در پیش افکند

دیروز یعنی روز گذشته، منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب به دی یعنی منسوب بر در گذشته است.

(آندراج)

ذوالفقار: به سنت اسدالله دو نیم گردد خصم

در آن مصاف که او ذوالفقار بگشاید

ثعالبی در فقه اللغة در: «فصل فی تفضیل اسماء السیوف و صفاتها عن الائمة» در وجه تسمیه ذوالفقار گوید: «فاذا كان فيه (ای فی السیف) حُزوزٌ مطمئنةٌ فهو مُفَقَّرٌ و مِنْهُ سُمِيَ ذوالفقار». (فقه اللغة ثعالبی، ص ۱۵۹).

راستین: جمشید راستینی از آن لاف می زند

خورشید روز و شب به کلاه و سریر تو

ای برزده به تقویت ملک آستین

سلطان بر حقیقتی و شاه راستین

حقیقی و واقعی، انوری گوید:

بر تخت ملک سلیمان راستین

کو آصف جم گو بیا بین

(آندراج)

راوکی: بگذشت ماه روزه به خیر و مبارکی

پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی

به معنی صاف و رواق و بی غلظت، در اوق معرب آن است. (آندراج)

رایض: رای تو رایضی است که گردون تند را

بی جد و جهد او سمت ارتیاض نیست

راض الصعب روضا و ریاضا: نرم کرد ستور نانرم کرده را رام کرد ستور را (مقدمة الادب).

رایض^۱ من چون ادب آغاز کرد از گره نه فلکم باز کرد

(گنجینه گنجوی، ص ۷۱)

رخام: در آن هوس که شود رازدار خاتم تو

به دست حکم تو چون موم نرم گشت رخام

سنگ سست، سنگ سپید، مرمر، سنگ سپید نرم. (مقدمة الادب)

۱- کره تند فلک را هیچ رایض بر وفق مرام رام نکرده است (نفقة المصدور، ص ۵۹).

همه دیوار و صحن او ز رخام به فروزندگی چونقره خام
(گنجینه گنجوی، ص ۷۲)

رخت بر خر نهادن: دیرست تا هم از تک اسب و زگرد راه

رخت مسیحیان همه بر خر نهاده‌ای
راهی کردن (مستفاد از آندراج)، رحلت کردن.

رخ به راه آر و رخت بر خر نه جای پرداز و پای بر در نه
(اوحدی، امثال و حکم، ص ۱۶۵)

رخنه شدن: حفظت بهر زمین که سپر در سپر فکند

ممکن بود که رخنه شود تیغ آفتاب
کند شدن (فلول) ظاهراً از کتب لغت فوت شده.

رقص الجمل: رک: بازی شتر.

رمح خطی: مدار دولت و دین بر محیط آن فلک است

که رمح خطی شاه است خط محور او

ثعالبی در فقه اللغة در: «فصل فی اوصاف الرماح عن الاصمعی و ابی عبیده و غیرهما» گوید:

فاذا نسب الى ارض يقال له الخطُّ فهو خطيٌّ. (فقه اللغة ثعالبی، چاپ مصر، ص ۱۶۱)

یاقوت در معجم البلدان در ذیل: خط، آرد: «الخطُّ به فتح اوّله و تشدید الطاء فی کتاب العین، الخطُّ ارض ... تُنسَبُ إِلَیْهَا الرِّمَاحُ الْخَطِيَّةُ فاذا جَعَلْتَ النِّسْبَةَ اسْمًا لَا زِمًا قُلْتَ خَطِيَّةٌ و لم تُذَكِّرْ الرِّمَاحَ وَ هُوَ خَطُّ عُمانٍ و قال ابو منصور و ذلك السِّيفُ كُلُّهُ يُسَمَّى الْخَطُّ و مِنْ قُرَى الْخَطِّ: القطيف والعقير و قطر ... قلتُ انا، و جميعُ هذا فی سيف البحرین و عمان و هِيَ مواضعُ كانتُ تُجَلَّبُ إِلَیْهَا الرِّمَاحُ الْقَنَامِ مِنَ الْهِنْدِ فَتَقُومُ فِيهِ و تُباعُ عَلَى الْعَرَبِ».

نیز رک: المخصص ابن سیده، جزء ۵، ص ۳۴؛ شرح حماسه خطیب، ج ۳، ص ۵۴.

رمح ذوالیزن: خیال رمح تو در چشم روزگار چنانک

زمانه باز ندارد ز رمح ذوالیزنش

انما سُمِّيتِ الاسِنَّةُ يَزْنِيَّةً لِأَنَّ أَوَّلَ مَنْ عَمِلَتْ لَهُ ذَوِيزَنٍ وَ هُوَ مِنْ مَلُوكِ حَمِير. (المخصص ابن

سیده، جزء ۵، ص ۳۲) ثعالبی در فقه اللغة در «فصل فی اوصاف الرماح عن الاصمعی و ابی

عبیده و غیرهما». گوید: فاذا نُسِبَ إِلَى ذِي يَزْنٍ فَهُوَ يَزْنِي. (فقه اللغة، چاپ مصر، ص ۱۶۱)

ذویزن: پادشاهی است مرّ حمیر را سُمی به لِأَنَّهُ حَمِي ذلك الوادی یزنی منسوب بوی یزانی و

از نی وازانی مثله يقال رُمحٌ یزنی و رماح یزنیّه یعنی منسوب بذ و یزن. (متهی الارب) و

ذوالیزن نعمان بن قیس حمیری یکی از ملوک و اذواء یمن است و او کسی است که از پیش به بعثت رسول اکرم (ص) بشارت داد و نیزه‌های یزنی بدو منسوب است و یزن نام وادی است به یمن و ذویزن بدانجا منسوب است. (لغت‌نامه)

رنگ: ز عدل شامل او بوی آن همی آید که در کمینگه شیران کنام سازد رنگ
نخجیر و بز کوهی و گاو دشتی (برهان م).

روایی: از کجا خاست این روایی جهل وزچه افتاد این کساد هنر
رواج و رونق داشتن (برهان م) از: روا + ی (مصدر) (برهان ح)

روباه‌بازی: کرده ابلیس را به عشوه سیاه دله را داده بازی روباه

سگ کوی تو باشم گرچه ندهی به روبه بازیم جز خواب خرگوش
روباه بازی در آوردن، زرق و حیلت کردن. (امثال و حکم ص ۸۷۵)

از باب زرق و حیلۀ روباه، قزوینی در عجائب المخلوقات آرد:
الثعلب: حیوان کثیر الحیل، عجیب الرّوغان و العطفات و المکرّ والالتفات یتّخذ لَوِکِرِه ابواباً
حتى لَوْسَدَ عَلَیْهِ باب یَخْرُجُ مِنَ الْآخِر. (عجائب المخلوقات ص ۲۲۱، ج ۲، حاشیة
حیوة الحیوان).

روز بازار: ملک را تازه روز بازار است که جهان را چنین جهاندار است
رونق و کار و بار و گرمی بازار باشد.

روز عیش و طرب بستان است روز بازار گل و ریحان است
(انوری ایوردی، چاپ تبریز ص ۳۲ به نقل برهان ح).

روزنامه: روز وجودم چو روزنامه خصمت

گردد از احداث روزگار مسود

اگر فلک به درد روزنامه اقبال بود صحیفه جود تو نعمتی شامل
کتاب شرح گزارش روزانه و یادداشت وقایع هر روزه. معرب آن روزنامه. (برهان ح)

ریب منون: حریم ملک تو آمد مصون زریب منون

چنانک نسر سپهر از تعرض صیاد

حوادث روزگار. (مقدمة الادب)

زاخر: وان بحر زاخری که زر وی مناسبت

دریای اخصرست کمینه غدیر تو

زخرالبحر: بسیار آب شد دریا، پر شد دریا، موج زد دریا (مقدمة الادب).

بحر زاخر: دریای بسیار آب و پر (مقدمة الادب).

زراق: همیشه تا که مه و مهر در محاق و کسوف

بود ز گردش این چرخ ازرق زراق

الزراق: کشداد: الخداع، يقال فلان زراق ای خداع (لسان العرب)

طیب روزگار افسون فروش است

چو زراقان از آن دهرنگ پوش است

(گنجینه گنجوی، ص ۷۸)

زر پخته: دیدم زر پخته برین لوح لاجورد

نونی که گفتی به قلم کرده شد نگار

تیغ تو خاک ملک همه زر پخته کرد

جز تیغ در جهان چه بود کیمیای ملک

زر گداز یافته. (آندراج)

زرین گوش: ورنه آن سیم سر زرین گوش

کی سزاوار تو سیم تن است

کنایه از مردم منافق و مذبذبین باشد:

و در بهار عجم زردگوش و زردگوشه کاهل و بیکاره که کاری ازو برنیاید وزیر جاق همه

باشد و نیز کنایه از ترسان و هراسان باشد. (آندراج ذیل لغت زردگوش)

زعزع: شهریارا خبر باد قران می دادند

که همه روی زمین زعزع و صرصر گیرد

زعزع الریح الشجر و نجوه حر کته أو هو کُلّ تحریک شدید ریح زعزع بالضّمّ شديدة

الهبوب. ریح زعزع: کریح زعزع (محیط المحيط).

زفت: ز من رادی و دین داری نزیبد

چو گیتی زفت کافر کیش باشد

به فتح اول و سکون ثانی فربه و محکم و قوی جثه (آندراج).

و به ضم اول به معنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترش روی ستیزه خوی و خشونت کننده باشد (برهان م).

زله: صوفی برای سفره کند قصد خانقاه

رهبان برای زله نماید نشاط دیر

نواله، طعامی که از مهمانی مانده باشد. (مقدمه الادب)

مهمانی عروسی: آنچه از مایده دوست یا خویشاوندان برداری لغت عراقیان یا عامیان است (منتهی الارب).

دگر از پی دوستان زله کرد که حلوا به تنها نشایست خورد

(گنجینه گنجوی)

زیاد: مرا به ششدر غم بسته در هزاره عشق

زیاده می کنی از جور یک یکم چو زیاد

نام بازی دوم نرد است و آن هفت اند یکم فارد دوم زیاد. سوم ستاره چهارم هزاران که آن را دو هزار و ده هزاران نیز گویند. پنجم خانه گیر و ششم طویل و هفتم منصوبه (آندراج).

سبزکار: به مرغزار نگه کن که هر دمش گویی

زمانه خلعت دیبای سبزکار دهد

در اینجا مراد دیبایی است که در آن تارهای سبز به کار رفته است (معمول به تارهای سبز) در معنی صفت مفعولی.

در سندبادنامه (چاپ آتش، ترکیه، ص ۲) آمده است: «قبای معلّم سبزکار روزگار دوخت به خیاط و مقراض محتاج نگشت» و حکیم ازرقی هروی (دیوان، به خط عبدالرسولی، ص ۴۷) گوید:

اشک مروارید بارد حاسد تو لعل و ش

روی چون زر زیر چرخ سیم رنگ سبزکار

همو گوید (همان، ص ۲۷):

از سایه بر سر تو به هر جا که بگذری

چتری زند به پیش ز دیبای سبزکار

سبع شداد: همیشه تا که به تقدیر صنع بی علت

بود فراخته این چارطاق سبع شداد

بافتح و شین معجمه مذکور مراد از هفت فلک شداد.

به کسر جمع شدید است و در اینجا کنایه از فلک (آندراج) ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه شریفه و بنینا فوقکم سَبْعاً شِداداً ۷۸/۱۲ آورده: «و بنا کردیم از بالای شما هفت آسمان محکم یکی را از بالای دیگری. (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۰، ص ۲۰۷)

سبیکه: غبار موکت آن کیمیای معتبر است

که شد سبیکه خورشید ازو تمام عیار

زر و سیم گداخته، خالص. (مقدمة الادب)

سُبِكَةُ الذَّهَبِ وَ نَحْوُهُ مِنَ الذَّوَابِهِ اسْبِكَةُ سَبْكَاءَ وَ سَبْكَه: ذَوَّبَتْهُ وَ جَعَلَتْهُ فِي قَالِبٍ وَ السَّبِيكَةُ، الْقِطْعَةُ الْمَذْوُوبَةُ مِنْهُ وَ جَمْعُهَا سَبَائِكُ. (المخصص ابن سیده جز ۱۲، ص ۳۱)

سبیکه فرو ریخت بر نای تنگ برآمد زر سرخ یاقوت رنگ

(گنجینه گنجوی، ص ۸۳)

سپیدکاری: درست گشت مرا کاصل برف و سرما چیست

سپیدکاری حساد و سردی اعدا

به دست تو چو شفق تیغ سرخ روی و هنوز

سپیدکاری صبح و سیه گلیمی شب

اقبال با جلالت قدرش سپیدکار

خورشید بی عنایت رایش سیاه روی

منافقی و دورویی (مستفاد از آندراج). نیز رک: حواشی راحة الصدور، ص ۵۰۵ و نفثة المصدور، ص ۹۰ و ۵۴.

یا باش دشمن من یا دوست باش و یحک

نه دوستی نه دشمن اینت سپیدکاری

(دیوان منوچهری، ص ۱۱۵)

سیه گرو دوزبان و رکیک چو خامه

سپیدکار و دوروی و ضعیف چون قرطاس

(المعجم، ص ۴۱۲ و نیز رک: مرزبان نامه، ص ۲۲۹، س ۴ و لباب الالباب، ج ۱، ص ۲۱۷، س ۵ فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره راحة الصدور)

و چون سپیده سپیدکار چادر قیری از روی جهان درکشید ... الخ. (نفثة المصدور زیدری، ص ۵۴).

ستان: چون تو اندر مسند شاهی نشستی روزگار

بعد ازین در سایهٔ عدل تو بازافتد ستان

بر پشت خوابیده را گویند. (برهان م و رشیدی)

شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم ستان باشد

(انوری ابیوردی به نقل رشیدی و برهان ح.)

تا برنگرد بر آستان همواره زمین چنین ستان باد

(راحة الصدور، ص ۲۶)

وز زلزله حمله چنان خاک بجنبد کز هم شناسند نگون را و ستان را

(انوری به نقل فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره راحة الصدور)

رک: برهان ح، ذیل همین لغت.

سته: ز مردمانش زر و جامه خواستی و همه

به طبع و طوع بدادند بی لجاج و سته

به ضم اول و ثانی مخفف ستوه است که به معنی ملول و به تنگ آمده و عاجز شده باشد و به

کسر اول و ثانی به معنی لجاجت و ستیزه کردن. (برهان م)

سحر هاروتی: زبان زهره فرییم به سحر هاروتی

ز زهره یاره ز مه گوشوار بگشاید

هاروت و ماروت دو ملک بودند که خدای ایشان را برای امتحان به زمین فرستاده بود که به

مردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه (حیوة القلوب، ج ۱، ص ۵۰۲)

برای آگاهی از قصهٔ هاروت و ماروت رک: حیوة القلوب چاپ کتابفروشی اسلامیة، ج ۱ ص

۵۰۰ تا ۵۰۵..

سدرة: گفت بر خاک سده که ازوست سدره مانند خاک بی تمکین

درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آن را سدرةالمنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل

علیه السلام است و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم. (آندراج،

غیاث)

برای تفصیل و اطلاع بر اختلاف عقاید مفسران دربارهٔ این کلمه رک تفسیر ابوالفتح رازی،

ص ۲۵۲-۲۵۴، ج ۹ ذیل تفسیر آیه ۱۳ سورة ۵۳. و نیز حیوة القلوب مجلسی، ج ۲ در بیان

کیفیت معراج حضرت رسول اکرم.

سرباری: مرا که پشت من از بار محنتست دو تاه

فراق روی تو درمی خورد به سرباری؟

مزید علیه سر بار (آندراج) بار و بسته کوچکی را گویند که بر بالای بار و بسته بزرگ بندند و باری را نیز گفته‌اند که بر سر گیرند (برهان م)

«بار سالار ایام چون بار حوادث درهم بسته تیغ به سر باری دربار نهاده» (نفثة المصذور زیدری، ص ۳۶).

سرخاب: همیشه تا ز شفق روی چرخ سیمایی

بسان خنجر رستم ز خون سرخابست
سرخاب، سهراب از ریشه سهر = سرخ + آب به معنی دارنده آب و رنگ سرخ (چنانکه یاقوت یا شراب) (برهان ح) نام پسر رستم که از دختر پادشاه سمنگان به هم رسیده بود و او را ندانسته کشت. (برهان م)

سرزده: خدیو مشرق و مغرب قزل که خاک درش

سپهر سرزده را تاج افتخار دهد

که گر تو دست کرم بر سرم نخواهی داشت

سپهر سرزده زودم ز دست برگیرد

کنایه از ملامت کرده شده و گردن زده شده و سرکوفته چون مار سرزده. (آندراج)
و در اینجا ظاهراً معنی دوم یعنی گردن زده و سرگرفته و بی سر است. رک: سرگرفته.
سرگرفته: آن سروری که طوق مرادش را گردون سرگرفته نهد گردن به معنی سرزده. رک: سرزده.

سرمه در چشم چیزی یا کسی کردن:

رایت ار با فلک خطاب کند سرمه در چشم آفتاب کند
ظاهراً به معنی تاریک کردن و از روشنائی محجوب ساختن و این معنی ظاهراً از کتب لغت فوت شده است.

سرود خارکن: سرود خارکن از عندلیب نیست عجب

که مدتی سر و کارش نبود جز با خار

نام نوایی و صوتی از موسیقی (برهان م، لغت‌نامه ذیل کلمه آهنگ).

سکوره: قدح می درو سکوره ماه طبق نقل خوشه پروین

به ضم اول و تخفیف کاف بر وزن سفره کاسه‌ای را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته‌اند و به ضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است (درین بیت با تلفظ اخیر است) (برهان م) = سکوره = اسکوره. = اسکرچه = سکرچه در کتب طبیبی پیاله‌ای است که

مقدار معین می‌گیرد معرب آن سگرچه (برهان ح).

سماک: سهیل گوشه‌نشینی بود ز دولت او سماک نیزه‌گذاری بود ز لشکر او
نام ستاره‌ای و آن منزل چهارم است از منازل قمر (غیاث، آندراج) سماک دو است یکی سماک
اعزل و آن را ساق اسد نیز گفته‌اند و ساق دیگر اسد سماک راح است و بدین جهت آن را
اعزل گویند که با سماک راح ستاره‌ای است که می‌گویند آن ستاره راح و به فارسی نیزه آن
است و سماک اعزل را چنین ستاره که حربه آن باشد نیست این است که اعزل و بی‌سلاح
مانده. (آثارالباقیه، ص ۴۸) نیز رک: شرح بیست باب.

سنجق: ز سنجق سیهت نور فتح می‌تابد چو روشنائی چشم از سیاهی دیده
بر وزن خندق به لغت رومی نشان و علم را گویند (برهان م) ترکی: سنجاق. معرب آنهم
سنجق، لواء علم (برهان ح).

سنگ داشتن: خدایگان سلاطین بحرو بر طغرل
که در ترازوی جودش جهان ندارد سنگ
تمکین و وقار و وزن و گرانی داشتن. (مستفاد از آندراج و برهان م)
سوار: گردون ز بازوی که به دزدید این طراز
گیتی ز ساعد که ربودست این سوار
دست ابرنجن، دست برنجن. (مقدمة الادب)

دست اورنجن (ترجمان القرآن) دستبانه، تفسیر مصحح براون.
سوام: چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام
چه داغهاست ز تو بر دل و حوش و طیور
سوام و سائمه: ستوران به چارارونده، ستوران چراکننده. (مقدمة الادب)
سؤال المزاج: سؤال المزاج خصم تو زان دیر درکشید

کز دیک عشوه داد سپهرش مزوره
سؤال المزاج هُوَ أَنْ يَغْلِبَ عَلَى الْعُضْوِ هَرَارَةٌ أَوْ بَرُودَةٌ فَلَا يُمَكِّنُهُ أَنْ يَعْمَلَ مَا كَانَ يَعْمَلُهُ قَبْلُ، عَلَى
الاعتدال الذي كان عليه (بحر الجواهر)

برای تفصیل و اطلاع از انواع آن رک: بحر الجواهر. ذیل: سؤال المزاج و نفائس الفنون، قسم دوم
در علوم اوایل مقاله چهارم در طب، ص ۹۰.

سها: زهی دقایق لطفت خفی چو جرم سها
ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور

سها چو برق زند گوهری است بر تیغم

قمر چو نور دهد قبه‌ای است بر سپرم

نزدیک کوکب دوم از ذنب دب اکبر ستاره‌ای باشد روشن در غایت صغر و نور چشم را بدان
امتحان کنند او را سها خوانند. (شرح بیست باب)

سیه گلیم: رخ متاب از سیه گلیمی من که سیاهی مد دهد به بصر

به دست تو چو شفق تیغ سرخ روی و هنوز

سپیدکاری صبح و سیه گلیمی شام

بدبختی و بی‌دولتی و سیه‌روزی. (برهان م)

کردند بسی سپید سیمی از مانشد این سیه گلیمی

(گنجینه گنجوی، ص ۹۲)

سیفور: کناع چند ضعیفی ز خون دل بتند

به جمع آری کین اطلست و آن سیفور

بافته ابریشمی بسیار لطیف را گویند. (برهان م)

چون روز سپید روی بنمود سیفور سیاه شد زراندود

(گنجینه گنجوی، ص ۹۲)

شب‌پوش: چون جهت فرخ تو دیده

مه را بشکسته طرف شب پوش

کلاه و طاقیه باشد و تخفیفه‌ای که شبها بر سر نهند و برقع را هم می‌گویند و لحاف را نیز گفته‌اند.

ز چستی باز کرده بسند کرته ز شوخی کج نهاده طرف شب‌پوش

(سنائی غزنوی، فرهنگ نظام به نقل برهان ح)

شتروار: تو خلق را به شتروار زر دهی و سزد

که چون جرس به ثنای تو برکشند آواز

به معنی شتر بار است. (آندراج)

شرناق: به باد حمله ز گوشش برآوری پنبه

به نوک نیزه ز چشمش برون کنی شرناق

بانون بر وزن تریاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم آدمی به هم می‌رسد. (برهان م،

نیز رک: دزی، ج ۱، ص ۷۵۴، برهان ح).

شعری: مرا زمانه به عهدی که طعنه‌ای می‌زد

هزار بار به هر بیت شعر شعری را

به گردِ خطه اسلام حفظت آن خندق

که می‌نیابد شعری بدو مجال عبور

کجاست رکن بساط خدایگان تا من

برم چو شعری ارکان شعر بر خرچنگ

بالکسر و رای مهمله بر وزن حربا مگر در استعمال فارسی رای مهمله را مکسور کرده بر وزن دهلی خوانند و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا برآید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان می‌شود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند به فتح عین مهمله به واسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار روشن است و دیگری را شعری غمیصاء نامند به ضم غین معجمه و فتح میم به جهت آنکه گویا او خواهر سهیل است که از دور افتاده بر وی می‌گرید که چشم او چرک آلوده شده است یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور است که آن را در ایام جاهلیت بعضی قریش به خدایی پرستش می‌کردند هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد شعری عبور باشد که لغایت روشن است. (آنندراج، رساله صور قدیمه فلکی، ص ۱۰۳ تا ۱۰۵) جرجانی در ترجمان القرآن گوید: «نام ستاره‌ای است که بنو خزاعه آن را پرستیدندی.»

شکایت برداشتن: من از روان قزل ارسلان خجل گردهم

اگر به غیر تو بردارم این شکایت جان

به معنی قصه برداشتن و قصه رفع کردن به معنی عرض حال و دادخواهی نزد سلطان یا امیر یا وزیر و ظاهراً در قدیم عرض حال را به اختصار می‌نوشتند و بر بالای چوبی نصب می‌کردند و در بیرون قصر بر منظر پادشاه می‌داشتند و ازین رو اصطلاح مزبور پدید آمده است. (چهار مقاله، چاپ دانشگاه مصحح جناب آقای دکتر معین، ص ۳۲ حاشیه).

شکم چارپهلو کردن:

نه فلک بر خوان انعامت به پنج انگشت از

قرب ده نوبت شکم را چار پهلو کرده‌اند

بسیار خوردن (امثال و حکم، ص ۱۰۲۸).

شمر: فیض انعام توست آنکه به قدر هفت دریا به نزد او شمر است

حوض خرد و کوچک را گویند، آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد جایی از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جای از روی زمین و جوفها و شکافهای سنگ و پاهای درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته‌اند و نور آب را هم می‌گویند یعنی گرداب. (برهان م)

آن دایره‌ها بنگر اندر شمر آب هر گه که در آن آب چکد قطره امطار
(منوچهری، ص ۳۶ به نقل برهان ح)

شیر بیشه چرخ: تو آن ستاره شکاری که شیر بیشه چرخ

ز بیم تیغ تو تن در دهد به روباهی
کنایه از برج اسد و آن شیری ماند روی او به طرف مغرب و پشت او به شمال بیست و هفت ستاره است... الخ. (شرح بیست باب، نیز رک: صورالکواکب، ص ۱۷۶ تا ۱۸۲).

شیر شادروان: شیر شادروانت از ثور و حمل گیرد شکار

آهوی ایوانت از خلد برین جوید گیاه
صورت شیری را گویند که در سایبان‌ها و سراپرده‌ها نقش کنند. (برهان م)

این است همان صفه کز هیبت او بردی

بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
(خاقانی شروانی ۳۶۳، برهان ح)

شیر فلک: پیش او حمله‌های شیر فلک راست چون حیل‌های روباهست

بکوفت گاو زمین را نهیب او گردن بکند شیر فلک را شکوه او چنگال
رک: شیر بیشه چرخ

صبر و صاب: تا شمع دولت تو برافروخت روزگار

در کام آرزو چو شکر گشت صبر و صاب
صبر: بالكسر عصارة نباتی است برگش شبیه به برگ کلم و بسیار ضخیم و شبیه به برگ رقع یمانی که در مازندران انجیر بغدادی نامند و بیخش به قدر شلغم و از یک پنج زیاده برده عدد می‌روید و مملو از رطوبت در غایت تلخی... الخ. (تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۶۶)

صاب: گیاه تلخ، درمنه. تلخه. (مقدمه الادب)

اسم عربی جمیع اشیاء بسیار تلخ است و بر قُتَاء الحِمَار و بر نوعی از گیاه شیردار و بسیار تلخ شامل است. (تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۶۶)

صرح ممر: از دم سرد حسود تو به طبیعت

جرم هوا بفسرد چو صرح ممر

صرح: کوشک بزرگ، بنای بلند کاخ یعنی کوشک بلند. (مقدمة الادب، ترجمان القرآن).

مرد بالبناء: نرم کرد بنا را، محکم کرد، بلند کرد. (مقدمة الادب)

صرح مُمرّد از صفت منظر او ز مشرفی

سد سکندر از شرف باروی او ز محکمی

(عقدالعلی، ص ۷۴)

برای تفصیل رک: حواشی و تعلیقات و تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷ ذیل سورة ۲۷ آیه ۴۴،

ص ۴۱۴ و ۴۱۵ و حیوة القلوب، ج ۱، ص ۳۶۶.

صرصر: شهریارا خبر باد قران می دادند

که همه روی زمین زعزع و صرصر گیرد

به فتح هر دو صاد مهمله باد تند و باد سخت سرد. (غیاث)

ریح صرصر: شديدة الهبوب او البرد، و منه فی سورة الحاقه و اما عادفأ هلكوا بریح صرصر.

(محیط المحيط)

صف نعال: در آن مقام که قدرش به صدر بنشیند

رضا دهد فلک هفتمین به صف نعال

به کسر نون، صف آخرین که به جانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا گذارند،

نعال جمع نعل است و نعل به معنی پاپوش و کفش است (غیاث)، پای ماچان. نیز رک: حافظ،

تصحیح مرحوم علامه قزوینی و دکتر غنی، ص ۳۰۵، غزل ۴۳۸ حواشی.

بذر می جویم از آنم چون هلال صدر می جویم درین صف نعال

(مثنوی نیکلسن، دفتر ۳ بیت ۳۸۶۵، ص ۲۲۰)

طبرزد: آنکه مرکب کند صواعق قهرش خاصیت زهر در دماغ طبرزد

شکر پخته (مقدمة الادب).

هر گاه بی تصفیه باشد شکر احمر نامند و چون بار دیگر طبخ راده صاف کرده در ظرفی ریزند

که درد او جدا گردد مسمی سلیمانی است و چون با آب طبخ داده و با کفچه بسیار به هم زنند تا

منعقد گردد و به ریسمان کشند مخصوص به اسم فانید خزائنی و سنجریست و چون در طبخ

ثالث به قدر عشر او شیر تازه اضافه نموده بجوشانند تا منعقد گردد آن را طبرزد نامند. رک:

مرصادالعباد، ص ۲۱ و ۲۲.

جوالیقی در کتاب: تکملة اصلاح ما تغلط فيه العامة در فصل: مما جاء بالذال و هم (ای العوام) يقولونه بالذال آرد: الطَّبَرَزْدُ بالذال و لا يُقال بالذال. (تكملة، ص ۵۹)

طبل باز: نام چوپان از شکوه رتبتی کان در شهست

طبل باز هیبت از بیم شبیخون می زنند
طبلی باشد چون باز را بر مرغان آبی سر دهند دوال بر آن طبل می زنند و از آن آواز، مرغان می پرند پس باز یکی از آنها شکار می کند. (آندراج و بهار عجم)

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
(غزلیات مولانا، جز ۱، ص ۲۵۵، بیت ۴۶۲۸)

چون باز شهی رو به سوی طبله بازش کان طبله تو را نوش دهد طبل نخواند
(ایضا غزلیات مولانا، ج ۲، بیت ۶۸۱۱)

طری: مجلس بزم بیارای که آراسته اند
تازه (مقدمة الادب)، تازه و تر (متهی الارب).

من چون تو به دلبری ندیدم گلبرگ بدین طری ندیدم
(غزلیات سعدی، چاپ مرحوم فروعی، ص ۲۰۹)

طلب کار: بر تخت ملک رفت سلیمان کنون چه باک

گر صد هزار دیو طلب کار خاتمست

خواهان و آرزومند (آندراج)

طویله: که تا به تهنیه در پای بزم افشانم

طویله های دراز بحر خاطر وقاد

سلک و رشته در (آندراج).

تا دری یافت هم طویله آن شب چراغی هم از فتیله آن
(گنجینه گنجوی، ص ۱۰۷)

عری: راست چون پیش شاخ رخ به عری پیش تیر شهاب دیو لعین
به کسر اول به اصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند.
(آندراج، غیاث)

رک: راحة الصدور فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره، ص ۵۰۸.

هر چند که بر عری نشسته است از رقعۀ خاک دل گسسته است
(تحفة العراقین، ص ۱۳۷)

عرین: در سموم سیاست دایم در تب محرقه است شیر عرین
به فتح اول بر وزن قرین به معنی بیشه و صحرای پردرخت و شیر را اکثر به آن نسبت کنند
چنان که گویند شیر عرین (غیاث).

چون برآمد چهار سال چنین گور عیار گشت شیر عرین
(گنجینه گنجوی، ص ۱۰۸)

منم که پیش شهنشاه نایب پدرم به مرغزار علوم اندرون چو شیر عرین
(دیوان معزی، ص ۶۵۲، بیت ۱۵۰۷۰)

عقاب چرخ: عقاب چرخ که گیتی شکار مقلب اوست

به دور تو چو کبوتر اسیر مضربست
عقابی را ماند در پرواز روی به مشرق نه ستاره است خارج شش و کوکبی روشن بر مابین
المنکبین اوست بادو کوکب بر طرفین ازو تاریکتر بر مثال خطی مستقیم و عوام آن را شاهین
ترازو گویند منجمان آن روشن را نسر الطایر خوانند چون دو کوکب شبیه اند به کرکس بال
گشاده بر قیاس نسر واقع که بال فراهم آورده (شرح بیست باب) و تشبیه آن نسرین است.
نیز رک: صورالکواکب، ص ۱۱۰ تا ۱۱۳.

عقد پروین: شها جواهر اکلیل و عقد پروین را

برای زیور ملک تو داده اند نظام

ز بهر گوش بنفشه که مدح شاه شنید ز عقد پروین ناهید گوشوار دهد
«شش ستاره است و به گرد هم جمع آمده اند و به خوشه انگور خیلی شباهت دارد» (آثارالباقیه،
ص ۴۰۴).

و از همه نورانی تر ثریا کوکب عقد الثریاست (رساله صور قدیمه فلکی) و چنانکه مذکور افتاد
به خوشه انگور یا گردن بند توهم شده است (رک: عجائب المخلوقات حاشیه حیوة الحیوان،
ج ۱، ص ۷۶).

عقده فلک: ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو

حل کرده عقده های فلک را ضمیر تو

چون سطح فلک مایل به گرای است از سطح منطقه البروج به ضرورت هر دو دایره به دو جای
برابر تقاطع کردند همچنانکه منطقه البروج با معدل النهار به دو جای برابر تقاطع کرده است
پس نام جَوَزَهَر این هر دو نقطه همی افتد آنکه چون یکی را از دیگری جدا خواهی کردن
بدانک آن تقاطع که چون ستاره از روی بگذرد به شمال او فتد از منطقه البروج راس خوانند و

آن دیگر تقاطع که چون از وی بگذرد به جنوب افتد از منطقة البروج ذنب خوانند و به جوزهر منسوب کنند راس جوزهر گویند و ذنب جوزهر. (التفهیم، ۱۲۲).

عقدة فلک: کنایه از راس و ذنب و هر دو را عقدتین گویند (آندراج). رک: سی فصل، فصل دهم و شرح بیست باب فی تحقیق العقدتین و الجوزهرین و وجه تسمیتها.

عقول اولی: تو را شرایط تقدیم جمع باد چنانک

که اقتدا به تو باشد عقول اولی را

کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم ده فرشتگان پیدا ساخت. (آندراج)، رک: مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق، ص ۲۶۵ و ۲۶۴.

علم الیقین: با خرد بر طریق استدلال بحث می‌کردم از علوم یقین یقین راسه وجه است: اول علم الیقین و مثالش آن است که کسی به استدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجوه آفتاب بی‌گمان بود. دوم عین الیقین و مثالش آن است که کسی به مشاهده جرم آفتاب در وجود او بی‌گمان بود. سوم حق الیقین و مثالش آن است که کسی به تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی‌گمان بود. (مصباح الهدایه، ص ۷۵) جرجانی در تعریفات در تعریف علم الیقین گوید: ما اعطاه الدلیل بتصور الأمور علی ما هو علیه» (تعریفات، ص ۱۳۶)

عیوق: گذشت گوشه چتر جلالش از عیوق

فرو نیامده هرگز سرش به سلطانی

بافتح و تشدید تحتانی مضموم.

نام ستاره که سرخ رنگ و روشن است در کنار راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود و آن را عیوق از آن گویند که او گویا نگهبان ثریاست، مشتق از عوق به معنی بازداشتن و نگهبان و بازدارنده است از امور مکروه. (آندراج و شرح بیست باب)

زهر سو دیلمی گردن به عیوق فرو هشته کله چون جعد منجوق

(گنجینه گنجوی، ص ۱۱۱)

غرنگ: به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ

چنانک در خم گردون فتد غریو و غرنگ

بانگ نرم و شکسته بود در گلو از گریه، منجیک گوید:

به خروش اندرش گرفته غریو به گلو اندرش بمانده غرنگ

منجیک گوید:

کار من در هجر تو دایم نفیرست و فغان
شغل من در عشق تو دایم غریوست و غرنگ

فرخی گوید:

مراگریستن اندر غم تو آیین گشت
چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ
(لغت فرس، چاپ مرحوم اقبال، ص ۲۶۰)

غیش: چو جای من نمی دانند قومی

که ایشان را سمن چون غیش باشد
گیاهی مانند کاه، علفی که از آن جوال سازند و کاه و سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم
از آن گیاه باشد. (لغت فرس، برهان، بهار عجم، آندراج، ذیل غیشه).
رک: برهان ذیل لغت غیش و غیشه.

فاروق: بوبکر نام و سیرت و عثمان حیا و علم

کز عدل و علم همبر فاروق و حیدرست
مسعودی در مروج الذهب (ج ۲، ص ۳۱۳ طبع مصر) در وجه تسمیه فاروق گوید: «انما
سمی الفاروق لانه فرق بین الحق و الباطل».

فتح باب: ایاشهی که به یک فتح باب همت تو

جهانیان را در موج آسمان افکند

خسرو ابر رحمت تو کجاست تاز فیضش به فتح باب رسم

هر کجا خشکسال عافیت است ابر تیغ تو فتح باب کند

در موسم فتح باب تیغت از مرکز خاک بگذرد نم

هر آن دو کوکب که خانه های ایشان به مقابله یکدیگرند چون میان ایشان اتصال بود او را فتح
باب خوانند ای گشادن در پی اتصال قمر یا آفتاب به زحل فتح باب خوانند دلیل باران و برف
آرمیده بود و اتصال زهره بر مریخ فتح باب باران و سیل و تگرگ و رعد و برق بود و اتصاف
عطارد به مشتری فتح باب بادهای. (التفهیم، ص ۴۹۸ و ۴۹۹)

به تخم بوالبشر و خشک سال هفت هزار

به سال پانصد آخر که کرد فتح الباب

(دیوان خاقانی، ص ۵۱)

فتنه آخر زمان: صنع ایزد در وجودت بر آن تاخیر کرد

تا کند تیغ تو دفع فتنه آخر زمان

جاوید زی که دولت ملک تو را قضا در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد

مخالفان تو را هر یکی به نوع دگر زمانه درفتن آخر الزمان افکند

فتنه ای است که در قسمت واپسین از دوران که به قیامت پیوندد صورت بندد.

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان

زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت

(دیوان حافظ، ص ۶۰)

از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید

ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم

(دیوان حافظ، ص ۳۲۱)

فذلک: بالفتح بر وزن مسالک اگرچه الف به سبب رسم الخط مکتوب نیست به اصطلاح به

معنی باقی و بقیه چیزی از شرح خاقانی و در مویذ نوشته که به اصطلاح اهل حساب جمع بعد

از تفصیل را گویند. (اندرج)

فرقد: قصر هدی شد به سعی شاه مشید رایت اسلام سرکشید بفرقد

دو ستاره که بر سینه دب اصغر باشد (شرح بیست باب) فرقدان.

و از فرقدان آنکه نورانی ترست انورالفرقدین خوانند و آن دیگر که نورش کمترست

اخفی الفرقدین. (رساله صور قدیمه فلکی، ص ۶۵).

فره: امام عالم مفتی وقت محی الدین تویی به اسب و رخ از کاینات گشته فره

به کسر اول سبقت و پیشی و به معنی بسیار و افزون و زیاده باشد. (برهان م)

فغفور: ربوده صرصر قهر تو مسند فغفور فکنده صولت تیغ تو افسر هرقل

پادشاه چین را گویند هر که باشد. (برهان م)

مرکب از فع = بع + پور، در لغت به معنی پسر خدا (برهان ح).

فلک آفتاب: چه گویمش که سپهریست پر ستاره و ماه

ز حسن بر فلک آفتاب خندیده
عالم همه یک کره است مرکز زمین است و افلاک نه اندر گرد یکدیگر درآمده مانند تویهای
پیاز چنان که سطح مقعر هر یک مماس سطح محدب از فلک دیگر است که در جوف اوست
از آن نه فلک یکی فلک الافلاک است که محیط است به جمیع افلاک و فلک اعظم و فلک
اطلس نیز گویند. دوم فلک البروج است که جمیع ثوابت در اویند سیم فلک زحل است و
چهارم فلک مشتری و پنجم فلک مریخ و ششم فلک آفتاب و هفتم فلک زهره و هشتم فلک
عطارد و نهم فلک قمر. (فارسی هیئت شیخ بهائی).

فی: در صف بندگان تو مریخ روز رزم از شمار بسمل و فی
سایه رسیده، سایه پس از زوال، جمع افیاء غنیمت (مقدمة الادب)، سایه زوال که بعد از گشتن
آفتاب باشد (متهی الارب).

قاضی چرخ: قاضی چرخ را که لقب سعد اکبرست

نام تو برنگین سعادت نگار کرد
کنایه از ستاره مشتری که کوکب قضاة و علماء و اشراف و اصحاب مناصب و ارباب نوامیس
و ترسایان (سی فصل، فصل بیست و هشتم در مدلولات کواکب از طبقات مردم) مشتری و
زهره سعدند. مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر (ایضا سی فصل، فصل بیست و چهارم در
احوال کواکب). و مشتری چون سعد اکبر است و بطی السیر دلالت کند بر تانی و ثبات و
رفعت و منزلت و اشیاء شریطه ازین سبب گفت که مشتری کواکب اشراف است و علماء و
قضاة و امراء باعدل و نصفت و وزرای جلیل القدر رفیع المنزله و اهل مناصب و زهاد و اغنیا
(شرح بیست باب، در منسوبات کواکب).

قدس و رضوی: رضا دهم به حوادث که بی مشقت و رنج

ز جای برتوان داشت قدس و رضوی را
قدس کوهی است عظیم در سرزمین نجد (معجم البلدان) رضوی کوهی است در مدینه
(معجم البلدان، و حدود العالم، ص ۲۳). «نبذی از وقایع خویش که آسیبی از آن ارکان رضوی و
تهلان را از جای بردارد... بر قلم ران». (نفثة المصدور زیدری، ص ۳۱).

قراض: بی اذن تو زمانه تصرف نمی کند

در کاینات اگرچه که قراض نیست

مقارضه و قراض: پاداش دادن و به شرکت تجارت کردن از مال غیری. (متهی الارب)

قربان: هزار جان شده قربان هزار کیش خراب

ز رشک گوشه کیش و دوال قربانش
 القربان: ما تقربت بی الی الله تقول منه تقربت لله قربانا (مقدمة الادب) آنچه به کشتن آن تقرب
 جویند به خدای تعالی (ترجمان القرآن) بنابر این در مصراع اول قربان به معنی قربانی و کیش
 مرادف مذهب است و در مصراع دوم قربان به معنی کمان‌دان و کیش به معنی ترکش.
 رک: حواشی جلد سوم، جهانگشا، ص ۲۹۶ و ۲۹۸ و خلاصه مثنوی، از استاد فروزانفر،
 ص ۱۰۴.

قلاووز: به موضعی که طریق صواب گم گردد

اشارت تو کند عقل را قلاووزی
 باوا و بر وزن قبادوز، سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می‌باشند
 و به تخفیف واو هم آمده است که بر وزن تجاوز باشد. (برهان م)
 قلاووز = قلووز = قلابوز (ترکی به کسر اول) مقدمه لشکر و راهبر.

هر که در ره بی قلاووزی رود هر دو روزه راه صد ساله شود
 (مثنوی مولوی، چاپ خاور، ص ۱۴۶؛ برهان ح)
 در آن پویه تعجیل می‌ساختند رهی بی قلاووز همی تاختند
 (گنجینه گنجوی، ص ۱۱۹)

کاج: فلک به عشوه استادیم چو بد شاگرد

به کاج کرد قفا همچو روزم از سیاهی
 سیلی باشد، عنصری گوید:

مر اورا گشت گردن و سر و پشت سر به سر کوفته به کاج و به مشت
 (لغت فرس، چاپ مرحوم اقبال، ص ۶۳)

کارکرد: با تو کدام خصم نهد رو به کارزار

کز کارکرد حمله تو زار نشکند
 پی کار رفتن، در تلاش کار رفتن، کارکردن، عمل. (آندراج، بهار عجم)؛ در اینجا ظاهراً به
 معنی طریق عمل و کار است. و مصافگاه و رزم جای چنان باید که لشکر یکدیگر را ببینند و
 کارکرد هنر به یکدیگر نمایند. (راحة الصدور، ص ۲۱۹ و فهرست لغات، ص ۵۱۰)؛ با آنک
 خاصیت فعل نفس کلی ایجاد نفس ناطقه است اندر هیکل انسانی و کارکرد بر اجسام اندر
 اشخاص به تصویر و تحویل مرئیات را به صورت حیوانی اندر اشخاص و دیگر حالتها و

استحالتها همه مر طبیعت کلی راست... الخ. (جامع الحکمتین، ص ۱۳۲)

کرکسان گردون: همای همت تو کرکسان گردون را

ز عجز و ضعف چو عصفور کرد و مالعصفور

رک: عقاب چرخ.

کرکسان فلک: بیفکنند پر و بال کرکسان فلک

هر آن زمان که ببینند تیر چارپرم

رک: عقاب چرخ.

کرای چیزی کردن:

حدیث جان نکنم کوکرای آن نکند فدای یک قدمت گر بود صد دگرم

چندانک خری کرا ستاند گر هیچ کری کند بده زر

سود کردن و ارزیدن. «اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم گفت کرا

نکند خود سزای خود ببند منوچهری این کلمه را به طور اماله گفته است آنجا که فرماید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی

بوشهید بلخی و بوالفتح بستی هکذی

گو بیایید و ببینید این شریف ایام ما

تا شما را شاعری کردن کند هرگز کری»

(تاریخ بیهقی، ص ۳۶۲ و ۳۶۳)

گر هیچ کراکودی در درگه چون خلدش

هم رایت رایستی هم خانه خانستی

(سنایی)

برای شواهد متعدد رک: امثال و حکم، ص ۱۱۹۸.

کژدم فلک: عجب نباشد اگر کژدم فلک در دم

نهان کند ز نهیب تو نیش چون زنبور

یا کژدم گردون. کنایه از برج عقرب است که برج هفتم فلک البروج باشد (آندراج). و آن

کژدمی را ماند سر او به جانب شمال و مغرب و دم برداشته به جانب جنوب و مشرق و کواکب

او بیست و یک اند خارج سه. (شرح بیست باب) رک: صورالکواکب، ص ۲۰۷ تا ۲۱۰.

کسنی: مزاج کودکی از روی خاصیت به مذاق

هنوز حکم شکر می نهاد کسنی را

به فتح اول و سکون ثانی و نون به تحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد دوایی و تلخ و به این معنی به کسر اول هم آمده است. (برهان م). رک برهان ذیل لغت کاسنی متن و حاشیه و تحفه حکیم مؤمن.

کعبتین کسی را مالیدن:

لاجرم چون کعبتینش باز مالیدی بوقت

داو افزون کرده اندر ششدر خذلان فتاد

مرحوم دهخدا در امثال و حکم تنها دو شاهد ذیل را برای این تعبیر ذکر کرده و توضیحی در معنای آن نداده‌اند. و اما آن دو شاهد:

سرالقیها عصای کلک من روشن کند

معجزش چون باز مالد کعبتین ساحری

(اثیر اخسیکتی)

«چنان کعبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلاله و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند. (جهانگشای جوینی نقل از لغت‌نامه)

کجا توانم مالید کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مرا بحق یاری

(از یادداشتهای آقای مینوی)

از امثله فوق شاید بتوان استنباط کرد که کعبتین کسی را مالیدن یعنی مقدرات وی را در دست گرفتن زیرا در بازی نرد وقتی حریف کعبتین را در دست می‌گیرد تو گویی مقدرات وی را تعیین می‌کند والله اعلم.

کعب غزال: نشانه لگد کور باد سینه آنک

ز شاخ آهو دارد امید کعب غزال

فانید بحریست (تحفه حکیم مؤمن) نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست (آندراج، برهان، غیاث) حلوائی است به شکل جای سم آهو (فرهنگ دیوان بسحق اطعمه، چاپ استانبول، ص ۱۸۱ به نقل برهان ح)

کلاه برافکندن: جهان کلاه ز شادی برافکند گر تو

به هفت قبه افلاک سرفرود آری

کنایه از کمال ذوق کردن و شاد شدن (آندراج).

حباب وار براندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

(دیوان حافظ، ص ۷۷)

بر هوا می افکند نسرین کلاه از ابتهاج لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام
(سلمان ساوجی، از: امثال و حکم، ص ۱۲۲۴)

کمان گروهه: در پیش کمان گروهه شاه قزل

خورشید به سجده اوفتد خوار و خجل
و کمان قروهه کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و عربان قوس البنادق و
قوس الجلاهق خوانند (برهان م).
«آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد کمان گروهه‌ای در دست... الخ» (چهار مقاله، چاپ
دانشگاه، ص ۸۴).

گفتی ز کمان گروهه شاه یک مهره فتاد بر سر ما
(گنجینه گنجوی، ص ۱۲۶)

کله‌داری: نباشدت نفسی در سر آن کله‌داری

که سرب به کلبه احزان ما فرود آری
پادشاه و سلطنت باشد (آندراج، برهان م).
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه‌داری و آیین سروری داند
(دیوان حافظ، ص ۱۲۰)

کمر بندیت را بینم به خونم کله داریت را دانم که خونم
(خسرو و شیرین، چ وحید، ۳۱۳)

کناغ: کناغ چند ضعیفی ز خون دل بتند

بجمع آری کین اطلست و آن سیفور
تاری که از آن بیرم یا دیبا بافند. منجیک ترمذی گوید:
ز سیمین فغی من چو زرین کناغ
ز تابان مهی من چو سوزان چراغ
(لغت فرس، چاپ مرحوم اقبال، ص ۲۳۴)

کنام: نه در حمایت جاه تو می زنند نفس

نه در چراغه عدل تو می کنند کنام
شبگاه شیر و دد و دام و مرغ باشد، فردوسی گوید:

ببیند یکی روی دستان سام که بد پر روانیده اندر کنام
(لغت فرس، ص ۳۳۷)
(نیز رک: لغت فرس، ص ۳۴۹)

کون و فساد: که خسروی چو تو بیدار بخت عالی قدر
به خواب نیز نبیند سرای کون و فساد
کون: بیرون شدن چیزی از عدم سوی وجود و فساد، باز شدن چیزی است از وجود سوی
عدم و نیز گفتند که کون پذیرفتن هیولی است مر صورتی شریف را و (فساد) پوشیدن مر
صورتی خسیس را (جامع الحکمتین، ص ۹۱)
نیز رک: فردوس الحکمه، ص ۱۶ الباب السابع و کتب فلسفی دیگر.
و نیز رک: تعریفات جرجانی، ص ۱۶۵ و ۱۴۵.
کیمخت ماه: هنوز پیش رکابم نبرده بر سر دوش
بجای غاشیه کیمخت ماه غاشیه دار
کنایه از آسمان است. (برهان جامع، برهان م).

گاو زمین: بکوفت گاو زمین را نهیب او گردون
بکند شیر فلک را شکوه او چنگال
برای تحقیق در منشاء این عقیده که زمین بر شاخ گاوی قرار دارد رک: حواشی و تعلیقات
رساله حاضر.

گاو گردون: اگر متابع ایشان بود فلک چه عجب
بجز متابعت گاو کی کند گردون؟
برج ثور را گویند (غیاث، آندراج) از اشکال ممادی است. گاوی را ماند که او را کفل و دو پا
نیست سر برداشته پا در پیش انداخته بر اختلاف اقوال مقدم آن بطرف مشرق و موخر آن
بطرف مغرب ستارگان آن سی و دو اند (شرح بیست باب، رک: صورالکواکب، ص ۱۴۹ تا ۱۵۵).
گرانجانی: زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند

جان اگر جان در نیندازد گرانجانی کند
سخت جانی (برهان م) و انجماد روح و این ظاهراً در برابر سبک روحی است.
مجلس انس بهار و بحث شعر اندرمیان

نستدن جام می از جانان گرانجانی بود
(دیوان حافظ، ص ۱۴۸)

گلشکر: ای بتو زنده من و زنده بتو جان ظهیر

تو ز بیمارگران گلشکری باز مگیر

بداد مژده عید از لطف چنانک گرفت ز فرق تا به قدم جمله در گل و شکرم

زان رخ تـازـه و لب شیرین همه آفاق پُرگل و شکرست
تا دلم زان گل و شکر بچشید هر زمان از قضا ضعیف ترست
و گل شکر و گل به شکر و گل قند مرکبی از شکر و برگ گل سازند و بهترین آن آفتابی است و
گاهی به جای قند شهد اندازند و آن را گل انگبین گویند و جلجبین معرب آن است (تحفه
حکیم مؤمن، آندراج). مولانا (غزلیات شمس، ج ۳، بیت ۱۴۴۸۰) می فرماید:

مستم ولی از روی او، غرقم ولی در جوی او

از قند و از گلزار او، چون گلشکر پرورده ام

و حافظ (دیوان، ص ۱۲۳)، فرماید:

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسه ای چند برآمیز به دشنامی چند

گل صد برگ آسمان: صبح صادق چو در جهان بدمید

گل صد برگ آسمان بدمید

کنایه از آفتاب است. (برهان م، آندراج)

گندنا: آن راکه سر دوباره بروید چو گندنا

لرزان بود ز خنجر چون برگ سیر تو

سبزی باشد خوردنی (برهان م).

حکیم مومن در ذیل کراث آرد: به فارسی گندنا و به اصفهانی تره و به دیلمی کواز گویند... الخ
(رک: برهان ح).

فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی

آلوده دان دهانِ مُشْعَبَد به گندنا

(دیوان خاقانی، چ سجادی، ص ۱۶)

سرکیسه به برگ گندنا بند

بزرگی بایدت دل در سخا بند

(گنجینه گنجوی، ص ۱۳۵)

گوزگند و دروغ تو کشته

گوزگند: صد هنرمند را ز گرسنگی

سخنان لاف و گزاف و دروغ را گویند (برهان م).

خاقانی گوید:

حاسد چو بیند این سخن همچو شیرومی

سرگه نماید آن سخن گوزگند او

(به نقل آندراج)

گوش داشتن: این صاحب کبیر وزیران روزگار

دارند جانب شعرا را به ناز گوش

متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاهداشتن و نگاه کردن نیز هست (برهان م) و وقت کردن و مواظبت کردن (برهان ح).

«گفت بدانک شیطان اهل کتاب را به راهی باطل دعوت کرد گوش دارید تا در آن نیفتید که ایشان افتادند. (جوامع الحکایات، ص ۹۶)

ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش

(دیوان حافظ، ص ۱۹۲)

لات و عزّی: اگر صلابت او بانگ بر فلک بزند

به خالقی دهد اقرار لات و عزّی را

نام دوت از بتان قریش.

برای تفصیل رک: تفسیر ابو الفتوح رازی، ج ۹ ذیل تفسیر آیه افراitem اللات والعزی، قرآن کریم ۵۳/۱۹.

نه از لات و عزّی برآورد گرد که تورا و انجیل منسوخ کرد

(بوستان سعدی، چ قریب، ص ۶)

لالا: آمد خط سیاه به لالایی رخت وین نیز منصبیست که لالاش عنبرست دانه‌ای است سیاه مانند گنجد (برهان م).

حکیم مومن در تحفه گوید: (رازی گوید گیاهی است که از مکه خیزد و بخور ثمر او جهت بواسیر و درد آن و شراب او جهت رفع سیلان خون نافع و مضر مثانه و مصلحش تخم مورد است.

لالایی: آمد خط سیاه به لالایی رخت وان نیز منصبیست که لالاش عنبرست

مرکب از لالا به معنی غلام و بنده و خادم و خدمتگار (برهان م) و یای مصدری.

لباس ششتر: عالم از جود او توانگر شد بوستان در لباس ششتر شد

ششتر مخفف شوشتر در سراج اللغات نوشته که شوشتر بر وزن خوبتر نام شهری است از

خوزستان که دیبای آنجا به خوبی معروف است (آندراج).

لنگی را به رهواری پوشیدن:

درین مجال سخن نیست چرخ را هر چند

که عقد لنگ برون می برد به رهواری

ورنه آخر هم او برون نبرد پس ازین لنگی به رهواری

با چربدستی و چابکی عیبی را پنهان داشتن.

مرا اندازه تمهید عذر آن کجا باشد

ولیکن چون کنم لنگی همی پوشم به رهواری

(انوری)

اگر چه دم نمی یارم زدن لیکن چنان کاید

بشوخی میبرم پیش تو لنگی را به رهواری

(انوری)

برد در عذر بس لنگی به رهواری و من هر دم

گناهی نو برو بندم برای عذر بس لنگش

(اثیر اخسیکتی)

(امثال و حکم، ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱)

لوح محفوظ: ضمیر او که نمودار لوح محفوظ است

به دود عجز بیندود چهره اقسام

لوح محفوظ لوحی است از دُر سفید طول او چندانست که از آسمان تا زمین و عرض از

مشرق تا به مغرب و کنارهای او از در و یاقوت است و قلم او از نور است و اصل او در کنار

فرشته‌ای است که او را ماطریون گویند و آن لوح محفوظ است از شیاطین فذلک قوله بل هو

قرآن مجید فی لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ و خدای را در شباروزی ۳۶۰ نظر است به او که در آن نظرها

احیاء اماته کند و اعزاز و از لال و انس مالک گفت که لوح محفوظ که خدای گفت بر پیشانی

اسرافیل است مقاتل گفت جای لوح بر راست عرش است. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱۰، ص

۱۶۴ و ۱۶۵ ذیل تفسیر آیه شریفه ۲۲ از سوره ۸۵ سوره البروج).

برای اطلاع از عقاید فلاسفه درباره لوح و قلم رک: کنزالمسائل فی اربع رسائل، رساله در شرح

رساله فصوص فارابی، در حکمت متعالیه، تألیف و ترجمه ضیاءالدین دُرّی، ص ۵۰-۵۱.

مارمهره: چون مار مهره خواستم از حقه لبش

در پیچ رفت زلفش و از مهره مار داد
مهره‌ای است که با مار می‌باشد و آن را از قفای سر او برمی‌آورند و آن سبز رنگ است و
خاکستری رنگ هم می‌شود و پازهر را نیز گویند. (برهان م، آندراج).
رک: حواشی و تعلیقات.

ماه چتر: تا بدیدست ماه چتر تو را جرم خورشید هم عنان جدی
مساوی است با ماهچه علم. ماهچه شکل هلالی بود که بر سر علمها و چترهای پادشاهان
سلجوقی و امرای دیگر ترک بعد از ایشان منصوب بوده ذکر ماه علم و ماهچه چتر در اشعار
شعراي معاصر سلاجقه و خوارزمشاهیان بسیار دیده می‌شود. خاقانی در مدح علاءالدین
تکش خوارزمشاه گوید:

ماهچه چتر او قلعه گردون گشاد مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت
(برهان ح)

ماه علم: آنک در نوبت او مطلع خورشید فلک
زیر منجوق سرپرده ماه علم است
رک: ماه چتر.

ماه رایت: ز ماه رایت او چون خجل شود خورشید
به زیر سایه شب در کنند پنهانش

طغانشاه بن موید که شاه انجم چرخ ز ماه رایت او عاریت ستاند نور
رک: ماه چتر.

مثول: ای مثال تو از زمین و زمان کمرده از راه امثال مثول
مثل (ن) مثلاً بالفتح و مثولاً ایستاد و به خدمت ایستاد و بر زمین جفسید و هومن الاضداد و از
جای خود افتاد (منتهی الارب).

مجاج: عفو و سخطت مجاج زنبور آمیخته بالعباب ارقم
انداخته از دهن، آنچه از دهن بیفتد (مقدمه الادب).
خدوی انداخته (منتهی الارب).

«و نوعی دیگر اگر چه از رسوم دبیران بیرون است چون نفثات سحر کلام مجاجات اقلام امیر
خاقانی که قانی اکبر بود بر خیل فصحاء زمانه... الخ.» (مقدمه مرزبان نامه، چاپ لیدن، ص ۵).

مجاهز: بی مایه مجاهز خلق تو باد صبح نرخ عبیر و رونق عطار نشکند

نهند مجاهز خلق تو از نفایس عطر هزارگونه بضاعت در آستین صبا
به ضم اول و کسر سوم در عربی تاجر مال دار و غنی (متهی الارب) ساختگی کننده و اسباب
دارند (غیاث، آندراج) و معد. (رک: برگزیده شعر، ج ۱ تالیف آقای دکتر معین، ص ۳۲).
«تأخیر ظریف و کعبتین راست و مجاهز امین نباشد در آن شروع نشاید پیوست» کلیل و
دمنه، چاپ پنجم، ص ۲۲۷).

نگاری باید اکنون خلخی زاد به رخساره بت چین را مجاهز
(بدایعی بلخی)

مجره: از بهر جذب خنجر بیجاده رنگ اوست

در آخر مجره اگر پره‌ای که است
گاه کشان (غیاث) شکل راهی است که شبها در آسمان پدید می‌آید (برهان م). مجره را پارسیان
راه کاهکشان و هندوان راه بهشت گویند و عوام راه مکه گویند و او جمله شدن بسیار
ستارگان است از جنس ستارگان ابری و این جمله به تقریب بر دایره‌ای بزرگ است که بر دو
برج جوزا و قوس همی گذارد هر چند که جایی تنگ شود و جایی ستر و جایی باریک و
جایی پهن و گاه دو تو شود و افزون و ارسطو طالیس مجره را چیزی دارد که به هوا از بخار
دخانی شده برابر ستارگان بسیار گرد آمده آنجا همچنانک خرمن و گیسو و دنبال اندر هوا
برابر ایشان پدید آید. (التفهیم، ص ۱۱۵)

مجره چون ضیاء که اندر او افتد بر وزن و نجوم او هبای او
(دیوان منوچهری، ص ۷۴)

مجره کهکشان پیش براقش درخت خوشه جوزا اشتقاقش
(گنجینه گنجوی، ص ۱۴۰)

مجره: چون مفتی ضمیر تو گیرد قلم بدست

برجیس بر زمین زند از رشک مجره
حبر دان، دویت یا مرکب دان، جمع محابر (مقدمة الادب).
مخاض: شب نیست تا زمانه که آبستن بلاست

او را دل مراد تو اندر مخاض نیست
درد زادن (ترجمان القرآن) وَ جَعُ الْوَلَادَهَ وَ هُوَ الْطَلْقُ الْمَخَاضُ. (لسان العرب)

مخلب: عقاب چرخ که گیتی شکار مخلب اوست

بدور تو چو کبوتر اسیر مضربست

چنگال درنده‌ها، داس دندان، داس کاله. (مقدمة الادب)

مخیم: میدان تو تخت را معسکر ایوان تو عدل را مخیم

خیم بالمکان، مقیم شد به جایی، اقسام، درنگ کرد به جایی (مقدمة الادب).

مدبران فلک: مدبران فلک آن زمان زنند نطق

که از ضمیر تو صد ره کنند استنطاق

کنایه از سبعة سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد.

(آندراج، برهان م، رشیدی)

مدبران قضا: مسافران فلک را به وهم همراهی

مدبران قضا را به ذهن همراهی

رک: مدبران فلک.

مدخل: دهر با جود تو مفلس بود و چرخ دنی

ابر با بذل تو مدخل بود و بحر لثیم

سپهر جود و جلالت ستوده نصرت دین

که پیش دست و دلش هست بحر و کان مدخل

(به ضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث).

مدخل کمکرم: ناکس و پسر خوانده (متهی الارب) اللثیم الدعی (اقرب الموارد).

مردمگیا: جایی رسید کار حسودت که از ضمیر

دارد همی نهفته ز مردم گیاه روی

گیاهی باشد شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن سرازیر و نگونسار می باشد چنانکه

ریشه به منزله موی سر اوست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم

ساخته (برهان م).

چنانم دل آزرده از نقش مردم که از نقش مردم گیاهی گریزم

(دیوان خاقانی، ص ۲۷۹)

من همی در هند معنی راست همچون آدمم

وین خران در چین صورت راست چون مردم گیاه

(دیوان خاقانی، ص ۱۹)

حدیث سر کوه و مردم گیاه
برآورد از جگر سوزنده آهی
که سازند ازو زیرکان کیمیا
که آتش در چو من مردم گیاهی
(گنجینه گنجوی، ص ۱۴۲)

مرزنگوش: چو تو با من سخن گویی ز شادی

چو مرزنگوش گردم سر به سر گوش
مرزنجوش: أَفْضَلُهُ البستاني و هو حارٌّ لطيفٌ يُحَلِّلُ و يَنْفَعُ مِنَ الصَّدَاعِ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَرْدٍ و
بَلْغَمٍ إِذَا شُمَّ و طَبَخَ فِي الْمَاءِ و صُبَّ عَلَى الرَّأْسِ و أُغْلِيَ فِي الدُّهْنِ و يُنَشَفُ الدُّهْنُ و دُهْنُهُ إِذَا
صُبَّ فِي الْأُذُنِ نَفَعَ الْوَجَعِ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بُرُودَةٍ و رِيحٍ و هُوَ يَثْقُلُ الرَّأْسَ و يُنَوِّمُ (کامل الصناعه،
الجزء الثاني، ص ۱۰۷، نیز رک: الجزء الحادی عشر من نهاية الارب، ص ۲۵۱). مرزنجوش
معرب آن است و آن نوعی از ريحان است در غایب سبزی و خوشبویی و گل کبودی دارد و
برگ آن شبیه است به گوش موش و ازین جهت مرزنگوش گویندش (برهان م).

جعد بر جعد بسته مرزنگوش
دیلم آسا فکنده بر سر دوش
(گنجینه گنجوی، ص ۱۴۷)

رک: تکلمة اصلاح ما تغلط فيه العامه، ص ۳۶.

والمعرب جوالیقی، ص ۳۰۹.

مزور و مزوره: مزور هوسی نیز می پزم حالی

که در دو چشم تو پیدا است ضعف بیماری

وقت است اگر لب تو به عهد مُزَوِّری
بیمار عشق را شکر و ناردان دهد

سوء المزاج خصم تو زان دیر درکشید
کز دیک عشوه داد سپهرش مزوره

محمد بن یوسف هروی معروف به یوسفی در کتاب بیحراالجواهر (چاپ تهران ۱۲۸۸) کلمه
مزوره را در دو جا ضبط کرده. یک جامی نویسد: غذایی است که در آن گوشت باشد (المزوره
غذاءٌ يكون فيه اللحم) و چند سطر بعد گوید: هر غذایی است که بی گوشت بیمار را دهند و آن
اسم مفعول از تزویر یا از زور است که دروغ باشد و این لفظ را توسعه دهند و بر آنچه هم
گوشت در آن ریزند اطلاق کنند.

المزوره: كل غذاء دبر للمريض بدون اللحم و هي اسم مفعول من التزوير او من الزور و
هو الكذب و قد يتوسع فيطلق على ما يلقى فيه اللحم ايضا.

ازین قرار مزوری یا مزور (قابوسنامه، طبع نفیسی، ص ۱۵۸) یا مزوره (بسته به ضبط فارسی یا

عربی غذایی است مانند قلیه متداول درین زمان که با گوشت یا بی گوشت بیماران را پزند.
(حواشی چهارمقاله، ص ۴۵۵).

صاحب آندراج می نویسد: آنچه از قسم غذا که برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند.

مسافران فلک: مسافران فلک را به وهم همراهی

مدبران قضا را به ذهن همرازی

کنایه از سیارات سبع است.

مسبب: مسببان سخای تراز دخل جهان هزار ساله عطا بر جهانیان فاضل
سبب الامر: سبب ساخت کار را، وسیلت ساخت کار را (مقدمه الادب).

مسن: سپهر بر نکشد بامداد خنجر صبح اگر به شب نزنند همت تو بر مسنش
(به کسر اول و فتح ثانی و تشدید ثالث) سنگ افسان، سنگ دلاکی، جمع مسان.
(مقدمه الادب).

به کسر میم فسان و هر چیز که بدان کارد و مانند آن تیز کنند (متهی الارب).

کیوان مسنی علاقه آویز تا آهن تیغ او کند تیز
(گنجینه گنجوی، ص ۱۴۴)

مشرف: دل حفوظ تو دیوان غیب را مشرف

کف کریم تو اموال رزق را عامل
به ضم اول و کسر ثالث از باب افعال به معنی دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بر بالا شونده
و خبردار و نویسنده که بر بالای نویسندگان متعین شود تا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد.
(آندراج، غیاث)

مستوفی عقل و مشرف رای در مملکت تو کار فرمای
(گنجینه گنجوی، ص ۱۴۴)

«و نیز شنودم که طغرل - حاجبش - را به روی مشرف کرده بودند تا انفس وی می شمرد».
(تاریخ بیهقی، ص ۶۹ و ۱۵ و ۱۶).

در این مورد به معنی معتمدی است که وزراء یا پادشاهان بر افراد مورد سوء ظن می گماشتند
تا از اعمال و رفتار ایشان آنان را بیاگاهانند.

مششدر: مهره گل شد زمین وز روی مهر آن مهره را

بر بساط امرا و نقش مششدر یافتند

شاهی که هفت مهره گردون شش جهت

دایم ز زخم پنجه او در مششدر است

متحیر، مأخوذ از ششدر و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان است (غیاث، آندراج، بهار عجم).

«اگر شاه شطرنج را خانه نبود حکم مات نباشد مثالش چون مششدر نرد باشد... الخ» (راحة الصدور، ص ۴۱۰).

مُشَهَّرَه: از روز و شب مشهره‌ای دوخت روزگار

بر قد کبریای تو آن نیز کوتاه است

در کف زمانه کند خرقه ایام از مشهره پیراهن

مشهره: اگر بالباس استعمال شود به معنی مزین به حاشیه‌ای غیر از رنگ متن (دزی، ذیل قوامیس عرب).

مشیمه: نخست خلعت نور از خیال رایت او

رسد به چشم چنین در مشیمه ارحام

پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده می‌باشد (غیاث).

مَصْعَد: تا عرق خد نیکوان بود از لطف

راست چو برگ گل گلاب مصعد

تصعید: تقطیر کردن، تبخیر. عمل تبخیر (دزی) بنابراین مصعد: یعنی تقطیر شده و تبخیر شده.

خون سپیدبارم بر دو رخان زردم آری سپید باشد خون دل مصعد

(معرفی به نقل دستور پنج استاد، ص ۷۳، ج ۱)

مضراب: عقاب چرخ که گیتی شکار مخلب اوست

به دور تو چو کبوتر اسیر مضراب است

در اینجا به معنی دام و شبکه.

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست بازش ز طره تو به مضراب می‌زد

(دیوان حافظ، ص ۲۱۸)

«دینی گفت برین عزم که دیوگا و پای آمد و پای درین ورطه خطر نهاد خر در خلاب و کبوتر در مضراب می‌راند».

(مرزبان‌نامه، چاپ لیدن، ص ۹۴، س ۲۲)

مطوق: ندانستم که هرگز تا بدین جای بهرکاری مطوق مردکی تو
اسم مفعول از: تطویق، طوق در گلوی کسی انداختن و گردن‌بند پوشانیدن (منتهی‌الارب).
مَظْلَه: گردون مظلله‌ای است که در عرصه وجود

عصمت همیشه بر سر ملکوت فراشته است

راست گفتمی مظلله‌ای ست سیاه سربرافراخته به چرخ برین
خیمه بزرگ و سایبان (منتهی‌الارب).

مفرح: دلی که از تف کین تو گرم شد روزی

بجز مفرح تیغت نبود درمانش

عبارت از آن چیزی است که مشتمل باشد بر تصفیه نفس که عبارت از روح حیوانی است و
قوتها و فکر و تقویت آلات آن (تحفه حکیم مؤمن) مفرح به صیغه اسم فاعل به اصطلاح اطباء
ادویه مرکبه فرح آورنده را گویند. یعنی معاجین که تأثیر آنها اکثر به کیفیات و خواص ادویه
آنها باشد (قربادین، چاپ هند، ج ۲، ص ۶۴۱)

صاحب آندراج می نویسد نوعی از مرکبات از اعضاء رئیسه را قوت دهد شیرین و خوش مزه
و خوشبو بود.

مفرح کافور: ز تف قهر تو دل گرم کرده بود جهان

فلک مفرح کافور ساختش به دوا

مقصود مفرح بارد است که کافور در بیشتر انواع آن جزء مرکبات اصلی است. رک: قربادین،
چاپ تهران ۱۲۸۹ در انواع مفرحات، ص ۳۱۵ تا ۳۱۷ و تحفه حکیم مؤمن، ص ۳۱۲.

مقرعه: از غیرت جهان به سر تیغ و مقرعه

یک یک ستد ولی به یکی صد هزار داد

مرا چون نظر بر من انداختی مزن مقرعه چونکه بنواختی

(گنجینه گنجوی، ص ۱۴۷)

مقیم: می خواهم و مطرب و دلارام و ندیم

این است طبیعت من از چرخ مقیم

بیضه آسمانش زیر پرست

آن همایست همت که مقیم

همیشه، پیوسته، دائم.

مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد
بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
(دیوان حافظ، ص ۱۵۹)

بو قبیس آرامگاه انبیاء بوده مقیم
باز عصیانگاه اهل بغی و طغیان آمده
(خاقانی به نقل استاد فروزانفر در خلاصهٔ مثنوی، ص ۲۴۰)
دور توست ایراکه موسی کلیم آرزو می‌برد زین دورت مقیم
(خلاصهٔ مثنوی، ص ۱۷۵)
این معنی ظاهراً مأخوذ است از قرآن کریم آیهٔ ۷۶ سورهٔ ۱۶ و انھا لبسبیل مقیم. و آیهٔ ۴۴ سورهٔ ۴۲ «ان الظالمین فی عذاب مقیم».

مکاس: چو دیدم از طریق فراست که بی مکاس
دست و دلت وظیفهٔ ارزاق داده‌اند
ماکسه فی البیع، پر خاش کرد او را در بیع مکاس کرد (مقدمهٔ الادب).
با کسی به چیزی بخیلی کردن و تشویش کردن در بیع و کم کردن در ثمن (متهی الارب).
وانکه با او مکاس بیش کند زود قصد هلاک خویش کند
(گنجینهٔ گنجوی، ص ۱۴۷)

منجوق: آنک در نوبت او مطلع خورشید فلک
زیر منجوق سراپرده و ماه علم است
ماهچه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره
می‌نهند و بعضی نوشته‌اند که طاسکی که بر سر علم نصب کنند (آندراج) و به معنی چتر هم
آمده است و آن چیزی باشد که به جهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز
گفته‌اند. (برهان م)

شب چو منجوق بر کشید بلند طاق خورشید را درید پرند
(گنجینهٔ گنجوی، ص ۱۴۸)

دست فلک ز هودج خضرای آسمان
از بهر کله فوته منجوق خود گشاد
(جوامع الحکایات، ص ۲۴)

منطقه (البروح): پیش از طلوع کوکب عدل تو آسمان
هرگز یمین منطقه نشناخت از یسار

او آن دایره بزرگ است که منطقه حرکت دوم است به آسمان و نیز او را فلک البروج خوانند و نطاق البروج و آفتاب چون به سوی مشرق همی رود برین دایره رود و از وی جدا نشود و این منطقه خفسیده است از معدل النهار و او را به دو جای ببرد. (التفهیم، ص ۷۲)

من و سلوی: ولیک از سر سیری بود اگر قومی

به تره بار فروشنده من و سلوی را

درو خلاف کردند مجاهد گفت صمغی بود چنانکه بر درختان بود لکن شیرین بود ضحاک گفت ترنجبین بود و هب منبه گفت نان گرم بود. سدی گفت انگبین بود که به شب بر درختان آمدی بامداد ایشان بخوردند. عکر مه گفت چیزی بود مانند روبی سطر. بعضی دیگر گفتند زنجبیل بود. زجاج گفت من هر چیزی بود که خدای تعالی بفرستادن آن برایشان منت نهد چه ایشان را در آن رنجی نبود. به شب بختند بامداد که برخاستند منی بر درختان ایشان باریده بودی چنانکه برف بارد برای هر مردی صاعی چون از آن مدتی بخوردند گفتند یا موسی ما را از این شیرینی دل بگرفت ما را گوشت آرزو می کند. حق تعالی فرمان داد تا سلوی برایشان ببارید. مفسران خلاف کردند در سلوی عبدالله عباس گفت مرغی بود سانج را ماند. ابوالعالیه و مقاتل گفتند مرغی بود سرخ یک شب از نماز شام تا بامداد در عرض میلی در عمق رمحی بعضی بر بعضی. عکر مه گفت نام مرغی است که به هند باشد از گنجشگی مهتر بود. مورخ گفت سلوی انگبین باشد به لغت کنانه (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱ ذیل آیه شریفه ۵۴ سوره ۲). فرو فرستادیم بر شما ترنگبین و مرغی که آن را کرک خوانند. ترجمه آیه: نَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّٰ وَ السَّلٰوٰی. قرآن کریم، آیه ۵۴، سوره ۲ (تفسیر مصحح براون)

موامر: چندان بقات باد که هنگام حصر آن عاجز شود محاسب و هم از موامر مشورت کردن (منتهی الارب، اقرب الموارد).

مهرگیا: اگر نسیم خلافتش رسد به مهرگیا چه طعنها که توان زد به سبزه دمنش گیاهی است شبیه به آدمی که عربان بیروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی که با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در برابر آفتاب می ایستد (برهان م).

جانم چو ز مردم است رنجور از مهر گیاه بترسم از دور
(خاقانی، تحفة العراقرین، ص ۱۷۱)

مهر نبوت: به مهر درج نبوت که آن ودیعت را

نبود هیچ امینی چو احمد مختار
نقشی که بر کتف مبارک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده در هنگام ولادت.

رک: قصص الانباء جویری، چاپ شرکت نسبی کانون کتاب، ص ۲۰۵ و حیوة القلوب، ج ۲ باب سوم در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سیدالبشر و بیان غرایب و معجزاتی که در آن وقت به ظهور آمده.

مهره برچیدن: آنک خورشید مهره برچیند

گر در ابروی او ببیند چین
کنایه از بساط جمع کردن و مهره در اینجا ظاهراً مراد مهره فلک است، یعنی ستاره (رشدی).

مهندم: بر روزن قبه جلالت
گردون طبقی بود مهندم
هندم الشیء: ظرفه و آتقنه و -العود و غیره: سَوَاه و اصلحه علی مقدار فهو مهندم و -الشیء
مهندم و هو مشتق من الهندام معرب اندام بالفارسیه و معناه القامه و هیئۃ الجسم واعتداله
(لسان العرب).

بطرس بستانی در محیط المحيط این لغت را در: هندمه ذکر کرده و پس از شرح سابق گوید: و
ذکره اللغویون فی «هدم» و عندی أَنَّ هنا محلُّ ذکره.

نام بزرگ: دولت و دین را برای دفع حوادث

نام بزرگش همیشه نقش نگین است

ایهامی دارد به اسم اعظم، رک: اسم اعظم.

ناهید: ز مجلس تو نظر نگسلد همی ناهید

بدان طمع که به خنیاگریش بنوازی

ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سیم است (برهان م، رک: برهان ذیل اناهید، حاشیه).
زهره چون سعد اصغر است و سریع السیر و مؤنث دال باشد برانوئث و خنوئث و حسن وجه
و فرح و شادی ازین ممر گفت که زهره کوکب اهل طربست و زنان و امردان و مخنثان و
خادمان و ظرفا و اهل زینت و تجمل و از اخلاق لهو و طرب و عشق و ظرافت و سخریت و
سوگند دروغ. (شرح بیست باب در منسوبات کواکب، رک: عجائب المخلوقات، ص ۳۶ و ۳۷،
حاشیه حیوة الحیوان).

نسر طایر ز بیم بنهد پر

نسر طایر: ای که بر اوج برج تعظیمت

فراهم آورد از سهم تیر او پر و بال

کمان کین چو بزه کرد نسر طایر نیز

رک: عقاب چرخ.

دو پیادست بند یک فرزین

نسر واقع: نسر واقع به عینه گفتی

رک: عقاب چرخ.

نسرین چرخ: تیغش ز کله سرب‌بی مغز دشمنان

نسرین چرخ را چو همای استخوان دهد

رک: عقاب چرخ.

نشور: بین که چند نشیب و فراز در پیش است

ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور

نشر زنده کردن مرده است مثل نشور بر وزن سرور و انشار بر وزن اکرام (شرح قاموس).

نطاق - براق: گهی چو عهد لثیمان نطاق صبرم سست

گهی چو عذر بخیلان براق عزمم لنگ

نطاق: ککتاب، میان بند مردان (منتهی الارب)، کمر بند (غیاث اللغات).

نعل در آتش داشتن: مرا به تازه در آتش نهاد گفתי نعل

هر آتشی که جدا شد ز نعل یکرانش

کنایه از بیقرار گردانیدن چه اهل عزائم کسی را که بیقرار کردنش مطلوب بود نام او را بر نعل

نقش کرده در آتش می اندازند. (آندراج)

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم

(دیوان حافظ، ص ۲۲۲)

ساقی بمن آور آن می لعل کافکند سخن در آتشم نعل

سراینجا به بود سرکش نه آنجا که نعل اینجاست در آتش نه آنجا

(گنجینه گنجوی، ص ۱۵۷)

نوبت زدن: نوبت ملکت شها بر هفت گردون می زنند

ملک عالم را به تو فال فریدون می زنند

رک: پنج نوبت زدن.

نوبه دارد: فتح کز سی سال باز آواره بود اندر جهان

نوبه داران توش در گرد لشکر یافتند

پاسدار و محافظ.

نوروز ملکشاهی: تو بر سریر ملکشه نشسته‌ای چه عجب

اگر بود همه نوروز تو ملکشاهی

اشاره به نوروز جلالی است منسوب به سلطان جلال الدوله معزالدین ملکشاه سلجوقی

چون تاریخ یزدگردی مخصوص فارسیان بی‌کنیسه و بهیزک حساب می‌شد و ازین جهت

نوروز در یکجا ثابت نمی ماند و همیشه با اول بهار که آغاز سال طبیعی است مطابقت نمی کرد چنانکه در عهد ملکشاه تقریباً به واسطه حوت افتاده بود لذا خواجه نظام الملک وزیر و سلطان ملکشاه در صدد اصلاح تاریخ و بنای رصد جدیدی برآمدند و برای این کار جمعی از منجمان و ریاضی دانان معروف آن عصر را از قبیل حکیم عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری شاعر معروف و ابوالمظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی و خواجه عبدالرحمن خازنی و بعضی دیگر از علمای آن عهد که مشهورترین آنان همان عمر خیامی است دعوت نمودند و به مدد فکر آنان تاریخ جلالی را وضع و رصدی احداث کردند که به نوشته ابن اثیر تا سال ۴۸۵ دایر بوده است. مبداء این تاریخ بنابر آنچه ما بین منجمان معروف است روز جمعه دهم ماه رمضان ۴۷۱ هجری مطابق ۱۵ آذر ۱۳۹۰ رومی و سال ۱۰۷۸ میلادی و ۱۸ روز گذشته از فروردین ماه قدیم ۴۴۸ یزدگردی بوده است (تاریخ ادبیات، استاد همایی، ج ۲، ص ۲۵۲ و ۲۵۳).

نیرنگ: مثال بزم تو پرداخت نقش بند ازل

هنوز نازده نقش وجود را نیرنگ

درازل چون نقش نیرنگ تو می زد نقش بند

دولت اندر آستانت کرد خود را جایگاه

رنگ باشد که نگار گران زنند.

فرخی سیستانی گفت:

همه عالم ز فتوح تو نگاری گشته است

همچو آکنده به صد رنگ نو آیین نیرنگ

(لغت فرس، ص ۲۸۸)

والاد: فلک ز بار بزرگیش عاجزست و سزد

که این ضعیف نهادست و آن قوی والاد

به معنی سقف و پوشش خانه باشد، قالب و کالبد طاق و گبند را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین نقاشی کرده را هم گویند و بعضی دیواری را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه و چینه دیوار گلین را گویند که بر بالای هم گذارند و به معنی پی و بنیاد و دیوار هم آمده است (برهان م).

وساده: هر جا که رایت از در تدبیر در شود

تقدیر بر وسادهٔ حکمش مکان دهد

الوسادهٔ مثلثه: المخده، جمع وسادات و وسائد (محیط المحيط).

وشاق: ایا شهی که به هنگام کین و شاقانت

مَجْرَه را به دو انگشت بگسلند نطق

خسرو اختران ندا می کرد که من و شش و شاق هندوی تو

خورشید که کمترین و شاقی ست در موکب تو دوان به تعجیل

به کسر اول بر وزن عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتگار فقیران و درویشان را نیز

گویند و به معنی کنیزک هم به نظر آمده است (برهان م). ترکی - رشیدی = او شاق (غیاث) به

معنی طفل غلام، امرد (برهان ح).

جنیت کش و شاقان سرایی روان صد صد از هر سو جدایی

(گنجینهٔ گنجوی، ص ۱۶۲)

وشم: گرفته نقش هوایت دو رویه تخته دل

بر آن مثال که بر پشت دست وشم سواد

وشم یده: نگار نهاد دستش رازینها، و خزها بالا بره للزینه و شما (مقدمة الادب).

وغا: که جست با تو به روز و غا زبردستی

که نه به زیر قدم پست کرد خذلانش

تَهْمَتَنی که به روز و غا توان گفتن

که از زمین و زمان سرکشد به استقلال

وغی: الحرب لما فیها من الصوت والجلبه (اقرب الموارد) بانک و خروش و از اینجا است که

جنگ و کارزار را نیز و غی نامند جهت شورش و غوغای آن. (متهی الارب)

هفت آینه چرخ: چنان به درد دل از سینه برکشم آهی

که هفت آینه چرخ از آن برآرد زنگ

کنایه از هفت سیاره.

هفت اقلیم: بگرد مرکز چترش مدار هفت اقلیم

چو گرد قطب شمالی مدار هفتورنگ

در کتب اسلامی روی زمین را به هفت بخش تقسیم کرده و هر بخشی را اقلیم و مجموع را هفت اقلیم نامیده‌اند. یاقوت در معجم البلدان، چاپ مطبع السعادة، طبع مصر، طبع اول ۱۳۲۳، ج ۱، ص ۲۷ به بعد به تفصیل از اقلیم سبعة بحث کند. (برهان ح)

هفت اورنگ: بگرد مرکز چترش مدارد هفت اقلیم

چو گرد قطب شمالی مدارد هفتورنگ

کنایه از هفت ستاره است که آن را عربان بنات النعش و آن دو است از صورتهای شمالی. اول صورتی که به قطب شمالی عالم نزدیکتر است بنات النعش صغریست، دویم بنات النعش کبری و هر یک هفت ستاره‌اند چهار از ایشان رانعش گویند و سه را که بر طول واقعند بنات بعضی هر دو را به دو خرس تشبیه کرده‌اند، اول را دب اصغر گویند و دوم را دب اکبر (شرح بیست باب، به اختصار، نیز رک: التفهیم).

هفت جوشن فلک:

ای خسروی که نوک سنانت به روز رزم

در هفت جوشن فلک آسان کند گذار

کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد (آندراج، ذیل هفت آسیا). برای تفصیل رک: عجایب المخلوقات، حاشیة حیوة الحیوان، ص ۲۵. و شرح بیست باب، ص ۴۸ (در اصل شماره ندارد).

هفت جوشن گردون:

تیری که همت تو گشاد از کمان حکم

از روی هفت جوشن گردون گذار کرد

رک: هفت جوشن فلک.

هفت دریا: فیض انعام توسست آنک به قدر هفت دریا به نزد او شمر است

در اسلام بودن دریا به عدد هفت از این آیه شریفه معلوم می‌شود. ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمد من بعده سبعة ابحر ما نقدت کلمات الله. قرآن مجید ۶۶/۳۳ یعنی به درستی که اگر درختان که بر زمین اند قلمها شود و آن هفت دریاها سیاهی شود تمام نمی‌شود کلمات خدا یعنی مقدرات خدا. مؤلف حدود العالم آرد: هفت دریا است یکی دریای مصر که آن را بحیره تنیس خواندند و به دریای روم پیوسته است و رود نیل اندرو همی ریزد درازای این دریا پانزده فرسنگ است اندر پهنای پانزده فرسنگ دوم دریای طبریه اندر شام درازای

۱۲ فرسنگ اندر پهنای هفت فرسنگ سوم دریای تنتیه اندر روم از گرد او آبادانی درازای او هشت فرسنگ اندر پهنای ۵ فرسنگ چهارم دریای ریس اندر روم از گرد او آبادانی درازای او ۵ فرسنگ اندر پهنای پنج فرسنگ. پنجم دریای ارژن اندر پارس به نزدیکی شیراز ماهی شیراز از این دریاست درازای او ۱۰ فرسنگ اندر پهنای هشت فرسنگ. ششم دریای زره به سیستان از گرد او آبادانیست درازای او ۳۰ فرسنگ است اندر پهنای هشت فرسنگ هفتم دریای اژه کاندرا حد سرورونه است که از چهار رود پیوندد از بتمان گشاید اندر میان کوههاست ازو رودی بگشاید که سمرقند و بخارا و سغد از آنجاست مقدار چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ.

برهان ذیل هفت محیط آرد هفت دریا را نیز گوید: که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر نیطس و بحر طبریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد. (شماره هفت و هفت پیکر نظامی، ص ۳۴ و ۳۵).

هفت قلعه گردون:

شهنشهی که به هنگام قهر اگر خواهد

ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید

رک: هفت جوشن فلک.

هفت کشور: به نعیم وجود پر کرده هفت کشور شکم به پهلوی تو

گر ملوک هفت بر درت حاضر شوند

از مثال بارگاهت حشمت اندوزند و جاه

در اوستا از هفت بوم و سرزمین سخن رفته است. در کتابهای دینی برهمنان هند نیز زمین دارای هفت کشور است در کتب اسلامی هم زمین به هفت اقلیم تقسیم شده نامهای این هفت کشور از این قرار است: ۱- ارزهی یا ارزه کشوری است که در مغرب واقع است؛ ۲- سوهی یا سوه (ساوه) کشوریست که در مشرق واقع است؛ ۳- فرد دفشو یا فرد دفش کشور جنوب شرقی است؛ ۴- وید دفشو یا وید دفش کشور جنوب غربی است؛ ۵- واورو برشتی یا وورو برشت کشور شمال غربی است؛ ۶- واورو جرشتی یا وورو جرشت (ورو گذشت) کشور شمال شرقی است؛ ۷- خونیرث یا خونیرس (خوانیرس) که کشور مرکزی است. در مقدمه شاهنامه ابو منصور آمده: هرکجا آرامگاه مردمان بود به چهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خوانند: آنگاه تقسیمات فوق را ذکر می کند. (برهان ح) بیرونی در التفهیم (ص ۱۹۶) گوید: «و پارسیان بحسب

مملکت‌ها به هفت کشور قسمت کردند و این نیز از هر مس حکایت کنند بدین صورت:
کشور نخستین هندوان - کشور دوم عرب و حبشان - کشور سوم مصر و شام - کشور چهارم
ایران شهر - کشور پنجم صقلاب و روم کشور ششم ترک و یاجوج کشور هفتم چین و ماچین»
رک: شماره هفت و هفت پیکر نظامی، ص ۳۰ به بعد.

هفت مهره: شاهی که هفت مهره گردون شش جهت

دایم ز زخم پنجه او در مششدرست

به معنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوب است. (آندراج)

همبر: تا در مذاق آدمی از راه عقل و شرع

تلخی خوف همبر شیرینی رجاست

در وزن قنبر به معنی همراه و قرین و نظیر. (برهان م).

هوام: چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام

چه داغهاست ز تو در دل و حوش و طیور

به فتح اول و ثانی و تشدید میم به معنی حشرات الارض مثل مار، کژدم و راسو و هر خزنده و
گزنده و این جمع هامة است. (آندراج) هامة: نرم رونده از خزنده‌ها (شرح قاموس).

جوالیقی در کتاب: تکملة اصلاح ماتغلط فيه العامة در: مما يُشَدُّ والعوامُ تخفُّفه. آرد:
هوامُ الارض. به تشدید المیم الواحدة هامة و سُمی بذلك من الهَمِيم و هو الدَّبيب (تکملة
اصلاح ماتغلط فيه العامة، ص ۵۳).

یتاق: در گرد بارگاه تو گردون شب یتاق

تا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد

به فتح اول و ثانی به الف کشیده و به قاف زده به معنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن
باشد و به ضم اول هم آمده است. (برهان م) کلمه ترکی است.

تو مست شراب ناز و مارا بیداری کشت در یتاقت

(سعدی، به نقل از برهان م ح)

یک انداز: مگر به مجلس اعلی نموده‌اند که من

چو دیگرانم ازین شاعری یک اندازی

بر وزن سرانداز تیر زبونی را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی
دگر گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند
تیری است که پیکان دو شاخی دارد و جایی از کوه و کنار رودخانه و امثال آن را نیز گفته‌اند که

از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانک اسب و آدم و غیره بالا نتواند رفت و پایین نتواند آمد. و به معنی یکسان و برابر هم آمده است. (برهان م)

رک: فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره راحة الصدور، ص ۵۱۶.

یسار: ایا شهی که یمینت به گاه بخشش وجود

به کان و دریا سرمایه یسار دهد

توانگری (مقدمة الادب).

رک: مرزبان نامه، ص ۱۸۱، س ۷، المعجم، شمس قیس، ص ۳۱۰، چاپ اروپا. دیوان منوچهری،

ص ۴۸، س ۶، چاپ اروپا، لباب الالباب، ج ۱، ص ۲۳۳، س ۱۷ و ج ۲، ص ۴۳۱، س ۱۳ و

راحة الصدور، ص ۲۰ س ۱۰ و ۱۱، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره راحة الصدور، ص ۵۱۵.

یکدش: نعل می بستند روزی یکدشانت را بروم

حلقه ای گم شد از آن در گوش قیصر یافتند

به کسر ثالث بر وزن ورزش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسبی را نیز گویند که

پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد. (برهان م، رک: حواشی و تعلیقات فیه مافیه از

استاد فروزانفر، ص ۳۳۴).

حواشی و تعلیقات و شرح پاره‌ای از مشکلات اشعار

۱- قطعات

چرا به شعر مجرد مفاخرت نکنم ز شاعری چه بد آمد جریر و اعشی را
«قصیده ۱، بیت ۱۳»

جریر: ابوحرزه جریر بن عطیه تمیمی از فحول شعرای اسلامی و مدح و هجوگویان مشهور و از جمله سه شاعر نامی زمان اموی است در ابتدای حال در بادیه به سر می‌برد آنگاه به بصره رفت و مداحی حجاج را پیشه ساخت اشعار او چنان شهرتی عظیم یافت که عبدالملک خلیفه بر حجاج به داشتن شاعری چون او حسد برد ناگزیر او را به دربار عبدالملک فرستاد و وی عبدالملک را به قصاید غراستود.

مهاجرات او با فرزدق از وقایع مشهور عربی است وی به عقیده ناقدان سخن در سلاست و روانی شعر بر فرزدق تقدم دارد ولی شعر فرزدق از شعر وی محک‌تر و به اشعار جاهلی شبیه‌تر است. وی در همه مواضع شعری شعر سروده لکن فرزدق غالباً به مدح و هجو و حماسه پرداخته است. برای تفصیل رک: کتاب الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، ص ۲۸۳ تا ۲۸۹، چاپ...
اعشی: ابونصر میمون ملقب به اعشی پسر قیس، چهارمین شاعر نامی جاهلیت. وی کسی است که بیش از سایر شعرا مدح گفته و وصف شراب را کرده. وی از اهل یمامه (از جزیره العرب) بود ابتدا راویۀ خالوی خود بود از قواعد شعر آموخت پس آهنگ دربار

ملوک کرد و فرمانفرمایان را مدح گفت و از صِلَاتِ آنان برخوردار گردید. حتی گویند به دربار ایران هم رفته و کسری را مدح گفته است. در ظهور اسلام قصیده‌یی در مدح حضرت رسول اکرم ساخت و آهنگ حجاز کرد تا قصیده خود را عرضه بدارد لکن مشرکان مطلع شده، او را راضی کردند که ۱۰۰ شتر بگیرد و از رفتن به حجاز و خواندن مدیحه صرفنظر کند. در تأثیر شعر وی حکایات متعدد در کتب ادب منقول است اعشی چون از رفتن به حجاز صرفنظر کرد به موطن اصلی خود بازگشت لکن در نزدیکی یمامه از شتر افتاد و گردنش شکست و فوت شد شعر وی را به سبب بلند آوازی صِنَاجَةُ الْعَرَب می‌گفتند. برای تفصیل رک: الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، ص ۱۳۵ تا ۱۴۳.

اگر مرا ز هنر نیست راحتی چه عجب زرنگ خویش نباشند نصیب حنی را

قصیده ۱، بیت ۱۵

نظیر: چراغ به پای خود روشنائی ندهد یعنی نزدیکان از سود و بهره علم یا مال کسان خود بی‌بخش مانند.

نظیر: پای چراغ تاریک است. پای شمع تاریک است. کوزه گر از کوزه شکسته آب می‌خورد..... (امثال و حکم، ص ۶۰۹ و ۹۰۶)

مرا پرور و در کسب نام باقی کوش که این ذخیره بمانده ست معن و یحیی را

«قصیده ۱، بیت ۳۵»

یحیی: مقصود یحیی بن خالد برمکی است چون هارون بر مسند خلافت نشست وی را وزارت بخشید و قبل از خلافت نیز کاتب و وزیر وی بود و او را پدر خطاب می‌کرد در کرم و بخشش و جود وی داستانها گفته‌اند از جمله صاحب تجارب السلف می‌نویسد از عادات یحیی آن بود که چون عزم رکوب داشتی چند کیسه زر با خود برگرفتی و در هر کیسه ۲۰۰ درهم بود تا در راه به سائلان دادی پس از برگشتن هارون از برمکیان یحیی نیز به زندان افتاد ابن خلکان می‌نویسد یحیی پیوسته در زندان را فقه که رقه قدم و مجاور رقه جدید و اکنون بلدی مشهور بر ساحل فرات است محبوس بود تا در سوم محرم سال ۱۹۰ به مرض فجاء ازین جهان رخت بربست و از زحمات و مشقات بند و زندان برست.

برای اطلاع بیشتر از احوال وی رک: اخبار برامکه با تصحیح و مقدمه استاد قریب.

مقصود معن بن زائده است. زرکلی در اعلام می‌نویسد، ص ۱۰۵۹ معن بن زائده بن معن: عبد الله الشیبانی ابوالولید من أشهر أجواد العرب و أحد الشجعان الفصحاء أذكرک

العصرین الأمویّ والعباسیّ و كان فی الاولِ مُكرِّماً یُتَّقَلُ فی الولاياتِ فَلَمّا صارَ الامرُ إلى بنی العباس طَلَبَهُ المنصورُ فَاسْتَتَرَ وَ تَغَلَّغَلَ فی البادیةِ حَتّٰی كان یَوْمَ الهاشمیِّهِ وَ ثارَ جماعةٌ مِنْ أَهْلِ خراسانَ عَلى المنصورِ وَ قاتَلُوهُ فَتَقَدَّمَ مَعْنُ وَ قاتَلَ بَیْنَ یَدَیْهِ حَتّٰی أَفْرَجَ الناسُ عَنْهُ فَحَفِظَها لَهُ المنصورُ وَ أَكْرَمَهُ وَ جَعَلَهُ فی خِواصِّهِ ثُمَّ وَلَّاهُ اِمارةَ سَجِسْتانَ فَأَقامَ مَدَّةً وَ قُتِلَ فیها غيلةٌ اَخْبَرَهُ کثیرةٌ مُعْجِبَةٌ وَ للشعراءِ فیهِ اَمادِیْحُ وَ مراثٍ مِنْ الشُّعْرِ الخالدِ أوردَ بَعْضُها ابنُ خَلکان.

شیر زیان که لاف به سر پنجه می زند از دست مور در کف صد محنت و بلاست
«قصیده ۲، بیت ۱۴»

قزوینی در عجائب المخلوقات، ص ۲۱۷، ج ۲ حاشیه حیوة الحیوان می نویسد:
«والنملُ یفعلُ بالاسد ما یفَعَلُهُ البَقُّ بالفیلِ فانَّه فی عَذابٍ مِنَ النملِ و اذا وَلَدَتْ یَتَعَرِّضُ لِأَشْبالِها و عندالوِلادِهِ تُطَلَّبُ اَرْضاً نَدِیَّةً لِذَفْعِ النملِ...»

چرا هوای لبث خون من بجوش آرد اگر نشاندن خون از خواص عناب است
«قصیده ۴، بیت ۳»

قزوینی در عجائب المخلوقات، ج ۲، ص ۲۴ می نویسد:
عُناَب: هی الشجرةُ المشهورةُ وَ رَقُّها یَنفَعُ مِنْ وَجَعِ العَیْنِ ضِماداً إذا كان مِنَ الحرارةِ وَ ثَمَرُها تُسِکُنُ الدَّمَ وَ تَنْشِفُهُ فیما زَعَمُوا حَتّٰی أَنَّ مَسَّها ایضا یفعلُ ذلک... الخ.

یگانه ای که فلک آفتاب قدرش را در ارتفاع معالی کمین سطرلاب است
اشاره است به ارتفاع گرفتن کوکب به وسیله اسطرلاب.
رک: التفهیم، ص ۲۸۵ در تعریف اسطرلاب و ص ۳۰۰ و ۳۰۱ در طریقه ارتفاع گرفتن با اسطرلاب.

زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز داند که عاقبت گذرش هم به چنبر است
«قصیده ۶، بیت ۵»

نظیر: آخر گذر پوست به دباغان است. گرو دست گازر است.
هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز
«رودکی»

مگر به من گذرت هست در مثل که رسن اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر
«عنصری»

چون رسنهای الهی را گذر بر چنبرست پس تو گر مرد رسن جویی چرا چون عرعر
«سنایی»

گرچه رسن ای ملک دراز آید آخر سر او رسد سوی چنبر
«معزی»

(امثال و حکم، ص ۱۸۶)

بوبکر نام و سیرت و عثمان حیا و علم کز عدل و علم همبر فاروق و حیدرست
«قصیده ۶، بیت ۲۲»

حیای عثمان مشهور و بدان مثل زنند:
باحلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر با علم آنکه بود ورا ابن عم و ختن
«لامعی»

ای حیا را همچو عثمان در شجاعت چون علی ای دیانت را چو بوبکر ای عدالت را عمر
«ازرقی»

امیر سید عالم علی که علم و حیاش نمونه‌ای ست به عالم علی و عثمان را
«ادیب صابر»

در وجه تسمیه فاروق، مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۳، طبع مصر گوید: انما سُمِيَ
الفاروقَ لانه فَرَّقَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ (در باب حلم عثمان رک: العقد الفريد، الجزء الرابع، فضایل
عثمان، ص ۲۸۵؛ و در باب حیای عثمان رک: العقد الفريد، ج ۴، ص ۲۸۶؛ راحة الصدور،
راوندی، چاپ لیدن، ص ۱۱؛ تبصرة العوام، چاپ مرحوم عباس اقبال، ص ۲۴۶).

ای که خلوت سرای قدر تو را چرخ چون حلقه از برون در است
«قصیده ۷، بیت ۲۰»

مثال: حلقه بر در، یا بیرون در بودن مثل حلقه بی سرو بی پا بودن.
جانست مدیح تو که آنجا گفتار چو حلقه بر درآمد
«عمادی شهریار»

چه افرنگ؟ عقلی که بود اصل دین چو حلقه ست بر در در آن کوی و دنگ
«غزلیات شمس، ج ۳، بیت ۱۴۰۷۴»

چنگ بر زنجیر زلفینش زدم لاجرم چون حلقه بر در مانده‌ام
 مگذار که داعیان اقبال مانند ز تو چو حلقه بر در
 «سنائی»
 جهد می‌کن تا رهی یابی درون ورنه مانی حلقه‌وار اندر برون
 «مجیر بیلقانی»
 غم از آن دارم که بی تو همچو حلقه بردرم تا تو از در در نیایی از دلم غم کی شود
 «عطار»
 (امثال و حکم، ص ۱۴۲۵)

سعی تیغ تو در معونت خلق چون مقامات دره عمر است
 «قصیده ۷، بیت ۲۱»
 ابن الاثیر در الکامل التواریخ چاپ اروپا، ج ۲، ص ۴۵، س ۲۵ و طبری در تاریخ خود جزء
 پنجم طبع اول، ص ۲۲ گویند: هو (ای عمر) أَوَّلُ مَنْ حَمَلَ الدِّرَّةَ وَ ضَرَبَ بِهَا (نیز در این باب
 رک: العقد الفريد، الجزء الرابع، فضائل عمر بن الخطاب، ص ۲۷۰ - ۲۷۱). [دره: تازیانه].

وقت احسان و گه عنف تو را دست برجیس و دل بهرامت
 «قصیده ۸، بیت ۱۲»
 انتساب برجیس (مشری) به احسان ازین باب است که او کوکب اشراف و علماء و قضاة و
 اغنیاست و با علم و سخا و علو همت مناسبت دارد (شرح بیست باب، در منسوبات کواکب)
 و انتساب بهرام (مریخ) به عنف ازین باب است که او کوکب لشکریان و امرای ظالم و... است
 و با قهر و مکابره و شجاعت و... مناسبت دارد. (ایضا شرح بیست باب در منسوبات کواکب)

وانکه در موکب میمونش گه غلغل کوس فزع صور به نسبت چو صریر قلم است
 «قصیده ۹، بیت ۱۰»

ایهامی به صور و قلم اسرافیل دارد.

قزوینی در عجائب المخلوقات، ج ۱، ص ۹۰ و ۹۶ گوید: اسرافیل و هو مَبْلُغُ الا و امِرُّ و نَافِخُ
 الارواح فی الاجساد قَالَ رسولُ الله كَيْفَ اَنْعَمَ و صَاحِبُ الْقَرْنِ قَدْ اَلْتَقَمَ الْقَرْنَ وَ اَصْغَى بِالْأُذُنِ
 حَتَّى يُؤْمَرُ فَيُنْفَخُ قَالَ مَقَاتِلُ الْقَرْنِ الصُّورُ وَ ذَلِكَ أَنَّ اسرافیل عَلَيْهِ السَّلامَ وَاضِعٌ فَاهِ عَلَى الْقَرْنِ وَ

هُوَ كَهَيْئَةِ الْبُوقِ وَ دَائِرَةُ رَأْسِ الْبُوقِ كَعَرْضِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ شَاخِصٌ بِبَصَرِهِ
 نَحْوَ الْعَرْشِ يَنْظُرُ مَتَى يُؤَمَّرُ فَيَنْفَخُ فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ صَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ...
 و باز قزوینی در عجائب المخلوقات از عایشه و او از کعب الاخبار روایت می کند که: له
 أَرْبَعَةُ أَجْنَحَةٍ أَحَدُهَا سُدَّ بِهِ الْمَشْرِقُ وَالْآخَرُ سُدَّ بِهِ الْمَغْرِبُ وَ الثَّالِثُ يَنْزِلُ بِهِ مِنَ السَّمَاءِ
 إِلَى الْأَرْضِ وَ الرَّابِعُ النَّثَمُ بِهِ مِنْ عِظْمَةِ اللَّهِ قَدَمَاهُ تَحْتَ الْأَرْضِ السَّابِعَةُ وَ رَأْسُهُ يَنْتَهِي إِلَى أَرْكَانِ
 قَوَائِمِ الْعَرْشِ وَ يَتَنَبَّهُ لَوْحٍ مِنْ جَوْهَرٍ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ عِزُّوْجُلَ أَنْ يُحْدِثَ أَمْرًا فِي عِبَادِهِ أَمَرَ الْقَلَمَ
 أَنْ يَخْطُ فِي اللَّوْحِ... الخ.

چون مولد مسیح قدومت مبارک است چون سجده گاه خضر حیات مکرّم است
 «قصیده ۱۰، بیت ۶»
 درست معلوم نشد که مقصود از سجده گاه خضر چیست؟ شاید اشاره به تخته سنگی باشد که
 در داستان خضر و موسی خضر بر روی آن نماز گذارد برای اطلاع این قسمت از داستان
 خضر عیناً از حیوة القلوب نقل می شود: «یوشع ماهی نمک سودی برای توشه خود و موسی
 برداشت و روانه شدند چون به آن مکان رسیدند خضر را دیدند بر پشت خوابیده است او را
 نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون آورد در آب بشست بر روی سنگ گذاشت پس ماهی
 زنده شد و داخل آب شد و آن آب چشمه زندگانی بود چون روانه شدند پاره راه رفتند مانده
 شدند موسی به یوشع گفت بیاور چاشنی ما را تا بخوریم که ازین سفر تعبناک شدیم درین
 وقت یوشع قصه ماهی را برای آن حضرت نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت
 پس آن مردی که ما او را می طلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده
 بودند چون به آن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد
 برایشان سلام کرد... الخ» (حیوة القلوب، ج ۱، ص ۲۷۵ و ۲۷۶)

از بهر جذب خنجر بیجاده رنگ اوست در آخر مجره اگر پره گاه است
 «قصیده ۱۳، بیت ۳»
 یعنی اگر در آخر مَجْرَه (کاهکشان) پره ای کاه باشد برای جذب خنجر کاه را گون توست.
 مناسبات مجره (کاهکشان) و بیجاده (کاه را) و که (کاه) و پره و جذب قابل توجه است.

رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانک گویی که آفتاب دو یا آسمان ده است
 «قصیده ۱۳، بیت ۵»

یعنی در آن هنگام که رای تو که در بلندی همانند آسمان و در روشنی بسان آفتاب است بر محیط فلک خرگاه زد تو گویی آفتاب دو (یکی رای آفتاب گون تو و دیگری خود آفتاب) و آسمان ده (یکی رای آسمان رفعت تو دیگری نه آسمان یا نه فلک) می شود.

هر شه که رخ ز پیل نتابید روز رزم در پیش حمله تو چو اندر عری شه است
«قصیده ۱۳، بیت ۱۶»

یعنی هر شاه مقتدر که در روز رزم از پیل نیز رخ نتابد در برابر تو مانند شاه رقعۀ شطرنج است که عری (اچمز) باید محافظ وی باشد و الآمات می شود رک: لغات. عری

در عهد تو بنفشه حزین است بیش نه درویش اگر ز جود تو باشد چنار باد
«قصیده ۱۴، بیت ۵»
یعنی در زمان حکمرانی تو حزین و ماتمدار تنها بنفشه (به مناسبت پوشیدن جامه کبود رنگ که نشانه عزاداری است) و درویش و تهیدست تنها چنارست.

در مغز فتنه خنجر چون گندنا را تا نفخ صور خاصیت کوکنار باد
«قصیده ۱۴، بیت ۱۷»

مثل گندنا: شمشیر یا خنجری روشن

پرنیان رنگ است و آهن را کند چون پرنیان گندنا رنگ است و سرها را کند چون گندنا
«قطران»

دست فلک درود سر دشمنان دین از تیغ گندنا شبه او چو گندنا
«سوزنی»

ز سهم و هیبت شمشیر گندنا صفتش مخالفانش نیارند گندنا دیدن
«سوزنی»

زان زعفران غالیه خور می چکد شکر زان گندنا لاله فشان می وزد سموم
«بدر جاجر می»

(امثال و حکم، ص ۱۴۸۰)

چون مار مهره خواستم از حقه لبش در پیچ رفت زلفش و از مهره مار داد
«قصیده ۱۵، بیت ۵»

مراد از مار، زلف معشوق است و از مهره دهان او یعنی قصد من دهان او بود و او به زلف حواله کرد و مشبه گفته و مشبه به خواسته و از مشبه به ملزوم او را اراده کرده که زهر است و از دهان نیز لازمه او را خواسته که بوسه است یعنی من از او بوسه خواستم و او مرا دشنام داد و در دشنام همان گزندگی است که در زلف و مار است (اشعة اللمعات جامی).

می خوردنش مبین که ز بهر صلاح مُلک مشغولی به چشم بد روزگار داد
«قصیده ۱۵، بیت ۱۵»
یعنی به می خوردن وی منگر (می خوردن وی را خورده مگیر) زیرا این می خوردن تنها برای برگرداندن عین الکمال است زیرا اگر وی به کلی فاقد عیب باشد بیم آن می رود که مورد چشم زخم زمانه قرار گیرد.

چون ابر کاب را بشمار و عدد کشید وانگه که داد بی عدد و بی شمار داد
«قصیده ۱۵، بیت ۱۸»
یعنی بخشش او همانند ابر است که گرچه آب را اندک اندک و بشمار به خود می گیرد ولی در هنگام باز دادن فراوان و بی شمار می دهد.

میان زمره اقرانم از عنایت محض تو کردی او حد از آن پس که بودم از آحاد
«قصیده ۱۶، بیت ۳۵»
مولانا فرماید:

گر او حد دهر خویش باشی امروز روان شوی چو آحاد
(غزلیات شمس، ج ۲، بیت ۷۲۰۳)

ز هی رسیده ز تیغ تو بر مخالف دین عقوبتی چو در ایام هود بر سر عاد
«قصیده ۱۶، بیت ۱۸»
هود بالضم: نام پیغمبری یهود. هود بن عامر فخشد بن سام بن نوح (متهی الارب) و عاد نام قوم وی است و همه آنان بت پرست بودند حضرت هود هر چه آنان را به توحید دعوت کرد نپذیرفتند تا عاقبت به فرمان خداوند بادی سخت بر آنان وزید و آنها را هلاک گردانید. برای تفصیل رک: حیوة القلوب، ج ۱، ص ۹۹ تا ۱۰۶.

به خدمت تو امان یافته ز صرف زمان چنانک از اثر سعی مرتضی مقداد
 «قصیده ۱۶، بیت ۳۳»
 ابن الاثیر در جامع الاصول گوید که کنیت او ابوسعید بود و بعضی ابوالاسود نیز گفته‌اند و او
 پسر عمرو بن ثعلبة بن همامه بن مطروب بن عمرو کندی بود و بعضی گویند که از قبیله قُضاعة
 بعضی دیگر گویند از حضرت موت در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول
 حاضر شد و از فضلا و نجباء و بزرگان صحابه بود وفات او در سال سی و سه هجری در یک
 فرسنگی مدینه واقع شد مردم او را بر دوشهای خود برداشته در بقیع دفن کردند گویند در
 وقت وفات هفتاد سال داشت. (حیوة القلوب، ص ۶۷۵، ج ۲) برای تفصیل بیشتر رک: ایضا
 حیوة القلوب همین صفحه و صفحه ۶۷۶ و نیز باب پنجاه و هشتم در بیان فضایل بعضی از
 اکابر صحابه، ج ۲، ص ۶۲۳ تا ۶۳۴ و نیز رک: معارف ابن قتیه، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

ز تربیت چو کنی بیشتر نیابم کم به نظم و نثر ز صابی و صاحب عباد
 «قصیده ۱۶، بیت ۳۶»
 نام صاحب و صابی در ادب و ترسل مکرر آمده است.
 فرخی گوید:

ادب صاحب پیش ادب تو، هذر است نامه صابی با نامه تو خوار و سئیم
 سوزنی سمرقندی گوید:

ای بر به هنرمندی از صاحب و از صابی وی به به جوانمردی از حاتم و از افشین
 جان و روان صاحب و صابی به پیش توست این تیره از بنانت و آن عاجز از بیان
 (حواشی چهارمقاله، ص ۱۹ و ۲۰)

صابی: ابواسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون بن حیون حرانی معروف به صابی
 (وفات ۳۸۴) ادیب و شاعر کاتب انشاء به دربار خلیفه عباسی و عزالدوله بختیار بن
 معزالدوله بن بویه دیلمی. در سال ۳۴۹ دیوان
 رسائل با او بود چون عضدالدوله دیلمی بر بغداد دست یافت او را دستگیر کرد (در ۳۶۷) و در
 سال ۳۷۱ رها ساخت و فرمود تا کتابی در اخبار دیالمه بنویسد و او کتاب التاجی را تألیف کرد
 صابی به سن ۷۰ سالگی در بغداد درگذشت و قصیده سید رضی در مرثیت او معروف است.
 ابن خلکان. کشف الظنون (لغت نامه).

صاحب عباد: کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل الصاحب بن عباد از نویسندگان و وزرای آل بویه
 و از کسانی بود که به صنعتگری و آرایش سخن در کتابت میلی وافر داشت صاحب را اغلب

از مردم طالقان قزوین می‌دانند لیکن او خود به اصفهانی بودنش تصریح می‌کند و ظاهراً وی در محلی از اصفهان که طالقان نام داشته متولد شده است.

صاحب در سال ۳۳۶ تولد یافت علم و ادب و نویسندگی را از پدر خویش فراگرفت پس خدمت ابن‌العمید پیوست و از وی ادب فراگرفت و کاتب مخصوص وی شد و رفته رفته در خدمت امرای آل بویه راه ترقی پیمود تا به وزارت موید الدوله رسید و سپس وزیر برادرش فخرالدوله شد درین زمان بود که اقتداری شگرف یافت تا در سال ۳۸۵ شب جمعه ۲۴ صفر وفات یافت یاقوت و ابن خلکان می‌نویسند روز مرگ وی مردم ری بازارها را بستند و بر سرای او گرد آمدند و چون نعش وی بیرون آمد یکباره ناله و فغان از مردم برخاست و هم ابن خلکان گوید جنازه او را از ری به اصفهان بردند و در قبه‌ای که به باب دریه دریه معروف است دفن کردند.

در کتب رسائل و تذکره بسیاری از تألیفات وی را ذکر کرده از آن جمله:

۱- اخبار ابی‌العینا. ۲- امثال سائره متنبی.

۳- المحيط (در لغت) و غیره.

مجلس وی همیشه مشحون به علماء و نویسندگان و اهل کلام مخصوص شیعه بود صاحب پس از ابن‌العمید مهمترین نویسنده عصر خود محسوب می‌شد در پای‌بندی به سجع و جناس مبالغه تمام داشت. (وفیات الاعیان، ابن خلکان، چ احسان عباس، ۱/ ۲۲۸-۲۳۳؛ حواشی چهار مقاله، ص ۵۱-۶۴).

جز سرمه اجل نبرد حیرتی که دهر در چشم دشمن تو به نوک سنان نهاد
«قصیده ۱۸، بیت ۲۳»
یعنی حیرتی را که دهر در چشم دشمن تو به نوک سنان قرار داد تنها سرمه مرگ است که آن را ذایل می‌کند.

ای یمن تاب سهیلی که به ناموس عقیق زخم پولاد تو خون در دل خارا دارد
«قصیده ۱۹، بیت ۱۶»
سهیل اگر نه ز دیوان او برد خطش مثال عزل دهد از ولایت یمنش
«قصیده ۴۴، بیت ۱۱»
صورت سفینه کشتی را ماند چهل و پنج کوکب است و ازین کواکب سهیل که معروف است بر لنگر کشتی است. (شرح بیست باب)
«ستاره سهیل را در اشعار عربی و فارسی شعرا زیاد آورده‌اند و طلوع سهیل را در اغلب

ولایات ایران مراقبت می‌کنند و رسیدن اغلب میوه‌ها را به زمان طلوع سهیل منتظرند و طلوع آن را به زدن سهیل ادا می‌کنند مثلاً می‌گویند سیب را سهیل زد و مقصود زمان طلوع سهیل و رسیدن نور آن بر سیب است که وقت رسیدن آن بوده باشد» (رساله صور قدیمه فلکی، ص ۱۰۶) (نیز رک: آثارالباقیه، ص ۴۰۷)

سهیل یمن تاب را با ایدم همان شد که بوی مرا با نسیم
(گنجینه گنجوی، ص ۹۲)
هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آیی زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
(خلاصه اسرارالتوحید، بهمنیار، ص ۹۳)

این دست بسته را تو گشایی که عاقبت آنکس برد که تعبیه استادوار کرد
«قصیده ۲۰، بیت ۲۳»
یعنی این گره و مشکل به دست تو گشودنی است زیرا در بازی نرد و شطرنج (فی المثل) آن کس می‌تواند حریف را مغلوب کند که مهره‌ها را استادوار بچیند و برای غلبه بر حریف ماهرانه زمینه‌سازی کند.

تاویل تو امان چه بود بیش از آنک ملک آن را دهد خدای که دین را شعار کرد
«قصیده ۲۰، بیت ۲۴»
اشاره است به: الدین و الملك تو امان: دین و پادشاهی دو همزادند.
(چهار مقاله، ص ۱۸ حاشیه)
این قول منسوب به اردشیر مؤسس سلسله ساسانی است.
فردوسی درین معنی گوید:

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری
(ایضا چهارمقاله، ص ۱۸)
برای شواهد شعری و تفصیل بیشتر رک: امثال و حکم (ج ۱، ص ۲۴۸) و حواشی نامه تنسر، ص ۵۳ به قلم استاد مینوی.

بخت ازین خیمه سر بافته سیم طناب بر سر فرق فلکسای تو افسر گیرد
«قصیده ۲۱، بیت ۱۳»
یعنی بخت از خیمه سر بافته آسمان که ستارگان در حکم طنابهای سیمگون آن خیمه است بر

سر فرق تو که از عظمت تو گویی فلکسای است افسر می نهد.

همیشه تا مدد عقل گیرش دامن هر آنک سر ز گریبان اربعین برزد
«قصیده ۲۲، بیت ۲۳»

اشاره است به کمال عقل آدمی در چهل سالگی.

طبرسی در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه ۱۴، سوره ۴۶ (احقاف): «... إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً...» می نویسد:

«فیکون هذا بیاناً لزمان الأشد و أراد بذلك أنه یکمّل له رأیه و یجتمع علیه عقله عند الأربعين سنه.» (تفسیر مجمع البیان، چاپ صیدا، ج ۵، ص ۸۶).

ز باد سرد حسودت سپهر گرم دماغ به زیر جبهه مصقول پوستین برزد
«قصیده ۲۲، بیت ۱۷»
جبهه مصقول: یعنی جبهه آهار داده و مهره زده و تشبیه آسمان بدان از باب صافی و تابناکی آن است یعنی آه حسود تو چنان سرد بود که آسمان با وجود گرمی ذاتی خود (به مناسبت مجاورت با کره اثیر) محتاج شد که به زیر جبهه مصقول خود پوستین بپوشد.

از دم سرد حسود تو به طبیعت جرم هوا بفسرد چو صرح ممرد
«قصیده ۲۳، بیت ۱۰»

اشاره است به سوره ۲۷، آیه ۴۴: قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرٍ.

گفت به تحقیق آن کوشکی است ساده از شیشه (تفسیر ابوالفتوح، ص ۳۹۵) ج ۷ مجلسی در حیوة القلوب، ج ۱، ص ۳۶۶ در داستان سلیمان (ع) و بلقیس گوید: علی بن ابراهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه‌ای از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند پس بلقیس آمد گفتند به او که داخل شو در عرصه قصر پس او گمان کرد آب است جامه خود را ز ساقهایش بالا کشید پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود پس سلیمان گفت این عرصه‌ای است نرم که از شیشه ساخته‌اند و آب نیست... الخ». نیز رک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷، ص ۴۱۴ و ۴۱۵.

خصمت که پرستنده سم خر عیسی است اندر نظر عقل چو دنبال خر آمد
«قصیده ۲۴، بیت ۲۱»

گر سخن نغز آمد اقبال تو آوردست از آنک عزت عیسی ست آنک اندر سم خود یافتند
 «قصیده ۲۵، بیت ۲۳»
 «به صحت پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی نوبتی حواریون مرکبی جهت آن جناب به دست آوردند و روح الله یک روز سواری کرده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق به آب و علف مرکب گشت بنابراین چهارپا را به یاران رد کرده گفت من بیزارم از چیزی که دل مرا به جانب خود مشغول گرداند» (حبیب السیر، ج ۱، ص ۱۴۶).
 سم خر عیسی که ترسایان آن را مثل نشان صلیب عزیز می داشتند و می پرستیدند «چگویی در عبده نار و متعبدان چلیپا و زنار و آنها که بتی پیش نهاده اند و آنها که مسخر سم خری مانده اند» مقامات حمیدی، راحة الصدور، فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره

گر نه خراست او چراست سم خری را در گهر و در شاهوار گرفته
 (مجیر بیلقانی: راحة الصدور، ص ۳۰۷)
 سم آن خر با شک چشم و چهره بگیرم در زر و یاقوت حمرا
 (خاقانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۲۳)
 مینورسکی در شرح این بیت می نویسد: «در اینجانبصاری ظاهراً فقط به جرم تصور غلطی که مسلمین در باب آنها دارند مورد حمله قرار گرفته اند خر عیسی در مناسک و آداب خاص نصاری ظاهراً محلی و تأثیری ندارد لیکن در نظم و نثر فارسی مکرر بدان اشارت می شود.» (خاقانی و آندره نیکوس» مجله فرهنگ ایران زمین، دفتر ۲، ص ۱۶۴)

بر درت ظلماتیان را بوسه خشک آرزوست کان سخن تر بود کز لفظ سکندر یافتند
 «قصیده ۲۵، بیت ۱۶»
 یعنی ظلماتیان (آنانکه در شهر ظلمات اند و دسترسی به چشمه حیات دارند) بوسه خشک درگاه تو را بر آب ظلمات (که تعبیری از بوسه تراست) ترجیح می دهند.

وانک عصیان کرد یک ره با ترازو طالعت طالعث را چون ترازو سنگ بر دریافتند
 «قصیده ۲۵، بیت ۱۹»
 یعنی هر که با طالع مبارک تو که در برج میزان است عصیان ورزد همانند ترازو که سنگ وزنه در آن می نهند باید سنگسار شود. (طالع وی را همانند ترازو سنگ بر در بسته یافتند، یعنی بدبخت است).

در ترازوی جهان از دعوی همسر مرنج هر کجا زریست با او جو برابر یافتند
«قصیده ۲۵، بیت ۲۰»

اشاره است به اینکه به مناسبت ارزش زیاد زر آن را با جو می‌سنجیدند:

آن خر به مثال جو در زر فکند خود را غافل بود از شاهی کز سنگ گهر سازد
(غزلیات شمس تبریزی، ج ۲، بیت ۶۳۷۶)
چون زر جوزایی اختران سپهرند سخته به میزان از کیای صفاهان
(دیوان خاقانی، ص ۳۵۸)

با جود بی‌دریغ تو نسبت درست کرد نقدی که در ترازوی معیار نشکند
«قصیده ۲۶، بیت ۱۵»
یعنی نقد خالصی که در ترازوی زر سنج و محک عیار آن نمی‌شکند و ارزش آن از بین
نمی‌رود از آن جهت است که منتسب به جود بی‌دریغ توست.

تا نقش بند کسوت این چار کارگاه این هفت آلتست که در کار نشکند
«قصیده ۲۶، بیت ۲۹»
یعنی تا این هفت سیاره در سرنوشت جهان مؤثر است و از کار باز نمی‌ماند... الخ.

زمانه جای نزولت به اقسرا پرداخت ستاره برگ نزولت به اصفهان افکند
«قصیده ۲۷، بیت ۲۱»
اقسرا: السین والواء المهملتان مفتوحتان بعد هما الف و یاء و ضبطه ابن بطوطه فی رخلته و
تبعه ابن خلدون بالصّاد المهمله مکان السین و معناه القصر الأبيض قال البستانی هی مدینه
کبیره به بلاد الروم ذات اشجار متنوعه و فواکه کثیره و بها قلعه فی وسط المدینه بناها عزالدین
قلج ارسلان بن مسعود، سنه ۵۹۹ هجریه ثم استولى عليها السلطان بايزد الاول فيما بين سنه
۷۹۳ و ۷۹۵ هجریه... الخ. (منجم العمران فی المستدرک علی معجم البلدان، ص ۸۶)

خسرواگر کین تو بر آسمان سازد مقام مشتری بهرام گردد زهره کیوانی کند
«قصیده ۲۸، بیت ۲۱»
یعنی مشتری که سعد اکبر است در اثر کین تو به بهرام (مریخ) که نحس اصغر است و زهره که

سعد اصغر است به کیوان (زحل) که نحس اکبر است بدل می گردد.

هر مبارز کو به هیجایتیغ خون بار تو دید پیکرش را پرنیان خودی و خفتانی کند
«قصیده ۲۸، بیت ۲۴»
یعنی حتی پرنیان که پارچه‌ای بس لطیف است بر پیکر او در حکم خود و خفتان خواهد بود.

گر رود بر لفظ میمنت که کردیمت قبول گاه نظم و نثر سحسانی و حسانی کند
«قصیده ۲۸، بیت ۳۱»
سحسان: رک حواشی مربوط به قصیده ۵۱، بیت ۳۱.

حسان: ابوالولید حسان بن ثابت وی از اهل مدینه و شاعر خاص حضرت رسول و اشعر مردم شهر نشین بود در زمان جاهلیت مداح پادشاهان غسانی و آل منذر بود غسانیان سخت به وی محبت می کردند چنانکه در زمان اسلام نیز برای وی صله می فرستادند. شعر وی در هجو مشرکان سخت مورد تأیید حضرت رسول (ص) بود. وقتی از حضرت اجازت خواست که مشرکان را هجو گوید حضرت فرمودند چگونه آنان را هجو می کنی در حالیکه مرا با آنان خویشاوندی است وی گفت همچنان که موی از خمیر بیرون کشند ترانیز از میان آنان بیرون کشم. اشعار زمان جاهلیت وی دارای الفاظ غریب و ترکیبات خشن است برخلاف اشعار اسلامی وی که ساده و لطیف است. برای تفصیل رک: الشعر و الشعراء ابن قتیبه، ص ۱۷۰ تا ۱۷۳. وی ۱۲۰ سال عمر کرد در پایان عمر نابینا شد وفات وی در سال ۵۴ هجری روی نمود.

بخفت بخت حسودت چنانکه پنداری زمانه روز و شبش کوک و کوکنار دهد
«قصیده ۳۰، بیت ۲۳»
کوک با ثانی مجهول و به معنی کاهو باشد و آن تره‌ای است که خوردن آن خواب آور و به عربی خس گویندش (برهان م)، الخس: أجودُه البستانی الطریُّ و هو باردٌ رطبٌ فی الدرّجۃ الثالثه یجلبُ النومَ و یقطعُ العطشَ... الخ. (الجزء الثانی من کامل الصناعه فی الطب، ص ۱۰۶)
و نیز به این معنی (خواب آور بودن کوک) اختیارات بدیعی و بحر الجواهر و فردوس الحکمه فی الطب، ص ۳۷۷ اشارت رفته است.

کوکنار: غلاف و غوزه خشخاش باشد و به عربی رُمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته‌اند و عصاره و فشرده آن را نیز گویند. (برهان م)؛ کوکنار و شربت کوکنار به خاصیت خواب‌افزاست و خوردن آن خواب آورد (آندراج)؛ انطاکی در تذکره خود، ص ۱۲۲

از جمله خواص خشخاش خواب آور بودن آن را ذکر می‌کند و نیز صاحب بحر الجواهر در ذیل خشخاش گوید: حلیبه یلین البطن و جرّمه یقبض و ینوم.

کوی پر دزد و زوبعست و پری تو همی کوک و کوکنار خوری
(حدیقه سنایی، ص ۳۹۵)

وقت است اگر لب تو به عهد مزوری بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
«قصیده ۳۱، بیت ۱۱»

شکر و ناردان را برای لب معشوق استعاره آورده که وجه شبه در اولی شیرینی و در دومی سرخی است و ایهامی دارد به اینکه شکر (سرخ) را برای مسهل و انار را برای دفع حرارت تجویز می‌کردند. ظهیر جای دیگر گوید:

چرا هوای لب خون من به جوش آرد اگر نشاندن خون از خواص عناب است
و محتمل است مراد از ناردان ناردانه دشتی یعنی حب القلقل باشد. حکیم مومن در تحفه، ص ۲۰۴ ذیل: قلقل آرد: نباتی است شبیه به نبات کنب و چوب او مایل به سرخی و شاخها دراز و ثمرش مستدیر و بزرگتر از فلفل و املس و بیرون او مایل به سیاهی و مغز او با حلاوت و اندک لزوجه و پوست و ساق او قوی‌تر از پوست کنب و گلش مایل به سفیدی و مستعمل از و دانه اوست و بعضی او را حب السمنه دانسته‌اند. در دویم گرم و تر و بغایت مبهی خصوصاً باکنجد و نبات و مسمن بدن و قدر شربتش تا بکوقیه و مصلحش بو دادن او و استعمال سکنجبین است.

راه نجات بسته شود بر زمین چنانک مرگ از حذر نشان به ره کهکشان دهد
«قصیده ۳۱، بیت ۲۱»
مصراع دوم یعنی: مرگ از میان راههای فرار تنها راه کهکشان را نشان می‌دهد (تعلیق محال می‌کند).

هرجا که رایت از در تدبیر در شود تقدیر بر وساده حکمش مکان دهد
«قصیده ۳۱، بیت ۲۴»
هرجا که رای تو از تدبیر پافراتر نهد (تجاوز کند) تقدیر آن را بر مخده حکم مستقر می‌سازد.

پوشیده زهره جامه زربفت و مشتری محتاج خرقة ایست که بر طیلسان دهد
 «قصیده ۳۱، بیت ۳۵»
 مناسبت زهره با جامه زربفت و مشتری با طیلسان و خرقة از این باب است که اولی کوکب
 اهل طرب و زنان و اهل زینت و تجمل است و دومی کوکب علما و قضاة و زهاد (شرح بیست
 باب). ظهیر در جای دیگر گوید:

این هم تواضع است که کردی و گرنه چرخ داند که مشتری بننازد به طیلسان
 و باز گوید:

هر دم از شرم طیلسان تو چرخ در سر مشتری کشد چادر
 (رک: لغات، قاضی چرخ).

به سنت اسدالله دو نیم گردد خصم در آن مصاف که او ذوالفقار بگشاید
 «قصیده ۳۲، بیت ۱۸»
 اشاره است به دو نیم کردن حضرت علی مرتضی را در وقعة خیبر برای تفصیل رک:
 کامل التواریخ، ابن الاثیر، ص ۱۶۹، جلد ۲، چاپ اروپا و تاریخ طبری و حیوة القلوب مجلسی،
 ج ۲، ص ۴۲۹.

نسیم او که صدف را به آب دندان کشت زلال خضر ز دندان مار بگشاید
 «قصیده ۳۲، بیت ۲۰»
 یعنی نسیم رمح او که صدف را به آب دندان کشت لفظی است مستعمل در درخشیدن و
 روشنی مثل شده زلال خضر ز دندان مار بگشاید یعنی از غایت پاکی و لطافت نسیم او چون
 به دندان مار برسد که محل زهر و هلاکت است زلال خضر که آب حیات است به خاصیت
 ازو بگشاید پس رمح او را صفت کرده است. به صفتین مختلفین که احیاء و اماته است یکی
 به صفت پاکی طینت و یکی به صفت قهر و کین که موجب رشک است. (اشعة اللمعات جامی،
 ص ۳۹۷)

در آن رصد که کند ارتفاع طالع او هزار سعد میان بسته بار بگشاید
 «قصیده ۳۲، بیت ۲۲»
 یعنی در رصدی که طالع سعد و میمون وی را ارتفاع می گیرد هزاران ستاره سعد میان بسته
 (آماده به خدمت) سعادت ارزانی می دارد یعنی متاع سعادت سخت در روزگار وی ارزان

می گردد و همه خوشبخت می شوند.

اگر نه از پی سنجیدن رضاش بود فلک ز برج ترازو عیار بگشاید
«قصیده ۳۲، بیت ۲۴»

یعنی فلک از برج میزان خاصیت سنجش را سلب می کند.

سیاقت عددی باد حد عمرت را که عقدهای شمار از شمار بگشاید
«قصیده ۳۲، بیت ۳۴»
ظاهراً یعنی عدد عمر تو چنان باد که از مرتبه محدود حاکی نباشد بلکه گره از مراتب اعداد برداشته شود یا: عدد عمر تو چنان باد که به شماره و حساب نیاید و به جایی رسد که قابل احصاء نباشد به عبارت دیگر هر عددی از مرتبه معینی حکایت می کند اما عدد عمر تو نامحدود و بی نهایت باد.

هنوز پیش رکابم نبرده بر سر نوش به جای غاشیه کیمخت ماه غاشیه دار
«قصیده ۳۴، بیت ۳۶»
یعنی هنوز غاشیه دار در پیش رکاب من به جای غاشیه کیمخت ماه (آسمان) را بر دوش نکشیده است یعنی سزاوار مقام بزرگ من آنست که غاشیه اسب من آسمان باشد.

چو خیط صبح و شفق بست بر عمود افق ترازوی شب و روز ایستاد چون طیار
«قصیده ۳۴، بیت ۴۵»
مقصود جعفر بن ابی طالب است: زرکلی در اعلام می نویسد: جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بْنُ عَبْدِ مَنْفٍ بْنِ عَبْدِ الْمَطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ، صَحَابِيُّ هَاشِمِيٍّ مِنْ شِجْعَانِهِمْ وَهُوَ اخُو امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَكَانَ أَسَنَ مَنْ عَلَى بَعْشَرِ سِنِينَ وَهُوَ مِنَ السَّابِقِينَ لِلْإِسْلَامِ أَسْلَمَ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) دَارَ الْأَرْقَمِ وَيَدْعُو فِيهَا وَهَاجَرَ إِلَى الْحَبْشَةِ فِي الْهَجْرَةِ الثَّانِيَةِ فَلَمْ يَزَلْ هُنَالِكَ إِلَى أَنْ هَاجَرَ النَّبِيُّ (ص) إِلَى الْمَدِينَةِ فَقَدِمَ عَلَيْهِ جَعْفَرٌ وَهُوَ بِخَيْبَرَ (سنة ۷هـ) وَحَضَرَ وَقَعَةَ مَوْتِهِ فَنَزَلَ عَنْ فَرَسِهِ وَقَاتَلَ ثُمَّ حَمَلَ الرَّايَةَ وَتَقَدَّمَ صُفُوفَ الْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يَزَلْ يُقَاتِلُ حَتَّى اسْتَشْهَدَ وَفِي جِسْمِهِ نَحْوُ تِسْعِينَ طَعْنَةً وَرَمِيَّةً. (الاعلام، ص ۱۸۵) برای تفصیل رک: حلیة الاولیاء، طبع مصر، سال ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۱۱۴ و طبری، ج ۳، طبع مصر، ص ۱۱۰ و کتاب الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، چاپ حیدرآباد (۱۳۳۶) ج ۱، صفحه ۸۱.

هنوز صبح رسالت نکرده بود طلوع که شد ز عکس جبیش جهان پر از انوار
 «قصیده ۳۴، بیت ۶۰»
 ظاهراً مقصود نوری است که جبین آن حضرت در هنگام تولد ساطع بود. مجلسی در
 حیوة القلوب، ج ۲، ص ۵۰ در بیان تاریخ ولادت آن حضرت گوید: «ابن بابویه رحمه الله به سند
 معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم
 عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس گفت پدرم این پسر
 را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد
 و پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت بر بام کعبه نشست پس همه قریش
 او را سجده کردند پس به آن مرغ به حیرت می نگریستند تا ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین
 و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت
 ای عباس خواب تو راست باشد می باید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و
 مغرب تابع او گردند... چون حضرت رسول از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیده آن
 حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد... الخ. (حیوة القلوب، ج ۲، ص ۵۰)

به سوی سدره ز من مرغ طاعتی نپرد که رقه ای نبرد از دعای در منقار
 «قصیده ۳۴، بیت ۸۲»
 اشاره است به مضمون این حدیث: «رُویَ أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَقَالَ تَوَلَّتْ
 عَنِّي الدُّنْيَا وَقُلْتُ ذَاتُ يَدِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَأَيْنَ أَنْتَ مِنْ صَلَاةِ الْمَلَائِكَةِ وَتَسْبِيحِ الْخَلَائِقِ
 وَبِهَا يُرْزَقُونَ قَالَ فَقُلْتُ وَ مَاذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قُلْ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ
 أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِائَةَ مَرَّةٍ مَبِينٍ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى أَنْ تُصَلِّيَ الصُّبْحَ تَأْتِيكَ الدُّنْيَا رَاغِمَةً صَاغِرَةً وَ
 يَخْلُقُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ كُلِّ كَلِمَةٍ مَلَكًا يُسَبِّحُ اللَّهَ تَعَالَى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَكَ ثَوَابُهُ. (احادیث مثنوی،
 ص ۸ و ۹)

یا بر مثال ماهی یونس میان آب آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
 یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت افتاده بر کناره که دریا نحیف و زار
 «قصیده ۳۷، بیت ۵ و ۶»
 مدت مکث آن حضرت (حضرت یونس) در شکم ماهی سه روز بود چون ندا کرد در تاریکی
 شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» خدا
 دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را به ساحل گذاشت (حیوة القلوب، ج ۱، ص ۴۵۸)

برای تفصیل رک: حیوة القلوب، ج ۱، ص ۴۵۶ تا ۴۶۵.

هم مشتری ز لهرو بینداخت طیلسان هم زهره از نشاط درافکند گوشوار
 «قصیده ۳۵، بیت ۶»
 انتساب طیلسان به مشتری از باب این است او کوکب اشراف و علماء و قضاة و امر است
 (شرح بیست باب در منسوبات کواکب) و این مناصب با طیلسان (جامه‌ای که خطیبان بر دوش
 اندازند. برهان م) مناسبت و ملازمت دارد اما انتساب گوشوار به زهره از باب این است که او
 کوکب اهل طرب و زنان و اهل زینت و تجمل است (شرح بیست باب در منسوبات کواکب).

هر دم از شرم طیلسان تو چرخ در سر مشتری کشد چادر
 «قصیده ۳۸، بیت ۱۷»
 یعنی چرخ بر سر مشتری که کوکب قضاة و امرا و علما و (به زعم قدما) خود قاضی فلک است
 در برابر ابهت طیلسان و جبهه قضای تو او را سخت حقیر می‌بیند و هر دم از فرط خجلت در
 سر او چادر می‌کشد.

به روزگار تو آن انتظام یافت جهان که از حمایت جو بی‌نیاز شد کافور
 «قصیده ۳۹، بیت ۲۱»
 «چون کافور زود هوا می‌گردد و نمی‌ماند خصوص در ایام گرما و بلاد حاره طریق حفظ آن
 این است که در اطراف شیشه ضخیم سر تنگ با چند دانه جو و فحم و یا فلفل پر نمود سر آن را
 خوب مستحکم بندند و به موم گرفته نگاه دارند و عندالحاجه که برآورند باز سر آن را به
 دستور محکم نمایند.» (مخزن‌الادویه، چاپ تهران، ص ۴۶۸). و در مثل است الشعیر
 وقایة الکافور (جو نگاهدارنده کافور باشد)؛ تمثل:

نفسی فدائك لا لِقَدْرِي بل أرى أَنَّ الشَّعِيرَ وقایةُ الکافور
 (امثال و حکم، ص ۲۵۴)

ابو جعفر محمد بن عبدالله الاسکافی گوید:

الله اشهد والملائک اننی لعظیم ما اولیت غیر کفور
 نفسی وقاءک لا لِقَدْرِي بل أرى ان الشَّعِيرَ وقایةُ الکافور
 (الجزء ثانی من کتاب تنمة الیتیمه، ص ۴۶، س ۸، تألیف ابی منصور عبدالملک الثعالبی)

النيسابورى عنى بنشره عباس اقبال سنة ۱۳۵۸ الهجرية القمرية).
در باب کافور و انواع خواص آن رک: الجزء الحادى عشر نهاية الارب، ص ۲۹۲ تا ۲۹۵.
قزوینى در عجائب المخلوقات، ص ۶۹، ج ۲، آرد: «خاصية الشعير ان يحفظ الاشياء عن التعفن والتغير».

به حرب دشمن بد فعل او عجب تر آن که همچو تیغ برآورد استخوان گوهر
«قصیده ۴۲، بیت ۱۱»
یعنی: در حرب دشمن بدکنش وی عجب این است که استخوان (نوعی سلاح جنگی) نیز
مانند تیغ گوهر خود را نشان می دهد. (رک: فرهنگ لغات ذیل کلمه استخوان).

خدايگانا بر وفق رای افلاطون تو را خدای ز بهر مصالح جمهور
بیافرید ز اقبال صورتی پس ازین حلول کرد بدو جان بهمن و شاهپور
«قصیده ۳۹، بیت ۱۹ و ۲۰»

کرده بر وفق رای افلاطون روح لقمان به قالب تو حلول
«قطعه ۶۹، بیت ۶»

[افلاطون تحت تأثیر فیثاغورس به تناسخ باور دارد. در رساله فایدون از بقای روح سخن می گوید و در رساله های تیمائوس و فایدروس از تناسخ (نک: مجموعه آثار افلاطون، ترجمه دکتر لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی). آگاهی ظهیر از این معنا در خور وجه است]. سخن اهل تناسخ، به اجمال چنین است:

«بدانکه نوعی از قدمای فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفس که مبداء صورت زید شد مثلاً شاید که منتقل شود با بدنی دیگر و از آنجا با بدنی ثالث الی غیر النهایه و ایشان خلاف کرده اند در آنکه انتقال با غیر بدن انسان جایز بود یا نه بعضی گفتند شاید که منتقل نشود الا بدن انسانی و بعضی گفتند شاید که منتقل شود با بدن سایر حیوانات و بعضی گفتند شاید که منتقل شود به اجمال نیز و این طایفه انتقال را با بدن انسانی نسخ خوانند و با بدن غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد رسخ و بیشتر حکما و اهل تحقیق تناسخ را به هیچ وجه جایز نداشته اند... الخ» (نفایس الفنون، قسم دوم در علوم اوایل مقاله دوم در حکمت نظری، ص ۴۸.
برای تفصیل رک ترجمه تحقیق ماللهند، ترجمه داناسرشت، فصل پنجم، ص ۳۴ تا ۴۰ و شرح تجرید علامه، چاپ قم، ص ۱۱۴، در ابطال تناسخ).

ز گوشت حلقه یابد زینت و حسن تو را از حلقه یابد زیب و فرگوش
«قصیده ۴۶، بیت ۱۴»

مشابه است با مضمون این بیت سعدی:

به زیورها بیارایند وقتی خو برویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
(غزلیات سعدی، به تصحیح مرحوم فروغی، ص ۲۷۸)

و این بیت حسین بن مطیر اسدی از شعرای حماسه:

مُخَضَّرَةُ الْأَوْسَاطِ زَانَتْ عُقُودَهَا بِأَحْسَنَ مِمَّا زَيَّنَتْهَا عُقُودُهَا
(شرح حماسه، ج ۳، ص ۱۱۸)

به فرمان تو بادا خسروان را ز حد قیروان تا باختر گوش
(قصیده ۴۶، بیت ۳۳)

قیروان: به فتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث: ازهری گوید قیروان معرب کاروان فارسی است و عرب از دیرباز بدان سخن می گفته است.
امروالقیس گوید:

و غَارَةِ ذَاتِ قَيَّرَوَانَ كَانِ اسْرَابَهَا الرِّعَالُ
قیروان در اقلیم سوم است طول آن سی و یک درجه و عرض آن سی درجه و چهل دقیقه و آن شهری است بزرگ به آفریقا... الخ (معجم البلدان). قیران در جنوب تونس است و دارای ۲۰ هزار سکنه که در سال ۱۸۸۱ میلادی به تصرف فرانسویان درآمد در عربی قیروان (به فتح اول و سوم) به معنی عمده یک کاروان یا یک سپاه و نیز به معنی شهر عمده مرکز ساخلو آمد (دزی، ج ۲، ص ۴۳۱؛ به نقل برهان ح)

رضاش خط دوم از صحیفه اعمار سخاش باب گزاف از جریده ارزاق
(قصیده ۴۷، بیت ۴)
ظاهراً یعنی پس از حق تعالی که فرمان وی برای پائی گذاردن به حیز وجود خط اول است رضای وی در این باب در حکم خط دوم است.

شگفت نیست که پولاد را نیاید یاد به وقت خوردن زهر از منافع تریاق
(قصیده ۴۷، بیت ۲۲)
یعنی شگفت نیست که پولاد (شمشیر) را در آن هنگام که زهر می دهند از اینکه تریاق اثر زهر را خنثی می کند یاد نیاید.

پناه و ملجاء شاهی اتابک اعظم که عالمی دگرست از مکارم اخلاق
«قصیده ۴۷، بیت ۳»

این بیت، بیت خواجه شیراز را به خاطر می آورد، آنجا که گوید:
تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری وفای عهد من از خاطرت به در نرود
«دیوان حافظ، ص ۱۵۲»

چو بیلک تو به دنبال چشم کرد نگاه کمان به گوشه ابرو در آورد آرنج
«قصیده ۴۸، بیت ۲۳»
یعنی به مجرد اینکه تیر دوشاخه تو به سوی هدف نگاه کند کمان در همان آن به گوشه
ابرو چین در آورد (خمیده گردد).

چنان به دور تو کار زمانه منظوم است که پوست از سر زین باز شد به پشت پلنگ
«قصیده ۴۸، بیت ۱۹»
یعنی در روزگار تو (با عدل جهان آرای تو) امور جهان چنان منتظم شد که پوست سر زین
معمولاً از پوست پلنگ درست می شد) دوباره به پشت پلنگ باز گشت.

همیشه تا به تجارت ز مرو شهجان کس به سوی آمل و ساری نیورد نارنگ
«قصیده ۴۸، بیت ۲۷»
مرو شاهجان: مرو بزرگ است و از شهرهای خراسان مشهورترین آن است... و نسبت بدان
برخلاف قیاس مروزی است و «ثوب مروی» بر طبق قیاس گویند بین مرو شاهجان و
نیشابور هفتاد فرسنگ و از آنجا تا سرخس سی فرسنگ و تا بلخ صد و بیست و دو فرسنگ
است... الخ معجم البلدان نیز رک: احسن التقاسیم، ص ۳۹۸.

برات بخشش تو بر وجوه عامل مرو معاش دشمنت از نقد قاضی کیرنگ
«قصیده ۴۸، بیت ۲۹»
کیرنگ: شهری است خرد (اندر ناحیت خراسان) حدود العالم، ص ۵۸، انوری را در هجو
قاضی کیرنگ اشعاری است مفصل. رک: دیوان انوری، ص ۳۲۲ به بعد چاپ تبریز.

ترجمه قصیده عربی (شماره ۴۹)

- بیت ۱- آیا این دیداری است از محبوبه خلخال دار یا ماه شب اول شوال است که طلوع کرده است.
- ۲- چون هلال را دیدید پس از روزه گشادن شراب شامگاهی نوشید و پس از دعای رویت هلال تغنی نمایید.
- ۳- ماه را در حال بدری یاد دارم (همه صفحه آن پر از نور) مانند تاجی و اینک به نیمی از خلخال مشابیهت دارد.
- ۴- سی روز از عمر ما گذشت و شراب سوزش دلی از ما را فرو نشانید و شفا نبخشید.
- ۵- خوش آمد شراب. ندیمان مدتی شد که پراکنده شدند اینک اعلام داشتند که عهد کهنه اش نو کنند.
- ۶- خوش آمد شراب نابی که آبشخور آن پاکیزه است شراب صافی از دختر رز.
- ۷- آهو بره‌ای آن شراب را دور می‌دهد که رفتارش از شاخه‌های نرم و جوان (بان) حکایت می‌کند.
- ۸- گوارا باد دوستان ما را چنین روزی که نوید روزهای آینده و حالهای خوش می‌دهد.
- ۹- (این روز میمون) به درگاه پادشاه میمون فال می‌رود تا در سایه او فال خیر را کسب کند. (یعنی میمون‌تر از میمون گردد).
- ۱۰- (پادشاهی که) پناهگاه مردمان است. یاور دین است. پادشاهی که رایات دولتش با طالع عالی پیروز می‌شود.
- ۱۱- اتابک مستعان که پروردگارش حفظ کند. چه او خود حامی و حافظ دین هدی است.
- ۱۲- گشاده‌دست و بخشنده است بی شک (تحقیقاً) چهره بشاش وی (مردمان را) از هر ابر پر باران و ریزانی بی‌نیاز می‌سازد.
- ۱۳- پهلوانان نامی را از رعب صولتش می‌گریانند و حملات ابطال برای وی خنده‌آور است.
- ۱۴- نیست^۱ شجاعت آن موجود مشهور به شجاعت (کنایه از شیر) که در خانه اش دور از همه جا گرفته همان موجود کم‌مو^۲ با چشمان آتشین و برافروخته (مسمی به) شیر.

۱- فاعل یا خبر «نیست» شش بیت بعد یعنی بیت: «بمثل سطوته فی الروع...» است و این ابیات شش هفتگانه یکسره توصیف شیری است که شاعر او را می‌ستاید و با همه ستایش وی را پست‌تر از ممدوح می‌شمارد و شجاعت ممدوح نشان می‌دهد.

۲- گویا (کم‌مویی) شیر یکی از نشانه‌های قوت و نیروی وی است.

۱۵- آن صاحب چنگال خاردار که در میچ دستانش پیچی و کجی نمودار است (یعنی همان شیری که در مقام توصیف آن هستیم) صاحب پیشانی پهن و سینه فراخ و دم دراز.
۱۶- آن جهنده تندخوی جبار قهار که همواره در کمین قتال همتای خویش است در کمال بسالت و شجاعت.

۱۷- همان درشت خوی هزبری که ناخنهایش پوست از تن کشتگان می‌کند.

۱۸- (همان نره شیری که) از بیشه انبوه منیع. آن بیشه که ماده شیر در پناه آن آرمیده است این سو آن سو می‌گراید.

۱۹- آن بیشه‌ای که آن را برای روز خطر جایگاه ساخته است تا خود و ماده شیر مادر شیربچگان در آن جای گیرند...

۲۰- (آری شجاعت و سطوت این چنین شیری که و صفش کردم) مانند سطوت ممدوح نیست در آن هنگام که وحشت همگنان را فرامی‌گیرد و او بر بادپای جولان‌کننده‌ای در میدان جنگ نمایان می‌گردد.

۲۱- سماک رامح (ستاره معروف^۱) نیزه‌اش را به یک سو می‌افکند (یعنی تسلیم می‌شود) در حالی که ممدوح مسلح به نیزه‌ای از نیزه‌های خطی تاب‌خور^۲ (ذابل) پیچان (عسال) نمایان می‌گردد (یعنی سماک رامح تا او را به چنان نیزه‌ای مسلح دید نیزه‌اش را به سویی می‌افکند و تسلیم وی می‌گردد).

۲۲- مریخ شمشیرش را نشان‌دار نمی‌کند (یعنی به شمشیرش نمی‌نازد و آن را پنهان می‌سازد) آنگاه که وی (یعنی ممدوح) حمله می‌برد با شمشیری که تاریکیها (کوریها)ی جنگ را جلا می‌بخشد.

۲۳- هنگامی که سخن می‌گویی (خطاب به ممدوح) سلاطین در پیشگاه تو سجده تعظیم و اجلال می‌برند.

۲۴- و آنگاه که سکوت فرمایی ارواح را می‌بینی در حال رکود و خمود که بین بیم و امید واقف آیند و مرددند.

۲۵- اشعاری از من به پیشگاه تو آمد که چون تلاوت شود کاروان ستارگان را تلاوت‌کننده حدی خوانند و بر رفتار کمک نماید. (تلاوت‌کننده کاروان ستارگان آن را می‌خواند).

۲۶- غرش مردانه مرا ناله و عویل زنانه دیگر شاعران مپندار که بر اطلال و دمن (آن اطلال و دمنی که با خاک یکسان شده است) می‌گریند.

۱- رک: لغات، ذیل سماک. ۲- رک: لغات، ذیل: رمح خطی.

۲۷- قبیله معد شعر مرا از مفاخر خویش می‌شمارد هرچند من خود (از شیر و پشت) ایرانی نژاد و فارسی زبانم (یعنی مادر و پدرم هر دو اعجمی زبان و ایران‌نژادند).

۲۸- آرزوهای دیگر ملوک را در این شعر که به پیشگاه تو می‌آورم (و زر نابش را به نام تو در بوته قریحت می‌گذارم) مهمل و ناچیز گدازدم و تو نیز حق آرزوهایم را ادا کردی (هرچه خواستم به من عطا فرمودی).

۲۹- روزگار از غایت غباوت و کودنی که دارد مرا ارزان می‌فروشد و حال آنکه امثال من در بازار بزرگواری بسی گران‌بهایند.

۳۰- پس تو حکم فرما (در ظلمی که روزگار به من روا داشته است) چه توی پیشوا و مطاع و متبع و بر چگونگی حالم که به پیشگاهت معروض داشتم احاطه داری.

۳۱- همواره در آنچه بخواهی و روا داری میان مردمان فرمان‌روا بادی - چه در عزیز گردانیدن و چه در خوار ساختن.



بکوفت گاو زمین را نهیب او گردون بکند شیر فلک را شکوه او چنگال
«قصیده ۵۰، بیت ۵»

در اساطیر آورده‌اند که زمین بر شاخ گاوی قرار دارد.

من گاو زمینم که جهان بردارم؟ یا چرخ چهارم که خورشید کشم
(منسوب به معزی از قول اسب سنجر که شاه را به زمین زده بود) (برهان)؛ گفتم (عبدالله عباس) زیر زمین هفتم چیست فرمود گاوی است و این هفت زمین در میان دو سر وی است سؤال کردم که صفت وی چیست. فرمود که ۴۰ هزار سردار و هر سری تا سر دیگر پانصد سال راه است. پرسیدم که پای گاو بر چیست، فرمود بر ماهی است، گفتم ماهی بر روی چیست، فرمود بر آب است که قعر وی ۴۰ هزار سال راه است گفتم آب بر چیست فرمود بر فرق فرشته‌ایست گفتم فرشته بر چیست فرمود بر قدرت حق تعالی گفتم قدرت حق تعالی بر چیست فرمود این سخن خطا می‌باشد کس نداند که قدرت حق تعالی بر چیست (قصص الانبیاء جویری، ص ۵)، ایضاً رک: مجمع‌النورین، ص ۲۵۰.

گاوی است در آسمان و نامش پروین یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت باز کن از روی یقین زیر و زبر دو گاو مشتی خربین
(رباعیات خیام، چاپ مرحوم فروغی، ص ۱۰۸)



خدایگانا شعر مرا چه وزن بود به مجلس تو که سبحان درو شود باقل؟

«قصیده ۵۱، بیت ۳۱»

سبحان: سبحانُ بنُ زُفَر بنِ ایاس الوائلی مِنْ باهله. خطیبٌ یُضَرَّبُ به المثلُ فی البیانِ یقال. «أَخْطَبُ مِنْ سَحْبَانَ اِشْتَهَرَ فِی الْجَاهِلِیَّةِ وَ عَاشَ زَمَنًا فِی الْاِسْلَامِ وَ کَانَ اِذَا خَطَبَ یَسِیلُ عَرَقًا وَ لَا یُعِیدُ کَلِمَةً وَ لَا یَتَوَقَّفُ وَ لَا یَقْعُدُ حَتّٰی یَفْرَغُ اَقَامَ فِی دِمَشَقَ اَیَّامَ مَعَاوِیَةِ وَ لَهُ شَعْرٌ قَلِیلٌ وَ اَخْبَارٌ. (الاعلام زرکلی، ص ۳۵۸) (بلوغ الارب ۳: ص ۱۵۶). نیز رک: آداب اللغة العربية جرجی زیدان، ص ۱۷۰، جزء اول و الوسیط، ص ۱۱۵ و ۱۱۶ و نیز رک: ثمارالقلوب، ص ۷۹.

باقل: باقل الایادی: جاهلی یُضَرَّبُ بِعَیِّهِ المثلُ قِیلَ اَشْتَرٰی ظَبِیًّا بِاَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا فَمَرَّ بِقَوْمٍ فَسَأَلُوهُ بِکَمْ اَشْتَرِیْتَهُ فَمَدَّ لِسَانَهُ وَ مَدَّیْدِهِ (یُرِیدُ اَحَدَ عَشَرَ) فَشَرَدَ الظُّی. وَ کَانَ تَحْتَ اِبْطِهِ وَ المثلُ اَغْنٰی مِنْ باقل مَشْهُورٌ. (مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۲۹) (اعلام زرکلی، ص ۱۳۸). رک: ثمارالقلوب، ص ۹۹ و رک: الجزرالثانی من نهیة الارب، ص ۱۱۰.

نه مجلس فلکی کاندرو ز بس دهشت بود عطار د امی و مشتری جاهل

«قصیده ۵۱، بیت ۳۲»

انتساب امی بودن به عطار د و جهل بودن به مشتری از این باب است که اولی کوکب دیوانیان و کاتبان و دومی کوکب علما و قضاة است. یعنی عطار د که نمودار دبیری و مشتری که نمودار فضل است در مجلس وی امی و جاهل می گردد.

ربوده صرصر قهر تو مسند فغفور فکنده صولت تیغ تو افسر هرقل

«قصیده ۵۱، بیت ۳۷»

هرقل: هراکلیوس اول امپراتور روم شرقی (۶۱۰-۶۴۱ م) متولد در حدود ۵۷۵ میلادی وی جانشین فکاس امپراطور گردید و با خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی جنگ کرد. هرقل دوم پسر هرقل اول پس از پدر سه و ماه و نیم سلطنت کرد.

بنات النعش کرد آهنگ بالا به کردار کمر شمشیر هرقل

«منوچهری، ص ۵۲، برهان ح»

ز یک طرف گلوی گاو می برد ناهید ز یک جهت بره قربان همی کند بهرام

«قصیده ۵۲، بیت ۳»

انتساب بریدن گلوی گاو به وسیله ناهید و قربان کردن به وسیله بهرام از این باب است که خانه ناهید یا زهره (برج ثور = گاو) و خانه بهرام یا مریخ (برج حمل = بره است).

زمانه نافه صالح نکشته بود که چرخ به دست چون تو کسی خواستش سپرد زمام
 «قصیده ۵۲، بیت ۱۲»
 حضرت صالح پیامبر قوم ثمود بود و این قوم هفتاد بت داشتند که مورد پرستش آنان بود. خداوند صالح را امر کرد که ایشان را از بت پرستی باز دارد و بسوی خدای واحد دعوت کند لکن قوم وی دعوتش را نپذیرفتند و او را گفتند ایمان نیاوریم مگر اینکه از میان این سنگ شتر ماده‌ای که ده ماهه آبستن باشد بیرون آوری و ایشان آن سنگ را تعظیم می کردند و نزد آن در هر سال قربانی‌ها می نمودند به فرمان خدا و به درخواست صالح به نحوی که ایشان طلبیده بودند ناقه از سنگ بدر آمد اما آنان باز بر خدا طاعی شدند. مردی از ایشان قدار نام که زن‌زاده و سرخ موی و کبود چشم بود ناقه را کشت... الخ.
 برای تفصیل رک: حیوة القلوب، ج ۱، ص ۱۰۸ تا ۱۱۴ در بیان قصه صالح.

مرا امید وصال تو زنده می دارد و گرنه بی تو نه عینم بماند و نه اثرم
 «قصیده ۵۴، بیت ۱۱»
 حافظ مصراع اول را تضمین کرده گوید:
 مرا امید وصال تو زنده می دارد و گرنه هر دم از هجر بود بیم هلاک
 (دیوان حافظ، ص ۲۰۴)

بر درگه تو امید را فال ناآمده جز اصبت فالزم
 «قصیده ۵۵، بیت ۱۶»
 اصبت فالزم: تیر اندیشه راست به هدف صواب زدی و حقیقت را دریافتی آن را از دست مده و جانب او فرو مگذار.
 عزالدین محمود کاشانی آن را به صورت خبر ذکر می کند (مصباح الهدایه، ص ۳۸؛ رک: حواشی چهارمقاله، ص ۳۲۹).

ای کرده گرد ماه به شب خرمن گریان ز حسرت تو چو باران من

آری دلیل قوت بارانست آنجا که گرد ماه بود خرمن
«قصیده ۶۱، بیت ۱ و ۲»

در باب «خرمن ماه» رک: رساله آثار علوی، باب الثامن، ص ۱۰۶-۱۰۸.

چون قمر در شب سیم یا چهارم رقیق و صافی بود روز دیگر هوا صاف بود و اگر در شب
منتصف ماه قمر صافی بود هوا صاف شود و اگر سرخ رنگ بود علامت کثرت باد بود و اگر
سیاه رنگ بود علامت بارندگی بود و اگر آفتاب در وقت برآمدن صافی بود یا آنکه پیش از
طلوع آفتاب قطعه‌های ابر متفرق پیدا شود و یا آنکه در وقت غروب آفتاب ابر نبود و بعد از
غروب یا قبل از آن ابر شود این همه علامت تأخیر باران است... و چون بر گرد قمر سرخی
خالص پیدا شود علامت سرما بود و اگر دو دایره یا سه دایره زرد یا سرخ بر گرد قمر ظاهر
گردد علامت سرمای سخت بود. (فلک السعاده، ص ۷۴، به نقل نیرنگستان، ص ۹۰)

رخ تو هر که در آینه دید گریان است چو ماه هاله نماید دلیل باران است

شبی به خیمه ابد اعیان کن فیکون حدیث زلف تو می رفت والحديث شجون
«قصیده ۶۲، بیت ۱»
الحديث ذو شجون: ای ذو طرقٍ الواحدُ شَجْنٌ بسكونٍ الجيم والشَّواجنُ اوديةٌ كثيرةُ الشَّجَرِ
الواحدةُ شاجنه واصلُ هذه الكلمة الاتصالُ والالتفافُ ومنه الشَّجْنَةُ والشَّجْنَةُ: الشجرةُ الملتفةُ
الاعْصانُ يُضْرَبُ هذا المثلُ في الحديثِ يُتَذَكَّرُ به غيره (مجمع الامثال، ص ۱۸۰، ج ۱، چاپ
مصر).

خیز ای غلام و شانه کن آن ادهم این حدیث دارد شجون و هیچ نزاید بجز شجن
(امثال و حکم، ص ۲۴۱)
نظیر: الکلام یجر الکلام سخن از سخن شکافد (تمثل). سخن را سخن کشد، سخن سخن
آرد، حرف حرف می آورد، از حدیث حدیث شکافد. (ابوالفضل بیهقی؛ امثال و حکم، ص
۲۶۸):

لا تامين الحرب ان استعارها كضبة اذ قال الحديث شجون
(فرزدق به نقل مجمع الامثال، ص ۱۸۱، ج ۱، چاپ مصر)

دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید عقال عقل بیفکند و الجنون فنون
«قصیده ۶۲، بیت ۶»

الجنون فنون: دیوانگی گوناگون باشد.

جواب داد که از سر برون کن این سودا که این نشان جنونست والجنون فنون
(ابن یمین)
پس جنون باشد فنون این شد مثل خاصه در زنجیر این میر اجل
(امثال و حکم، ص ۲۴۱)

کشیده سر سوی گردون ز کبر چون نمرود فرو شده به زمین در ز بخل چون قارون
«قصیده ۶۲، بیت ۳۶»
مصراع دوم اشاره است به خاک خوردن قارون گنجش به دعای موسی (ع).
برای تفصیل رک: حیوةالقلوب، ج ۱، ص ۲۶۷ در بیان قصه موسی (ع) و قارون.

اگر متابع ایشان بود فلک چه عجب بجز متابعت گاو کی کند گردون؟
«قصیده ۶۲، بیت ۳۶»
اگر فلک متابع ایشان (مشتی دون) بود عجب نیست زیرا آن نیز مانند گردونه‌های معمول
متابعت گاو کند (اشاره است به کشیدن گردونه توسط گاو).

آنک گر اسبش ز راه کهکشان آخور کند خوشه گندم شود در آخر خورشید کاه
«قصیده ۶۸، بیت ۱۵»
یعنی وی کسی است که چون اسبش راه کهکشان در پیش گیرد خوشه گندم (سنبله) برای
اینکه خوراک اسب وی گردد کاه می شود.

چون مفتی ضمیر تو گیرد قلم به دست برجیس بر زمین زند از رشک محبره
«قصیده ۷۱، بیت ۳»
انتساب محبره (دویت = دوات) به برجیس (مشتی) از این باب است که او کوکب علماء و
قضاة ... است (شرح بیست در منسوبات کواکب)؛ (رک: لغات. قاضی چرخ).

بوبکر بن محمد کاندردیار کفر آتش هزار بار چو حیدر نهاده‌ای
«قصیده ۷۲، بیت ۸»
اشاره است به آتش زدن حضرت علی (ع) پیروان عبدالله بن سبارا. توضیح اجمالی آنکه

مردی از اهل حمیر یهودی الاصل در زمان حضرت علی (ع) درباره وی غلو کرد نخست وی را پیغمبر خواند سپس از این سخن نیز پافراتر گذاشت و وی را خدا خواند. حضرت وی را پیش خواند و به توبه کردن امر فرمود وی سر باز زد. پس علی (ع) او را به زندان افکند و چون باز هم از عقیدت خویش عدول نکرد او را به آتش سوزانید. پیروان وی که به سبائیه مشهورند پس از شهادت حضرت علی (ع) گفتند وی نمرده و نخواهد مرد تا آنگاه که ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد نماید و هم معتقد بودند که علی (ع) امام قائم مهدی است. برای تفصیل رک: ملل و نحل شهرستانی، چاپ تهران. تبصرة العوام، چاپ اقبال، ص ۱۶۷ و ۱۶۸ ترجمه فرق الشیعه نوبختی، ص ۱۲ و فرق الشیعه طبع بغداد، ص ۲۲ الفرق بین الفرق، ترجمه شکور، ص ۲۴۰ تا ۲۴۳. فرقه سبائیه (مقاله محمد جواد مشکور نشریه شماره ۲ مؤسسه پایدار به نام دانشنامه، آبان ۱۳۲۶ -).

هر کس که با مناقب حیدر ببیندت داند که جسر بر در خیبر نهاده‌ای
«قصیده ۷۲ بیت ۱۳»
عامه از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده‌اند که جابر انصاری گفت آن جناب (حضرت علی در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد بعد از آنکه در را انداخت چهل نفر و به روایتی هفتاد نفر تلاش کردند که آن را بردارند نتوانستند برداشت (حیوة القلوب، ج ۲، ص ۴۲۹ و الکامل ابن الاثیر، ج ۲، ص ۱۶۹ چاپ اروپا).

تا کرده‌ای زبانه سنجق سوی هوا تکبیر در زبان دو پیکر نهاده‌ای
«قصیده ۷۲ بیت ۱۴»
یعنی از آن زمان که زبانه سنجق سوی هوا کرده‌ای (رایت عظمت برافراشته‌ای) حتی دو پیکر (توامان نام یکی از اشکال سماوی، رک: لغات دو پیکر) نیز مسلمان کرده و تکبیر بدیشان آموخته‌ای (اشاره است به اینکه مسلمانان در هنگام برافراشتن علم در موقع فتح تکبیر می‌گفتند).

تا به بازار غمش دست به سودا بردم داستانی ست ز من بر سر هر بازاری
«قصیده ۷۵، بیت ۸»

مصراع دوم یادآور این بیت سعدی است آنجا که گوید:

عشق سعدی نه حدیثی ست که پنهان ماند داستانی ست که بر هر سر بازاری هست
(غزلیات سعدی، به تصحیح مرحوم فروغی، ص ۶۱)

شعر بندار که گفتی به حقیقت وحی است این حقیقت چو بینی بود از پنداری
«قصیده ۷۵، بیت ۲۷»

بندار: بندار رازی از شعرای نیمه اول قرن پنجم هجری و از مداحان و معاصران پادشاهان آخری از دیالمة ری و وزیرای ایشان است نظامی عروضی او و دو همشهری دیگر وی غضایری و منطقی را از شعرای خاصه آل بویه می شمارد (چهار مقاله، چاپ لیدن، ص ۲۸. دو منبعی که نسبة مطالبی بیشتر راجع به این شاعران در آنها هست یکی، تذکره دولتشاه سمرقندی است و دیگر مجالس المومنین قاضی نورالله شوشتری. در مجمع الفصحاء نیز پاره ای مطالب و اشعار اضافی راجع به بندار وجود دارد). در وجه تسمیه نام وی گفته اند که: بندار با یاء مضموم عربی به معنی کیسه پرداز و مرد صاحب مکنت و تجمل است (فرهنگ جهانگیری) و این لقب در قدیم به کسی داده می شده است که جنسی را بحد و فور مالک بوده و دیگری که از توانائی مالی و قوت حالش کمتر محسوب می شده آن را از وی می خریده و به دیگران می فروخته و این کلمه که فارسی است ظاهراً از بنه = بنک و حرف معنی (دار) مرکب شده و بنکدار که هنوز هم به زبان ما جاری است شکل دیگری است از آن.

وی را در فارسی و رازی قطعاتی است که در تذکره الشعراء دولتشاه و مجالس المومنین قاضی نورالله شوشتری و مجمع الفصحاء و بعضی از جنگهای خطی دیده می شود (نقل از مقاله مرحوم اقبال درباره بندار رازی در مجله مهر سال هفتم، شماره ۱، ص ۲۸ تا ۳۵).

چنین که قلم دولت در آمدست به جوش ز موج او نه خطایی رهد نه ابخازی
«قصیده ۷۷، بیت ۵»

یا قوت در معجم البلدان درباره ابخاز گوید: بالفتح ثم السكون والخاء معجمة والفاء وزای اسم ناحیه من جبال القبق المتصل بباب الابواب و هی جبال صعبة المسلك و عرة الامجال للخیل فیها تجاور بلاد اللان یسكنها امة من النصارى یقال لهم الكرج و فیها تجمعوا و نزلوا الى نواحي تفلیس فصر فوال مسلمین عنها و ملکوها فی سنة ۵۱۵ و لم یزالوا متملکین علیها و ابخاز معاقلهم حتی قصدهم خوارزم شاه جلال الدین فی سنة ۶۲۱ فاوقع بهم و استنفذ تفلیس من ایدیهم و هربت ملکتهم الى ابخاز و کان لم یبق من بیت الملک غیرها.

در ابرخازیان اینک گشاده حریم رومیان آنک مهیا
(دیوان خاقانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۲۱)

تو ملک بردی ازین پس به گرد تو که رسد؟ که این سخن مثل مرغزی ست با رازی
«قصیده ۷۷، بیت ۱۵»
ظاهراً مثلی است در مورد تباعد دو تن و دو چیز نسبت به یکدیگر.

به چاره سازی با خصم تو همی کوشم که مروزی را کار افتاده با رازی
(امثال و حکم)

اگر به غیبت تو خصم فرصتی طلبد حدیث سگ بود و دستگاه بزازی
«قصیده ۷۷، بیت ۱۶»
و نظیر از گرگ پوستین دوزی نیاید (امثال و حکم) ظاهراً این معنی را مرحوم دهخدا از روی همین بیت ظهیر استنباط فرموده اند.

از تن ازدهای رایت تو مار افعی شود عدو رانی
«قصیده ۷۸، بیت ۵»
یعنی اگر در روز نبرد دشمن مار افعی در دست گیرد آن مار از بیم ازدهای رایت تونی می شود (خشک می گردد).

نفس کلی برای راتب رزق بی اساس خلخته بیدی
«قصیده ۷۸، بیت ۱۱»
اشاره است به حدیث معروف: خَمَزْتُ طِینَةَ آدَمَ بیدیَّ اَزْبَعینَ صَباحاً. (احادیث مثنوی، ص ۱۹۸)

آدم از نسبت وجود تو یافت اختصاص خلخته بیدی
«انوری»

داغ حسرت نهاده ام بر دل گفته اند آخر الدواء الکی
«قصیده ۷۸، بیت ۱۷»
در کتاب معدن الشفاء، اسکندر شاهی چاپ نول کشور ۱۳۰۷ هجری، ص ۴۷۱ فصل هشتاد و

پنجم در تدبیر داغ آمده که: «بدانکه تدبیر داغ از تدبیر شوره و دیگر تدبیرها تدبیر بهتریست از آنکه مرضی که به داغ زایل شود هیچگاه عود نکند و آنکه به تدبیر شوره و یا به دیگر علاج دفع گردد گاه باشد که عود کند و نیز مرضی که به دارو و عمل شکاف و قطع و جز آن و شوره دفع نشود به تدبیر داغ زائل گردد و تدبیر داغ آخرین تدبیرهاست چنانکه منقول است: آخر الدواء الکی.»

صاحب فرائد الادب (ضمیمه المنجد) در ذیل این مثل گوید: «يُضْرَبُ لِانْتِهَاءِ الدَّاءِ إِلَى اقْصَاءِهِ وَ مَعْنَاهُ أَنَّ الْمَرِيضَ يُعَالَجُ بِكُلِّ دَوَاءٍ فَلَا يُوَافِقُهُ فَاذَا عُولِجَ بِالْكَيِّ لَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ دَوَاءٌ وَالْأَفْهَمُ الْمَوْتُ.»

استاد دهخدا در امثال و حکم فرماید:

«کی: داغ یعنی آهن تافته‌ای است که بر بعض جراحات نهند و مراد آنکه وسایل صعب را آنگاه بکار برند که چاره‌های سهل بی اثر باشد.»

به بانگ مطرب و ساقی اگر ننوشی می علاج کی کنمت آخر الدواء الکی
(دیوان حافظ، ص ۲۹۸)

اندر شب فراق تو شاید که روز وصل بنمایدم ز چاه مقنع چو ماه روی
«قصیده ۸۰، بیت ۸»
مقنع: مردی بود از اهل روستای مرو که آن راکازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول گزاری کردی و بعد از آن به علم آموختن مشغول شد و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات پیاموخت و شعبده نیک دانسته دعوی نبوت نیز می کرد (تاریخ بخارا، ص ۷۷) به زمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر چاهی بود مقنع به سحر جسمی ساخت بر شکل ماهی چنانک دیدند که آن جسم از آن چاه برآمد و اندکی ارتفاع و باز به چاه فرو رفت (تجارب السلف، ص ۱۲۱)، رک: ماه نخشب تالیف استاد محترم آقای سعید نفیسی.
دانند ز ماه چرخ اخضر تا ماه مقنع مزور

(تحفة العراقین، ص ۲۳۴)

جور و عنا چوروزه بر ایوب روز و شب خصم تورانموده گهی پشت و گاه روی
«قصیده ۸۰، بیت ۱۸»
برای ابتلاءات ایوب و داستان رنج و عناهای وی رک: حیوة القلوب، مجلسی، ج ۱، ص ۲۰۳ تا ۲۰۷.

۲- قطعات

نه سهو کردم کز بهر خاصیت تقدیر زمانه را همه کافور می دهد عمدا
 که تا چنانک تو را پیش ازین نظیر نژاد نزایدت پس ازین نیز تا ابد همتا
 «قطعه ۱، بیت ۹ و ۱۰»
 اشاره است به اینکه خوردن کافور موجب قطع قوه باه می شود (رک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۲۰۸)

حفظت به هر زمین که سپر در سپر فکند ممکن بود که رخنه شود تیغ آفتاب
 «قطعه ۲، بیت ۳»
 یعنی حفظ تو به هر سرزمین که سایه برافکند چنان امنی برقرار می سازد که تیغ آفتاب نیز از کار باز می ماند و کند می شود و در آن فلول به حاصل می آید.

مرا بدین مثلی صوفیانه یاد آمد اگر بخرده نگیرند مرگ یا ترتیب
 «قطعه ۴، بیت ۶»
 ظاهراً یعنی یا مرگ یا راتبه و اجری.

پس کعبه را خراب کن و ناودان بسوز وانگه بسوی کعبه سه گز بوریا فرست
 «قطعه ۱۳، بیت ۲»
 مقصود ناودان کعبه است ابن بطوطه در رحله گوید: «والمیزاب فی أعلى السطح الذی علی حَجَرٍ وَهُوَ مِنَ الذَّهَبِ وَ سِعَتُهُ شِبْرٌ وَاحِدٌ وَ هُوَ بَارِزٌ بِمَقْدَارِ ذِرَاعَيْنِ وَ الْمَوْضِعُ الَّذِي تَحْتَ امِيزَابٍ مِظَنَّةٌ اَسْتِجَابَةُ الدُّعَا... الخ. (رحله ابن بطوطه «ذکر المیزاب المبارک»، ص ۸۲، ج ۱). ابی عمر احمد بن محمد بن عبدربه اندلسی در العقد الفرید، ص ۲۵۷، ج ۶ آرد: «والمیزاب مُوسِطَةٌ اَعْلَى جِدَارِ الْكَعْبَةِ خَارِجاً عَنْهُ مِثْلُ اَرْبَعِ اِذْرَعٍ فِی سَعْتِهِ وَ اَرْتِفَاعُ حِیْطَانِهِ ثَمَانِ اَصْبَاعٍ مُلْتَبِسٌ ظَاهِرُهُ وَ بَاطِنُهُ بِصَفَائِحِ الذَّهَبِ وَ الصَّفَائِحُ مَسْمُورَةٌ بِمَسَامِيرٍ مَرُوسَةٍ مِنْ ذَهَبٍ.»

تا کافری تمام شوی سوی کرخ شو وانگه سر خلیفه به سوی خطا فرست
 «قطعه ۱۳، بیت ۴»
 احداث بغداد به ابوالعباس سفاح نسبت داده شده و بنای آن از منصور دوانیقی است جانب
 شرقی شهر را باب النطاق و جانب غربی را جانب الکرخ می‌گفتند. (احسن التقاسیم، ص ۱۱۹،
 س ۱۳ به بعد) «افسانه کرخیان به لغت بلخیان خوش نیاید» (مقامات حمیدی، ص ۷)

به ساعتی شکند رمح او طلسم عدو به پیش معجز موسی چه جای نیرنگ است
 «قطعه ۱۶، بیت ۳»

نظیر:

سحر با معجزه پهلوی نزند دل خوشدار سامری کیست که دست از ید و بیضا ببرد
 (امثال و حکم، ص ۳۸۳)
 حدیث لنگی استر به عذر می‌شلید اگر به نکته نگیری که عذر هم لنگ است
 برای لنگی عذر رک: امثال و حکم، ص ۱۰۵۹

سپاه حادثه را خوف تو به زخم سنان چو بخت دشمنت از خواب بی‌خبر گیرد
 «قطعه ۲۳، بیت ۲»
 یعنی همچنانکه سنان شب هنگام دشمنان تو را از خواب بیدار می‌کند خوف تو نیز سپاه
 حادثه را همانند بخت دشمنت بی‌خبر در خواب می‌گیرد.

دست تو و چار صفة ارکان عیسی و سرای اهرمن باشد
 «قطعه ۳۷، بیت ۳»
 ظاهراً مراد این است که: همچنانکه بودن عیسی در سرای اهرمن دون مقام وی است، چهار
 صفة ارکان نیز جای مسند عزت تو نیست.

شمعی است جلال تو که در جنبش نه طاس فلک یکی لگن باشد
 «قطعه ۳۷، بیت ۵»
 در شعر و نثر فارسی هر جا لگن با شمع آورده شده اشاره به ظرفی است که در زیر شمع یا
 پیه‌سوز می‌گذاشتند تا موم یا پیه گداخته و آب شده در آن ریزد (رک: فرهنگ جهانگیری).
 اضافه شمع به لگن و آوردن این دو با هم در عدد فارسی شیاعی تمام دارد. منوچهری در لغت

شمع گوید:

کوکبی آری ولیکن آسمان توست موم عاشقی آری ولیکن هست معشوقست لکن
«منوچهری، ص ۶۴»

گر نگشتم به خدمتی مخصوص کار طالع کند هنر نکند
«قطعه ۴۴، بیت ۱۱»

نظیر:

اگر به هر سر مویت دو صد هنر باشد هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد
«سعدی»

و:

بخت و دولت به کار دانی نیست جز به تایید آسمانی نیست
(امثال و حکم، ص ۱۹۵ و ۱۱۷۶)

بیش ازینم مدار بی پرو و بال تاکس این قصه را سمر نکند
کانچه با بنده کرد شهر سراب با قصب پرتو قمر نکند
«قطعه ۴۴، بیت ۱۲ و ۱۳»

گویند ماهتاب کتان را بسوزد و شعرا این تعبیر را بسیار به کار برند.

در طرب آباد روزگار تو زین پس برگذر مه نهند کارگه خیش
«سیف اسفرنگ»، امثال و حکم، ص ۱۳۹۴

قزوینی در عجائب المخلوقات، ص ۳۴ گوید: و منها (ای من تأثیرات ضوء القمر) آن نبات القصب والکتنان اذا وَقَعَ علیها ضوء القمر فیل النصف الاول تَقْطَعاً مِمَّا وَقَعَ علیها آخر الشهر.

حدیث رویت صانع مرا محقق شد که دست معتزلی غالب است و وجه پدید
رسول را چو به دنیا نمی توان دیدن خدای را به قیامت چگونه بتوان دید
«قطعه ۵۰، بیت ۷ و ۸»

اشاره است به مسئله رویت که از مسائل مورد اختلاف معتزله و اشاعره است. توضیح اجمالی آنکه معتزله معتقدند که خداوند را هرگز به چشم سر نتوان دید و اشاعره گویند در روز رستاخیز خداوند را می توان به عیان مشاهده کرد فرقه ای از معتزله به نام ضراریه به حس ششمی قائل بودند و می گفتند با آن حس می توان خدا را در قیامت دید. برای اختلاف عقاید

معتزله و اشاعره (رک: ملل و نحل شهرستانی؛ فرق الشیعه نوبختی؛ البیان والتبیین جاحظ تبصرة العوام؛ مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، فصل ششم در رویت؛ الفرق بین الفرق، ترجمه مشکور).

اگرچه این سخن بر جای خویش است حدیث مافرحنا یاد می‌دار
«قطعه ۵۲، بیت ۲»

اشاره به: مافرحنا بابلیس فکیف باولاده؛ نظیر: از مار نزاید جز مار بچه. و از پدرش چه خیر دیدم که از فرزندش ببینیم و کیف بغلام اعیانی ابیه (امثال و حکم، ص ۱۳۸۹ و ۱۴۷ و ۱۴۹).

هارون درگه توام آخر روا مدار اسب مرا به آخور غم چون خر عزیر
«قطعه ۵۵، بیت ۷»
هارون: قاصد و نقیب و پیک و پاسبان (آندراج) در اینجا ایهامی به هارون برادر موسی دارد یعنی زبان منفصل و وزیر و مشاور توام از باب توجه به آیات شریفه ۲۸ تا ۳۴ (از سوره ۲۰ طه) و آیه ۳۴ از سوره ۱۲۸.

چون دست کلیم پای گلگونش هارون وزیر گشته هارونش
(تحفة العراقین، ص ۴۰)
عزیر: یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است که به عبری عزرا گویند. لقبش سوفر است که به عربی کاتب گفته‌اند. از کارهای برجسته وی یکی این بود که چون بخت نصر همه تورات را بسوزانید او همه را از حفظ نوشت و بدین جهت او را سوفر گفتند: مجلسی در حیوة القلوب، ج ۱، ص ۴۴۲ و ۴۴۳ گوید: حق تعالی فرماید: او کالذی مر علی قریه و هی خاویه علی عروشها - یعنی آیا دیده‌اند مانند کسی که گذشت بر قریه‌ای که آن خالی بود و دیوارهایش و سقف‌هایش افتاده بود و بعضی گفتند عزیر و بعضی گفتند ارمیا بود. وی روزی به راهی می‌گذشت به دهی رسید در سایه درختی نزدیک آنجا خر خود را بست و وارد ده شد. باغ و بوستانی فراوان داشت و زیر سایه درخت به استراحت پرداخت. ضمناً مقابلش استخوان مرده دید بر خاطرش گذشت که خداوند آن را چگونه زنده کند. پس خداوند مدت صد سال او را میراند و سپس زنده کرد. پیری رسید و از وی پرسید، گفت: ای عزیر چند سال خواب بودی؟ پاسخ داد: یک روز یا یک نصف روز، وی گفت: صد سال خفته بودی. عزیر به مرکبش نگریست دید استخوانش پوسیده و ناچیز گشته. خطاب شد، آن استخوانها را جمع کن، چون

همه را جمع کرد به اذن حق زنده شد. برای تفصیل رک: حیوة القلوب، ج ۱، ص ۴۴۳ و ۴۴۴ و نیز تفاسیر قرآن ذیل تفسیر آیات ۳۰، سوره ۹ و ۲۶۱، سوره ۲.

شتر به چشمه سوزن برون نخواهد شد حسود خام طمع گو درین هوس بگداز
«قطعه ۵۹، بیت ۵»
مقتبس از آیه شریفه: ... حتی یلجَ الجَمَلُ من سَمِّ الخِیاطِ (۷/۴۰ = اعراف، قرآن کریم) رک:
مرزبان‌نامه، چاپ لیدن، [۲۳۷، چ و شرح دکتر خطیب رهبر، ص ۶۰۰]

ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
«قطعه ۵۹، بیت ۶»
شتر مرغ را گفتند پیر. گفت: اشترم گفتند: بار بر. گفت: مرغم. برای شواهد متعدد، رک: امثال و حکم، ص ۱۴۵۳.

حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی شنیده‌ام که شنیده‌ست شاه بنده‌نواز
«قطعه ۵۹، بیت ۱۴»
شبگیر اعرابی شتر گم کرد و چون ماه برآمد بیافت و ماه را به خدایی نیایش کردن گفت. (امثال و حکم، ص ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰).

چون ازین دولت شدم راضی به احدی‌الراحتین
سهل باشد گر امیدم نیست باری کم زیاس
«قطعه ۶۳، بیت ۱۴»
نومیدی دوم آسودگی است.

بهر حق یکبارگی بگذار دین نفس را کالیأس احدی‌الراحتین
«مولوی»

گرچه رنج انتظارم داد یک چندی ولیک
هم به سعی لطف او حاصل شد احدی‌الراحتین
«ابن یمین»

تاکه باشد در مثل کالیاس احدی راحتین

بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس
(انوری؛ امثال و حکم، ص ۲۸۱)

مراکه باز سپیدم سزد که بسته شود

ز آفتاب لقای تو دیده چون خفاش؟
«قطعه ۶۴، بیت ۷»
بهترین نوع باز باز سپید است. جاحظ گوید: خیر البزاة البیض مایقَع بناحیه التُّرک الی جیلان.
(کتاب التبصر بالتجاره، ص ۲۸).

در باب بستن چشم باز باید گفت که: برای اهلی کردن باز و حشی چشمهای آن را دوخته مدتی
گرسنه‌اش نگاه می‌داشتند سپس بازدار اندکی از گوشه چشمش را می‌گشود و کمی خوراکش
می‌داد و همچنین بتدریج بر مقدار غذا و گشودن چشم می‌افزود تا سرانجام اهلی می‌شد.
مگر از شوخی تذروان بود که فرو دوختند دیده باز

(غزلیات سعدی، به تصحیح مرحوم فروغی، ص ۱۶۹، س ۱)
بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم تا دیده من بر رخ زیبای تو بازست
(دیوان حافظ، ص ۲۹)

وز دست کفت فرات و دجله هر لحظه زنند جامه در نیل
«قطعه ۷۰، بیت ۶»
یعنی فرات و دجله با آن سماحت طبع ذاتی در برابر عطای تو زرد روی و در تشویراند و از
این روی هر لحظه جامه در نیل می‌زنند و عزاداری می‌کنند. (ایهامی به رود نیل دارد).

تاریک شده جهان روشن در چشم عدوت میل در میل
«قطعه ۷۰، بیت ۴»
ایهامی لطیف دارد به کور کردن چشم با میله آهنین گذاخته به طریقی خاص که مجازاتی
قدیمی بوده است. ظهیر جایی دیگر گوید:

وز پی چشم حاسد تو شهاب عمرها تافته به آتش میل

چو مدتی بکشیدم عتاب دانستم که خاک خوردم چون مار و باد پیمودم

«قطعه ۷۷، بیت ۸»

در میان عوام مشهور است که مار خاک می خورد، لکن کتب حیوان بدین معنی ناطق نیست. دمیری در حیات الحیوان، ص ۲۷۶، ج ۱، و جاحظ در الحیوان، ج ۴، ص ۴۱ در باب مار بدین نکته متعرض شده اند که در ذیل مذکور می افتد.

«و من شأنها (ای من شان الحیه) اذا لم تجد طعاماً عاشت بالنسیم و تقّاتُ به الزمن الطویل و تبلغُ الجهدُ من الجوع فلا تأکلُ إلاّ لخمِ الشیء الحی و هی اذا کبرتُ صغُرَ جسمُها و اقتصعتُ بالنسیم و لم تشتهِ الطعامُ... الخ.»

مار صد سال اگرچه خاک خورد عاقبت خورد خاک خواهد مار
(خاقانی، به نقل امثال و حکم، ص ۱۳۸۶)

بترک گفتم و رفتم که اندرین دولت چو دم خر ز گزی هیچ می نیفزودم^۱
«قطعه ۷۷، بیت ۹»

دم خر به پیمودن دراز نشود (تمثل).

بود مهر زنان همچون دم خر نگرده آن ز پیمودن فزون تر
بپیمودم دم خر چندگاهی گرفتم بر هوای دیو راهی
«فخرالدین اسعد گرگانی»

دم خر است عدوت ارچه صد شتر وارست که بیشتر نشود گربسی بپیمایی
«مجیر بیلقانی»، امثال و حکم، ص ۸۲۴

ای گسسته قلاده پروین زهره از بهر عقد بازوی تو
«قطعه ۸۹، بیت ۱»

علت انتساب گسستن قلاده پروین به وسیله زهره از این باب است که زهره کوکب زنان و اهل زینت و تجمل باشد. (رک: شرح بیست باب در منسوبات کواکب)

تو عمر خضر بیابی که می برویاند ز سنگ چون قدم خضر مایه تو گیاه
«قطعه ۹۰، بیت ۶»

آورده اند که او را برای آن خضر گویند که در زمین خشک نشستی سبز شدی (قصص الانبیاء

۱- ظاهراً مقتبس است از مثل: کذب الجمار: لما لا یزید و لا ینقص. (مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۰۸)

جویری، ص ۱۸۸) برای احوال خضر و قصص مربوط به وی رک: قصص الانبیاء، ص ۱۸۵ تا ۱۸۹ و حیوة القلوب، ج ۱، ص ۲۸۴ تا ۲۸۵. و در ادب فارسی همه جا خضر به صفت مبارک قدمی و پی خجستگی نامبردار است.

تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من پیاده می‌روم و همراهان سوارانند
(دیوان حافظ، ص ۱۳۲)

ز پیش منبرت امروز مردکی برخاست که توبه می‌کنم از کرده‌ها تو گفتی زه
«قطعه ۹۳، بیت ۳»

(رک: متن قطعه.)

مجالس و عظم و خطابه در قرن ششم در حکم مدرسه عمومی بود و تقریباً همه طبقات در آن شرکت می‌جستند و عاظم تشریفاتی خاص داشتند و پیش از شروع و عظم معرف و اردان را معرفی و آنان را به جای مناسب خویش راهنمایی می‌کرد چون مجلس آماده می‌شد نخست قاری به تلاوت قرآن می‌پرداخت و سپس واعظ بر منبر می‌رفت و متناسب با مجلس آیه‌ای را تفسیر و مشکلات حدیث و اقوال علماء را در آن باب طرح و توضیح می‌نمود. سپس مردم را به توبه و انابه و فکرت و عبرت دعوت می‌کرد. عده‌ای از حاضران در همان حال از جای برخاسته و توبه می‌کردند. (رحله ابن جبیر، ص ۱۷۴ تا ۱۷۹، اسرار التوحید، چاپ پترزبورگ، ص ۲۶۰ و ص ۳۴۸ مجله تعلیم و تربیت، شماره ۵ و ۶، سال ۱۳۱۳).

کمال دانش من کور دید و کر بشنید به نظم و نثر چه در پارسی چه در تازی
«قطعه ۱۰۱، بیت ۹»
ظاهراً مقتبس است از مضمون این شعر متنبی:
أَنَا الَّذِي نَظَرْتُ الْأَعْمَى إِلَى أَدَبِي وَأَسْمَعْتُ كَلِمَاتِي مَنْ بِهِ صَمَمٌ
(شرح عکبری بر دیوان متنبی، ج ۲، ص ۲۸۵)

۱- و آن حادثه که از شهرت دوست و دشمن شنیده بودند کور دیده و کر شنیده به مجالس و محافل... بازگفته. (نفثة المصدور، ص ۹۴).

۳- غزلیات

دل هر دیو دل از ماکه بدید آن مه نو گشت آشفته و دیوانه و زنجیر گسست
 «غزل ۲، بیت ۳»
 دید چون در ماه نو شوریده حالم از لطف کرد دلجویی برون از حد من عمداً پدید
 «قصیده ۳۳، بیت ۱۱»
 ماه نو دید عدو بر علمش شیفته شد ماه نو شیفته را بر سر سودا دارد
 «قصیده ۱۹، بیت ۸»
 سلسله زلف تو با دل دیوانگان آنچ کند ماه نو او همه روز آن کند
 «غزل ۵، بیت ۴»

برای یافتن منشاء این عقیده که «رویت هلال ماه موجب تشدید جنون می گردد» به پاره‌ای از کتب طب قدیم از قبیل ذخیره خوارزمشاهی - قانون - فردوس الحکمه شرح اسباب و غیره مراجعه رفت لکن چیزی که بدین معنی ناطق باشد یافته نشد تنها مسعودی در مروج الذهب و قزوینی در عجایب المخلوقات (در تأثیر نور ماه) نکته‌ای متذکر شده‌اند که در ذیل یادداشت می شود.

إِنَّ الْأَطْبَاءَ ذَهَبُوا إِلَى أَنَّ أَحْوَالَ الْبُحْرَانَاتِ وَتَقَارُبِ أَيَّامِهَا مَبْنِيَّةٌ عَلَى زِيَادَةِ ضَوْءِ الْقَمَرِ وَنَقْصَانِهِ وَكُتِبَ الطَّبِّ نَاطِقَةٌ بِذَلِكَ وَزَعَمُوا أَنَّ الَّذِينَ يَمْرُضُونَ فِي أَوَّلِ الشَّهْرِ ابْدَانُهُمْ وَقُوَاهُمْ عَلَى دَفْعِ الْمَرَضِ أَقْوَى وَالَّذِينَ فِي آخِرِ الشَّهْرِ بِالضَّدِّ (عجایب المخلوقات، ص ۳۲، حاشیه حیوة الحیوان) قریب به همین مضمون را مسعودی در مروج الذهب، ص ۲۱۵، ج ۲، چاپ مصر آورده است.

بر فلک تاختی به تندی اسب تا رخت ماه را رخی بنهاد
 «غزل ۴، بیت ۷»
 همچنانکه رخ در بازی شطرنج چون در مقابل پیاده یا سواری قرار گیرد آنها را از حرکت باز می دارد روی تو نیز در مقابل ماه قرار گرفت و آن را از حرکت و جلوه بازداشت.

گر چو گردونم بگردانی بگرد این جهان

در سر آیم گر چو گردون ناله بر گردون کشم

«غزل ۸، بیت ۲»

یعنی اگر مرا همانند گردونه بگرد این جهان بگردانی اگر از تو ناله و شکوایی آغاز کنم مانند همان گردونه به سر آیم.

آبی که گر برابر آتش بداریش

واجب شود عبادت او نزد مزدکی

«غزل ۱۰، بیت ۳»

یعنی این آب آتش‌گون (شراب) چنان گلگون و قرمز رنگ است که مزدکی (!؟) نمی‌تواند آن را با آتش فرق گذارد و لا محاله آن را می‌پرستد.

ظهیر را در این بیت (مانند بیشتر شاعران پیشین که از رسوم و آیین ایران باستان به هیچ روی اطلاعاتی علمی نداشته‌اند) اشتباهی دست داده و آن اینکه: مزدکی را با آتش و آتش‌پرستی کاری نیست و این زرتشتیانند که به پرستیدن آتش متهمند نه مزدکیان و تازه آنان نیز آتش را نمی‌پرستند بلکه همان‌گونه که کعبه مورد ستایش مسلمانان است آتش نیز مورد توجه و احترام زرتشتیان بود. (مزدیسنا، ص ۱۸۴)

برای اطلاع بیشتر رک: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، ص ۱۷۶ تا ۱۹۶.

۴- ترکیب‌بند

چرخ بر دوش از مه نو غاشیه از بن سی و دو دندان می‌کشد
 «ترکیب‌بند ۱، بیت ۴»
 از سی و دو جملگی دندان‌ها را اراده کنند و مانند از بن دندان گاهی معنی کمال رضا و میل دهد.

سالم زیست گرچه فزون نیست می‌شود گردون پیر از بن سی و دو چاکرم
 «کمال اسمعیل»
 کند باید به جفا دیده و دندان کسی چاکر او ز بن سی و دو دندان نشود
 («سنایی»، امثال و حکم، ص ۱۰۸)

کوه هم‌رنگ لب‌ت لعلی نیافت تیغ در خورشید رخشان می‌کشد
 «ترکیب‌بند ۱، بیت ۶»
 یعنی کوه که معدن لعل است چون همانند لعل لب تو لعلی در خود نیافت برای اعتراض به آفتاب (که چرا چنین لعلی در وی نپرورد) تیغ می‌کشد و به ستیزه برمی‌خیزد (ایهامی به تیغه کوه دارد).

۵- رباعیات

عنان لب رنگ رخم بر بوده ست عنابی چشم من از آن نغوده ست
 «رباعی ۱۳»
 عنابی چشم اضافه مقلوب است یعنی چشم عنابی چشمی که از کثرت گریه به رنگ عناب
 درآمده است.

با دولت خشم و جنگ در نتوان بست با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت
 «رباعی ۲۲»
 نظیر: به جنگ خدا نمی توان رفت.

چرخم زد و دیده خون روان کرد با چرخ ستیزه چون توان کرد
 (امثال و حکم، ص ۳۴۴ و ۳۴۸)

سرتیز چو خار باش تا یار چو گل گه دربر و گاه در کنارت باشد
 «رباعی ۳۷»
 نظیر:

می باش چو خار حربه بر دوش تا خرمن گل کشی در آغوش
 و نظیر: إِنْ لَمْ تَكُنْ ذُبَا أَكَلْتُكَ الذَّنَابُ. (امثال و حکم، ص ۳۰۹ و ۹۶۲).

ای باغ وجود را عمارت کرده رمحت سر بدسگال بار آورده
 «رباعی ۸۶»
 نیزه را به درختی مانند کرده که میوه آن سر آدمی است شبیه است به مضمون ذیل که محمد
 زیدری در نفثة المصدور آورده: «شجره شمشیر که بهشت در سایه اوست که: الجنة تحت
 ظلال السيوف چون درخت دوزخیان سر بار آورده» (نفثة المصدور زیدری، ص ۲۶).

کتاب و مؤلفاتی که محل اعتماد و مورد استفاده قرار گرفته است

- ۱- آثارالباقیه عن القرون الخالیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۲۱.
- ۲- آداب الحرب، فخر مدبر، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.
- ۳- احادیث منوی، استاد معظم جناب آقای فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۲۴ شمسی.
- ۴- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر النبأ الشامی، المعروف بالبشاری، مطبعة بریل، ۱۹۰۶ میلادی.
- ۵- از سعدی تا جامی، تألیف پروفیسور براون، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۷.
- ۶- الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، چاپ حیدرآباد ۱۳۳۶.
- ۷- اسرار التوحید، چاپ پترزبورغ ۱۸۹۹ میلادی، مصحح و التین ژوکوفسکی.
- ۸- اشعة اللمعات، نورالدین عبدالرحمن جامی.
- ۹- الاعلام زرکلی، خیرالدین زرکلی.
- ۱۰- اقرب الموارد، شیخ سعید الخوری الشرتونی، در دو جزء و ذیل ۱۹۰۷ میلادی.
- ۱۱- امثال و حکم، استاد فقید دهخدا، چهار مجلد، ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ شمسی.
- ۱۲- آندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، ۳ مجلد، لکنه ۱۸۸۹ - ۱۸۹۲.
- ۱۳- انوار سهیلی، کمال الدین حسین بن علی بیهقی واعظ کاشفی، تهران ۱۳۳۶ شمسی.
- ۱۴- الاوامر العلائیه فی امور العلائیه، الحسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی المشتھر بابن البیسی المنجمه (سلجوقنامه ابن بی بی) جلد اول آنقره ۱۹۵۷ م به تصحیح نجاتی لوغال، عدنان ارزی و چاپ گراوری آن طبع ترکیه و مختصر آن طبع هوتسما ۱۹۰۲ م.
- ۱۵- بحر الجواهر، محمد بن یوسف طبیب هروی، تهران ۱۲۸۸ قمری.
- ۱۶- برهان جامع، محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی، تبریز ۱۲۶۰ قمری.
- ۱۷- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان ۱۳۳۰ و ۱۳۳۵ شمسی

به اهتمام جناب آقای دکتر معین. در این کتاب از متن برهان برمز (برهان م) و از حواشی استاد محترم جناب آقای دکتر معین به (برهان ح) اشارت رفته است.

۱۸- البستان، الشیخ عبدالله البستانی اللبنانی، بیروت ۱۹۲۷ میلادی.

۱۹- بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف: النقض، عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی به تصحیح: سید جلال الدین حسینی ارموی معروف به محدث. ۱۳۷۱ قمری - ۱۳۳۱ شمسی.

۲۰- بلدان الخلاقه الشرقيه، کی لسترانج، بغداد ۱۳۷۳ قمری ۱۹۵۴ م.

۲۱- بوستان سعدی، به تصحیح استاد محترم عبدالعظیم قریب، تهران ۱۳۲۸ شمسی.

۲۲- بهار عجم، لاله نیک چند بهار، لکنه ۱۸۹۸.

۲۳- اخبار برامکه، به اهتمام و تصحیح و مقدمه تاریخی و ادبی استاد محترم عبدالعظیم قریب، تهران ۱۳۱۲ شمسی.

۲۴- بهارستان جامی، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، به شماره ۲۷۲۳.

۲۵- بیان الادیان، ابوالمعالی محمد حسینی علوی. به اهتمام مرحوم عباس اقبال، ۱۳۱۲ شمسی.

۲۶- تاریخ ادبیات، استاد محترم جلال الدین همایی جلد ۲ تبریز ۱۳۰۹ شمسی.

۲۷- تاریخ ایران قدیم، یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان، تألیف حسن پیرنیا، چاپ چهارم، تهران ۱۳۱۳.

۲۸- تاریخ بخارا، ابوبکر محمد بن جعفر نرشی، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، به تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۱۷ ش.

۲۹- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، به تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴ شمسی.

۳۰- تاریخ الرسل و الملوك، ابی جعفر محمد بن الجریر الطبری، چاپ لیدن.

۳۱- تاریخ الكامل، للعلامه ابی الحسن علی بن ابی الکریم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی المعروف بابن الاثیر، چاپ اروپا و چاپ مصر.

۳۲- تاریخ گزیده، حمدالله بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی، چاپ گراوری به اهتمام ادوارد براون، ۱۹۱۰ میلادی.

۳۳- تاریخ طبرستان، تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، به تصحیح مرحوم عباس اقبال، تهران ۱۳۲۰ شمسی.

۳۴- تاریخ معجم، اصفهان ۱۳۴۲ قمری، فضل الله قزوینی.

- ۳۵- تاریخ و صاف، تألیف ادیب شهاب‌الدین عبدالله شیرازی مقلب بوصاف الحضرة، نسخه خطی کتابخانه دانشمند فقید علی اکبر دهخدا.
- ۳۶- تاریخ نامه هرات، سیف‌بن محمد بن یعقوب الهروی، به تصحیح پروفیسور محمد زبیر الصدیقی، معلم السنه شرقیه در دانشگاه کلکته، ۱۳۶۲ قمری مطابق ۱۹۴۳ میلادی.
- ۳۷- تذکره اولی الالباب، تألیف الشیخ داود الضریر انطاکی، چاپ مصر.
- ۳۸- تذکره حسینی.
- ۳۹- تذکره عرفات، تقی‌الدین محمد بن سعدالدین محمدالحسینی الا وحدی الذقانی البلیانی ثم الصفاهانی، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، به شماره ۵۳۲۴.
- ۴۰- تذکره هفت اقلیم، تألیف امین احمد رازی، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار.
- ۴۱- التبصر بالتجاره، فی وصف ما یستطرف فی البلدان من الامتعه الرفیعه والا علاق النفسه، ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصری، چاپ دمشق، ۱۳۵۱ قمری ۱۹۳۲ میلادی.
- ۴۲- تبصره العوام، منسوب به سید مرتضی بن داعی حسینی رازی، به تصحیح مرحوم عباس اقبال، ۱۳۱۳ شمسی.
- ۴۳- تجارب السلف، هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، به اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۳.
- ۴۴- تحفة المومنین، تألیف میر محمد زمان تنکابنی دیلمی و پسرش محمد مومن حسینی، تهران ۱۲۹۵ قمری.
- ۴۵- تحفة العراقین، خاقانی شروانی، به اهتمام دکتر یحیی قریب، تهران ۱۳۳۳.
- ۴۶- تذکره کاظم، کاظم، در شرح حال عده‌ای از شعرا، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، به شماره ۱۴۰۹۳.
- ۴۷- تذکره مرآة الخیال، امیر علی شیرخان لودی، چاپ بمبئی.
- ۴۸- ترجمان القرآن، میر سید شریف جرجانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۳.
- ۴۹- تعریفات، میر سید شریف جرجانی، طبع مصر، ۱۳۰۶ قمری.
- ۵۰- تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ دوم، در ده مجلد، به تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه‌ای، تهران ۱۳۲۰ شمسی.
- ۵۱- تفسیر مجمع البیان طبرسی، چاپ صیدا.
- ۵۲- التفهیم - لا وائل صناعة التنجیم - ابوریحان بیرونی، به تصحیح استاد محترم آقای همایی ۱۳۱۶-۱۳۱۸ شمسی.
- ۵۳- تکملة اصلاح ما تغلط فیہ العامه، الامام ابی منصور موهوب بن احمد بن محمد بن الخضر

- الجوالیقی، به تحقیق: عزالدین التنوخی، دمشق ۱۹۳۶.
- ۵۴- التنبیه و الاشراف، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، طبع مصر ۱۳۵۷.
- ۵۵- جامع الحکمتین، ناصر خسرو قبادیانی بخلی مروزی، به تصحیح استاد محترم جناب آقای دکتر معین و هانری کرین، ۱۳۳۱ شمسی.
- ۵۶- جوامع الحکایت و لوامع الروایات، بخش اول به اهتمام جناب آقای دکتر معین، تهران ۱۳۳۵.
- ۵۷- جهانگشای جوینی، علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی، جلد دوم و سوم، چاپ لندن، به سعی و اهتمام علامه فقیه محمد قزوینی.
- ۵۸- حبیب السیر فی اخبار افرار البشر، غیاث الدین بن همام الدین حسنی خواندمیر، ۴ مجلد، تهران ۱۳۳۲.
- ۵۹- حدیقه الحقیقه، ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی، به تصحیح آقای مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۹ شمسی.
- ۶۰- حقایق السحر، رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به وطواط، به اهتمام مرحوم عباس اقبال، تهران ۱۳۰۸ شمسی.
- ۶۱- حدود العالم من المشرق الی المغرب، به تصحیح و اهتمام سید جلال الدین تهرانی، تهران ۱۳۵۲ قمری.
- ۶۲- حواشی چهار مقاله، به اهتمام استاد محترم جناب آقای دکتر محمد معین.
- ۶۳- حیوة الحیوان، الشیخ کمال الدین الدمیری، در ۲ مجلد، طبع مصر ۱۳۵۶ ق.
- ۶۴- الحیوان، ابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصری، طبع مصر ۱۳۲۴ قمری.
- ۶۵- حیوة القلوب، علامه محمدباقر مجلسی، جلد اول و دوم، کتابفروشی اسلامی، تهران ۱۳۷۳ ق.
- ۶۶- خلاصه مشنوی، به انتخاب و انضمام و تعلیقات و حواشی نگارش استاد علامه جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۲۱ شمسی.
- ۶۷- خمسہ نظامی، به تصحیح مرحوم وحید دستگردی، خسرو شیرین ۱۳۱۲، مخزن الاسرار ۱۳۱۳، هفت پیکر ۱۳۱۵، اقبالنامه ۱۳۱۷، شرفنامه ۱۳۱۶، لیلی و مجنون ۱۳۱۳.
- ۶۸- دستور زبان فارسی، عبدالعظیم قریب، ملک الشعراء بهار، استاد بدیع الزمان فروزانفر، جلال همایی، رشید یاسمی، ج ۱.
- ۶۹- دلائل الاعجاز، امام عبدالقاهر الجرجانی طبع، پنجم، مصر ۱۳۷۲ ق.
- ۷۰- دیوان انوری، چاپ تبریز ۱۲۶۶.

- ۷۱- دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق، به تصحیح مرحوم وحید دستگردی، تهران ۱۳۲۰ شمسی.
- ۷۲- دیوان حافظ، به اهتمام علامه فقید محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰ شمسی.
- ۷۳- دیوان خاقانی، به تصحیح علی عبدالرسولی، ۱۳۱۳ شمسی.
- ۷۴- دیوان خواجوی کرمانی، به تصحیح سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۳۶ شمسی.
- ۷۵- دیوان شمس. مجلد اول و دوم، به تصحیح استاد علامه جناب آقای بدیع‌الزمان فروزانفر.
- ۷۶- دیوان قوامی رازی، به تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی معروف به محدث، تهران ۱۳۳۴ شمسی، ۱۳۷۴ قمری.
- ۷۷- دیوان معزی، به تصحیح مرحوم عباس اقبال، ۱۳۱۸ شمسی.
- ۷۸- دیوان منوچهری، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، ۱۳۲۶ شمسی.
- ۷۹- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح حاج سید نصرالله تقوی، علی اکبر دهخدا و مجتبی مینوی و مقدمه سید حسن تقی‌زاده، ۱۳۰۴-۱۳۰۷ شمسی.
- ۸۰- راحة الصدور و آية السرور، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، به تصحیح محمد اقبال، ۱۹۲۱ میلادی.
- ۸۱- رباعیات خیام، با مقدمه و حواشی، به اهتمام مرحوم محمد علی فروغی و دکتر غنی تهران ۱۳۲۱ شمسی.
- ۸۲- رحله ابن جبیر اندلسی، بغداد ۱۳۵۶ قمری.
- ۸۳- رحله ابن بطوطه، المساة تحفة النظارفی غرائب الامصار و عجائب الاسفار، در دو جزء، طبع مصر ۱۹۳۸ میلادی ۱۳۵۷ قمری.
- ۸۴- رساله صور قدیمه فلکی، سید جلال‌الدین تهرانی، به ضمیمه گاهنامه، ۱۳۱۳.
- ۸۵- روضات الجنات، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، به شماره ۱۴۵۹.
- ۸۶- روضات الجنان فی بیان مقابر المشایخ، میکروفیلم محفوظ در کتابخانه عمومی دانشگاه تهران، به شماره ۲۲۷۳.
- ۸۷- ریاض الشعراء، علی قلی بیگ، واله نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، به شماره ۴۳۰۱.
- ۸۸- ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت، تهران ۱۳۰۵ شمسی.
- ۸۹- سبک‌شناسی، در ۳ جلد، استاد فقید ملک الشعراء بهار.
- ۹۰- سخن و سخنوران، جلد ۲، تألیف استاد علامه جناب آقای فروزانفر، ۱۳۰۸ شمسی.
- ۹۱- سفرنامه ناصر خسرو، برلین ۱۳۴۱ قمری.
- ۹۲- سی فصل، مختصری در معرفت تقویم، خواجه نصیرالدین طوسی، تهران ۱۳۱۹ قمری.
- ۹۳- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، للمورخ الفقیه الادیب ابی الفلاح عبدالحی بن العماد

- الحنبلی، چاپ مصر، ۱۳۵۰ قمری.
- ۹۴- شرح الاسباب والعلامات فی الامراض و معالجهها، برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم منطیب کرمانی، کلکته ۱۸۳۶ میلادی.
- ۹۵- شرح بیست باب، ملا مظفر، تهران ۱۲۷۴ قمری.
- ۹۶- شرح التبیان للعکبری، علی دیوان ابی الطیب احمد بن الحسین المتنبی، در دو مجلد، طبع مصر، ۱۲۸۷ قمری.
- ۹۷- شرح قاموس، شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی بر قاموس اللغة، فیروزآبادی، ۱۳۰۳-۱۳۰۸ قمری.
- ۹۸- شماره هفت و هفت پیکر نظامی، تألیف استاد محترم جناب آقای دکتر محمد معین، تهران ۱۳۲۷ شمسی.
- ۹۹- شمس اللغات، فرهنگ فارسی و عربی، به سرپرستی مستر جوزف انگلیسی، در سنه ۱۲۲۰ هجری تألیف شده.
- ۱۰۰- الصراح من الصراح، ترجمه پارسى صحاح، ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف به جمال قرشی، دو مجلد طبع لکهند، ۱۳۰۵ قمری.
- ۱۰۱- صورة الارض، ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی، ۱۹۳۸-۱۹۳۹ میلادی.
- ۱۰۲- صورالکواکب، ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر رازی المعروف بالصوفی، چاپ حیدرآباد، ۱۹۵۴ میلادی.
- ۱۰۳- عجائب المخلوقات والحيوانات و غرائب الموجودات، زکریا بن محمد بن محمود القزوینی در حاشیه حیوة الحيوان دمیری، سال ۱۳۵۶ قمری.
- ۱۰۴- طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین پول، ترجمه مرحوم عباس اقبال، تهران ۱۳۱۲ قمری.
- ۱۰۵- غزالی نامه، تصنیف و تألیف استاد محترم جلال همایی، تهران، از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۸ چاپ شده.
- ۱۰۶- غیاث اللغات، چاپ هند، ۱۸۹۰ میلادی.
- ۱۰۷- فارسی هیئت، شیخ بهاء الدین محمد عاملی، تهران ۱۳۱۰ قمری.
- ۱۰۸- فوائد الادب فی الامثال والاقوال السائرة عند العرب، ضمیمه المنجد.
- ۱۰۹- الفرق بین الفرق، ابو منصور عبدالقاهر بغدادی، ترجمه محمد جواد مشکور، تبریز، ۱۳۳۴ شمسی.
- ۱۱۰- فرق الشیعه نوبختی، که اصل تازی آن از ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری

قمی متوفی در ۳۰۰ هجری و منسوب به ابو محمد حسن بن موسی نوبختی، متوفی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۱۰ هجری است. ترجمه محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۲۵ شمسی.

۱۱۱- فرهنگ ایران زمین، دفتر ۲، سال ۱۳۳۲.

۱۱۲- فردوس الحکمه، فی الطب، لابی الحسن علی بن سهل ربن الطبری برلین، ۱۹۲۸ میلادی.

۱۱۳- فقه اللغة، للامام ابی منصور الثعالبی، طبع مصر، ۱۳۱۸ قمری.

۱۱۴- فرهنگ جهانگیری، جمال الدین حسین انجو، چاپ لکنه هند.

۱۱۵- فرهنگ رشیدی، عبدالرشید تنوی، چاپ کلکته، ۱۸۷۲ میلادی.

۱۱۶- فرهنگ نفیسی، دکتر علی اکبر نفیسی، در ۵ مجلد.

۱۱۷- قراپادین صالحی (تحفة الصالحین)، تألیف صالح بن محمد بن صالح القایینی، تهران ۱۲۷۳ قمری.

۱۱۸- قرآن کریم.

۱۱۹- قصص الانبیاء، منسوب به محمد جویری، چاپ شرکت نسبی کانون کتاب.

۱۲۰- کامل الصناعه فی الطب، چاپ مصر.

۱۲۱- کشف الظنون، حاج خلیفه.

۱۲۲- کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، تصنیف حسن بن یوسف مطهر حلی مشهور به علامه، چاپ قم، ۱۳۶۷ قمری.

۱۲۳- کلیله و دمنه، به تصحیح استاد محترم عبدالعظیم قریب، چاپ پنجم، ۱۳۲۷ شمسی مطابق ۱۳۶۷ قمری، و نسخه عکسی استاد محترم آقای مجتبی مینوی (مکتوب به سال ۵۵۱ هجری).

۱۲۴- کلیات سعدی، به تصحیح مرحوم فروغی، تهران ۱۳۲۰ شمسی.

۱۲۵- کنزالمسائل فی اربع رسائل، تألیف و ترجمه مرحوم ضیاء الدین دری، کتابفروشی خیام، ۱۳۷۰ قمری، ۱۳۳۰ شمسی.

۱۲۶- گنجینه گنجوی، دفتر هفتم از سبعة حکیم نظامی گنجوی، تألیف مرحوم وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۷.

۱۲۷- لباب الالباب، محمد عوفی، به کوشش استاد محترم سعید نفیسی، تهران، اسفند ۱۳۳۵ شمسی.

۱۲۸- لسان العرب، ابو الفضل جمال الدین محمد بن مکرم ابن منظور افریقی مصری، چاپ جدید، بیروت.

۱۲۹- لغت نامه دهخدا، تألیف استاد فقید علی اکبر دهخدا.

- ۱۳۰- لغت فرس، علی بن احمد اسدی طوسی، به تصحیح مرحوم عباس اقبال، ۱۳۱۹.
- ۱۳۱- مثنوی، جلال الدین مولوی، به تصحیح نیکلسن، ۳ مجلد، لیدن، مطبعة بریل، ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹ م.
- ۱۳۲- مجالس المومنین، قاضی نورالله شوشتری، چاپ اول.
- ۱۳۳- مجله تعلیم و تربیت، شماره ۵ و ۶، سال ۱۳۱۳.
- ۱۳۴- مجله دانشکده ادبیات، شماره چهارم، سال دوم.
- ۱۳۵- مجله مهر، شماره ۱، سال هفتم.
- ۱۳۶- مجمع الامثال، ابوالفضل احمد بن محمد النیسابوری المعروف بالمیدانی، طبع مصر، در دو مجلد ۱۳۲۴ قمری.
- ۱۳۷- مجمع الفصحاء، رضا قلی خان هدایت، در دو مجلد طبع تهران.
- ۱۳۸- محیط المحيط، المعلم بطرس البستانی، در دو مجلد، ۱۸۶۹ میلادی، بیروت.
- ۱۳۹- مخزن الادویه، محمد حسین خراسانی شیرازی، بمبئی ۱۲۷۳ قمری.
- ۱۴۰- المخصص، تألیف، ابوالحسن علی بن اسماعیل لغوی، ادیب و خطیب اندلسی، در هفده جلد.
- ۱۴۱- مرزبان نامه، سعدالدین الوراوینی، به تصحیح و تحشیه علامه فقیه محمد قزوینی، ۱۳۲۷ هجری، مطابق ۱۹۰۹ میلادی.
- ۱۴۲- مرصاد العباد، نجم الدین رازی معروف به نجم الدین دایه، به اهتمام سید حسین شمس العرفاء، ۱۳۱۲ شمسی.
- ۱۴۳- مروج الذهب، علی بن الحسین بن المسعودی، در دو جلد، قاهره، ۱۳۴۶ قمری.
- ۱۴۴- مز دیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، جناب آقای دکتر محمد معین، چاپ دانشگاه ۱۳۲۶ شمسی.
- ۱۴۵- مسالك الممالك، ابو اسحق ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری، ۱۹۲۷ میلادی.
- ۱۴۶- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود بن علی کاشانی به تصحیح استاد محترم آقای جلال الدین همایی، ۱۳۲۵ شمسی مطابق ۱۳۶۵ قمری.
- ۱۴۷- معارف مجموعه مواظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، به تصحیح استاد علامه جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۳ شمسی.
- ۱۴۸- معجم الانساب والاسرات الحاكمة فی التاریخ اسلامی، للمستشرق زامباور اخرجہ، الدكتور ذکی محمد حسن بك و حسن احمد محمود.

- ۱۴۹- معجم البلدان، الشيخ الامام شهاب الدين ابى عبدالله ياقوت بن عبدالله بن الحموى الرومى البغدادى، در ده جلد، چاپ مصر، ۱۳۲۳ هجرى.
- ۱۵۰- المعجم فى معاير، اشعار العجم، شمس الدين محمد بن قيس رازى، به تصحيح محمد قزوینى و مدرس رضوى، ۱۳۱۴ شمسی.
- ۱۵۱- معدن الشفاء اسکندر شاهى، بهوه خان بن خواص خان، چاپ نول کشور ۱۳۰۷ قمرى.
- ۱۵۲- المعرب من الکلام الاعجمى على حروف المعجم، ابو منصور موهوب بن احمد بن محمد بن الخضر الجوالقى، به تصحيح احمد محمد شاکر، طبع مصر، ۱۳۶۱ قمرى.
- ۱۵۳- مقالات کسروى، گردآورنده يحيى ذکار، بخش دوم، تهران ۱۳۳۴ شمسی.
- ۱۵۴- مقامات حمیدى، تألیف قاضى ابوبکر حمیدالدين عمر بن محمد بلخى، چاپ على اصغر شمیم، تهران ۱۳۱۲ شمسی.
- ۱۵۵- مقدمة الادب، علامه ابوالقاسم جاراالله زمخشرى، چاپ لایپزیک، ۱۸۴۳ م.
- ۱۵۶- الملل والنحل، ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانى، طبع مصر و طبع تهران، ترجمه فارسى افضل الدين صدر ترکه اصفهانى، ۱۳۲۱ ش.
- ۱۵۷- منتخب کتاب جامع المفردات، لاحمد بن محمد بن خلیذ النافقى انتخابه ابو الفرج غریغریوس المعروف به ابن العبرى، طبع مصر ۱۹۳۷.
- ۱۵۸- منتهى الارب، عبدالرحمن بن عبدالسلام صفورى، شافعى، چاپ کلکته، ۴ مجلد.
- ۱۵۹- نامه تنسر، ترجمه از پهلوى به عربى به قلم ابن المقفع، ترجمه از عربى به فارسى به قلم ابن اسفندیار، به سعى و تحقیق استاد مینوى.
- ۱۶۰- نزهة القلوب، حمدالله مستوفى، مقاله سوم به اهتمام گای لیسترانج، طبع بریل (لیدن)، ۱۳۳۱ قمرى.
- ۱۶۱- نفایس الفنون فى عرایس العیون، محمد بن محمود آملی، تهران ۱۳۰۹ قمرى.
- ۱۶۲- نفثة المصدور، نورالدین محمد زیدرى، تهران ۱۳۰۷ شمسی.
- ۱۶۳- نقشه راهنمای کشورهای ایران و کشورهای همجوار، ترسیم کننده سرهنگ محمدرضا غفارى، سال ۱۳۲۷، چاپ تجارتخانه کاشانى.
- ۱۶۴- نیرنگستان، صداق هدایت، چاپ دوم، ۱۳۳۴ - ۱۹۵۶.
- ۱۶۵- هر مزدنامه، تألیف استاد معظم جناب آقای پورداد، تهران ۱۳۳۴.
- ۱۶۶- تذکرة الشعراء دولتشاه، به اهتمام مرحوم براون.

منابع فرنگی

- 1- *Atlas classique de géographie*. Ancienne et Moderne. Paris 1929.
- 2- *Atlas of eslamic History*. Compeled by Harry W. Hazard. Princeton university Press 1954.
- 3- *Dozy Supplement aux Dictionnaires arabes* deuxieme édetion 2 Vols Leide 1927.
- 4- *Discription of an old persian Commentary on the Kuran*. July 1894 By E. G. Brown.
- 5- *A Literary History of Persia*. By E. G. Brown Volume II From Firdowsi to Sadi. Combridge at the university Press 1951.

فہرستہا

فهرست آیات قرآن

۴۷۲/۵، ۴۷۲/۴	إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً (احقاف = ۱۴/۴۶)
۲۴/۸	أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ (الاعراف = ۱۴۳/۷)
۶۸/۲۰	إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ (الانفطار = ۱۰/۸۲)
۳۴۱/۶، ۵۰/۴	صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنَ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ (البقره = ۱۳۲/۲)
۱۷۶/۸	عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ (النمل = ۱۶/۲۷)
۳۴۲/۲، ۹۱/۲۲	فَأَخَرَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا (البقره = ۳۶/۲)
۳۸/۹	فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (النجم = ۹/۵۳)
۲۴۹/۱۳	فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (يوسف = ۳۱/۱۲)
۴۴۲/۲۰	فِي لُوحٍ مَحْفُوظٍ (البروج = ۲۲/۸۵)
۴۷۲/۱۳، ۷۰/۱۰	قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرٍ (النمل = ۴۴/۲۷)
۹۰/۸	قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًا / قَالَ: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَيْنِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا (مريم = ۳۰-۲۹/۱۹)
۲۰۸/۲	لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ... (الاعراف = ۴۰/۷)
۳۴۲/۴، ۹۲/۱۰	لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (المؤمن = ۱۶/۴۰)
۲۴/۹	لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ... (الاعراف = ۱۴۳/۷)
۲۵/۷	... لَوْ لَوْأَمْثُورًا (الانسان = ۱۹/۷۶)
۵۱/۴	نَضْرُ مِنْ اللَّهِ وَفَتَحَ قَرِيبٌ (الصف = ۱۳/۶۱)
۳۴۱/۸، ۱۴۶/۱، ۱۳۳/۹، ۶۴/۲	وَإِذَا فَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (البقره = ۱۱۷/۲)
۲۰۳/۱۳، ۱۹۱/۱۰، ۱۵۳/۱۴، ۱۰۶/۱۳	وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ وَلَا تَفَرَّقُوا (آل عمران = ۱۰۳/۳)

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُزِلَّ قِوْنُكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا ذَكْرٌ لِلْعَالَمِينَ
(القلم = ٥١/٦٨)

٢٣٤/١١

وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا (النِّبَاء = ١٢/٧٨)

٥٧/١٩

وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَوَةٍ وَمِنْ الَّذِينَ أُشْرَكُوا يَوْمَئِذٍ أَخَذَهُمْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحٍ مِنْ
الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْلَمُونَ (البقره = ٩٦/٢)

٤٠٥/٢٣

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... (الاسراء = ٧٠/١٧)

٢٣/٤ و ٥

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ... (يس = ٦٩/٣٦)

٢٦/٢١

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا (النور = ٣١/٦٦)

٣٢١/٤، ١٠٥/١

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَوَاعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى
(طه = ٨٠/٢٠)

٤٥١/٤، ٣٣/٨

يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ... (الاحقاف = ٣١/٤٦)

٢٣/٣

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ (الانبياء = ١٠٤/٢١)

٣٤١/٢٠، ٩٢/٩

فهرست احادیث و امثله عربی

۳۴۳/۱۱	آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ (مثل)
۲۶/۷	أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَكْذَبُهُ (مثل)
۳۴۳/۱۰، ۱۳۳/۶	أَصَبَتْ فَالزَّمْ (مثل)
۲۵/۱۴ و ۱۵	اعطاء الشَّعْرِ مِنْ بَرِّ الْوَالِدَيْنِ (حدیث)
۲۵/۱۳	إِنَّ مِنْ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً (حدیث)
۲۰۰/۱۴	أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ (حدیث)
۲۵/۱۶	أَهْجَمُ وَرُوحُ الْقُدُسِ مَعَكَ (سخن پیامبر)
۳۴۳/۸	الْحَدِيثُ ذُو شُجُونٍ (مثل)
۳۴۲/۸، ۱۷۵/۱۱	خَلَقْتُهُ يَدَيَّ = حَمَزْتُ طِينَةَ آدَمَ يَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً (حدیث)
۳۴۲/۲۵	الَّذِينَ وَالْمُلُكُ تَوَآمَانٍ (مثل)
۲۵/۱۸ و ۱۹	الشُّعْرَاءُ الَّذِينَ يَمُوتُونَ فِي الْإِسْلَامِ يَأْمُرُهُمُ اللَّهُ أَنْ يَقُولُوا شِعْراً يَعْنِي بِهِ الْحَوْرُ الْعَيْنِ لَأَزْوَاجَهُنَّ فِي الْجَنَّةِ (حدیث)
۲۸/۳	لِلَّهِ دَرٌّ قَاتِلٍ (مثل)
۲۳/۶	لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْآفَلَكَ (حدیث)
۴۹۸/۴، ۳۴۳/۵	مَا فَرَّ حُنَا بِابْلِيسَ فَكَيْفَ بِأَوْلَادِهِ (مثل)
۳۴۳/۲	الْيَأْسُ إِحْدَى الرَّاحَتَيْنِ (مثل)

فهرست ابیات شاعران

- ۴۹۳ آدم از نسبت وجود تو یافت / اختصاص خلقت به بیدی (انوری)
- ۴۷۴ آن خر به مثال جو در زر فکند خود را / غافل بود از شاهی کز سنگ گهر سازد (شمس)
- ۴۲۷ آن دایره‌ها بنگر اندر شمر آب / هر گه که در آن آب چکد قطره امطار (منوچهری)
- ۳۹۷ آید بر کشتگان هزار نظاره / پره کشند و بایستند نظاره (منوچهری)
- ۴۶۹ ادب صاحب پیش ادب تو، هدر است / نامه صابی با نامه تو خوار و سئیم (فرخی)
- ۳۰۳ از آب فاریاب یکی عرضه داد در / از خاک خاوران دگری زر جعفری (مجدهمگر)
- ۴۳۳ از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید / ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم (حافظ)
- ۴۱۵ از چنگ منش اختر بد مهر به در برد / آری چکنم دولت دور قمری بود (حافظ)
- ۴۳۷ از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی / بو شهید بلخی و بو الفتح بستی هکذی (منوچهری)
- ۴۱۰ از رصدها سیزده سال دگر / خسف بادی در جهان دانسته‌اند (خاقانی)
- ۴۲۰ از سایه بر سر تو به هر جا که بگذری / چتری زند به پیش ز دیبای سبزکار (ازرقی هروی)
- ۴۱۳ از غیرت رایت فلک دید / در خط شده خط استوارا (انوری)
- ۳۱۴ ازین بشارت خرم که ناگهان آمد / هزار جان غمین گشته شادمان آمد (کمال‌الدین اسماعیل)
- ۳۸۸ اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش / که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود (حافظ)
- ۳۸۸ اسم اعظم جامد اسما بود / صورت او معنی اشیاء بود (مولوی)
- ۳۸۸ اسم دریا و تعین موج او / این کسی داند که او از ما بود (مولوی)
- ۳۹۱ اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کثر طبع جانوری (سعدی)
- ۴۲۰ اشک مروارید بارد حاسد تو لعل‌وش / روی چون زر زیر چرخ سیم‌رنگ سبزکار (ازرقی هروی)

- ۳۸۹ اطلس و اکسون مجنون پوست است / پوست پوشد هر که لیلی دوست است (عطار)
- ۳۰۷ اکنون که سر حجاز داری / واهنگ حجاز ساز داری (یکی از معاصران جامی)
- ۴۹۷ اگر به هر سر مویت دو صد هنر باشد / هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد (سعدی)
- ۴۴۲ اگر چه دم نمی یارم زدن لیکن چنان کاید / بشوخی میبرم پیش تو لنگی را به رهواری (انوری)
- ۳۰۲ الحذار ای غافلان زین وحشت / آباد الحذارالفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار (سنایی)
- ۴۸۰ الله اشهد والملائك اننى / لعظیم ما اولیت غیر کفور (الاسکافی)
- ۴۰۴ امروز جهان را چو شکر باید خورد / آید روزی که خود جگر باید خورد (؟)
- ۴۶۴ امیر سید عالم علی که علم و حیاش / نمونه ایست به عالم علی و عثمان را (ادیب صابر)
- ۵۰۲ اَنَا الَّذِي نَظَرْتُ الْأَعْمَى إِلَىٰ أَدَبِي / وَ أَسْمَعْتُ كَلِمَاتِي مَنْ بِهِ صَمَمٌ (متنبی)
- ۳۰۳ انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه / من بنده را گزید نظرشان به داوری (مجدهمگر)
- ۳۰۴ او تارک است و منزوی تا به شعر ازو / چندان مسافت است که از حال تا مُحال (شاگرد امامی)
- ۳۰۳ ای آن زمین و فار که بر آسمان فضل / ماه خجسته منظر و خورشید انوری (از افاضل کاشان)
- ۳۰۷ ای باد صبا بگو به جامی / آن دزد سخنوران نامی (یکی از معاصران جامی)
- ۴۶۹ ای بر به هنرمندی از صاحب و از صابی / وی به به جوانمردی از حاتم و از افشین (سوزنی)
- ۳۰۴ ایجاز و اختصار از آن رفت در سخن / تا طبع درفشان تو نارد از آن ملال (؟)
- ۴۶۴ ای حیا را همچو عثمان در شجاعت چون علی / ای دیانت را چو بوبکر ای عدالت را عمر (ازرقی)
- ۳۰۴ ای ذروه سپهر فضایل که کرده ای / چون اهل آسمان ز خداوند من سؤال (شاگرد امامی)
- ۳۰۳ ای سالک مسالک فکرت درین سؤال / معذور نیستی به حقیقت چو بنگری (امامی هروی)
- ۴۴۱ ای ملک العرش مرادش بده / وز خطر چشم بدش دار گوش (حافظ)
- ۴۲۷ این است همان صفه کز هیبت او بردی / بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان (خاقانی)
- ۳۹۱ این بوالعجب کاندز خزان شد آفتاب اندر حَمَل / خونم به جوش آید کند در جوی تن رقص الجَمَل (شمس)
- ۳۰۳ اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن / گر تو مقلد سخن مجد همگری (مجدهمگر)
- ۳۹۰ این طرفه که آزموده صد بار تو را / هم باز به عشوه در جوال تو شدم (انوری)
- ۳۰۳ این معجزه ست و آن سحر این نور وان چراغ / این ماه وان ستاره وین حور وان پری
- ۴۶۴ باحلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر / با علم آنکه بود ورا ابن عم و ختن (لامعی)
- ۳۹۶ بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه / زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد (حافظ)
- ۴۳۹ ببیند یکی روی دستان سام / که بد پر روانیده اندر کنام (فردوسی)

- ۵۰۱ بیمودم دم خر چندگاهی / گرفتم بر هوای دیو راهی (فخرالدین اسعد گرگانی)
- ۴۹۷ بخت و دولت به کار دانی نیست / جز به تایید آسمانی نیست (دهخدا)
- ۴۲۸ بذر می جویم از آنم چون هلال / صدر می جویم درین صف نعال (مولوی)
- ۴۴۶ برآورد از جگر سوزنده آهی / که آتش در چو من مردم گیاهی (نظامی)
- ۳۰۳ بر اوج مشتری برسد تیر نظم او / خاصه گه ثناگری و مدح گستری (امامی هروی)
- ۴۴۲ برد در عذر بس لنگی به رهواری و من هر دم / گناهی نو برو بندم برای عذر بس لنگش (اخسیکتی)
- ۵۰۰ بردوخته ام دیده چو باز از همه عالم / تادیده من بر رخ زیبای تو بازست (حافظ)
- ۴۳۸ بر هوا می افکند نسرين کلاه از ابتهاج / لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام (سلیمان ساوجی)
- ۴۴۰ بزرگی بایدت دل در سخا بند / سرکیسه به برگ گندنا بند (نظامی)
- ۴۲۹ بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز / باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست (مولوی)
- ۴۸۷ بنات النعش کرد آهنگ بالا / به کردار کمر شمشیر هرقل (منوچهری)
- ۴۱۰ بود در احکام خسرو کز پس سی کم دو سال / خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما (خاقانی)
- ۵۰۱ بود مهر زنان همچون دم خر / نگرده آن ز پیمودن فزون تر (فخرالدین اسعد گرگانی)
- ۴۵۰ بو قبیس آرامگاه انبیاء بوده مقیم / باز عصیانگاه اهل بغی و طغیان آمده (خاقانی)
- ۴۰۱ به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی / هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست (حافظ)
- ۴۹۴ به بانگ مطرب و ساقی اگر ننوشی می / علاج کی کنمت آخر الدواء الکی (حافظ)
- ۳۹۲ به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید / چو باشه در پی هر صید مختصر نرود (حافظ)
- ۴۳۳ به تخم بوالبشر و خشک سال هفت هزار / به سال پانصد آخر که کرد فتح الباب (خاقانی)
- ۴۹۳ به چاره سازی با خصم تو همی کوشم / که مروزی را کار افتاده با رازی (دهخدا)
- ۴۳۱ به خروش اندرش گرفته غریو / به گلو اندرش بمانده غرنگ (منجیک)
- ۳۹۵ به دریا چون رود تیغ بلارک / به ماهی گاو گوید کیف حالک (نظامی)
- ۴۹۹ بهر حق یکبارگی بگذار دین / نفس را کالیأس احدی الراحین (مولوی)
- ۴۸۲ به زیورها بیاریند وقتی خو برویان را / تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی (سعدی)
- ۳۸۴ بیا و بوسه بده زان دهان خندانت / که در دلم زده آتش بس آب دندان (دهخدا)
- ۳۰۳ بیدار چه سبز و نغز و لطیف است و آبدار / چون در چمن به جلوه کند بید عرعی (مجدهمگر)
- ۴۱۵ بیژن شیر خفته در زندان / کرده گرگین بی هنر دندان (اوحدی)
- ۴۶۷ پرنیان رنگ است و آهن را کند چون پرنیان / گندنا رنگ است و سرها را کند چون گندنا (قطران)

- ۴۹۰ پس جنون باشد فنون این شد مثل / خاصه در زنجیر این میر اجل (دهخدا)
- ۳۰۴ پیشینیان اهل معانی و لفظ را / دست صدای صیت تو داده ست گوشمال (?)
- ۴۲۲ تا برنگرد بر آستان / همواره زمین چنین ستان باد (منقول از راحة الصدور)
- ۴۲۹ تا دری یافت هم طویله آن / شبچراغی هم از فتیله آن (نظامی)
- ۳۹۸ ترازو را همه رشته گسته / دو پله مانده و شاهن شکسته (فخرالدین اسعد)
- ۳۰۳ ترجیح می نهاد یکی مهر بر قمر / تفضیل می نهاد یکی حور بر پری (مجدهمگر)
- ۳۰۳ ترجیح یک طرف تو بدیشان نما که هست / زیر نگین کلک تو ملک سخنوری
- ۴۰۷ ترسم که چو یافتی حضورش / حراقه صفت شوی ز نورش (خاقانی)
- ۳۰۳ تمیز را ز بعد تناسب بدین دو طور / هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری (مجدهمگر)
- ۵۰۲ تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من / پیاده می روم و همراهان سوارانند (حافظ)
- ۳۹۰ تو را چگونه فریبم، چه در جوال کنم؟ / که اصل مکر تویی و چراغ هر محتال (شمس)
- ۴۸۳ تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری / وفای عهد من از خاطرت به در نرود (حافظ)
- ۴۵۸ تو مست شراب ناز و ما را / بیداری کشت در یتاقت (سعدی)
- ۴۵۱ جانم چو ز مردم است رنجور / از مهر گیاه بترسم از دور (خاقانی)
- ۴۶۹ جان و روان صاحب و صابی به پیش تو ست / این تیره از بنانت و آن عاجز از بیان (سوزنی)
- ۴۶۴ جانیست مدیح تو که آنجا / گفتار چو حلقه بر درآمد (عمادی شهریار)
- ۴۰۳ جرعه ریز جام ایشانند گفتی اختران / کانهمه در روی چرخ جانستان افشاندانند (خاقانی)
- ۴۰۳ جزع ز خورشید جگر سوز تر / لعل ز مهتاب شب افروز تر (نظامی)
- ۴۴۶ جعد بر جعد بسته مرزنگوش / دیلم آسا فکنده بر سر دوش (نظامی)
- ۳۰۳ جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند / ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری (مجدهمگر)
- ۴۵۵ جنبیت کش و شاقان سرایی / روان صد صد از هر سو جدایی (نظامی)
- ۴۹۰ جواب داد که از سر برون کن این سودا / که این نشان جنونست والجنون فنون (ابن یمین)
- ۴۶۵ جهد می کن تا رهی یابی درون / ورنه مانی حلقه وار اندر برون (مولوی)
- ۵۰۶ چرخم زد و دیده خون روان کرد / با چرخ ستیزه چون توان کرد (دهخدا)
- ۴۸۶ چشم خردت باز کن از روی یقین / زیر و زبر دو گاو مشتی خربین (خیام)
- ۴۷۱ چنان دان که شاهی و پیغمبری / دو گوهر بود در یک انگشتی (فردوسی)
- ۴۴۵ چنانم دل آزرده از نقش مردم / که از نقش مردم گیاهی گریزم (خاقانی)

- چنگ بر زنجیر زلفینش زدم / لاجرم چون حلقه بر در مانده‌ام (سنایی) ۴۶۵
- چو در نوردد فراش امر کن فیکون / سرای پرده سیماب رنگ آینه گون ۳۰۱
- چو دل حریف تو شد زینهار ای ساقی / تنگ شراب مرا ساغرگران ندهند (امیر خسرو) ۴۰۱
- چون باز شهی رو به سوی طبله بازش / کان طبله تو را نوش دهد طبل نخواند (مولوی) ۴۲۹
- چون برآمد چهار سال چنین / گور عیار گشت شیر عرین (نظامی) ۴۳۰
- چون خط معشوق نیست تازه و خوشبوی / از غم آنست سوگوار بنفشه (رفیع الدین) ۴۱۲
- چون دست کلیم پای گلگونش / هارون وزیر گشته هارونش (خاقانی) ۴۹۸
- چون رسنهای الهی را گذر بر چنبرست / پس تو گر مرد رسن جویی چرا چون عرعر (سنایی) ۴۶۴
- چون روز سپید روی بنمود / سیفور سیاه شد زراندود (نظامی) ۴۲۵
- چون زر جوزایی اختران سپهرند / سخته به میزان از کیای صفاهان (خاقانی) ۴۷۴
- چون نمود او به دشمنان دندان / تنگ شد بر عدو جهان چو دهان (سنایی) ۴۱۴
- چه افرنگ؟ عقلی که بود اصل دین / چو حلقه‌ست بر در در آن کوی و دنگ (شمس تبریزی) ۴۶۴
- چه جای گفته خواجه و شعر سلیمانست / که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر (منسوب به حافظ) ۳۰۶
- چه حاجت که نه کرسی آسمان / نهی زیر پای قزل ارسلان (سعدی) ۳۰۶
- حاسد چو بیند این سخن همچو شیرومی / سرگه نماید آن سخن گوزگند او (خاقانی) ۴۴۱
- حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه / اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد (حافظ) ۴۳۷
- حدیث سر کوه و مردم گیاه / که سازند ازو زیرکان کیمیا (نظامی) ۴۴۶
- خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان / زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت (حافظ) ۴۳۳
- خود ندانم چگونه خواهم خواست / عذر بی‌خردگی و مستی خویش (انوری) ۳۹۶
- خون سپیدبارم بر دو رخان زردم / آری سپید باشد خون دل مصعد (معروفی بلخی) ۴۴۸
- دارد رهی توقع توضیح نکته‌ای / ای جمع ناقدان همه یکسر تو را عیال (?) ۳۰۴
- دارم امید عفو که از کودکی مرا / بی‌دانشی فکند درین معرض مقال (شاگرد امامی) ۳۰۴
- دانند ز ماه چرخ اخضر / تا ماه مقنع مزور (سعید نفیسی) ۴۹۴
- درآمد چو پیل استخوانی به دست / کزو پیل را استخوان می‌شکست (نظامی) ۳۸۷
- درآمد یکی خاد چنگال تیز / ربود از کفش گوشت و برد و گریز (خجسته) ۴۰۹
- در آن پویه تعجیل می‌ساختند / رهی بی‌قلاووز همی تاختند (نظامی) ۴۳۵
- در ابخازیان اینک گشاده / حریم رومیان آنک مهیا (خاقانی) ۴۹۳

- در انوری مناظره‌شان رفت و در ظهیر / تا مر کراست پایه بهتر ز شاعری (مجدهمگر) ۳۰۳
- در خشکسالی مکرمت از آب را فتن / آرد به روی کار مرا روزگار آب (ابن یمین) ۳۸۳
- در طرب آباد روزگار تو زین پس / بر گذر مه نهند کارگه خیش (سیف اسفرنگ) ۴۹۷
- در کان طبع آن چو بگشتم گران گران / در قعر بحر این چو نمودم شناوری (مجدهمگر) ۳۰۳
- در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم / کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم (حافظ) ۴۵۳
- در وصل فضل او فضلا را محل قیل / در فضل وصل این عقلا را مجال قال (شاگرد امامی) ۳۰۴
- درین دیار به هنگام شاه چندین بار / پلنگ وار نمودند غرچگان دندان (فرخی) ۴۱۴
- دزدیدی اشعار کهنه و نو / از سعدی و انوری و خسرو (از معاصران جامی) ۳۰۷
- دست فلک درود سر دشمنان دین / از تیغ گندنا شبه او چو گندنا (سوزنی) ۴۶۷
- دست فلک ز هودج خضرای آسمان / از بهر کله فوته منجوق خودگشاد (از جوامع الحکایات عوفی) ۴۵۰
- دگر از پی دوستان زله کرد / که حلوا به تنها نشایست خورد (نظامی) ۴۲۰
- دلش حراقه آتش زنی داشت / وزان آتش سر دود افکنی داشت (نظامی) ۴۰۷
- دم خر است عدوت ارچه صد شتر وارست / که بیشتر نشود گر بسی بیمایی (مجیر بیلقانی) ۵۰۱
- دور توست ایراکه موسی کلیم / آرزو می برد زین دورت مقیم (مولوی) ۴۵۰
- دیرست که خواب شب نماندست / در دیده شرمسار عاشق (شمس تبریزی) ۳۵۳
- دیرست که دلدار پیامی نفرستاد / نوشت کلامی و سلامی نفرستاد (حافظ) ۳۵۴
- دیوان ظهیر فاریابی / در کعبه بدزد اگر بیابی (از معاصران جامی) ۳۰۹، ۳۰۷
- رایض من چون ادب آغاز کرد / از گره نه فلکم باز کرد (نظامی) ۴۱۶
- رخ به راه آر و رخت بر خر نه / جای پرداز و پای بر در نه (اوحدی) ۴۱۷
- رخ تو هر که در آینه دید گریان است / چو ماه هاله نماید دلیل باران است (?) ۴۸۹
- روز عیش و طرب بستان است / روز بازار گل و ریحان است (انوری ابیوردی) ۴۱۸
- زاد این نتیجه نیمشب از آخر رجب / در خا و عین و دل ز هجر پیمبری (مجدهمگر) ۳۰۳
- زان زعفران غالیه خور می چکد شکر / زان گندنای لاله فشان می وزد سموم (بدر جاجرمی) ۴۶۷
- ز چستی باز کرده بند کرته / ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش (سنایی) ۴۲۵
- ز چندین مال و چندین زر که بر پاشی و به پریشی / عجب باشد که باشد در جهان تنگی و درویشی (فرخی) ۳۹۸
- ز دینار و غلام و استر و گنج / دبیران را قلم در خط شد از رنج (نظامی) ۴۱۲
- ز سهم و هیبت شمشیر گندنا صفتش / مخالفانش نیارند گندنا دیدن (سوزنی) ۴۶۷

- ۴۳۸ ز سیمین فغی من چو زرین کناغ / ز تابان مهی من چو سوزان چراغ (اقبال لاهوری)
- ۳۸۳ ز شوق در جگرم آتش است بنشانند / به روی کار من خسته آب باز آرد (ابن یمنی)
- ۳۳۶ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست / پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست (حافظ)
- ۴۳۱ ز هر سو دیلمی گردن به عیوق / فرو هشته کله چون جعد منجوق (نظامی)
- ۴۵۳ ساقی بمن آور آن می لعل / کافکند سخن در آتشم نعل (نظامی)
- ۵۰۵ سالم ز بیست گرچه فزون نیست می شود / گردون پیر از بن سی و دو چاکرم (کمال اسمعیل)
- ۴۲۱ سبیکه فرو ریخت بر نای تنگ / برآمد زر سرخ یاقوت رنگ (نظامی)
- ۴۱۳ ستون دانش و دینی و از نهیب تو هست / همیشه زیر زنج دست دشمنانت ستون (قطران)
- ۴۱۳ ستون دولت و دین شهریار، ابو منصور / که هست زیر زنج دست دشمنانش ستون (قطران)
- ۴۹۶ سحر با معجزه پهلوی نزنند دل خوشدار / سامری کیست که دست از ید و بیضا ببرد (دهخدا)
- ۳۰۴ سحر حدایق ارچه نموده ست می زنند / غث و سمینش راه تجاوز بر اعتدال (شاگرد امامی)
- ۴۰۵ سر آنگاه بر چار بالش نهیم / کزین گنبد چار بالش رهیم (نظامی)
- ۴۲۸ سرالقیها عصای کلک من روشن کند / معجزش چون باز مالک کعبتین ساحری (اثیر اخسیکتی)
- ۴۵۳ سراینجا به بود سرکش نه آنجا / که نعل اینجاست در آتش نه آنجا (نظامی)
- ۳۹۸ سرخ گل را به سبز میدانی / پنج نوبت زنان به سلطانی (نظامی)
- سلسله جنبان سلسله جنبان گشت بر او این دل مجنون / چون بنشورد چون بنشورد آن مجنون کش
- ۳۴۴ شد سر ماهش (مولوی)
- ۴۷۳ سم آن خر با شک چشم و چهره / بگیرم در زر و یاقوت حمرا (خاقانی)
- ۳۹۴ سمند دولت اگر چند سرکشیده رود / ز همرهاں به سر تازیانه یاد آرید (حافظ)
- ۴۰۷ سو ختم من سوخته خواهد کسی / تاز من آتش زند اندر خسی (مولوی)
- ۴۰۷ سوخته چون قابل آتش بود / سوخته بستان که آتش کش بود (مولوی)
- ۳۸۵ سوگند به جان تو خورد خلق / یعنی که به جان آفرینش (انوری)
- ۴۷۱ سهیل یمن تاب را با ادیم / همان شد که بوی مرا با نسیم (نظامی)
- ۴۲۱ سیه گرو دو زبان و رکیک چو خامه / سپیدکار و دوروی و ضعیف چون قرطاس (?)
- ۴۵۰ شب چو منجوق برکشید بلند / طاق خورشید را درید پرند (نظامی)
- ۳۹۲ شتران مست شدستند بین رقص جمل / ز اشتر مست که جوید ادب و علم و عمل (مولوی)
- ۳۰۳ شعر ظهیر اگرچه سرآمد ز جنس و نظم / با طرز انوری نزنند لاف همسری (مجدهمگر)

- شعر یکی تر آمد چون در شاهوار / نظم دگر برآمد چون مهر خاوری (مجدهمگر) ۳۰۳
- شکوفه ریخته از باد بر بنفشه ستان / چنانکه تافته لولوی از بر اکسون (قطران) ۳۸۹
- شمس اگر دادی مرا در سعدی طالع مدد / لاف خاقانی زدی طبع رشیدم با ظهیر (خواجو) ۳۰۶
- شیر گردون چو عکس شیر در آب / پیش شیر علم ستان باشد (انوری ابیوردی) ۴۲۲
- ضربی ز علوم حق دهاشان / چون جذر اصم عقیده هاشان ۴۰۳
- طبع رطب اگر چه لذیذ است و خوش مذاق / که به بود به خاصیت از قند عسکری (مجدهمگر) ۳۰۳
- طیب روزگار افسون فروش است / چو زرقان از آن ده رنگ پوش است (نظامی) ۴۱۹
- عشق سعدی نه حدیثی ست که پنهان ماند / داستانی ست که بر هر سر بازاری هست (سعدی) ۴۹۲
- غلام خنجر او گشته زنده پیلی مست / مطیع بیلک او گشته شرزه شیری نر (انوری) ۳۹۶
- غم از آن دارم که بی تو همچو حلقه بر درم / تا تو از در در نیایی از دلم غم کی شود (عطار) ۴۶۵
- فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی / آلوده دان دهانِ مُشَعَّب به گندنا (خاقانی) ۴۴۰
- فرشته ای است بر این بام لاجورد اندود / که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار (عماد شهریاری) ۲۶
- فلک بر زمین چارطاق افکنش / زمین بر فلک پنج نوبت زنش (نظامی) ۴۰۵
- فیض بنان تو که ینابیع حکمت است / یکباره برد آب سخنهای چون زلال (?) ۳۰۴
- قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست / بوسه ای چند برآمیز به دشنامی چند (حافظ) ۴۴۰
- قومی دگر برین سخن انکار کرده اند / فی الجمله در محل نزاعند و داوری (مجدهمگر) ۳۰۳
- قومی ز ناقدان سخن گفته ظهیر / ترجیح می نهند بر اشعار انوری (از افاضل کاشان) ۳۰۳
- کار من در هجر تو دایم نفیرست و فغان / شغل من در عشق تو دایم غریوست و غرنگ (منجیک) ۴۳۲
- کجا توانم مالید کعبتین عدو / بلی اگر تو دهی مرا بحق یاری (?) ۴۲۸
- کدام شاه که یک روز با تو دندان بود / که بنده تو نگشت آخر از بن دندان (قطران) ۴۱۴
- کردند بحث در سخن نظم منشیان / تا خود که سفت به در در دری (مجدهمگر) ۳۰۳
- کردند بسی سپید سیمی / از ما نشد این سیه گلیمی (نظامی) ۴۲۵
- کسی کو به حصاری قوی از طاعت او رفت / بتر زانکه به گفتار زنی شد به جوالی (فرخی) ۳۹۰
- کلبه ای کاندرو به روز و به شب / جای آرام و خورد و خواب من است ۳۰۲
- کمر بندیت را بینم به خونم / کله داریت را دانم که چونم (نظامی) ۴۳۸
- کند باید به جفا دیده و دندان کسی / چاکر او ز بن سی و دو دندان نشود (سنایی) ۵۰۵
- کو آصف جم گو بیا بین / بر تخت ملک سلیمان راستین (انوری) ۴۱۶

- ۴۹۷ کوکبی آری ولیکن آسمان توست موم / عاشقی آری ولیکن هست معشوقست لکن (منوچهری)
- ۴۷۶ کوی پر دزد و زوبعست و پری / تو همی کوک و کوکنار خوری (سنایی)
- ۳۰۴ کیفیت و طریقت هر یک بیان کند / با آن که روشن است که راجح بود کمال (شاگرد امامی)
- ۴۴۷ کیوان مسنی علاقه آویز / تا آهن تیغ او کند تیز (نظامی)
- ۴۸۶ گاوی است در آسمان و نامش پروین / یک گاو دگر نهفته در زیر زمین (خیام)
- ۴۶۸ گر او حد دهر خویش باشی / امروز روان شوی چو آحاد (مولوی)
- ۴۰۶ گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی / صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت (حافظ)
- ۴۶۴ گرچه رسن ای ملک دراز آید / آخر سر او رسد سوی چنبر (معزی)
- ۴۹۹ گرچه رنج انتظارم داد یک چندی ولیک / هم به سعی لطف او حاصل شد احدی الراحین (ابن یمین)
- ۴۱۳ گرچه شود در خط ارچه گردد رنگین / چون خط او نیست مشکبار بنفشه (رفیع الدین)
- ۴۷۳ گر نه خر است او چراست سم خری را / در گهر و در شاهوار گرفته (مجیر بیلقانی)
- ۴۳۸ گفتی ز کمان گروه شاه / یک مهره فتاد بر سر ما (نظامی)
- ۴۳۶ گو بیایید و ببینید این شریف ایام ما / تا شما را شاعری کردن کند هرگز کری (منوچهری)
- ۴۸۹ لا تأمین الحرب ان استعارها / کضبة اذ قال الحدیث شجون (ابوالفضل بیهقی)
- ۵۰۱ مار صد سال اگرچه خاک خورد / عاقبت خورد خاک خواهد مار (خاقانی)
- ۴۴۴ مجره چون ضیاء که اندر او فتد / بر وزن و نجوم او هبای او (منوچهری)
- ۴۴۴ مجره کهکشان پیش براقش / درخت خوشه جوجوز اشتقاقش (نظامی)
- ۴۳۹ مجلس انس بهار و بحث شعر اندر / میان نستان جام می از جانان گرانجانی بود (حافظ)
- ۴۸۲ مُخَضَّرَةُ الْأَوْسَاطِ زَانَتْ عُقُودَهَا / بِأَحْسَنَ مِمَّا زَيَّنَتْهَا عُقُودُهَا (حسین بن مطیر اسدی)
- ۴۸۸ مرا امید وصال تو زنده می دارد / و گر نه هر دم از هجر بود بیم هلاک (حافظ)
- ۴۴۲ مرا اندازۀ تمهید عذر آن کجا باشد / ولیکن چون کنم لنگی همی پوشم به رهواری (انوری)
- ۴۴۹ مرا چون نظر بر من انداختی / مزن مقررعه چونکه بنواختی (نظامی)
- ۴۳۲ مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت / چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ (اقبال لاهوری)
- ۳۹۷ مرد بد دل خیانت اندیشد / راز خود پیش خلق پیریشد (سنائی)
- ۴۱۰ مرغ پر انداخته یعنی ملک / خرقة در انداخته یعنی فلک (نظامی)
- ۴۴۰ مستم ولی از روی او، غرقم ولی در جوی او / از قند و از گلزار او، چون گلشکر پرورده ام (مولوی)
- ۳۰۴ معذور دار خاطر او را و بنده را / گر زانک التفات موالی دهد مجال (شاگرد امامی)

- ۴۵۰ مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد / بدان هوس که بدین رهگذار باز آید (حافظ)
- ۴۶۵ مگذار که داعیان اقبال / مانند ز تو چو حلقه بر در (مجیر بیلقانی)
- ۵۰۰ مگر از شوخی تذروان بود / که فرو دوختند دیده باز (سعدی)
- ۴۶۳ مگر به من گذرت هست در مثل که رسن / اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر (عنصری)
- ۴۱۰ مگر خسفی که خواهد بودن از باد / طلاق امر خواهد خاک را داد (نظامی)
- ۳۰۶ مگو پای عزت بر افلاک نه / بگو روی اخلاص بر خاک نه (سعدی)
- ۴۲۹ من چون تو به دلبری ندیدم / گلبرگ بدین طری ندیدم (سعدی)
- ۳۰۴ منظور ملک نظم ظهیر سواد نطق / با خسرو ممالک معنی به حق کمال (؟)
- ۳۹۰ من هم به جوار زلف آنهم / کز عشوه تو در جوال اویی (انوری)
- ۴۴۵ من همی در هند معنی راست همچون آدمم / وین خران در چین صورت راست چون مردم گیاه (خاقانی)
- ۵۰۶ می باش چو خار حربه بر دوش / تا خرمن گل کشی در آغوش (دهخدا)
- ۴۰۰ نام تتماج بر زبان بردم / ماست را آب در دهان آمد (بسحق اطعمه)
- ۴۱۵ نصره الاسلام و گیتی پهلوان کاجرام چرخ / چارپای تختش از تاج دو پیکر ساختند (خاقانی)
- ۳۰۶ نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر / هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر (حافظ)
- ۴۸۰ نفسی فداءك لا لقدری بل اری / اَنَّ الشَّعِیرَ وَقَايَةَ الْكَافُورِ (؟)
- ۴۸۰ نفسی وقاءك لا لقدری بل أری / ان الشعیر وقایة الکافور (الاسکافی)
- ۴۴۴ نگاری باید اکنون خلخی زاد / به رخساره بت چین را مجاهر (بدایعی بلخی)
- ۴۴۱ نه از لات و عزى بر آورد گرد / که تورا و انجیل منسوخ کرد (سعدی)
- ۳۹۲ نه ز خداوند توبه جویی و نه / هیچ نخواهی ز مردمان بحلی (ناصر خسرو)
- ۳۹۰ نه گربه‌ای که روی در جوال و بسته شوی / که شیر پیش تو بر ریگ می زند دُنْبال (مولوی)
- ۴۳۸ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست / کلاه‌داری و آیین سروری داند (حافظ)
- ۳۰۴ و آبی ست در جهان سخن گفته ظهیر / پاکیزه و روان و خوش و روشن و زلال (؟)
- ۴۵۰ وانکه با او مکاس بیش کند / زود قصد هلاک خویش کند (نظامی)
- ۴۱۳ ورا دید با دیدگان پر ز خون / به زیر زنج دست کرده ستون (فردوسی)
- ۴۸۲ و غارة ذات قَیْرَوان / کان اسرا بها الرِّعال (امر و القیس)
- ۳۹۰ هان تا نروی تو در جوالش / رختش به طلب که تا چه دارد (مولوی)
- ۴۲۹ هر چند که بر عری نشسته است / از رقعۀ خاک دل گسسته است (خاقانی)

- ۳۰۳ هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ / پهلو کجا زند به بهی با گل طری (مجد همگر)
 ۴۷۱ هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آیی / زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید (بهمنیار)
 ۴۳۵ هر که در ره بی قلاووزی رود / هر دو روزه راه صد ساله شود (مولوی)
 ۴۴۸ هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست / بازش ز طره تو به مضراب می زدم (حافظ)
 ۳۹۰ هستم به جوال عشوه ات دایم / وان کیست که نیست در جوال تو (سنایی)
 ۴۶۳ هم به چنبر گذار خواهد بود / این رسن را اگر چه هست دراز (رودکی)
 ۳۹۸ هم به علم خودش بده پندی / که ندارد جز این پس افکندی (اوحدی)
 ۴۰۴ هم جگری بخوردمی، پیشکشی بکردمی / گرد جهان بگردمی بهر لقای مصطفی (راحة الصدور)
 ۴۰۹ همچو هد هد بر آستانه تو / فلک تند چاپلوس و خدوم (?)
 ۴۱۷ همه دیوار و صحن او ز رخام / به فروزندگی چو نقره خام (نظامی)
 ۴۵۴ همه عالم ز فتوح تو نگاری گشته است / همچو آگنده به صدر رنگ نو آیین نیرنگ (فرخی)
 ۴۲۱ یا باش دشمن من یا دوست باش و یحک / نه دوستی نه دشمن اینت سپیدکاری (منوچهری)

فهرست مطلع شعرها

(بر اساس قافیه‌ها)

قصاید

(فهرست مصراعهای اول)

- | | |
|---|---|
| سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را ۳۳ | چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ۶۸ |
| گیتی که اولش عدم و آخرش فناست ۳۵ | قصر هدی شد به سعی شاه مشیّد ۷۰ |
| حلقه زلف یار، دام بلاست ۳۷ | چون کوکبه عید به آفاق درآمد ۷۱ |
| یک امشبم که خم ابروی تو محراب است ۳۹ | نقش هر دولت که آن بر هفت منظر یافتند ۷۳ |
| بگشاد عشق روی تو چون روزگار دست ۴۰ | هرگز صبا ز زلف تو یک تار نشکند ۷۵ |
| گفتار تلخ از آن لب شیرین نه در خورست ۴۱ | چه پر تو است که اقبال در جهان افکند؟ ۷۷ |
| رویت از حسن در جهان سمر است ۴۳ | زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند ... ۷۹ |
| خسروا، وقت می گل فام است ۴۵ | نوبت ملکت شهابر هفت گردون می زنند ۸۱ |
| روز جشن عرب و وقت نشاط عجم است ۴۶ | سپیده دم که صبا مزده بهار دهد ۸۲ |
| شاهها در تو قبله شاهان عالم است ۴۷ | شرح غم تو لذت شادی به جان دهد ۸۵ |
| آنک به حق داور زمان و زمین است ۴۹ | به حلقه ای که سر زلف یار بگشاید ۸۷ |
| آنک بر تخت مکرمت شاه است ۵۰ | چون شد از دریای مینا زورق زر ناپدید ۸۹ |
| شاهی که شیر پیش حسامش چو روبه است ۵۱ | سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار ۹۰ |
| شاهها اساس ملک به تو استوار باد ۵۲ | در ابتدای کون جهان آفریدگار ۹۴ |
| نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد ۵۴ | ای جهان را به تیغ داده قرار ۹۶ |
| دلم که در همه عالم غم تو کرده مراد ۵۶ | چون بر زمین طلعه شب گشت آشکار ۹۸ |
| مراز دست هنرهای خویشان فریاد ۵۸ | ای ز سعی تو بر فراخته سر ۱۰۰ |
| تا غمزه تو تیر جفا بر کمان نهاد ۶۰ | کراست زهره که با این دل ز صبر نفور ۱۰۳ |
| گل ز خرگاه چمن روی به صحرا دارد ۶۲ | سپیده دم که شدم محرم سرای سرور ۱۰۵ |
| ایزد چو کارگاه فلک را نگار کرد ۶۴ | گاهی که بار دهد شاه بر سریر سرور ۱۰۷ |
| دل همی خواهد از آن پسته که شکر گیرد ۶۶ | تورا است لعل شکر بار و در میان گوهر ۱۰۸ |

۱۴۹ ای برزده به تقویت مُلک آستین	۱۱۰ ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش
۱۵۰ سر برافراخت بر سپهر برین	۱۱۲ هزار توبه شکسته‌ست زلف پر شکنش
۱۵۲ دوش در وقت آنک ظلّ زمین	۱۱۴ دادیم دل به دست تو در پای مفکش
۱۵۵ شهی که ملک تفاخر کند به گوهر او	۱۱۵ نهی زلفین عنبر بار بر دوش
۱۵۷ ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو	۱۱۷ نشست خسرو روی زمین به استحقاق
۱۵۸ هر چه فرّ و جاه و قدرست ای همایون بارگاه	۱۱۹ چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ
۱۶۰ مرا مبشّر اقبال بامداد پگاه	۱۲۱ أَهْذِهِ رَوْزَةً مِنْ ذَاتِ أَحْجَالٍ
۱۶۲ زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده	۱۲۳ قدوم ماه مبارک مبارک است به فال
۱۶۳ ای قصر مُلک راز معالیت کنگره	۱۲۵ نماز خفتن بیگاه، مست لایعقل
۱۶۴ زان زلف عنبرین که به گل بر نهاده‌ای	۱۲۷ سپهر و مهر چو حجاج کعبه اسلام
۱۶۵ نباشدت نفسی در سر آن کله‌داری	۱۲۹ هو العید یسقی بکاس المدام
۱۶۷ زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری	۱۳۱ چو ماه یکشبه بنهفت چهره از نظرم
۱۶۹ هر کجا تازه بخندید گل رخساری	۱۳۳ ای حکم تو چون قضای مبرم
۱۷۱ دوش آوازه درافکند نسیم سحری	۱۳۵ چون بر فراخت خسرو سیارگان علم
۱۷۳ سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی	۱۳۷ منم امروز و دلی زانده گیتی به دو نیم
۱۷۵ ای ظفر موکب تورابر پی	۱۳۹ ای نوشته دولّت منشور ملک جاودان
۱۷۶ در این هوس که من افتاده‌ام به نادانی	۱۴۱ گیتی ز فرّ دولت فرمانده جهان
۱۷۸ ای ماه سرو قامت و ای سرو ماه روی	۱۴۳ زهی گشوده ز طبع تو چشمه سار سخن
۱۷۹ زهی مسخّر حُکمت ز ماه تا ماهی	۱۴۴ ای کرده گرد ماه ز شب خرمن
	۱۴۶ شبی به خیمه ابداعیان کن فیکون

قطعات

(فهرست مصراعهای دوم)

۱۸۷ تویی که همت تو سر بر آسمان سوده‌ست	۱۸۳ تویی که هست زبان تو ترجمان قضا
۱۸۷ رو لشکری به بارگه مصطفی فرست	۱۸۳ هر لحظه دست فکرت تو درکشد نقاب
۱۸۷ تویی که رایت عزمت همیشه منصور است	۱۸۴ لفظ شکر فشان تو پیرایه صواب
۱۸۸ نماز و روزه بود بر جهانیان فرض است	۱۸۴ ادب نباشد اگر بگذرد ز حکم ادیب
۱۸۸ تویی که خاک درت کیمیای فرهنگ است	۱۸۵ نقد هر کیسه کاسمان بر دوخت
۱۸۹ تویی که ذات تو تنها نشان اقبال است	۱۸۵ از آتش تیغ آبدارت
۱۸۹ تویی که طبع لطیف سراچه قدم است	۱۸۵ از چه؟ از رشک حلقه کمرت
۱۸۹ وین هم از جلدی آن قحبه زن است	۱۸۵ چرخ در سایه حمایت توست
۱۹۰ که تو گویی که خاک پای من است	۱۸۶ سر بر محیط عالم علوی فراشته‌ست
۱۹۰ همیشه کار زمین و زمان گهر چینی‌ست	۱۸۶ گلبن ملک ز تو تازه و تر بشکفته‌ست
۱۹۱ حقیقت است که جز کر دگار قادر نیست	۱۸۶ تویی که طلعت تو نور دیده خردست

- دوران جاه و عمر تو را انقراض نیست ۱۹۱ وی در صمیم دلها مهر تو جای گیر ۲۰۷
- ز راه قدر و محل با ستاره باشد جفت ۱۹۲ جان عدو فتد چو دل شمع در گداز ۲۰۷
- جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لایموت ۱۹۲ کشد وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز ۲۰۷
- روز عیدت فرّخ و فرخنده باد ۱۹۲ تویی که هست ضمیر تو با قضا همراز ۲۰۸
- تویی که همّت تو هست با فلک همزاد ۱۹۲ از سقف چرخ و ساحت عرش آستانه ساز ۲۰۸
- تویی که همّت تو هست با فلک همزاد ۱۹۳ حسد برد به که حمله صاحب شب‌دیز ۲۰۹
- که چرخ پایه قدر تو در نمی‌یابد ۱۹۴ ای حسیض بارگاهت اوج کیوان را مماس ۲۰۹
- تویی که قدر تو بر آسمان زبون گردد ۱۹۴ تو راست دست گهر بخش و لفظ لؤلؤ پاش ... ۲۱۰
- تویی که قدر تو بر چرخ پایگه دارد ۱۹۴ از طوق منّت تو بفرسود گردنش ۲۱۰
- ایا به جنّب بزرگیت صحن عالم خُرد ۱۹۵ عزمت که جهان ازوست پر جوش ۲۱۱
- تویی که قدرت تو کوه را کمر گیرد ۱۹۵ تو راست چرخ نکو خواه و بخت خیراندیش . ۲۱۱
- دلت نهان جهان آشکار بشناسد ۱۹۶ که ماه و مهر ز رای تو می‌برند شعاع ۲۱۲
- به کبریای جلال تو هیچ کس باشد ۱۹۶ کرده از راه امثال مثل ۲۱۳
- که دایم هفت عضو ریش باشد ۱۹۷ آسوده ز اعتراض و تبدیل ۲۱۳
- بی لطف تو جان عدوی تن باشد ۱۹۷ ای تو را قول و فعل هر دو جمیل ۲۱۴
- که عقل محض سلیمان ثنیت خواند ۱۹۸ تویی که نعمت تو هست بر خلائق عام ۲۱۴
- بر رقعۀ کمال تو شاهان پیاده‌اند ۱۹۹ بی مقولات تو منطق ندهد داد کلام ۲۱۵
- خستگان تیر محنت نوش دارو کرده‌اند ۱۹۹ تیغ فکرت همیشه آخته‌ام ۲۱۵
- در سراپرده عز پروردند ۱۹۹ نکردم هیچ تقصیری به خدمت تا توانستم ۲۱۶
- همچون لب دلبران پر از قند ۱۹۹ وَ هِيَ أَصْلٌ بِالْفَارِسِيَّةِ مُعْظَم ۲۱۶
- دیدبانان افق را دیده‌ها حیران کند ۲۰۰ به نعمت تو که محسود همگان بودم ۲۱۶
- آنچه حکمت کند قدر نکند ۲۰۱ که غم مخور تو که تیمار کار تو بیرم ۲۱۶
- تویی که چرخ به نام تو نامدار شود ۲۰۲ تاز فیضش به فتح باب رسم ۲۱۷
- تویی که بزم تو را ماه نو پیاله شود ۲۰۲ به جام نظم می مدح تو همی نوشم ۲۱۷
- که جان بوسه بر خنجرش می‌دهد ۲۰۳ به پای حرص به گرد عراق می‌بدوم ۲۱۷
- تویی که دهر نظیر تو نیز ننماید ۲۰۳ ای چو عنقا نظیر تو معدوم ۲۱۸
- بخواند پیشم و تشریف داد و زر بخشید ۲۰۳ ای سزاوار افسر و دیهیم ۲۱۸
- تویی که قفل امل را سخای توست کلید ۲۰۳ همچو بوی شفا به بیماران ۲۱۸
- تا ابد دوات روان بادا و حکمت بر نفاذ ۲۰۴ سپهرت تخت زبید، مهر، گزَن ۲۱۹
- که با قدرت فلک را نیست مقدار ۲۰۴ خلوص بندگی و شرط نیک خواهی من ۲۱۹
- گسترده همای دولّت پر ۲۰۴ با فکرت چو آتش و طبع چو آب تو ۲۱۹
- از دولت تو تا به ابد انقلاب دور ۲۰۵ به هر کاری مطوّق مردکی تو ۲۲۰
- هر روزه وجه راتب روزی وحش و طیر ۲۰۶ زهره از بهر عقد بازوی تو ۲۲۰
- تویی که نیست تو را در جهان عدیل و نظیر ... ۲۰۶ ای اضمیر تو از راز روزگار آگاه ۲۲۰

زن غری لاله الا الله ۲۲۱	از جمله خسروان به به بازی ۲۲۳
پشت خم کرده همچو خر پشته ۲۲۱	که هیچکس را زبید بدان سرافرازی ۲۲۴
تویی به اسب و رخ از کاینات گشته فره ۲۲۱	که ای کمینه خطابت شهنشه غازی ۲۲۴
ز دست چرخ هنوزم نمی رسد ناله ۲۲۱	در آستان تو درهای فتح و پیروزی ۲۲۵
ایا چو نور خرد رای تو جهان آرای ۲۲۲	به جان خاک صدر تو بخردمی ۲۲۵
غصه ها خورده مشک تاتاری ۲۲۳	به دست و دل، حسد بحر و غیرت کانی ۲۲۵
تو را رسد به جهان سروری و سرداری ۲۲۳	همای دولت از اوج ماه تا ماهی ۲۲۶
کرده پا آبله از بس دوری ۲۲۳	تویی که از تو بنازد کلاه و تخت مهی ۲۲۶

ترکیب بند

عشق چون دل سوی جانان می کشد ۲۳۱	خیز ای نگار جشن خزان را بساز کار ۲۳۶
دوش چون زلف شب به شانه زدند ۲۳۳	ای گشته تیر عشق غمت را نشانه جان ۲۳۷

ملّمعات

أَقْبِلِ السَّاقِي بَرِيحَانٍ وَ رَاح ۲۴۳	
يَا مَنْ حَوَى الْمَعَالِي بِالضَّارِمِ الْمُهْنَد ۲۴۳	

غزلیات

دلم چون در سر زلف تو جان بست ۲۴۷	باز بر جانم فراق ت پادشاهی می کند ۲۴۹
یار میخواره من دی قدح باده به دست ۲۴۷	ای همایون نظر، از من نظری باز مگیر ۲۴۹
ز من چندانک می خواهی وفا هست ۲۴۷	من که هر شب بی خیالت دیده را در خون کشم ۲۴۹
ای به عیدی دلم به روی تو شاد ۲۴۸	گر سر کیسه وفابندی ۲۵۰
گر گل رخسار تو عزم گلستان کند ۲۴۸	بگذشت ماه روزه به خیر و مبارکی ۲۵۰

مثنویها

بر جهان شکرهای بسیار است ۲۵۳	
ای به رخ رشک ارغوان و سَمَن ۲۵۴	

رباعیات

بی آنک به کس رسید زوری از ما ۲۵۹	نتوان ز جفای چرخ گردنده گریخت ۲۵۹
چندان ز غم انگيخته ام آتش و آب ۲۵۹	شاهها، می عمرت فلک از جام بریخت ۲۵۹
روزی که به دست برنهم جام شراب ۲۵۹	باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت ۲۶۰

- ۲۶۵ در دست غم تو بودم ای سَر و بلند
 ۲۶۵ تا ظن نبری که شاه رنجور شود
 ۲۶۵ بر خوانِ امیدِ فلکِ جامه کبود
 ۲۶۵ دل گرچه هلاک جان و تن می خواهد
 ۲۶۶ ترکم نقط غالیه پرورد نهد
 ۲۶۶ گفتم که مگر دل نه چو دلدار آید
 ۲۶۶ این خط که همی رخ تو را آراید
 ۲۶۶ چو شمع تنم ز دل به جان می آید
 ۲۶۶ شیرین دهنش چو در سخن می آید
 ۲۶۶ در مستی اگر ز من گناهی آید
 ۲۶۷ با خار قناعت ار بسازی یکبار
 ۲۶۷ ای باد بیا و بوی گلزار بیا
 ۲۶۷ کو پر می صافی مروق ساغر؟
 ۲۶۷ هر حلقه زلفت ز فنِ یکدیگر
 ۲۶۷ هر لحظه دلم به جست و جویی دیگر
 ۲۶۷ تا چند ازین حيله و زراقی عمر
 ۲۶۷ تو خرده بُتا بر گل پژمرده مگیر
 ۲۶۸ شاها به تو دارد همه آفاق نیاز
 ۲۶۸ اندر هوس تو صرف شد عمرِ دراز
 ۲۶۸ این دل که نگشت بر مرادی پیروز
 ۲۶۸ نامد دل ضایع شده با دست هنوز
 ۲۶۸ ای دوست، قلم بر سخن دشمن کش!
 ۲۶۸ در پیش کمان گروه شاه قزل
 ۲۶۸ در عشق تو باز گفت نتوان کاین دل
 ۲۶۹ معشوقه چو سر بکرد با باد چو گل
 ۲۶۹ دوش از غم تو دیده به هم بر نزد
 ۲۶۹ نه برگ شکایت از تو گفتن دارم
 ۲۶۹ از جور تو حال ارچه تبه می دارم
 ۲۶۹ هرگز نفسی حکایت از تو نکنم
 ۲۶۹ با گل گفتم چو سوی گلزار آیم
 ۲۶۹ گرچه همه جهد بندگی بنمایم
 ۲۷۰ ما خانه ز خانه قلندر کردیم
 ۲۷۰ می خواهم و مطرب و دلارام و ندیم
 ۲۷۰ ماییم که رسم مُلک جمشید نهیم
- ۲۶۰ خصمت چو شکوفه مدتی رنگ آمیخت
 ۲۶۰ ای باده، کدام دایگان پروردت
 ۲۶۰ رازی که به گل نسیم سنبِل گفته ست
 ۲۶۰ چشمی دارم همیشه بر صورت دوست
 ۲۶۰ دل خیمه غم بر آتش تاب زده ست
 ۲۶۱ بس دل که ز تو خون شده در بر مانده ست
 ۲۶۱ عناب لبِت رنگ رخم بر بوده ست
 ۲۶۱ شاها، ز تو کار ملک و دین بانسق است
 ۲۶۱ می را که همیشه با خرد دندان است
 ۲۶۱ دی بر ورقی که آن ز اشعار من است
 ۲۶۱ هر چند که میل تو سوی بیدادی ست
 ۲۶۲ گر یار بدانندی کِم اندر دل چیست
 ۲۶۲ در پرده خوشدلی کسی را راهی ست
 ۲۶۲ بر خال تو جز حال تبه نتوان داشت
 ۲۶۲ شاها چو فلک غُلُو رای تو نداشت
 ۲۶۲ ایزد عَلم فتح برای تو فراشت
 ۲۶۲ بر کرده چو مه سر از گریبان می رفت
 ۲۶۳ دی شاه بتان با رخ رنگین می رفت
 ۲۶۳ دوش این خِرَدَم نصیحتی پنهان گفت
 ۲۶۳ ای خیلِ ستارگان سپاه و حَشَمَت!
 ۲۶۳ از رایَت تو نورِ ظفر می تابد
 ۲۶۳ آن خط که به گرد آن دهن می گردد
 ۲۶۳ خسرو چو به خَرَمی قدح بردارد
 ۲۶۳ چشم تو که ابروی کمانکش دارد
 ۲۶۴ گر یک نفست ز زندگانی گذرد
 ۲۶۴ با عشق تو در جهان غم نان که خورد؟
 ۲۶۴ بلبل چو ز عشق گل فغان درگیرد
 ۲۶۴ از عشق تو در تنم روان می سوزد
 ۲۶۴ دی چشم تو رای سِخَر مطلق می زد
 ۲۶۴ گه شانه زبان در خم گیسوت کشد
 ۲۶۴ در عشق اگر دمی قرارت باشد
 ۲۶۵ دل فصل ربیع را چو جان می داند
 ۲۶۵ ای شب، نه ز زلف اوست بر پای تو بند
 ۲۶۵ چون لشکر شه روی به راه آوردند

ای دل مشو اندر خط این خوش پسران..... ۲۷۰	ای چشم من از سیم برت سیمایی ۲۷۲
ای باد ز غصه‌ای که خون پا شد از آن..... ۲۷۰	ای دوست مرا به کام دشمن کردی ۲۷۲
گفتی چو بماندی از شراب آوردن..... ۲۷۰	ای شمع تو صوفی صفتی پنداری ۲۷۲
بر طرف مه آن طره شبرنگش بین ۲۷۰	ای غنچه گل سر شکفتن داری ۲۷۳
کو دیده که خون جگر آرم با او..... ۲۷۱	نه زهره که از غمت بنالم به کسی ۲۷۳
ای زلف درازت اصل گمراهی ازو ۲۷۱	ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی ۲۷۳
شاهها، ملکان ملک سپارند به تو..... ۲۷۱	در ده می لعل لاله گونِ صافی ۲۷۳
ای ورد ملایکه دعای سر تو ۲۷۱	شخصی دارم دلی خراب اندر وی ۲۷۳
ای دوست نبودیم و نیم خوش بی تو..... ۲۷۱	ای از تو بلند نام شاهنشاهی ۲۷۳
گر عارضه‌ای روی نمودت ای شاه..... ۲۷۱	رویش نگرار صورت جان می خواهی ۲۷۴
در ثورگه‌ست خانه طالع شاه..... ۲۷۲	رخساره نازنینت ای سرو سهی ۲۷۴
ای باغ وجود را عمارت کرده ۲۷۲	ای خواجه سخن زیر و زبر می گویی ۲۷۴
ای زلف توام در تب و تاب افکنده..... ۲۷۲	ای روی تو از لطافت آینه روح ۲۷۴

قطعه

ای خسروی که درگه قدر تو را سپهر..... ۲۷۴

راهنمای نمایه عام

۱. نمایه، عام است و شامل موضوعات زیر:
 - الف) اعلام، اعم از اشخاص، اماکن، کتب و...
 - ب) نام‌های جانوران، گیاهان، عناصر طبیعت و...
 - ج) اصطلاحات علمی، اعم از اصطلاحات فلسفی، نجومی، ادبی، اخلاقی و...
 - د) ترکیبات ادبی شامل اضافه‌های تشبیهی، استعاری، اقتরانی، و نیز صفت و موصوف‌هایی که از آنها معنای تشبیه به بار می‌آید.
 - ه) تعبیرات دینی، قرآنی، ضرب‌المثل‌ها و...
- در کنار هر واژه یا هر ترکیب، در داخل علامت () مورد و موضوع ذکر شده است، مثل: آب تیغ (ترکیب ادبی) این امر، به فهم مطلب نیز کمک می‌کند.
۲. در تهیه این نمایه بر متن دیوان تأکیدی خاص شده است و با این همه، به سبب استفاده از «شیوه دیروز» یعنی شیوه دستی از طریق فیش‌برداری، اگر در نمایه کاستی مشاهده شد - که می‌شود - پیشاپیش پوزش می‌طلبیم.
۳. شماره‌های سمت چپ خط کج، شماره صفحه است و شماره سمت راست، شماره بیت یا سطر. مثلاً: ۱۲۵/۷ یعنی صفحه ۱۲۵ بیت یا سطر ۷.
۴. در کار شماره‌گذاری ابیات یا سطرها، در هر صفحه، شماره‌گذاری از نخستین بیت یا نخستین سطر آغاز شده است. یعنی عناوین بالای صفحات، خط ممتد زیر آن، و شماره‌های قطعات، غزل‌ها، مثنوی‌ها و... که یک سطر به هر یک اختصاص یافته - در شمار نیامده است.

نمایه عام

(شامل آیات، اعلام، اشخاص، اماکن و کتب، اصطلاحات، ترکیبات ادبی، ضرب المثل ها)

آ	
آب (عنصر) ۳۵/۱۰، ۴۷/۵، ۵۹/۲، ۱۰۰/۱۲، ۱۰۱/۲۳، ۱۱۳/۴، ۱۱۴/۱۰، ۱۱۹/۲۰، ۱۴۴/۱۳، ۱۵۵/۱۴، ۱۶۱/۲، ۲۳۱/۷، ۲۳۱/۱۰، ۲۳۱/۱۱، ۲۳۵/۱۳، ۲۳۵/۱۴، ۲۴۹/۵، ۲۵۰/۶، ۲۵۰/۱۰، ۲۵۳/۶، ۲۵۹/۳، ۲۵۹/۴، ۲۵۹/۶، ۲۶۶/۹، ۲۶۶/۱۱، ۲۶۹/۱۴، ۲۷۲/۶	۱۱۹/۲۰، ۱۴۴/۱۳، ۱۴۵/۵، ۲۳۲/۳، ۲۳۳/۵، ۲۳۴/۶، ۲۵۰/۶، ۲۵۰/۱۰، ۲۵۹/۳، ۲۵۹/۴، ۲۵۹/۶، ۲۶۶/۹، ۲۶۸/۱۲، ۲۶۹/۴، ۲۷۱/۱۱
آب (آبرو) ۲۶۰/۲	آتش بلا (ترکیب ادبی) ۲۵۰/۶
آب (اشک) ۲۳۱/۱۲، ۲۶۰/۱۲، ۲۶۹/۱۴	آتش تاب (ترکیب ادبی) ۲۶۰/۱۱
۲۷۱/۱۱، ۲۷۳/۱۰، ۲۷۴/۲	آتش تیغ (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۴، ۱۴۹/۷
آب تیغ (ترکیب ادبی) ۳۶/۱۴	آتش جگر (ترکیب ادبی) ۱۳۱/۵
آب حسام (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۲	آتش سودا (ترکیب ادبی) ۱۴۶/۹
آب حُسن (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۱۴	آتش طبع (ترکیب ادبی) ۱۳۰/۷
آب حیات (دینی - تلمیحی) ۵۴/۱۴، ۶۶/۱۱، ۱۵۵/۱۷، ۱۹۳/۴، ۲۲۰/۱۵، ۲۶۰/۶	آتش عشق (ترکیب ادبی) ۵۶/۸
آب حیوان آب حیات	آتش غم (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۱۲
آب دیده - اشک (ترکیب ادبی) ۳۹/۱	آتش فاقه (ترکیب ادبی) ۲۰۵/۱۱
آب زمزم (دینی) ۱۳۳/۱۴	آتش فتنه (ترکیب ادبی) ۳۶/۱۴
آبستنِ بلا (ترکیب ادبی) ۱۹۱/۱۵	آتش قهر (ترکیب ادبی) ۴۴/۵، ۲۲۵/۲
آب فنا (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۹، ۱۶۷/۲۲	آتشکده (تذکره) ۳۶۸/۷
آب کوثر (دینی) ۷۴/۳	آتشکده عشق (ترکیب ادبی) ۱۹/۳۰
آتش (عنصر) ۳۵/۱۰، ۴۳/۸، ۴۶/۵، ۵۸/۴، ۶۶/۱۶، ۹۴/۱۵، ۱۰۰/۱۲، ۱۱۴/۱۶، ۱۱۷/۹	آتش موهوم (ترکیب ادبی) ۱۹۲/۱۶، ۱۹۳/۱۶
	آتش هوا (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۱۴
	آخر الدواء الکی (ضرب المثل) ۱۷۵/۱۷
	آخر زمان (دینی) ۶۱/۷
	آخور خورشید (ترکیب ادبی) ۱۵۸/۱۵
	آدم (ابوالبشر) ۵۸/۶، ۶۴/۸، ۷۷/۱۲، ۱۳۴/۷، ۲۴۵/۱۵

آذریون = آذرگون (نوعی شقایق) ۱۴۷/۳، ۳۸۴/۲۰	۱۰۳/۱۶، ۱۰۶/۱۴، ۱۱۷/۱۸، ۱۳۹/۱۴
آستان عنا (ترکیب ادبی) ۳۷/۳	۱۵۰/۱۵، ۱۵۲/۱۸، ۱۵۳/۳، ۱۵۳/۵، ۱۵۳/۹
آستان قدس رضوی، کتابخانه ۳۷۸/۱۲	۱۶۲/۸، ۱۹۰/۶، ۱۹۴/۴، ۲۱۷/۲، ۲۱۷/۱۱
۳۷۸/۱۳	۲۱۷/۲۰، ۲۲۵/۷، ۲۳۲/۲، ۲۳۳/۹، ۲۳۵/۱۰
آستان میمون (ترکیب ادبی) ۳۷/۱۳	۲۳۹/۷، ۲۶۴/۱۰
آستانه صبر (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۵	آفتاب بقا (ترکیب ادبی) ۲۰۵/۲۰
آستر (البسه) ۷۱/۱۱	آفتاب حوادث (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۱۷
آستین حکم (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۲	آفتاب خنجر (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۲
آستین صبا (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۲	آفتاب دولت (ترکیب ادبی) ۱۹۱/۸، ۲۱۳/۴
آستین ظفر (ترکیب ادبی) ۲۰۷/۱۶	۲۳۵/۲۴
آستین فلک (ترکیب ادبی) ۶۹/۴	آفتاب دین (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۱۳، ۲۳۸/۶
آستین کرم (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۷	آفتاب رای (ترکیب ادبی) ۱۹۰/۶
آسمان (نجومی) ۴۰/۱۱، ۴۲/۴، ۴۵/۸، ۴۶/۸	آفتاب سعادت (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۹
۵۱/۲، ۵۴/۱۰، ۵۴/۱۱، ۵۹/۳، ۶۸/۱۴، ۷۳/۷	آفتاب طلعت (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۱۹، ۲۱۸/۵
۷۳/۹، ۷۷/۱، ۷۷/۹، ۸۶/۲۰، ۸۸/۴، ۹۱/۱۹	آفتاب عاطفت (ترکیب ادبی) ۵۷/۱۶
۹۱/۲۱، ۹۲/۲۱، ۹۳/۲، ۹۴/۹، ۹۴/۱۴، ۹۸/۲	آفتاب عدل (ترکیب ادبی) ۹۹/۱۵
۹۸/۱۴، ۹۹/۱۰، ۱۰۱/۱۶، ۱۱۰/۱۱، ۱۱۷/۱۳	آفتاب فضل (ترکیب ادبی) ۲۰۷/۹
۱۲۹/۱۰، ۱۳۳/۳، ۱۳۵/۴، ۱۳۷/۱۶، ۱۳۹/۱۴	آفتاب لقا (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۶
۱۳۹/۱۶، ۱۴۰/۴، ۱۵۰/۱۱، ۱۵۰/۲۰، ۱۵۲/۴	آلت الهام و وحی (ترکیب ادبی) ۱۱۶/۵
۲۱۴/۷، ۲۱۴/۱۰، ۲۱۸/۹، ۲۲۰/۲۱	آل رسول ۱۹۴/۱۳
۲۷۳/۱۲، ۲۷۴/۱۳	آل عباس ۲۱۳/۱۴
آسمان چهارم (نجومی) ۱۰۷/۴	آمر و ناهی (دینی - اخلاقی) ۱۷۹/۱۹
آسمان سخا (ترکیب ادبی) ۳۸/۱۳	آمل (سرزمین) ۱۲۰/۷
آسمان ملک (ترکیب ادبی) ۱۹۱/۱۴	آوازه امان (ترکیب ادبی) ۳۶/۱۴
آسیب قهر (ترکیب ادبی) ۳۵/۱۶	آه شبگیر (ترکیب) ۴۳/۱۰
آشتی = صلح (اخلاقی) ۱۷۵/۱۳	آهن (کانی) ۶۵/۴، ۱۱۹/۲۰، ۱۴۵/۵، ۱۴۵/۶
آشوری، هنگامه ۲۲/۶	۲۱۰/۲۱، ۲۳۳/۵
آشیان دولت (ترکیب ادبی) ۲۱۸/۴	آهوان مهر (ترکیب ادبی) ۱۴۴/۳
آشیانه اقبال (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۲۰	آهو (جانور) ۴۶/۱۵، ۴۹/۱۳، ۶۶/۱۰، ۶۷/۱۲
آغوش زمین (ترکیب ادبی) ۷۴/۶	۱۵۸/۴، ۱۲۴/۸
آفاق (ج افق) ۴۷/۱۴، ۱۶۲/۳	آهوی چین (جانور) ۱۵۴/۱
آفتاب = خورشید (نجومی) ۳۹/۱۱، ۴۸/۲	آهوی مشکین (نوعی آهو) ۲۱۵/۲
۵۱/۵، ۵۷/۶، ۷۳/۹، ۷۳/۱۸، ۹۴/۸، ۹۸/۱۹	آینده (مجله) ۱۶/۱۴
	آینه دولت (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۹

ابن خلکان (نویسنده و فیات الاعیان) ۲۶۲/۲۰،
۴۷۰/۱۶

ابن سینا (فیلسوف بزرگ مشایی) ۳۹۹/۲۵
ابن یمین (شاعر) ۳۸۳/۱۴، ۴۹۰/۲، ۴۹۹/۱۲،
۴۹۹/۲۳

ابوالفتوح رازی (مفسر شیعه) ۳۸۴/۱۴
۴۵۱/۱۶، ۴۲۱/۱، ۳۹۹/۱۶

ابوالفرج رونی (شاعر) ۳۸۵/۱۶
ابوبکر بن محمد ایلدگز، اتابک اعظم، نصره الدین،
جانشین قزل ارسلان (محبوب ترین ممدوح شاعر
که در مدح اوست قصاید: ۳، ۴، ۶، ۸، ۱۱، ۱۴،
۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵،
۳۷، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۶، ۶۷،
۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹؛ قطعات
۱۶، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۷۲، ۹۷ و
ترکیب بند ۳) ۲۴/۱۳، ۳۷/۱۱، ۳۹/۹، ۴۱/۲۱،
۴۲/۱، ۴۳/۱۵، ۴۵/۹، ۴۵/۱۰، ۴۹/۱، ۵۴/۷،
۵۴/۸، ۵۴/۱۰، ۶۲/۴، ۷۱/۶، ۷۳/۳، ۷۳/۴،
۷۷/۵، ۷۷/۶، ۷۸/۱۳، ۸۱/۱۲، ۹۰/۱۸، ۹۰/۱۹،
۹۴/۸، ۹۴/۹، ۹۴/۱۰، ۹۸/۱۸، ۹۸/۱۹، ۱۰۲/۶،
۱۱۷/۲، ۱۲۳/۳، ۱۲۳/۴، ۱۲۵/۸، ۱۲۹/۴،
۱۳۵/۵، ۱۳۵/۶، ۱۳۵/۷، ۱۳۹/۴، ۱۵۵/۲،
۱۵۵/۳، ۱۵۸/۱۷، ۱۶۰/۱۰، ۱۶۰/۱۱، ۱۶۴/۸،
۱۷۱/۱۱، ۱۷۳/۹، ۱۸۸/۱۲، ۱۹۱/۷، ۲۰۲/۶،
۲۰۵/۱۹، ۲۰۷/۱۶، ۲۰۸/۱۳، ۲۲۳/۶، ۲۳۶/۸،
۲۳۶/۱۷، ۲۳۷/۳، ۲۴۵/۱۶، ۲۴۸/۱۹، ۲۴۹/۷،
۲۶۱/۶، ۲۸۲/۱، ۲۸۸/۱، ۲۸۸/۳، ۲۸۹/۶،
۳۱۰/۴ = شماره ۲، ۳۱۰/۸، ۴۳۲/۲۷، ۴۹۰/۲۰

ابوبکر (خلیفه) ۲۴/۱۳، ۲۴/۲۶، ۵۴/۱۰
اتابک اعظم ← ابوبکر بن محمد بن ایلدگز
اتابک قزل ارسلان ← قزل ارسلان بن اتابک
ایلدگز
اتابک نصره الدین ← ابوبکر بن محمد بن ایلدگز

آیین روزگار (ترکیب ادبی) ۳۷/۷
آینه دل (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۴
آینه روح (ترکیب ادبی) ۲۷۴/۷
آینه عیش (ترکیب ادبی) ۴۶/۶

الف

ابخاز (سرزمین) ۱۷۳/۵، ۴۹۲/۲۲، ۴۹۲/۲۶،
۴۹۲/۲۷
ابداعیان کن فیکون (فلسفی - تلمیحی) ۳۵۰/۵
آبَد (فلسفی) ۱۶۶/۱۱، ۱۶۷/۶، ۱۶۸/۶،
۱۷۵/۲۰، ۱۷۶/۱۲، ۱۸۳/۱۰، ۱۸۵/۱۵،
۱۸۹/۱، ۱۹۳/۱۹، ۲۰۱/۱، ۲۰۴/۳، ۲۰۵/۱۹
ابدالدهر (فلسفی) ۳۳۹/۱۷، ۹۹/۱۷
ابراهیم (پیامبر) ۱۳۷/۱۰، ۲۱۸/۸، ۳۸۴/۱۰
ابر بیان (ترکیب ادبی) ۲۶۳/۱۱
ابر تیغ (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۱۲، ۳۵۰/۸
ابر دیده (ترکیب ادبی) ۲۰۲/۱۸
ابر رحمت (ترکیب ادبی) ۵۷/۱۶، ۷۷/۱۷،
۱۶۱/۲، ۲۱۷/۱، ۳۱۲/۹
ابرو ۲۶۳/۱۳، ۲۶۴/۱۲
أبره (آهوبره) ۵۱/۱۰
ابطال حکم (فقهی) ۲۲۶/۸
آبکار افکار (ترکیب ادبی) ۳۶۹/۱۲
ابلق زمانه (ترکیب ادبی) ۵۲/۶
ابلیس = شیطان (دینی) ۷۷/۱۲، ۱۴۷/۱۶،
۲۵۵/۱۰، ۳۳۷/۲۳، ۴۱۳/۲۶، ۴۱۸/۹
ابن اثیر (مؤلف الکامل) ۴۶۵/۶، ۴۶۹/۲
ابن اسفندیار (مؤلف تاریخ طبرستان) ۲۸۲/۳،
۲۸۵/۶، ۳۱۲/۲۴، ۳۶۸/۹
ابن بی بی (مؤلف سلجوقیامه) ۲۸۹/۱۵،
۳۰۵/۲۸، ۳۱۳/۵، ۳۶۰/۱، ۳۷۵/۲۵
ابن بطوطه (جهانگرد مغربی) ۴۹۵/۱۸، ۴۹۵/۱۶
ابن حوقل (جهانگرد / نویسنده المسالک و
الممالک) ۲۷۸/۲۰، ۲۷۸/۱۱

- اثیر الدین اخسیکتی (شاعر) ۳۰۱/۷، ۲۹۹/۱۰، ۳۷۲/۱۸، ۴۴۲/۱۵، ۴۲۸/۲۲
 اثیر (نجومی) ۲۰۶/۱۲
 اجتهاد (دینی) ۶۴/۱۰
 اجرام آسمان (نجومی) ۱۴۷/۲، ۹۹/۳، ۵۱/۲، ۱۷۴/۳
 اجل (دینی - کلامی) ۱۷۴/۱
 احادیث (دینی) ۲۱۴/۲۰
 احادیث مثنوی (کتاب) ۲۳/۶، ۲۵/۲۰، ۹۹/۲۵، ۴۹۳/۱۸، ۳۴۲/۱۱
 احدی الزّاحتن ۲۱۰/۸
 احرام (دینی) ۴۶/۱۴
 احسان (اخلاقی - دینی) ۴۵/۱۲، ۳۷/۱۱، ۲۰۰/۱۱، ۱۶۳/۹
 احسن التقاسیم (کتاب) ۲۷۸/۲۳، ۲۷۸/۲۵، ۴۹۶/۴، ۴۸۳/۱۹
 احکام (دینی) ۲۱۴/۱۴
 احکام فلک (ترکیب ادبی) ۴۶/۲۱
 احمد بن محمد (وزیر / ممدوح) ۲۷/۱۹
 احمد مختار (پیامبر) ۹۲/۱۶
 اختر (نجومی) ۶۷/۴، ۶۶/۱۷، ۴۲/۱۶، ۴۲/۱۵، ۷۳/۱۰، ۸۶/۷، ۹۰/۱۲، ۱۱۴/۱۷، ۱۱۴/۱۹
 اختران ثابته (نجومی) ۲۱۰/۲۰
 اختران نحس (نجومی) ۱۱۴/۱۹
 اختیار (کلامی) ۸۸/۱۲، ۵۴/۹
 آخستان = جلال الدین ابوالمظفر آخستان بن منوچهر، خاقان کبیر، فرمانروای شروان حدود ۵۶۳ (قصیده ۳۶ در مدح اوست) ۹۶/۲، ۳۱۲/۱
 = شماره ۴.
 اخلاص (دینی - اخلاقی) ۱۷۳/۱۸
 ادبستان (مجله) ۱۴/۲۵، ۱۱/۲۸، ۱۰/۲۸، ۱۶/۱۵
 ادراک (فلسفی) ۱۸۸/۵، ۲۳/۱۱، ۲۳۹/۱۱، ۲۳۹/۲۳، ۲۴۸/۱۰، ۲۱۵/۱۷، ۲۲۱/۹، ۲۲۳/۱۶، ۲۳۹/۲۳، ۱۵۸/۱۵، ۱۷۶/۵، ۲۰۰/۱۶، ۲۰۱/۱۷، ۲۰۶/۹، ۱۶۴/۱۵، ۷۸/۲، ۶۱/۲، ۱۰۲/۱، ۱۶۴/۱۵
 ادعیه = ج دعا (دینی) ۴۰/۱۹، ۱۸۳/۱۱، ۱۸۵/۱۳، ۱۹۳/۱۰، ۲۱۴/۲۰
 ادیب، دبستان ۹/۴
 ادیب صابر (شاعر) ۳۲۸/۲۱، ۳۲۸/۲۵، ۳۲۸/۲۶
 ازان (سرزمین) ۱۹۵/۳
 ارتفاع (نجومی) ۷۳/۱۰، ۸۸/۵، ۱۹۱/۸، ۳۴۳/۲۵
 ارتفاع معالی (ترکیب ادبی) ۳۹/۱۱
 اردشیر بن حسن = اردشیر دوم ← حسام دولت و دین
 اردوان (نام پنج تن از شاهان اشکانی) ۱۴۱/۶
 اردبیل (شهر) ۲۰۶/۱۴، ۲۸۲/۱۴، ۲۸۲/۱۶
 ارغوان (گل) ۶۰/۸، ۸۲/۱۱، ۸۶/۱، ۱۰۸/۱۰، ۱۴۲/۱۲، ۲۳۴/۷، ۲۵۴/۱، ۲۹۸/۲۰، ۳۳۷/۱۲
 ارقم (مار سیاه و سپید) ۴۷/۱۶
 ارکان (فلسفی) ۳۶/۲
 ارم ← باغ ارم
 ارمن (سرزمین) ۱۴۹/۴
 ارواح = ج روح (فلسفی) ۲۴/۵، ۲۸/۱۲، ۴۸۵/۲۲
 ارواح نصرت و تأیید (ترکیب ادبی) ۱۸۷/۱۹
 ازدحام جباه (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۵
 آزل (فلسفی) ۱۶۶/۳، ۱۶۷/۳
 اژدها = اژدها (مار بزرگ / افسانه‌ای) ۳۶/۲ (=)
 عنصر (۵۲/۹، ۸۹/۱۰، ۱۷۵/۵، ۲۳۷/۶، ۳۸۷/۱، ۳۸۷/۲، ۴۹۳/۱۲)
 اساس عدل (ترکیب ادبی) ۲۰۲/۷
 اساس مدح (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۱۱
 اساس مظلّمه (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۵
 اسب (جانور) ۶۱/۲، ۷۸/۲، ۱۰۲/۱، ۱۶۴/۱۵، ۱۵۸/۱۵، ۱۷۶/۵، ۲۰۰/۱۶، ۲۰۱/۱۷، ۲۰۶/۹، ۲۱۵/۱۷، ۲۲۱/۹، ۲۲۳/۱۶، ۲۳۹/۲۳
 ۲۳۹/۱۰، ۲۳۹/۱۱، ۲۳۹/۲۳، ۲۴۸/۱۰

- ۲۸۲/۵، ۲۹۳/۲۸، ۲۹۴/۵، ۲۹۴/۱۴، ۲۹۴/۲۷، اشارتِ رایت (ترکیب ادبی) ۳۴/۶
- ۲۹۷/۵، ۳۵۴/۱، ۴۰۱/۴، ۴۱۷/۳، ۴۳۴/۱۲، اشارتی به سر تازیانه (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۲۱
- ۴۵۸/۲۸، ۴۹۰/۱۶، ۴۹۰/۱۳، ۴۹۰/۱۵، اشاعره (فرقه) ۳۴۵/۳، ۴۹۷/۲۲، ۴۹۷/۲۳، ۴۹۸/۷، ۵۰۳/۲۰، ۴۹۸/۱، ۴۹۷/۲۴
- اسبِ تحمّل (ترکیب ادبی) ۲۳۹/۲۶، اشتر (جانور) ۱۸۸/۲۰، ۲۰۷/۱۸، ۲۰۸/۱، ۲۰۸/۴
- اسبِ جفا (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۵، اسبِ حکم (ترکیب ادبی) ۱۷۴/۳
- اسبِ مراد (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۱۷، ۲۹۷/۵، اسب (مهره شطرنج) ۲۳۹/۲۶
- اسبِ همت (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۶، استر (جانور) ۱۸۸/۲۴، ۱۹۰/۱۶، ۱۹۰/۱۷
- ۱۹۰/۲۲، ۲۸۹/۴، ۲۸۹/۷، ۲۸۹/۱۸، ۲۹۴/۶، اصفهان، دانشگاه ۱۰۰/۲۷، ۱۲/۲۷، ۱۴/۲۷، ۲۲/۱۳، ۱۵/۱۴
- ۴۹۶/۳۱، ۴۹۴/۳۲، ۴۹۶/۱۱، استزادت ۳۳۱/۲۶
- استعارات = استعاره (صنعتِ بیانی) ۲۰۸/۱۴، ۳۵۰/۳، ۳۳۸/۵
- استغفار (دینی - اخلاقی) ۱۷۰/۱۴، استقراء تام (منطقی) ۳۵۷/۶
- اسد (= برج / نجومی) ۴۱/۱۷، ۱۹۲/۸، ۴۲۷/۱۰
- اسرارِ غیب (دینی - کلامی) ۱۶۲/۱۱، ۲۱۴/۲، ۳۰۰/۲۳
- اسرافیل (فرشته صور) ۲۵۵/۱۳، ۴۴۲/۲۴، اسعد افندی (نسخه) ۳۷۰/۵، ۳۷۵/۲، ۳۸۱/۵
- اسفندیار (پهلوان افسانه‌ای) ۶۴/۱۵، اسکندر ثانی ← رکن‌الدین سلیمان شاه ثانی
- اسکندرنامه قدیم (کتاب) ۳۵۳/۱۱، اسلام (دین) ۷۰/۱، ۹۸/۱۸، ۱۰۶/۱۰، ۱۶۳/۱
- ۱۶۹/۱۳، ۱۷۳/۸، ۱۹۴/۱۳، ۱۹۶/۲، ۲۰۴/۹، ۲۰۵/۵، ۲۶۵/۶، ۲۷۸/۹، ۲۸۱/۶، ۳۲۸/۱
- ۴۳۴/۸، ۴۲۶/۳، ۳۴۹/۴، اسلامی ندوشن، محمدعلی ۲۲/۱۱، ۲۲/۱۳
- اسم اعظم (دینی) ۱۳۴/۴، ۳۳۸/۴، اسیر دهشت (ترکیب ادبی) ۳۵/۷
- ۴۶/۶، افسون دم (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۲۳، ۲۳۷/۲۰، ۲۳۹/۱۴، ۳۹۶/۱۳
- افاضتِ جود (ترکیب فلسفی - ادبی) ۴۳/۱۴، افتادگانِ حادثه (ترکیب ادبی) ۱۵۳/۱۴
- افتادگانِ صدمتِ قهر (ترکیب ادبی) ۱۹۱/۱۲، افریدون (پادشاه) ۱۴۷/۵، ۱۵۸/۱۱
- افسر (= تاج) ۴۴/۲، ۵۶/۱۴، ۶۶/۱۳، ۱۰۰/۳، ۲۳۶/۲۳، ۲۳۷/۲۰، ۲۳۹/۱۴، ۳۹۶/۱۳
- افسون دم (ترکیب ادبی) ۴۶/۶،

- افسون سیما (ترکیب ادبی) ۶۲/۱۴
 افلاطون (فیلسوف) ۸۱/۱۵، ۱۰۳/۱۸، ۱۴۷/۶، ۲۱۳/۶، ۳۶۰/۶، ۴۸۱/۹، ۴۸۱/۱۲
 افلاک = ج فلک (نجومی) ۴۲/۱۲، ۴۲/۱۴، ۴۹/۴، ۹۹/۱۸، ۱۰۶/۹، ۱۳۶/۴، ۱۳۹/۴، ۱۶۱/۱، ۱۷۰/۱۰، ۲۲۰/۷، ۳۰۶/۱۵، ۲۳۳/۸، ۴۳۴/۱۹
 افیون (= تریاک) ۱۴۷/۱۰
 اقبال آشتیانی، عباس (محقق) ۳۶۸/۱۴
 افسرا (مکان) ۷۸/۱
 اکتایی (واقف نسخه‌ای از دیوان ظهیر بر آستانه) ۳۷۹/۹
 اکسون (نوعی لباس) ۸۱/۴، ۱۴۷/۱
 اکلیل (نجومی) ۱۲۷/۹، ۲۳۴/۱، ۳۳۴/۱۳
 التزام (اصطلاح بدیعی) ۳۴۶/۶، ۳۴۶/۹، ۳۴۶/۱۱، ۳۴۶/۱۵
 التفات (اخلاقی) ۱۷۶/۲۲
 الحان = ج لحن (موسیقایی) ۱۷۰/۶
 الماس (کانی) ۱۰۸/۸
 الإمام (صنعت بدیعی) ۳۵۹/۱۵
 الواح عقل (ترکیب ادبی - فلسفی) ۹۲/۱
 الهیات و معارف اسلامی، دانشکده ۹/۹
 امامی هروی (شاعر) ۳۰۲/۱۲، ۳۰۲/۲۰، ۳۰۷/۱۴، ۳۰۴/۱۷، ۳۰۴/۸، ۳۰۳/۶، ۳۰۲/۲۴
 امر و نهی (دینی - اخلاقی) ۱۷۹/۱۹
 امضای نیکوی (ترکیب ادبی) ۴۱/۱۲
 امیرکبیر، انتشارات ۲۰/۲۸، ۱۵/۲۶
 امین (خلیفه عباسی) ۱۹۹/۱۴، ۱۹۹/۱۵
 انتحال (از سرقات) ۳۵۹/۱۲
 انتقام عدل (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۷
 اندیشه (فلسفی) ۱۷۱/۲۰
 انس (قرآنی) ۴۷/۳
 انسی و جانی (= انس و جن / قرآنی) ۱۷۶/۲۰
 انصاف (اخلاقی) ۱۶۶/۱۰، ۱۹۳/۱، ۱۹۹/۱۷، ۲۱۰/۴، ۲۰۰/۱۰
 انعام (اخلاقی) ۲۰۰/۱۰
 إِنَّ عَلَیْكُمْ لَٰحَافِظِیْنَ (قرآن ۷ الانفطار ۱۰) ۶۸/۲۰
 انفاس صبا (ترکیب ادبی) ۴۵/۳
 انفاس (فلسفی) ۳۶/۶
 انگبین (= عسل) ۴۷/۱۶، ۶۹/۱، ۱۴۹/۸، ۴۵۱/۱۴، ۴۵۱/۷، ۳۸۶/۱۱
 انگشت تحیر (ترکیب ادبی) ۱۴۰/۴
 انگور (میوه) ۱۰۳/۲۰، ۱۰۵/۱۶، ۳۶۰/۸
 انوار سهیلی (کتاب) ۳۶۶/۹، ۳۶۶/۱۷
 انوار عصمت (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۲۰
 انوار مدحت (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۳
 انوری (شاعر) ۲۱/۱۱ ۷ ۳۰۲/۵، ۳۱۴/۴، ۳۷۲/۱۹، ۳۷۲/۱۷، ۳۷۲/۱۶، ۳۳۲/۲۴، ۳۲۸/۲۰
 ...
 انهی (دینی) ۳۴/۱۱
 انیس العشاق (کتاب) ۳۷۷/۱۱
 اوادنا = آو اذنی (قرآن ۷ النجم ۹) ۳۸/۹
 اوحدی شیرازی، منعم‌الدین (کاتب دیوان حافظ) ۳۷۷/۱
 اوزان = ج وزن (ادبی - عروضی) ۲۵/۳
 اولوالابصار (قرآنی) ۹۲/۱
 اوهام نکته‌پرور (ترکیب ادبی) ۳۵۰/۱۵
 اهتمام (اخلاقی) ۱۸۷/۱۰، ۱۸۹/۱۰، ۲۰۰/۹
 اهرمن (شیطان) ۱۱۲/۱۲، ۱۹۸/۱
 اهل تصوّف ۲۷۲/۱۱
 ایجاز (اصطلاح علم معانی) ۲۵/۱
 ایران (کشور) ۱۸/۲، ۳۷۶/۹، ۳۷۶/۱۰، ۴۰۳/۶، ۳۷۶/۲۱
 ایزد (= خدا) ۳۹/۱۹، ۴۱/۲۱، ۴۲/۱۴، ۵۴/۹، ۵۷/۱۹، ۶۴/۱، ۶۴/۲، ۴۵/۵، ۱۴۱/۱۷، ۱۵۷/۲
 ۳۱۰/۲۳، ۴۳۳/۱۵، ۵۰۶/۶

- ایل ارسلان ۛ سلطان شاه بن محمود ایل ارسلان
ایوان هفتمین = آسمان هفتم (ترکیب
ادبی - نجومی) ۶۸/۱۰
ایوب (پیامبر) ۱۷۸/۱۸، ۴۹۴/۲۶
ایهام (صنعت بدیعی) ۳۰۶/۱۸، ۳۳۸/۶
۳۴۵/۱۷، ۳۴۵/۱۹، ۵۰۰/۱۹، ۵۰۰/۲۲
۵۰۵/۱۳
- ب**
باختر (جغرافیایی) ۱۱۶/۱۳، ۴۸۲/۷
باد (عنصر) ۲۶/۱۰، ۴۵/۵، ۵۶/۸، ۵۹/۴
۶۱/۱، ۶۷/۶، ۶۷/۷، ۷۳/۱۰، ۹۰/۶، ۹۲/۵
۹۲/۶، ۱۰۲/۱۵، ۱۰۶/۳، ۱۰۸/۵، ۱۳۷/۱۱
۲۱۴/۱۳، ۲۳۱/۱۲، ۲۳۲/۱۱، ۲۳۴/۱۶
۲۳۶/۱۴، ۲۳۸/۲، ۲۵۴/۸، ۲۵۵/۵، ۲۶۰/۱
۲۰۷/۹ و...
- باد پیمودن (ترکیب ادبی) ۲۱۶/۱۲، ۳۴۴/۲۰
بادِ حمله (ترکیب ادبی) ۱۱۷/۱۹
باد سرد = آه (ترکیب ادبی) ۳۹/۱۸، ۶۸/۱۷
باد شادی (ترکیب ادبی) ۱۰۱/۱۱
باد صبا (ادبی / پیک عاشقان) ۸۲/۲، ۱۲۸/۱۰
۱۳۷/۲۰، ۲۱۰/۱۳
- باد قران (ترکیب ادبی) ۶۷/۵
باده (شراب) ۳۹/۱۳، ۵۷/۱۱، ۱۰۳/۲۰
۱۰۵/۱۶، ۲۳۶/۱۹، ۲۴۰/۲، ۲۴۷/۹، ۲۵۰/۹
۲۶۰/۵
- باده رنگین ۲۳۶/۶
باده گلرنگ ۲۵۰/۹
باران اشک (ترکیب ادبی) ۲۰۲/۱۸
باربد (موسیقیدان) ۱۸۶/۱۵
بار جدایی (ترکیب ادبی) ۱۱/۲۶
بار غم (ترکیب ادبی) ۳۵/۸، ۲۲۴/۱۱
باروی ملک (ترکیب ادبی) ۵۴/۸
بازار غم (ترکیب ادبی) ۱۶۹/۸
- باز اقبال (ترکیب ادبی) ۲۱۸/۳
باز (پرنده شکاری) ۳۸/۳، ۵۲/۱۱، ۶۰/۱۷
۲۱۱/۲، ۳۲۲/۵
باز حادثه (ترکیب ادبی) ۵۱/۱۳
باز سپید (پرنده شکاری) ۲۱۰/۱۶
باز قهر (ترکیب ادبی) ۵۱/۱۰، ۳۲۲/۴
باشه (پرنده شکاری) ۶۰/۱۷، ۳۲۲/۵، ۳۹۲/۳
۳۹۲/۹
- باصره سعادت (ترکیب ادبی) ۲۹/۲
باغ ارم (= بهشت شداد) ۴۶/۵، ۳۲۹/۱۷
۳۸۴/۹، ۳۲۹/۲۰
باغ ثنا (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱
باغ دولت (ترکیب ادبی) ۵۲/۱۰
باغ سعادت (ترکیب ادبی) ۶۲/۶، ۷۱/۱
باغ عمر (ترکیب ادبی) ۳۹/۱۷
باغ فطرت (ترکیب ادبی) ۹۲/۳
باغ ملک (ترکیب ادبی) ۶۴/۱۴
باقل (عرب جاهلی / نماد نادانی) ۱۲۶/۹
۴۸۷/۱۰، ۴۸۷/۸، ۴۸۷/۱
باقی (فلسفی) ۳۶/۵
بانگ پنج نوبت (= اذان پنج نماز / اعلام پنج
وقت) ۱۷۳/۸
بانگ خر (مقابل نطق عیسی / اضافه تلمیحی)
۳۳/۱۶
بانگ گوساله (= گوساله سامری / اضافه
تلمیحی) ۲۲۲/۲
بتان خرگاهی (ترکیب ادبی) ۱۷۹/۹
بحر خاطر (ترکیب ادبی) ۵۷/۱۳
بحر علوم (ترکیب ادبی) ۱۹۴/۱۰، ۲۰۳/۹
بحر معانی (ترکیب ادبی) ۲۴/۱
بحر همت (ترکیب ادبی) ۱۶۵/۱۹
بِحَمْدِ اللَّهِ (صوت) ۲۱۲/۱۹
بحور = ج بحر (عروضی) ۲۵/۲
بخت بیدار (ترکیب ادبی) ۶۲/۵

- بخت جوان (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۱، ۲۳۹/۲
 بخت چرخ (ترکیب ادبی) ۲۴۰/۵
 بدر جاجرمی (مؤلف مونس الاحرار) ۳۸۱/۱۹
 بدر دین = بدرالدین (ممدوح شاعر) ۱۸۶/۶
 ۳۱۵/۱۳ = شماره ۳۱
 بدر = ماه کامل (نجومی) ۱۳۷/۱۲، ۱۴۸/۴، ۲۰۱/۱۱
 برات بقا (ترکیب ادبی) ۱۳/۹
 برات دار فنا (ترکیب ادبی) ۸۴/۲
 بُراق (اسب پیامبر در شب معراج) ۱۱۷/۱۳، ۱۱۹/۷، ۳۹۳/۱۸، ۴۴۴/۱۹، ۴۵۳/۸
 براق دولت (ترکیب ادبی - دینی) ۱۳۹/۱۰
 براق عزم (ترکیب ادبی - دینی) ۱۱۹/۷
 بُراق مراد (ترکیب ادبی - دینی) ۶۴/۱۲
 براة اجری (دیوانی) ۳۴/۸
 بر بدیهه (ادبی) ۲۴/۱۸
 بربط (ساز) ۱۰۱/۲۰، ۱۰۱/۲۱، ۱۰۶/۱
 برج شرف (ترکیب ادبی - نجومی) ۱۵۳/۹
 برجیس = مشتری (ستاره سعد) ۴۵/۱۲، ۱۳۹/۱۰، ۱۶۳/۳، ۳۲۲/۱، ۳۴۳/۲۷، ۳۴۴/۱، ۳۹۳/۲۲، ۴۴۴/۲۳، ۴۹۰/۱۷
 بَرّ (دینی) ۳۶/۷، ۴۷/۷
 برگریز عمر (ترکیب ادبی) ۸۵/۱۸
 برگستوان (نوعی پوشش اسب) ۸۶/۲
 برهان (منطقی، فلسفی) ۲۰۰/۱۲
 بره (جانور) ۱۶۳/۱۲
 برّه (جانور) ۲۲۵/۶، ۲۳۴/۲۱
 بریتیش میوزیوم، نسخه ۳۷۳/۱۰، ۳۷۴/۲
 ۳۷۵/۵، ۳۷۵/۲۲، ۳۸۱/۱۰
 برید صیت (ترکیب ادبی) ۲۲۶/۱۲
 بساط سخن (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۴
 بساط (شطرنج) ۷۳/۶
 بساط هوا (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۱۷
 بسحق اطعمه (شاعر) ۳۸۰/۴، ۴۰۰/۳
 بُسَد (مرجان) ۷۰/۹، ۸۹/۶، ۳۲۴/۲۴
 بسیط خاک (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۲۰
 بضاعت سخن (ترکیب ادبی) ۱۶۸/۴
 بغداد (شهر) ۵۸/۷، ۲۴۸/۹، ۲۶۷/۶، ۳۱۳/۱۵، ۴۰۸/۹، ۴۹۶/۳
 بقا (فلسفی) ۳۵/۱، ۳۵/۳، ۵۷/۲۰، ۶۱/۶، ۱۶۳/۱۳، ۱۹۰/۱۳، ۱۸۹/۱، ۱۸۹/۴، ۱۹۶/۱۴
 بقای ذات (فلسفی - دینی) ۱۹۶/۱۴
 بَقَم (گیاه) ۱۳۶/۳
 بلارک (نوعی شمشیر) ۹۲/۲۳، ۳۹۵/۳
 بلبل (پرنده، نماد عاشق) ۲۳/۱۳، ۹۰/۷، ۱۷۰/۶، ۱۷۶/۷، ۲۲۲/۷، ۲۲۲/۱۴، ۲۴۵/۴، ۲۵۰/۱۱، ۲۶۰/۷، ۲۶۴/۵، ۲۶۵/۲، ۲۶۵/۳، ۲۴۵/۴، ۲۶۷/۳
 بلبلان ضمیر (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۷
 بلبل چمن دهن (ترکیب ادبی) ۲۳/۱۳
 بلبل حکم (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۸
 بلبل رفق (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۷
 بلخ (سرزمین) ۹۷/۸، ۱۷۵/۲۰، ۲۷۸/۱۶، ۳۰۵/۵، ۴۸۳/۱۸
 بلقیس (ملکه سبا) ۹۴/۷، ۱۳۰/۱۰
 بنات النعش = (نجومی) ۱۲۸/۱۲، ۲۳۴/۶، ۳۲۷/۱۰، ۳۴۶/۱۸، ۴۵۶/۶
 بنای جهان (ترکیب ادبی) ۱۶۸/۶
 بنای شرع (ترکیب ادبی) ۲۰۲/۷
 بنای عمر (ترکیب ادبی) ۲۱/۱۴، ۲۱/۱۶، ۵۸/۱۳، ۱۶۸/۶
 بُنّدار رازی (شاعر) ۱۷۰/۷، ۱۷۰/۸، ۴۹۲/۴
 بند عطلت (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۱۸
 بند غم (ترکیب ادبی) ۲۴/۱
 بند عشق (ترکیب ادبی) ۱۲۵/۱۷
 بندگی (دینی) ۱۷۱/۱۰، ۱۷۹/۱۵، ۱۸۸/۸
 بُن دندان (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۹
 بنفشه (گل / نماد زلف) ۶۰/۱۸، ۷۵/۱۳

- ۵۹/۲، ۱۹۲/۱۷، ۲۰۲/۲، ۲۱۷/۱۳، ۲۱۷/۲۲، ۲۱۷/۲۲، ۲۸۲/۵، ۲۸۴/۱، ۲۸۷/۱۹، ۲۹۳/۲۳، ۳۰۱/۱۲، ۳۰۳/۲۶، ۳۰۴/۲۲، ۳۰۶/۱۱، ۳۰۷/۱، ۳۰۸/۴، ۳۳۰/۸، ۳۳۱/۲۸، ۳۳۵/۶، ۳۳۶/۲۲، ۳۳۷/۵، ۳۳۸/۲، ۳۴۳/۹، ۴۲۶/۲، ۴۲۹/۷، ۴۳۰/۲۱، بیجاده (کانی) ۵۱/۳، ۱۶۰/۱۳، بیخ عمر (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۱۲، بیداری دولت (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۹، بید (گیاه) ۴۲/۷، ۱۵۳/۲۰، ۱۷۱/۷، ۱۷۱/۱۹، ۳۹۶/۱۹، بیضه آسمان (ترکیب ادبی) ۴۴/۳، بیضه خورشید (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۵، بیضه مُلک (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۱۸، بیهقی ابوالفضل (دبیر دوره غزنوی) ۱۲/۱۱، ۱۳/۱، ۱۳/۳، ۲۷۷/۷، ۲۹۳/۱۷، ۴۳۷/۵، ۴۸۹/۲۱، ۴۸۹/۲۲، بهار، ملک الشعرا (شاعر و محقق معاصر) ۱۰/۱۱، به دیده انصاف بنگریم (مقاله) ۱۶/۶، بهرام = مریخ (ستاره نحس) ۴۵/۱۲، ۸۰/۲، ۱۲۷/۳، ۲۳۴/۱، ۳۲۲/۱، ۳۴۳/۲۷، ۳۴۴/۱، ۳۴۴/۲، ۳۹۳/۲۴، ۴۸۷/۲۴، ۴۸۸/۱، بهشت (دینی) ۴۱/۶، ۴۱/۹، ۵۷/۱۲، ۷۷/۲، ۱۷۱/۳، ۱۸۴/۱۷، ۲۲۲/۱۲، ۴۱۱/۲۷، بهشت صبحی (ترکیب ادبی) ۸۸/۸، بهمن (برج) ۱۴۵/۳، ۲۳۷/۱۵، بهمن (پسر اسفندیار) ۱۰۳/۱۹، بهمنیار، احمد (محقق معاصر) ۱۰/۱۱، بیابان حیرت (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۵، ۳۰۰/۲۶، بیان (ادبی - منطقی) ۲۲۲/۲، بیان مُبرهن (منطقی) ۲۱۰/۱۸، بیانی، مهدی = نسخه بیانی ۳۷۲/۱۲، ۳۷۵/۴، ۳۸۱/۷، بیت (= واحد شعر / ادبی) ۱۰/۲۰، ۳۳/۳، پادشاه نفس (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۱۷، پاسبان چرخ هفتم (= زحل) ۲۱۰/۴، ۲۳۵/۱۵، پاسبان سپهر هفتم ← پاسبان چرخ هفتم، پای جان و دل (ترکیب ادبی) ۲۴/۱، پای حرص (ترکیب ادبی) ۲۱۷/۱۵، پای حواس (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۱۸، پای خیال (ترکیب ادبی) ۲۷۴/۸، پای دولت (ترکیب ادبی) ۶۴/۱۱، پای رکاب (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۱۷، پای عظمت (ترکیب ادبی) ۱۷۲/۶، پای غم (ترکیب ادبی) ۴۰/۷، پای فتنه (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۱، پای محنت (ترکیب ادبی) ۴۰/۲، پایمردی کرم (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۱۶، پای هجر (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۲۱، پای همّت (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۴، پایه قدر (ترکیب ادبی) ۱۹۴/۳

- پایه قدرت (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۵
 پرده خوشدلی (ترکیب ادبی) ۲۶۲/۳
 پرده صبر (ترکیب ادبی) ۲۰۳/۱۶
 پرده عشاق (موسیقی) ۱۱۸/۲
 پرده غیب (ترکیب ادبی) ۱۵۰/۱۴، ۴۳/۲۱، ۱۷۶/۱۳
 پرده فکر (ترکیب ادبی) ۱۶۸/۲
 پرده قضا (ترکیب ادبی) ۲۱۹/۱۹، ۳۶/۹
 پرده لیل و نهار (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۴
 پرگار (ابزار) ۹۳/۱۴، ۷۵/۲
 پر نیان (پارچه) ۸۱/۴
 پروانه (حشره) ۱۰۶/۱۴، ۸۵/۴
 پروانه های وعده (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۳
 پروانه عطا (ترکیب ادبی) ۸۵/۳
 پروانه مطلق (اصطلاح دیوانی) ۲۶۷/۴
 پرویز (= خسرو پرویز/پادشاه ساسانی) ۲۰۹/۱۰
 پروین ← خوشه پروین
 پُر هنری (اخلاقی - ادبی) ۱۷۹/۵
 پری (دینی - افسانه ای) ۵۸/۶، ۷۹/۱۶، ۹۱/۲۲، ۱۷۲/۴، ۲۲۶/۱۴
 پسته (استعاره از لب) ۲۷۲/۷
 پسته تنگ = دهن (ترکیب ادبی) ۶۶/۲
 پشت خورشید (ترکیب ادبی) ۲۵۳/۳
 پشه (جانور) ۲۱۴/۹
 پلاس (پوشش) ۲۱۰/۶
 پُل عافیت (ترکیب ادبی) ۲۰۱/۲۰
 پناه دولت (ترکیب ادبی) ۳۶۴/۶
 پناه ملک جهان (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۱
 پنبه (گیاه) ۱۱۷/۱۹، ۱۱۵/۹
 پنج انگشت از (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۱۰
 پنج حس (فلسفی) ۱۱۶/۷
 پنجه هیبت (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۲
 پور زال = رستم ۲۳۹/۲
 پولاد (کانی) ۱۱۸/۱، ۶۲/۱۶
 پیاده (مهره شطرنج) ۲۶۵/۷، ۲۳۹/۲۶
 پیراهن بقا (ترکیب ادبی) ۱۴۵/۸
 پیراهن عشق (ترکیب ادبی) ۲۶۳/۱۰
 پیرایه سخن (ترکیب ادبی) ۲۴/۳
 پیرایه صواب (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۶
 پیرایه عقل (ترکیب ادبی) ۲۳/۵
 پیر زال (پهلوان افسانه ای) ۱۲۷/۲۰
 پیشگه چرخ (ترکیب ادبی) ۴۹/۱۴
 پیکان (جنگ افزار) ۱۷۵/۳، ۱۷۲/۱، ۸۰/۹
 پیکر ماه (ترکیب ادبی) ۴۴/۱۱
 پسیل (جانور) ۳۵/۱۳، ۶۰/۱۶، ۶۴/۱۶، ۲۱۴/۹، ۲۱۳/۱۶، ۲۰۱/۱۶، ۱۱۹/۱۶
 پیل (مهره شطرنج) ۵۱/۱۶، ۲۳۹/۲۶، ۲۶۳/۲، ۲۶۵/۷
 پیمبر = پیغمبر، پیامبر (دینی) ۴۱/۲۱، ۸۱/۱۵، ۱۰۰/۱
ت
 تابش قندیل روزه داران (ترکیب ادبی) ۱۳۱/۱۴
 تاب عشق (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۶
 تاتار = تتر (سرزمین) ۵۲/۴، ۷۵/۱، ۸۲/۱، ۹۱/۱۷
 تاج (کلاه پادشاهی) ۶۲/۳، ۶۷/۶، ۲۵۳/۵
 تاج الدین ابراهیم صدر (ممدوح/در مدح اوست قصیده ۵۷) ۱۳۷/۱۰، ۳۱۵/۶ = شماره ۱۷
 تارک کیوان (ترکیب ادبی) ۱۷۲/۸
 تارک گردون (ترکیب ادبی) ۱۷۲/۶
 تاریخ ادبیات در ایران (کتاب) ۲۰/۲۸، ۳۰/۲۶، ۳۰۲/۲۲
 تاریخ بیهقی (کتاب) ۱۲/۲۲، ۱۳/۲، ۱۳/۵، ۴۱۴/۱۴، ۴۱۱/۱۸، ۳۷/۵، ۱۳/۲۷، ۱۳/۲۶
 تاریخ طبرستان (کتاب) ۲۸۵/۵، ۳۱۲/۲۴، ۳۶۸/۱۴، ۳۶۸/۹
 تاریخ گزیده (کتاب) ۲۱۶/۱۷، ۲۷۷/۱، ۲۹۸/۸

- ۳۶۷/۱۸، ۳۶۷/۱۷ ۲۹۸/۲۶، ۳۰۲/۱۷، ۳۰۴/۲۸، ۳۰۶/۲۸، ۳۶۶/۴
 ۳۶۹/۱۸ ترازو (ابزار) ۷۳/۱۹
 ۳۶۸/۱۳، ۳۶۸/۱ (کتاب) ترازو سنگ (ابزار) ۷۳/۱۹
 تاریخ مسعودی ← تاریخ بیهقی ۳۶۸/۱۳، ۳۶۸/۱
 تاریخنامه هرات (کتاب) ۲۷۴/۱۷، ۳۶۱/۵ ترازو جود (ترکیب ادبی) ۱۱۹/۱۳
 ۳۶۶/۱۶، ۳۶۶/۴، ۳۶۱/۲۱ ترازو چرخ (ترکیب ادبی) ۱۵۳/۱۹
 تاریخ و صاف (کتاب) ۳۶۵/۴، ۳۶۵/۱۶ ترازو شب و روز (ترکیب ادبی) ۹۲/۲
 تائب = تائب (دینی) ۱۹۵/۶ ترانه (موسیقایی) ۲۰۹/۱
 تأکید المدح بما یُشبه الذم (صنعت بدیعی) تربیت روح (ترکیب ادبی - اخلاقی) ۳۴/۲
 ۳۴۸/۸ ترتیب آفرینش (فلسفی) ۱۵۲/۱۳
 تأمل اغانی (ترکیب ادبی) ۲۴/۱ ترجمان قضا (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱
 تأویل (دینی - فلسفی) ۶۵/۳، ۲۱۳/۱۴ ترصیع (صنعت بدیعی) ۳۴۵/۱۷، ۳۴۶/۲۲
 ۲۵۵/۱۳ ترکش (تیردان) ۲۶۳/۱۳
 تباشیر صبح (ترکیب ادبی) ۴۳/۱۹ ترکیب بند (قالب شعری) ۳۳۳/۱۵، ۳۳۳/۱۶
 تب (پزشکی) ۳۵/۱۲ ترکیب ۳۳۳/۱۹، ۳۳۴/۳، ۳۳۴/۴، ۳۳۴/۶، ۳۵۷/۹
 تبریز (شهر) ۲۰۰/۱۲ ترکیه (کشور) ۳۷۰/۲۶، ۳۷۶/۹، ۳۷۶/۱۰
 تب محرقه (پزشکی) ۱۵۴/۲ ترکیب ۳۷۴/۱۹، ۳۷۶/۱۲
 تثنیٰ آسمان (ترکیب ادبی) ۴۴/۷ تریاق (= تریاک: پادزهر) ۱۱۸/۱، ۲۳۹/۱۵
 تتق غیب (ترکیب ادبی) ۳۲۱/۱۵، ۱۴۶/۱۸ تسبیح (دینی) ۱۹۲/۷
 تحفه لطف (ترکیب ادبی) ۵۰/۱۱ تشبیه = تشبیهات (صنعت بیانی) ۳۱۷/۵
 تخت حکم (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۴ تشبیه ۳۱۸/۱۰، ۳۴۷/۱۰، ۳۴۷/۱۱، ۳۴۷/۱۴
 تخت سلیمان (اضافه تلمیحی) ۱۱۷/۱ ترکیب ۳۴۷/۱۶، ۳۴۷/۲۰
 تخت مکرم (ترکیب ادبی) ۵۰/۱ تشریف تکریم (ترکیب ادبی) ۲۳/۵
 تخت ملک (ترکیب ادبی) ۴۸/۴، ۲۲۵/۱۶ تصدیق (فلسفی - منطقی) ۱۹۳/۶
 تخت وصال (ترکیب ادبی) ۲۶۸/۷ تعقید معنوی (اصطلاح بلاغی) ۳۵۲/۸
 تخته گردون (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۳ تعلیقات النقص (کتاب) ۲۰۰/۲۷
 تخته دل (ترکیب ادبی) ۵۶/۳ تغزل (اصطلاح شعری) ۳۱۹/۸، ۳۲۰/۲۲
 تخته مینا (ترکیب ادبی) ۸۹/۲ ترکیب ۳۲۵/۱۳، ۳۲۵/۸، ۳۲۵/۱۷، ۳۲۸/۸، ۳۳۴/۵
 تخلص (= بیت تخلص) ۳۳۵/۲۴، ۳۳۴/۵ ترکیب ۳۳۶/۶، ۳۳۵/۱۳
 تخلص (نام شعری) ۳۲۴/۲، ۳۲۵/۱۹، ۳۲۶/۶ تفاخر = مفاخره (مضمون شعری) ۳۳/۱۳، ۳۹/۹
 تخم ثنا (ترکیب ادبی) ۲۱۷/۱۷ تف تیغ (ترکیب ادبی) ۲۰۷/۱۰
 تخم وفا (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۹، ۱۶۷/۲۲ تفسیر ابو الفتوح رازی (کتاب) ۲۵/۲۷، ۳۸۴/۱۳
 تدبیر عدل (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۴ ترکیب ۳۸۴/۱۴
 تذکره الشعرا (کتاب) ۳۶۷/۳، ۳۶۷/۱۴ تف فهر (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۸، ۳۹/۱۷

۱۲۰/۲۰، ۱۳۱/۳، ۸۰/۹، ۷۳/۱۷، ۷۱/۱۱	التفهیم (کتاب) ۳۸۸/۳، ۳۸۶/۲۴، ۳۹۲/۲
۱۹۴/۸، ۱۵۷/۱۱، ۱۵۷/۹، ۱۱۵/۱۵، ۸۵/۶	۳۹۳/۸، ۴۰۳/۶، ۴۱۱/۸، ۴۳۱/۱۶، ۴۳۳/۱۱
۲۳۶/۱۶، ۲۳۴/۱۹، ۲۱۲/۸، ۱۹۷/۱۳	۴۴۴/۱۵، ۴۵۱/۳، ۴۵۷/۲۸
تیر پرتاب (جنگ‌افزار) ۳۹/۷	تقدیر (دینی - کلامی) ۵۰/۱۴، ۶۱/۴، ۹۴/۵
تیر جفا (ترکیب ادبی) ۶۰/۱، ۶۷/۱۱، ۳۰۶/۹	۹۹/۱۶، ۱۰۵/۲، ۲۰۴/۸، ۲۰۶/۱۱، ۳۲۶/۲۲
۳۵۹/۱۰	۳۴۱/۸، ۴۲۰/۲۶
تیر چرخ (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۸	تقویٰ (اخلاقی - دینی) ۳۳/۹
تیر خُمار (ترکیب ادبی) ۵۲/۸	تقویم عدل (ترکیب ادبی) ۷۴/۲
تیر عشق (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۲۲	تکبیر (دینی) ۱۶۴/۱۴
تیر غمزہ (ترکیب ادبی) ۱۱۵/۱۶	تماشاگه نسیم (ترکیب ادبی) ۳۷/۲
تیر فلک (ترکیب ادبی) ۶۷/۹	تمییز (فلسفی) ۱۹۶/۱۳
تیر قضا (ترکیب ادبی) ۹۹/۴	تند باد خشم و قهر (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۱۲
تیر محنت (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۸، ۲۵۳/۸	تُندبادِ دولت (ترکیب ادبی) ۳۴/۱۰
تیرِ نطق (ترکیب ادبی) ۱۹۴/۱۴	تُندبادِ شکوه (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۳
تیغ (جنگ‌افزار) ۴۴/۱، ۴۸/۲، ۵۴/۱۷، ۵۶/۱۸	تنزیل = قرآن (دینی) ۲۱۴/۲
۶۴/۱۴، ۶۶/۱۵، ۷۳/۱۷، ۷۶/۲، ۷۷/۶	تنگِ شرابی بنفشه (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۲
۸۳/۱۴، ۸۵/۱۷، ۸۶/۱۴، ۹۶/۱، ۹۷/۳	تنگنای بیضه (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۴
۱۰۸/۱۱، ۱۱۳/۹، ۱۱۷/۹، ۱۱۷/۱۴، ۱۲۰/۶	تنگنای سینه (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۸
۱۲۳/۱۵، ۱۳۹/۱۹، ۱۴۱/۱۶، ۱۴۱/۱۹	تنور گردون (ترکیب ادبی) ۲۶۵/۱۳
۱۴۲/۱۰، ۱۵۵/۲۳، ۱۶۷/۵، ۱۷۹/۷، ۱۸۷/۱۴	توبو الی اللہ (ے النور / ۳۱) ۱۰۵/۱، ۳۲۱/۴
۱۹۰/۵، ۱۹۴/۶، ۱۹۶/۱۷، ۲۰۴/۵، ۲۰۵/۴	۳۲۶/۱۶، ۳۴۱/۱۲، ۳۵۹/۹
۲۰۹/۶، ۲۰۹/۲۴، ۲۱۳/۱۶، ۲۳۱/۶، ۲۳۳/۵	توبه (دینی) ۴۱/۱۷، ۲۲۱/۱۲، ۲۲۱/۱۴
۲۳۷/۹، ۲۳۷/۱۴، ۲۵۳/۲، ۲۵۹/۱۰، ۲۶۲/۱۰	توسیم (صنعت بدیعی) ۳۴۹/۳، ۳۴۹/۱۷
۲۶۳/۵، ۲۶۵/۶	توقیع (اصطلاح دیوانی) ۷۱/۱۶
تیغ آب رنگ (ترکیب ادبی) ۸۶/۱، ۱۳۶/۲	تولاً (اخلاقی - دینی) ۱۷۰/۱۳
تیغ آفتاب (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۵، ۳۵۵/۱۵	تهران، دانشگاه ۹/۷، ۱۰/۲۵، ۱۲/۱۸، ۱۵/۲۶
تیغ سیاست (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۱۷	۱۶/۳، ۱۶/۷، ۱۶/۱۱، ۹۷/۹
تیغ فضل (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۱۲	تهران (شهر) ۹/۴، ۱۹/۲۴، ۲۰/۶، ۳۹۲/۲۸
تیغ فکرت (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۱۶، ۲۹۷/۴	۳۹۹/۲۵، ۴۴۹/۱۸
تیغ فنا (ترکیب ادبی) ۱۴۲/۶	تهلیل (دینی) ۱۹۲/۷، ۳۳۳/۱۵
تیغ قهر (ترکیب ادبی) ۶۷/۱۳	تهمتن = رستم ۱۳۱/۱۹
تیغ مهند = تیغ هندی (جنگ‌افزار) ۷۰/۴	تهمت هنر (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۵
۲۳۴/۲۰	تیر (جنگ‌افزار) ۶۰/۲، ۶۱/۴، ۶۶/۱۲

ث

- ثبات (فلسفی) ۱۶۰/۵
 ثبات حلم (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۳
 ثریا ← پروین
 ثری (نجومی) ۴۷/۱۲
 ثعبان = اژدها (جانور افسانه‌ای) ۸۰/۱
 ثنا (دینی - اخلاقی) ۴۰/۱۷، ۵۰/۹، ۵۷/۵، ۶۰/۱۰، ۶۸/۸، ۸۰/۱۰، ۲۰۲/۱، ۲۰۸/۶، ۲۳۹/۱۴، ۲۳۹/۱۲، ۲۲۲/۱۰
 ثواب (دینی - اخلاقی) ۲۲۵/۱۸، ۱۸۴/۵، ۲۹۴/۱۷
 ثواب دو جهانی (دینی) ۲۲۵/۱۸
 ثور = برج (نجومی) ۱۵۸/۴، ۱۹۲/۸، ۲۷۲/۱، ۴۲۷/۱۲

ج

- جاسوس خاطر (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۲۱
 جام (= جام باده) ۲۵۹/۵، ۲۵۹/۸، ۲۷۳/۸، ۳۳۸/۱۳، ۳۹۹/۱۰، ۴۱۱/۲، ۴۳۷/۲۸، ۴۳۹/۲۸
 جام امید (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۱۶
 جام بلا (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۱۲
 جام جم = جام جهان‌نما (اسطوره) ۴۶/۴، ۱۹۰/۴، ۵۴/۱۳
 جامع‌الحکمتین (کتاب) ۳۵۳/۶، ۴۳۶/۱۷، ۴۳۹/۸
 جام غرور (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۱۶
 جام مهر (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۱، ۲۱۷/۶
 جام نظم (ترکیب ادبی) ۲۱۷/۶
 جام هشیاری (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۶، ۱۶۷/۷
 جام همت (ترکیب ادبی) ۳۹/۱۳
 جامی، نورالدین عبدالرحمن (شاعر و دانشمند) ۳۶۸/۴
 جان اقبال (ترکیب ادبی) ۱۸۹/۶
 جان خراب (ترکیب ادبی) ۱۹۳/۶
 جان دانش (ترکیب ادبی) ۲۳۲/۱۰
 جان عالم (ترکیب ادبی) ۱۹۲/۱۳، ۴۷/۴
 جبرئیل (فرشته وحی) ۲۰۲/۱
 جبر (کلامی - دینی) ۶۵/۶
 جبهه سیادت (ترکیب ادبی) ۲۹/۲
 جبین دی (ترکیب ادبی) ۱۴۵/۳
 جبین مه و خور (ترکیب ادبی) ۱۶۴/۱۷
 جحیم = دوزخ (دینی) ۱۳۷/۱۸
 جدی (برج / ستاره) ۱۷۵/۶، ۱۹۲/۸، ۲۳۳/۲۱، ۲۷۰/۶، ۳۳۴/۱۱
 جذراصم (اصطلاح ریاضی) ۴۶/۱۱
 جزّاح عمر (ترکیب ادبی) ۱۹۷/۶
 جرعه سراب (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۱۳
 جرعه غم (ترکیب ادبی) ۲۶۷/۱۲
 جرم آفتاب (نجومی) ۴۰/۱۴
 جرم زمین (نجومی) ۶۴/۵
 جریده ارزاق (ترکیب ادبی) ۱۱۷/۴
 جریده اعمار = جریده عمر (ترکیب ادبی) ۱۲۶/۷، ۱۳۵/۱۸
 جریده ایام ۲۲۶/۹
 جریر (شاعر عرب) ۳۳/۱۳
 جزا (دینی - اخلاقی) ۳۴/۱۵، ۳۸/۵
 جزع = سنگ سیاه و سفید (کافی) ۱۰۸/۳
 جسد وجود (ترکیب ادبی) ۲۳/۵
 جشن خزان = مهرگان ۲۳۶/۱، ۳۳۴/۱، ۳۳۴/۱۸
 جغد (پرنده / نماد شومی و نامبارکی) ۱۷۳/۴
 جفا (اخلاقی) ۳۷/۹
 جفای جهان (ترکیب ادبی) ۳۶/۷
 جفای زمانه (ترکیب ادبی) ۵۰/۱۲
 جلال (دینی) ۱۹۶/۱۵
 جلال قدر (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۱۰
 جلال ملت و دین (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۱۵
 جلوه گران سپهر (ترکیب ادبی) ۲۳۹/۱۱

- جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (شاعر
استاد سده ششم، ممدوح ظهیر در قطعه ۷۱)
۲۱۴/۱، ۲۱۴/۲۲، ۲۳۳/۲۴، ۲۸۷/۲، ۲۹۹/۱۹،
۳۰۰/۲۱، ۳۰۲/۲، ۳۰۵/۱۲، ۳۱۲/۱۱ = شماره
۳۹۶/۳، ۳۳۳/۲۸، ۳۳۳/۱۹، ۶
جمال جلال (ترکیب ادبی) ۲۳/۷
جمال چهره (ترکیب ادبی) ۲۷/۲
جمال درم (ترکیب ادبی) ۴۶/۲۰
جمال دولت و دین (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۲۳
جمال دولت و ملت (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۲۳
جم = جمشید (پادشاه افسانه‌ای) ۵۶/۱۴
۷۴/۵، ۹۴/۱۷، ۱۳۵/۷، ۱۵۷/۱۲، ۱۵۸/۱۱
۲۷۰/۵، ۳۶۷/۷، ۳۷۰/۵، ۴۱۱/۱۶، ۴۱۶/۹
جمهور (کتاب افلاطون) ۱۰۳/۱۸
جناس اشتقاق (صنعت بدیعی) ۳۴۸/۱۳
جناس (صنعت بدیعی) ۳۴۸/۱۰
جنت (دینی) ۴۱۱/۲۸، ۶۹/۱
جنت عدن (دینی) ۴۱۱/۲۸
جنت‌الماوی (دینی) ۴۱۱/۲۸
جنت‌النعم (دینی) ۴۱۱/۲۸
جنس (فلسفی) ۷۰/۱۶، ۲۱۵/۱۵
جن (قرآنی - دینی) ۴۷/۳
جواهر سخن (ترکیب ادبی) ۳۳/۱۹
جود (اخلاقی) ۷۰/۳، ۱۶۹/۱۵، ۱۸۶/۵
۱۹۴/۱۰، ۱۹۸/۲، ۲۰۲/۴، ۲۱۰/۱، ۲۱۰/۱۱
جور (اخلاقی) ۳۷/۱۰
جوزا (= ستاره/نجومی) ۱۹۲/۸، ۱۹۷/۱۳
۱۹۷/۲۵
جوشن (لباس جنگی) ۸۶/۲
جو (گیاه) ۷۴/۱، ۷۴/۲
جو (مقیاس وزن) ۸۷/۹، ۱۱۴/۱۶، ۱۳۲/۶
جوهر تیغ (ترکیب ادبی) ۴۷/۱۳
جوهر = جواهر (سنگ قیمتی) ۲۷/۱۴، ۷۴/۷
۱۰۲/۷، ۱۳۱/۱۷، ۲۲۲/۱، ۲۸۹/۱۰، ۲۸۹/۲۶
- جوهر علوی (فلسفی) ۳۵/۸
جوهر (فلسفی) ۳۵/۸، ۱۲۹/۱۸
جویری (نویسنده قصص الانبیا) ۳۸۴/۱۳
۵۰۲/۱
جهان (= دنیا) ۸۶/۹، ۸۶/۱۱، ۸۷/۳، ۹۳/۱۴
۹۴/۱، ۹۴/۴، ۹۹/۱۲، ۹۹/۱۶، ۱۰۱/۱۵
۱۰۲/۱، ۱۰۲/۱۳، ۱۰۳/۲۱، ۱۰۴/۴، ۱۰۵/۳
۱۰۶/۵، ۱۰۶/۷، ۱۰۶/۸، ۱۰۷/۱۷، ۱۰۸/۹
۱۱۰/۵، ۱۱۰/۱۸، ۱۱۴/۶، ۱۱۶/۹، ۲۱۰/۱۲
جهان‌پیر (ترکیب ادبی) ۲۰۷/۶
جهان‌جان (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۱۶
جهان‌جاه (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۶
جهان‌سخن (ترکیب ادبی) ۳۰۴/۱۴
جهان‌سرکش (ترکیب ادبی) ۴۰/۱۵
جهان‌شورانگیز (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۸
جهانگشای جوینی (کتاب) ۲۳۳/۲۶، ۲۳۴/۲۲
۲۸۵/۶، ۳۶۴/۱۲، ۳۶۴/۱۸، ۳۷۳/۸، ۳۱۱/۲۲
۳۶۴/۱۱، ۳۷۳/۸، ۳۹۴/۱۶، ۴۰۹/۲۷، ۴۲۸/۲۴
۴۳۵/۲۳
جهان‌لثیم (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۵
جهان‌هنر (ترکیب ادبی) ۱۹۲/۱۵
جیب آسمان (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۲۱
جیب صبح (ترکیب ادبی) ۱۳۲/۲
جیب غیب (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۱
جیب فنا (ترکیب ادبی) ۱۸۷/۲
جیب کرم (ترکیب ادبی) ۴۰/۲۰، ۲۹۰/۲۲
۲۹۴/۸
جیحون (رودخانه) ۱۴۶/۸، ۲۳۲/۱۹
- چ
چارارکان = چار‌عنصر ۱۱۶/۷، ۱۷۶/۱۸، ۳۴۷/۱
چار ازدها = چهار‌عنصر (تعبیر ادبی) ۳۶/۲
چار بالش ارکان (ترکیب ادبی) ۳۵/۴، ۹۲/۲۲
۲۰۷/۷

- چار صفة ارکان (ترکیب ادبی-فلسفی) ۱۹۸/۱
 چار طاق عناصر (عناصر اربعه) ۹۴/۲
 چار عنصر = چار عناصر (فلسفی) ۵۳/۳، ۳۶۰/۱۳، ۷۰/۷
 چار کارگاه (ترکیب ادبی) ۷۶/۹
 چار گوهر (عناصر اربعه) ۷۳/۱
 چاشنی لطف (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۸
 چاه بابل (چاه افسانه‌ای/نماد مرکز جادو) ۴۱/۷
 چاه زرخدان (ترکیب ادبی) ۲۳۱/۷
 چاه مُقَنع ← مُقَنَع
 چتر جلال (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۱۴
 چراگه عدل (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۶
 چرخ (نجومی) ۳۹/۲۰، ۳۷/۱۵، ۳۶/۱۶، ۳۵/۲، ۴۱/۱۸، ۴۱/۲۰، ۴۳/۲۰، ۴۷/۱۷، ۴۷/۱۹، ۴۹/۸، ۴۹/۹، ۴۹/۱۴، ۵۰/۳، ۶۰/۱۱، ۶۱/۵، ۶۲/۷، ۷۱/۱۴، ۷۶/۲، ۸۱/۱۴، ۸۳/۸، ۸۳/۱۵، ۸۴/۲، ۸۶/۷، ۸۶/۱۸، ۸۹/۵، ۹۲/۵، ۹۶/۷، ۹۸/۱۰، ۹۸/۱۹، ۹۹/۱۱، ۱۰۰/۶، ۱۰۰/۱۴، ۱۰۱/۲، ۱۳۰/۲، ۱۴۲/۷، ۱۴۲/۹، ۱۵۰/۷، ۱۵۱/۲، ۱۵۲/۲، ۱۵۳/۱۷، ۱۵۳/۲۱، ۱۵۴/۵، ۱۵۶/۳، ۱۶۰/۱۲، ۱۶۲/۱، ۱۶۲/۶، ۱۶۳/۱۲، ۲۱۹/۱۸، ۲۳۱/۴، ۲۳۳/۱۵، ۲۳۳/۱۹، ۲۳۵/۱، ۲۳۵/۲۸، ۲۳۷/۱۶، ۲۳۸/۱۵، ۲۳۹/۳، ۲۴۰/۵، ۲۴۳/۳، ۲۶۰/۳، ۲۷۰/۳، ۲۷۳/۵، ۲۷۳/۱۱ و ...
 چرخ ازرق رزاق (ترکیب ادبی) ۱۱۸/۷
 چرخ اثیر = کره آتش (نجومی) ۶۶/۱۶
 چرخ باد پیشه (ترکیب ادبی) ۲۱۹/۱۸
 چرخ بدمست (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۱۶
 چرخ پیروزه (ترکیب ادبی) ۲۲۵/۱
 چرخ رنگ آمیز (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۱۵
 چرخ صدف شکل تهی (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۱۱
 چرخ گردنده (نجومی) ۲۵۹/۷
 چرخ نیلگون (ترکیب ادبی) ۱۳۶/۳
 چشم آفرینش (ترکیب ادبی) ۱۵۸/۱۶
 چشم بنفشه (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۸
 چشم حقارت (ترکیب ادبی) ۲۲۰/۱۲
 چشم خرد (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۱۱
 چشم دولت (ترکیب ادبی) ۱۶۵/۱۷
 چشم رضا (ترکیب ادبی) ۱۹۲/۱۸
 چشم روز (ترکیب ادبی) ۱۷۹/۸
 چشم زمانه (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۱۶، ۱۶۲/۱
 چشم سپهر (ترکیب ادبی) ۲۰۵/۹
 چشم شوخ (ترکیب ادبی) ۱۶۵/۸
 چشم ظفر (ترکیب ادبی) ۶۲/۶
 چشم عالم (ترکیب ادبی) ۳۵/۹
 چشم عقل = چشم عقول (ترکیب ادبی) ۶۰/۴، ۲۰۹/۱۸
 چشم فلک (ترکیب ادبی) ۴۹/۱۲، ۴۲/۳، ۲۱۰/۲، ۶۴/۲۰
 چشم کاینات (ترکیب ادبی) ۵۶/۱۵
 چشم گردون (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۲
 چشم ماه و مهر (ترکیب ادبی) ۱۴۴/۱۷
 چشم مد نماي (ترکیب ادبی) ۲۳۹/۱۷
 چشم مست (ترکیب ادبی) ۳۹/۵
 چشم ممالک (ترکیب ادبی) ۱۹۴/۱۸
 چشم مهر (ترکیب ادبی) ۴۷/۳
 چشمه سار سخن (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۱
 چشمه آب حیات (ادبی-تلمیحی) ۱۹۳/۴
 چشمه حیات (ادبی-تلمیحی) ۲۳۶/۳
 چشمه حیوان (ترکیب تلمیحی) ۲۶۲/۱۲
 چشمه خضر = آب حیوان ۱۱۰/۵
 چشمه سوزن (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۲
 چشمه میم (ترکیب ادبی) ۱۴۶/۱۱
 چکاوک (پرنده) ۲۵۰/۱۱
 چگل (سرزمین) ۱۲۵/۱۱
 چمن (گیاه) ۷۵/۱۳، ۶۲/۱، ۵۸/۵، ۲۳/۱۳، ۸۲/۱۱، ۱۶۶/۵، ۱۹۹/۴، ۲۰۱/۴، ۲۶۷/۴، ۳۲۹/۲۵، ۳۴۸/۱۲، ۳۶۰/۱۴، ۳۹۶/۸

- چمن دهن (ترکیب ادبی) ۲۳/۱۳
چمنار (گیاه) ۶۴/۷، ۵۲/۵، ۴۲/۷، ۴۰/۳، ۸۸/۱۱، ۹۰/۵، ۹۹/۱۱، ۱۹۳/۱۷، ۲۳۸/۱۹، ۲۳۸/۲۱، ۳۴۷/۱۲
- حبس محنت (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۱۳
حبل متین = حَبْلُ اللَّهِ (قرآنی) ← آل عمران (۱۰۳) ۱۰۶/۱۳، ۱۵۳/۱۴، ۱۹۱/۱۰، ۲۰۳/۱۳
- حبل متین موصلت (ترکیب ادبی - دینی) ۲۰۳/۱۳
حجاز (سرزمین) ۲۰۷/۱۸
حجت (دینی - فلسفی) ۱۶۳/۴، ۱۹۰/۵، ۲۲۲/۲، ۱۷۹/۷، ۱۷۶/۱۷، ۱۶۷/۱۲
- حجّت تیغ (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۱۲
حجر عاطفت (ترکیب ادبی) ۲۸/۵
حجره دماغ (ترکیب ادبی) ۲۴/۴، ۲۳/۲
حجره سور (ترکیب ادبی) ۱۱۶/۱۲
حدائق السّخر فی دقایق الشعر (کتاب) ۳۳۵/۲
حدیثِ دَرَم ۱۶۹/۱۷
حدیث دوشجون ۳۴۳/۸
حدیقه فکر (ترکیب ادبی) ۱۰۶/۴
حَزَم (= حَزَم کعبه) ۱۸۷/۱۵
حرم حمایت (ترکیب ادبی) ۱۹۷/۱۹
حرم دولت (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۲۰
حرم عدل و رحمت (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۱۶
حروف حادثه (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۹
حریف (نرد) ۳۷/۶
حَزَم بهانه جوی (ترکیب ادبی) ۳۶۴/۷
حسام (جنگ افزار) ۲۰۵/۱، ۵۱/۱
- حسام دولت و دین = حسام الدولة و الدّین
ابوالحسن اردشیر بن حسن (پادشاه آل باوند / سومین ممدوح شاعر در مدح اوست سه قصیده ۱۶، ۴۳، ۴۴) ۵۶/۱۳، ۵۶/۱۴، ۸۳/۲، ۱۱۰/۱۳، ۴۷۱/۱۳، ۱۱۲/۹
- حسان بن ثابت (شاعر عرب) ۸۰/۱۲، ۲۵/۱۴
حسد (اخلاقی) ۱۶۲/۱۴
حُسن تخلّص (اصطلاح شعری) ۳۲۵/۷
حسن تعلیل (صنعت بدیعی) ۳۴۷/۴
- چهار ارکان (فلسفی) ۱۱۶/۷
چهار بالش ارکان (ترکیب ادبی) ۲۰۷/۷
چهار بالش چرخ (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۱۹
چهار ربع زمین ۱۴۶/۱۵
چهره آفاق (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۲
چهره دینار (ترکیب ادبی) ۴۶/۲۰
چهره دین (ترکیب ادبی) ۱۷۹/۷
چهره زمانه (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۳
چهره قبول (ترکیب ادبی) ۲۷/۴
چین (کشور) ۶۸/۳، ۴۹/۱۳، ۴۶/۱۵، ۲۰/۲۰، ۷۵/۱، ۱۰۷/۱۱، ۱۱۹/۵، ۳۵۲/۱۴، ۴۴۴/۷، ۴۴۵/۲۱
- حاتم (بخشنده عرب) ۱۷۵/۱۸، ۸۶/۱۲
حادثات (فلسفی - دینی) ۱۶۰/۷
حاش لله (قرآنی) ← یوسف (۳۱) ۲۴۹/۱۳
حاطهم الله (خداها فطشان باد/جمله دعایی) ۶۷/۲
حافظ، خواجه شمس الدین محمد ۱۴/۳، ۱۰/۷، ۳۲۹/۲۳، ۳۲۹/۱۰
حالت افندی، نسخه ۳۷۴/۱۷، ۳۷۵/۲۳، ۳۸۱/۱۷

- حسن طلب (صنعت بدیعی) ۳۴۶/۱۷، ۳۴۵/۱۷
 حُسن (کلامی) ۴۳/۱، ۴۱/۱۷، ۳۴/۱۵
 حسن مطلع (اصطلاح شعری) ۳۲۴/۲۲، ۳۲۴/۲
 حسن مقطع (اصطلاح شعری) ۳۲۴/۲
 حسین بن عیسی حسینی نفرشی ۳۷۷/۱۷
 حسین بن محمد بن... ابوالقاسم المدینی (کاتب دیوان ظهیر) ۳۷۹/۱۰، ۳۷۲/۹
 حشـر (دینی) ۹۷/۱۳، ۹۲/۱۲، ۵۲/۱۲
 ۱۱۲/۱۶، ۱۶۱/۴، ۲۱۳/۱۴، ۲۲۵/۱۰، ۱۷/، ۲۲۶۲۵۳/۱۶
 حشو متوسط (صنعت بدیعی) ۳۴۸/۱۵
 حشو ملیح (صنعت بدیعی) ۳۴۸/۱۵
 حصیری قیروانی (شاعر) ۲۵/۲۳
 حضيض مذلت (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۳
 حقایق = ج حقیقت (فلسفی) ۱۷۰/۷، ۱۶۹/۱۴، ۲۰۷/۱۲، ۱۹۱/۱
 حقه‌های انثی ۳۳/۱۸
 حقه دل (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۸
 حقه زمان (ترکیب ادبی) ۱۰۸/۱۶
 حقه لب (ترکیب ادبی) ۵۴/۵
 حقه لفظ (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۵
 حقیقت ← حقایق
 حقیقی (فلسفی) ۲۰۸/۱۴
 حکمت (فلسفی) ۲۲۴/۱۷، ۲۱۴/۵، ۱۶۶/۱۴، ۳۳۰/۸
 حکم (فلسفی - کلامی) ۱۹۱/۲، ۱۶۱/۳، ۱۹۱/۱۰
 حکم فلک (ترکیب ادبی) ۴۶/۲۲
 حکیم (فلسفی) ۱۰/۲۲
 حکیم نظامی، دبیرستان ۹/۹، ۹/۸
 حلّ (صنعت بدیعی) ۳۴۱/۲
 حلق شیشه (ترکیب ادبی) ۲۷۳/۷
 حلقه زلف (ترکیب ادبی) ۳۷/۱
 حلقه نون (ترکیب ادبی) ۱۴۶/۱۱
 حِلْم (اخلاقی) ۱۷۹/۵، ۱۶۰/۵
 حلّ و عقد (دینی) ۱۹۱/۱۰
 حلول (کلامی) ۲۱۳/۶
 حِلّه (سرزمین) ۳۳/۱
 حلیه لطف (ترکیب ادبی) ۳۳۶/۱۴
 حلیه نطق (ترکیب ادبی) ۲۴/۳
 حمایت (اخلاقی) ۲۰۵/۱، ۱۹۸/۱۶
 حمایت جاه (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۶
 حمدالله مستوفی (مؤلف و مورخ) ۲۱۶/۱۷، ۳۶۹/۴
 حَمَل = (برج/نجومی) ۱۹۲/۸، ۱۵۸/۴، ۲۷۰/۶، ۲۲۵/۶
 حمله بخت جوان (ترکیب ادبی) ۲۳۹/۲
 حمله گردون (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۵
 حمله هیبت (ترکیب ادبی) ۲۰۴/۱۸
 حمیدی، مهدی (شاعر معاصر) ۱۰/۲۳، ۱۰/۳
 حواشی بر جهانگشای جوینی ۱۶/۲۹
 حواشی بر دیوان حافظ ۱۶/۲۸
 حواشی بر راحة الصدور ۱۷/۱
 حواشی بر مرزبان نامه ۱۶/۲۹
 حواصل و بوتیمار (کتاب) ۱۳/۱۲، ۱۲/۱۸، ۱۳/۲۸، ۱۴/۱، ۱۴/۱۱، ۱۴/۱۲، ۱۶/۳، ۱۶/۵، ۱۷/۱۴، ۱۷/۲۳
 حوت = (برج/نجومی) ۱۹۲/۸
 حور = ج حورا (دینی) ۱۶۲/۹، ۶۸/۱۸، ۵۵۸/۱۷، ۲۲۴/۴
 حوران فکر (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۲
 حیات (فلسفی) ۱۶۰/۳
 حیدر (لقب علی «ع») ۱۶۴/۸، ۵۴/۱۲، ۴۲/۱، ۱۶۴/۱۳
 حیرت (فلسفی) ۲۲۲/۱۳
 حیوة القلوب = حیات القلوب (کتاب) ۳۸۴/۱۳
 حیز عدم (ترکیب ادبی) ۱۳۵/۲۰
 حی لا يموت (دینی - قرآنی) ۱۹۲/۷

خ	خاتم ۱۳۴/۵، ۱۲۹/۱۴، ۴۸/۴	خدر صیانت (ترکیب ادبی) ۲۷/۱
خاتم مُلک (ترکیب ادبی - تلمیحی) ۱۷۲/۳	خدر مجلد (ترکیب ادبی) ۲۷/۹	
خاد (جانور) ۳۶۸/۱۲، ۵۸/۳	خدنگ (جنگ افزار) ۲۲۶/۱۳، ۴۹/۱۶	
خارِ حادثه (ترکیب ادبی) ۱۶۸/۱۰، ۱۶۶/۱۰	خراسان (سرزمین) ۱۲۵/۱۳	
خار (گیاه) ۸۲/۱۱، ۵۴/۲، ۴۶/۱۷، ۴۰/۵	خَر (جانور) ۱۵۵/۱۲، ۱۰۲/۳، ۷۱/۲۱	
۸۷/۶، ۸۸/۱۶، ۹۰/۳، ۹۹/۶، ۱۰۵/۱۲، ۱۵۶/۱	۱۶۴/۱۵، ۲۰۵/۱۷، ۲۰۵/۱۸، ۲۰۶/۹	
خاصیت (فلسفی - پزشکی) ۱۹۵/۲، ۱۸۳/۹	۲۱۶/۱۳، و...	
خاقان (عنوان برخی از شاهان) ۶۷/۱۳	خرچنگ (برج) ۴۰۹/۲۰، ۱۱۹/۱۱	
خاقانی (شاعر) ۳۴۰/۱۰، ۳۰۱/۷، ۲۹۹/۷	خرد (= عقل) ۲۲۳/۱۲، ۲۲۲/۴، ۲۱۶/۸	
۳۵۰/۴، ۴۱۰/۲۴، ۴۲۷/۱۷، ۴۳۳/۱۴، ۴۳۴/۵	خرقه (نوعی لباس صوفیانه) ۸۶/۱۷	
۴۴۳/۹، ۴۵۰/۶، ۴۵۱/۲۶	خرگوش (جانور) ۲۱۱/۹، ۱۱۵/۸	
خاک (عنصر) ۵۶/۸، ۵۵/۲، ۴۷/۱۲، ۳۹/۱۵	خرگه ۲۱۲/۳	
۱۶۰/۳، ۱۶۱/۱، ۲۱۴/۱۳، ۶۷/۶، ۹۷/۱۰	خرمن = خرمن ماه (نجومی) ۳۲۲/۸، ۱۴۴/۲	
۹۷/۱۱، ۹۹/۸، ۱۰۷/۹، ۱۰۸/۵، ۱۱۳/۴	خزانه غیب (ترکیب ادبی) ۱۳/۹	
۱۱۳/۶، ۱۳۱/۴، ۱۳۳/۱۴، ۱۳۴/۲، ۱۳۵/۱	خسرو آجرام (نجومی) ۵۱/۲	
۱۵۸/۱۳، ۱۵۸/۸، ۱۵۶/۲، ۱۵۵/۱۴، ۱۵۲/۱۸	خسرو اختران (ترکیب ادبی) ۲۲۰/۹	
خاک جناب (ترکیب ادبی) ۳۹/۱۵	خسرو انجم (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۳، ۴۹/۳	
خاکِ حیرت (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۱۸	خسرو جمشیدفر (ترکیب ادبی) ۷۱/۴	
خاکدان غرور (ترکیب ادبی) ۱۰۵/۱۸	خسرو خورشیدفر (ترکیب ادبی) ۱۵۸/۱۴	
خاکدان نشابور (ترکیب ادبی) ۲۲۶/۱	خسرو سیارگان (ترکیب ادبی) ۱۳۵/۱	
خامه اقبال (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۴	خسروِ غازی ۳۶۰/۲، ۱۷۳/۱	
خامه شرع (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۱۰	خسروِ مسیح دم (ترکیب ادبی - تلمیحی)	
خامه فکرت (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۴	۱۸۹/۱۲	
خانقاه عصمت (ترکیب ادبی) ۱۵۰/۳	خسف نیران (نجومی) ۷۳/۱۰	
خانگاه (= خانقاه / تصوف) ۳۹۵/۱۹، ۲۰۶/۷	خسوف (نجومی) ۱۴۸/۴، ۸۰/۷	
۴۲۰/۳	خشکسال عاقبت (ترکیب ادبی) ۳۵۰/۷	
خانه عمر (ترکیب ادبی) ۱۷۰/۱۶	خصلِ تعدی (ترکیب ادبی) ۲۰۴/۷	
خانه هوس (ترکیب ادبی) ۵۸/۱۳، ۲۱/۱۷	خضر (پیامبر) ۵۴/۱۴، ۴۷/۶، ۳۷/۱۸، ۲۶/۶	
خاور (= مشرق) ۶۶/۱۹	۲۲۰/۱۶، ۸۲/۸، ۶۲/۴	
خُتن (سرزمین) ۱۹۸/۴	خطا = ختا (سرزمین) ۱۸۳/۱۹، ۱۷۳/۵، ۵۲/۴	
خدا (دینی - فلسفی) ۵۹/۱۰، ۳۶/۱۰، ۳۶/۵	۱۹۰/۹، ۱۸۷/۱۷	
۶۰/۱۱، ۶۷/۲، ۷۵/۱۷، ۹۱/۱۹، ۱۰۲/۱۲	خط (= سبزه خط) ۶۰/۷، ۴۱/۱۱، ۴۱/۱، ۳۹/۷	
۱۰۳/۱۸، ۱۶۴/۲۰، و...	خط امان (ترکیب ادبی) ۱۳/۹	
	خطبه مدح (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۵	

- خط تکلیف (ترکیب ادبی) ۶۱/۵
خط حکم (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۱۷
خط سبز (ترکیب ادبی) ۳۷/۸
خط سیاه (ادبی) ۴۱/۱۰
خط مزور (ترکیب ادبی) ۴۱/۱۲
خطه دل (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۵
خطیانِ خاطر (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۵
خفاش (پرنده) ۲۱۸/۵، ۲۱۰/۱۶، ۱۷۹/۱۸
خفتان (پوشش جنگی) ۸۰/۵
خلاصه مثنوی (کتاب) ۳۵۳/۲۲
خلد = بهشت (دینی) ۱۱۰/۸، ۱۱۰/۷، ۹۰/۲۰
۱۵۸/۴، ۱۵۰/۱۰
خلقت (فلسفی - دینی) ۳۵/۱۳
خَلْقَتُهُ بَیْدی (اشاره به حدیث ← خَمَزُ طَبِئَةِ آدَم بَیْدی ...) ۳۴۲/۸، ۱۷۵/۱۱
خلوت خانه ضمیر (ترکیب ادبی) ۲۳/۳
خلوت سرای قدر (ترکیب ادبی - تلمیحی) ۴۳/۲۰، ۳۸/۹
خلیج (اصطلاح جغرافیایی) ۵۲/۱۰
خلیفه (اصطلاح کلامی) ۱۸۷/۱۷
خناق = دیفتری (پزشکی) ۱۱۷/۱۷
خنجر (جنگ افزار) ۴۲/۷، ۳۹/۲۱، ۳۹/۲۰، ۴۷/۸، ۴۷/۱۲، ۵۱/۳، ۵۲/۱۷، ۶۶/۱۵، ۶۷/۳، ۷۷/۱۷، ۸۳/۴، ۸۳/۶، ۸۴/۱، ۹۵/۱، ۹۶/۲، ۱۰۱/۲، ۱۲۵/۱۹، ۱۲۹/۱۶، ۱۶۰/۱۳، ۱۶۳/۴، ۱۶۴/۱۲، ۱۸۸/۱۵، ۱۸۸/۲۳، ۱۹۴/۷، ۲۰۳/۳، ۲۰۵/۵، ۲۱۴/۱۷، ۲۰۹/۹
خنجر بیجاده رنگ (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۳
خنجر خورشید (ترکیب ادبی) ۱۳۵/۳
خنجر صبح (ترکیب ادبی) ۱۱۳/۱
خنجر ملک شرق (ترکیب ادبی) ۱۰۸/۸
خواب خرگوش (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۹
خوابِ عَدَم (ترکیب ادبی) ۱۶۵/۱۷
خواب غفلت (ترکیب ادبی) ۳۵/۴
خوابِ فنا (ترکیب ادبی) ۱۷۰/۴
خوانِ انعام (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۱۰
خود (کلاه رزم) ۱۶۴/۵، ۱۶۴/۴، ۸۰/۵
خور (= خورشید/ نجومی) ۲۰۲/۴، ۱۶۴/۱۶
۲۱۳/۱۸، ۲۱۱/۱۳، ۲۱۱/۸، ۲۰۹/۱۹، ۲۰۲/۸
خورشید (سیاره) ۶۴/۱۹، ۴۷/۱۹، ۴۶/۹
۷۱/۱۳، ۸۰/۷، ۸۵/۷، ۸۵/۸، ۹۹/۸، ۱۰۶/۷، ۱۰۷/۵، ۱۱۰/۱۶، ۱۱۴/۱۳، ۱۲۹/۱۵، ۱۳۹/۶، ۱۴۴/۱۲، ۱۵۳/۱۱، ۱۵۷/۱۲، ۱۵۸/۵، ۱۶۳/۱۱، ۱۷۰/۲، ۱۷۵/۶، ۱۷۸/۱۳، ۱۷۸/۱۵، ۱۷۹/۲، ۱۷۹/۱۰، ۱۸۵/۱۶ و ...
خورشید حوادث (ترکیب ادبی) ۷۱/۳
خورشیدِ دواسبه (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۶
خورشید صدورِ عصر (ترکیب ادبی) ۱۹۷/۱۸
خورشید نصرت (ترکیب ادبی) ۵۲/۱۳
خورشید همت (ترکیب ادبی) ۳۷/۱۵
خوشه امید (ترکیب ادبی) ۵۷/۱۶، ۲۸۹/۲۱
۳۱۲/۲۸، ۳۱۲/۱
خوشه پروین = ثریا = مجموعه هفت ستاره (نجومی) ۲۵/۱۲، ۶۲/۲، ۸۲/۱۶، ۱۱۱/۸، ۱۱۲/۱۷، ۱۱۹/۱۷، ۱۲۷/۹، ۱۵۰/۱۲، ۱۵۲/۵، ۱۶۳/۱۰، ۲۲۰/۵، ۲۳۳/۲۲، ۴۳۱/۶، ۴۳۲/۶
خوف (اخلاقی - دینی) ۳۶/۲۱، ۳۶/۲۰
خون (پزشکی / خلط) ۳۹/۲۱، ۳۹/۲۰
۴۷/۱۲، ۵۱/۹، ۵۶/۹، ۶۲/۱۶، ۶۴/۱۴ و ...
خون دیده (= اشک / ترکیب ادبی) ۱۶۵/۸
خَیْبَر (قلعه) ۴۱/۷، ۱۶۴/۱۳، ۳۴۲/۱۲
۴۰۸/۱۰
خیر (اخلاقی) ۲۵۰/۹، ۲۰۰/۲۲، ۳۶/۵
خیش (پارچه) ۲۱۲/۳
خیط صبح (ترکیب ادبی) ۹۲/۲
خیمه آفاق (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۱۳

دارا = داریوش (پادشاه هخامنشی) ۵۴/۹،	در بساط خمار (ترکیب ادبی) ۲۵۴/۱۰
۱۴۷/۵، ۱۴۱/۶	در تاویل (ترکیب ادبی) ۱۶۹/۱۴
دارالقرار (دینی) ۵۳/۱	در ثنا (ترکیب ادبی) ۲۳۹/۱۶
داس غصه (ترکیب ادبی) ۲۱۷/۱۷	در جان (ترکیب ادبی) ۱۲۴/۴
داغ افول (ترکیب ادبی) ۲۱۳/۴	درج چرخ (ترکیب ادبی) ۶۴/۱۱
داغ بلا (ترکیب ادبی) ۲۶۶/۲	درج سخن (ترکیب ادبی) ۲۵۰/۱
داغ حسرت (ترکیب ادبی) ۱۷۵/۱۷	درج گوهر (ترکیب ادبی) ۴۱/۲
داغ قهر (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۲	درخت طوبی (دینی) ۳۴/۱۰
دام بلا (ترکیب ادبی) ۳۷/۱	دردهای ظلم (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۰
دام حلقه زلف (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۳	دُرر (جواهر) ۲۳۳/۱۱، ۲۳۳/۲۲، ۲۳۹/۱۹،
دام قبول (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۳	۲۶۳/۱۱
دامن آفاق (ترکیب ادبی) ۱۷۲/۴	درس محبت (ترکیب ادبی) ۲۱/۲۸
دامن ابر (ترکیب ادبی) ۴۳/۱۲	دُر شاهوار ۸۲/۱۵ (= باران)، ۹۴/۳، ۹۸/۱۴ (=)
دامن افلاک (ترکیب ادبی) ۴۹/۴	شعر، ۱۴۳/۲ (= سخن)
دامن انصاف (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۱۴	دُر شاهوار (گونه‌ای مروارید) ۲۰۲/۱۵
دامن توفیق (ترکیب ادبی) ۱۳۵/۱۲	دُر شاهوار سخن (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۲
دامن جاه (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۴، ۱۸۷/۲	در شکوی (ترکیب ادبی) ۳۲۳/۶
دامن خورشید (ترکیب ادبی) ۲۶۲/۱۱	دُر شهوار (ترکیب ادبی) ۲۰۴/۱۵
دامن دوران (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۲۴	در طاعت (ترکیب ادبی) ۴۹/۳
دامن عصمت (ترکیب ادبی) ۲۷/۱، ۱۷۳/۲۱،	درع = زره (لباس جنگی) ۲۰۹/۶ درع داوودی
۳۶۹/۱۳	۲۰۹/۶
دامن عمر (ترکیب ادبی) ۶۹/۴	در غم (ترکیب ادبی) ۲۴۷/۱۰
دامن قضا (ترکیب ادبی) ۱۷۵/۱۲	درگه تقدیر (ترکیب ادبی) ۷۱/۱۸
دامن مژگان (ترکیب ادبی) ۱۴۶/۹	درگه قدر (ترکیب ادبی) ۳۶۴/۴
دامن همت (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۱۶	دُر لفظ (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۸
دانشسرای عالی ۹/۵	دُر = مروارید (سنگ قیمتی) ۴۹/۴، ۶۶/۱۴،
داو (اصطلاح در بازی نرد) ۲۰۴/۳، ۲۰۴/۶	۷۰/۹، ۷۳/۳، ۱۰۹/۳، ۲۰۲/۲، ۲۰۳/۹
داوود (پیغمبر) ۱۰۶/۸	در معانی (ترکیب ادبی) ۲۶۳/۱۱
دایرات فلک (نجومی) ۵۲/۱۲	دُر مکنون (ترکیب ادبی) ۲۷/۱۲، ۸۱/۶، (=)
دایره آفرینش (ترکیب ادبی) ۲۳/۷، ۲۳/۸	ماه، ۲۳۵/۱۴، ۲۳۲/۱۵
دایره قد (ترکیب ادبی) ۱۳۸/۱	دروازه وجود (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۷
دبور (باد) ۱۲۴/۱۳، ۱۰۴/۱۲	در و دیوار وجود (ترکیب ادبی) ۱۷۰/۱۵
دجله (= رودخانه) ۲۱۳/۱۷، ۲۴۸/۹، ۲۶۷/۶	دریادل (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۰
	دریای کتاب (ترکیب ادبی) ۱۹/۱۴

- دریای معنی (ترکیب ادبی) ۲۰۴/۱۵
 دریای مینا (ترکیب ادبی) ۸۹/۱
 دُرّ یتیم (نوعی مروارید) ۲۵۳/۶
 دریچه امکان (ترکیب ادبی) ۱۴۶/۱۷
 دریچه تمکین (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۱۱
 دست آفتاب (ترکیب ادبی) ۲۰/۲۱
 دست اجل (ترکیب ادبی) ۷۰/۱۴
 دستار (نوعی سربند) ۱۹۸/۶، ۱۴۷/۵
 دستبوس نقد (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۲۰
 دست چرخ (ترکیب ادبی) ۲۲۱/۱۵
 دست چرخ کهن (ترکیب ادبی) ۲۲۵/۴
 دست چنار (ترکیب ادبی) ۶۴/۷
 دست حادثه (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۱۷، ۳۸/۱۲، ۲۲۰/۱۷، ۲۱۵/۹
 دست حکم (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۲۱
 دست حوادث (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۶
 دست دُرّ فشان (ترکیب ادبی) ۲۰۴/۱۱
 دست زمان (ترکیب ادبی) ۶۷/۹
 دست زمانه (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۲، ۶۰/۴
 دست ساقی لطف (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۶
 دست سپهر (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۱۶
 دست سپهر حدون (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۱۶
 دست ستم (ترکیب ادبی) ۲۵۹/۷
 دست سخا (ترکیب ادبی) ۴۰/۲۰
 دست صبا (ترکیب ادبی) ۱۴۲/۱۲
 دست طبیعت (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۶
 دست عشق (ترکیب ادبی) ۴۰/۷
 دست غضب (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۳
 دست غم (ترکیب ادبی) ۴۰/۱
 دست فاقه (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۵
 دست فتنه (ترکیب ادبی) ۱۱۴/۵
 دست فکرت (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۳
 دست قهر (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۱، ۱۹۲/۲
 دست کرم (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۱
 دست گهر افشان (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۱۵، ۱۹۰/۱۴
 دست گهر بخش (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۰
 دست لطف (ترکیب ادبی) ۶۸/۱۸
 دست محنت (ترکیب ادبی) ۶۰/۳
 دست مراد (ترکیب ادبی) ۱۷۷/۷
 دست معدلت (ترکیب ادبی) ۲۴۷/۸
 دست مواهب (ترکیب ادبی) ۲۰۵/۱
 دست مهر (ترکیب ادبی) ۴۱/۳
 دست نطق (ترکیب ادبی) ۳۳/۱۸
 دست نقاذ (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۹
 دست وهم (ترکیب ادبی) ۳۲۲/۲
 دشمن دجال صورت (ترکیب ادبی تلمیحی) ۱۵۵/۱۲
 دعا ← ادعیه
 دف (نوعی ساز) ۲۲۲/۱۵
 دفتر افلاک (ترکیب ادبی) ۶۷/۹
 دفتر اقبال (ترکیب ادبی) ۱۸۹/۱۱
 دلائل الاعجاز (کتاب) ۲۵/۲۷، ۲۵/۲۱
 دل اندیشه (ترکیب ادبی) ۵۲/۲
 دل بهرام (ترکیب ادبی) ۴۵/۱۲
 دل پولاد (ترکیب ادبی) ۱۹۳/۱۶، ۱۹۲/۱۶
 دل جهان (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۲، ۱۶۶/۹
 دل خارا (ترکیب ادبی) ۶۲/۱۶
 دل روشن (ترکیب ادبی) ۶۳/۳
 دل شفق (ترکیب ادبی) ۵۱/۹
 دل شمع (ترکیب ادبی) ۲۰۷/۱۰
 دل عنبر (ترکیب ادبی) ۱۶۴/۱
 دل فولاد (ترکیب ادبی) ۵۸/۴
 دلو (= برج / نجومی) ۱۹۲/۸
 دله (قائم = گربه صحرایی) ۲۵۵/۱۰
 دلیل (منطقی - فلسفی) ۲۰۰/۱۴
 دماغ طبرزد (ترکیب ادبی) ۷۰/۳
 دماغ فتنه (ترکیب ادبی) ۱۰۷/۱۲

- دم دی (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۵
 دم سرد (= آه / ادبی) ۷۰/۱۰، ۶۸/۱۵
 دم صبح (ترکیب ادبی) ۲۰۵/۳
 دندان داس (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۲۲
 دواج = لحاف ۲۵۳/۵
 دوایر آفاق (ترکیب ادبی) ۱۱۷/۱۱
 دو پیکر (= برج / نجومی) ۱۶۴/۱۴
 دود شک (ترکیب ادبی) ۶۸/۶
 دوده خجلت (ترکیب ادبی) ۱۸۷/۳
 دوشیزگان غیب (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۳
 دوشیزگان قصر عدم (ترکیب ادبی) ۱۴۶/۱۷
 ۳۵۰/۹
 دولتشاه سمرقندی (مؤلف تذکره) ۳۶۷/۳
 دولت هشیار (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۱۲
 دهر (فلسفی) ۲۲۴/۲۲
 دهر افسونگر (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۶
 دهن ظلم (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۲۱، ۱۶۶/۸
 دیبا (پارچه) ۸۲/۷
 دیبای خسروانی اخضر (ترکیب ادبی) ۹۴/۳
 دیده بانان افق (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۷
 دیده بان تن (ترکیب ادبی) ۱۱۶/۱۲
 دیده جان (ترکیب ادبی) ۲۰۷/۴
 دیده حزم (ترکیب ادبی) ۵۱/۱۳
 دیده خرد (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۱۴، ۵۰/۱۲
 دیده عقل (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۱۹
 دیده فتنه (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۹
 دیده میم (ترکیب ادبی) ۲۱۸/۱۰
 دیر (عبادتگاه راهبان) ۲۰۶/۷
 دی (ماه) ۲۳۷/۱۵، ۲۳۶/۵، ۱۹۶/۱۳
 دین (اخلاقی) ۱۶۰/۶
 الدین والملك توأمان (ضرب المثل) ۳۴۲/۲۵
 دین هدی (دینی) ۳۲۱/۱۵، ۳۶/۱۱
 دیوار وجود (ترکیب ادبی) ۱۷۰/۱۵
 دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتاب) ۲۳۳/۲۴
 ۳۳۳/۱۹
 دیوان جود (ترکیب ادبی) ۲۰۶/۳
 دیوان حافظ ۱۳/۲۷
 دیوان رزق (ترکیب ادبی - دینی) ۳۴/۸
 دیوان ظهیر فارابی ۱۷/۱۶، ۱۷/۱۵، ۱۷/۴
 ۲۱/۱۰، ۲۰/۱۰، ۱۸/۲، ۱۷/۲۱
 دیوان غیب (ترکیب ادبی) ۱۲۶/۳
 دیوان قضا (ترکیب ادبی - دینی) ۱۳/۹
 دیوان کبیر (دیوان شمس) ۱۵/۲۵، ۱۵/۲۱
 دیو = شیطان (نماد بدی) ۷۹/۱۶، ۴۸/۴
 ۲۱۴/۱۲، ۱۷۲/۴، ۱۶۳/۶
 دیهیم (تاج) ۲۳۵/۱۸
 ذ
 ذات (فلسفی) ۱۷۷/۲، ۱۷۵/۱۹، ۳۴/۴
 ۳۶/۱۰، ۴۷/۲، ۵۷/۸، ۶۴/۱، ۱۶۴/۱۹
 ۱۸۹/۴، ۱۸۹/۲، ۱۹۶/۱۴، ۱۹۸/۱، ۲۰۱/۵
 ۲۰۸/۱۴
 ذخیره فتح (ترکیب ادبی) ۱۶۸/۷
 ذروه دولت (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۳
 ذره (فلسفی) ۴۹/۶، ۴۸/۲، ۴۷/۱۶، ۳۷/۱۷
 ۶۷/۱۰
 ذکر (اخلاقی - دینی) ۱۸۸/۳
 ذوالجلال (صفت خدا) ۲۳۸/۲۶
 ذوالفقار = شمشیر دو دم (جنگ افزار) ۵۴/۱۲
 ۸۸/۱، ۸۴/۱، ۶۵/۴
 ذوالفنون، جلال (نوازنده) ۱۶/۱۷، ۱۶/۱۴
 ذوالیزان = ذویزن (پادشاه یمن) ۱۱۳/۹
 ز
 رادی (اخلاقی) ۱۹۷/۷
 راز چرخ (ترکیب ادبی) ۳۲۳/۱
 راعی خلق (لقب ممدوح) ۲۰۲/۶

- راغب اصفهانی (عالم و ادیب سده پنجم) ۲۵/۲۹، ۲۵/۲۵
 رافضی = شیعه (فرقه) ۲۸۸/۶، ۲۶۱/۶
 راه عشق (ترکیب ادبی) ۶۰/۹
 راه غم (ترکیب ادبی) ۵۶/۲
 راه مهر (ترکیب ادبی) ۲۳۹/۱۱
 راه و دواع (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۱۵
 رایب جاه و جلال (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۱
 رایب جهانگیر (ترکیب ادبی) ۲۰۱/۷
 رایب عزم (ترکیب ادبی) ۱۸۷/۱۸
 رای رفیع (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۱۹
 رای روشن (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۷، ۳۶/۹
 ۲۰۹/۲۰
 رأفت (اخلاقی) ۲۰۰/۱۱
 رباب (ساز) ۱۱۵/۶
 رباعی / رباعیات (قالب شعری) ۲۸۹/۶، ۲۹۶/۳۲، ۲۹۷/۸، ۳۳۸/۱، ۳۳۸/۲، ۳۳۸/۷، ۳۳۸/۲۳، ۳۳۸/۲۵، ۳۳۹/۱، ۳۴۰/۱۳، ۳۴۰/۱۸، ۳۴۰/۲۱، ۳۴۰/۲۱ و...
 ربع مسکون (خشکی های زمین) ۸۰/۴، ۱۵۲/۳، ۸۱/۱۰
 رجا (اخلاقی - دینی) ۳۶/۲۱، ۳۶/۲۰
 رحمت (دینی - اخلاقی) ۱۶۷/۱۶، ۱۹۴/۱۲، ۲۱۲/۶
 رخ آفتاب دولت (ترکیب ادبی) ۲۱۳/۴
 رخ روزگار (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۱۷
 رخسار عافیت (ترکیب ادبی) ۱۵۰/۱۹
 رخسار وجود (ترکیب ادبی) ۲۸/۱۰
 رخسارهای کاهی (ترکیب ادبی) ۲۱۹/۱۶
 رخ سپهر (رخ مهر و سپهر / ترکیب ادبی) ۱۸۸/۱۶، ۱۶۰/۱۴
 رُخ فلک (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۲
 رخ گلبرگ (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۶
 رخ مهر (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۴
 رخ (مُهره شطرنج) ۵۱/۱۶، ۲۳۹/۲۶، ۲۶۵/۷
 ردا (نوعی لباس) ۱۹۸/۶
 ردّ مظلّمه (دینی) ۲۲۴/۷
 ردیف (اصطلاح شعری) ۲۴/۳، ۲۵/۳، ۳۳۰/۱، ۳۴۰/۲۷
 رستم (پهلوان افسانه‌ای) ۳۹/۲۰، ۴۷/۱۰، ۶۴/۱۵، ۷۹/۱۹، ۸۶/۱۲، ۱۲۷/۲۰، ۱۳۳/۱۲، ۳۲۲/۴
 رستم الکاتبین، محمد اسماعیل بن محمد علی نایینی (کاتب دیوان ظهیر) ۳۷۹/۳
 رسول (پیامبر اسلام) ۱۹۴/۱۳، ۲۱۳/۵، ۳۴۵/۲، ۴۱۲/۱۱، ۴۲۲/۸
 رشته شاهی (ترکیب ادبی) ۴۸/۱
 رشته قدر (ترکیب ادبی) ۱۹۱/۱۰
 رشته مینا (ترکیب ادبی) ۶۳/۲
 رشیدالدین وطواط (شاعر) ۳۲۸/۲۱، ۳۳۵/۲، ۳۳۵/۵
 رصد (نجومی) ۷۳/۱۰، ۸۸/۵
 رضا (فلسفی - دینی) ۳۳/۱۰، ۱۶۰/۷
 رضوان = دربان بهشت (دینی) ۷۹/۱۷، ۱۱۰/۷، ۱۱۰/۸، ۱۵۰/۱۰، ۱۹۳/۵
 رضوی (کوه) ۳۳/۱۰
 رضی دین = رضی الدین (ممدوح / قطعه ۳ و ۲۸) ۱۸۴/۶، ۱۹۲/۱۵، ۱۹۳/۱۲، ۳۱۵/۸ = شماره ۲۱
 رفعت قدر (ترکیب ادبی) ۱۹۰/۱۵
 رفیق (اخلاقی) ۱۶۱/۳، ۱۷۹/۵
 رقعۀ شطرنج ۱۵۲/۶
 رقعۀ کمال (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۱
 رقم کفر (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۱۸
 رکاب دولت (ترکیب ادبی) ۴۰/۹
 رکاب عزم (ترکیب ادبی) ۲۲۴/۹
 رکاب غم (ترکیب ادبی) ۶۶/۹
 رکن الدین سلیمان شاه ثانی (از سلاجقه روم)

متوفی ۶۰۱ / ممدوح شاعر در قصیده (۲۸	روزن قبه جلال (ترکیب ادبی) ۱۳۴/۳
۷۹/۱۳، ۷۹/۱۶، ۱۹۸/۱۳، ۳۱۳/۳ = شماره ۸	روزن یقین (ترکیب ادبی) ۶۸/۶
رکن الدین مسعود صاعد (از رؤسای آل خجند /	روز وصل (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۸
ممدوح شاعر در ترکیب بند شماره ۱) ۲۳۲/۵،	روزه (دینی) ۱۷۸/۱۸، ۱۸۸/۸، ۱۸۹/۴،
۳۱۴/۱۳ = شماره ۱۳	۲۱۹/۱۶، ۱۸۹/۵
رُمح = نیزه (جنگ افزار) ۷۱/۵، ۷۹/۱۹، ۸۰/۱،	روزی = رزق (دینی - کلامی) ۴۳/۴
۸۳/۸، ۸۶/۹، ۱۱۳/۹، ۱۱۷/۱۴، ۱۲۳/۱۷،	روشنانِ فلک (ترکیب ادبی - نجومی) ۱۷۶/۱۵
۱۲۸/۳، ۱۷۳/۱۱، ۱۷۵/۸، ۱۸۸/۱۴، ۲۰۹/۶،	روضات الجنات (کتاب) ۳۶۵/۲۵، ۳۶۵/۱
۲۷۲/۳، ۲۳۴/۱۷، ۲۱۸/۱۰	روضه ارم (ترکیب ادبی) ۱۳۶/۱
رمح خطی (جنگ افزار) ۱۵۵/۲۰	روضه جنان (ترکیب ادبی) ۱۴۱/۱
رُمح ذوالیزن (نیزه منسوب به ذوالیزن) ۱۱۳/۹	روضه رضوان (= باغ بهشت) ۲۰۰/۱۷
رمح فلک سای ملک پرور (ترکیب ادبی) ۱۵۵/۷	رُوم (سـرزمین) ۷۳/۱۴، ۷۷/۲۰، ۷۸/۱۷،
رنگ (= بز کوهی) ۱۱۹/۱۵	۳۱۳/۳، ۲۸۷/۱۲، ۱۲۰/۷، ۱۰۷/۱۱
رنگ و بوی دولت (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۴،	رونق جاه (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۶
۱۶۷/۶	رونق عدل (ترکیب ادبی) ۴۲/۶
رنگ و بوی کسان (ترکیب ادبی) ۲۱/۱۷	رونق عیش (ترکیب ادبی) ۴۵/۱
رواق فلک (ترکیب ادبی) ۱۵۵/۳	روی آسمان (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۹
روباه = روبه (جانور) ۴۲/۸، ۵۰/۷، ۵۱/۵،	روی آفاق (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۱۱
۱۱۵/۸، ۱۶۱/۵، ۱۷۹/۴، ۲۵۵/۱، ۳۳۷/۲۳،	روی سپر (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۱۶
۴۱۳/۲۶، ۴۱۸/۹، ۴۲۷/۹، ۴۲۷/۱۸	روی کفر (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۰
روح (فلسفی) ۳۶/۲۰، ۲۱۳/۶	روی وجود (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۲
روح حیوانی (فلسفی) ۸۰/۴، ۲۲۶/۱۰	روی هجران (ترکیب ادبی) ۲۵۰/۲
روح القدس = روح قدس = روح قدسی	رهبان (روحانی مسیحی) ۲۰۶/۷
(جبرئیل) ۸۵/۱۶، ۱۴۹/۲، ۱۵۱/۳، ۲۳۴/۱۱	رهگذر همّت (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۷
روح قدسی = روح القدس	رهین آتش (ترکیب ادبی) ۲۸/۱۸
روز حشر (دینی) ۵۱/۴، ۷۵/۱۶، ۱۱۲/۴،	ریاحین = ج ریحان (گیاه) ۱۷۱/۴
۲۷۴/۹، ۲۱۱/۵، ۲۰۷/۱۶	ریاضت (اخلاقی - عرفانی) ۱۷۴/۴
روز دولت (ترکیب ادبی) ۵۱/۹	ریاض الشعرا، تذکره ۲۷۷/۲، ۲۹۸/۱۱، ۲۹۹/۶،
روز شمار (دینی) ۹۲/۸، ۳۶۱/۷	۳۰۹/۲۳، ۳۰۷/۲۷
روز قیامت (دینی) ۱۲۵/۱۶	ریاض العارفین، تذکره ۲۷۷/۴، ۲۷۷/۷،
روزگار دورنگ (ترکیب ادبی) ۱۸۷/۱۱	۳۰۹/۲۳
روزگار عجول (ترکیب ادبی) ۲۱۳/۳	ریاض عُقبی (ترکیب ادبی - دینی) ۳۴/۹
روزنامه اقبال (ترکیب ادبی) ۱۲۶/۶	ری (سـرزمین) ۹۱/۱۱، ۱۷۵/۲۰، ۲۵۵/۷،
روزنامه خصم (ترکیب ادبی) ۷۰/۱۲	۴۹۲/۷، ۳۶۸/۵، ۳۱۴/۷، ۲۸۷/۱۴، ۲۸۲/۹

ز عهد صحبت او در میانه یاد آریم (مقاله) ۱۶/۸،

۱۶/۹

زکات (دینی) ۱۸۳/۱۷، ۸۸/۱۱

زکاة گوش و زبان (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۷

زلازل هیبت (ترکیب ادبی) ۹۲/۱۱

زلفِ بتان (ترکیب ادبی) ۱۶۵/۱۸

زلف چنگ (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۶

زلف زنجیروش (ترکیب ادبی) ۲۴۷/۱۲

زلفِ کافر (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۱۱

زلفین عنبر بار (ترکیب ادبی) ۱۱۵/۱

زُمرَد (کانی) ۸۹/۱، ۷۰/۶، ۶۳/۲

زمین (نجومی) ۸۱/۶، ۷۷/۴، ۷۳/۶، ۷۱/۷

۸۱/۱۰، ۸۶/۳، ۹۱/۱۹، ۹۱/۲۱، ۹۳/۲، ۹۸/۱

۲۵۳/۳، ۱۳۵/۱۳

زَنار (دینی / نشانه مسیحیت) ۹۱/۶، ۱۶۴/۱۷

۱۷۰/۱۰

زن بمزد (نوعی دشنام) ۲۲۱/۱۹، ۲۲۱/۹

زَنبور (جانور) ۱۰۴/۱، ۱۳۳/۸، ۱۹۷/۱۴

۲۳۶/۲۲

زنجیر سر زلف (ترکیب ادبی) ۲۶۲/۶

زنگ = زنگبار (سرزمین) ۱۱۹/۵، ۸۷/۱۷

زنگی شب (ترکیب ادبی) ۲۳۴/۶

زوایای کهکشان (ترکیب ادبی - نجومی)

۲۳۴/۱۰

زوبین (جنگ افزار) ۱۵۰/۱۶

زورق زر (ترکیب ادبی) ۸۹/۱

زهد (دینی - اخلاقی) ۴۱/۱۷

زهرالاداب (کتاب) ۲۵/۲۹، ۲۵/۲۳

زهر (ماده مرگ آور) ۱۲۴/۲

زهره = ناهید (ستاره سعد) ۴۱/۱۷، ۸۰/۲

۸۶/۱۷، ۸۸/۱۴، ۹۴/۶، ۱۱۹/۱، ۱۳۱/۶

۱۶۸/۲، ۱۸۵/۱۰، ۲۲۰/۵

زه گوزن زبان (جنگ افزار) ۱۲۰/۲

زیتِ فکرت (ترکیب ادبی) ۳۲۶/۲۰

رؤیت (دینی - کلامی) ۳۴۵/۴، ۳۴۵/۳، ۲۰۴/۱

ذوالیزان

ز

زادنِ مُراد (ترکیب ادبی) ۱۹۱/۱۵

زال = پدر رستم ۲۳۹/۲

زبانِ تیغ (ترکیب ادبی) ۵۲/۹

زبانِ جلال (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۳

زبان چرخ (ترکیب ادبی) ۱۴۱/۱۸

زبان حال (ترکیب ادبی) ۱۹۱/۶

زبان خِزْد (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۱۸

زبانِ خنجر (ترکیب ادبی) ۱۶۳/۴

زبان زهره فریب (ترکیب ادبی) ۸۸/۱۴

زبانِ سنان (ترکیب ادبی) ۱۷۵/۸

زبان سوسن (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۱۳، ۶۴/۷

زبان عجز (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۱۱

زبان عذر (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۴

زبان فتنه (ترکیب ادبی) ۱۹۰/۵

زبانِ قضا (ترکیب ادبی) ۳۲۱/۱۶

زبر (= بالا / جهت) ۶۰/۱۹، ۴۳/۱۷

زبور (کتاب داوود (ع)) ۱۰۶/۸

زبیده وقت (ترکیب ادبی) ۱۵۰/۲

زُبیر (یار طلحه / صحابی) ۲۰۶/۸

زحل = کیوان (ستاره نحس) ۱۴۲/۷، ۱۳۹/۹

زخمه (اصطلاح موسیقی) ۱۰۱/۲۱

زخمهای چرخ (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۰

زخمه چنگ (اصطلاح موسیقی) ۱۱۹/۳

زَر (کانی) ۷۴/۲، ۷۴/۱، ۶۶/۳، ۴۳/۹، ۴۱/۱۸

۱۹۴/۲، ۲۰۳/۹، ۲۰۳/۱۰، ۲۰۳/۱۷، ۲۰۵/۱۷

۲۶۷/۱۴، ۲۴۷/۱۲

زر پخته = خورشید (ترکیب ادبی) ۹۸/۳

زِرّه (جامه رزم) ۱۶۴/۵، ۱۶۴/۴

زعزع (نوعی باد) ۶۷/۵

زعفران (گیاه) ۱۰۸/۲، ۸۹/۳، ۸۵/۹

- زیدری نسفی (مؤلف نفثة المصدور) ۳۶۰/۱۷
 زیر پای حادثه (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۲۱
 زیر (=پایین / جهت) ۴۶/۱۹، ۴۳/۱۷
 زین و لگام (آلات سوارکاری) ۱۹۰/۱۷
- س**
- ساحل تسنیم (ترکیب ادبی) ۱۱۱/۶
 ساری (شهر) ۴۸۳/۱۴، ۱۲۰/۷
 ساز عرفانی ذوالفنون (مقاله) ۱۶/۱۳
 ساطور (جنگ افزار) ۱۰۵/۱۲
 ساغر چشم (ترکیب ادبی) ۱۶۴/۳
 ساقی عمر (ترکیب ادبی) ۲۶۷/۱۱
 ساقی لطف (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۷، ۱۶۶/۶
 ساکنان فلک (ترکیب ادبی - دینی) ۱۱۸/۳
 سالکان چرخ (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۵
 سام (جد رستم) ۱۲۷/۲۰
 ساوه (سرزمین) ۲۸۷/۱۲، ۲۱۷/۵
 سایبان سپهر نه پوشش (ترکیب ادبی - نجومی) ۱۹۰/۴
 سایه بان طلعت (ترکیب ادبی) ۲۱۹/۲۰
 سایه اقبال (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۳
 سایه حمایت (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۱۴
 سایه شب (ترکیب ادبی) ۱۱۰/۱۶
 سایه طوبی (ترکیب ادبی - دینی) ۷۴/۳
 سایه عدل (ترکیب ادبی) ۵۶/۱۶، ۶۴/۱۹، ۳۲۱/۱۵
 سایه علم (ترکیب ادبی) ۱۷۵/۲۰
 سایه قبول (ترکیب ادبی) ۱۷۵/۱۰
 سبز آشیانه (ترکیب ادبی) ۲۳۳/۲۱
 سبز منظره (= آسمان / ترکیب ادبی) ۱۶۳/۱۱
 سبزه خط (ترکیب ادبی) ۶۰/۷
 سبک روح (ترکیب ادبی) ۲۳۲/۱۱
 سبک شناسی (کتاب) ۳۵۳/۲۲
 سبیکه خورشید (ترکیب ادبی) ۹۱/۱۰
- سپاه حادثه (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۱۷
 سپاه عشق (ترکیب ادبی) ۶۸/۸
 سپاه عشق (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۵
 سپاه هجر (ترکیب ادبی) ۲۴۹/۲
 سپر (جنگ افزار) ۴۴/۱۲، ۶۷/۱۱، ۷۱/۷
 سپر ۱۱۵/۵، ۱۳۱/۲۰، ۱۳۲/۵، ۱۷۱/۱، ۱۷۲/۳
 سپر ۱۷۲/۶، ۱۸۳/۱۵، ۱۹۹/۱۸، ۲۷۲/۶، ۳۵۵/۱۹
 سپر سینه (ترکیب ادبی) ۶۷/۱۱
 سپند (گیاه) ۱۰۷/۵
 سپهر (نجومی - فلسفی) ۲۸/۹، ۳۳/۵، ۴۲/۵
 ۵۲/۱۱، ۵۳/۱۲، ۵۷/۵، ۶۱/۲، ۷۷/۵، ۸۳/۴
 ۹۰/۱۲، ۹۹/۱، ۱۰۰/۱۵، ۱۰۷/۲، ۱۰۸/۱۳
 ۱۱۰/۱۲، ۱۱۳/۱، ۱۱۴/۹، ۱۲۴/۱۰، ۱۲۷/۱
 ۱۲۷/۱۸، ۱۳۲/۲، ۱۳۴/۸، ۱۳۵/۱۰، ۱۴۷/۱۷
 ۱۵۰/۱، ۱۵۵/۴، ۱۶۰/۱۷، ۱۶۲/۸، ۱۶۲/۱۲
 ۱۶۲/۱۴، ۱۶۴/۱۰، ۱۷۲/۱، ۱۷۸/۱۰، ۱۷۹/۱
 ۱۸۳/۱۵، ۱۸۵/۹، ۱۸۸/۱۶، ۱۹۰/۴
 ۱۹۲/۱۵، ۱۹۳/۱۳، ۱۹۶/۱، ۱۹۷/۱۹
 ۲۰۱/۱۱، ۲۰۲/۱۰، ۲۰۵/۲، ۲۰۵/۹، ۲۰۸/۵
 ۲۱۰/۱۹، ۲۱۲/۱، ۲۲۳/۲، ۲۲۳/۴، ۲۲۷/۶
 ۲۳۲/۸، ۲۳۴/۱۳، ۲۳۵/۱۴، ۲۳۸/۲۰
 ۲۳۸/۲۲، ۲۳۸/۲۵، ۲۳۹/۱۱، ۲۵۴/۲۱
 ۲۷۴/۹، ۲۹۴/۱۹، ۳۰۰/۱۸، ۳۰۴/۹، ۳۱۴/۶
 ۳۲۶/۴، ۳۳۰/۱۵، ۳۴۸/۵، ۳۶۲/۱۱، ۳۶۴/۴
 ...
- سپهر آینه گون (ترکیب ادبی) ۱۴۶/۳
 سپهر اعلی (فلسفی - نجومی) ۳۳/۵
 سپهر اقتدار (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۲۲
 سپهر بی فرجام (فلسفی) ۱۲۸/۵
 سپهر پیر (ترکیب ادبی) ۴۲/۵
 سپهر خرون (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۱۶
 سپهر سرکش (ترکیب ادبی) ۲۲۳/۲
 سپهر شکار (ترکیب ادبی) ۱۷۹/۴
 سپهر عصمت (ترکیب ادبی) ۷۷/۵

- سپهر فضل (ترکیب ادبی) ۱۹۲/۱۵
 سپهر قد (ترکیب ادبی) ۱۰۸/۱۳
 سپهر گرم دماغ (ادبی - طبی - فلسفی) ۶۸/۱۷
 سپهر مهر (ترکیب ادبی) ۲۴۹/۶
 سپهر نه پوشش (نجومی) ۲۳۴/۱۵
 سپهر هفتم (نجومی) ۲۳۵/۱۵
 سپیدکاری حساد (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۶
 ستم (اخلاقی) ۳۷/۹
 سجده (دینی) ۱۶۰/۱۵
 سجل دعوی (ترکیب ادبی) ۱۷۵/۱۹
 سحبان (شاعر عرب) ۸۰/۱۱، ۸۰/۱۲، ۱۲۶/۹
 سحر حلال (ادبی - تلمیحی) ۲۱۵/۹
 سحر هاروتی (ترکیب تلمیحی) ۸۸/۱۴
 ۴۲۲/۱۵
 سخا (اخلاقی) ۱۶۶/۸، ۱۶۷/۲۱، ۲۰۳/۱۲
 ۲۱۰/۱۴
 سخن دینار (ترکیب ادبی) ۱۶۹/۱۷
 سخن سوسن (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۸
 سدره = سدره المنتهی (دینی) ۷۷/۳، ۸۱/۱۴
 ۹۳/۱۶، ۱۲۹/۱۰، ۱۳۰/۱۰، ۲۳۵/۱۲
 ۲۴۹/۱۴، ۲۵۴/۱۱، ۲۵۴/۲۱، ۲۶۰/۱
 ۲۶۲/۱۱، ۲۶۳/۷، ۲۶۵/۱، ۲۶۶/۵، ۲۶۹/۶
 ۲۷۱/۸، ۲۷۲/۳، ۲۷۳/۱، ۲۷۴/۱۰، ۲۸۲/۲۳
 سد سکندر ۶۷/۲
 سراب (سرزمین) ۲۰۱/۱۵
 سراپرده عزّ (ترکیب ادبی) ۱۹۹/۱۴
 سراچه قدم (ترکیب ادبی) ۱۸۹/۹
 سرای پرده قدر (ترکیب ادبی) ۵۱/۸
 سرای نهضت (ترکیب ادبی) ۲۵۳/۱۰
 سر بخت (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۱۴
 سرخاب (= سهراب) ۳۹/۲۰
 سر دفتر خلافت (ترکیب ادبی - دینی) ۵۴/۱۰
 سردی اعدا (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۶
 سردی دوران (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۱۱
 سر روزگار (ترکیب ادبی) ۱۹۷/۳
 سرطان (= برج / نجومی) ۱۹۲/۸
 سر غیب (فلسفی - دینی) ۵۰/۱۰
 سرّ (فلسفی) ۳۴/۱۱، ۶۲/۲
 سرّ فلک (ترکیب ادبی - فلسفی) ۱۶۶/۹
 سر کردن حکایت وفا (ترکیب ادبی) ۲۱/۲۷
 سر کیسه وفا (ترکیب ادبی) ۲۵۰/۱
 سر گردون (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۱، ۱۶۷/۲، ۲۲۳/۸، ۲۰۴/۱۰
 سرمه (ماده آرایشی) ۲۳۵/۱۰، ۲۶۴/۱۲
 سرمه اجل (ترکیب ادبی) ۶۱/۳
 سرو (گیاه / نماد آزادگی و قامت معشوق)
 ۵۸/۱۶، ۶۶/۵، ۷۹/۸، ۸۹/۹، ۸۹/۱۶، ۹۲/۳
 ۱۱۴/۱۵، ۱۴۴/۱۵، ۱۷۸/۲، ۱۹۳/۱۹، ۱۹۹/۴
 ۲۳۶/۷، ۲۷۴/۳، ۳۳۴/۲۵، ۳۵۹/۵ و ...
 سرو بستانی (گیاه) ۷۹/۸
 سرو سهی (گیاه) ۸۲/۶، ۹۰/۵
 سرو سیمین (= معشوق) ۲۵۰/۴
 سرو قد (ترکیب ادبی) ۶۶/۵، ۱۹۳/۱۱
 سرو ماه روی (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۱
 سریر (= تخت شاهی) ۱۶۰/۱۱
 سطرلاب (= اسطرلاب / نجومی) ۳۹/۱۱
 سعادت (اخلاقی) ۳۳/۲۰
 سعد = مقابل نحس (نجومی) ۷۷/۱۶، ۸۸/۵
 سعدا کبر (اصطلاح نجومی) ۶۴/۹، ۴۳۵/۱
 سعد دولت و دین ۱۸۵/۱۴
 سعدالدین (ممدوح شاعر در قطعه ۸) ۱۸۵/۱۴
 ۳۱۵/۷ = شماره ۱۹
 سعد مخلص الدین (ممدوح شاعر در قصیده ۱)
 ۳۳/۲۰، ۳۱۴/۱۷ = شماره ۱۴
 سعدی (شاعر) ۱۱/۲۴، ۱۴/۲۳، ۲۱/۱۱
 ۳۰۲/۲۷، ۳۰۶/۱۱، ۳۰۶/۲۵، ۳۰۷/۲۰
 ۳۲۸/۲۱، ۳۲۸/۲۶، ۳۹۱/۱۵، ۴۲۹/۲۸
 ۴۴۱/۲۰، ۴۸۲/۱، ۴۹۲/۱، ۴۹۷/۸، ۵۰۰/۱۳

- سعی بخت و زمانه (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۴
 سفره فلک (ترکیب ادبی) ۴۱/۴
 سقف آسمان (ترکیب ادبی) ۴۲/۹
 سقف چرخ (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۱۹
 سقف عرش (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۲۵
 سقف همت (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۳، ۱۶۷/۳، ۲۱۳/۱۳
 سکندر = اسکندر مقدونی ۷۳/۱۶، ۵۴/۱۴، ۱۱۰/۵
 سکندر هنر (ترکیب ادبی) ۸۷/۱۱
 سگ (جانور) ۱۱۵/۸، ۱۳۲/۲۱، ۱۷۳/۱۶، ۲۴۹/۱۹
 سلجوقنامه (کتاب) ۳۶۰/۱، ۳۶۰/۲۰، ۳۷۵/۲۵
 سلسله زلف (ترکیب ادبی) ۲۴۸/۱۶
 سلطان‌نشه = سلطان‌شاه محمود بن ایل ارسلان (۵۵۸-۵۸۹ / قاصیده ۴۶ در مدح اوست) ۳۱۳/۱، ۱۱۵/۱۸
 سلطان القرایی (کتابشناس و محقق معاصر) ۳۷۳/۱۹، ۳۷۵/۲۱، ۳۷۵/۲۴، ۳۸۱/۱۱
 سلک قبول (ترکیب ادبی) ۲۷/۱۱
 سلک کتاب (ترکیب ادبی) ۲۷/۱، ۳۶۹/۱۳
 سلمی (معشوقه شعری) ۳۳/۱
 سلیمان (پیامبر) ۴۸/۴، ۵۷/۳، ۶۳/۵، ۶۷/۷، ۸۷/۱۲، ۱۱۱/۴، ۱۳۴/۵، ۱۷۶/۸
 سلیمان ثانی = رکن الدین سلیمان شاه ثانی
 سلیمان روزگار (اضافه تلمیحی) ۹۴/۷
 سماع (عرفانی) ۱۶۵/۱۱، ۲۱۲/۱۴
 سیماک (رامح و اعزل / ستاره) ۹۶/۳، ۱۵۵/۵
 سمن (گل) ۶۶/۵، ۶۶/۸، ۸۲/۱۳، ۱۱۲/۷، ۱۷۱/۷، ۱۹۷/۱۶، ۲۵۴/۱، ۲۶۳/۹
 سمنند (= اسب) ۱۶۶/۱۴
 سمنند حکمت (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۱۴
 سمندر (جانور) ۶۶/۱۸، ۹۸/۱۴، ۱۱۶/۱، ۳۰۸/۱۴
 سمنند زمان (ترکیب ادبی) ۳۵۰/۱۳
 سمن ذقن (ترکیب ادبی) ۲۳/۱۳
 سمور (جانور) ۲۱۲/۳، ۴۱۱/۲۰
 سموم سیاست (ترکیب ادبی) ۱۵۴/۱
 سموم غم (ترکیب ادبی) ۷۰/۱۸
 سموم قهر (ترکیب ادبی) ۱۳۹/۱۳، ۱۹۳/۱۶
 سنان (جنگ افزار) ۴۷/۱۴، ۶۱/۳، ۸۳/۸
 ۸۳/۱۱، ۸۶/۱۴، ۸۸/۲، ۹۴/۱۲، ۹۵/۲
 ۱۱۷/۱۴، ۱۲۹/۱۷، ۱۳۳/۹، ۱۳۳/۱۲، ۱۴۰/۳
 ۱۴۱/۱۳، ۱۴۲/۱، ۱۴۹/۳، ۱۷۳/۱۱، ۱۷۵/۸
 ۱۷۹/۸، ۱۸۸/۱۶، ۱۹۵/۱۷
 سنان رمح (جنگ افزار) ۱۹۸/۱۵، ۲۲۰/۱۳
 سنبل (گیاه) ۶۸/۱
 سنبل زلف (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۷
 سنبله (= برج / نجومی) ۱۹۲/۸
 سنجاب (جانور) ۳۹/۱۸
 سنجر (پادشاه سلجوقی) ۷۳/۱۷، ۱۰۲/۱۱
 سنگ خارا (نماد سختی) ۲۳۲/۳
 سنگ دل (ترکیب ادبی) ۵۴/۳
 سنگ عقل (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۱۴
 سنگ غم (ترکیب ادبی) ۲۶۷/۱۰
 سنگ نیاز (ترکیب ادبی) ۶۸/۷، ۲۰۷/۱۹
 سنی (اهل سنت) ۲۶۱/۶
 سودا (خلط) ۶۲/۸
 سوزنی سمرقندی (شاعر) ۳۳۲/۲۳
 سوسن (گل / نماد زبان) ۷۰/۴، ۷۹/۳، ۹۰/۸
 ۱۱۴/۱۵، ۱۴۴/۴، ۱۷۱/۸، ۱۷۱/۱۰، ۱۹۳/۲۰
 ۲۳۲/۱۲، ۲۴۰/۱، ۲۵۳/۶، ۲۷۳/۲
 سوگند (اخلاقی - دینی) ۱۹۰/۱۱
 سوگندنامه (نوعی شعر از جهت مضمون) ۳۲۸/۲۰
 شها (ستاره) ۱۰۶/۷، ۱۳۱/۲۰
 سهو و خطا (دینی) ۲۱۹/۳

- سهیل (ستاره) ۶۲/۱۶، ۸۳/۸، ۱۱۲/۱۱، ۱۵۵/۵، ۱۴۹/۳
 سیاه رویی عیش (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۸
 سیدالمرسلین (پیامبر اسلام) ۲۴/۱۲، ۲۴/۱۰
 سید کائنات (پیامبر اسلام) ۲۵/۱۳
 سیرت (اخلاقی) ۳۷/۱۸
 سیف‌الدین = سیف‌الدین محمود (ممدوح شاعر در قصیده ۲) ۳۶/۶، ۳۱۵/۶ = شماره ۱۶
 سیفور (نوعی پارچه و جامه ابریشمی) ۱۰۵/۱۴
 سیماب = جیوه (کانی) ۲۷۲/۷
 سیم تن (ترکیب ادبی) ۱۸۹/۱۵
 سیمرغ = غنقا (پرنده اساطیری / نماد حقیقت) ۳۶/۱، ۳۸/۳، ۵۸/۳، ۶۳/۶، ۱۲۸/۲، ۱۹۷/۱، ۲۱۸/۱، ۳۲۳/۱
 سیم = نقره (کانی) ۲۰۳/۱۷، ۴۳/۹
 سیم سر زَرین گوش (ترکیب ادبی) ۱۸۹/۱۵
 سینا، سید هادی (محقق معاصر) ۱۰/۱۳
 سینۀ روزگار (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۴
 سینۀ شب (ترکیب ادبی) ۲۰۵/۳
- ش**
 شاپور (پادشاه) ۱۰۳/۱۹
 شاخسار سایه (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۲۰
 شادی جان (ترکیب ادبی) ۴۵/۴
 شام (سرزمین) ۷۳/۱۴
 شاه انجم = خورشید (ترکیب ادبی) ۴۶/۳
 شاه انجم چرخ (ترکیب ادبی) ۱۰۳/۱۳
 شاه بوبکر، محمد ۴۵/۱۰
 شاه شیر حمله (ترکیب ادبی) ۱۴۱/۱۱
 شاه قزل = قزل ارسلان
 شاه کیوان قدر (ترکیب ادبی) ۱۵۸/۱۴
 شاه مرغان (ترکیب ادبی) ۳۶/۱
 شاهین (پرنده شکاری) ۱۲۵/۲۲، ۳۵/۱۶، ۱۷۳/۱۰، ۱۵۳/۱۶، ۱۵۰/۷
 شاهین همت (ترکیب ادبی) ۱۴۱/۱۱، ۱۷۳/۱۰
 شب افلاس (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۱۲
 شبانگه عمر (ترکیب ادبی) ۹۲/۱۱
 شب قدر (دینی) ۱۰۲/۱۶
 شب تجلی (ترکیب ادبی) ۳۴/۴
 شب خدثان (ترکیب ادبی) ۲۰۲/۸
 شبذیر (اسب خسرو پرویز) ۲۰۹/۲۴، ۲۰۹/۵
 شبزنگ (اسب ممدوح) ۲۰۹/۵
 شبروان گردون (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۲۱
 شب فراق (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۸
 شب قدر (دینی) ۱۰۲/۱۶
 شبکور (پزشکی) ۱۰۳/۱۷
 شبم مَطَر (ترکیب ادبی) ۲۰۱/۴
 شبهای حوادث (ترکیب ادبی) ۷۱/۱۳
 شَبّه = سنگ سیاه (کانی) ۱۰۸/۱۲، ۹۹/۱۱
 شُثُر (جانور) ۲۰۷/۱۷، ۲۰۷/۱۹، ۲۰۸/۲، ۲۰۸/۵، ۲۰۸/۸، ۲۰۸/۹، ۲۰۸/۱۰، ۲۰۸/۱۱، ۲۰۸/۱۲ و ...
 شُتر دل (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۷
 شراب (باده = می) ۳۹/۴، ۲۳۵/۲۸، ۲۵۹/۵، ۲۶۷/۶، ۲۶۸/۷، ۲۷۰/۱۱ و ...
 شراب وصل (ترکیب ادبی) ۲۶۸/۷
 شراب هوا (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۱۱
 شرع (دینی) ۴۱/۲۱، ۶۸/۱۹، ۱۶۳/۵
 شرف‌الدین شرفشاه (ممدوح شاعر در قصیده ۱۲) ۵۰/۱، ۳۱۵/۱۰ = شماره ۲۴
 شرف‌الدین صدر (ممدوح شاعر در قصیده ۶۵) ۱۵۳/۱۰، ۳۱۵/۱۵ = شماره ۳۴
 شرف العربی، محمد بن ... (کاتب نسخه اسعد افندی) ۳۷۰/۱۶
 شرف عبودیت (ترکیب ادبی) ۲۷/۲۶
 شرم (اخلاقی) ۱۷۸/۱۵
 شرناق (پزشکی) ۱۱۷/۱۹
 شرنگ (= زهر) ۱۱۹/۸

- شریطه (اصطلاح شعری) ۳۲۶/۱۷، ۳۲۶/۱۸، ۳۳۴/۵، ۳۲۶/۲۰، ۳۲۷/۶
- شریعت (دینی) ۱۷۴/۴، ۲۶/۸
- شریعت تازی (=اسلام) ۱۷۴/۴
- شش جهت (جغرافیایی) ۴۲/۲
- ششدر (اصطلاح بازی نرد) ۵۶/۷، ۳۷/۶
- ششدر خذلان (ترکیب ادبی) ۲۰۴/۶
- ششدر غم (ترکیب ادبی) ۵۶/۷
- شش ضرب (اصطلاح بازی نرد) ۲۰۴/۳، ۴۱۲/۴
- شعاع دولت (ترکیب ادبی) ۳۳۲/۳، ۱۶۰/۱۷
- شعبده باز (=تردست / چشم‌بند) ۲۲۷/۳
- شعر (سخن موزون) ۴۴/۹، ۳۸/۱۱، ۳۸/۷، ۴۴/۱۰، ۵۸/۱۲، ۱۹۱/۱۷، ۱۹۳/۲، ۱۹۷/۱۲، ۲۱۴/۸
- شعری (ستاره) ۱۱۹/۱۱
- شعله‌آه (ترکیب ادبی) ۲۶۴/۵
- شعیب (پیامبر) ۸۶/۱۰
- شفاعت (دینی - کلامی) ۳۳۱/۱۴
- شفق (نجومی) ۳۹/۲۱، ۳۹/۲۰
- شکر (= شیرینی) ۴۳/۳، ۴۳/۲، ۴۱/۱۳، ۶۶/۱، ۶۶/۲، ۸۵/۱، ۸۵/۱۱، ۱۰۱/۱۴، ۱۰۳/۶، ۱۱۵/۱۲، ۱۳۱/۲، ۱۳۲/۲۲، ۱۹۳/۱۸، ۲۳۱/۱۵، ۲۴۷/۵، ۲۴۹/۸، ۲۶۳/۲، ۲۶۶/۶، ۲۷۰/۱۳، ۲۶۶/۷
- شکر (=دهان) ۲۷۱/۱۳
- شکر خنده بخت (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۸
- شکم آز (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۸، ۱۶۷/۲۱
- شکوفه (گل) ۸۲/۱۱، ۸۲/۱۲، ۲۳۶/۴، ۳۰۰/۱۴، ۲۶۰/۴
- شکوفه پروین (ترکیب ادبی) ۱۱۱/۸
- شکونی (مضمون شعری) ۳۳۱/۱۶
- شمال (نوعی باد) ۱۰۷/۲
- شمس = خورشید (سیاره) ۷۱/۲۰، ۱۰۰/۹
- شمس الدین (ممدوح شاعر در قطعات ۳۳، ۵۰ و ۹۵) ۱۹۵/۱۶، ۲۰۳/۱۲، ۲۱۸/۱، ۲۲۲/۴، ۳۱۵/۱۱ = شماره ۲۷
- شمس الدین کاشی (جامع دیوان ظهیر) ۳۶۹/۵، ۳۷۰/۱، ۳۷۰/۲
- شمس طبسی (شاعر) ۲۰/۱۱، ۲۰/۱۳، ۳۸۰/۱۵، ۳۸۰/۱۶، ۳۸۰/۲۶، ۳۸۰/۲۷
- شمس طیب (طیب مورد طعن شاعر) ۲۰۲/۲۰
- شمس قیس رازی (نویسنده المعجم) ۲۵۹/۱۱، ۳۳۸/۲، ۳۳۸/۷، ۳۵۸/۱۲، ۳۵۸/۱۳، ۳۵۸/۱۴، ۳۵۹/۱۵، ۳۵۹/۱۲، ۳۵۸/۱۶
- شمشاد (گیاه / نماد قامت) ۵۸/۵، ۱۱۲/۷، ۱۹۳/۵، ۱۵۰/۶
- شمشیر (جنگ‌افزار) ۵۴/۱۲، ۶۷/۱۲، ۸۳/۲، ۸۳/۱۳، ۹۱/۱۷، ۱۲۹/۳، ۱۳۷/۱۸، ۱۵۵/۱۹، ۱۹۷/۱۳، ۱۹۷/۲۵، ۲۴۹/۷، ۲۷۱/۹
- شمشیر صبح (ترکیب ادبی) ۱۴۲/۱۱
- شمشیر لفظ (ترکیب ادبی) ۱۰۱/۲
- شمع آفتاب (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۸
- شمع انتظار (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۳
- شمع دولت (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۷، ۱۸۵/۲
- شمع مجلس انس (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۱۰
- شمع نیم‌مرده (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۹
- شهاب (نجومی) ۴۷/۲۰، ۸۶/۲۰، ۹۶/۳، ۱۱۲/۱۲، ۱۵۲/۷، ۲۱۴/۴، ۲۳۳/۲۰
- شهاب مؤید نسفی (شاعر) ۳۵۹/۱۵
- شهپر حفظ (ترکیب ادبی) ۲۲۶/۱۱
- شهرری (سرزمین) ۲۱۷/۵
- شهر صبر (ترکیب ادبی) ۲۴۹/۲
- شهریار = محمد حسین بهجت تبریزی (شاعر معاصر) ۱۹/۳۰
- شهریار سخن (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۱۳
- شه سلیمان = رکن الدین سلیمان شاه ثانی

- شهسوار سخا (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۱۳
 شهسوار سخن (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۳
 شیخ بن حسن بن احمد الصغیر (کاتب دیوان
 ظهیر) ۳۷۲/۲۶، ۳۷۳/۱
 شیر (جانور) ۳۵/۱۴، ۴۶/۱۵، ۴۹/۱۵، ۵۱/۱،
 ۶۰/۱۶، ۶۴/۱۶، ۶۶/۱۰، ۶۷/۱۲، ۶۷/۱۳،
 ۱۱۶/۱، ۱۱۹/۱۵، ۱۲۹/۹، ۱۵۴/۲، ۱۶۱/۵،
 ۲۴۹/۷
 شیران جنگجوی (ترکیب ادبی) ۱۴۱/۳
 شیر بیشه چرخ (= برج اسد / ترکیب ادبی)
 ۱۷۹/۴
 شیر شادروان (= شیر منقوش بر پرده ایوان)
 ۱۵۸/۴
 شیر فلک (= خورشید) ۵۰/۷، ۱۲۳/۵
 شیرویه (پادشاه) ۱۵۱/۶
 شیرین (معشوقه خسرو) ۵۸/۸، ۱۵۱/۶
 شیشه آمال (ترکیب ادبی) ۶۸/۷
 شیطان = نماد بدی (دینی) ۸۰/۸
- ص**
 صاحب شذیر (= خسرو پرویز) ۲۰۹/۵
 صاحب عباد = صاحب بن عباد (وزیر) ۵۷/۱۸
 صاحبقران = پادشاه بزرگ ۱۴۰/۶، ۱۴۶/۱۳،
 ۲۴۷/۸
 صادق (اخلاقی) ۲۰۱/۲۲
 صانع (خدا/دینی-کلامی) ۲۰۴/۱
 صبا (باد / پیک عاشقان) ۷۵/۱، ۷۹/۱۵، ۸۲/۱،
 ۱۰۴/۱۲، ۱۱۱/۷، ۱۲۴/۱۳، ۱۵۰/۶، ۱۶۶/۵،
 ۱۶۷/۶، ۱۷۳/۷، ۲۳۲/۲۱، ۲۴۷/۴، ۲۵۵/۴
 صبای دولت (ترکیب ادبی) ۳۷/۱۹
 صبح دولت (ترکیب ادبی) ۲۰۲/۸
 صبح رسالت (ترکیب ادبی) ۹۲/۱۷
 صبح عدل (ترکیب ادبی) ۲۱۹/۱۴
 صبغة الله (قرآنی ← بقره ۱۳۸) ۵۰/۴، ۱۷۹/۷
- صباح عشق (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۱۱
 صحایف بیاض (ترکیب ادبی) ۲۹/۱
 صُحفِ آمال (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۱۵
 صحنِ عالم (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۸
 صحیفه دیوان (ترکیب ادبی) ۳۴/۱۸
 صحیفه ریاض (ترکیب ادبی) ۵۰/۴
 صحیفه های فلک (ترکیب ادبی) ۱۵۵/۶
 صحیفه اعمار = صحیفه عمر (ترکیب ادبی)
 ۱۱۷/۴
 صحیفه امکان (ترکیب ادبی) ۱۵۷/۷
 صحیفه تیغ = صفحه تیغ (ترکیب ادبی) ۷۲/۱،
 ۱۲۶/۷
 صحیفه جان (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۴
 صحیفه دل (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۲۱
 صحیفه عزم (ترکیب ادبی) ۱۰۶/۴
 صدرالدین خجندی، محمود بن عبداللطیف بن
 محمد بن ثابت خجندی (از بزرگان آل خجند،
 مقتول به سال ۵۹۲/ممدوح شاعر در قصاید
 ۳۳، ۳۸، ۶۱ و ۶۲، قطعه ۴۹ و ترکیب بند ۴)
 ۸۹/۱۲، ۸۹/۱۳، ۸۹/۱۴، ۱۰۰/۲، ۱۴۴/۱۰،
 ۱۴۶/۱۴، ۱۸۶/۱۴، ۱۹۷/۱۸، ۲۰۳/۱۰،
 ۲۳۲/۴، ۲۳۸/۵، ۲۳۸/۶، ۲۳۸/۲۳، ۲۳۹/۵،
 ۲۳۹/۲۵، ۳۱۳/۱۵ = شماره ۱۰ (در قصیده ۳۳،
 از صدرالدین با نام محمد و لقب شهاب الدین یاد
 شده است).
- صدر سپهر اقتدار (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۲۲
 صدره آفاق (ترکیب ادبی) ۱۶۹/۱۱
 صدف مُلک (ترکیب ادبی) ۱۳۷/۱۲
 صدق (اخلاقی-دینی) ۱۸۶/۱۰
 صَرَحِ مُمَرَّد (قرآنی ← النمل / ۴۴) ۷۰/۱۰
 صَرَصَر (نوعی باد) ۶۷/۵، ۲۰۴/۱۸
 صرصر اجل (ترکیب ادبی) ۸۵/۱۸
 صرصر قهر (ترکیب ادبی) ۱۲۶/۱۵
 صریر قلم (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۰

ضیاء الدین، عبدالرشید (ممدوح شاعر در قصیده
(۵) ۴۰/۱۰، ۴۰/۱۱، ۳۱۵/۱۰ = شماره ۲۵

ط

طارم اعلیٰ (ترکیب ادبی - فلسفی) ۱۲۶/۱
طارم گردون (ترکیب ادبی - فلسفی) ۸۵/۱۴
طاعت (دینی - اخلاقی) ۵۴/۱۶، ۱۶۱/۳،
۱۶۳/۷، ۲۰۷/۱۵

طاعون (پزشکی) ۱۴۷/۴
طاق آسمان (ترکیب ادبی) ۲۷۴/۱۳، ۳۶۴/۸
طاق کبریا (ترکیب ادبی) ۲۷۴/۱۳، ۳۶۴/۸
طاق گردون (ترکیب ادبی) ۵۰/۸
طاق و جفت (بازی) ۱۱۷/۷
طالع (نجومی) ۷۳/۱۰، ۷۳/۱۹، ۷۷/۱۶، ۸۸/۵
طالع مختار (نجومی) ۹۶/۴
طاووس (پرنده) ۳۶/۱، ۱۸۳/۱۴
طاووس جان (ترکیب ادبی) ۸۵/۲
طاووس وقت (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۴
طایر جلال (ترکیب ادبی) ۲۷۴/۱۱، ۳۶۴/۶
طبرزد (نوعی شکر و نمک) ۷۰/۳
طبع = سرشت (فلسفی) ۳۶/۸، ۴۰/۱۸، ۵۱/۶
طبع جهان (ترکیب ادبی) ۴۶/۲۱، ۵۱/۱۱
طبع رنگ آمیز (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۱۴
طبع روشن (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۳
طبع زمان (ترکیب ادبی) ۶۴/۴
طبع فسانه ساز (ترکیب ادبی) ۳۵۰/۱۵
طبق پوش عرض (ترکیب ادبی) ۷۴/۶
طبل باز هیبت (ترکیب ادبی) ۸۱/۷
طپانچه غم (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۱۵
طراز (نوعی لباس) ۵۱/۴، ۸۶/۲۱، ۹۸/۱۱
طراوت لفظ (ترکیب ادبی) ۲۷/۵، ۲۷/۶
طره شمشاد (ترکیب ادبی) ۱۹۳/۵، ۱۹۳/۱۵
طره فتان (ترکیب ادبی) ۳۹/۶
طشت افق (ترکیب ادبی) ۸۱/۳

صفا، ذبیح الله (ادیب و محقق معاصر) ۲۰/۲۸
صفحه جان (ترکیب ادبی) ۲۳۱/۳
صفحه گل (ترکیب ادبی) ۲۶۵/۳
صفویان (سلسله) ۲۰/۱۶
صفه روحانیان (ترکیب ادبی) ۱۵۷/۱۶
صفی الدین (ممدوح شاعر در قطعه های ۱۲، ۵۶
و ۹۴) ۱۸۷/۱، ۱۹۲/۲۱، ۲۰۶/۱۰، ۲۲۱/۱۵،
۳۱۵/۹ = شماره ۲۲
صلاح (اخلاقی) ۳۳/۹
صله (= جایزه شعر) ۳۳۱/۷، ۳۳۲/۱۲
صلیب (دینی - مسیحی) ۱۶۴/۱۶
صنع بی علت (اصطلاح فلسفی) ۵۷/۱۹
صنعت آفرینش (ترکیب ادبی) ۱۲۹/۱۹
صنع ربّانی (فلسفی - کلامی) ۷۹/۷
صواب (اخلاقی) ۱۸۳/۱۹، ۲۰۵/۲۱، ۲۱۲/۱۰
صواعق قهر (ترکیب ادبی) ۷۰/۳
صوامع خاک (ترکیب ادبی) ۱۰۷/۹
صوت بلبل رفیق (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۷
صور (صور اسرافیل) ۱۸۷/۱۹
صورت (فلسفی) ۳۴/۱۶، ۵۶/۶
صورت اقبال (ترکیب ادبی) ۱۵۳/۶، ۱۶۲/۴،
۲۰۰/۱۱
صورت حال (ترکیب ادبی) ۲۷۳/۴
صورت فتح و ظفر (ترکیب ادبی) ۱۷۲/۲
صورت قهر (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۸
صور نگار بدیع (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۴
صوفی (اصطلاح تصوف) ۲۰۶/۷
صیرفی (شغل) ۱۹۶/۳

ض

ضرب المثل ۳۴۵/۱۰، ۳۴۵/۵
ضمان اقبال (ترکیب ادبی) ۱۸۹/۵
الضمان علی (ضرب المثل) ۱۷۵/۱۲

قرآن: آل عمران / ۴۹؛ المائده / ۱۱۰؛ الانعام / ۲؛
الاعراف / ۱۲؛ المؤمنون / ۱۲؛ و «مسنون»
مقتبس است از قرآن: الحجر / ۲۶، ۲۸، ۳۲؛
القصص / ۳۸؛ السجده / ۷؛ الصافات / ۱۱؛ ص /
۷۱ و ۷۶؛ الذاریات / ۳۳؛ الاسراء / ۶۱.

ظ

ظَلَّ اللَّهُ (لقب شاه) ۱۶۰/۹
ظَلَّ حق (ترکیب تلمیحی) ۷۹/۱۳
ظَلَّ عواطف (ترکیب ادبی) ۲۸/۴
ظلمت (فلسفی) ۱۶۰/۱۷، ۱۷۵/۱۰
ظهیر شیرازی (شاعر) ۳۸۰/۱۷، ۳۸۱/۲
ظهیر = ظهیر فاریابی ۱۷/۲۲، ۲۰/۲، ۲۰/۱۱
۲۰/۱۳، ۲۰/۱۴، ۲۰/۱۸، ۲۰/۱۹، ۲۰/۲۵
۲۱/۱۳، ۲۱/۲۳، ۶۷/۸، ۱۶۲/۱۵، ۱۸۳/۱۱
۲۴۷/۱۵، ۲۴۸/۱۸، ۲۴۸/۲۰، ۲۴۹/۶
۲۴۹/۱۲، ۲۴۹/۱۶، ۳۲۴/۲، ۳۲۷/۲۲
۳۲۸/۱۰، ۳۲۹/۵، ۳۲۹/۱۱، ۳۲۹/۱۳
۳۲۹/۲۱، ۳۳۰/۲، ۳۳۰/۱۰، ۳۳۰/۱۹
۳۳۲/۲۲، ۳۳۲/۲۵، ۳۳۳/۱۱، ۳۳۳/۱۵
۳۳۳/۱۶، ۳۳۴/۳، ۳۳۵/۲، ۳۳۵/۱۱، ۳۳۵/۲۰
۳۳۶/۱۷، ۳۳۷/۱، ۳۳۷/۹، ۳۳۸/۱، ۳۳۸/۷
۳۳۸/۹، ۳۳۸/۱۱، ۳۳۸/۲۳، ۳۳۸/۲۵
۳۳۹/۱۰، ۳۳۹/۱۱، ۳۳۹/۱۳، ۳۳۹/۱۵
۳۳۹/۱۶ و...

ظهیری اصفهانی (شاعر) ۲۰/۱۵

ع

عادل (دینی - اخلاقی) ۱۷۱/۱۱
عارض گل (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۳
عالم (فلسفی) ۳۷/۱۷
عالم (فلسفی) ۱۷۱/۱۱
عالم اسرار (فلسفی) ۹۲/۱۵
عالم جان (ترکیب ادبی - فلسفی) ۱۷۸/۵

طُغانشه = طُغانشاه بن مؤید آی آبه، عضدالدین =
عضدالاسلام (نخستین ممدوح شاعر / در
نیشابور / در مدح اوست قصاید: ۷، ۹، ۱۰، ۱۳،
۲۳، ۲۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۴، ۶۸، ۷۱؛ و قطعات:
۱۰۴ و ۱۰۵) ۴۵/۹، ۴۶/۸، ۵۱/۱، ۷۰/۲،
۱۰۳/۱۳، ۱۰۸/۹، ۱۳۱/۱۷، ۱۳۱/۱۸
۲۲۶/۱۴، ۲۲۶/۱۶، ۳۱۱/۳ = شماره ۳، ۳۴۹/۱۸

طغرا (اصطلاح دیوانی) ۷۳/۱۷، ۸۱/۱۲

طغرای ابرو (ترکیب ادبی) ۴۱/۱۲

طغرل بن ارسلان (آخرین پادشاه سلجوقی
عراق / ممدوح شاعر در قصیده ۴۸) ۱۱۹/۱۳،
۱۲۵/۲۲، ۳۱۳/۱۴ = شماره ۹

طلحه (از صحابه) ۲۰۶/۸

طلعت یوسف (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۷

طلیعه خزم (ترکیب ادبی) ۱۹۲/۱۶

طنبور (ساز) ۱۰۳/۹، ۱۰۶/۱، ۱۸۸/۱

طنز (ادبی) ۴۰/۵، ۴۰/۷، ۳۳۳/۱

طواف (دینی) ۴۶/۱۴

طوبی = درخت طوبی (دینی) ۷۴/۳، ۱۱۲/۲۰،
۲۰۹/۲۲

طور = طور سینا ۱۰۶/۱۱

طوطی (پرنده) ۱۰۱/۱۴ و ۲۴۹/۸ (= نماد
شاعر) ۲۶۶/۶ و ۲۶۶/۷ (= نماد سبزه خط
معشوق)

طوطی لب (ترکیب ادبی) ۸۵/۲

طوفان باد (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۸

طوق حکم (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۲

طوق فرمان (ترکیب ادبی) ۱۶۹/۱۶

طوق مراد (ترکیب ادبی) ۱۴۴/۱۱

طوق منت (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۷

طیب نفس (ترکیب ادبی) ۲۸/۱۱

طیلسان (نوعی لباس) ۸۶/۱۷، ۹۴/۶

۱۰۰/۱۷، ۱۴۲/۹

طین مسنون (قرآنی) ۲۷/۱۲، «طین» برگرفته از

عالم علوی (فلسفی) ۱۸۶/۱	عرضی (فلسفی) ۲۱۵/۱۵
عباس (عموی پیامبر) ۲۴/۱۰، ۲۴/۱۱	عرعر (درخت) ۵۸/۵، ۸۹/۹
عباسیان (خلفا) ۱۵۵/۴	عرفات (تذکره) ۳۶۸/۷
عبد الحمید، محمد محیی الدین ۲۴/۲۸	عروسان پرده فکرت (ترکیب ادبی) ۱۶۸/۲
عبدالرشید ۷ ضیاء الدین عبدالرشید	عروسان چمن (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۱
عبدالوهاب بن ابوالمکارم حجازی (کاتب) ۳۷۹/۱۹	عروس باغ (ترکیب ادبی) ۹۰/۶
عبیر (ماده خوشبو) ۷۵/۱۲، ۷۹/۳، ۱۵۵/۱۸	عروس ظفر (ترکیب ادبی) ۵۲/۱۶
۱۵۷/۱۸	عروس معنی (ترکیب ادبی) ۳۳/۱۱
عتق نفس (ترکیب ادبی) ۲۷/۵	عروس مُلک (ترکیب ادبی) ۵۲/۲، ۱۵۵/۱۹
عثمان (خلیفه سوم) ۴۲/۱	۱۹۹/۹، ۲۰۴/۱۱
عَجَم (غیر عرب / ایرانی) ۱۸۷/۱۴	عروق حادثه (ترکیب ادبی) ۱۰۷/۱۲
عدل (دینی - اخلاقی) ۳۶/۶، ۳۶/۱۰، ۳۶/۱۱	عروق نشو و نما (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۳
۳۷/۹، ۳۷/۱۰، ۴۱/۲۱، ۴۲/۱، ۴۶/۱۷، ۶۴/۶	عز دین یحیی = عزالدین ابوالقاسم یحیی بن
۶۵/۶، ۱۶۱/۱، ۱۶۳/۴، ۱۶۵/۱۸، ۱۶۷/۱۶	شرف الدین ابی الفضل محمد نقیب النقباء ری و
۱۶۸/۶، ۱۷۰/۱۶، ۱۷۱/۱۱، ۱۷۴/۲، ۱۷۶/۱۸	قم و آمل (از مفاخر شیعه / ممدوح شاعر در
۱۹۷/۲۱، ۲۰۰/۱۳، ۲۰۰/۱۴، ۲۰۰/۲۲	قطعه ۴۳) ۲۰۰/۱۱، ۳۱۴/۱۷ = شماره ۱۲
۲۰۰/۲۴، ۲۰۰/۲۵، ۲۰۰/۲۶، ۲۰۲/۴	عُزّی (بت) ۳۴/۳
۲۱۰/۴، ۲۰۲/۲۲	عزیز مصر (= یوسف (ع) / پیامبر) ۲۰۰/۱۲
عدل عمری ۱۷۱/۱۱	۲۰۶/۹
عدل نوشروان ۲۰۰/۱۳	عشق (روان شناختی - عرفانی) ۴۰/۱، ۴۳/۵
عدم (فلسفی) ۳۵/۱	۴۳/۶، ۱۷۶/۶، ۱۷۶/۷، ۱۷۸/۶، ۱۸۹/۱۶
عدن (سرزمین) ۱۹۸/۵	عصمت (اخلاقی - دینی) ۳۶/۱۳، ۱۶۶/۴
عذاب (دینی) ۱۸۴/۲	۱۸۶/۲
عراق (سرزمین) ۵۸/۲، ۵۸/۷، ۷۷/۲، ۸۶/۱۹	عصمة الدین (خواهر خاقان اکبر فخرالدین
۱۰۱/۲۲، ۱۰۲/۷، ۱۱۷/۱، ۱۴۳/۷، ۱۹۵/۴	ابوالهیجا منوچهر بن فریدون شروانشاه / ممدوح
۲۰۱/۸، ۲۰۲/۲۴، ۲۱۶/۵، ۲۱۷/۱۵	شاعر در قصیده ۶۴) ۱۵۰/۲، ۳۱۴/۵ = شماره
۱۳۵/۲۰	۱۱
۱۸۶/۲	عضد الاسلام ۷ طغانشه
عرض (فلسفی) ۱۲۹/۱۸	عضد الدین ۷ طغانشه
عرض گاه زینت (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۴	عطا (اخلاقی) ۱۷۰/۲، ۱۹۱/۱۹، ۲۰۲/۱۴
عرض گاه زینت بزم (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۴	۲۰۹/۱۲
عرض گاه هنر (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۱۶	عطارد (ستاره دبیران / نجومی) ۱۲۶/۱۰
عرض مظالم (دیوانی) ۲۲۴/۶	عظام دی و بهمن (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۱۵
	عقاب چرخ (ترکیب ادبی) ۳۹/۱۶

- عقاب سپهر (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۱۰
 عقاب فلک (ترکیب ادبی) ۳۲۲/۴، ۵۱/۱۰
 عقد پروین ← خوشه پروین
 عقد تصرف (ترکیب ادبی) ۱۶۸/۷، ۱۶۶/۱۱
 عقد زلف (ترکیب ادبی) ۴۳/۱
 عقد عنایت (ترکیب ادبی) ۲۷/۱۱
 عقد قبول (ترکیب ادبی) ۲۷/۱۴
 عقد گوهر (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۳
 عقده‌های فلک (ترکیب ادبی) ۱۵۷/۱
 عقرب = (برج) ۱۹۲/۸
 عقل (فلسفی) ۳۴/۱۶، ۲۷/۱۲، ۲۳/۵، ۱۰/۲۲، ۳۶/۳، ۳۶/۲۰، ۴۲/۱۵، ۵۶/۶، ۵۷/۱۰، ۶۱/۶، ۱۶۳/۵، ۱۶۶/۱۸، ۱۶۷/۱، ۱۷۰/۲، ۱۷۰/۹، ۱۷۱/۲۰، ۱۷۳/۱۹، ۱۷۵/۱۰، ۱۸۶/۱۲، ۱۸۶/۱۳، ۱۹۰/۶، ۱۹۰/۱۱، ۱۹۴/۱۵، ۱۹۶/۱۳، ۱۹۶/۱۴، ۱۹۸/۱۳، ۲۰۰/۱۷، ۲۰۰/۲۲، ۲۰۰/۲۴، ۲۰۰/۲۵، ۲۰۰/۲۶، ۲۲۲/۴، ۲۲۳/۱۰، ۲۲۵/۳
 عقل حسود جاه (ترکیب ادبی) ۲۴۰/۲
 عقول (فلسفی) ۳۴/۱۶
 عقول اولی (فلسفی) ۳۴/۱۷
 عقیق (کانی) ۸۸/۱۶، ۶۲/۱۶
 عَلم فتح (ترکیب ادبی) ۲۶۲/۹
 علوی (فلسفی) ۳۵/۸
 علی بن ابیطالب (ع) ۳۴۲/۱۷
 عمادالدین (ممدوح شاعر در قطعه ۵۲) ۲۰۴/۸، ۲۱۴/۱۹، ۳۱۵/۱۴ = شماره ۳۲
 عماد دولت و دین (لقب ممدوح) ۲۰۲/۱۷
 عمارت عالم (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۸
 عَمَر (خلیفه دوم) ۷۱/۶، ۱۰۲/۶، ۱۷۱/۱۱
 عمر عاریتی (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۷
 عمود افق (ترکیب ادبی) ۹۲/۲
 عَناب (گیاه) ۳۹۳/۳، ۲۷۲/۷، ۲۶۱/۴، ۲۶۱/۳
 عَناب لب (ترکیب ادبی) ۲۶۱/۴، ۲۶۱/۳
 عنابی چشم (ترکیب ادبی) ۲۶۱/۳
 عنان ارادات (ترکیب ادبی) ۱۸۷/۷
 عنان عزم (ترکیب ادبی) ۱۹۸/۲۱
 عنان فتنه (ترکیب ادبی) ۱۶۵/۱۴
 عنان فلک (ترکیب ادبی) ۷۸/۲
 عنان مُراد (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۱۷
 عنان ملک (ترکیب ادبی) ۶۴/۱۲
 عنان وهم (ترکیب ادبی) ۲۲۴/۱۰
 عنایت (اخلاقی) ۱۶۲/۱۶، ۱۷۳/۱۲، ۱۸۵/۱۶، ۱۸۸/۷، ۱۹۱/۴
 عنبر (ماده خوشبو) ۴۱/۱۰، ۸۹/۳، ۹۰/۲۰، ۱۰۰/۱۱، ۱۵۵/۱۸، ۱۹۳/۱۵
 عندلیب = بلبل ← بلبل
 عنصر (فلسفی) ۴۲/۱۶، ۴۲/۱۵، ۳۵/۱۰
 عنقا = سیمرغ ← سیمرغ
 عنکبوت (جانور) ۹۲/۱۸
 عود (گیاه معطر) ۴۵/۷، ۱۰۷/۳
 عوفی (نویسنده تذکره لباب‌الالباب) ۲۸/۲۷
 عهد قربی (ترکیب ادبی) ۳۳/۱، ۳۳/۲
 عیار مهر (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۱۸
 عیسی = عیسی مریم (پیامبر) ۳۳/۱۶، ۴۷/۸، ۷۴/۴، ۱۹۸/۱، ۲۷۴/۶
 عیش تیره (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۱۷
 عیوق (= ستاره / نجومی) ۱۷۶/۱۴
 غ
 غالیه (ماده خوشبو) ۱۱۰/۷
 غالیه حُسن (ترکیب ادبی) ۱۰۴/۲
 غبار حادثه (ترکیب ادبی) ۲۰۵/۲۰
 غبار ثُمول (ترکیب ادبی) ۲۷/۴
 غبار ستم (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۲
 غدر (اخلاقی) ۱۸۹/۱۷
 غُراب = کلاغ (پرنده) ۱۰۳/۴، ۱۰۳/۳، ۱۰۳/۲، ۱۸۳/۱۴
 غلاب (ترکیب ادبی) ۲۶۱/۴، ۲۶۱/۳

- غزّه اقبال (ترکیب ادبی) ۲۰۷/۵
 غزّه جبهه سیادت (ترکیب ادبی) ۲۹/۲
 غریق شکر (ترکیب ادبی) ۲۸/۱۸
 غزارت فضل (ترکیب ادبی) ۲۷/۶
 غزال = آهو ۱۲۴/۸
 غزل = غزلیات (نوعی قالب شعری) ۵۸/۱۲
 ۳۳۵/۲۲، ۳۳۵/۲۰، ۳۳۵/۲۱، ۳۳۵/۲۴
 ۳۳۶/۱۹، ۳۳۶/۱۷، ۳۳۶/۱۴
 غزلیات مولانا = دیوان کبیر = دیوان شمس
 ۳۵۴/۱۷، ۳۴۴/۲۸
 غضنفر = شیر ۶۶/۱۰، ۴۲/۸
 غلغل کوس (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۰
 غلو (صنعت بدیعی) ۳۴۷/۲۲، ۳۴۷/۲۳
 ۳۵۱/۲۱
 غمخانه دنیا (ترکیب ادبی) ۸۹/۵
 غمزّه جادو (ترکیب ادبی) ۳۹/۶
 غم نان (ترکیب ادبی) ۲۶۴/۳
 غنچه (گیاه) ۱۷۱/۱۲، ۴۵/۳
 غواص بحر معانی (ترکیب ادبی) ۲۴/۱
 غوغای فتنه (ترکیب ادبی) ۳۶۴/۵، ۲۷۴/۱۰
 غیب (دینی - فلسفی) ۳۶/۱۵، ۱۶۰/۴
 ۱۹۳/۱۰، ۱۶۲/۱۱
 غیرت (اخلاقی - دینی) ۱۶۲/۱۴
 غیرت جهان (ترکیب ادبی) ۵۴/۱۷
 غیرت زلف (ترکیب ادبی) ۶۰/۸
 غیش = غیشه (گیاه) ۱۹۷/۱۶
- ف**
 فاتح (کتابخانه) ۳۷۴/۱۳
 فاروق (= عُمَر) ۴۲/۱
 فاریاب (سرزمین) ۲۱۷/۳، ۲۱۷/۵ و ۲۱۷/۱۲
 فال مسعود (نجومی) ۹۶/۴
 فانی (فلسفی - دینی) ۱۷۶/۲۲
 فایض (اخلاقی) ۱۹۱/۱۹
 فتح باب (نجومی) ۷۷/۹، ۱۳۴/۲، ۱۵۰/۲۰
 ۲۳۵/۱۲، ۲۱۷/۱
 فتح بن خاقان بن احمد بن غرطوج (وزیر متوکل)
 ۲۴/۲۹
 فتراک دولت (ترکیب ادبی) ۲۲۳/۴، ۲۸/۶
 فتن آخر الزمان = فتنه آخر الزمان (دینی) ۷۷/۱۴
 ۱۳۹/۱۹
 فتنه گردون (ترکیب ادبی) ۲۴۰/۳
 فتوی (دینی) ۳۴/۴، ۶۲/۴، ۶۴/۱۰
 فخرالدین (ممدوح شاعر در قطعه ۶۸)
 ۲۱۲/۱۱، ۳۱۵/۱۲ = شماره ۱۵
 فخرالدین خلخالی = امیر فخرالدین (ممدوح
 شاعر در قصیده ۷۳) ۱۶۵/۱۶، ۳۱۵/۱۶ =
 شماره ۳۶ (بعید نیست که این دو فخرالدین یک
 تن باشند)
 فرات (رودخانه) ۲۱۳/۱۷
 فرخی سیستانی (شاعر) ۳۵۹/۱۲، ۳۵۹/۱۴
 فردوس (شهر) ۷۹/۱۷، ۹۹/۱۸
 فردوسی، دانشگاه ۱۳/۱
 فردوسی (شاعر) ۱۴/۲۳
 فرزانه، سید محمد (محقق معاصر) ۱۰/۱۴
 فرزین (مهره شطرنج) ۲۳۹/۲۶، ۲۶۳/۲
 فرس = فارس ۱۴۹/۴
 فرش ازرق (ترکیب ادبی) ۱۶۲/۱۴
 فرض (دینی) ۱۸۸/۸
 فرقد (ستاره / نجومی) ۷۰/۱
 فرق سدره (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۴
 فرق فلک (ترکیب ادبی) ۶۶/۱۳
 فرمدحت (ترکیب ادبی) ۳۴/۱۸
 فرنگ (سرزمین) ۱۲۰/۶
 فروزانفر، بدیع الزمان (محقق معاصر) ۹/۱۰
 ۹/۱۸، ۱۰/۱۰، و ۱۰/۲۱، ۱۰/۲۴، ۱۵/۲۲
 ۱۵/۲۴، ۱۷/۱۹، ۱۸/۲۶، ۲۵/۲۱، ۳۵۳/۲۲
 ۳۵۳/۲۵، ۴۵۰/۶، ۴۵۹/۱۳

- فروغ عزم (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۲۱
 فرهاد (نماد عاشقی) ۵۸/۸
 فریدون (پادشاه افسانه‌ای) ۸۱/۱، ۵۴/۱۹
 فریضه (دینی) ۲۰۷/۱۵
 فزع صور (ترکیب ادبی) ۴۶/۱۰
 فساد (فلسفی) ۵۷/۹
 فصل (فلسفی) ۲۱۵/۱۵
 فضل (اخلاقی) ۱۶۶/۱۵، ۴۰/۱۹، ۳۹/۱۹
 ۲۱۳/۱۹، ۱۷۰/۲۰، ۱۶۸/۱
 فضله سخا (ترکیب ادبی) ۱۹۰/۷
 فضیلت (اخلاقی) ۲۰۶/۱۸
 فطرت (فلسفی - دینی) ۲۰۰/۱۴، ۴۲/۱۳
 فغفور (پادشاه چین) ۱۰۷/۱۱، ۱۰۰/۳، ۷۹/۱۴
 ۱۲۶/۱۵
 فکر (فلسفی) ۲۳/۱۱، ۲۳/۹
 فلاطون ۷ افلاطون
 فلک (نجومی) ۳۹/۱۱، ۳۸/۴، ۳۶/۲۱، ۳۶/۱۸
 ۳۹/۱۵، ۳۹/۱۸، ۴۲/۱۱، ۴۶/۱، ۴۶/۹، ۴۶/۱۸
 ۴۶/۲۲، ۴۷/۲۰، ۵۰/۶، ۵۰/۱۱، ۵۱/۱۲
 ۵۲/۱، ۵۵/۲، ۵۵/۳، ۵۷/۳، ۵۹/۸، ۶۰/۱۵
 ۶۴/۱۷، ۶۶/۱۷، ۶۷/۴، ۶۸/۱۱، ۶۸/۱۲
 ۷۱/۵، ۷۱/۱۸، ۷۲/۲، ۷۶/۵، ۷۷/۱۵، ۸۸/۶
 ۹۰/۱۵، ۹۱/۸، ۹۱/۱۲، ۹۴/۵، ۹۴/۸، ۹۶/۱۷
 ۱۰۲/۱۳، ۱۰۳/۱۱، ۱۰۳/۱۷، ۱۰۴/۳
 ۱۰۶/۱۸، ۱۰۷/۷، ۱۱۲/۱۲، ۱۱۲/۱۵، ۱۱۵/۹
 ۱۱۷/۵، ۱۲۳/۱۱، ۱۲۶/۶، ۱۲۷/۱۰، ۱۲۹/۱۷
 ۱۳۰/۵، ۱۳۵/۱۴، ۱۳۵/۱۷، ۱۳۵/۱۹، ۱۳۶/۱
 ۱۳۶/۵، ۱۳۷/۹، ۱۳۷/۲۰، ۱۴۷/۱۱، ۱۴۷/۱۹
 ۱۵۵/۱۰، ۱۵۵/۲۰، ۱۵۸/۸، ۱۶۰/۱۶، ۱۶۲/۸
 ۱۶۲/۱۶، ۱۶۳/۲، ۲۱۸/۲، ۲۳۲/۲۰، ۲۳۵/۱
 ۲۳۵/۸، ۲۴۸/۱۰، ۲۴۸/۱۹، ۲۵۳/۳، ۲۵۹/۹
 ۲۶۳/۵، ۲۶۲/۷
 فلک آفتاب (ترکیب نجومی) ۱۶۲/۸
 فلک پیر قفل (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۲۳
 فلک تند (ترکیب ادبی) ۲۱۳/۳
 فلک جامه کبود (ترکیب ادبی) ۲۶۵/۱۲
 فلک جاه (ترکیب ادبی) ۱۳۷/۱۲
 فلک قدر (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۷، ۶۶/۱۲
 فلک هفتمین (نجومی) ۱۲۳/۷
 فلکی شروانی (شاعر) ۳۲۸/۲۰
 فنا (فلسفی) ۴۶/۷، ۳۸/۱، ۳۵/۱
 فنون شعر و کالبدهای پولادین آن (کتاب)
 ۱۰/۲۵
 فوات الوفيات (کتاب) ۲۴/۲۸
 فیاض، علی اکبر (محقق معاصر) ۱۲/۲۲
 فی التأخیر آفات (ضرب المثل) ۱۳/۱۰
 فیض (اخلاقی - فلسفی) ۲۰۲/۱۲، ۳۷/۱۲
 فیض احسان (ترکیب ادبی) ۴۴/۶
- ق**
- قادر (از اسماء الله) ۱۹۱/۲۰، ۱۹۱/۱
 قارون (ثروتمند بنی اسرائیل) ۱۴۷/۱۹
 قاضی چرخ = برجیس = مشتری (ترکیب ادبی - فلسفی) ۶۴/۹
 قاضی طباطبایی، سید حسن (محقق معاصر)
 ۱۶/۷
 قافیه = قوافی ۳۳۰/۱، ۷۰/۱۵، ۲۴/۳
 قامت فلک (ترکیب ادبی) ۱۴۶/۱۴
 قبا (نوعی لباس) ۲۵۰/۴، ۷۱/۱۱
 قباد (پادشاه ساسانی) ۵۹/۵
 قباي سپهر (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۹
 قباي ملک (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۵
 قبله (دینی) ۱۶۹/۱۲
 قبله اسلام (دینی) ۶۲/۱۳
 قبله ترسا (دینی) ۶۲/۱۳
 قبله ثنا (ترکیب ادبی) ۳۸/۱۲
 قبله دعا و نیاز (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۱۷
 قبله کرم (ترکیب ادبی) ۱۸۹/۱۰

- قبول دست (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۱
 قبه افلاک (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۱۱
 قبه چرخ (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۲
 قبه خضرا (ترکیب ادبی) ۳۷/۱۴
 قبه ماه (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۵
 قدح خیال (ترکیب ادبی) ۲۷۴/۷
 قَدَر (دینی - کلامی) ۷۱/۱۷، ۷۰/۸، ۴۳/۷
 ۱۰۲/۱۴، ۱۰۲/۱۵، ۱۷۶/۱۸، ۱۹۱/۱، ۱۹۶/۴
 ۲۰۱/۳
 قدس (سرزمین) ۳۳/۱۰
 قد کبریا (ترکیب ادبی) ۵۱/۱۵
 قد نیزه (ترکیب ادبی) ۴۷/۱۱
 قربت نیش (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۱
 قرص (نان / ماه) ۲۶۵/۱۳
 قُرّة باصره سعادت (ترکیب ادبی) ۲۹/۲
 قریب، عبدالعظیم (محقق معاصر) ۱۰/۱۱، ۴۶۲/۲۳، ۱۰/۱۲
 قزل ارسال بن اتابک ایلدگز (پادشاه آذربایجان و عراق / ممدوح برجسته شاعر / در مدح اوست
 قـصاید: ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۷۱، ۷۸؛ قطعه‌های ۱۴ و ۲۴؛ ترکیب
 بند ۲؛ و مثنوی ۱) ۸۷/۱۲، ۸۵/۱۵، ۶۰/۱۲، ۱۲۴/۶، ۱۲۷/۶، ۱۲۹/۲، ۱۴۱/۱۰، ۱۹۲/۵، ۲۳۴/۴، ۲۵۳/۱، ۲۶۸/۱۱، ۲۸۱/۲۳، ۳۰۹/۱۷ =
 شماره ۱، ۳۳۷/۴
 قزوینی، محمد (معاصر / پدر تحقیق جدید ادبی) ۱۲/۲۳، ۳۷۳/۸، ۳۲۹/۱۰، ۳۶۴/۱۸، ۳۷۳/۸
 قَصَب (پارچه) ۲۰۱/۱۵
 قصر شرف (ترکیب ادبی) ۳۲۲/۲، ۴۶/۱۹
 قصر عدم (ترکیب ادبی) ۳۵۰/۹
 قصص الانبیا (کتاب) ۳۸۴/۱۳
 قصه تشریف (فلسفی - ادبی) ۲۱۹/۷
 قصیده (قالب شعری) ۲۱۷/۱۸، ۲۰۹/۲، ۳۸/۶
 ۳۲۸/۱۲، ۳۲۸/۲، ۳۲۸/۵، ۳۲۹/۵، ۳۲۹/۶، ۳۲۹/۱۰، ۳۲۹/۱۱، ۳۲۹/۱۳، ۳۲۹/۱۷، ۳۳۰/۳، ۳۳۰/۵، ۳۳۰/۷، ۳۳۳/۱۲، ۳۳۴/۳، ۳۳۴/۴، ۳۳۵/۲۱، ۳۳۵/۲۴، ۳۴۰/۲۱، ۳۴۷/۲۲، ۳۵۷/۹، ۳۵۷/۱۳، ۳۵۷/۱۴
 قضا (دینی - کلامی) ۴۳/۷، ۴۳/۳، ۳۷/۲۰
 ۴۹/۱۶، ۵۹/۹، ۶۱/۶، ۷۰/۸، ۷۱/۱۷
 ۱۰۲/۱۴، ۱۰۲/۱۵، ۱۷۱/۱۸، ۱۸۳/۱
 ۱۸۴/۱۳، ۱۸۵/۲، ۱۸۶/۸، ۱۸۹/۱۱، ۱۹۶/۱۶
 ۱۹۷/۲۰، ۲۰۱/۱، ۲۰۱/۳، ۲۰۸/۱۳، ۲۱۳/۱۲
 ۲۷۴/۱۳
 قضا صولت (ترکیب ادبی) ۲۰۱/۳
 قطب (عرفانی - دینی) ۱۹۴/۱۳، ۴۱/۲۰
 قطب دولت (ترکیب ادبی) ۵۲/۱۲
 قطب ملوک (ترکیب ادبی) ۲۳۶/۱۷
 قُطْر (اصطلاح هندسی) ۷۳/۹
 قطره، انتشارات ۲۲/۸
 قطره نیشان نطق (ترکیب ادبی) ۲۳۹/۱۹
 قطعه (قالب شعری) ۲۰۲/۲، ۲۰۳/۸، ۲۷/۲۱
 ۲۱۷/۲۲، ۲۲۰/۲۰، ۲۱۸/۱۹، ۲۱۸/۲۰
 ۲۲۵/۲۰، ۲۲۵/۲۲، ۳۳۰/۷، ۳۳۰/۸، ۳۳۰/۱۰
 ۳۳۰/۲۳، ۳۳۰/۱۱، ۳۳۰/۱۲، ۳۳۰/۲۳
 ۳۳۱/۲۱، ۳۳۱/۷، ۳۳۱/۸، ۳۳۲/۲۵، ۳۳۳/۱
 ۳۳۳/۱۱، ۳۳۳/۱۳، ۳۵۷/۹
 قفلِ اَمَل (ترکیب ادبی) ۲۰۳/۱۲
 قفل لعل (ترکیب ادبی) ۴۱/۲
 قفل‌های حادثه (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۵
 قلاده پروین (ترکیب ادبی) ۲۲۰/۵
 قلب (صنعت بدیعی) ۳۴۹/۱
 قلتبان (گونه‌ای ناسزا) ۲۲۱/۹، ۲۲۱/۱۹
 قَلْزَم (دریا) ۱۰۰/۱۶
 قَلْزَمِ دعوی (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۵
 قَلْزَمِ طبع و دل (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۱۱
 قلعه جان (ترکیب ادبی) ۵۴/۶

- قلم عافیت (ترکیب ادبی) ۳۷/۴
 قُلّه گردون (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۱۱
 قمر = ماه (نجومی) ۷۱/۲۰، ۱۰۰/۹، ۱۱۵/۱۲، ۱۳۱/۶، ۱۳۱/۲۰، ۱۷۱/۵، ۱۹۷/۱۵، ۲۰۱/۱۵
 قُمّری (پرنده) ۱۷۱/۵
 قم، شهرستان ۹/۸
 قوت نطق (فلسفی) ۲۳/۹
 قوس (نجومی) ۱۹۲/۱۲
 قهر (اخلاقی) ۶۳/۱، ۱۶۶/۹، ۱۶۷/۲۲، ۱۸۳/۱۶، ۲۰۰/۱۴
 قیاس (منطقی - فلسفی) ۲۱۰/۷، ۱۷۶/۳
 قیامت (دینی) ۴۱/۶، ۸۹/۱۷، ۱۰۷/۱، ۱۲۰/۶، ۱۹۲/۱۳، ۲۰۴/۲
 قیروان (سرزمین) ۱۱۶/۱۳
 قیصر (لقب پادشاهان روم) ۶۷/۱۳، ۷۳/۱۴، ۷۹/۱۴، ۱۰۰/۳، ۱۰۷/۱۱
ک
 کار دل (ترکیب ادبی) ۳۷/۲
 کارزار (= جنگ) ۲۱۹/۴
 کارگاه رجم (ترکیب ادبی) ۳۹/۱۲
 کارگاه فلک (ترکیب ادبی) ۶۴/۱
 کاروانِ عمر (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۱۹
 کافر (دینی) ۱۴۶/۱۹، ۱۸۷/۱۷، ۲۰۹/۲۱، ۲۲۱/۵
 کافرکیش (دینی - اخلاقی) ۱۹۷/۷
 کافور (دارو) ۴۱/۷، ۴۱/۸، ۴۱/۹، ۱۰۳/۲۱، ۱۸۳/۸، ۱۸۳/۹، ۳۴۴/۶، ۳۴۴/۱۰
 کام آرزو (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۷
 کام دل (ترکیب ادبی) ۲۰۲/۱۶
 کان اقبال (ترکیب ادبی) ۱۸۹/۴
 کانِ سخن (ترکیب ادبی) ۱۹۴/۱۰
 کانِ عطا (ترکیب ادبی) ۲۰۳/۹
 کاووس (پادشاه افسانه‌ای) ۴۷/۱۰، ۱۴۱/۶، ۳۲۲/۴
 کاه (گیا) ۵۰/۵
 کاینات (فلسفی) ۳۶/۳، ۶۴/۱، ۱۶۰/۷، ۱۹۱/۱۶، ۲۰۲/۱۳، ۲۱۲/۱۲
 کبریا (دینی) ۱۹۶/۱۵، ۲۱۳/۵
 کسبک (پرنده) ۳۵/۱۶، ۶۰/۱۷، ۱۲۵/۲۲، ۱۵۰/۷، ۱۵۳/۱۶، ۲۱۵/۱، ۳۲۲/۵
 کبوتر (پرنده) ۱۶۹/۱۶
 کتابخانه فاتح، نسخه ۳۷۴/۱۳، ۳۷۵/۲۲
 کتابخانه ملی پاریس، نسخه ۳۷۳/۴، ۳۷۵/۵، ۳۸۱/۸
 کتابخانه ملی ملک، نسخه ۳۷۴/۲۱، ۳۷۵/۲۳، ۳۸۱/۱۸، ۳۷۵/۲۴
 کتان (پارچه) ۳۴۴/۱۹
 کتبخانه سلیمانیه ۳۷۰/۶، ۳۸۱/۵
 کتبخانه عمومی، نسخه ۳۷۶/۱۷
 کحل انتباه (ترکیب ادبی) ۱۵۸/۱۶
 کُحلِ بیداری (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۱۰
 کدو (گیا) ۹۹/۱۱
 کرامت (اخلاقی) ۲۲۲/۲۱
 کَرخ (سرزمین) ۱۸۷/۱۷
 کردگار (دینی) ۴۰/۱۴، ۲۲۵/۱۸
 کرسی فلک (ترکیب ادبی) ۳۲۲/۷
 کرکس (پرنده مردارخوار) ۵۲/۱۱، ۹۶/۹
 کرکسان فلک = کرکسان گردون (ترکیب ادبی - نجومی) ۱۰۶/۱۷، ۱۳۱/۳، ۲۳۳/۲۱
 کَرَم (اخلاقی) ۳۸/۶، ۴۵/۱۰، ۱۷۰/۳، ۱۷۱/۱۶، ۱۷۵/۱۲، ۱۸۵/۱۶، ۱۹۱/۵، ۱۹۳/۶
 ۱۹۳/۹، ۱۹۶/۱۱، ۲۰۱/۱۰، ۲۰۷/۱، ۲۰۸/۴، ۲۲۷/۱
 کرم پيله (جانور) ۱۱۲/۱۸
 کریمان، حسین (محقق معاصر) ۱۵/۲۲
 کژدم فلک (ترکیب ادبی) ۱۰۴/۱

- کسری = خسرو (پادشاه) ۳۴/۱۵
 کسنی = کاسنی (گیاه) ۳۳/۴
 کسوت جلال (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۱۶
 کسوت شب (ترکیب ادبی) ۸۶/۲۰
 کسوت عباسیان = سیاه، سیاهی (ترکیب ادبی - تلمیحی) ۹۸/۱
 کسوت عشق (ترکیب ادبی) ۳۷/۵
 کسوت عمر (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۵، ۸۶/۲۱
 کسوف (نجومی) ۱۱۸/۸، ۱۱۸/۷
 کشتی عمر (ترکیب ادبی) ۹۳/۱۰
 کشف الاسرار (کتاب) ۲۸/۲۷
 کشف حقایق (ترکیب عرفانی - فلسفی) ۱۶۹/۱۴
 کشمیر (سرزمین) ۵۸/۱۴
 کعبتین (اصطلاح نرد) ۲۰۴/۶، ۲۰۴/۵، ۶۸/۱۶
 کعبه (= قبله = مکه) ۱۸۷/۱۶، ۱۸۷/۱۵
 کعبه اسلام (= قبله مسلمانان) ۱۲۷/۱
 کعبه اقبال (ترکیب ادبی) ۲۷۱/۷، ۲۰۰/۱۹
 کعبه کرم (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۲
 کعبه نجات (ترکیب ادبی) ۹۹/۲
 کفتار (مردار خوار) ۲۵۵/۹
 کفر (دینی) ۱۷۰/۱۰، ۱۶۴/۸، ۱۶۰/۱۰
 کف کفایت (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۱۵
 کف گوهر نشان (ترکیب ادبی) ۵۱/۷
 کلام، علم ۲۱۵/۱۴
 کلام مجید (قرآن) ۲۵/۶
 کلاه ۱۶۰/۱۱
 کلاه جبّاری (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۲، ۱۶۶/۱
 کلاه سپهر (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۶
 کلاه غرور (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۲
 کلاه گوشه حکم (ترکیب ادبی) ۲۲۳/۸، ۱۶۷/۲
 کلاه گوشه قدر (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۱
 کُله کبر = کلاه کبر (ترکیب ادبی) ۷۱/۹
 کُله مُلک = کلاه مُلک (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۱
 کلیسیا (معبد مسیحیان) ۱۶۴/۱۶
 کلیل و دمنه (کتاب) ۲۸/۲۳، ۱۵/۲۵، ۱۵/۲۲
 کلیم (لقب موسی (ع)) ۱۰۶/۱۱، ۳۷/۱۸
 ۱۳۷/۱۳
 کم آزاری (اخلاقی) ۱۶۸/۵
 کمال (فلسفی) ۱۶۶/۱۵
 کمان (جنگ افزار) ۷۱/۱۲، ۶۱/۴، ۶۰/۲
 ۲۶۳/۱۳، ۱۹۴/۸، ۱۴۹/۳، ۷۳/۱۷
 کمان ابرو (ترکیب ادبی) ۲۶۴/۱۲
 کمان حکم (ترکیب ادبی) ۶۴/۱۳
 کمان گروهه (نوعی کمان) ۲۶۸/۱۱
 کمان نظر (ترکیب ادبی) ۱۹۴/۱۴
 کمر بسته (ترکیب ادبی) ۵۰/۲، ۳۷/۱۳
 کمند دو زلف (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۹
 کمند سپهر افکن (ترکیب ادبی) ۳۵۰/۱۳، ۹۳/۱
 کمند ستاره شکار (ترکیب ادبی) ۳۵۰/۱۳
 کمند مراد (ترکیب ادبی) ۱۲۹/۱۲
 کمین آتش موهوم (ترکیب ادبی) ۱۹۲/۱۶
 کمین فنا (ترکیب ادبی) ۳۸/۱
 کمین گاه افق (ترکیب ادبی) ۴۶/۳
 کناغ (کرم پيله) ۱۰۵/۱۴
 کَنف عوارف (ترکیب ادبی) ۲۸/۴
 کن فکان (قرآنی - کن فیکون) ۱۳۳/۹
 کنف کف = کنف دست (ترکیب ادبی) ۲۸/۸
 کن فیکون (قرآنی، برگرفته از چند آیه مثل بقره ۱۱۷ و...) ۱۴۶/۱، ۶۴/۲
 کنگره سدره (ترکیب ادبی) ۱۴۱/۱۱
 کواکب سعد (نجومی) ۱۵۵/۹
 کوثر (دینی) ۱۰۰/۱۰، ۷۹/۱۸، ۴۱/۶
 کوس (طبل جنگی) ۷۵/۲۰
 کوکب اهل سخا = برجیس (سیاره) ۳۴۳/۲۷
 کوکب جنگجویان = مریخ (سیاره) ۳۴۳/۲۷
 کوکب عدل (ترکیب ادبی) ۹۹/۱۰
 کوکبه عید (ترکیب ادبی) ۷۱/۱

- کوک (گیاه = کاهو) ۸۳/۷، ۳۴۴/۸
 کوکنار (گیاه) ۵۲/۱۷، ۸۳/۷، ۲۳۸/۱۹، ۳۴۴/۸
 کون و فساد (دینی - فلسفی) ۵۷/۹، ۱۷۷/۲
 کوی دلبر (ترکیب ادبی) ۱۲/۱۶
 کوی سلام (ترکیب ادبی) ۲۱۲/۱۵
 کهربا (صَفغِ زردرنگ / نماد رنگِ زردی) ۵۰/۵، ۸۹/۶
 کهربای سحر (ترکیب ادبی) ۲۳۴/۱۰
 کهکشان (نجومی) ۱۶۳/۱۰، ۱۵۸/۱۵، ۸۶/۳
 کیخسرو (پادشاه افسانه‌ای) ۷۴/۵، ۵۴/۱۳
 کیرنگ = گیرنگ (شهری کوچک نزدیک مرو) ۱۲۰/۹
 کیسه چرخ (ترکیب ادبی) ۱۳۹/۱۸
 کیسه وفا (ترکیب ادبی) ۲۱/۷
 کیش (= تیردان / جنگ افزار) ۱۹۷/۱۳، ۲۱۲/۸
 کیتباد (پادشاه افسانه‌ای) ۵۹/۵، ۱۴۱/۶
 کی کند گرگ پوستین دوزی (مثل) ۳۴۳/۲۲
 کیمبرج، نسخه ۳۷۴/۱۰، ۳۷۵/۲۲، ۳۸۱/۱۵
 کیْمُخت (چرم ساغری) ۹۱/۱۶
 کیمیا (دانش شیمی) ۱۶۰/۳، ۱۶۱/۲
 کیمیای بقا (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۲۲
 کیمیای حیات (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۳
 کیمیای فرهنگ (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۱۲
 کیمیای مُلک (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۹
 کیوان = زَحَل (ستاره نحس) ۸۰/۲، ۸۶/۱۵، ۱۱۰/۱۱، ۱۷۲/۸، ۲۰۹/۱۷، ۲۰۰/۹
 کیهان فرهنگی، مجله ۱۲/۲۷
- گردن دهر (ترکیب ادبی) ۲۰۵/۱۳
 گردن ملک (ترکیب ادبی) ۶۶/۱۴
 گردون = آسمان (نجومی) ۴۰/۱۳، ۷۱/۷، ۷۶/۶، ۹۶/۸، ۱۰۴/۷، ۱۲۹/۶، ۱۳۵/۸، ۱۴۷/۱۸، ۱۴۷/۱۹، ۱۵۳/۱۲، ۱۵۳/۱۳، ۱۵۷/۹، ۱۵۸/۳، ۱۵۸/۷، ۱۶۳/۸، ۲۳۵/۲۱، ۲۴۰/۳، ۲۴۵/۱۳، ۲۴۹/۱۴، ۲۶۵/۱۳
 گردون تند (ترکیب ادبی - نجومی) ۱۲۹/۱۲
 گردون فیروزه فام (ترکیب ادبی) ۱۲۹/۱۴
 گُرز (جنگ افزار) ۷۵/۱۸، ۷۹/۱۹، ۲۰۵/۷، ۲۳۴/۲۱، ۲۳۶/۹
 گرز گاو پیکر (جنگ افزار) ۱۵۵/۱۲
 گرز گران (جنگ افزار) ۸۶/۴
 گرفتن ارتفاع کوکب (نجومی) ۳۴۳/۲۵
 گرگ (جانور) ۱۴۰/۲، ۲۱۱/۲۰
 گریبان اربعین (ترکیب ادبی) ۶۹/۳
 گریبان چرخ (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۱۶
 گریبان فنا (ترکیب ادبی) ۱۷۲/۴
 گزنه (گیاه) ۳۵/۱۲
 گز (واحد طول) ۱۸۷/۱۶
 گِل = خاک ۲۸۶/۱۲
 گل (گیاه) ۴۰/۵، ۴۲/۱۲، ۴۳/۳، ۴۵/۱، ۴۶/۱۷، ۵۲/۳، ۵۵/۱، ۵۸/۱۶، ۶۰/۸، ۶۲/۱، ۸۲/۱۰، ۸۲/۱۱، ۸۲/۱۲، ۸۶/۱، ۸۸/۱۶، ۹۰/۱، ۹۰/۷، ۱۳۶/۷، ۱۳۷/۱۰، ۱۴۱/۸، ۱۴۴/۸، ۱۵۱/۸، ۱۵۴/۳، ۱۹۷/۱۵، ۲۰۲/۱۹، ۲۴۸/۱۳، ۲۴۸/۶، ۲۵۴/۵، ۲۶۰/۷، ۲۶۰/۸، ۲۶۴/۵، ۲۶۴/۶، ۲۶۵/۱، ۲۶۷/۲، ۲۶۷/۱۳، ۲۶۹/۱، ۲۶۹/۲، ۲۷۳/۱، ۲۶۹/۱۲
 گلاب ۲۴۸/۶
 گل انجم (ترکیب ادبی) ۱۱۱/۷
 گل اندیشه (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۴
 گل انصاف (ترکیب ادبی) ۱۶۶/۱۰، ۱۶۸/۱۰
 گلبرگ حیات (ترکیب ادبی) ۲۵۹/۹

گ

- گاو = ثور (برج / نجومی) ۱۴۷/۱۹
 گاو زمین (نجومی - دینی) ۱۲۳/۵
 گران بارِ منت (ترکیب ادبی) ۲۷/۲۳
 گردِ حوادث (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۷
 گردِ ظلم (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۳، ۲۲۵/۱۶

- گلبن (گیاه) ۶۲/۲
 گلبن بخت (ترکیب ادبی) ۴۲/۱۲
 گلبنِ جاه (ترکیب ادبی) ۱۷۰/۶
 گلبن مَکرمَت (ترکیب ادبی) ۳۷/۱۹
 گلبنِ مُلک (ترکیب ادبی) ۱۸۶/۶
 گل دولت (ترکیب ادبی) ۷۱/۱
 گل رخسار (ترکیب ادبی) ۲۱/۳، ۱۶۹/۱، ۲۴۸/۱۳، ۲۳۶/۲
 گلستان افسر (ترکیب ادبی) ۲۱۸/۷
 گلستان لطف و نطق (ترکیب ادبی) ۲۱۹/۲
 گلشایی، انتشارات ۱۰/۲۶
 گلشکر (دارو) ۲۴۹/۱۲
 گلشن ابراهیمی، عبدالحمید (محقق معاصر) ۱۶/۱۰
 گلشن ارواح (ترکیب ادبی) ۱۴۳/۴
 گلشن فلک (ترکیب ادبی) ۱۱۳/۳
 گل صد برگ آسمان (ترکیب ادبی) ۲۳۴/۵
 گلِ عذار (ترکیب ادبی) ۲۳/۱۳
 گل فتح (ترکیب ادبی) ۶۲/۶
 گل گاو چشم ۳۸۴/۲۱، ۳۸۴/۲۰
 گل گلاب (گیاه) ۷۰/۱۷
 گلنار (گیاه) ۹۲/۳، ۲۲۷/۱
 گلِ وجود (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۷
 گناه (دینی) ۱۶۰/۵، ۱۷۸/۱۵، ۱۹۰/۹
 گنبد اخضر = آسمان (ترکیب ادبی) ۶۲/۴، ۱۶۴/۱۱، ۸۹/۱۳
 گنبد ارزق = آسمان (ترکیب ادبی) ۲۶۴/۹
 گنبد دوار = آسمان (ترکیب ادبی) ۷۵/۱۶، ۹۱/۱۵
 گنبد گردنده = آسمان (ترکیب ادبی) ۶۶/۱۶
 گنج قارون (ترکیب تلمیحی) ۲۳۵/۲۴، ۲۳۲/۱۵
 گنج فَناعت (ترکیب ادبی) ۵۵/۱
 گنجنامهٔ رحمت (ترکیب ادبی) ۹۲/۱۵
 گندنا (گیاه) ۵۲/۱۷، ۱۵۷/۱۰
 گواه (دینی - اخلاقی) ۱۶۰/۱۶
 گوز گند (کنایه از سخنان گزافه) ۲۲۱/۷
 گوساله (جانور) ۲۲۲/۲
 گوش آسمان (ترکیب ادبی) ۵۲/۱۳
 گوش بنفشه (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۱۳
 گوش جان (ترکیب ادبی) ۱۹/۲۵، ۶۰/۶، ۲۱۰/۲
 گوش چرخ (ترکیب ادبی) ۱۶۲/۱
 گوش فکرت (ترکیب ادبی) ۲۲۵/۱۷
 گوش فلک (ترکیب ادبی) ۲۳۹/۲۴
 گوشوار (زیور) ۹۴/۶، ۹۸/۱۰، ۱۵۰/۱۲
 گوشهٔ دل (ترکیب ادبی) ۲۸/۱۳
 گوگرد (کانی) ۸۶/۵
 گوهر = گهر (سنگ قیمتی) ۴۳/۱۳، ۴۷/۵
 ۵۱/۷، ۵۲/۱۶، ۵۹/۱، ۶۶/۱، ۷۲/۱، ۷۷/۱۹
 ۹۷/۱۰، ۹۷/۱۱، ۹۹/۱۱، ۱۰۱/۱۸، ۱۰۸/۱
 ۱۰۸/۲، ۱۰۸/۳، ۱۰۸/۴، ۱۰۸/۵، ۱۰۸/۶
 ۱۰۸/۷، ۱۰۸/۸، ۱۰۸/۹، ۱۰۸/۱۰، ۱۰۸/۱۱
 ۱۰۸/۱۲، ۱۰۸/۱۳، ۱۰۸/۱۴، ۱۰۸/۱۵
 ۱۰۸/۱۶، ۱۰۸/۱۷، ۱۰۸/۱۸، ۱۰۹/۱، ۱۰۹/۲
 ۱۰۹/۳، ۱۰۹/۴، ۱۰۹/۵، ۱۰۹/۶، ۱۰۹/۷
 گوهر بدخشان (کانی) ۱۱۱/۲
 گوهر مراد (ترکیب ادبی) ۶۴/۱۱
 گوهر ناسُفته (ترکیب ادبی) ۶۶/۳
 گهر ← گوهر
 گیسوی پرچم (ترکیب ادبی) ۴۷/۱۱
 گیسوی مفتول (ترکیب ادبی) ۲۱۳/۷
- ل
- لا الا الله (شهادت / دینی - کلامی) ۲۲۱/۵، ۲۲۱/۶
 لات (بت) ۳۴/۳
 لاف عالم افروزی (ترکیب ادبی) ۲۲۵/۶
 لالا (گیاه) ۴۱/۱۰، ۲۰۲/۱۹، ۲۰۹/۱۵

لِلَّهِ دُرُّ قَائِل = آفرین به گوینده / خدا به گوینده
 خیر دهاد (شبه مثل) ۲۸/۲۱، ۲۸/۲
 لِلَّهِ دُرُّک = آفرین به تو / خدا به تو خیر دهاد
 (شبه مثل) ۱۴۳/۹
 لِمَنْ الْمُلْک (قرآنی ← غافر / ۱۶) ۹۲/۱۰
 لَمْ یَزَلْ (صفت الهی) ۵۷/۸
 لوح چهره (ترکیب ادبی) ۱۷۶/۷
 لوح فلک (ترکیب ادبی) ۴۶/۲۰
 لوح لاجورد (ترکیب ادبی) ۹۸/۳
 لوح محفوظ (دینی) ۱۲۷/۷
 لوح وجود (ترکیب ادبی) ۱۳۳/۱۰
 لیلی (نماد معشوقی) ۳۴/۷
 لؤلؤ (کانی) ۱۹۸/۵، ۸۹/۱، ۷۵/۶، ۴۱/۱۸
 لؤلؤ شہوار (جواهر) ۹۶/۲۱
 لؤلؤ منشور (ترکیب ادبی) ۱۰۴/۸

م

المعجم فی معاییر اشعارالعجم (کتاب)
 ۲۷۴/۱۶، ۲۵۹/۱۱
 ماجرای واقعیت (ترکیب ادبی) ۲۱/۲۱
 مادر روزگار (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۴
 مار (جانور) ۲۱۶/۱۲، ۹۳/۱۱، ۸۸/۳
 مار افعی (جانور) ۱۷۵/۵
 مازندران (سرزمین) ۱۰۲/۵، ۸۶/۱۹
 مانی (پیامبر / نقاش) ۳۴/۱۸
 ماه (سیاره / نجومی) ۴۳/۱۸، ۴۱/۱۷، ۳۹/۱۸
 ۴۷/۳، ۵۶/۱۷، ۶۶/۱۴، ۸۹/۹، ۸۹/۱۱
 ۹۰/۱۸، ۹۸/۱۴، ۱۰۳/۱۳، ۱۱۴/۱۶، ۱۳۵/۹
 ۱۳۹/۶، ۱۴۴/۱، ۱۴۴/۲، ۱۴۴/۱۷، ۱۵۳/۳
 ۱۷۵/۶، ۱۶۱/۶، ۱۶۱/۷، ۱۶۲/۸، ۱۷۸/۲
 ۱۷۸/۸، ۱۷۸/۱۲، ۱۷۹/۱، ۱۸۵/۱۰، ۱۹۰/۳
 ۲۰۰/۹، ۲۰۲/۱۷، ۲۰۹/۱۹، ۲۱۲/۱۱
 ۲۱۲/۲۲، ۲۳۱/۳، ۲۳۳/۱۹، ۲۴۸/۱۰
 ۲۴۸/۱۴، ۲۵۰/۴، ۲۵۳/۱۶، ۲۵۵/۴، ۲۷۱/۱۳
 ۲۷۲/۱ و...

لالا اسماعیل، نسخه ۳۷۶/۱۳
 لاله (گیاه) ۱۴۴/۴، ۱۴۲/۱۲، ۶۴/۱۴، ۴۵/۴
 ۲۵۳/۵، ۲۳۹/۱۲، ۲۳۶/۲، ۲۳۴/۷
 لب آرزو (ترکیب ادبی) ۱۸۵/۵
 لباب الالباب، تذکره (کتاب) ۳۵۹/۱۸، ۲۸/۲۷
 لباس زنگاری (ترکیب ادبی) ۱۶۷/۸، ۱۶۶/۷
 لب ساغر (ترکیب ادبی) ۱۶۴/۳
 لب شکر فشان (ترکیب ادبی) ۶۰/۷
 لب یاقوت رنگ (ترکیب ادبی) ۱۰۸/۲
 لزوم ما لایلزم (صنعت بدیعی) ۳۴۵/۱۷
 ۳۴۶/۵
 لشکر اندوه (ترکیب ادبی) ۱۳۷/۸
 لشکر گه غم (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۸
 لشکر نعمت (ترکیب ادبی) ۲۷/۲۴
 لطافت خلق (ترکیب ادبی) ۲۷/۵
 لطایف غیب (ترکیب ادبی) ۱۶۸/۷
 لطایف کرم (ترکیب ادبی) ۲۷/۲۳
 لطف (اخلاقی) ۱۶۵/۱۱، ۱۶۱/۳، ۴۲/۱۰
 ۱۶۶/۹، ۱۶۷/۱۷، ۱۶۷/۲۲، ۱۷۷/۷، ۱۸۳/۱۷
 ۱۹۱/۴، ۱۹۵/۱۴، ۱۹۷/۱۸، ۱۹۸/۵، ۲۰۰/۱۴
 ۲۰۰/۱۸، ۲۰۰/۲۴، ۲۰۵/۹، ۲۰۷/۶، ۲۰۹/۳
 ۲۱۱/۴، ۲۲۲/۶
 لعبت سیم اندام = معنی (ترکیب ادبی) ۲۱۵/۸
 لعل (کانی) ۲۵۰/۵، ۲۴۷/۶، ۲۳۱/۶، ۶۶/۱
 ۲۵۳/۵
 لعل دُر فشان (ترکیب ادبی) ۱۰۸/۳
 لعل شکر بار (ترکیب ادبی) ۱۰۸/۱
 لعل لب (ترکیب ادبی) ۲۶۲/۱۲
 لفظ دُر بار (ترکیب ادبی) ۲۰۴/۱۱
 لفظ دُر فشان (ترکیب ادبی) ۲۳۲/۱۶
 لفظ شکر فشان (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۶
 لفظ لؤلؤ پاش (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۰
 لقمان (حکیم) ۳۱۳/۶
 لگدکوب حادثات (ترکیب ادبی) ۲۲۲/۱۸

- ماهتاب قبول (ترکیب ادبی) ۲۰۸/۱۲
 ماهتاب = مهتاب (نجومی) ۳۴۴/۱۹
 ماه تا ماهی (ترکیب ادبی) ۱۷۹/۱
 ماه رایت (ترکیب ادبی) ۱۱۰/۱۶
 ماه روزه = رمضان ۲۵۰/۹
 ماه روی = مهر روی (ترکیب ادبی) ۱۶۴/۴
 ۲۴۸/۱۴
 ماه سر و قامت (ترکیب ادبی) ۱۷۸/۱
 ماه گردونی (نجومی) ۷۹/۸
 ماه مبارک (ماه رمضان) ۱۲۳/۱
 ماه نو = هلال (نجومی) ۹۸/۴، ۹۴/۱۵، ۶۲/۸
 ۳۴۴/۱۶، ۲۴۸/۱۶
 ماهی (جانور) ۹۶/۱۶، ۹۶/۱۴، ۹۶/۱۲
 ۲۷۳/۱۱، ۲۷۱/۴، ۲۴۹/۶، ۲۴۹/۵، ۱۷۹/۱
 ماه یکشنبه = هلال (نجومی) ۱۳۱/۱
 ماهی یونس (دینی - تلمیحی) ۹۸/۵
 مایده همت (ترکیب ادبی) ۷۱/۱۵
 مأمون (خلیفه عباسی) ۲۳۵/۲۲، ۱۹۹/۱۵
 مبدع (فلسفی) ۱۵۲/۱۱
 مبشر اقبال (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱
 متوکل (خلیفه عباسی) ۲۴/۲۹
 مثال (فلسفی) ۱۷۷/۲
 مثنوی (نوعی قالب شعر) ۳۳۷/۲، ۳۳۷/۱
 ۳۳۷/۳، ۳۳۷/۷، ۳۳۷/۸، ۳۳۷/۹، ۳۳۷/۱۱
 ۳۵۷/۹
 مجاز (فلسفی - ادبی) ۲۰۸/۱۴، ۲۰۷/۱۲
 مجال غذر (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۱۹
 مجتبی، فتح الله (محقق معاصر) ۱۱/۱۰
 ۱۵/۱۳، ۱۴/۲۵، ۱۳/۲۲، ۱۱/۱۶، ۱۱/۱۵
 مجدالدین = مجد دین محمد علی (ممدوح شاعر
 در قصیده ۶۰ و قطعه ۳۴) ۱۴۳/۷، ۱۹۶/۲
 ۲۰۹/۱۷، ۳۱۵/۱۲ = شماره ۲۸.
 مجزه (کهکشان) ۵۲/۱۰
 مجلس شورای ملی، کتابخانه ۳۲۸/۲۲، ۳۷۸/۳
 ۳۸۱/۲۰، ۳۷۸/۴
 مجلس فلکی (ترکیب ادبی) ۱۲۶/۱۰
 مجلس وصل (ترکیب ادبی) ۶۸/۴
 مجمر (آتشدان) ۴۵/۷
 مجمع الامثال (کتاب) ۲۵/۲۱
 مجمع الفصحاء (کتاب) ۳۶۸/۷
 مجنون (نماد عاشقی) ۳۴/۷، ۱۴۶/۱۰
 مجیر بیلقانی (شاعر) ۳۲۸/۲۰
 محاسب و هم (ترکیب ادبی) ۱۶۳/۱۳
 محاضرات (کتاب) ۲۵/۲۵، ۲۵/۲۹
 محاق (نجومی) ۱۱۸/۷، ۱۱۸/۸، ۲۷۱/۱۳
 محدب گردون (ترکیب ادبی) ۲۰۳/۷
 محدث ۲۰۰/۲۶
 محراب (دینی) ۳۹/۱، ۱۶۴/۱۶
 محشر (دینی) ۴۱/۱۶، ۶۷/۱، ۱۰۲/۱۰
 ۱۹۱/۱۴
 محمد بن ابی القاسم ۲۳۸/۱۴
 محمد بن بدر جاجرمی ۳۲۸/۲۲
 محمد بن شاکر بن الکتبی ۲۴/۲۸
 محمد بن علی اشعث (ممدوح شاعر در قصاید
 ۲۲ و ۸۰) ۶۸/۹، ۶۸/۱۰، ۱۷۸/۱۱، ۳۱۵/۱۶ =
 شماره ۳۷
 محمد بن محمد بن محمد، شرف العربی (کاتب
 نسخه اسعد افندی) ۳۷۰/۱۶
 محمد بن محمود بن احمد النیشابوری ۲۸/۲۴
 محمدت = مفرد محامد (اخلاقی) ۱۹۴/۱۰
 ۲۰۶/۶
 محمد محیی الدین عبدالحمید ۲۴/۲۸
 محمد یوسف بن محمد شاهرودی (کاتب دیوان
 ظهیر) ۳۷۶/۱۶
 محیط جاه (ترکیب ادبی) ۲۰۳/۷
 محیط فلک (نجومی) ۵۱/۵
 محیط همت (ترکیب ادبی) ۲۱۸/۹

- مُحیی الدین (= امام / ممدوح شاعر در قطعه ۹۳)
 ۲۲۱/۱۰، ۳۱۵/۹ = شماره ۲۳، ۳۷۰/۲۲
 مُختار (کلامی) ۵۱/۱۲
 مخدرات (استعاره از اشعار) ۲۷/۱۳
 مخلص الدین، سعد ← سعد مخلص الدین
 مداح = احمد ابراهیم حسن خواجه شیرازی
 (کاتب) ۳۸۰/۸، ۳۸۰/۹
 مدّ (-) ۷۰/۱۴
 مدار (نجومی) ۱۹۶/۷، ۵۲/۱۲
 مدار زوال (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۲۴
 مدار هفت اورنگ (ترکیب ادبی) ۱۱۹/۱۴
 مُدبّران فلک (ترکیب ادبی) ۱۱۸/۴
 مُدبّران قضا (ترکیب ادبی) ۲۲۵/۱۷، ۱۷۳/۱۳
 مدح (نوعی مضمون شعری) ۵۸/۱۵، ۱۸۳/۱۱،
 ۱۸۶/۴، ۱۸۶/۱۰، ۱۹۱/۹، ۱۹۹/۱۶، ۲۰۱/۲۲،
 ۲۰۲/۱۳، ۲۰۵/۱۳، ۲۰۸/۲۰، ۲۱۰/۱۵،
 ۲۱۷/۱۱، ۲۱۷/۱۲، ۲۲۲/۱، ۳۲۵/۸، ۳۲۵/۹،
 ۳۲۵/۱۰، ۳۲۵/۱۷، ۳۲۷/۲۲، ۳۲۸/۸،
 ۳۳۰/۱۲، ۳۳۱/۱۲، ۳۳۲/۱۸، ۳۳۴/۵،
 ۳۳۵/۱۳، ۳۴۷/۲۲، ۳۴۸/۶
 مدحت = مدح = مدیح (نوعی مضمون)
 ۲۲۱/۱۱، ۲۲۱/۲، ۲۱۹/۱۳، ۲۱۹/۱۲
 مدد عقل (ترکیب ادبی) ۶۹/۳
 مدرس رضوی (محقق معاصر) ۲۵۹/۱۲
 مدرسه سپهسالار، کتابخانه ۳۶۵/۱۵، ۳۷۶/۲۲،
 ۳۷۶/۲۷
 مدیح ← مدح، مدحت
 مذاق همت (ترکیب ادبی) ۱۵۱/۵
 مراسله = مراسلات (اصطلاح دبیری) ۳۳۰/۹،
 ۳۳۳/۱۴
 مراعات النظر (صنعت بدیعی) ۳۴۵/۱۷،
 ۳۴۶/۱
 مرثیه (نوعی مضمون) ۳۲۴/۲۳
 مرحب خیبری (پهلوان یهودی) ۳۴۲/۱۷
 مرد اندیشه (ترکیب ادبی) ۱۰/۴
 مردمگیا (= مهر گياه) ۱۱۲/۱۳، ۱۷۸/۱۹
 مرزبان نامه (کتاب) ۳۵۷/۱۱، ۳۵۷/۱۴
 مرزبان هفت کشور (ترکیب ادبی) ۷۳/۲
 مرزنگوش (گياه) ۱۱۵/۳
 مرغ رسیلت (ترکیب ادبی) ۲۲۰/۱۴
 مرغزار چرخ (ترکیب ادبی) ۱۶۳/۱۲
 مرغزار سپهر (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۹
 مرغ نظم (ترکیب ادبی) ۱۱۶/۱۰
 مرکب دوران (ترکیب ادبی) ۴۹/۲
 مرکب نظم (ترکیب ادبی) ۲۵/۱۱
 مرکز حکمت (ترکیب ادبی) ۶۴/۱۹
 مرکز زمین (نجومی) ۱۲۶/۵
 مرکز مراد (ترکیب ادبی) ۵۲/۱۲
 مروارید (سنگ قیمتی) ۱۱۵/۱۳
 مِرّوحه (= بادبزَن) ۱۰۷/۲
 مرو شاهجان (سرزمین) ۱۲۰/۷
 مَرو (شهر) ۱۲۰/۹، ۲۰۳/۱۴
 مروی، دبیرستان ۹/۴
 مریخ = بهرام (ستاره نحس / نجومی) ۱۴۱/۱۳،
 ۱۵۷/۱۳، ۱۷۵/۲ ← بهرام
 مریم روزگار (ترکیب ادبی) ۱۵۰/۲
 مزاج (فلسفی) ۳۳/۴، ۳۶/۴، ۲۱۴/۱۳
 مزاج سرعت عزم (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۳
 مزدکی = پیرو آیین مزدک (دین / فرقه) ۲۵۰/۱۰
 مسافران فلک (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۱۳
 مسعود سعد روزگار (ترکیب ادبی - تلمیحی)
 ۲۳۲/۵ ← رکن الدین مسعود صاعد
 مسیح مریم (عیسی (ع) / پیامبر) ۱۳۳/۶
 مسیح = مسیحا (پیامبر) ۴۷/۶، ۶۲/۱۴، ۹۰/۸،
 ۱۳۷/۱۳، ۲۳۴/۹
 مسیحیان = پیروان دین مسیح ۱۶۴/۱۵
 مشاطة فتح (ترکیب ادبی) ۱۳۳/۴
 مشام فلک (ترکیب ادبی) ۲۱۸/۷

- مشتری = برجیس (ستاره سعد / نجومی) ۸۰/۲، ۸۶/۱۷، ۹۴/۶، ۱۰۰/۱۷، ۱۲۶/۱۰، ۱۴۲/۹ ← برجیس
- معین، محمد (محقق معاصر) ۱۰/۱۲ مغز فتنه (ترکیب ادبی) ۵۲/۱۷ مغز فلک (ترکیب ادبی) ۴۹/۱۳، ۴۲/۶ مَغْفَر (کلاه جنگی) ۲۰۵/۸ مفاخرت ← تفاخر
- مششدر (اصطلاح شطرنج) ۷۳/۶ مشعبد (= شعبده باز) ۲۲۷/۳ مشک تاتاری (ماده خوشبو) ۲۲۳/۱ مشهد، دانشگاه ۱۲/۲۲ مُصَرَّع (اصطلاح شعری) ۳۳۰/۸
- مصر (کشور) ۲۰۰/۱۲، ۹۷/۸، ۲۵/۲۵، ۲۴/۲۸ مصر مُلک = مصر ممالک (ترکیب ادبی) ۱۷۹/۶، ۱۷/۱۲ مصطفی (پیامبر) ۱۶۴/۲۰، ۶۵/۱، ۴۷/۹، ۱۸۷/۱۴
- مقارن = ج مقطع (اصطلاح شعری) ۳۲۷/۱۲، ۳۲۷/۱۹ مقالات و بررسی‌ها (مجله) ۱۶/۱۲ مقامات (عرفانی) ۴۴/۱
- مطرب (موسیقایی) ۴۵/۲ مطلع (اصطلاح شعری) ۳۲۸/۵، ۳۲۷/۲۳، ۳۳۰/۸، ۳۲۹/۱۹، ۳۲۹/۱۱
- مقام دل (ترکیب ادبی) ۲۳۸/۹ مقدر (دینی - کلامی) ۱۹۱/۲
- مظفر دین (= مظفر الدین) ۸۷/۱۱، ۶۰/۱۳، ۲۳۴/۱۲ معاد (دینی) ۵۷/۲۱، ۵۷/۱۱
- مَقَرَّ سعادَت (ترکیب ادبی) ۵۳/۱ مِقَرَّعه (جنگ افزار) ۵۴/۱۷ مقطع ← مقاطع
- مَعَاذَ اللَّهِ (صوت) ۲۲۰/۱۸، ۱۶۶/۱۶ معتزلی = معتزله (فرقه) ۳۴۵/۳، ۲۰۴/۱
- مُقَنِّع (پیشوای سپیدجامگان) ۱۷۸/۸ مقولات (فلسفی) ۲۱۵/۱۴
- مَعِجَز = معجزات (دینی) ۱۷۵/۱۹، ۳۴/۱۳، ۲۱۳/۵، ۲۰۳/۶، ۱۸۸/۴ معجم الادبا (کتاب) ۲۴/۲۷
- مَكَارِم = مکرّمات، ج مکرّمات (اخلاقی) ۲۱۰/۱۴، ۲۰۶/۱۹، ۱۷۵/۱۸ مکنتب دقت ۱۵/۱۳، ۱۵/۵، ۱۵/۲، ۱۲/۲، ۱۵/۱۴
- مکتاب سرعت ۱۲/۱۲ مکر زمانه (ترکیب ادبی) ۶۸/۱۶
- مَعْرِض فتنه (ترکیب ادبی) ۲۷۱/۴ معروف (دینی) ۴۲/۱۵
- مکره (دینی) ۵۱/۱۲ ملاقات مجالست (ترکیب ادبی) ۳۶۹/۱۱
- مَعْلَمِ رَای (ترکیب ادبی) ۲۲۵/۴ معمار دین (ترکیب ادبی) ۴۱/۲۱
- ملت اسلام (= دین اسلام) ۱۹۴/۱۳، ۱۶۵/۱۶ معموره اسلام ۱۶۹/۱۳
- ملک باقی (دینی) ۲۴۵/۱۳ معن = معن بن زائده ۳۴/۱۴
- ملک پنجگانه ۲۳۳/۱۹ معهود آسمان ۳۷/۷

- ملک جم = ملک جمشید ۲۷۰/۵، ۴۶/۴
 ملک جهان (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۱، ۴۶/۲۲
 مُلکِ روزگار (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۵
 ملکشه = ملکشاه ۱۷۹/۱۷، ۷۳/۱۱
 ملک عالم (ترکیب ادبی) ۶۶/۱۵
 مُلک ملاح (ترکیب ادبی) ۴۱/۱۱
 ملک وجود (ترکیب ادبی) ۵۴/۲۰
 مُلَمَّح / مُلَمَّات (شعر فارسی - عربی) ۳۳/۵
 ۳۳۵/۱، ۳۳۵/۲، ۳۳۵/۱۱، ۳۳۵/۱۲، ۳۳۵/۱۵
 ملی، کتابخانه ۳۲۸/۲۲
 ملی ملک، کتابخانه ۳۷۴/۲۱، ۳۲۸/۲۳
 ۳۷۹/۱۰، ۳۷۹/۱۱، ۳۸۱/۱۸
 ممدوح ۳۳۲/۸، ۳۳۲/۴، ۳۳۱/۱۸، ۳۳۱/۷
 ۳۳۲/۱۰، ۳۳۲/۱۲، ۳۳۲/۱۶، ۳۳۲/۲۲
 ۳۳۵/۱۳
 ممکنات (فلسفی) ۳۵/۷
 منادی اسلام (دینی) ۱۷۳/۸
 مبتد (دینی) ۱۶۴/۱۶
 منشور (اصطلاح دیوانی) ۷۱/۱۶
 منشی حکمت (ترکیب ادبی) ۷۰/۱۱
 مُنشی فرمان (ترکیب ادبی) ۱۹۵/۹
 منطق (فلسفی) ۲۱۵/۱۴
 منطقه چرخ (نجومی) ۱۳۱/۱۸
 منطقیان = ج منطق ۲۲۲/۶
 منظر گردون (ترکیب ادبی) ۵۱/۸
 منکر (دینی) ۴۲/۱۵
 من و سلوی (قرآنی) البقره / ۵۷؛ الاعراف / ۱۶۰؛ طه / ۸۰
 ۳۳/۸
 موازنه (صنعت بدیعی) ۳۴۶/۲۲، ۳۴۵/۱۷
 موج سپاه (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۸
 موسی (پیامبر) ۱۴۷/۷، ۸۰/۱، ۳۴/۱۳
 ۱۸۸/۱۴، ۲۲۲/۲
 موسیقار (موسیقی) ۹۰/۱۵
 موعظه (دینی - اخلاقی) ۳۳۰/۸
- موکب سحر (ترکیب ادبی) ۲۳۵/۳
 موکب شعات (ترکیب ادبی) ۱۵۲/۱
 موکب قدر (ترکیب ادبی) ۱۸۸/۱۳، ۴۹/۴
 موکب گل (ترکیب ادبی) ۸۲/۱۵
 مولانا = مولوی (شاعر و عارف) ۱۴/۲۳
 مولوی حافظ، جلال احمد جعفری (محمشی دیوان ظهیر) ۳۸۱/۱، ۳۸۰/۲۵
 مونس الاحرار (کتاب) ۳۶۵/۱۱، ۳۲۸/۲۱
 ۳۶۵/۱۹، ۳۷۵/۲۷، ۳۷۶/۲، ۳۸۱/۱۹
 مه = ماه (سیاره) ۸۸/۱۴، ۸۵/۳، ۷۵/۱۰
 ۹۸/۱۲، ۱۱۵/۱۳، ۱۱۸/۷، ۱۱۸/۸، ۱۵۷/۱
 ۱۶۲/۱۰، ۱۷۹/۲، ۱۷۹/۱۰، ۱۹۴/۱۸
 ۲۱۱/۱۰، ۲۳۵/۸، ۲۳۷/۱۴، ۲۳۷/۱۹
 ۲۴۸/۱۵، ۲۶۲/۱۱، ۲۷۰/۱۳
 مه دو هفته = ماه دو هفته = بدر (نجومی) / نماد معشوق (۱۱۰/۱، ۱۳۱/۱)
 مهر = خورشید (سیاره) ۶۱/۲، ۵۶/۱۷، ۴۷/۳
 ۶۸/۱۴، ۷۵/۱۰، ۹۰/۱۸، ۱۰۰/۱۵، ۱۱۰/۱۱
 ۱۱۴/۱۷، ۱۱۵/۱۳، ۱۱۸/۷، ۱۱۸/۸، ۱۲۷/۱
 ۱۳۵/۹، ۱۴۴/۱۷، ۱۵۵/۴، ۱۵۷/۱۰، ۱۶۰/۱۴
 ۱۶۱/۶، ۱۶۲/۱۰، ۱۷۳/۲۰، ۱۷۸/۱۲
 ۱۹۴/۱۸، ۱۹۷/۱۱، ۲۰۲/۱۰، ۲۱۲/۱۱
 ۲۱۲/۲۲، ۲۳۱/۱۲، ۲۳۵/۸، ۲۵۳/۱۶
 مهر عقیق (ترکیب ادبی) ۱۶۴/۲
 مهر گردون (نجومی) ۲۳۲/۱۸
 مهر گیاه = مردمگیاه
 مهره عیش (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۸
 مهره معنی (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۵
 مهمان خنجر (ترکیب ادبی) ۲۱۴/۱۷
 مه نوغاشیه (ترکیب ادبی) ۲۳۱/۴
 میاوری حواصل = پوستین حواصل (ترکیب ادبی) ۱۳/۵، ۱۳/۴
 می (= باده = شراب) ۴۵/۷، ۴۵/۱، ۴۰/۴
 ۵۲/۸، ۵۴/۱۳، ۵۴/۱۴، ۵۴/۱۵، ۶۲/۱

ناوک (جنگ‌افزار) ۷۵/۴، ۵۶/۱۰	۱۰۶/۱، ۱۰۶/۶، ۱۲۹/۱۶، ۱۵۲/۵، ۲۳۶/۱۰
ناهید = زهره (ستاره موسیقی = نوازندهٔ فلک /	۲۳۶/۱۲، ۲۴۵/۲، ۲۶۰/۱، ۲۶۱/۷، ۲۶۱/۸
سعد) ۸۲/۱۶، ۱۲۷/۳، ۱۲۹/۱۵، ۱۷۳/۱۴،	۲۶۷/۵، ۲۶۸/۹، ۲۷۰/۳، ۲۷۰/۴، ۲۷۰/۱۱
۲۳۳/۲۲	۲۷۳/۸، ۲۷۳/۷
نای (نوعی ساز) ۲۲۲/۱۵	میر خوبان (ترکیب ادبی) ۳۶/۱
نایینی، میرزا رضا (واقف نسخه ظهیر) ۳۷۸/۱۷	می روشن (ترکیب ادبی) ۴۶/۶
۳۷۹/۳، ۳۷۸/۲۴	میزان (برج / نجومی) ۱۹۹/۱۱، ۱۹۲/۸
نبات (فلسفی) ۳۶/۴	می عمر (ترکیب ادبی) ۲۵۹/۹
نثار (اخلاقی) ۱۸۶/۱۰	می لعل (ترکیب ادبی) ۲۷۳/۷، ۱۷۹/۱۰
نثر (کلام غیر موزون) ۵۷/۱۸	می قهر (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۱۶
نجوم (دانش) ۲۱۸/۳	می مدح (ترکیب ادبی) ۲۱۷/۶
نجوم افق (ترکیب نجومی) ۱۶۳/۲	میم زرین (ترکیب ادبی) ۸۹/۲
نجیب‌الدین جرفادقانی (شاعر) ۳۲۸/۲۱	مینوی، مجتبی (محقق معاصر) ۱۵/۲۳
ندای عدل (ترکیب ادبی) ۲۰۹/۷	۱۵/۲۵، ۲۸/۲۳، ۳۵۴/۲۲، ۳۷۰/۲۶، ۳۷۶/۲۶
نرد (بازی) ۲۰۴/۳	۴۷۱/۱۷
نرگس (گل / نماد چشم) ۹۰/۱۰، ۱۲۹/۷	مؤید (ممدوح شاعر) طغانشه
۱۶۶/۶، ۱۶۷/۷، ۲۳۶/۵، ۲۵۳/۵	
نرگس جادوی خون‌آشام (ترکیب ادبی) ۷۹/۵	ن
نرگس چشم (ترکیب ادبی) ۲۷۲/۸	النقض (کتاب) ۲۰۰/۲۷
نرگس مست (ترکیب ادبی) ۲۷۳/۱	ناخن غم (ترکیب ادبی) ۲۸/۱۰
نریمان (پهلوان افسانه‌ای) ۷۹/۱۹	ناخن قدرت (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۲
نزاهت خلق (ترکیب ادبی / اخلاقی) ۲۷/۵	ناردان ۸۵/۱۱
نسترن (گل) ۱۱۲/۵	نار (گیاه) ۲۳۹/۹، ۵۴/۴
نسخت تعدیل (ترکیب ادبی) ۲۲۵/۵	نارنگ (اطعمه) ۱۲۰/۸، ۱۲۰/۷
نسخت ملکوت (ترکیب ادبی / فلسفی) ۵۱/۱۷	ناصر خسرو (شاعر و متکلم) ۸۹/۱۶
نسخهٔ ارزاق (ترکیب ادبی / دینی) ۱۸۵/۱۵	ناصرالدین (ممدوح شاعر در قطعهٔ ۹۰)
نسر = عقاب (پرنده / نجومی) ۶۶/۱۲	۲۲۰/۱۱، ۳۱۵/۱۷ = شماره ۳۸
نسر سپهر (نجومی / ادبی) ۵۷/۱	ناطق (فلسفی) ۲۳/۱۱، ۲۳/۱۰
نسر طائر (پرنده / نجومی) ۱۲۳/۸	ناقه (شتر) ۱۲۷/۱۲
نسر واقع (نجومی) ۱۵۲/۸	ناقه صالح (ترکیب دینی - تلمیحی) ۳۴۲/۲۲
نسرین = دو عقاب (نجومی) ۲۱۸/۳	ناله زیر (ترکیب موسیقایی) ۱۶۵/۱۰
نسرین (گل) ۱۵۴/۳، ۱۵۰/۶	ناله سحر (ترکیب ادبی) ۴۳/۱۰
نَسْرَین چرخ (= دو عقاب آسمان نجومی)	ناله نای (ترکیب ادبی) ۱۱۹/۳
۸۵/۱۷	نامهٔ دولت (ترکیب ادبی) ۴۵/۹

نَعُوذُ بِاللَّهِ (قرآنی - ادبی / صوت) ۷۰/۱۱،
۱۷۶/۴، ۹۱/۱۸

نعیم مزوّر (ترکیب ادبی) ۲۲۴/۲

نفثة المصدور = شِکْوَه (تعبیر ادبی) ۱۸/۱۲

نفثة المصدور (کتاب) ۱۶/۸، ۱۷/۴، ۱۷/۸،

۱۷/۱۲، ۱۷/۱۳، ۱۷/۲۳، ۱۷/۱۷، ۳۶۰/۲۲، ۳۶۰/۱۷

نَفْخُ صور = نفخه صور (دینی) ۵۲/۱۷، ۹۵/۲،

۱۰۷/۸، ۱۹۱/۱۲

نَفْسِ سر د = آه (ترکیب ادبی) ۱۸۳/۵، ۲۰۲/۱۸

نفس کلی (فلسفی) ۱۷۵/۱۱

نفسِ ناطقه (فلسفی) ۱۴۳/۱۴، ۲۱۱/۱۱

نفوس (فلسفی) ۳۴/۱۶

نفسی، سعید (محقق معاصر / پیشرو مکتب

سرعت) ۱۲/۲۳

نقاشان صبح (ترکیب ادبی) ۸۱/۴

نقاش طبع (ترکیب ادبی) ۶۰/۱۴

نقاش وهم (ترکیب ادبی) ۱۵۷/۷

نقش بند ازل (ترکیب ادبی) ۱۱۹/۱۸

نقش بندان طبیعت (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۱۶

نقش سراب (ترکیب ادبی) ۱۹۳/۴

نقش نیرنگ (ترکیب ادبی) ۱۵۸/۲

نقش هوا (ترکیب ادبی) ۵۶/۳

نُقطِ غالیه پرور (ترکیب ادبی) ۲۶۶/۲

نُقلدانِ خرد (ترکیب ادبی) ۲۲۷/۷

نقلِ طباع (ترکیب ادبی) ۲۱۱/۲۰

نقیض (فلسفی) ۳۵/۱۰

نکته خُلق (ترکیب ادبی) ۴۲/۶، ۲۰۰/۱۸

نگین خسرو آفاق (ترکیب ادبی) ۲۳۷/۲

نگین سعادت (ترکیب ادبی) ۶۴/۹

نَـمَاز (دینی) ۱۸۸/۸، ۱۸۹/۴، ۲۰۷/۱۵،

۲۰۸/۲۴

نماز خفتن = نماز عشا (دینی) ۱۲۵/۱

نماز شام = نماز مغرب (دینی) ۸۱/۵

نمرود (پادشاه بابل) ۴۶/۵، ۱۴۷/۱۸، ۳۸۴/۱۰

نَسَوِی، شهاب الدین محمد خرنندزی زیدری
(مؤلف نفثة المصدور) ۱۷/۵

نسیبی (شاعر) ۱۹۷/۱۰

نسیم جان (ترکیب ادبی) ۲۳۴/۸

نسیم خلد (ترکیب ادبی - دینی) ۱۴۲/۱۳

نسیم خلق (ترکیب ادبی / اخلاقی) ۴۱/۱۹،

۴۹/۱۳

نسیم سحری (ترکیب ادبی) ۱۷۱/۱، ۱۷۱/۲

نسیم عدل (ترکیب ادبی) ۱۹۷/۲

نسیم لطف (ترکیب ادبی) ۱۹۳/۱۵

نسیم مجلس (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۷

نسیم نام (ترکیب ادبی) ۱۸۴/۱۴

نشابور = نیشابور (سرزمین) ۲۰۳/۱۴

نشرِ مدحت (ترکیب ادبی) ۲۰۲/۱۲

نشیمن قمر (ترکیب ادبی / نجومی) ۴۳/۱

نصرت دین = نصرة الدین ← ابوبکر بن محمد

ایلدگز

نصْرٌ مِنَ اللَّهِ (قرآنی ← الصّف / ۱۳) ۵۱/۴

نصیرالدوله = نصرالدین (وزیر / ممدوح شاعر در

قصیده ۴۰) ۱۰۶/۳، ۳۱۵/۷ = شماره ۲۰

نطق (فلسفی) ۲۳/۱۰، ۲۴/۳

نطق عیسی (ترکیب تلمیحی) ۳۳/۱۶

نظام الدین (ممدوح شاعر در قطعه ۳۹) ۱۹۹/۱،

۳۱۵/۱۱ = شماره ۲۶

نظام الملک (وزیر) ۷۳/۱۱، ۲۰۹/۱۷

نظامی (شاعر) ۱۴/۲۳، ۳۵۰/۴

نظرِ رحمت (ترکیب ادبی) ۱۹۷/۵

نظرِ عقل (ترکیب ادبی) ۱۹۶/۱۳

نظرِ عنایت (ترکیب ادبی) ۲۸/۵

نظرِ همت (ترکیب ادبی) ۴۴/۷

نظم (= شعر / سخن منظوم) ۵۷/۱۸، ۲۰۹/۲،

۲۱۷/۱۰، ۲۱۷/۱۸، ۲۲۲/۱

نعمت (اخلاقی - دینی) ۱۹۳/۱۸، ۲۰۲/۱۲،

۲۰۹/۲۱، ۲۱۱/۴

- نمک ۲۶۵/۱۲، ۲۶۵/۱۳
 نوا (موسیقایی) ۱۶۶/۷، ۱۶۷/۸، ۱۷۶/۷، ۱۸۶/۱۵، ۱۸۸/۱، ۲۰۹/۱
 نوای دولت (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۶
 نوای عشق = نوای عشاق (موسیقایی - ادبی) ۱۷۶/۷
 نوبهار تربیت (ترکیب ادبی) ۲۱۰/۱۹
 نوح (پیامبر) ۲۵۵/۱۷
 نور (نجومی) ۱۶۰/۱۷، ۱۷۵/۱۰
 نور الهی (ترکیب ادبی - دینی) ۷۱/۱۰
 نور جبین (ترکیب ادبی) ۴۹/۱۲
 نورالدین = امیر نورالدین (ممدوح شاعر در قصیده ۷۵) ۱۶۹/۱۲، ۳۱۵/۱۴ = شماره ۳۳
 نور ضمیر (ترکیب ادبی) ۱۹۴/۴
 نور طلعت (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱۷
 نور عدل (ترکیب ادبی) ۲۰۰/۱۳
 نور فتح (ترکیب ادبی) ۱۶۲/۵
 نوروز (جشن) ۸۵/۱۸، ۱۳۹/۲، ۱۷۹/۱۶، ۱۷۹/۱۷، ۲۱۳/۲۰
 نوشاد (بتکده) ۵۸/۱۴، ۲۴۸/۷
 نوش دارو (دارو / تلمیح) ۳۴/۲
 نوشروان = انوشیروان ۲۰۰/۱۳
 نوشین روان = انوشیروان ۱۳۹/۱۷
 نو عروسان خلد (ترکیب ادبی - دینی) ۲۳۵/۲
 نوع (فلسفی) ۲۱۵/۱۵
 نون سیمین (ترکیب ادبی) ۸۹/۲
 نوید عاطفت (ترکیب ادبی) ۱۶۰/۱
 نهانخانه طبع (ترکیب ادبی) ۱۷۰/۸
 نه پوشش فلک (ترکیب ادبی - نجومی) ۹۴/۲
 نه خزانه افلاک (ترکیب ادبی - نجومی) ۲۲۰/۷
 نه طاس فلک (ترکیب ادبی - نجومی) ۱۹۸/۳
 نه کرسی فلک (ترکیب ادبی - نجومی) ۸۵/۱۵، ۳۲۲/۷
 نه کرسی گردون (ترکیب ادبی - نجومی) ۴۶/۱۹
- نهم چرخ (نجومی) ۷۵/۱۱
 نهم طارم (نجومی) ۱۱۰/۱۷
 نهمین طاق فلک (نجومی) ۷۱/۱۱
 نهیب خنجر (ترکیب ادبی) ۳۵۹/۱۳
 نیزه (جنگ‌افزار) ۷۶/۱، ۱۱۷/۱۷، ۱۱۷/۱۹
 نیسابور = نیشابور (شهر) ۱۰۳/۱
 نیشان = ماه دومی ۷۹/۱۰، ۲۳۹/۱۹
 نیشکر (گیاه) ۱۵۳/۱۸، ۱۲۸/۳
 نیل (رودخانه) ۲۱۳/۱۷، ۲۱۴/۱۰، ۲۳۱/۵
 نیلوفر (گل) ۱۱۲/۷، ۲۳۱/۱۱
- و
 وامق (نماد عاشق) ۱۴۶/۱۰
 وَانْ یَکاد (قرآنی / القلم / ۵۱) ۲۳۴/۱۱
 وجه شبه (اصطلاح بیانی) ۳۴۷/۱۱، ۳۴۷/۱۲
 وحشت غربت (ترکیب ادبی) ۲۱۶/۶
 وحید دستگردی (ادیب و شاعر معاصر) ۲۳۳/۲۵
 وحی (دینی) ۱۷۰/۷
 ورد (گل) ۶۶/۲
 ورق حال (ترکیب ادبی) ۷۰/۱۱
 ورق نصرت (ترکیب ادبی) ۴۷/۱۴
 وسمه (ماده آرایشی) ۲۶۴/۱۲
 وظایف نَعَم (ترکیب ادبی) ۲۷/۲۳
 وفا (اخلاقی) ۳۷/۹، ۳۹/۸، ۴۵/۲
 ولایت (دینی) ۶۲/۹
 ولایت جان (ترکیب ادبی) ۵۴/۶
- ه
 هارون (پیامبر) ۱۴۷/۷، ۲۰۶/۹، ۲۳۵/۲۲
 هارون درگاه (ترکیب ادبی / تلمیحی) ۲۰۶/۹
 هجو (نوعی مضمون) ۲۱۷/۱۱، ۲۱۷/۱۳
 ۲۱۷/۱۴، ۳۲۴/۲۳، ۳۳۰/۹، ۳۳۳/۱، ۳۳۲/۲۲، ۳۳۲/۲۳، ۳۳۲/۲۴

- هدهد (پرنده / نماد راهنما) ۲۱۸/۲، ۱۳۰/۹
 هرات (سرزمین) ۲۰۱/۲۶
 هرقل (امپراطور روم، معاصر خسرو پرویز) ۱۲۶/۱۵
 هزارستان (پرنده / بلبل) ۱۱۱/۳
 هزاره عشق ۵۶/۷
 هزل (گونه‌ای مضمون) ۳۳۳/۱
 هفت آسمان (نجومی) ۶۰/۱۳
 هفت آینه چرخ (ترکیب ادبی) ۱۱۹/۴
 هفت اختر (نجومی) ۱۰۰/۸
 هفت اقلیم (تذکره) ۳۶۸/۷
 هفت اقلیم (جغرافیایی) ۱۱۹/۱۴، ۷۳/۳
 هفت اقلیم گردون (ترکیب ادبی - نجومی) ۱۹۹/۱۲
 هفت جوشن فلک (ترکیب ادبی) ۹۴/۱۲
 هفت جوشن گردون (ترکیب ادبی) ۶۴/۱۳
 هفت چرخ (نجومی) ۵۳/۳
 هفت خطه چرخ (ترکیب ادبی - نجومی) ۲۱۱/۱، ۱۱۴/۱۱
 هفت دریا (جغرافیایی) ۴۴/۶
 هفت دوزخ (دینی) ۴۴/۵
 هفت فلک (نجومی) ۵۹/۶
 هفت قلعه افلاک (ترکیب ادبی - نجومی) ۸۳/۱۲
 هفت قلعه گردون (ترکیب ادبی - نجومی) ۸۷/۱۴، ۶۰/۱۹
 هفت کشور (= هفت اقلیم) ۱۵۸/۱۰، ۴۱/۲۰
 هفت گردون (نجومی) ۸۱/۱
 هفت مهره گردون (ادبی - نجومی) ۴۲/۲
 هلال (نجومی) ۱۵۵/۷، ۱۴۹/۳، ۹۸/۲، ۵۷/۶
 ۱۶۳/۱۰، ۲۳۹/۳، ۲۱۱/۱۴، ۲۰۱/۱۱
 هلال قامت (ترکیب ادبی) ۴۷/۲۰
 هما (پرنده افسانه‌ای / نماد سعادت) ۴۴/۳، ۵۸/۳، ۶۹/۲، ۷۷/۳، ۸۵/۱۶، ۸۵/۱۷، ۱۴۱/۹، ۱۵۵/۸، ۱۷۳/۴، ۱۹۵/۱۸، ۲۲۲/۱۷، ۲۳۷/۱۱
 همای چتر (ترکیب ادبی) ۱۷۳/۴
 همای چتر همایون (ترکیب ادبی - تلمیحی) ۱۷۳/۴
 همای دولت (ترکیب ادبی - تلمیحی) ۲۰۴/۱۷، ۲۲۶/۱۱
 همای سعادت (ترکیب تلمیحی - ادبی) ۹۲/۱۹
 همای سلطنت (ترکیب ادبی - تلمیحی) ۸۶/۸
 همای مُلک (ترکیب ادبی - تلمیحی) ۲۳۷/۱۱
 همای همت (ترکیب ادبی - تلمیحی) ۱۰۶/۱۷، ۱۳۹/۱۰، ۱۹۷/۱
 همایی، جلال‌الدین (ادیب و محقق معاصر) ۱۰/۱۱
 همت (اخلاقی - عرفانی) ۳۷/۱۷، ۴۴/۱۳
 ۶۴/۱۳، ۶۸/۱۰، ۱۷۵/۱، ۱۸۷/۱، ۱۹۲/۱۵، ۱۹۳/۱۲، ۱۹۹/۲، ۲۰۲/۱۳، ۲۰۶/۱۷، ۲۰۷/۷، ۲۱۱/۱، ۲۰۸/۱۹
 هندسیان (علمای هندسه) ۲۲۲/۶
 هندوان زلف (ترکیب ادبی) ۱۴۴/۳
 هندو (هندی / زلف) ۲۷۱/۱، ۸۵/۶
 هنر (ادبی - اخلاقی) ۲۷/۸، ۲۹/۲، ۳۳/۱۵، ۳۹/۱۹، ۴۴/۱۰، ۵۸/۱، ۵۸/۲، ۵۸/۳، ۵۸/۸، ۶۸/۱۲، ۱۷۰/۱۱، ۱۷۰/۲۰، ۱۷۶/۱۶، ۱۸۴/۱، ۱۸۷/۱، ۱۹۸/۲۲، ۲۰۱/۱۳، ۲۰۹/۱۱
 ۲۱۱/۱۹، ۲۲۴/۳، ۲۲۶/۲
 هنرمند (صاحب دانش و کمال) ۲۲۱/۷
 هوا = هوئی (اخلاقی / ردیلت) ۳۵/۱۰، ۳۶/۳
 ۳۸/۴، ۳۹/۳، ۴۰/۸، ۴۱/۳، ۵۶/۵
 هویره (پرنده‌ای است خاکستری رنگ و نوک دراز) ۳۲۲/۴
 هود (قوم) ۵۶/۱۸، ۳۴۲/۲۰
 هیولی (فلسفی) ۳۴/۱۶

یمن (سرزمین) ۱۱۲/۱۱	ی
یوز (جانور) ۲۱۵/۲	یاجوج فتنه (ترکیب ادبی - دینی) ۲۳۵/۴
یوسف (پیامبر) ۱۵۹/۱	یاسمین (گل) ۶۸/۲
یوسف روی (ترکیب ادبی) ۸۹/۱۴	یحیی (پیامبر) ۲۰۰/۱۱
یوسف مصر عالم (ترکیب ادبی - تلمیحی)	ید بیضا (دینی - تلمیحی) ۲۲۲/۲، ۸۹/۴
۱۰۱/۱	۲۳۵/۲۴
یونس (پیامبر) ۹۸/۵، ۹۸/۶	یعقوب (پیامبر) ۱۹۸/۲
	یقین (فلسفی - دینی) ۲۰۴/۷

